تاریخ مفصّل ایران

از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت

بدستور وزارت جلیلهٔ معارف

در چهار جلد

جلد اول

از حملهٔ چنگیز

تا

تشکیل دولت تیموری

تألیف

عباس اقبال

معلّم دارالمعلّمین عالی

طهران ۱۳۱۲ شمسی هجری

مطبعهٔ مجلس

تاریخ مفصّل ایران

از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت

بدستور وزارت جلیلهٔ معارف

در چهار جلد

جلد اول

از حملهٔ چنگیز

تـا

تشکیل دولت تیموری

تألیف

عباس اقبال

معلّم دارالمعلّمین عالی

طهران ۱۳۱۲ شمسی هجری

مطبعهٔ مجلس

بسمه تعالی

تاریخ تفصیلی ایران اگرچه مثل تاریخ ادبیّات زبان فارسی منابع عدیده دارد و از گذشتگان ایرانی یا غیر ایرانی جماعتی بفراخور ذوق و استعداد و معلومات یا برائر اغراضی خاصّ قلم بر روی کاغذ گذاشته و مطالبی را یاد داشت کرده اند ولی متأسّفانه تا کنون کتابی جامع در تاریخ مملکت ما نوشته نشده است که نویسندهٔ آن رعایت مفهوم امروزی کلمهٔ «تاریخ» را چنانکه مصطلح اهل علم کنونی است کرده باشد و از مطالعهٔ کتاب او صرف نظر از وقایع عظیم لشکری و قتل و غارتها و عزل و نصب ها خصوصیّات زندگانی اجتماعی و اقتصادی و ادبی اجداد ما در هریك از ادوار تاریخی بدست آید و علل ترقّی و تنزّل قوم ایرانی در مدارج کمالات معنوی و اخلاقی و مراحل تمدّن و عوامل عمدهٔ این سیر در هر دوره مفهوم شود و این نیست مگر از آشنائی نداشتن بروش علمی مورّخین جدید در بحث مسائل تاریخی و طرز تاریخ نگاری امروز که از یك قرن پیش ببعد بکلّی شکل آن عوض شده چه محقّقین فرنگی این فنّ را از مدّتی پیش در خطّی نو انداخته و بر مبانی علمی متین استوار کرده اند که مثل هر علم دیگر مهارت در آن علاوه بر استعداد غریزی و ذوق طبیعی موقوف بفرا گرفتن مقدّمات علمی بسیار و استعانت از علوم چند و داشتن نظر دقیق و اقتفای روش کار استادان این راه و بکار بردن نظریّهٔ بحث و انتقاد در استنتاج مسائل تاریخی است .

بواسطهٔ پراگنده بودن منابع تاریخ ایران درحال حاضر و مختفی ماندن

بسیاری از آنها در گوشه و کنارها و نداشتن کتابخانه ها و موزه های عمومی و نبودن چاپهای انتقادی از کتب قدما و عدم اطّلاع مردم ایران بروش تاریخ نویسی فرنگی امروز بهیچوجه نمیتوان از یکنفر بلکه از چند تن زبر دست نیز توقّع آنرا داشت که تاریخ تفصیلی ایران را چنانکه مطلوبست و بشکلی که قابل همسری با این گونه تواریخ از ممالك فرنگ باشد بنگارش در آورند و زبان فارسی و مملکت ایران را از این احتیاج مبرم خلاص بخشند.

اگرچه بد بختانه در مملکت ما مردم اصلاح هر امری و اقدام بهر کاری را بدون مطالعه از دولت انتظار دارند و خود حاضر بهیچگونه جنبشی نیستند ولی در پاره ای موارد خاص دولت خواهی نخواهی باید مقدم باشد و بواسطه عدم مقدرت مردم یا بعلّت نشناختن راه مصلحت خود باجرای بعضی نقشه ها مبادرت نماید یعنی تأسیس کتابخانه‌ها و موزه های عمومی وجمع آوری منابع اطّلاعات از افراد خصوصی ساخته نیست و اگر هم ساخته باشد بواسطهٔ محدود بودن میزان مقدرت ایشان چنانکه باید بسرعت و انتظام مطلوب انجام پذیر نمیشود. دولت باید نقشه و پروگرام خاصّی جهت این گونه منظور های معنوی طرح کند و وسایل آنرا در حدّ امکان مهیّا ساخته در دسترس اهل علم بگذارد تا ایشان بتدریج این کار عظیم را بآخر برسانند.

حالیّه در نوشتن تاریخ و تاریخ ادبیّات و تمدّن دو طرز معمول است یکی تحقیق در جزء جزء مسائل یا در قسمت قسمت دوره ها، دیگری نگارش تاریخ عمومی تمام دوره ها یا تاریخ زمان یك سلسله یا یك موضوع بالنّسبه مبسوط مرتبط. در شقّ اوّل محقّقین غالباً متخصّص در معرفت یك دوره یا یك موضوع خاصّ میشوند وتحقیقات ایشان صورت رساله‌های مفرد (۱) درباب یك مطلب محدود معیّن پیدا میکند درصورتی که در شقّ ثانی نویسندگان باید بنظری عامّ در جمیع مسائل و ادوار بنگرند و ازلحاظ کلیّت و حفظ ربط منطقی بین کلیّهٔ امور موضوع تاریخ و استنباط قوانین عمومی تألیفات خود را برشتهٔ تحریر در آورند و این چنانکه پوشیده نیست امری بسیار مشکل

---

(۱) Monographies -

و انجام صورت کامل آن در حدّ عادی از قدرت یك نفر خارج می نماید مگر آنکه ابتدا متخصّصین هر کدام در باب هر موضوع یا هر دوره رساله های مفرد نوشته باشند وبیشتر مطالب و ادوار باین ترتیب تحت مطالعه آمده باشد تا یك نفر یا هیئتی با داشتن مقدّمات کار اطمینان بخش قدم در راه تلفیق و تألیف بگذارند .

شش سال قبل ،وقعیکه نگارنده در پاریس بودم و حسن اتفاق ،صاحبت ذیقیمت بزرگان عالیقدری را که همه بر مـن سمت استادی و بزرگواری داشته و دارند یعنی حضرت علاّمهٔ مفضال آقای میرزا محمّد خان قزوینی و حضرت مستطاب اشرف آقای ذکاء الملك فروغی و حضرت استادی آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی نصیبم کرده بود غالباً گفتگوی این موضوع در میان بود که باتّفاق یکدیگر بسبك تواریخی که در فرنگستان بهمکاری فضلافراهم شده است تاریخی عمـومی جهت ایران تهیّه کنیم و چندین جلسه اوقات ما صرف ترتیب نقشهٔ این کار و اختیار روش و ترتیب وسایل و مقدّمات آن شد ولی بد بختانه فراهم نداشتن سرمایهٔ مادّی و مأموریّت یافتن حضرت آقای ذکاء الملك بسفارت کبرای ترکیّه ومراجعت برادر معظّم ایشان بایران مانع صورت‌یافتن‌این‌نقشه گردیدودرهمین اثنابود که دوجلد کتاب‌نفیس‌ایران‌باستانی وداستانهای‌ایران قدیم تألیف حضرت مستطاب اشرف‌آقای میرزا حسن‌خان‌مشیرالدّوله پیرنیا انتشار یافت و موجب کمال خرسندی گردید که اوّلین قدم دراین مرحله از جانب معظّم له با نهایت دقّت و احتیاط و رعایت طـرز کار اروپائی و استفاده از جمیع منابع موجوده برداشته شده‌و برای کسانی که بعد هـا بخواهند این مرحله را بپیمایند راه روشن گردیده است .

مقارن برگشتن نگارنده بطهران درپنج سال قبل وزارت جلیلهٔ معارف نیز برای رفع احتیاج مدارس دست بکار تألیف یك سلسله کتب درسی زد و جناب مستطـاب اجلّ آقای اعتماد الدّوله قراگوزلو وزیر معارف وقت نیز در این موضـوع جدّی تامّ داشتند و نگارنده بتشویق ایشان و حضرت مستطاب اشرف و مخدوم معظّم من آقای تقی زاده وزیر محترم مالیّه دام اجلاله مأمور تهیّهٔ یك دوره تاریخ ایران از ابتدای

استیلای مغول تااعلان مشروطیّت گردیده و مقرّر شد که سلسلهٔ تاریخ ایران ازابتدا تا مشروطیّت بترتیب ذیل فراهم شود :

از ابتدا تا صدر اسلام بقلم حضرت آقای پیرنیا

از صدر اسلام تا استیلای مغول بقلم حضرت آقای تقی زاده

و از استیلای مغول تا اعلان مشروطیّت بتوسّط این ضعیف .

آقای پیرنیا بذوق شخصی اوقات گرانمایهٔ خود را صرف انجام این منظورمقدّس کرده و علاوه بر دو جلد ایران باستانی و داستانهای ایران قدیم و یك جـلد درسی خلاصهٔ دو جلد فوق تا کنون دو مجلّد کبیر (مجموعاً ۱۹٤۷صفحه) از ابتدای تاریخ ایران تا اوایل دورهٔ اشکانی را فراهم و طبع نمـوده اند و بقیّهٔ تاریخ ایران را هم تا ظهور اسلام در دو مجلّد دیگر در دست تألیف و طبع دارند .

کسانی که این دو مجلّد حاضر را دیده و مطـالعه کرده‌اند میدانند که مؤلّف محترم چه اندازه در این راه زحمت کشیده و چه خدمتی ذیقیمت بهموطنان خود کرده اند ، همینکه دو جلد دیگر این کتاب گرانبهـا نیز از طبع خارج و در دسترس عامّهٔ فارسی زبان گذاشته شود افق جدیدی پیش چشم مردم این عصر که ازگزارش احوال نیاکان خود عموماً و ایران باستان خصوصاً آن هم بشکل مطالعهٔ عـلمی بکلّی بیخبرند گشوده خواهد شد و از قرائت و سیر در احوال اجداد با افتخار خود بمآثر گذشتهٔ قوم ایرانی که همه وقت در دنیای قدیم صاحب نام و نشان و همدوش ملل عظیم الشّان بوده پی خواهند برد و بغرض ورزی مورّخین دشمن درباب تحقیر مقام ایرانیان قدیم و مغرضین بیخبر عصر جدید که در این کتاب بخوبی پرده از روی کار ایشان برداشته شده آگـاهی خواهند یافت ، باشد که غرور ملّی بار دیگر در هموطنان معاصر ما شعله زند و خرمن سستی و تن پروری را در وجود ایشان سوخته آنان را باقتدا باجداد و عظمت خود وا دارد .

قسمتی که بنا بود بقلم حضرت آقای تقی زاده نوشته شود متأسّفانه بواسطـهٔ مأموریّتهای دولتی و استغراق اوقات ایشان در انجـام وظایف دیگر بآخر نرسید و نیمه تمام ماند و اگر آن نیز باتمام میرسید امّید واری تمام بود که سلسلهٔ تاریخ

عمومی ایران در دست اوّل فراهم شود و زمینه ای بدست آید تا آیندگان در تکمیل آن بکوشند .

نگارنده که بتشویق و بزرگواری آقایان معظّم مذکور در این حلقه داخل شده بودم با اینکه هیچگونه لیاقت همکاری و همقدمی با آن بزرگان را در خود نمیدیدم امتثال امر را دست بکار تهیّهٔ قسمتی که بعهده ام محوّل شده بود زدم و با فراهم نبودن وسایل و منابع کافی و گرفتاری کاردرس قسمت اوّل ازآن را که اینك تقدیم خوانندگان محترم میشود مهیّا وطبع کردم .

جلد حاضر شامل تاریخ ایرانست از ابتدای استیلای چنگیز تا تأسیس دولت تیموری یعنی از اوایل قرن هفتم تا نیمهٔ دوّم قرن نهم ومتضمّن دورهٔ سلطنت ایلخانان مغولست بر ایران و سلسله های جزئی که درفاصلهٔ این دوقرن و نیم بر بعضی قسمتهای مملکت ما سلطنت و امارت داشته اند .

در ابتدا نظر نگارنده این بود که این کتاب را در حدود موادّ لازم برای دورهٔ دوم متوّسطهٔ ادبی تهیّه کنم ولی در ضمن عمل معلوم شد که گذشتن از سر بسیاری مسائل باجمال ممکن نیست و منظور اصلی که روشن ساختن پاره ای کلیّات و نمودن روح تاریخ که شرح زندگانی اجتماعی و معنوی مردم باشد با ذکر رؤس وقایع و مسائل نمیسازد بهمین نظر در پاره ای قسمتها راه تفصیل اختیار شد و برای آنکه کار محصّلین دورهٔ دوّم متوسّطه نیز زیاد مشکل نشود قسمتهائی از کتاب را بخطّی خفی تر طبع کردیم تا محصّلین در یاد گرفتن آنها مختار باشند و این قسمتها که اکثر آنها اقتباس از مورّخین و نویسندگان دورهٔ مغول و تیموری و غالباً بعین انشاء ایشانست حکم قرائت تاریخی را دارد و مخصوصاً برای نمودن طرز تاریخ نگاری و سبك انشاء ایشان انتخاب شده و این روش را انشاءالله در مجلّدات دیگر کتاب نیز رعایت خواهیم کرد .

کتاب حاضر با مقدّماتی که ذکر کردیم ناقص است و البتّه از اشتباهات نیز خالی نیست چه اوّلاً کار دست اوّل کسی است که بخصوصه در این باب تخصّصی نداشته ثانیاً با فراهم نبودن نمونه ها یا راهنمایانی در این راه ناهموار مجهول و نداشتن

دسترسی بمنابع لازمه (که گاهی تحصیل کتابهای چاپی راجع باین دوره نیز در طهران غیر ممکن میشد) آن هم در مدّتی قلیل آوردن نمونه‌ای خالی از عیب و نقص از عهدهٔ نگارنده خارج بود مخصوصاً با قید درسی بودن کتاب تحقیق عموم مسائل جزء بجزء و بدست دادن اقوال مختلفه و منابع اطّلاعات و بحث در صحّت و سقم روایات مقدور نمیشد. این کتاب زمینهٔ کاری است برای فضلای دیگر که بعد ها در رفع نقیصه های آن بکوشند و هر کدام قسمتی از آنرا روشن کنند تا انشاء الله درآینده چنانکه شأن تاریخ ایرانست مشکلات مسائل آن حلّ شود و بالنّتیجه کتابی منقّح و قابل اعتماد فراهم آید.

نظر نگارنده در این کتاب بیشتر نمودن روش علمی تاریخ نویسی و سعی در تألیف منطقی مسائل موضوع تاریخ ایران در عهد مغول بوده است مخصوصاً اهتمام بعمل آمده است که تاریخ ایران در این ایّام که در کتب جمیع مورّخین آن ادوار باتاریخ عمومی تمام ملل مغلوبهٔ مغول مخلوط ذکر میشده جداگانه نوشته شود و از وقایع زندگانی ملل دیگر نیز اموری که با تاریخ ایران ارتباط پیدا میکرده در این کتاب بتناسب ایراد گردد.

سه جلد دیگر کتاب که دردست تألیف است شامل قسمتهای ذیل خواهد بود:

جلد دوّم: تاریخ ایّام تیموری و مقدّمات تشکیل دولت صفویّه،

جلد سوّم: دورهٔ صفویّه و افشاریّه.

جلد چهارم: زندیّه و قاجاریّه.

این سه جلد نیز بر اثر تشویق حضرت آقای دکتر عماد الملک محسنی کفیل محترم وزارت معارف دام اجلاله درکار طبع است و امید است که بمساعی جمیلهٔ ایشان بزودی در دسترس عموم گذاشته شود.

تجریش ۲ شهریور ۱۳۱۲ — **عباس اقبال**

فصل اول

مجملی از احوال ممالک آسیا مقارن استیلای مغول

اوضاع جغرافیائی آسیای مرکزی و شرقی . ـ آسیای مرکزی و شرقی از دریای اُختسک[۱] تا بحر خزر ناحیهٔ وسیعی است دارای عوارض جغرافیائی مختلف از کوه و دشت و نجد و صحرا و دره های خرّم حاصلخیز ولی غلبهٔ کای باصحاری و ریگزارها و مرتفعات صعب‌العبور است بهمین جهت جمعیت این ناحیهٔ پهناور چندان زیاد نیست و اگر در دوطرف آن ممالک متمدّن بااعتباری مثل چین وایران قرارنداشت یقین بود که سرزمین مزبور هیچگاه مقامی‌را که درقرون گذشته درتاریخ آسیا داشته‌دارا نمیشد وازمردم آن‌که غالباً بچادرنشینی‌وصحرا گردی روزگار میگذاشته‌اند چندان سخنی بمیان نمیآمد.

این ناحیه که قسمت عمدهٔ آن با ممالک اروپای مرکزی و دریای مدیترانه هم عرض است از طرف مشرق بنجد منچوری و کوه های خینگان کبیر[۲] و دیوار عظیم چین محدود میشود و حدّ غربی آن چنانکه مشخص کردیم دریای مازندران یعنی بحر خزر است.

در شمال این ناحیه دشت وسیع سیبری است که بواسطهٔ پهناوری وسرمای سخت و قلت جمعیت و عدم آبادی هیچوقت مورد توّجه اقوام مهاجر آسیای شرقی و مرکزی قرار نگرفته و حتی تا اوایل قرن بیستم میلادی یعنی تا تاریخ انشاء خط آهن سرتاسری سیبری نیز چندان مسکون و آباد نبوده و وسیله وموضوع جالبی برای رفت‌و آمد مردم بآن‌دیار وجود نداشته است.

در سمت جنوب نجد وسیع مرتفع تبت و جبال عظیم وجسیم هیمالیا است که باوجود داشتن بعضی معابر بهیچوجه برای سیر و عبور و مرور مساعد نیست بخصوص که آب و هوای آن شدید و راه کم و محظورات کلّی قدم بقدم درپیش است

(۱) Okhotsk (۲) Khingan

و همین کیفیات نگذاشته است که بین دو مملکت متمدّن قدیم العهد چین و هندوستان ازاین طریق چنانکه باید معاملات و روابط کافی برقرار شود و سکنهٔ این دو کشور بآسانی تبادل افکار و تعاطی معارف و معلومات کرده باشند و باهم مخلوط و مرتبط بشوند.

نتیجهٔ این وضع این شده است که از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی مهاجرتها و هجوم ها و رفت آمد های سکنهٔ این قسمت از آسیای شرقی و مرکزی غالبا درجهت عرض جغرافیائی بلاد خود بوده وچون چنانکه خواهیم دید در میان این جماعت اکثریّت با صحرا گردان و بیابان نشینان است و ایشان هم همه وقت محتاج و آرزومند دست یافتن برنواحی آباد پر نعمت بوده هروقت توانسته اند بیکی از دو جانب مسکن خویش یعنی یا بچین و یا بایران حمله برده و دائما هستی این ممالك و خوشی و سعادت سکنهٔ شهر نشین متمدّن این دو سرزمین را مورد تهدید و معرض خطر قرارداده اند. بعلاوه چون این دو قوم متمدّن بداشتن ارتباط بایکدیگر و معاملات تجارتی وروابط سیاسی احتیاج داشته وراه ارتباط ایشان هم ازمساکن ویورتهای این مردم بیابانی چادرنشین بوده است چینیها ازطرفی وایرانیها ازطرفی دیگر خواهی نخواهی برای باز نگاهداشتن راه ارتباط بممالك یکدیگر مجبور بوده اند با این اقوام دست وپنجه نرم کنند و یا بادادن باج و خراج وحفظ مناسبات دوستانه طرق کاروانی بین آسیای شرقی و غربی را مصون و دایر نگاهدارند.

ناحیهٔ وسیع مذکوردرفوق را از جهت میزان پستی وبلندی بدو قسمت مشخص میتوان تقسیم کرد: یکی دشتهای کم ارتفاع سیبری جنوب غربی و ترکستان [1] واقع در میان نجد ایران ونجد پامیر وسلسله کوههائی که در دنبالهٔ این نجد اخیر بموازات یکدیگر تاحدود دریاچهٔ بایکال [2] کشیده میشود. دیگر قسمتی که بین این رشته کوهها و دیوار چین و کوه خینگان کبیر قرار یافته و مرکب از چند دشت بی آب و علف ریگزاری است با ارتفاعات بالنسبه زیاد که اطراف هر کدام از آنهارا یکی دو رشته کوه گرفته است. مهمترین این نواحی دشت مغولستان است در شمال بین کوههای

(۱) دراین مقدمهٔ جغرافیائی هرجا ذکر ترکستان و افغانستان وخراسان میشود مقصود آن نواحی است که امروز آنهارا باین اسامی میخوانند نه وسعت و مفهوم تاریخی آنها.

(۲) Baïkal

خینگان کبیر و سلسله جبال یابلُنوئی [۱] و کوه های آلتائی [۲] که بوسیلهٔ دشت گُبی [۳] بصحرای دزُونگاری [٤] بین کوههای آلتائی وتیاْنشان [٥] وبدشت ترکستان شرقی ونواحی خُتن وکاشغر (محصور بین جبال تیانشان و ... قراقروم و کوئن لن [٦] می‌پیوندند.

در دره های این جبال و دامنه های آنها غالباً در فصول بارانی و مواقع ذوب برفهای قلل مرتفع علفهای فراوان میروید و غیر از واحات حوالی رود خانه ها و دره های جبال جنوبی‌تر که بواسطهٔ اعتدال نسبی آب و هوا و نزدیکی بممالك متمدّن مجاور استعداد شهر شدن و سکونت دادن مردم در آنها فراهم است بقیهٔ اراضی یورت مردمان صحرا گرد است که بیشتر اوقات دردنبال علف وهوای ملایمتر در حرکتند بهمین جهات هم مقام و محلّ ثابتی ندارند.

راه طبیعی این دوقسمت شرقی و غربی بیکدیگر معابری است که بین کوههای متوازی واقع در فاصلهٔ میان دریاچهٔ بایکال و نجد پامیر وجود دارد و از آنها ازهمه و سیعتر و برای عبور آسانتر معبر بین جبال آلتائی و کوههای تیان‌شان است که نهر ایرتیش [۷] از شعب شطّ اُب [۸] از آن میگذرد امّا معابری که در کوه های تیانشان اتفاق افتاده و راه ارتباط نجد پامیر بدشت‌ترکستان ونجدایران ازمیان آن‌است‌همه‌تنگ وبهمین مناسبت استفادهٔ ازآنها مشکل است.

نجدپامیر که بسبب ارتفاع زیادفارسی‌زبانان مجاورآنرا بام دنیا لقب داده اند درحقیقت نجدی هموار نیست بلکه عقدهٔ کوهستانی آسیای مرکزی است ونقطه ایست که چند رشته کوه و یکعدّه رودخانه‌و شطّ از آن ابتدا و بجهات چند متوجه‌میشوند. کوههای مهمی که منشاء آنها این عقدهٔ کوهستانی است درشمال جبال تیانشان است که از حوالی سمرقند تا داخلهٔ ترکستان چین امتداد دارد ودرجنوب کوههای کوئن‌لن وقراقروم و هیمالیا که همه بموازات یکدیگر در جهت شمال غربی بجنوب شرقی بین نجد تبّت وجلگه های سند و گنگ کشیده شده واز دره های بین آنها هرکدام یك شط جاری است. درطرف‌مغرب دورشته‌کوه از پامیر شروع می‌شود یکی سلسلهٔ هِندوکوه

---

(۱) Iablonoï (۲) Altaï (۳) Gobi (٤) Dzungari (٥) Thian-Chan (٦) Kuen-Lun
(۷) Irtich (۸) Ob = Obi

یا هِندوکُش و دنباله های آن یعنی کوه بابا و سِفید کوه و سیاه کوه و کوه های شمال خراسان‌حالیه دیگر سلسلهٔ سُلیمان که در امتداد شط سند جهت جنوب را گرفته ببلوچستان وسواحل اوقیانوس هند ختم میشود.

راه های‌عمدهٔ ممالك‌اطراف‌پامیر یعنی ترکستان وکاشغر و پنجاب وافغانستان حالیه‌وایران بیکدیگر ازطریق‌معابر جبالی است که اسم بردیم وچنانکه بعدها درضمن شرح وقایع خواهیم دید عموم لشکر کشیهای مردم آسیای‌شرقی و مرکزی بترکستان و افغانستان حالیه‌وایران و یا تاخت‌و تازهای ایرانیها بآسیای مرکزی و کاشغر وهند از طریق همین معابرسخت صعب‌العبور انجام گرفته است.

اوضاع طبیعی ـ ازمختصر معرفتی که‌باحوال اوضاع جغرافیای این قسمت‌وسیع از آسیا پیدا کردیم معلوم شد که جزء عمدهٔ آن یاصحرا وریگزار است ویا کوهستان ونجد های مرتفع فقط درحاشیهٔ این ریگزارهاودر دامنه‌های جبال پرآب وعلف‌نواحی طبیعی قابل سکونت چندی است که از خیلی قدیم برسر تصرّف آنها بین‌متمدّنین شهرنشین وچادرنشینان بیابان‌گرد نزاع‌وجنگ‌واقع میشده ودرنتیجهٔ غلبه یامغلوبیت یکی از دوطرف زمانی بدست‌متمدّنین واوقاتی درتملك بدویان بوده‌است واین‌نواحی طبیعی در این قسمت از آسیا چهار است:

۱° — ناحیهٔ محصور بین جبال ـخینگان ویابلنوئی و آلتائی و کوه‌های سایان [۱] یعنی‌حوضهٔ دریاچهٔ بایکال وانهار سِلِنگا [۲] و آرْفون [۳] و کِرُولن [۴] وشعب‌این‌انهار.

۲° — دو دامنهٔ جبال تیانشان و دره های علیای جیْحون (آمودریا) و سیْحون (سیردریا) یعنی حوضهٔ دریاچه های بالخاش و قره‌کول وایسی‌گول و درهٔ انهار ایلی وچو و قِزِلسو که قسمت شمال غربی آنرا در دورهٔ قبل از مغول تُرْکِستان و قسمت جنوب شرقی آنرا فَرْغانه مینامیدند.

۳° — فضای محصور بین جبال تیان شان و کوئن‌لن و نجد پامیر یعنی حوضهٔ‌نهر تاریم وشعب‌آن مثل خُتن‌دریا و یارقند‌دریا و کاشغر‌دریا و آق‌سو که امروز تُرکستان شرقی یا تُرکستان چین خوانده میشود ولی پیش مسلمین باسم کاشغر و ختن معروف‌بوده‌است.

---

(۱) Sayan (۲) Sélenga (۳) Aroun (۴) Kéroulène

٤ — قسمت بین کوههای تیانشان و نجد پامیر و نجد ایران و بحر خزر یعنی حوضهٔ دریاچهٔ آرال یا بحیرهٔ خوارزم و دره های وسطی و سفلای سیحون و زرفشان وجیحون که در ایّام مقارن استیلای مغول بسه‌قسمت مجزّی‌بود :

اوّل — ناحیهٔ مجاورنجد ایران یعنی دره‌های انهارمرغاب و تجن و ترك جزء خراسان محسوب میشده و بلاد معتبری مثل مرو و بلخ وفاریاب و مروالروذ وغیره داشته.

دوّم — قسمت بین بحیرهٔ خوارزم و بحرخزر و نواحی مجاور مصبّ جیحون که خوارزم نامیده میشده و بلاد عمدهٔ این قسمت در آن ایام عبارت بوده است از اُورگنج (کُرکانج) یا جُرجانیّه کرسی این ولایت و هِزار اسب و خیوه (خیوق).

سوّم — قسمت بین جیحون وسیحون و مرتفعات غربی پامیر که ماوراءالنهر اسم داشته است.

غیر از این سه ناحیه در دامنه‌های هندوکوه و دره‌های علیای جیحون بعضی نواحی طبیعی کوچك دیگر نیز از قبیل چغانیان (صغانیان) و بدخشان و وخان و غیره بوده است که چون اهمیت نواحی دیگر را ندارند ذکر آنها در تاریخ کمتر بمیان می‌آید.

ماوراءالنهر یعنی قسمت آن طرف شط جیحون از تمام قطعات دیگر آبادتر ومهمتر بوده وبلاد معتبر داشته که همه دراستیلای مغول ویران و بعضی هم بکلی نابودشده و ازمیان رفته است ؛ اهمّ این شهرها درآن ایّام بقرار ذیل بوده است:

بُخارا و سَمَرقَند و خُجَند و کَش و تِرمَذ و نَخشَب (نسف) و چاچ و اُترار و طَراز و بناکت و اِسپیجاب وغیره.

ازچهارناحیهٔ طبیعی فوق ناحیهٔ اوّل مسکن اصلی دسته ای از زرد پوست‌هاست که بعد ها بعنوان کلی مُغول و تاتار یا تتر معروف شده و بریاست چنگیز خان و اولاد او ممالك آسیای شرقی و مرکزی و غربی را تحت استیلای خود درآورده و عظیم‌ترین صدمات را بمردم این بلاد رسانده‌اند. کاشغر وختن هم اگرچه در ایّام قدیم مسکن یك دسته از آریاهای سفیدپوست بوده و هنوز هم آثار تاریخی عدیده از ایشان در آن سر زمین بدست میآید ولی از اواسط مائهٔ دوّم هجری بدست یك طایفه از ترکان افتاده و از آن زمان بعد بتدریج مسکن و مقرّ دولت ترکها شده است.

مسکن اصلی ترکها ناحیهٔ دوّم یعنی دامنه های جبال تیانشان وناحیهٔشمال بحیرهٔ خوارزم و دریای مازندران و آنطرف سیحون است ؛ بلاد این قوم از طرفی بمساکن طایفهٔ مغول میرسیده و از طرفی دیگر بممالك آریاهای ماوراءالنهروایران محدود میشده است .

صرف نظر از بعضی عناصر آریائی کاشغر وختن وایرانیهای ماوراء النهر و خوارزم از بحر خزر تادریای اُخُتسْك و دیوار چین آسیا مسکن طوایف مختلفهٔ مغول و ترک بوده که باقتضای اوضاع طبیعی این ناحیه که جز با بدویّت و چادرنشینی با جنس دیگری از معیشت مساعد نیست همه وقت ببیابان نوردی وطلب چراخور و غارت ممالك آباد و حملهٔ بچین و ماوراءالنهر و ایران ایّام بسر میبردند و باوجود ضربت های بسیار که از دست متمدّنین این ممالك میخورده هیچگاه ازپای نمی نشسته و بلای دائمی جان ایشان بوده اند .

طوایف ترك ومغول — در آخر قرن ششم هجری آسیای شرقی و سواحل اوقیانوس کبیر یعنی دوملکت کره و چین اصلی بین دوسلسلهٔ سلطنتی تقسیم میشده یکی سلسلهٔ سلاطین کین [(١)] که رؤسای یك دسته از زرد پوستان منچو بودند که برختا یعنی چین شمالی مسلط آمده وبر آن سرزمین حکومت میکردند ونسبت بچینیها قومی خارجی محسوب میشدند ؛ پایتخت این سلسه گاهی شهر پکینک (پکن) بود و گاهی شهر ثائی فونك [(٢)] درکنار نهر زرد (هوانکهو) ، دیگر سلسلهٔ سونك [(٣)] که از چینیهای اصلی بودند و بر چین جنوبی سلطنت داشتند ؛ پایتخت این سلسله در شهر هانك چئو [(٤)] قرار داشت (درکنار اوقیانوس کبیر و جنوب شانکهای) .

متصرّفات این دوسلسله از شمال ومغرب محدود بمسکن طوایف مختلفهٔ ترك و مغول میشد بطوریکه تمام آسیای مرکزی و شمالی را چنانکه پیش هم گفتیم این اقوام مسکون کرده بودند .

مغول طوایف بیشمار بوده اند که از جهت کثرت عدد خانواده و وسعت اراضی بایکدیگر خیلی فرق داشته اند و اهمّ ایشان طوایف ذیلند :

Hang Tcheou (٤) Soung (٣) Thai Fong (٢) Kin (١)

۱ — قبیلهٔ تاتارْ و قنقراتْ ، مسکن ایشان محدود بوده است ازشمال بشطّ ارقونْ و نهر سِلِنگا و مملکت قوم قِرْقیزْ ، از مشرق بمملکت ختا (چین شمالی) از مغرب بمملکت قوم اُویغورْ ، از جنوب به تبّت و مملکت قوم تنْگغوُتْ (تنْغُوتْ) این دو قبیله از وحشی ترین قبایل زرد پوست آسیای شمالی بوده و چندان اهمیت و اعتباری نیز نداشته و غالبا خراجگزار امپراطوران کین محسوب میشدند. لباسشان از پوست سگ و موش وخوراکشان از گوشت همین حیوانات فراهم می آمده وبااینکه نام و نشان چندانی نداشته اند عجب اینست که پس از تسلط یافتن چنگیز خان برایشان نام این طایفه یعنی کلمهٔ تاتار بر تمام طوایف زرد پوستی که در تحت حکم چنگیز در آمده‌اند اطلاق شده واردو واتباع ویاران چنگیز همه تاتار و تتر خوانده شده اند واین کلمه منحصراً در دوره های اول هجوم مغول نام عمومی ایشان بوده ، بعدها کلمهٔ مُغولْ هم معمول گردیده است .

۲ — طایفهٔ کوچك قیات معروف به بورجُقینْ که همان طایفه ایست که چنگیز خان از میان ایشان بر خاسته ، مسکن ایشان مابین دونهر اُنَنْ[1] و کِرُولِنْ ودامنه های جبال قراقروم[2] (یابلنوئی‌حالیه) .

۳— قبایل اویْراتْ و آرْلادْ وجلایرْ مابین نهر انن و دریاچهٔ بایکال .

٤ — قوم کرائتْ مسکن ایشان واحات شرقی داخلهٔ صحرای گبی و جنوب دریاچهٔ بایکال تا دیوار چین .

این قوم چنانکه بعد نیز خواهیم دید درمدّت دو قرن (مائهٔ پنجم و ششم هجری) قویترین اقوام مغولستان بودند و بربیشتر طوایف اطراف حکومت داشتند و از سال ۳۹۸ هجری که پادشاه ایشان قبول دین مسیح کرده بودباین آئین گرویده و بهمین جهت از همان ایام در اروپا مشهور شده وافسانه ها درباب این قوم‌وپادشاه ایشان بین مردم آن قطعه انتشار یافته بود .

۵ — قبیلهٔ نایمان از قبایل ترك مسکنشان در حوضهٔ علیای نهر اُرْخُنْ و دامنه‌های جبال آلتائی ودریاچه‌های آن حدود که مثل قبیلهٔ کرائیت مسیحی بودند

---

(۱) Onon (۲) این رشته‌کوه را باید با سلسله‌ای که امروز قراقروم خوانده میشودو درجنوب ترکستان شرقی و شمال کشمیر واقعست اشتباه نمود

ولی با آن طایفه صفائی نداشتند ودائماً در زدوخورد بسر میبردند .

۶ — ترکان اُویْغورْ که بآئین مانوی اعتقاد داشتند وبرروی هم متمدّن‌ترین اقوام ترك و مغول بودند، مسکن ایشان شمال شرقی ترکستان شرقی حالیه و شمال دریاچهٔ لبْ‌نُورْ ونهر تاریمْ یعنی شهرهای تورْفانْ و بِیْشْ‌بالیغْ (گوچنْ حالیه) و بَرقول و قرهْ شهر بوده و ما بعدها باز از این قوم صحبت خواهیم داشت .

۷ — ترکان قَرْلُقْ که مملکتشان در جنوب مملکت اویغور ها واقع بوده و تمام حوضهٔ سفلای نهر تاریم را شامل میشده ، و همین قومند که باسم خَلُّخْ در میان شعرای ما بموزونی قامت و حسن صورت معروف شده‌اند .

۸ — ترکان قَراخَتائیْ که مقارن استیلای چنگیزخان دو لت عظیمی ما بین مملکت خوارزمشاهیان ومساکن مغولان‌شرقی تشکیل داده وترکان قَرْلقْ و اویغور را باجگزار خود کرده بودند .

تشکیل دولت قراختائیان و جنگهای ایشانرا با سلاطین ایران بخصوص باسلطان سنجرباید درتاریخ سلسله‌های گذشته‌دیده‌باشیم وما نیز دوباره ازاین قوم گفتگو می‌کنیم . سرحدّ بین‌مملکت قراختائیان ومتصرّفات خوارزمشاهیان ازطرف مشرق شطّ سیحون بوده .

طوایف مغول وترك چنانکه دیدیم بقبایل متعدّده منقسم بود ندولی مقارن ظهور چنگیز غیر از آنها که تبعیت امپراطوران سلسلهٔ کین را پذیرفته بودند از بقیه آنها که در طرف مشرق بودند فرمان پادشاه قبیلهٔ کرائیت را گردن نهاده و آنها که در طرف مغرب مغولستان سکونت داشتند زیر بار فرمان گور خان قراختائی سر می‌کردند .

قدرت بهم رساندن چنگیز و پدر او باعث شد که قبیلهٔ کوچك قیات ابتدا این طایفه را از تحت رقّیت امپراطوران ختا خلاص کند سپس دولتهای کرائیت و قراختائی را منقرض ساخته تمام قبایل مغول وترك را تابع یك حکومت نماید وبمدد ایشان بممالك متمدّنهٔ قدیم شرق وغرب مغولستان حمله ببرد .

اوضاع ممالك اسلامی مقارن استیلای مغول — سلطنت خوارزم در سال ۵۹۶ بعد از فوت سلطان علاءالدین تکش بن ایل ارسلان بپسرش علاءالدّین محمّد

که قبل از فوت پدر قطب‌الدّین لقب داشت‌رسید . سلطان محمد پسر کوچکتر سلطان تکش بود، پسر بزرگتر او ملکشاه قبل از فوت پدر وفات یافت وچون درایام حیات تکش ولیعهدی نصیب اوبود بعدازفوت وی پسرش هندوخان مدّعی علاءالدّین محمد گردیدند وسلاطین غور نیز علی رغم علاءالدّین محمد جانب اورا گرفتند .

مقارن جلوس علاءالدّین محمد سلطنت قسمتی ازافغانستان حالیه وهندوستان غربی در دست سلاطین غور بود و دو برادر یعنی سلطان غیاث‌الدّین و ملك‌شهاب‌الدّین آن‌ولایت رادرتصرّف داشتند . این دوبرادرکه برهرات وغزنین وبلخ وکابل وسیستان وکرمان استیلایافته وسلسلهٔ غزنوی رابرانداخته وبرطایفهٔ غز درقسمت شرقی خراسان قدیم وکرمان غالب آمده بودند فوت سلطان تکش را موقعی مناسب برای دست‌اندازی بخراسان پنداشتند و بمرو و طوس تاختند و تاجر جان و بسطام ازجانب خود شحنه فرستاده بآزار وعقوبت‌رعایای خوارزمشاهیان مشغول‌شدند . سلطان محمدخوارزمشاه بیك حمله لشکریان غور را منهزم کرد وغوریان از در عذرخواهی درآمده مورد بخشایش وعفو خوارزمشاه قرار گرفتند (۵۹۷) .

سلاطین غور کمی بعد باز تهیهٔ سپاه دیده بسرخس آمدند واز سلطان محمد واگذاری بعضی از ولایات خراسانرا خواستند چون سلطان زیر بار تسلیم نرفت ملك شهاب‌الدین بطوس حمله برد وبتعرّض مردم وضبط اموال ایشان پرداخت وعامه را سخت ازخود متنفر نمود ازقضادرهمین ایام برادرش سلطان غیاث‌الدّین مرد وشهاب‌الدّین بمرو رفت ولی در آنجا گرفتار لشکریان خوارزم شدوسپاهیانش شکست یافتند (۵۹۸) .غوریان بار سوّم بخیال نرم‌کردن دست وپنجه باخوارزمشاه لشکر بخوارزم کشیدند و شهاب الدّین این باربا‌عدّه‌ای بسیار وچندین زنجیر فیل بکنار جیحون‌آمد وخیال استیلای مقرّسلطنت سلطان‌محمدرا داشت ولی‌مردم‌خوارزم دست‌اتفاق بیکدیگر دادندو خوارزمشاه نیز از گرخان قراختائی و عثمان خان صاحب سمرقندکمك‌خواست و شهاب‌الدّین راشکستی سخت دادبطوری‌که پادشاه غور نزدیك بود درمعرکه بدست قراختائیان هلاك شود ولی‌بوساطت عثمان‌خان‌که راضی بهلاك یك‌نفر سلطان مسلمان بدست کفار نبود جانی بسلامت‌ازمیدان‌بدربرد و برای تدارك کار و تلافی این وهن

امرا افتاد و هرکس درگوشه ای ازآن سرباستقلال خواهی برداشت .

متصرّفات سلاطین غور درهندوستان نصیب یکی ازغلامان خاصهٔ شهاب الدّین گردید که قُطبُ الدّین آیبَک نام داشت و او درسال ۶۰۷ درمیدان گوی بازی از اسب بزیر افتاد وجان سپرد .

از این تاریخ ببعد سلطنت هند بدست یکعدّه ازغلامان سلاطین سابق افتاد و مشهورترین ایشان شَمْس‌الدّین اِلْتُتمِش است که سلسلهٔ شَمْسیّه را دردهلی تأسیس کرده و از ۶۰۷ تا۶۳۳ برهندوستان غربی وبلاد سند استیلاداشته و چنانکه خواهیم دید درایّام فرارسلطان جلال الدّین خوارزمشاه پسرسلطان محمد بهنداین قسمت ازهندوستان درتصرف شمس الدّین مذکوربوده است .

قسمت هرات وفیروزکوه (شمال افغانستاحالیه)به امیر مَحْمُود پسرسلطان غیاث الدّین رسیدو اوچون مردی‌عیاّش وشرابخوربودزیردستان ازاطاعتش سرپیچیدند و اختلال درکارها پیش آمد تا آنکه اورا درسال ۶۰۹ بقتل رساندند و بجای او تاجُ الدّین عَلیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه را که بامیر محمود پناهنده شده بود بسلطنت برداشتند ، خوارزمشاه کسی را مأمور قتل برادرکردو فیروزکوه و هرات راضیمه ممالك خود ساخته سلسلهٔ سلاطین غور را برانداخت (۶۰۹ و) سپس درسال ۶۱۱ غزنین را نیز مسخر کرد و سرحدّ قلمرو خودرا از طرف شرق به هندوستان رسانید .

سلطان محمد خوارزمشاه در مدّتی که بتسخیر متصرّفات سلاطین غور مشغول بود ازکار عراق وسرحدّات غربی ممالك خود نیز غفلت نداشت چنانکه‌درهمین ایام یعنی در ۶۰۶ مازندران‌را که‌مدّتها بود اسپهبدان‌طبرستان دردست داشتندتسخیر کردوسال‌بعدازآن کرمان‌راهم ضمیمهٔ دولت‌خود نمود .

از اواسط مائهٔ ششم هجری ببعد جماعتی از ترکان زرد پوست شمال چین درولایت کاشغر و ختن دولتی بزرگ بنام دولت قَراخَتائیان تشکیل داده بودندوچون ازآئین بودائی وکنفوسیوسی پیروی‌میکردند بامسلمین ممالك مجاورحسن‌سلوك‌نداشتند بلکه بایشان آزار بسیار میرساندند و همین قوم بودند که درسال ۵۳۶ درجنك‌قطوان سلطان سنجررا بتحریك اَتْسِز خوارزمشاه شکست عظیم دادند و برتمام ماوراءالنهر

مسلط آمدند و آن ناحیه را که از زمان امرای سامانی در دست اولاد ایلك خانْ یعنی آل افراسیابْ بود تحت اطاعت خود آوردند ولی آن سلسله‌را که ترك و مسلمان بودند منقرض نکردندو بهمان گرفتن خراج قناعت‌نمودند. آخرین این‌ملوك خانیه نُصْرةالدینْ عُثمان‌خان‌بن‌ابراهیم سابق‌الذکر است که در سمرقند اقامت و لقب سلطان‌السلاطین داشته و از ۶۰۰ تا ۶۰۹ حکومت میکرده است ·

قراختائیان بپادشاهان‌خود لقب گورخان که گویامعنی خان خانان را دارد میدادند و یکی از این پادشاهان که معاصر اتسز خوارزمشاه (۵۳۵—۵۵۱) بود پس از استیلاء برماوراءالنهر بامالك خوارزمشاهیان‌همسایه شد واتسز برای آنکه راه اورا سدّ کند قبول کرد هرسال ۳۰،۰۰۰ دینار زرباو باج دهد وگورخان متعرّض‌خاك او نشود واین‌رسم برقراربود تازمان‌سلطان محمد خوارزمشاه .

این پادشاه که آن همه ممالك را مسخر کرده بود و خودرا از هیچکس کمتر نمیدانست پرداخت خراج را بپادشاهی مشرك وهنی عظیم پنداشت بهمین جهت دوسه سال درادای‌آن تعوبق کرد و بین او وگورخان برسراین‌مسئله کدورت‌حاصل شدبخصوص که از مردم بلادمختلفهٔ ماوراء النهر وبخارا که سالها بود در زیرحکم عمال‌قراختائیان سر میکردنـد مراسلات متعدّد بخوارزمشاه میرسید و ایشان اورا باستخلاص آن نواحی تشویق میکردند ، سلطان محمد درسال ۶۰۷ عازم گرفتن بخارا و سمرقند گردید و سه بار با گورخان‌جنگ کرد ، بار اول بخارارا گرفت و اورا اِسکندَرِ ثانی و سَنْجَرْ لقب دادند . باردیگر نزدیك بود درمیان لشکریان قراختائیان‌گرفتار شود ولی بسلامت‌گریخت ، دفعهٔ سوم عثمانخان صاحب سمرقند وکُوجَلُك‌خانْ پادشاه‌قوم نائِمانْ که‌هردوسابقاً تبعیت گورخان‌راپذیرفته‌بودند باخوارزمشاه‌ساختندمخصوصاً کوچلك‌خان که از طرف مشرق همسایهٔ ممالك قراختائی بود بسلطان محمد خفیةً پیغام داد که او از جانب‌مشرق وخوارزمشاه ازسمت‌مغرب‌ممالك‌گورخان‌را طرف تعرّض قراردهند و اورا مستأصل کرده متصرّفاتش را بین خود تقسیم نمایند چنانکه بالاخره هم خوارزم‌شاه در ۶۰۷ بکمك کوچلك سلسلهٔ قراختائیان را از ماوراء النهر برانداخت و گورخان بدست کوچلك اسیر گردید و بعداز دوسال مرد ·

خوارزمشاه بعداز آنکه حدود ممالك خودرا از طرف شمال‌شرقي ومشرق

بکاشغر ولب‌سند رسانیدبسمت مغرب یعنی عراق توجه کرد واین ممالك رادراین‌تاریخ اتابکان فارس و آذربایجان دردست داشتند ونفوذ روحانی خلیفهٔ عباسی النّاصرُلدین الله (۵۷۵ ـ ۶۲۲) نیز در این اقطار تاحدّی باقی بود خوارزمشاه بچند علت باخلیفه صفائی نداشت یکی ازآن جهت که خودرا بهیچوجه از سلاطین آل بویه و سلجوقی کمتر نمیدانست و میخواست همانطور که ایشان خلفارا دست نشاندهٔ خود کرده بودند حکم او نیز در بغداد نافذ باشدو پدرش سلطان تکش نیز در اواخر سلطنتش بهمین عزم با خلیفه از درمخالفت درآمدو بین ایشان کشمکشها شددیگر آنکه خلیفه یکباردرموقع قبول علم و هدایائی که خوارزمشاه برای حجاج پیش او فرستاده بود بفرستادگان خوارزمشاه اهانت کرده وعلم و هدایای جلال‌الدّین حَسَن اِسْماعیلی معروف و مشهور به نو مسلمان ازجانشینان حسن‌صباح را مقدّم برعلم وهدایای خوارزمشاه داشته وچند نفر از فدائیان اسماعیلی را برضدّ دشمنان خود بخدمت پذیرفته وبا این رفتارسخت اورا آزرده خاطر کرده بود، گذشته از اینها در موقعیکه سلطان محمد خوارزمشاه غزنین را بتاریخ ۶۱۱ گرفت وخزانهٔ شهاب‌الدّین غوری را تصرّف نمود در آنجا احکام وفرامینی بمهر وامضای خلیفه یافت که شهاب‌الدّین را بدشمنی و مخالفت با خوارزمشاه تحریك میکرده وحتی‌ازدعوت قراختائیان نیز بتسخیر ممالك خوارزمشاهیان خودداری نداشته است.

خوارزمشاه از علمای مملکت خود فتاوی چند گرفت مبنی براینکه بنی عباس محقّ بخلافت‌نیستند باید یکنفر ازسادات حسینی رابااین مقام برکزید بخصوص که ناصر خلیفه در حفظ ثغور ممالك اسلام سستی کرده ومرتکب خلافهائی شده است که دفع او را برهر مسلم واجب میکند بهمین نظر خلیفه را معزول اعلان کرده‌نام او را ازسکه وخطبه انداخت ویکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند.

خوارزمشاه در ۶۱۴ بقصد بغداد لشکر کشید ودر عراق باتابك سعدبن‌زنکی که بقصد تسخیر آن ممالك آمده بود مصادف شد واورااسیر کرد ولی اتابك باقبول ادای چهاردانگ ازمحصول فارس وبعضی امتیازات دیگرجان بسلامت بدر برد؛ بهمین وجه اتابك ازبك را که از آذربایجان بخیال‌گرفتن عراق آمده بود منهزم کرد واو نیزاطاعت خوارزمشاه را گردن نهاد و امان یافت.

خوارزمشاه عدّه‌ای ازسپاهیان خودرا از همدان باسدآباد فرستاد ولی چون زمستان بود لشکریانش در گردنهٔ اسدآباد از برف وسرما صدمهٔ زیاد خوردند وقسمت قلیلی از ایشان بعراق برگشتند وسلطان مصمم شد که تهیهٔ کار خود را برای تسخیر بغداد وسرکوبی خلیفه‌ببیند ولی چون ازکار ممالك‌اصلی خود وماوراءالنهر اطمینان خاطر نداشت بخراسان عودت نمود .

سلطان محمّد نظر بآنکه نسبت بخلیفه وطبقهٔ روحانیّین‌که اطاعت خلیفه را فرض ذمّهٔ خود میدانستنداعتماد نداشت وسکنهٔ بلاد تابعهٔ خود را هم زیاد مورد اطمنان خویش نمی دید از ترکان دشت قبچاق یعنی قوم قنقلی که مادر او ترکان خاتون نیز ازایشان بود لشکریانی بعنوان قراول درست کرد و آن جماعت بیرحم خونخوار را طرف اعتماد خود قرارداد وترکان مزبور بحمایت ترکان خاتون زمام اختیار کارها را در دست گرفتند ودر حقیقت برای سلطان محمّد قدرتی باقی نگذاردند و ترکان خاتون که باستظهار اقوام ترك خود عنان امور را دردست داشت همواره باسلطان محمّد اختلاف حاصل میکرد وسلطان چاره‌ای‌نمی دید که جز آن در غالب موارد از رأی مادر خود وترکان قبحاقی اطاعت کند و در واقع آلت اجرای مقاصد ایشان باشد واین امریکی ازعلل عمدهٔ ضعف قدرت خوارزمشاه واز اسباب برافتادن دولت اوبود.

یکی ازحرکات زشت سلطان محمّد که باعث رنجش خاطرمادر او ترکان خاتون وطبقهٔ روحانیّین و اکثر رعایای او گردید قتل شیخ مجدالدّین شرف بن‌المؤیّد بغداذی عارف معروف است .

شیخ مجدالدّین بغداذی شاگرد عارف بزرگ شیخ نجم‌الدّین کبری مؤسس طریقهٔ عرفای کبراویّه بوده وبعد از مراد وامام خود در خوارزم مقامی معزّز وپیروان بسیار داشته واصحاب او بعلّت فراوانی عدد ونفوذ مورد کینهٔ سلطان محمّد محسوب میشدند .

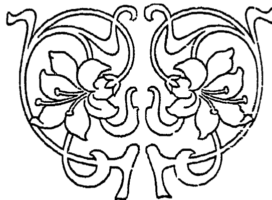
سلطان در سال ۶۱۲ درست معلوم نیست بچه علّت وبهانه شیخ مجدالدّین را بقتل آورد و با اینکه میگویند آنا از این کردهٔ زشت پشیمان شدبااین حرکت خود در میان مردم دشمنان زیاد پیدا کرد مخصوصا طبقهٔ روحانی که‌بعلّت طغیان سلطان برخلیفه ازاودلتنگ شده بودند براثر قتل شیخ‌مجدالدّین بیشتر از پیشتر کینهٔ خوارزمشاه را در دل گرفتند واین نیز یکی از اسباب سستی اساس کار او گردید .

در چنین موقعیکه سلطان محمّد نه از جانب مادر وقشون خود مطمئن خاطر بود ونه درمیان مردم وروحانیّین دوست وهوی‌خواه پابرجائی داشت وانتظامات اداری و لشکری او نیز چندان طرف اطمینان محسوب نمیشد چنگیزخان باقشونی تازه نفس ولشکریانی منظّم وتشکیلات لشکری صحیحی بممالك خوارزمشاهیان حمله برد وبشرحیکه خواهیم داد اساس دولت سلطان محمّد را بآسانی برچید .

این بود مجملی از احوال ممالك اسلامی مشرق مقارن استیلای مغول . ممالك دیگر اسلامی از قبیل الجزیره وشام ومصر در دست کردان ایوبی وامرای جزء بودو ایشان‌هم غالباًسرگرم جهادباصلیبیون فرنگی بودند ، آسیای‌صغیر رابازماندگان‌سلاجقهٔ روم درتصرّف داشتندولی‌امرای مزبورهم بی معارض نبودندچه عیسویان روم شرقی و

آناطولی نمیگذاشتند سلطنت ایشان بی‌مدّعی باشد وغالباً اوقات این‌سلسله ازسلاطین مسلم هم بجهاد میگذشت .

درچنین موقعی که عالم اسلام ازهرطرف مورد تهدید وتعرّض بیگانگان‌بود ازقضا در هیچیك ازممالك اسلامی یکنفر پادشاه مقتدر یافرمانفرمای مدّبر عاقل وجود نداشت که با زور بازو یا بنیروی عقل از پیش آمدن سیلهای خانه بر انداز جلوگیری کند ونگذارد ممالکی که چشم وچراغ دنیای آن‌عصر بود پای‌کوب سم ّستوران وحشی ترین قبایل ودستخوش اغراض اعدی عدوّ تمدّن وآبادی گردد بلکه برعکس زمام اختیار امور مسلمین در دست خلیفهٔ بی کفایت مغرضی مثل الناصرلدین‌الله وپادشاه غافل بی تدبیری مانند سلطان محمد خوارزمشاه بود که اغراض شخصی و خصومتهای فردی ایشان بالاخره آتشی درعالم برافروخت که خاندان هردو را بباد داد ودود آن چشمهٔ فروزندهٔ تمدّن مشرق را یکباره کورکرد .



فصل دوم

تشکیل دولت مغول

ظهور چنگیزخان — چنگیز خان که اصل اسم مغولی او تمُوچینْ است در حدود سال ۵٤۹ هجری درمغولستان توّلدیافته وپدرش یَسوُکایْ بهادُرْ رئیس و خان قبیلهٔ قِیاتْ از قبایل مغول بوده است .

اجدادچنگیزخان وطوایف مطیع ایشان ازمدّتهاپیش ازاّیام پدراوخراجگزار امپراطوران چین شمالی بودند وبا اکراه بسیار بسرداران ایشان باج میدادند.

یسوکای بهادرکه مردی کافی ورشید بود دراّیام ریاست خود طوایف مغولی را که در جوار یورت قبیلهٔ او سرمیکردند باطاعت در آورد وتا آنجا اقتدار واهمیت پیدا کرد که امپراطور چین از بسط قدرت او دروحشت افتاد وجماعتی را بجلوگیری او فرستاد ولی یسوکای بهادر غالب آمد و بزودی طوق رقیت را از گردن قبیلهٔ خود برداشته درکارها مستقل شد و اساس دولت بزرگی را کهپسر تموچین بوجود آورد ریخت .

تموچین سیزدهساله بود کهپدرش وفات یافت وچون جماعتی از مغولاطاعت اورا گردن ننهادند دوچار زحمت شد وپس از تحمل مشقات بسیار بر دشمنان غلبه کرد سپس پیش‌رئیس قبیلهٔ کرائیت که اُوَنگ‌خان نام داشت و پیرومذهب مسیح بود رفت وبا او دوستی کامل پیدا کرد و اونگ‌خان نظر بسوابق الفتی که باپدر تموچین داشت اورا پیش خود محترم میداشت وزیربار امرامپراطورچین برای دفع وسرکوبی او نمیرفت ولی این دوستی زیاد دوامی نکرد چه تموچین روز بروز قویتر میشد و اونگ‌خان از بیم آنکه مبادا روزی از عهدهٔ او برنیاید بحیله در صدد ساختن کار او برآمد، اّماتموچین ازخیال اومسبوق شد وبااتباع خود هجرت کرد . اونگ‌خان‌قشون بعقب تموچین فرستاد وبین طرفین نزاع در گرفت وتموچین غلبه یافت و خان قبیلهٔ کرائیت کشته شداین واقعه برشوکت واسم واعتبار تموچین افزود و بسیاری از قبایل

دیگرحکم اورا پذیرفته زیرفرمانش درآمدند وازاین‌تاریخ به‌چنگیزخان معروف شد.

بعداز آنکه چنگیزخان برقبیلهٔ کرائیت غلبه کرد تایانک خان پادشاه قوم نایمان از بیم آنکه مبادا اونیز مورد تعرّض و حملهٔ خان مغول قرار گیرد در سال ۶۰۰ بتایانگ خان حمله برد و در حدود جبال آلتائی او را مغلوب و زخمی کرد و تایانگ خان کمی بعدجان سپرده قومش مغلوب چنگیز خان گردیدند وپسرش کوچلك خان فرار اختیار کرد.

بعد از تسخیر ممالك قوم نایمان چنگیز خان بعضی دیگر از اقوام مغول حدود تبت و مشرق ترکستان شرقی حالیه را مغلوب کرده درسال ۶۰۳ بر طوایف قِرقیز غلبه یافت و بعزم سرکوبی کوچلك خان پسر تایانك خان بنواحی رود خانهٔ ایرتیش از شعب ابی قشون کشید اما همینکه بآن حدود رسید کوچلك خان که درخود تاب مقاومت نمیدید راه فرار پیش گرفت و پس از تحمل مشقات بسیار پیش گورخان قراختائی رفت و در نزداو محترم و مکرّم شد تا آنجا که گور خان دختر خود را بزوجیت باو داد و اورا در تحصیل ممالك از دست رفتهٔ پدری واحیای دولت قدیم کمك کرد.

دولت قوم اویغور وانقراض آن بدست چنگیزخان — قوم اویغور یکی از قبایل تاتارند که ابتدا در حوضهٔ علیای نهر اُرخون از شعب شطّ آمور و دامنه های جبال قراقروم (یابلنوئی حالیه) سکونت داشتند و مثل سایر طوایف مغول ببیابان گردی سر می کردند.

در نیمهٔ قرن دوّم هجری جماعتی از ایشان بحدود ترکستان هجرت کردند و درحوضهٔ نهر تاریم ونواحی پرآب خرّم‌آن قرار گرفتند وآن نواحی رااز دست‌تتار ها که قومی آریائی نژاد بودند وتمدّن وزبان مخصوص داشتند گرفتند وبرای خود در ترکستان‌شرقی‌دولتی معتبرتشکیل دادندشامل شهرهای تورفان و کوچا[1] وبیش بالیغ و برقول[2] و قره‌شهر[3] و آلمالیغ (کولجای‌حالیه) واز این بلاد بیش‌بالیغ که‌بمعنی

(۱) درشمال نهر تاریم ومشرق جبال خان تنگری

(۲) در کنار دریاچه‌های بهمین نام در حد اقصای ترکستان شرقی از طرف مشرق

(۳) در مصب نهر یلدوز وکنار دریاچهٔ باغراخ کول . تمام این بلاد امروز بهمین اسامی باقی‌است.

پنج محله است پایتخت ایشان بود واین‌شهر همان است که آنرا حالیه اُرومچی میگویند ودر جنوب صحرای دزونگاری ودامنه های شرقی جبال تیان‌شان واقع است .

قوم اویغور پس‌از استیلابربلاد ترکستان شرقی باتخارها مخلوط شدند و از اختلاط ایشان نژاد مخصوصی بوجود آمد که مدّت چهار قرن بر بلاد مذکور در فوق حکومت داشتند ومنشاء ایجاد تمدّنی گردیدندکه‌یکی ازمهمترین تمدّنهای دورهٔقرون وسطی است .

قوم اویغور بعلت سکونت در سرزمینی که معبرعموم اقوام متمدّن آسیا در قرون وسطی بود واسطهٔ ارتباط بین ایرانیها وچینی‌ها وهندیها قرار گرفتند وچون خود نیز وارث قوم متمدّن آریائی نژادی مثل تخار ها شده بودند در نتیجه بعموم آثار تمدّن متمدّنین آن عصر معرفت حاصل کردند و بآئین های مختلفهٔ آن ایّام مثل بودائی و عیسویّت و زردشتی و مانوی آشنائی یافتند و خان ایشان در سال ۱۴۳ هجری کیش مانی را پذیرفت و بتبع وی بسیاری از قبیلهٔ او بآئین مانوی گرویدند.

ورود مبلغین عیسوی از ایران باین دیار سبب انتشار یکی از شعب خطّ سریانی در میان‌عیسویان اویغوری گردید واین جماعت کم کم زبان‌ترکی مخصوص خود را بآن خطّ که بخطّ اویغوری معروف شده است نوشتند واز همین طریق بوده است که مبلغین مسیحی در میان قبایل نایمان راه یافته و ایشانرا بآئین عیسوی آشنا و متدّین کرده‌اند .

در اواسط قرن‌دوّم هجری قوم اُویغورْ قدرت فوق‌العاده پیدا کرده برنواحی حدود رودخانه های سِلِنْگا واُرْخُنْ وکِرولِنْ یعنی ممالك‌شمالی مغولستان استیلا یافتند وپای تخت خود را در قَرهَ‌بَلْغاسُونْ از بلاد مجاور نقطه‌ای که بعدها قراقروم پای‌تخت چنگیزیان درآنجا بناشد انتقال دادند وتامدّت یك‌قرن صاحب اختیارتامّ مغولستان بودند و امپراطوران چین مکرّر از ایشان استمداد کردند ولی در سال ۲۲۶ قوم قِرْقیزْ که در قسمت غربی سیبری ساکن بودند آنها را از قره‌بلغاسون راندند و ناحیهٔ اُرْخُنْ را ازایشان گرفتند ودولت اویغور مجدداً بهمان حدود اوّل برگشت .

قوم اُویغورْ در مدّت استیلابر ترکستان شرقی و واحات داخلی صحـــرای

گبی مرکزی این ناحیه را که درقدیم مسکن تخارهای آریائی نژاد بود بتدریج ترك کردند واگرچه باز آداب وتمدّن آریاهای آسیای غربی غلبه داشت ولی قوم تخار از میان رفت واویغورها که اوّل طایفه‌ای از ترکان زردپوستند که بتمدّنی عالی آشنائی پیدا کرده‌اند جای ایشانرا گرفتند.

از آثاری که این اواخر در شهرهای مختلفهٔ گبی وترکستان شرقی مخصوصاً در تورْفان بدست آمده ثابت شده است که تمدّن قوم اویغور بکلی تمدّنی آریائی است است وچندان اثری از تمدّن چینی ها در آن مشهود نیست مخصوصاً وضع لباس و نقاشی وغیره ازایرانیها مقتبس است وهمین نکته میفهماند که ارتباط اویغورهاباهمسایگان آریائی نژاد مغرب ممالکشان بیشتر بوده‌است تا با چینی‌ها.

امر دیگری که نفوذ تمدّن ایرانی را در میان قوم اویغور شدّت داده معتقد شدن جماعتی از ایشان بوده است بمذهب مانی.

مانویّه چنانکه‌بایدبدانیم مردمی باذوق وهنردوست و طرفدار جدّی زیبائی وجمال بودند مخصوصاً سبك نقاشی خاصّی داشتند که منشاء آن همان نقاشی ایرانی عهد ساسانی بود.

قوم اویغور از معلمین ایرانی خو. این نقاشی‌را اقتباس می کردند و کتب وآثار وابنیهٔ مذهبی خودرا بهمان سبك تزیین می نمودند. این سبك نقاشی اویغوری که این اواخر آثار زیاد از آن کشف شده پس از استیلای مغول بر ترکستان شرقی بتوّسط این قوم اخیر بچین رفته ودر چین تغییراتی در آن وارد شده وهمین نقاشی است که در عهد انتشار مغول در ایران بار دیگر بمملکت ما برگشته وسبك نقاشی و تذهیب عهد مغول و تیموری وصفوی از آن بیرون آمده است.

قوم اویغور چنانکه گفتیم همه بدین مسیح وبودائی ومانوی معتقد بودندو اسلام هیچوقت در میان ایشان راه نیافته بود.

درمیان اقوام ترك مشرق سمرقند وسیحون اوّل قومی که قبول اسلام کردند طایفهٔ قَرْلُقْ بودند که ابتدا در حدود جبال تارْباگاتایْ سکونت داشتند وهمین قومند که قبل از اسلام آوردن اویغورها را در گرفتن ناحیهٔ اورخن ومغولستان شمالی کمك کرده ودر سال ۱۳٤ امپراطور چین را شکستی سخت داده برولایات کاشغر و ختن

ویارقند استیلا یافتند ودولتی برای خود تشکیل دادند ودر قرن سوّم هجـری اسلام آورده باممالك سامانی وغزنوی نیز همسایه شدند.

چنانکه سابقاً گفتیم گورخان قراختائی معاصر سلطان محمد خوارزمشاه در سالی که ماوراءالنهر را از ملوك خانیه گرفت وعثمان‌خان سلطان السلاطین‌را دست نشاندهٔ خود نمود بلاد اویغور را هم مطیع خویش ساخت واز جانب خود داروغه‌ای بآنجا فرستاد. این داروغه رسم جور وظلم پیشه کرد ومردم را از حکومت قراختائیان متنفر ساخت. همینکه آوازهٔ پیشرفتهای چنگیزخان بـگوش پادشاه قوم اویغور رسید داروغهٔ گورخان را کشت ونمایندگانی پیش خان مغول فرستاده متابعت فرمان اورا پذیرفت وازین تاریخ ازیاران چنگیز گردید.

قوم اویغور همانطور که در فوق نیز یادآور شدیم نوشته های خود را بخطّ اویغوری مینوشتند و دفاتر و دواوینی داشتند که باین خط نوشته میشد، اختـلاط ایشان بامغول این خط را در میان اتباع چنگیزخان معمول کرد واز این تاریخ بـا سوادان مغول و دبیران ایشان خطّ اویغوری را می آموختند ونوشته های مغولی را بآن مینوشتند.

مجاور شدن مغول با ممالك خوارزمشاهی . ـ بعد از آنـکه کوچلك خان در سال ۶۰۷ گورخان قراختائی‌را اسیر کرد بین سلطان محمد خوارزمشاه و او برسر تقسیم ممالك متعلق بقراختائیان اختلاف بروزنمود وخوارزمشاه پس ازآنـکه چندبار نمایندگانی بیش کوچلك فرستاد و نتیجه ای نگرفت باقشونی بعزم ممالك قراختائـی درحرکت آمد و بدستبرد بقشون واموال کوچلك خان مشغول شد.

کوچلك نظر باینکه میخواست ولایت کاشغر را از وجود مخالفین مصفی نماید بآن حدود متوجه شد و سه سال متوالی (از ۶۰۷ تا ۶۱۱) درکاشغر و ترکستان شرقی حالیه بزد وخورد با اهالی‌آن بلاد مشغول بود و براثر بروز قحطی مردم بقبول فرمان او مجبور شدند. اگرچه قشون خوارزم شاه هم دراین ایّام بشهر بیش بالیـغ رسیده بودندولی ایشان بااینکه‌قاعدةً بایستی ازمسلمین کاشغر وختن دفاع وسپاهیان سفاك کوچلك‌را دفع کنند باین کارکه اقدام نکردند سهل است از روبروشدن‌باقشون کوچلك نیز احتراز نمودند و سلطان محمد ازبیم آنـکه مبادا کوچلك خان بولایات

شمالی ماوراء النهر حمله ببرد امرداد که مردم بلاد اِسْپِیجابْ و فَرْغانه و چاچْ و کاسانْ از مساکن خود کوچ نمایند و بشهر های دیگر بیآیند ، بعد برای آنکه نقاط آباد فوق بدست اتباع کوچلك نیفتد آنهارا ویران ساخت .

در زمستان سال ۶۱۲ سلطان محمدخوارزمشاه ازشهر جَنْدْ (نزدیك سیحون وروبروی بلاد ترك نشین ترکستان) گذشته بطرف دشت قِرقیزْ مسکن طوایف قبْچاقْ حرکت کرد و در این حدود بایك دسته از لشکریان چنگیز که بسرکردگی پسر او تُوشی (جوجی) برای تعقیب یاغیان تاتار آمده بودند مصادف گردید .

توشی و رؤسای دیگر تاتار میل نداشتند که بامسلمانان جنك کنند بهمین جهت بسلطان محمد پیغام دادند که ایشان فقط ازطرف خان تاتار بمأموریت دفع یاغیان و تعقیب فراریان آمده اند . خوارزمشاه که مست غرور بود جواب داد که عموم کفار در چشم او یکسانند وهمه دشمن مسلمین محسوبند و امر داد که بسپاهیان چنگیزی حمله کنند . جنك بین تاتار ها و لشکریان خوارزمشاه بنتیجه ای نرسید زیرا که اتباع چنگیز اگرچه در روز شجاعت بسیار بخرج دادند شبانه گریختند وخوارزمشاه درتابستان ۶۱۳ بسمرقند مراجعت نمود .

واقعهٔ فوق که اوّلین زدوخورد بین سپاهیان سلطان محمد خوارزمشاه ولشکریان چنگیز بود اگرچه حکم جنك رسمی را نداشت وچندان مهمّ نیز بنظر نرسید ولی از آن جهت که قدرت جنگی و رشادت جنگیان مغول رابخوارزمشاه نشان داد در ذهن او تأثیر بسیار کرد و همین امر یکی از جمله اموری بود که خوارزمشاه را در ضمن زدوخورد بامغول وادار بعقب نشینی ازمقابل ایشان وعدم مواجههٔ با آن قوم درمیدان وسیع میکرد .

مبادلهٔ سفرا بین خوارزمشاه و چنگیز . ـ سلطان محمد خوارزمشاه بعداز فتوحاتی که لشکریان اورا درآسیای مرکزی نصیب شد بخیال تسخیر ممالك چین افتاد و همواره سودای آنرا در دماغ خود می پخت وبا آنکه بعضی از مصلحت اندیشان در انصراف او از این خیال میکوشیدند مفید نمی شد تا آنکه خبر فتوحات چنگیز دربلاد اویغور وتبت بگوش اورسید وشنید که خان مغول در سال ۶۱۲ شهرپکینك (پکن) پای تخت چین شمالی را مسخر کرده است .

سلطان‌محمد برای آنکه حقیقت این اخبار راتحقیق نماید وبرمیزان استعداد قشون مغول اطلاع حاصل کند هیئتی را بریاست یکی از ارکان دولت خودکه سیّداجل بهاءالدّین رازی نام‌داشت بچین فرستاد. نمایندگان مزبور بعد از عبور از ترکستان شرقی بحدود پکن پای تخت سلسلهٔ کین که در این تاریخ بدست مغول افتاده بود رسیدند .

صاحب کتاب طَبَقات ناصری اطلاعات ذیل را شفاهاً از سیّداجل بهاءالدّین گرفته وچنین نقل مینماید :

« جون بحدود طَمْغاجْ و نزدیك دارالملك آلْتون‌ْخانْ (نام عمومی پادشاهان سلسلهٔ کین) رسیدیم از مسافت دور بشتهٔ بلندی سپید در نظر آمد تابدان موضع بلند دوسه روز منزل یازیادت بود مارا که فرسنادگان خوارزمشاهی بودیم چنان ظنّ افتادکه مگر آن بلندی سپید کوه برف است واز راهبران وخلق آن زمین پرسیدیم گفتند آن جمله استخوان آدمیان‌کشته شده است ، چون یك منزل دیگر رفتیم چنان زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگردرآن راه ببایست رفت تابزمین خشك رسیدیم چندین تن ازعفونت آن‌زمین بعضی رنجور و بعضی هلاك شدند ، چون بدر طَمْغاج رسیدیم بریك موضع در پای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود که استفسار کرده آمد چنان تقریر کردند که در روزفتح این شهر بیست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاك شدند تا بدست لشکر مغل نیفتند این جمله استخوانهای ایشانست »

چنگیز خان نمایندگان خوارزمشاه را باحترام تمام پذیرفت و بایشان پیغام دادکه‌بسلطان‌خود بگویندکه چنگیز همچنان‌که خودرا پادشاه شرق‌میداندخوارزمشاه رانیز فرمانفرمای غرب میشمارد ومایل است که بین طرفین صلح ومسالمت برقرار بماند و از ممالك خوارزمشاهی وچنگیزی کاروانها وتجار بیایند و بروند و امتعه ومال‌التجاره های‌خودرا معاوضه‌و دادو ستد کنند.

بدویان مغولسان بمناسبت‌احتیاجی که بمحصولات و امتعهٔ بلاد آباد اطراف مساکن‌خودداشتند بتجارت و دایر نگاه داشتن طرق معاملات اهمیّت بسیار میدادند و قبل از عهد چنگیز بین طوایف مغول و مردم چین تجارت معتبری دایر بود و سکنهٔ مسلمان ترکستان شرقی و اویغور ها واسطهٔ این تجارت محسوب میشدند .

تجّار مسلمان رعایای خوارزمشاه ازیك‌طرف‌وچنگیز خان از طرفی دیگر مایل بافتتاح راههای تجارتی‌قدیم ودایر ماندن آنهابودند ولی خوارزمشاه شخصاً باین مسائل اعتنائی نداشت وسیاست‌جهانگیری چشم خرد اورا پوشیده بود چنانکه نمایندگانی را که بچین فرستاد فقط بجهت کسب اطلاع و تحقیق اخبار و دانستن قدرت و قوّت مغول بود و بهیچوجه بمنافع رعایای خود ومصالح حال مملکت توجهی‌ظاهر

نمیکرد ، برخلاف او چنگیز تجّار مسلمان را بممالك خود جلب مینمود و بیش از همه چیز میل داشت که روابط بین او و خوارزمشاه براساس صلح و سلامت استوار بماند و کاروانان دو طرف دائما در رفت و آمد باشند .

تجّار مسلمان رعیّت خوارزمشاه که در ممالك اطراف مثل چین و روسیّه معاملات بسیار میکردند و غالباً با مردم این ممالك حساب داشتند از بروز جنك در این نواحی همه وقت ضرر بسیار میدیدند و هروقت که صلح برقرار میگردید و راه تجارت باز میشد بدون فوت فرصت باب معاملات را مفتوح مینمودند .

بعد از آنکه لشکریان مغول حدود متصرّفات خود را تادامنه های غربی جبال آلتائی و تیانشان و حوضهٔ دریاچه های بالخاش وایسی گول بسط دادند وخوارزمشاه نیزحدود ممالك خودرا بدشت قرقیز رساند تجار مسلمان رعیت خوارزمشاه درصدد برآمدند که از طرف معابر آلتائی با مغولستان و چین تجارت کنند و از راه کاشغر وختن که درتصرّف کوچلك خان بوداحتراز نمایند بخصوص که چنگیز خان راههای تجارتی را امن کرده ومحافظینی (قرْقچی) برای حمایت کاروانیان ومساعدت با ایشان در منازل کاروانی گماشته بود .

سه نفر ازتجار مسلمان[1] با مقداری بارچه های زربفت قیمتی بخدمت چنگیز خان رفتند ، چنگیز امتعهٔ ایشان را بقیمت خوب خرید وفوق العاده در اکرام ایشان کوشید و جماعتی از تجار رعیت خود را با فرستادگانی همراه تجار مسلمان کرده بممالك خوارزمشاه فرستاد .[2]

چنگیز خان برای سلطان محمد خوارزمشاه همراه این جماعت هدایائی نیز فرستادوایشان در بهار سال ۶۱۵ موقعیکه سلطان از عراق برگشته بود درماوراءالنهر بخدمت او رسیدند وپیغامهای چنگیز را درباب میل او بحفظ روابط مسالمت بسلطان محمد رساندند وبا اینکه خوارزمشاه ازاینکه چنگیز اورا پسر خود خوانده بودمتغیر شد بازبراثر حسن تدبیریکی از نمایندگان چنگیز وخواباندن آتش خشم خوارزمشاه سلطان مزبور بقبول معاهده ای باچنگیز تن در داد و طرفین تعهد کردند که دوستان یکدیگررا دوست و دشمنان هم را دشمن مشترك خود بدانند و کسیکه ازطرف چنگیز

---

(۱) احمد خُجَنْدی و عبدالله بن امیر حسن (یا امیر حسن) جنْدی و احمد بالجیج .

(۲) بریاست محمودخوارزمی و علی خواجه بخارائی و یوسف ا براری .

این معاهده را پذیرفت شخصی بود از مردم ماوراء النهر بنام مَحْمودْ که اورا یَلَواجْ (بترکی یعنی فرستاده) لقب داده‌اند وگویا این محمود همان محمود خوارزمی است که اسم اورا بعضی ازمورّخین در ردیف فرستندگان چنگیز ذکر کرده اند.

بعد از عقد این معاهده عدّهٔ زیادی از تجار مغول (بین ۴۵۰ و ۵۰۰ نفر) بعزم ماوراء النهر حرکت نمودند واجناس وامتعهٔ گرانبها از قبیل طلاو نقره وابریشم و پارچه های قیمتی و مشك واحجار کریمه باخود آوردند وبشهر اُتْرارْ که اوّل خاك خوارزمشاهیان بود رسیدند.[۱]

امیراترار از جانب خوارزمشاه اینالجِقْ معروف به غایرْ خانْ بود که باترکان خاتون مادر خوارزمشاه خویشی داشت[۲] او درمـال تجار مغول طمع کرد وایشان را پیش خوارزمشاه جاسوس قلم داد، خوارزمشاه بقول‌او اعتمادکرد و جواب دادکه مواظب حال ایشان باشد.

غایر خان تجار مغول را باستثنای یکنفر که فرار کرد کشت و اموال ایشانرا ضبط نمود و آن یك نفر که جان بسلامت بدر برد نزد چنگیز خان رفت و صورت آن واقعهٔ هایلهٔ را پیش او تقریر نمود.[۳]

بعد ازآنکه چنگیز خان ازواقعهٔ قتل تجارمغول آگاهی یافت یك‌نفر ازمطلعین را که پدرش در خدمت سلطان تکش خوارزمشاه میزیست[۴] بادو فرستادهٔ تاتار پیش سلطان محمد روانه داشت وپس از اعتراض بحرکت زشتی که‌نسبت بتجار مغول شده بود تسلیم غایر خانرا خواست ولی سلطان محمد زیربار قبول این تکلیف نرفت زیرا که بیشتر قشون و غالب رؤسای لشکری‌او از اقارب غایر خان بودند و درصورت‌تسلیم او سلطان نیزکه آلت دست‌ایشان محسوب بود از میان برداشته میشد بعلاوه ترکان-

---

(۱) اُتْرارْ نامیست که قبل از استیلای مغول مسلمین بشهر فاراب میدادند وخرابه های این شهر که در ساحل غربی سیحون قرار داشته امروز درنه فرسخی جنوب شرقی‌شهر ترکستان یا حضرة باقیست.

(۲) گویا برادرزادهٔ ترکان خاتون بود (۳) بعضی از مورّخین فرمان قتل تجار مغول را از خود خوارزمشاه میدانند بهر حال مسؤلیّت او در این قضیه ظاهر است (۴) باسم ابن کَفْرَجْ بُغْرا

خاتون نیز که در کارها قوی وبقدرت ترکان قَنْقْلی مستظهر بود نمیگذاشت که خوارزمشاه بچنین اقدامی مبادرت ورزد.

باری خوارزمشاه نه تنها درخواست چنگیز را نپذیرفت بلکه فرستادگان اورا هم کشت وبایك حرکت سفیهانه سیل هجوم مغول را بدست خود بطرف ایران وسایر ممالك اسلامی شرق کشاند.

قتل کوچلك وانقراض دولت نایمان در ٦١٥. - چنگیزخان قبل ازآنکه انتقام رعایای خود را از خوارزمشاه بگیرد مصمّم شد که کوچلك خان را که در ترکستان شرقی مستقرّ شده وبآزار مردم مخصوصا مسلمین اشتغال داشت از میان بردارد آنگاه با خیال فارغ بممالك خوارزمشاهی حمله ببرد.

برای اجرای این مقصود چنگیز یکی از سرداران خود جبه نویان را با قشونی معظم بکاشغر فرستاد وجبه نویان کاشغر را بسهولت گرفت و کوچلك فراری شد. جبه نویان اوّل کاری که کرد این بود که بمردم آزادی مذهب داد و فشاری را که بر اثر استیلای کوچلك بر مسلمین بلاد ختن و کاشغر و غیره تحمیل شده بود برطرف کرد.

کوچلك بدون آنکه درمقابل مغول مقاومتی بخرج دهد از کاشغر بطرف بدخشان گریخت و در آن حدود بقتل رسید و اتباع چنگیز بضرب شمشیر هر کجا از طایفهٔ نایمان کسی را یافتند هلاك کردند و دولت قوم نایمان باین طریق در سال ٦١٥ منقرض گردید.

انقراض دولت نایمان و دفع فتنهٔ کوچلك بآن آسانی در مزاج سلطان محمّد خوارزمشاه تأثیرات عمیق کرد زیرا که چند سال قبل از این واقعه پادشاه عظیم الشّأنی مثل خوارزمشاه از مقابلی با او احتراز کرد واهالی بلاد سرحدّی را بتخلیه وخرابی شهرهای خود امر داد، درصورتیکه یکی از سرداران چنگیز اورا باین سهولت ازمیان برداشت.

دفع کوچلك وآزادی بخشیدن بمسلمین از طرف اتباع چنگیز در میان مسلمانان کاشغر و ختن بقدری موجب مسرّت و شادی گردید که ایشان مغول را رحمت الهی دانسته مقدوم ایشانرا استقبال کردند. این امرنیز برسلطان محمّد خوارزمشاه که خودرا حامی مسلمین میدانست گران آمد زیرا که با این پیش آمد دیگر نمیتوانست مغول را دشمن اسلام جلوه دهد و مسلمین را چنانکه باید بجهاد با او برانگیزد.

حملهٔ چنگیز بممالك خوارزمشاهی در ۶۱۶ . - چنگیز خان سلطان محمد خوارزمشاه راپادشاهی مقتدر وقدرت اورازیاده ازاندازه تصوّرمیکرد باین‌جهت بعد از تهیات لازمه باتمام پسران و لشکریان خویش بطرف ماوراء النهر حرکت نمود و در این عزیمت که ازپائیز سال ۶۱۶ شروع شد امرای قرلق والمالیغ واویغور که مطیع چنگیز شده بودند نیز با او حرکت کردند .

عدّهٔ لشکریان چنگیز را در موقع حرکت بطرف ماوراء النهر مسلمین از ۶۰۰/۰۰۰ تا ۷۰۰/۰۰۰ نفر نوشته اند ولی این مقدار قطعاً مبالغه است وعقیدهٔ محققین جدید این‌است که خان مزبور از ۱۵۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ بیشترسپاهی نداشته است .

عدد لشکریان خوارزمشاه بمراتب از سپاهیان چنگیزی بیشتر بوده است ولی بعللی که سابقاً ذکرکردیم بین او و امرای‌خوارزمشاهی‌صفائی وجود نداشت‌بهمین‌جهت از ایشان در مقابل مغول کاری ساخته نشد بعلاوه ضعف نفس وتردید خوارزمشاه‌و نداشتن نقشه وتصمیم متینی کار اورا بیشترازهمه خراب می‌کرد .

این پاد شاه که بلائی باین عظمت را بممالك خود کشانده بود قبل از آنکه فرستادگان چنگیزی را بقتل برساند شورائی از امرای خود در باب تدبیرکار مغول تشکیل داد وبا امام شهاب‌الدّین خیوقی (۱) که درنزد سلطان تقرّب فوق العاده داشت درآن باب شورکرد ، عالم مزبور گفت‌که صلاح آنست‌که باطراف مراسلات نوشته شود و برای دفاع بلاد اسلام عساکر فراهم گردد و درکنار سیحون ازعبور مغول ممانعت بعمل آید ولی امرای خوارزمشاه این طرح را پسندیده ندانستند و گفتند بهترآنست که مغول بماوراءالنهر بیایند و بکوهها و تنگناهای صعب برسند آن وقت چون ایشان راهها را درست نمیشناسند برسر ایشان بتازیم وکار آن جماعت را یکسره بسازیم . بعضی نیز گفتند که درکنار جیحون مانع عبور ایشان شوند وجماعتی نیزاظهارعقیده کردند که درغزنین و در صورت لزوم در هندوستان با آن قوم روبرو شوند !

---

(۱) امام شهاب‌الدّین ابوسعدبن عمرخیوقی ازفقها ومدرّسین معروف خوارزم وازمحترمین آن دیاربود واودرفتنهٔ مغول ازخوارزم بشهر نسا درخراسان گریخت ولی درآنجا در۶۱۸ بدست ایشان مقتول شد .

چنگیزخان بمصلحت‌اندیشی شهاب‌الدّین خیوقی توّجهی نکرد بلکه رأی دسته‌ای از امرا را که بجنك با مغول در راه های صعب ماوراء النهر عقیده داشتند پذیرفت وقشون وامرای خودرا بین بلاد عمدهٔ ماوراء النهر متفرّق نمودوبانتظار مغول نشست .

این پادشاه خودخواه ضعیف‌النفس که ازجانب مادر و سرداران خود اطمینانی نداشت قبل از آنکه سپاهیانی را که از اطراف خواسته بود جمع آیند بدون جنك از جیحون نیز گذشت و ماوراء النهررا بامرا و قشون متشتت خود که هر دسته ای در شهری بودند واگذاشت .

از بلاد متعلق بخوارزمشاه اوّل شهریکه مورد حملهٔ مغول قرار گرفت «اترار» بود یکی بآن علت که این شهر در جوار بلاد ترك نشین و در سرحدّ شمال شرقی ممالك خوارزمشاهی قرار داشت دیگرآنکه غایرخان حکمران آن آتش خشم چنگیزرا تحریك کرده و اورا بکینه خواهی ولشکرکشی برانگیخته بود .

لشکریان چنگیز در رجب ٦١٦ درمقابل حصار اترار ظاهر شدند وچنگیز در این نقطه لشکریان خودرا بچهار قسمت کرد بترتیب ذیل :

یك قسمت از آنرا که ازهفت «تومان» (تومان بمغولی یعنی ١٠/٠٠٠) مرکب بود بتسخیر اترارگذاشت ودوپسرازپسران اویعنی «جَغتای» و «اوکتای» (اُکتا ی) درجزء فرماندهان این قسمت بودند .

یك دستهٔ دیگر بسرکردگی پسر دیگرش جوجی (تُوشی) روانهٔ گرفتن بلاد کنار سیحون مخصوصاً «جَنْد» گردیدند .

قسمت کوچکی (مرکب از ٥٠٠٠ نفر) نیزمأمور شدندکه شهرهای «خُجند» و «بناکت» را بگیرند وخودچنگیز هم بمعیت پسر دیگر «تُولُوی» (تُولی) باقسمت اعظم قشون بسمت بخارا حرکت نمود وغرض او این بود که رابطهٔ سلطان محمد خوارزمشاه را با بقیهٔ قشون او که در بلاد مذکور درفوق بدفاع اشتغال داشتند قطع نماید .

درموقعیکه چنگیزخان بدر اترار رسید یکی ازاهل دیوان خوارزمشاهی «بدرالدّین عمید»(١)

(١) این شخص بگفتهٔ محمّدبن احمد نَسَوی مؤلّف سیرهٔ جلال الدّین منکبرنی دراترار نایب شخصی بود بنام «صَفِیّ اَقْرَع» که سمت وزارت خوارزمشاه را در بلادترك داشت و خوارزمشاه پدر او سعد وعمّش مَنْصور را که هردو در اترار قاضی بودند باجماعتی از برادران و عموزادَدان اوبقتل رسانده بود (نَسَوی ، ص ٣٧)

از سلطان متوهّم شد و بگریخت و بچنگز خان (۱) پیوست و بتزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاهی بچنگز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگز خان بر ظهر هریك بقبول آن مودّت ومدد لشکر نوشت وبردست جاسوسی فرستاد خواصّ سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوب بستدند و برسلطان عرض کردند چنانکه خواصّ سلطان و امیران برهم متوهّم شدند وچون خدای تعالی تمشیّت دولت مغول میداد تدبیر موافق تقدیر نشد، جمعی امراء سلطان آهنك خوابگاه‌او کردند واو واقف بود وجا بدل کرد امرا خوابگاه اورا بزخم تیروشمشیر چون پشت خارپشت کردند چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست بگریختند و بدرگاه چنگز خان رفتند، سلطان را برمخالفت امرا شکی نماند ایشانرا پیش خود داشتن از حزم دور دید هر امیری را بشهری فرستاد تادشمن برسد جمعیت پراکنده بوَد وطریق موافقت مسدود ...» (نقل ازتاریخ گزیده صفحهٔ ۴۹۷ ـ ۴۹۸)

چنگیز خان ازاین امرا ومسلمین دیگری‌که نظر بدشمنی با خوارزمشاه‌باردوی او می پیوستند درباب اوضاع دربار سلطان محمد و راهها و خرابی کار آن پادشاه تیره روز اطّلاعات بسیارکسب میکرد مخصوصاً جماعتی از تجار مسلمان که باحوال طرق و وسایل استفادهٔ ازآنها خبرت داشتند در اردوی او بودند بعلاوه از وضع حمله و تقسیم لشکر و غیره خوب معلوم است که چنگیز از اوضاع جغرافیائی ماوراءالنهر اطّلاعات صحیح داشته و از روی نقشهٔ درستی بگشودن بلاد مختلفهٔ آن اقدام میکرده است.

فتح بخارا و ویرانی آن شهر بدست مغول در ۶۱۶ . ـ چنگیز بعد از عبور از شط سیحون‌ابتدا بحصار زَرْنُوق رسید، مردم آن شهر خواستندکه درمقابل سپاهیان او مقاومت بخرج دهند ولی خان مغول دانشمَنْد حاجِبْ ازگماشتگان مسلمان خود را پیش ایشان فرستاد و اهالی را بقبول تبعیت خود (باصطلاح مغول: ایلی) خواند. مردم زرنوق بنصیحت دانشمند حاجب پیشکشهای گرانبها بخدمت چنگیز فرستادند، چنگیز ایشان را از غضب خود ایمن داشت و پس از احصای مردان آن شهر جوانان را بعنوان حَشَرْ (۲) با مغول همراه نموده راه‌بخارا را پیش گرفت.

(۱) این کلمه را مورّخین عصر مغول باخلاف چینگگز و چنگز و چنگیز (باج یك نقطه وچ سه نقطه هردو) ضبط کرده اند و ما صورت مشهور آن یعنی چنگیز را اختیار کردیم، حافظ میگوید:

برشکن کاکل ترکانه که درطالع تست بخشش وکوشش قاآنی و چنگزخانی

(۲) حَشَرْ عموماً بمعنی قشون غیر منظّم وسرباز چریك و در عهد مغول بمعنی‌کسانی بوده‌است که از ایشان برای کمك کار های نظامی مثل پر کردن خندقها و آوردن سنك وچوب جهت انباشتن رودخانه وخرابی حصار ها استفاده بعمل میامده.

در زرنوق چند نفراز ترکمانان که راههای ماوراء النهر را بخوبی می شناختند لشکر چنگیز را از راهی که تا آن تاریخ دایر نبود و از آن زمان ببعد آنرا راه خانی گفتند بحصار نُورْ (در دوازده فرسخی شمال شرقی بخارا) رساندند .

رسیدن لشکریان مغول بشهر نور بقدری غیرمترّقب و ناگهانی بود که مردم آن شهر ابتدا ایشانرا جماعتی از کاروانیان پنداشتند ولی همینکه فرمانده پیشقراولان چنگیزی یعنی طایرْ بَهادُرْ [1] مردم نوررا ازرسیدن چنگیزمطلع وایشانرابقبول اطاعت او دعوت کرد اهل نور چاره ای ندیدند جزآنکه شهر را بفرماندهٔمافوق طایربهادریعنی به سُبُتایْ بَهادُرْ (۲) تسلیم نمایند. طایربهادر امرکرد که مردم نور بامرسبتای آنچه‌از مایحتاج و مصالح عمارت و زراعت از قبیل گاو و گوسفند لازم داشتند باخود بصحرا بردند وخانهای خویش را همچنان گذاشتند ومغول آنهارا یکسره غارت کردند . بعداز آنکه چنگیز خان بنور رسید ازآن شهر جز ۱۵۰۰ دینار نقد که میزان مالیات شهر بخوارزمشاه بود مبلغی دیگر مطالبه نکرد ، مردم نور نیز نصف آن مقدار را از فروش گوشواره های زنان تأدیه نمودند و باقی را هم ضامن سپرده اندکی بعد پرداختند و از شرّ قتل عام مغول آسوده ماندند .

چنگیز خان بعداز گرفتن زرنوق ونور درغرهٔ ذی‌الحجه ۶۱۶ بنزدیکی دروازهٔ بخارا رسید و شهررا در محاصره گرفت .

عدهٔ قشونی‌را که‌خوارزمشاه دربخارا گذاشته بودمورّخین‌باختلاف‌از ۱۲/۰۰۰ تا ۳۰/۰۰۰ نوشته‌اند وسرداران عمدهٔ این جماعت عبارت بودند از اختیار الدّین کُشلو امیرآخور خوارزمشاه و اینانْجْ خان حاجب .

بعد از سه روز که محاصرهٔ بخارا طول کشید قشون محصور بفرماندهی اینانج‌خان از شهر بیرون آمده بمغول حمله بردند ولی کاری از پیش ایشان نرفت و مغول آن جماعت را بسختی منهزم کردند ، تنها اینانج‌خان موّفق شد که ازآمودریا گریخته جانی بدربرد ، بقیه بخاك هلاك افتادندومردم بخارا چون درخود تاب مقاومت‌نمیدیدند بتسلیم رضا دادند وقاضی آن شهر بَدْرُالدّینْ و هیئتی ازوجوه اهالی برای طلب امان

(۱) بَهادُرْ یعنی مبارز (۲) سُبُتایْ یا سُوُدَه یا سُبُدایْ یا سُبُطی یا سُوبُدای

پیش سرکردگان مغول رفتند وپس ازتحصیل زنهار دروازه های شهر را برروی‌قشون چنگیز گشودند و مغول در تاریخ چهارم ذی‌الحجه بآن شهر ریختند . (۱)

عطاملك جوینی مؤلف کتاب تاریخ جهانگشا درباب ورود مغول ببخارا شرح مؤثری مینویسد که خلاصهٔ آن اینست :

(. . . ائمه ومعارف شهربخارا بنزدیك چنگز خان رفتند وچنگزخان بمطالعهٔ حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و درپیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بربالای منبر برآمد ، چنگز خان پرسید که سرای سلطانست گفتند خانهٔ یزدانست او نیز از اسب فرود آمد و بردوسه پایهٔ منبر برآمد وفرمود که صحرا از علف خالی است اسبانرا شکم برکنند انبار ها که در شهر بود گشاده کردند و غله میکشیدند و صناديق مصاحف بمیان صحن مسجد میاوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخُر اسبان میساخت و کاسات نبید پیاپی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تاسماع ورقص می کردند ومغولان براصول غنای خویش آواز ها برکشیده وائمه ومشایخ وسادات و علما و مجتهدان عصر برطویلهٔ آخُر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یك دو ساعت چنگز خان برعزیمت مراجعت بابارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان میشدند واوراق قرآن درمیان قاذورات لگدکوب اقدام وقوایم گشته ، درین حالت امیرامام جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم ومقتدای سادات ماوراء النهر بود ودر زهد وورع‌مشاراليه روی بامام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم‌بود طیب الله مرقدهما آورد وگفت‌مولانا چه‌حالتست ، این‌که می‌بینم ببیداریست یارب یابخواب(۲) ، مولاناامام زاده‌گفت خاموش‌باش ، بادبی‌نیازی خداوند است که میوزد ، سامان سخن‌گفتن نیست (۳) . . . چنگز ازمردم بخارا پرسیدکه امنا ومعتمدان شما کیستند هرکس متعلقان خود را گفتند . باهرکس مغولی ویزکی تعیین کرد تاکسی از لشکریان ایشان را تعرضی نرساند واز روی بی حرمتی واذلال بدیشان تعلقی نمیساختند و مطالبت مال از معتمدان آن‌قوم میرفت وآنچ میدادند بزیادتی مثله و تکلیف مالایطاق مؤاخذه نمیکردند و هرروز وقت طلوع نیر اعظم موکلان جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی ، چنگز خان فرموده بود تا لشکریان سلطان را ازاندرون شهر وحصار برانند ، چون‌آن کار بدست شهریان متعذر بود وآن جماعت از ترس جان‌آنچ

(۱) قلعهٔ شهر بخارا با ۴۰۰ نفر مدافع دوازده روز مقاومت کرد و مغول آن قلعه را هم در روز عید قربان ۶۱۶ گشودند .

(۲) این مصراع از انوری است و مصراع بعد از آن این است : خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب .

(۳) امام رکن‌الدین امامزاده و سر اوبعد ازآنکه تعرض مغول را نسبت بنوامیس مردم بخارا دیدند تاب نیاورده با ایشان بجنك برداختند وهردو کشته شدند وغیر از ایشان از بزرگان این شهر قاضی بخارا ومَجْدُالدین‌مسعودبن صالح برادر نظام الملك.وزیر خوارزمشاه نیز بقتل رسیدند و مجد الدین مسعود خطیب بخارا ورئیس حنفیهٔ آن شهر بود و اورا خوارزمشاه قبل از اینکه بعراق برود درآن‌شهر بجای امام برهان الدین محمد صدرجهان باین مقام برگزیده بود .

ممکن بود از محاربه وقتال و شبیخون بجای می آوردند فرمود تا آتش درمحلاّت انداختند و چون بنای خانهای شهر تمامت ازچوب بود بیشتر از شهر بچندروز سوخته شد مگر مسجد جامع وبعضی از سرایها که عمارت آن ازخشت پخته بود . . .

« چون شهر و قلعه ازطُغاة پاك شد و دیوار ها و فصیل خاك گشت تمامت اهل شهررا ازمرد و زن وقبیح وحَسَن بصحرای نمازگاه راندند ایشانرا بجان ببخشید جوانان و کهول را که اهلیّت آن داشتند بحَشَرْ بسمرقند و دبوسیه (۱) نامزدکردند و از آنجا متوجّه سمرقند شد و ارباب بخارا بسبب خرابی بنات النَّعش وار متفرّق گشتند و بدیه ها رفتند وعرصهٔ آن حکم قاعا صَفصفاً گرفت، ویکی ازبخارا بس‌از واقعه گریخته بود وبخراسان آمده حال بخارا ازو پرسیدندگفت: **آمدند وکندند وسوختند و کشتند و بردند و رفتند**، جماعت زیرکان که‌این تقریر شنیدند اتّفاق کردند که در پارسی موجزتر ازین سخن نتواند بود و هرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه وذُنابهٔ آن این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کردست . »

(جهانگشای جوینی ص ۸۰ - ۸۳ ج ۱)

در موقعی که چنگیز بزرگان بخا را را بخدمت احضار کرده بود بایشان گفت که غرض من از احضار شما جمع آوری آلات سیمینه ایست که خوارزمشاه آنها را بشما فروخته (یعنی بعد از قتل تجار مغول در اترار بدست غایر خان) زیرا که این اشیاء متعلق بشخص من و کسان من است ایشان نیز هرچه از آن امتعه در تصرف داشتند پیش خان مغول آورده تحویل دادند و این قضیه دخالت مستقیم خوارزمشاه را در واقعهٔ قتل تجار مغول و مسئولیت آن پادشاه را در تحریك غضب چنگیز بخوبی می رساند .

خلاصه درنتیجهٔ استیلای مغول بر بخارا شهری که چشم‌وچراغ تمام ماوراءالنهر حساب میشد و در میان بلاد اسلام از جهت آبادی و اجتماع علما و اهل فضل و ادب کمتر نظیر داشت ویران گردید و مردم آن در حین فرار جز جامه ای که در تن داشتند چیزی دیگر نتوانستند با خود ببرند و تمام هستی ایشان بباد چپاول مغول رفت .

فتح سمرقند در ۶۱۷ ــ بعدازآنکه چنگیز ازویرانی بخارا فراغت یافت بطرف سمرقند حرکت کرد و از مردم بخارا جمع کثیری‌را اسیر نموده همراه قشون خود حرکت داد . چنگیزیان بی‌رحم اسرای بخارائی بیچاره را پیاده دنبال اسبان خود

(۱) از مضافات سمرقند درپنج فرسخی رَبِنْجَنْ .

میکشاندند و از ایشان هرکس را که از رفتن راه عاجز میماند میکشتند. چون بسمرقند نزدیك شدند پیادگان و اسرا را در عقب گذاشتند تابعد بسوارانی که جلوتر بسمرقند حمله بردند ملحق شوند و غرض از این حرکت این بود که مسلمین سمرقند این جمعیت کثیر را قشون مغول تصور کنند و از زیادی عدهٔ ایشان مرعوب شوند.

روزدوّم اسرا وپیادگان رسیدند وهرده نفرازایشان رامغول با یك علم حرکت میدادند، مردم سمرقند همانطور که مغول میخواستند همگی این جماعت را قشون چنگیز تصوّر نمودند و دروازه‌های شهررا بسته بدفاع پرداختند.

عـدهٔ قشون خوارزمشاه را در سمرقند مورّخین باختلاف از ۵۰/۰۰۰ تا ۱۱۰/۰۰۰ نوشته اند ولی عدد دوّم مبالغه بنظر می آید مگرآنکه عدّهٔ کسانی‌را هم که از مردم سمرقند بدفاع و زدو خورد با مغول قیام نموده اند ضمیمهٔ قشون خوارزمشاهی بگیریم. بهرحال قشون سلطان محمد بواسطهٔ رعب از روبرو شدن با مغول احتراز نمودند ولی مردم شهر روز سوّم محاصره عدّه ای ازجنگیان خود رابرای حملهٔ بچنگیزیان بخارج شهرفرستادند وایشان از سمرقند خارج شده بمغول حمله کردند. لشکریان چنگیز ابتدا از مقابل مسلمین عقب نشستند ولی همینکه ایشانرا بکمین گاهی که میخواستند کشیدند رابطهٔ بین شهر وایشانرا قطع نمودند و از دوطرف‌بکشتار آن جماعت پرداختند وهمگی‌را ازدم تیغ گذراندند؛ عدهٔ این‌مقتولین را از ۵۰/۰۰۰ تا ۷۰/۰۰۰ نفر گفته اند.

بعد ازآنکه مردم سمرقند از واقعهٔ شهادت مردان دلیر خود اطّلاع یافتند پای ایشان در پایداری سست شد وقشون خوارزمی کـه‌سرکردگیشان با طُغای خان برادر ترکان خاتون‌بود باین عنوان که با مغول از یك جنسند اقدام بجنك نکردند بلکه از مغول امان خواستند، فقط عدّهٔ قلیلی در ارك سمرقند بدفاع پرداختند و از تسلیم خود داری نمودند. طول محاصرهٔ سمرقند را مورّخین ازپنج تاده روز نوشته اند.

همینکه ترکان خوارزمی تسلیم مغول شدند مردم چاره ای درخود ندیدندجز

آنکه هیئتی‌را بریاست شیخ الاسلام وقاضی پیش چنگیز فرستاده سرتسلیم پیش‌آرند و دروازه های شهررا برروی ایشان بگشایند.

چنگیزیان در عاشورای‌محرم ۶۱۷ بسمرقند ریختند و پس از خراب کردن ارك شهر مردم سمرقند را که بزنهار طلبیدن ازشهر بیرون رفته بودند بتسلیم‌اسلحه و اموال و چهارپایان خود دعوت کردند و همینکه این جمله را از ایشان گرفتند همه‌را یکسره کشتند و بغارت و سوختن شهر وهتك ناموس اهالی پرداختند وهمان بلائی را که بسربخارا آورده بودند تجدید کردند.

« ... هرکس که در حصار بود بصحرا آوردند و اتراك را از تازیکان جدا کردند وهمه را دهه وصده ، وترکانرا مویهابرشبه مغولان از پیش سرحلق‌کردند اسقرار و تسکین ایشان‌را ، جزآنك آفتاب بمغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید ودرآن شب تمامت قنقْلیان مردینه غریق بحاربوار وحریق ناردمار شدند ، زیادت ازسی هزار قنْقلی وترك بودند مقدّم‌ایشان بَرشماس‌"خان" و طُغایْ خان" وسَرسیغْ‌خانْ و اولاغْ خانْ با بیست واند امیر از سروران امرای سلطان ؛ و چون شهر وحصار در خرابی و ویرانی بایکدیگر مقابل شد و امرا و جُندیان وخلایق بسیار تجرّع کؤوس هلاك کردند روز دیگر خلایق را که از زیرشمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مرد باسم پیشوری تعیین‌کردند وبرپسران وخویشان بخش کرد ومثل آن برسبیل حَشرْ از جوانان وگُنْد آوران نامزد کردند و بربقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانهٔ آنرا که بروز دیگران ننشستند و درجهٔ شهدا نیافته اند ودرزمرهٔ احیا مانده دویست هزاردینار برمسنظهران حکم‌کرد و نقةالملك و امیرعمید بزراك را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن نامزد وطایفهٔ را بشحنگی آنجا معیّن کرد واز حشر بعضی باخود بجانب خراسان برد وبعضی‌را باپسران بجانب خوارزم فرستاد وبعدازآن بچند نوبت‌متواتر حشرطلب میداشتند وازحشرنیز زیادت کسی خلاصی نیافت وبدین سبب خرابی‌کلّی راه یافت

« جهانگشای جوینی ص ۹۵ - ۹۶ ج ۱ »

فتح بلاد شمال غربی ماوراء النهر .- چنانکه سابقا مذکور شد شهر اترار را لشکریان چنگیز زودتر ازسایربلاد متعلق بخوارزمشاه تحت محاصره گرفتند ولی این شهراز بلاد دیگر ماوراء النهر بیشتر مقاومت بخرج داد ومحاصرهٔ آن قریب پنج ماه بطول انجامید.

اَینالجِقْ بعللی که‌میدانیم چون بهیچوجه نمیتوانست درمقابل چنگیزیان‌سرتسلیم پیش آورد تصمیم‌گرفت تاآخرین‌سرحدّ امکان در مقابل مغول مقاومت کند بهمین‌جهت بالشکریانی‌که خوارزمشاه باوداده‌بود[1] بدفاع مشغول شد و خوارزمشاه یکی ازامرای خود یعنی قَراجَهٔ‌خاصّ را نیز با ۱۰۰۰۰ نفر سپاهی دیگر بکمك او فرستاد.

(۱) از ۲۰/۰۰۰ تا ۵۰/۰۰۰ باختلاف روایت مورّخین.

قراجهٔ خاص چون تاب مقاومت ودفع لشکریا ن چنگیز را درخود واینالجق نمیدید اورا بتسلیم بمغول دعوت نمود ولی اینالجق قبول این دعوت‌را خیانت شمرده زیربار تکلیف او نرفت وبیشتر ازپیشتر در دفاع ازحصار اترار و انجام خدمت بپادشاه متبوع خود خوارزمشاه جاهد گردید.

قراجهٔ خاص بالاخره ازیکی ازدروازه های شهر خارج شده بالشکریان همراه باتباع چنگیز پیوست ولی جغتای واوگدای پس از تحقیقاتی چند اورا بجرم خیانتی که بولی نعمت خود خوارزمشاه نموده بود باجمیع یارانش کشتند وازهمان دروازه ای که اوخارج شده بود باترار ریختند.

اینالجق باسپاهیان‌خود بحصارشهر بناهنده شد وهرروز ازلشکریان او عدهٔای بخارج حصار می آمدند ومردانه برلشکرمغول‌میزدند وپس ازکشتن جماعتی بخاك‌هلاك می افتادند واین ترتیب تایك ماه دوام داشت.

آخرکار اینالجق با دو تن از یاران خود ماند و ناچار ببامی پناه برد و با خشت پاره هائی که کنیزکان از دیوارمیکندند وباو میدادند ازخود دفاع می نمود تا بالاخره بچنگ تاتار افتاد و جغتای واوگدای آن مرد دلیررا کشتند.

در ورود بشهر اترار مغول بهیچکس ابقا نکردند وهرکه را ازاهالی یافتندطعمهٔ شمشیر نمودند و دارائـی ایشانرا بباد غارت بردند و جمعـی را نیز اسیرکرده بطرف اردوی پدر خود که مشغول گشودن بلاد مرکزی ماوراء النهر بود روانه‌د داشتند.

بعد از فتح اترار جوجی بطرف مصبّ سیحون حرکت کرد ومقدّمهٔ لشکریان او بشهر سِغْناق واقع دربیست وچهار فرسخی اترار رسیدند.

جوجی حَسَنْ حاجی را که ازقدیم بعنوان بازرگانی درخدمت چنگیز داخل‌شده بود برسالت پیش مردم سقناق فرستاد و ایشانرا بایلی دعوت نمود ولی مردم شهر بسر او ریخته بقتلش رساندند. جوجی وسرداردیگر چنگیز اِلِتْ ایدِی که فرماندهی‌لشکریان این حدودرا داشتند بعد از هفت روز محاصره شهرسقناق‌را گرفته باخاك یکسان کردند وعموم مردم سقناق‌را کشتند وپسر حسن‌حاجی را بحکومت آن ناحیهٔ ویران گماشتند و پس ازفتح شهرهای اُوزجَنْدْ (۱) وبارْجِنْ لغ کَنْتْ و آشْناسْ بحوالی جَنْدْ (در نزدیکی

(۱) این اوزْجند یا اوزْگَندْ که از مضافات ولایت جَنْدْ بوده غیراز اوزْجَنْدْ شهر معروف ولایت فرغانه است

پرُوْسْك (١) حاليهٌ) رسدند.

قشون‌خوارزمشاهی مقیم جندکه فرماندهیشان با قُتْلُغ‌خان بود شهررا ترك کردند و قتلغ خان بطرف خوارزم گریخت. سرداران چنگیزی جین‌تمورٌ (٢) نامی را برای گرفتن اطاعت ازاهالی جند بآن شهر فرستادند. مردم جند ابتدا خیال داشتند او را بقتل برسانندولی همینکه جین تمور بنصیحت ایشان پرداخت وعاقبت قتل حسن‌حاجی وسرنوشت مردم سقناق را بایشان خـاطرنشان نمودووعده داد که توّجه مغول را از جند برگرداند ازکشتن او دست برداشتند وجین تمور جانی بدربرده پیش جوجی و الش‌ایدی آمد وحال نفاق اهالی جند ونبودن کسی را درآن شهر تقریر کرد.

مغول درصفرسال ٦١٧ جند را محاصره نمودند و اهالی باآنکه دروازه هارا برروی ایشان بستند مقاومتی بخرج ندادند ومغول کمی بعدشهر را گرفتـه تمام مردم آنرا بخارج کوچ دادند وشهررا غارت‌کردند وازمیان ایشان فقط کسانی را که درموقع رسالت جین تمور درسخن گفتن با او درشتی نموده بودندکشتند وبربقیه رحمت آورده علی خواجهٔ بخارائی فرستادهٔ سابق چنگیزراپیش خوارزمشاه[1] بحکومت آن منصوب کردند.

بعد ازفتح جند جوجی درآن شهر ماند وسال بعد ازآنجا برای تسخیرِ خوارزم روانه شد ولی الش‌ایدی بجانب ریگزار قراقومٌ حرکت نمود.

فتح بناکت و خجند .ـ اردوئی‌کـه چنگیز بفرماندهی الاغ نویان و سرداران دیگر مأمور حدود فرغانه و درهٔ علیای سیحون کرده بود ابتـدا شهر بنا کت را تحت محاصره گرفتند و مستحفظین آن شهر که از ترکان بودند پس از سه روز بنا کت را تسلیم کردند.

مغولانی که از فتح شهر های اترار و بخارا وسمرقند فراغت یافته بودنـد نیز بطرف‌فرغانه سرازیر شدندوبا ٢٠/٠٠٠ سپاهی وقریب ٥٠/٠٠٠ حشربسمت‌خجند حرکت نمودند.

(١) Pérovsk (٢) جین‌تیمورْ یا چِنتمورْ یا جنْ‌دَمر.

(٣) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ٢٢ ازهمین کتاب.

حکومت خجند را در این تاریخ ناموری داشت بنام تیمورْمَلِك که از دلیرترین امرای خوارزمشاه بود و او در استیلای مغول بواسطهٔ پایداری در دفاع ومردانگی نام نیکی ازخود بیادگار گذاشته است .

تیمورملك با ۱۰۰۰ جنگی در جزیره ای از جزایر داخل شط سیحون نزدیك خجند درحصاری که ساخته بود متحصن شد ومغول هرقدر خواستند بر او دست یابند ممکن نگردیدوتیمورملك مردانه می جنگیدومغول را بخاك هلاك می انداخت ، عاقبت چون دیداز هرطرف چنگیزیان عرصه را براو تنگ کرده اند با ۷۰ کشتی کـه قبلاً تهیه دیده بود بارو بنهٔ خودرا برداشته با جمعی ازیاران بیناکت رفت وازآنجا بجند و بارجین‌لیغ‌کنت‌رسید ودر راه همه جا بالشکریان مغول میزد و میخورد تا چون یکه‌و تنها وبی سلاح ماند بخوارزم آمد وازآنجا بحدود خراسان تاخت و در شهر ستانه [(۱)] بخدمت سلطان پیوست .

« امیر آن (یعنی خجند) تیمور ملك بودکه اگررستم درزمان او بودی جز غاشیه داری اونکردی درمیان‌جیحون (۲) که آب بدوشاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود وباهزار مردکارزار ازگردن کشان نامدار درآنجا رفنه جون لشکر بدانجا رسید بر فور تمکّن از حصار دست نداد جون تیر و منجنیق آنجا نمیرسید جوانان خجند را بحشر آنجار راندند وازجانب اترار وبخارا و سمرقنـد وقصبها ودیههای دیگر که مستخلص شده بود مدد می آوردند تا ۵۰۰۰۰ هزار مرد حشری و ۲۰۰۰۰ مغول آنجا جمع گشت تابیاده از کوه بسه فرسنگی‌سنگ نقل میکردند ومغولان سواره در جیحون میریختند و او دوازده زورق ساخته بود سربوشیده وبرنمد ترگل بسرکه معجونْ اندوده و دریچها درگذاشته هرروز بامداد بهرجانبی شش روان می‌شد وجنگهای سخت میکردند و زخم تیربرآن کارگر نبود وآتش ونفط وسنگهاکه در آب می‌ریختند اوفرا آب میداد وبشب شبیخون می‌برد خواستند تامضرّت‌آن دفع‌کنند دست نداد وتیرومنجنیق روان‌شد ، جون‌کار تنك شد وهنگام نام ونك بوقت آنك قرص خورخور معدهٔ زمین شد وجهان‌ازظلمت جوکلبهٔ مسکین هفتاد کشتی‌که روزگریز را مُعدّ کرده بود بُنه وانقال و امتعه ورحال را درآنجا نشاند واو خود با جماعتی مردان در زورق نشسته ومشعلها درگرفتند ومانند برق برآب روان گشتند و اودر زورق بهرکجا که قوّت‌کردندی او بدان موضع رفتی وبزخم تیرکه جون قضا ازهدف خطا نمی‌کرد ایشانرادور می راند وکشتیها می دواند برین جمله تابفناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیهارا حایل باشد بیك‌زخم برو زد وبگذشت ولشکرها ازهردوطرف با او در جنك تابحدود جندْ و بارجلیغ رسید و خبراو جون بسمع الوش‌ایدی رسید لشکررا برهردوطرف جیحون بچند جایگاه بداشت‌وبکشتیها پل بستند. وعرّادها برکارکردند از ترصّد و ترقّب لشکر خبر یافت جون بکنار بارجلیغ‌کنت رسید تیمّم مفازه کرد

---

(۱) نزدیك نسا و انتهای ریگستـان جنوبـی خوارزم وطن عبدالکریم شهرستانی صاحب‌کتاب اَلمِلَلْ‌والنِّحَلْ (۲) جیحون دراینجا بمعنی مطلق رودخانه‌است یعنی جیحون خجند که شَطّ سیحون باشد .

از آب بیرون آمد وچون آتش برباد پایان‌رران شد واشکر مغول نیزدمادم او روان شدند می‌رفتند واو انتقال درپیش‌کرده بجنك تخلّف می نمود وچون مردانْ شمشیرزنان میرفت چندانك بنه مسافت میگرفت بازبرعقب‌روان میشد چون چندروزبرین نمط مکاوحت‌کرد ومردان او بیشترکشته ومجروح لشکر مغول روزبروز زیادت میشد بنه ازاو بازگرفتند او بامعدودی چند بماند وبرقرار تجلّد می نمود ودست نمیداد چون آن چندکس‌که با او بودندکشته شدند واورا سلاح نماند تنها باسه‌تیر یکی شکسته بی پیکان بود سه مغول برعقب او می‌رفتند بیك تیربی پیکان‌که گشاد داد یك مغول را بچشم کورکرد ودوی دیگر را گفت که دوتیرمانده است بعدد شما تیررا دریغ میدارم بصلاح کارشما آن نزدیکترست‌که بازگردید وجان را نگاه دارید مغولان ازاو بازگشتند واو بخوارزم رسید وبازکار رزم بسیجید وبا جمعی بجانب شهرکنت آمد و شحنهٔ که درآنجا بودبکشت وبازگشت، چون درخوارزم صلاح اقامت ندید برعقب‌سلطان روان شد براه شهرستانه بخدمت او پیوست و یك چندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدّتی درلباس وزّی متصوّفه بجانب شام رفت، پس از یك چندی که فتنها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار التیامی پذیرفت حب وطن وخانه اورا برجعت باعث‌گشت بلك قضای آسمانی محرّض بفرغانه رسید ودرقصبهٔ ارس در مزارات آن چندسال ساکن شده واز احوال باخبر . . . . و بالاخره بدست مغولی بقتل رسید.

نقل از جهانگشای جوینی ص ۷۱ - ۷۳ ج ۱ باختصار

عبور مغول از جیحون وتعقب خوارزمشاه بعدازفتح سمرقند چنگیز خان بار دیگر لشکریان خود را بچند قسمت منقسم نمود و هرقسمت از آنها را برای تسخیر ولایاتی ازممالك خوارزمشاهی که باقی مانده بود مأموریّت داد.

سه‌تومان ازلشکریان(۳۰/۰۰۰ نفر)راتحت فرماندهی جَبه نویان (۱) و سُبتای بهادُر و تُغاجارْ (۲) بدنبال خوارزمشاه‌روانه‌داشت وبایشان‌دستور دادکه درراه بهیچوجه توقف نکنند وتاخوارزمشاه رانگیرند ازپای ننشینند و متعرّض بلادسرراه نشوند ولی اگر اتفاقا طاقت مقاومت بااورا درخودندیدند توقف‌کرده مراتب را باطلاع چنگیز خان‌برسانند.

دوپسر بزرگتر خود جغتای واوگتای را نیز با لشکری بسیار بطرف جرجانیّه کرسی خوارزمشاهیان و ولایت خوارزم فرستاد وبپسر دیگر جوجی که دراطراف جند بود امر داد که بکمك دوبرادر مدد بفرستد.

عدّه‌ای از لشکریان چنگیزی که شمارهٔ ایشان چندان زیاد نبود بسر کردگی اَلاغْ نویان و یَساوُرْ نامزد طرف وَخشْ و طالقان کردید؛ وخودچنگیز نیز تابستان‌را در حوالی نخشب مقیم ماند تا سپاهیانش اندکی رفع خستگی کنند واسبان اردو هم برای حملهٔ جدید مهیا و مستعد شوند.

(۱) جَبَه یا یَمه (۲) تُغاجارْ یاتُوقجَرْ یا تُقجارْ

خوارزمشاه که پیوسته ازجلوی سپاهیان چنگیزی می گریخت در این تاریخ در بلخ بود و در این شهر عمادالملك وزیر پسرش رکن‌الدّین حکمران عراق بخدمت او رسید و اورا بنا بدعوت و مصلحت اندیشی رکن‌الدّین بعراق خواند تا در آن سرزمین برای جلوگیری ازپیشرفت بجمع وتهیهٔ سپاهی مشغول شود .

خوارزم شاه این پیشنهاد راپذیرفت وجمعیت قلیلی ازلشکریان خودرا برمعبر پنجاب (بین بلخ وترمذ) گذاشت تاخبر جلو آمدن مغول را باو برسانند و خودتصمیم حرکت عراق کرد ولی هنوز از ترمذ نگذشته بود که خبر تسخیر و ویرانی بخارا و سمرقند بی‌درپی باو رسید وخوارزم‌شاه بیش ازپیش در فرار عجله بخرج داده‌خودرا بولایت طوس رساند .

بعد از عبور خوارزمشاه ازجیحون قریب ۷/۰۰۰ نفراز ترکان قراختائی قشون و علاء الدّین حکمران قنْدُوزْ بلشکریان چنگیزی پیوسته و بجنك با خوارزم شاه حاضر شدند .

اردو های جبه وسبتای وتغاجار درربیع الاوّل ۶۱۷ ازجیحون گذشتند وچون از چنگیزخان دستور داشتند که بشتاب تمام خوارزم شاه را دنبال کنند و متعرّض بلادسرراه‌نشوند پس از رسیدن ببلخ حاکمی ازجانب خود درآن شهر گذاشته راه‌هرات را پیش گرفتند .

اردوی جبه و سبتای بدستور خان مغول رفتار کردند و در موقعی که بهرات رسیدند چون حکمران آن آمین ملك (۱) قبلا تبعیت چنگیزرا گردن نهاده وچنگیز نیز باو فرمانی داده بود که لشکریان تاتار ببلاد او تعرّض نرسانند دو سردار مغول‌فرمان مزبوررا محترم داشته متعرّض هرات‌وامین ملك نشدند وبسرعت ازآن نواحی گذشتند ولی لشکریان تغاجار که ازعقب رسیدند حکم‌چنگیزراهیچ شمرده هرات رادرمحاصره گرفتند و در حمله ای که بقریهٔ بُوسَنْجْ (۲) میکردند یکی از سرداران آن سپاه کشته

---

(۱) این شخص را مورّخین تاریخ مغول باشکال مختلف نام برده‌اند از جمله : آمین‌المُلْك یَمین مَلِكْ ، یَمینُ المُلْك و آمینْ مَلِك .

(۲) بُوسَنْجْ یا فُوشَنْجْ یا بوشَنْگْ ازقراء جنوب غربی هرات درساحل چپ هریرود ودرمحلّ حالیهٔ غوریان .

شد (۱)، مغول آن قریه را زیرو رو کردند وتمام مردم آنرا بقتل آورده عازم نیشابور گردیدند.

خوارزم‌شاه تیره روز که از شدّت رعب قرار مقام درهیچ نقطه نداشت پس از رسیدن بنیشابور ساعتی توّقف نکرده راه بسطام را پیش گرفت و در آنجا ده صندوق از نفایس اشیاء و جواهرات سلطنتی را بیکی از پیشخدمتان مخصوص خود داد تا آنهـا را بقلعهٔ اَرْدَهَنْ (۲) بفرستد و در آنجا آنهارا محفوظ نگاهدارد ولی این نفایس گرانبها که بعد از ختم کار خوارزمشاه بدست مغول افتاد و ایشان آنها را پیش چنگیز فرستادند.

سلطان محمد ازبسطام بری آمد واز آنجا بقلعهٔ فرّزین (۳) رفت و در این نقطه پسرش رکن‌الدّین باقشونی مرکب از ۳۰/۰۰۰ سپاهی منتظر رسیدن او بود.

دراین‌محلّ خوارزمشاه بخوبی می‌توانست با این عدّه سپاهی ومدد پسر خویش و امرای دیگر لشکریان معدود و کوفتهٔ سبتای وجبه را ازپای درآورد و سرو صورتی بکار خود دهد ولی افسوس که ترس ازمغول عنان پایداری را بکلی از کف او بدربرده بود وبی تدبیری او نیز که تا این حدّ بروزکار سیاهش نشانده بود نگذاشت که از چنین فرصت خوبی استفاده کـند ولااقل اگر ازعهدهٔ شکست دادن مغول برنمی‌آید بقدروسع ازپیشرفت سریع ایشان جلوگیری نماید.

خوارزم شاه ازاین محلّ زنان حرم خودرا باپسرش غیاث الدّین بقلعهٔ قارون از قلاع داخلی جبال البرز فرستاد وکسی پیش مَلك نصرةالدّین هزار اسب از اتابکان لرستان روانه کرد و اورا بخدمت خواست، در این ناحیه امرای عراق که بحضور خوارزمشاه‌آمده بودند هرقدر خواستند اورا راضی کنند که دردامنه های اشتران کوه بامغول بجنك قیام نماید باین بهانه که این نقطه برای مقاومت و مدافعه مناسب نیست رأی ایشان را نپذیرفت، امرا و لشکریان ازاین بابت شکسته خاطر شدند و چون ملك

---

(۱) غالب مورّخین نوشته اند که ازسرداران مغول کسیکه در این واقعه بقتل رسید خود تغاجار بود ولی بشهادت اسناد مغولی و اشارات دیگر سردار مقتول تغاجار نبوده و این شخص که سمت دامادی چنگیزرانیز داشته چنانکه خواهیم دید درواقعهٔ نیشابور بقتل رسیده است.

(۲) ازقلاع محکم بین دماوند ومازندران درسه روز فاصله ازری.

(۳) فَرّزینْ یکی از قلاع کَرَجْ است وکَرَجْ شهری بوده است درسی فرسخی جنوب شرقی همدان نزدیك سلطان‌آباد حالیّه.

نصرة الدّین رسید پس از ایفای وظایف چاکری سلطان‌را دعوت کرد که بیکی ازمعابر تنگ جبال بین فارس ولرستان کوچ کند وگفت او می تواند درآنجا از ایالات فارس‌و لرستان و کوه گیلویه قریب ۱۰۰/۰۰۰ نفرسپاهی جمع آورد تا ایشان در موقع رسیدن مغول راههارا برآن جماعت بگیرند وکار آنان را بسازند. امّا سلطان برگشته روزگاراین پیشنهاد اتابك نصرةالدّین را باین عنوان که او خیال دارد از پیس آمد استفاده کرده اتابك فارس رقیب خودرا ازمیان بردارد قبول نکرد، اتابك نصرة الدّین هم رنجیده بمملکت خود برگشت و خوارزمشاه درپی چاره ای می‌گشت که خبررسیدن مغول‌بری و قتل وغارت مردم آن شهر باو رسید.

عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه. ـ لشکریان‌جبه وسبتای ازهرات‌راه‌خراسان را پیش گرفته‌خودرا بسرعت بطوس رساندند و در این ناحیه هرکدام ازدوسردار مغول ازیك جهت بتعقیب خوارزمشاه حرکت کردند سبتای از شاهراه دامغان وسمنان‌بری آمد وجبه طریق مازندران را اختیار نموده بعد از غارت بلاد آن سرزمین بخصوص آمل او نیز بری رسید.

در ری مغول شنیدند که خوارزمشاه از همدان حرکت کرده و خیال‌مازندران را دارد، بهمین جهت پس ازقتل وغارت‌ری بشتاب تمام بسمت همدان عزیمت نمودند و در راه بهرنقطه که رسیدند آبادیها را ویران و مردم را ازخردوبزرك ازدم شمشیر گذراندند ودرنزدیکی دولت‌آباد ملایر بکسان خوارزمشاه برخوردند وبسیاری‌ازایشان را کشتند از ۲۰/۰۰۰ نفر سپاهی نیمه جان که با سلطان بودند جمعیت کثیری‌بقتل رسیدند و از امرا وارکان دولت نیز دراین واقعه جمعی هلاك شدند از آن جمله بود عمادالملك وزیر رکن‌الدّین پسر خوارزمشاه، حتی اسب خوارزمشاه نیز در معرکه تیر خورد وچون مغول اورا نشناختند زیاد پاپی کسان او نشدند و خوارزمشاه بتاخت خودرابقلعهٔ قارون رساندوخیال داشت که ببغداد بگریزد ولی مغول چون بلای‌ناگهانی سررسیدند وبیچاره پادشاه بیخانمان قبل ازآنکه مغول قلعهٔ قارون را در حصار بگیرند خودرا بحصار سرجاهان (درپنج فرسخی سلطانیه ودر دامنهٔ جبال طارم) کشاند ومغول پس از آنکه مدّتی قلعهٔ قارون‌را محاصره کردند ودانستند که سلطان درآنجا نیست‌بخیال

آنکه ببغداد عزیمت نموده چند روزی درعقب او می‌گشتند وچون پی اورا گم کردند ازنیمه راه باز گردیدند.

خوارزمشاه پس از هفت‌روز اقامت درقلعهٔ سرچاهان بگیلان آمد وازآنجابآمل رفت وامرای مازندران همه مقدم اورا مکرّم داشتند واحترامات لازم بجاآوردندمگر رکن‌الدّین اسپهبدکبودجامه (۱) که چون خوارزمشاه درموقع تسخیر مازندران عموو پسرعمّ اورا کشته‌ومتصرّفات ایشانرا گرفته بود برضدّ او بامغول ساخت وبیاری‌ایشان برممالك از دست رفته مسلط گردید.

خوارزمشاه بعد ازآنکه خبر نزدیك شدن مغول را در مازندران شنید بکشتی سوار شده بطرف جزیرهٔ کوچك آبَسْکونْ (۲) رهسپار گردید و مغول که اورا تعقیب می‌کردند کشتی اورا تیرباران کردند و عدّه ای از ایشان نیز براثر خشمی که از خوارزمشاه در دل داشتند بخیال گرفتن او خودرا بآب انداختند وهلاك شدند.

خوارزمشاه دراین موقع سخت مریض وبعلت ذات‌الجنب مبتلی بود، چندروز در جزیرهٔ آبسکون ایام را بمحنت ورنج بسرمیبرد ومرضش روز بروز شدّت میکردو ازقضا درهمین ایام خبر رسیدکه مغول درمازندران قلعه‌ایرا که پناهگاه حرم وفرزندان او بوده تسخیر کرده وپسران کوچك اورا کشته وزنان اندرون او را باسیری برده اند تاب آن همه مصیبت‌را نیاورده در شوّال سال ٦١٧ درجزیرهٔ آبسکون جان تسلیم کرد درحالیکه کفن نداشت و ازپیراهن یکی از همراهیان اورا کفن ساختند.

«... چون‌سلطان بجزیرهٔ آبسکون رسید سخت مسرور گردید ودرآنجا تنها وبی وسیلهٔ معیشت میزیست ومرضش روز بروز روبافزونی میرفت، ازمردم مازندران جمعی جهت او غذا ومایحتاج‌زندگی می‌آوردند وخیمهٔ کوچکی نیز برای اوزده بودند. روزی سلطان برزبان راند که آرزوی اسبی دارم‌که گرداگرد این خیمهٔ کوچك چرا کند، ملك تاج الدّین حسن ازسرهنگان‌او بشنید اسبی زرد تقدیم‌سلطان کرد درصورتیکه سابقاً امیراخور بزرك او امیراختیارالدّین ۳۰/۰۰۰ اسب درخانهٔ زین داشت‌ومیگفت اگربخواهم میتوانم این مقداررا بدون صرف دیناری به۶۰/۰۰۰ رأس برسانم و این تاج الدّین‌حسن را جلال‌الدّین پسرسلطان بمرتبهٔ امیری رساند و استراباد ومضافات وقلاع آنرا باو واگذاشت.

«کسانی‌که دراین روزگار برای سلطان خوراك وغیره می آوردند ازطرف او بدریافت فرمان مناصبی جلیل وتیول سرافراز میشدندوغالباً این اشخاص خود فرمانهای مزبوررا نوضع میکردند زیرا که سلطان دیگر کسی‌را جهت انجام این قبیل‌خدمات نداشت. چون سلطان جلال الدّین روی‌کارآمدکسانیکه

---

(۱) ولایتی درجنوب مرداب استراباد ومحلّ اشرف حالیّه، (۲) دردهانهٔ رودخانهٔ گرگان ودرسه روز فاصله ازشهر قدیم جرجان وامروز گویا دیگر اثری از آن باقی نیست.



عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون (مقابل صفحهٔ ٤٠)

این‌گونه فرمانها داشتند آنهارا پیش او بردند، جلال‌الدّین همه را تصدیق کرد، مثلاً کسی‌که از سلطان کارد یادستاری علامت تفویض منصب یاملکی‌داشت جلال‌الدّین آنرا میبوسید وحکم آورندهٔ آنرا بامضا میرساند. هنگامیکه درجزیره‌اجل اورسید شمس‌الدّین محمودبن‌یلاغ جاوش و مهترمهتران مُقَرّب‌الدّین رئیس فرّاشان‌اورا شستند وچون چیزی برای جامهٔ مرك او دردسترس نبود شمس‌الدّین محمود مزبور پیراهن خودرا باین مصرف رساند واورا درسال ٦١٧ درآن جزیره بخاك سپردند.»

(ترجمه‌از سیرة جلال‌الدّین تألیف محمّد منشی نَسَوی ص ٤٧ـ٤٨ باندك تصرّف)

درموقعیکه سلطان‌جلال‌الدّین برایران‌مسلط‌شدحکم‌داد تا استخوانهای خوارزمشاه را از جزیرهٔ آبسکون بقلعهٔ اَرْدَهِن (١) انتقال دادند (٢) ولی بعد از قتل او بامرپسر چنگیزخان اوگدای قاآن مغول آنها را از آن قلعه نیز بیرون آورده سوختند.

واقعهٔ‌خوارزم وفتح آن در ٦١٨.ـ اگرچه عمده توّجه چنگیزبتعقیب‌سلطان محمد خوارزمشاه واستیصال وخاتمهٔ کاراو بودولی استیلای برپایتخت خوارزمشاهیان ودست یافتن برترکان خاتون مادر سلطان وسایر امرای او نیز ازاموری بود که انجام آنها را خان مغول بهمه جهت لازم میشمرد.

شهر جُرجانیه‌یا اُوْرگَنج یا گُرگانْج کرسی‌خوارزم دراین‌تاریخ‌یکی‌ازپرجمعیت‌ترین و آباد ترین بلاد اسلامی بود ومرکز علم و ادب وبحث و درس بشمار میرفت، مدارس وکتابخانه های بزرك داشت و ازعهد اتسزخوارزمشاه ببعد مرکز اجتماع شعرا و ادبا و دانشمندان شد و از خراسان و ماوراء النهر و عراق اهل علم و ادب بآن شهر روی می کردند.

ازاین گذشته جرجانیه ازطرفی برسر راه تجارتی بین جرجان و ممالك طایفهٔ خَزرْ ودشت قِبچاق و جنوب روسیهٔ حالیه قرار داشت و ازطرفی دیگر با ماوراءالنهر وکاشغر وچین مربوط بود و ازهرطرف بازرگانان بآن شهرمیآمدند وباعث رونق بازار های آن میشدند.

شهاب‌الدّین یاقوتْ حَمَوی که در سال ٦١٦ چند ماه قبل از تسلّط مغول برجرجانیّه درآن شهر بوده میگوید: هرگز شهری باین آبادی ندیده‌ام، آبادیها بیکدیگر متّصل ودهات چسبیدهٔ بهم‌است واز کثرت خانه وقصرهائی‌که دربیابان بنا شده وانبوهی درخت‌کسیکه از میان روستاها میگذرد آنهارا باباز‌ارها نمیتواند فرق کند؛ گمان نمیکنم دردنیا ازجهت بزرگی وکثرت خیروتوانگری مردم ودین داری شهری نظیرخوارزم موجود باشد.

(١) رجوع‌کنیدبصفحهٔ ٣٨ ازهمین کتاب (٢) جلال‌الدّین میخواست‌دراصفهان مدرسه‌ای بسازد ونعش پدر را بآنجا منقل کند.

اتسز خوارزمشاه بعداز آنکه برسلطان سنجر طغیان کرد برقابت آن پادشاه شعردوست دانش پرور شعرارا بدادن صلات تشویق نمود وفضلا را از اطراف بخوارزم خواست حتّی موقعیکه سنجر از گورخان قراختائی شکست خورد واتسز برخراسان مستولی شد یعنی در ٥٣٦ جمعی ازفضلای آن دیار مثل ابوالفضل کرمانی (١) و ابومنصورعبّادی (٢) و قاضی حسین بن محمّد آرْسابَنْدی (٣) و ابومحمّد خرقی فیلسوف (٤) را باخود بخوارزم برد وپس ازفوت طبیب معروف سیّد اسمعیل بن حَسَن جُرْجانی (وفاتش در ٥٣١) صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی وکتب دیگر مأمور مخصوصی ببغداد نزد ابوالبرکات هبةالدّین علی طبیب مشهور فرستاد وبرای آنکه خطّهٔ خوارزم ازطبیب حاذقی خالی نباشد ازاو خواست که یکی ازشاگردان خودرا بآن دیار بفرستد تاداروخانهٔ خوارزم را باجمیع اوقاف آن تحت اختیار او بگذارد ومبلغی نیز جهت خرج سفراو ببغداد فرستاد .

شهر جرجانیّه درعهد اتسز وجانشینان او چنانکه گوشزدکردیم مرکز اجتماع علما وادبای نامی بود وازاین جهت با مروشاهجان پایتخت سلطان سنجر رقابت میورزید وفضلای بزرك مثل امام علّامه جارالله ابوالقاسم محمودبن محمّد خوارزمی زَمَخْشری (٤٦٧-٥٣٨) ملقّب بفخرخوارزم و امیررشیدالدّین محمّد عمری بلخی کاتب مشهوربوَطواط (وفاتش در ٥٧٣) و بهاءالدّین محمّدبن مؤیّد بغدادی (٥) و برادرش شیخ مجدالدّین شرف بن مؤیّد بغدادی (٦) و امام شهاب الدّین ابوسعدبن عمرخیوقی (٧) وشیخ نجم الدّین احمدبن عمرخیوقی معروف بکُبری و امام فخرالدّین محمّدبن عمررازی درآن ایّام درآن شهر اقامت داشته وباعث فروزندگی مشاعل علم وادب درجرجانیّه بوده اند .

خوارزم یعنی مملکت اصلی خوارزمشاهیان درتحت حکومت مادرسلطان ترکان — خاتون و ترکان قنقلی بود واین جماعت بخوبی میتوانستند که بقشون مهاجم چنگیزی

(١) قاضی ابوالفضل عبدالرّحمن بن محمّدبن امیرویه بن محمّد کرمانی (٤٥٧-٥٤٤) ازفقها و علمای مشهورمقیم مرو .

(٢) ابومنصور مظفّر بن ابی منصورعبّادی مروزی ازوعّاظ معروف خراسان (وفاتش در ٥٤٧) .

(٣) قاضی حسین بن محمّد آرْسابَنْدی قاضی مرو بود و در استیلای ترکان غز برخراسان یعنی در ٥٤٨ کشته شد و آرْسابَنْد قریه‌ای بوده است دردو فرسخی مرو .

(٤) بهاءالدّین ابومحمّدخرقی ازمردم خَرَقْ ازتوابع مرو وازحکما وفضلای بزرك وفاتش در ٥٤٠ .

(٥) شاعرومنشی معروف ورئیس دارالانشاء سلطان علاءالدّین تکش خوارزمشاه (٥٦٨-٥٩٦) پدر سلطان محمّد خوارزمشاه که مجموعهٔ منشآت او التّوسّل الی التّرسّل نام دارد وفاتش بعداز ٥٨٨

(٦) رجوع کنید بصفحهٔ ١٣ ازهمین کتاب .

(٧) صفحهٔ ٢٥ ازهمین کتاب ، واو درپنج مدرسه ازمدارس خوارزم درس میگفت ودریکی از این مدارس کتابخانهٔ عظیمی درست کرده بود که نسوی میگوید من نه پیش ازاو نه بعدازاو مثل آنرا ندیدم و در موقعیکه از خوارزم میگریخت مقداری ازنفایس آن کتب را باخود بشهرنسا آورد ولی بعدازقتلش تمام آنها بدست عوام ناس افتاد ونسوی یك عدّه ازآنهارا ازدست مردم جمع آورده بوده (سیرة جلال الدّین ص ٤٨-٤٩) .

درچنین محلی که قلب ممالك خوارزمشاهی بود صدمات بسیار وارد کنند ولی پیری و مصیبت زدگی ترکان خاتون ازطرفی و اختلافات امرا و قشون از طرفی دیگر مانع این کار شد.

چنگیزخان موقعیکه درماوراء النهر بود دانشمند حاجب را بسفارت نزدترکان خاتون فرستاد و پیغام داد که او تنها با خوارزمشاه جنك دارد و بهیچوجه در خیال تعرّض بممالکی که تحت ادارهٔ ترکان خاتون است نیست و ازاو خواست که یکی از معتمدین خودرا پیش چنگیز بفرستد تا خان مغول فرمان حکومت خوارزم وخراسان ومضافات آن دو مملکت را تسلیم ملکه نماید.

ترکان‌خاتون که باین پیشنهادچنگیز اطمینانی نداشت همینکه شنید خوارزمشاه از رود جیحون گذشته و ماوراء النهررا بکلی رها کرده است حرم سلطان واطفال‌خرد ونفایس خزاین اورا برداشته از خوارزم خارج شد و قبل ازآنکه آن سرزمین‌را ترك گوید جماعتی‌از وجوه بزرگان و امرا وپادشاهزادگانرا که خوارزمشاه درایام حیات دستگیر کرده و در خوارزم محبوس داشته بود باین خیال که فتنهٔ مغول بزودی خواهد خوابید وسلطنت خوارزمشاهیان مستقرّ خواهد گردید بآب جیحون انداخت تا مبادا بعدها مدّعی خوارزمشاهیان گردند. (۱)

بعد ازحرکت‌ترکان خاتون‌ازخوارزم ازامرا وسران لشکری جمعی درجرجانیه ماندند وزمام امور کشوری‌دردست شخصی افتادبنام سپهسالار علی وملقب به‌کوه دروغان(۲) یا دروغینی که هیچ نوع خبرت و کفایتی نداشت بهمین جهت اختلال کارها زیادتر شد و نفاق بین مردم افزایش گرفت و اموال دیوانی طعمهٔ مختلسین گردید و حال بدین منوال بود تا آنکه دو نفر از نوّاب دیوان خوارزمشاه یعنی عمادُالدّین‌مُشرِف و شرف‌الدّین وکیل بخوارزم آمدند و بنام خوارزمشاه بادارهٔ دیوان خوارزم مشغول گردیدند و کمی بعد از رسیدن ایشان پسران سلطان محمد جلال‌الدّین و اُوزلاغ شاه(۳)

(۱) مشاهیر این جماعت که قریب دوازده نفر از پادشاهان اسیر وبزرگان صدور و سادات عالی رتبت درمیان ایشان بوده بقرار ذیل است:

دو سرسلطان طغرل سلجوقی، عمادالدّین صاحب بلخ و بسراوبهرامشاه صاحب ترمذ، علاءالدّین صاحب بامیان، حسام‌الدّین‌عمر صاحب وَخش، دو سر امیر سِقْناق، برهان الدّین محمّد صدرجهان و برادرش افتخارجهان ودوسرش ملك‌الاسلام و عزیزالاسلام‌وغیره (نَسَوی، ص ۳۹) (۲) بعلّت دروغ های بزرگی‌که میگفت اورا این‌لقب داده بودند. (۳) یا اَرْزُلاقْ.

اتسزخوارزمشاه بعداز آنکه برسلطان سنجر طغیان کرد برقابت آن پادشاه شعردوست دانش پرور شعرارا بدادن صلات تشویق نمود وفضلا را از اطراف بخوارزم خواست حتّی موقعیکه سنجر از گورخان قراختائی شکست خورد واتسز برخراسان مستولی شد یعنی در٥٣٦ جمعی ازفضلای آن دیار مثل ابوالفضل کرمانی (١) و ابومنصورعبّادی(٢) و قاضی حسین بن محمّد آرْسابَندی(٣) و ابومحمّد خرَقی فیلسوف(٤) را باخود بخوارزم برد وپس از فوت طبیب معروف سیّد اسمعیل بن حَسَن جُرْجانی (وفاتش در ٥٣١) صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتب دیگر مأمور مخصوصی بیغداد نزد ابوالبَرکاتْ هِبةُ الدّین علی طبیب مشهور فرستاد وبرای آنکه خطّهٔ خوارزم ازطبیب حاذقی خالی نباشد ازاو خواست که یکی ازشاگردان خودرا بآن دیار بفرستد تاداروخانهٔ خوارزم را باجمیع اوقاف آن تحت اختیار او بگذارد ومبلغی نیزجهت خرج سفراو ببغداد فرستاد.

شهر جرجانیّه درعهد اتسزوجانشینان او چنانکه گوشزدکردیم مرکز اجتماع علما وادبای نامی بود وازاین جهت با مروشاهجان پایتخت سلطان سنجر رقابت میورزید وفضلای بزرگ مثل امام علّامه جارالله ابوالقاسم محمودبن محمّد خوارزمی زمخشری (٤٦٧-٥٣٨)ملقّب بفخرخوارزم و امیررشیدالدّین محمّد عمری بلخی کاتب مشهوربو طْواطْ (وفاتش در٥٧٣) و بهاءالدّین محمّدبن مؤیّد بغدادی (٥) و برادرش شیخ مجدالدّین شرف بن مؤیّد بغدادی(٦) و امام شهاب الدّین ابوسعدبن عمرخیوقی(٧) وشیخ نجم الدّین احمدبن عمرخیوقی معروف بکُبْری و امام فخرالدّین محمّدبن عمررازی درآن ایّام درآن شهر اقامت داشته وباعث فروزندگی مشاعل علم وادب درجرجانیّه بوده اند.

خوارزم یعنی مملکت اصلی خوارزمشاهیان درتحت حکومت مادرسلطان ترکان — خاتون و ترکان قنقلی بود واین جماعت بخوبی میتوانستند که بقشون مهاجم چنگیزی

---

(١) قاضی ابوالفضل عبدالرّحمن بن محمّدبن امیرویه بن محمّد کرمانی (٤٥٧-٥٤٤) ازفقها و علمای مشهورمقیم مرو.

(٢)ابومنصور مظفّر بن ابی منصورعبّادی مروزی ازوعّاظ معروف خراسان (وفاتش در٥٤٧).

(٣) قاضی حسین بن محمّد آرْسابَندی قاضی مرو بود و در استیلای ترکان غزّ برخراسان یعنی در٥٤٨ کشته شد و آرْسابَند قریه‌ای بوده است دردو فرسخی مرو.

(٤) بهاءالدّین ابومحمّدخرقی ازمردم خَرَقْ ازتوابع مرو وازحکماوفضلای بزرگ وفاتش در٥٤٠.

(٥)شاعرومنشی معروف ورئیس دارالانشاء سلطان علاءالدّین تکش خوارزمشاه (٥٦٨-٥٩٦) پدر سلطان محمّد خوارزمشاه که مجموعهٔ منشآت او التّوسّل الی التّرسّل نام دارد ووفاتش بعداز ٥٨٨

(٦) رجوع کنید بصفحهٔ ١٣ ازهمین کتاب.

(٧) صفحهٔ ٢٥ ازهمین کتاب، واو درپنج مدرسه ازمدارس خوارزم درس میگفت ودریکی از این مدارس کتابخانهٔ عظیمی درست کرده بود که نسَوی میگوید من نه پیش ازاو نه بعدازاو مثل آنرا ندیدم و در موقعیکه از خوارزم میگریخت مقداری ازنفایس آن کتب را باخود بشهرنسا آورد ولی بعدازقتلش تمام آنها بدست عوام ناس افتاد ونسَوی یك عدّه ازآنهارا ازدست مردم جمع آورده بوده (سیرة جلال الدّین ص ٤٨-٤٩).

درچنین محلی که قلب ممالك خوارزمشاهی بود صدمات بسیار وارد کنند ولی پیری و مصیبت زدگی ترکان خاتون ازطرفی و اختلافات امرا و قشون از طرفی دیگر مانع این کار شد.

چنگیزخان موقعیکه درماوراء النهر بود دانشمند حاجب را بسفارت نزدترکان خاتون فرستاد و پیغام داد که او تنها با خوارزمشاه جنك دارد و بهیچوجه در خیال تعرّض بممالکی که تحت ادارهٔ ترکان خاتون است نیست و ازاو خواست که یکی از معتمدین خودرا بیش چنگیز بفرستد تا خان مغول فرمان حکومت خوارزم وخراسان ومضافات آن دو مملکت را تسلیم ملکه نماید.

ترکان‌خاتون که باین پیشنهادچنگیز اطمینانی نداشت همینکه شنید خوارزمشاه از رود جیحون گذشته و ماوراء النهررا بکلی رها کرده است حرم سلطان واطفال‌خرد ونفایس خزاین اورا برداشته از خوارزم خارج شد و قبل ازآنکه آن سرزمین را ترك گوید جماعتی‌از وجوه بزرگان و امرا وپادشاهزادگانرا که خوارزمشاه درایام حیات دستگیر کرده و در خوارزم محبوس داشته بود باین خیال که فتنهٔ مغول بزودی خواهد خوابید وسلطنت خوارزمشاهیان مستقرّ خواهد گردید بآب جیحون انداخت تا مبادا بعدها مدّعی خوارزمشاهیان گردند. (۱)

بعد ازحرکت‌ترکان خاتون‌ازخوارزم ازامرا وسران لشکری جمعی درجرجانیه ماندند وزمام امور کشوری‌دردست شخصی افتادبنام سپهسالار علی وملقب به‌کوه دروغان(۲) یا دروغینی که هیچ نوع خبرت و کفایتی نداشت بهمین جهت اختلال کارها زیاد تر شد و نفاق بین مردم افزایش گرفت و اموال دیرا ـی طعمهٔ مختلسین گردید و حال بدین منوال بود تا آنکه دو نفر از نوّاب دیوان خوارزمشاه یعنی عمادُالدّین‌مُشرف و شرف‌الدّین وکیل بخوارزم آمدند و بنام خوارزمشاه بادارهٔ دیوان خوارزم مشغول گردیدند و کمی بعد از رسیدن ایشان پسران سلطان محمد جلال‌الدّین و اُوزلاغ شاه(۳)

(۱) مشاهیر این جماعت که قریب دوازده نفر از پادشاهان اسیر وبزرگان صدور و سادات عالی رتبت درمیان ایشان بوده بقرار ذیل است:

دوپسرسلطان طغرل سلجوقی، عمادالدّین صاحب بلخ وبسراوبهرامشاه صاحب ترمذ، علاءالدّین صاحب بامیان، جمال‌الدّین‌عمر صاحب وَخش، دوبسر امیر سِقْناق، برهان الدّین محمّد صدرجهان و برادرش افتخارجهان ودوسرش ملك‌الاسلام و عزیزالاسلام‌وغیره (نسَوی، ص ۳۹) (۲) بعلّت دروغ های بزرگی‌که میگفت اورا این‌لقب داده بودند. (۳) یا اَرْزُلاقْ.

و آق‌شاه نیزپس ازدفن‌پدر خود درجزیرهٔ آبسکون از راه‌دریای خزر خودرابخوارزم رساندند و مردم را از واقعهٔ فوت سلطان مطلع ساختند .

خوارزمشاه که درتمام مدت حیات اسیررأی ترکان خاتون بود ولیعهدی‌خودرا سابقاً بمقتضای میل ترکان خاتون به پسر خود قُطبُ الدّین اُوزلاغْ شاه داده بود ولی در جزیرهٔ آبسکون بعد ازآنکه خبر اسیرشدن ترکان‌خاتون را شنید و مرگ خودرانیز نزدیك دید جلال الدین و دوبرادر دیگر اوراکه‌حاضربودند بحضور طلبیده‌جلال‌الدین را بولیعهدی اختیارنمود ودو پسردیگر را باطاعت وتبعیت او امرداد .

بعد از ورود پسران خوارزمشاه بخوارزم و اعلان ولیعهدی جلال الدین و خلع اوزلاغ شاه امرای ترك زیربار این‌ترتیب نرفتند ویکی از معتبرین ایشان که قلغ خان لقب و ۷/۰۰۰ سپاهی داشت علناً بمخالفت باجلال الدین قیام نمود و مخالفین تصمیم گرفتند که جلال الدین را محبوس یا مقتول‌سازند ؛ ایناْنج‌خان قبلاً موضوع را باطلاع جلال‌الدین رساند و او بهمراهی سیصد سوار و سورملك امیر سابق خجند که تازه بخوارزم آمده ویك‌بار نیز سپاهیان تاتار را در همان حوالی‌مغلوب کرده بود بخراسان گریخت و سه روز بعداز فرارجلال‌الدین اوزلاغ شاه و آق‌شاه نیزازترس نزدیك‌شدن مغول جرجانیه را رها کرده بخراسان شتافتند .

امرای لشکری وکشوری‌خوارزمشاه که قریب ۹۰/۰۰۰ سپاهی ازترکان قنقلی تحت امر داشتند بعد از حرکت پسران خوارزمشاه یکی از نزدیکان ترکان خاتون یعنی خُمارْتگینْ را بسلطنت برداشتند وهمه اطاعت و سلطنت اورا پذیرفتند .

چنگیزخان که ازاهمیت موقع خوارزم وجمعیت وآبادی آن وقدرت ترکان‌قنقلی و شهامت مردم آن خطه اطلاع داشت معظم قشون خود را از چند طرف بخوارزم روانه کرد .

ازطرف جنوب‌شرقی یعنی ازجانب‌بخارا لشکریان‌جغتای واوگتای‌رامأموریت حرکت بطرف جرجانیه داد و از طرفی دیگر جوجی را که در حوالی جند بود گفت که لشکریانی بمدد اردوی جغتای واوگتای بفرستد و خود نیز لشکریان خاصهٔ خویش را ازعقب ایشان بجرجانیه فرستاد؛ عدد این سپاهیان غیراز لشکریان خود جوجی به ۱۰۰/۰۰۰ نفر بالغ میشد .

موقعیکه بیشقراولان لشکر چنگیز بدروازه های شهر جرجانیه نزدیك شدند مردم بخیال آنکه تمام لشکر مغول همین اندازه است جسارت بخرج داده بتعقیب ایشان پرداختند و مغولان بعقب برگشته مردم خوارزم را بدنبال خود کشیدند و همینکه ایشانرا بیك فرسخ دورتر ازشهر بردند سپاه عظیم مغول خوارزمیان را در میان گرفتند وقبل ازآنکه آفتاب غروب کند جمع کثیری از آن جماعت را کشتند وبقیه منهزماً بشهر آمدند .

روز بعد اگتای وجغتای رسیده شهررا درمحاصره گرفتند و ابتدا مردم را بایلی خواندند ولی چون کسی مسئول ایشانرا اجابت نکرد منجنیقهای خود را ترتیب داده بریختن سنك وچوب برسر شهریان مشغول شدند وچون دراطراف خوارزم سنك زیاد نبود از درخت توت که درآن دیارفراوان وبمصرف تربیت کرم ابریشم میرسید گرده‌هائی بریده درآب می گذاشتند و پس از آنکه سخت وصلب می شد آنها را بامنجنیق بشهر پرتاب مینمودند .

همینکه سپاهیان جوجی رسیدند جرجانیه ازهمه طرف محصور شد ؛ جوجی بمردم شهر پیغام داد که اگرتسلیم شوند درامان خواهند ماند اما اهالی جرجانیه با اینکه سلطان محمد نیز قبل از وفات از جزیرهٔ آبسکون بایشان نوشته و ایشان را بمسالمت ورفق بامغول خوانده بود باین گفته‌ها گوش فرانداده درپایداری ودفاع بیشترسعی نمودند عاقبت چنگیزیان اسرا یعنی قسمت حشر همراه قشون خود را مأمور کرد که خندق آب شهررا درمدت ده روز پرکنند وحصار های شهررا نیزخراب نمایند .

این عملیات خمارتگین راسخت متوحش ساخت تا آنجا که دست ازجدال برداشته ازشهرخارج وبلشکریان تاتار تسلیم شد واین خیانت دردل اهالی جرجانیه تولیدضعف و سستی کرد ولی باتمام این احوال زیربار ننك اطاعت از مغول نرفتند و چنگیزیان مجبور شدندکه محله بمحله وکوچه بکوچهٔ پایتخت خوارزمشاه را بزحمت زیادازدست مردم رشید آن بیرون آورند باین شکل که جمعی باتیروکمان بجنك با اهالی مشغول بودند وعده ای نیزباشیشه های پرازنفت خانه هارا میسوختند .

این عمل چندین روز طول کشید و شهر سرتسلیم پیش نیاورد ، مغول تدبیری دیگر اندیشیدند و درصدد برآمدند که سدّ جیحون را شکسته آب آنرا بشهر جرجانیه

برگردانند واین کاررابعدهانیز کردندولی‌قبل ازاین‌عمل مردم بر ۳/۰۰۰ نفراز ایشان که درشهرپلی‌را که خود ساخته بودند حفظ می‌کردند حمله برده تانفرآخر همه‌رابقتل رساندند واین پیشرفت‌دراهالی جرجانیه نفس‌تازه‌ای دمیده درمجادله جری‌تر وبرتحمل مصیبت صبورتر گردیدند

آخرکارمغول تمام شهررا غیرازسه محله با خاك برابر کردند وبقیةالسیف‌مردم ناتوان جرجانیـه بآن قسمت پناه برده محتسب شهر علاءُالدّین‌خیاّطی را پیش جوجی فرستادند وامان خواستندولی جوجی ببهانهٔ آنکه این استدعای اهالی درغیرموقع‌است زیربار قبول آن نرفته امرداد بازماندگان اهالی را جمیعا بخارج شهر کوچ دادند. از میان ایشان‌ارباب حرف وصنایع را که بر ۱۰۰/۰۰۰ نفر بالغ میشدند جـدا کرده بممالك شرقی فرستاد وسرداران مغول زنان و اطفال را اسیر و مردان را بدم شمشیر دادند و ایشان را برای این کار بین سپاهیـان تقسیم کردند و چنین نوشته اند که در این تقسیم بهریك ازلشکریان چنگیزی ۲٤ نفررسید.

بعدازخاتمهٔ کاراهالی چنگیزیان بغارت شهر پرداختند وآنچه را هم که درحین جنك ویران نشده بود ایشان منهدم نمودند وباین ترتیب شهری‌که مانند آن درآن‌ایام ازحیث‌آبادی‌وکثرت جمعیت‌واعتبار وجود نداشت و درعهد سلطان محمدخوارزمشاه بردنیای محدود بین صحرای‌گبی وتبت‌وعراق‌عرب وخلیج فارس‌حکومت میکرد نیست ونابود گردید.

محاصرهٔ جرجانیه قریب چهار ماه یعنی‌ازذی القعدهٔ ٦۱۷ تاصفر ٦۱۸ طول کشید وپس ازخاتمهٔ کار آن ازاهالی شهر مزبور احدی زنده نماند و کثرت کشتگان آن باندازه ای بوده است‌که مورّخین از ضبط‌آن خودداری‌کرده وآنرا باورنداشته‌اند[1].

وازجمله کسانی‌که دراین واقعه بقتل رسید شیخ نجم الدّین‌کبری عالم وعارف معروف‌بود وما درفصول بعد شرح حال اورا ذکرخواهیم کرد.

یکی ازعلل طول محاصرهٔ جرجانیه علاوه برپایداری مردم دلیر آن این بودکه جوجی پسر چنگیز چندان بخرابی این‌شهرکه قرار بود جزء قلمرو اوقرار گیرد میل نداشت بهمین جهت هم درتمام مدّت محاصره تعرّضی بشهر نرساند وبین‌اووبرادرش

(۱) جهانگشای جوینی ص ۱۰۱ ج ۱.

جغتای درهمین مورد اختلاف حاصل شد وچون خبربچنگیز رسید اردوی جوجی و جغتای و اوگتای‌را درتحت امراوگتای قرارداد وپس ازفتح‌خوارزم نیزآن سرزمین را بجوجی واگذاشته جغتای واوگتای‌رابخدمت خود خواست واین دوفرزند بخدمت پدر که دراین تاریخ بمحاصرهٔ طالقان مشغول بود رفتند.

«چنگیزخان توشی وجغتای را بالشکرگران بطرف خوارزم فرستاد تا لشکربدر خوارزم‌رفت و جنك پیوست مدّت چهارماه اهل خوارزم با ایشان جنك کردند وجهاد نمودند وبعاقبت شهررا بگرفتندو جمله خلق را شهید کردند وهمهٔ عمارتها خراب کردند مگردو موضع یکی کوشك و اخجك (؟) دوم مقبرهٔ سلطان محمّد تکش، وبعضی چنان تقریر کرده‌اند که چون شهر خوارزم را بگرفتند وخلق را از شهر بصحرا آوردند فرمان داد(یعنی توشی) تا زنان را ازمردان‌جدا کنند وآنچه از عورات ایشانرا درنظر آمد نگاه داشتند وباقی‌را گفتند تادوفوج شوند وگرد برگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها برکشیدندوفرمود هردوفریق را که درشهرشما جنك مشت نیکوکنند فرمان چنانست که از هردو فریق عورات جنك‌مشت کنندآن‌عورات‌مسلمانان‌باچنان فضیحتی مشت درهم‌گردانیدندو یك پاس روز همه مشت میزدند و میخوردند تا بعاقبت شمشیر درایشان گرفتند وجمله را شهیدکردند رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُنَّ.»

(طبقات ناصری ص ۳۷۸-۳۷۹)

عاقبت ترکان خاتون — ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بعد از آنکه امرا و ملوك و اعیانی را که در خوارزم محبوس بودند بقتل رساند ازآن دیار از راه صحرا باحرم وفرزندان خرد خوارزمشاه ونظام‌الملك ناصرالدّین محمدبن‌صالح (۱) وزیربخراسان و از خراسان بمازندران آمد و در قلعهٔ ایلال (لال) از قلاع ولایت لاریجان متحصن گردید.

مغول این قلعه را در اوایل سال ۶۱۷ محاصره کردند وچهارماه آنرادرحصار داشتند عاقبت‌بواسطهٔ فقدان آب ترکان خاتون و نظام‌الملك وزیر خود را بتسلیم‌ناچار دیده ازقلعه بزیر آمدند و باعموم همراهیان‌خود بلشکریان چنگیزی تسلیم شدند.

---

(۱) این شخص را که یکی ازغلامان و غلامزادگان ترکان خاتون بود خوارزمشاه بعدازعزل وزیرخود نظام‌الملك محمّدبن بهاءالدّین مسعود هَرَوی باصرار ترکان خاتون بوزارت اختیار کرده بود ولی چون‌کفایت ولیاقتی نداشت خوارزمشاه درموقع مراجعت ازعراق بنیشابور (اواخرسال ۶۱٤)اورا از مقام خودعزل نمود و نظام‌الملك ناصرالدّین پیش ترکان خاتون بخوارزم آمد ترکان خاتون ازاین بابت سخت بر خوارزمشاه متغیّر گردید ونظام‌الملك را عنوان وزارت اوزلاغ شاه ولیعهد خوارزمشاه داد وموقعیکه خوارزمشاه عزّالدّین طغرل‌یکی ازخواص خودرا برای آوردن سر نظام‌الملك بخوارزم فرسناد ترکان خاتون ازقضیه مطلّع شده عزالدّین را مجبور کرد که درپیش چشم عموم از نظام‌الملك احترام کند واورا ازجانب خوارزمشاه وزیر وبرمقام خود باقی اعلام نماید واونیز چنین کرد.

«از جمله امور عجیبه آنکه حرمهای سلطان محمّد خوارزمشاه بقلعهٔ لارجان از قلاع مازندران پناه برده بودند و سُنْتای° نام یکی از امراء مغول که جبه نویان اورا بعقب سلطان فرستاده بود چون از یافتن سلطان مأیوس شد در وقت مراجعت بمحاصرهٔ آن قلعه پرداخت و یکی ازآثار ادبار دولت آن بود که در هیچ عهد کسی نشان نداده بود که آن قلعه را بذخیرهٔ آب احتیاج باشد چرا که مردم آن ناحیه همیشه از بارندگی درزحمت میباشند اتّفاقاً چون لشکر مغول بدورآن قلعه درآمد باران مانند دولت خوارزمشاهیه روی بادبارنهاد تاآنکه مدّت ده پانزده روز آب دراندرون قلعه نماند و باضطراب تمام ترکان خاتون و دیگر حرمها با ناصرالدّین وزیر از قلعه فرود آمدند و چون ایشان از قلعه فرود آمدند فی‌الحال ابری بیامد و چندان در آن قلعه بارید که زیاده برآن متصوّر نبود.»

(تاریخ الفی وقایع سال ٦١٧)

مغول ترکان خاتون ونظام الملك وزیر وحرم و فرزندان خوارزمشاه را پیش چنگیزخان که درحوالی طالقان بود فرستادند واونظام الملك وپسران خردسال خوارزمشاه را در ٦١٨ بقتل رساند و دختران وزنان و خواهران خوارزمشاه راباترکان خاتون یکجا نگاه میداشت وامر میداد که در موقع کوچ بآواز بلند برفوت خوارزمشاه ندبه کنند و چون سلطان جلال‌الدّین منکبرنی را هم در حوالی شطّ سند منهزم نمود حرمهای اورا نیز اسیر کرده بازنان اندرون خوارزمشاه بقراقروم فرستاد وترکان خاتون درآن شهربود تادر ٦٣٠ وفات یافت.

مغول دختران خوارزمشاه را نیز بخدمت امرای مسلمان مطیع مغول و همسری ایشان واداشتند مگرخان سلطان° زوجهٔ نصرةالدّین عثمان خان سلطان‌السلاطین قراخانی را که جوجی بهمخوابگی خود اختیار نمود.

ترکان خاتون مادر خوارزمشاه اگرچه زنی کافی وبا تدبیر بود ولی بواسطهٔ مراتب باترکان قنقلی و دخالت دادن ایشان درکار ها واستبداد رأی سبب عمدهٔ خرابی کارخوارزمشاه گردید.

این زن که دختر یکی از امرای ترک بود بعد از قبول همسری سلطان تکش عموم اعیان و نزدیکان ترك خودرا درکار های دولتی دخالت داد ودر عصرشوهر خویش سلطان تکش وپسرش سلطان محمّد کمتر ناحیه ای بود که بتصرّف خوارزمشاهیان درآید و ترکان خاتون یکی از خواصّ خود را بحکومت آن منصوب ننماید.

این زن در خونریزی وعیّاشی نیزجسور بود و غالبا امرای نواحی را که بسرش اسیر میکرد و بخوارزم می‌آورد شبانه بجیحون میانداخت تا ملك بسرش بی زحمت باشد.

خوارزمشاه از قبول فرمان ترکان خاتون چاره ای نداشت زیرا که از طرفی اطاعت امر مادر را یکی ازفرایض اخلاقی میشمرد وازطرفی دیگرغالب امرای دولت از کسان او بودند وچون ایشان اورا دربرانداختن قراختائیان کمك کرده خوارزمشاه نمیتوانست با آن جماعت مخالفت نماید.



اسیری ترکان خاتون (مقابل صفحهٔ ٤٨)

حوزهٔ اقتدارکلّی ترکان خاتون ولایت خوارزم بود واکثریّت قشون‌وامرای لشکری‌وکشوری دراین ناحیه یا ازترکان قنقلی بودند ویا از خواصّ وغلامان ملکه ، انتصاب نظام الملك محمّدبن صالح بوزارت واختیار اوزلاغ شاه بولیعهدی خوارزمشاه نیز برخلاف میل سلطان محمّد بدستور او انجام پذیرفت . سلطان محمّد باینکه جلال الدّین ورکن‌الدّین ازفرزند دیگرش اوزلاغ بزرگتر بودند باصرار ترکان خاتون ولایت‌عهد خودرا باوزلاغ واگذاشت و او را ابوالمظفّر قطب الدّین لقب داد زیرا که مادر اوزلاغ ازقبیلهٔ ترکان خاتون‌بود وکسان این زن هم مثل ترکان خاتون ازترکان متنفّذ واز یاوران مادر خوارزمشاه محسوب میشدند جنانکه در موقع مراجعت جلال‌الدّین بخوارزم و اعلان خلع اوزلاغ ونصب خود اوّل کسیکه بااو ازدر مخالفت درآمد وموجب شکست کار وفرار او ازخوارزم گردید خال اوزلاغ شاه یعنی قُتْلُغْ خانْ بود .

ترکان خاتون سلطان جلال الدّین را سخت دشمن میداشت و در موقعیکه از خوارزم گریخته بود یکی ازخواصّ او باوتکلیف کرد که فرار اختیار نماید وباردوی جلال‌الدّین بپیوندد ، ترکان خاتون زیراین بار نرفت و گفت بعد از اوزلاغ وآق شاه اسیری در دست جنگیز بمراتب برمن گواراتر است تازندگی درزیر سایهٔ جلال‌الدّین .

خلاصه این زن خونریز خودخواه واقارب ترك او از اسباب عمدهٔ شکست کار خوارزمشاه بودند و بسیاری از رخنه ها که در دولت او روکرد براثر استبداد این زن و نفاق بین او و پسرش حادث گردید .

فتح خراسان وظهور سلطان‌جلال الدین منکبرنی . ـ چنگیزخان بعداز فتح سمرقند ایامی چند درحوالی جیحون و سمرقند ماند و در این تاریخ لشکریان معظم وپسران او در خوارزم بتسخیر آن ناحیه اشتغال داشتند و جماعتی از مغول‌نیز در حدود فرغانه بگرفتن بلاد مسخر نشدهٔ آن ولایت سرگرم بودند .

در موقعیکه چنگیز در سمرقند اقامت داشت پسران خوارزمشاه یعنی سلطان جلال‌الدّین و اوزلاغ شاه و آق شاه از خوارزم گریختند و جلال‌الدّین که زود تر از دوبرادر دیگر خوارزم را ترك گفته بود با ۳۰۰ سوار وتیمورملك والی سابق خجند بشهر نسا آمد و چون خبرفرار پسران خوارزمشاه بچنگیزرسید خان مزبور سپاهیانی بسیار از مغول‌را بعقب ایشان فرستاد واین جماعت از مرو تا شهرستانه راه‌را محافظت می کردند .

جلال‌الدین که از راه بیابان خوارزم میرسید بیك عدهٔ ۷۰۰ نفری از مغول برخورد وبیك حمله ایشانرا ازپادرآورده اسبان و اسلحهٔ‌آن گروه را تصرف نمود و از آن دسته کمترکسی توانست فرار کند حتی جمعی از ایشانرا که از ترس بقنوات نسا

پناهنده شده بودند زارعین از کاریزها بیرون آورده درملاء عام گردن زدند .

جلال‌الدین بعد از تصرف آذوغه واسلحه و اسبان مغول سواران خود را برای رسیدن بنیشابور مهیا نموده بعجله خودرا بآن شهر رساند ولی دوبرادر او که خودرا تا ولایت اُستُوا (قوچان) رسانده بودند بچنك دسته ای از تاتار افتادند وهردوزاایشان کشتند وجواهر ونفایس گرانبهائی‌را که همراه‌داشتند درضبط‌آوردند وهمه رابنازلترین قیمتی بمردم آن حدود فروختند .

جلال‌الدین باوجود فتحی که کرده بود چون نتوانست در خراسان سپاهیان‌کافی گردآورد بعدازقلیل مدّتی اقامت‌درنیشابوربشهر زَوْزَن (درولایت قهستان وسه روز فاصله‌تاقاین) آمد وچون مردم باا‌وموافقت نکردند واورا بشهر راه ندادند ناچاربحدود شهر بُشت وازآنجا بهرات رفت .

چنگیزخان ازسمرقند بنخشب وازآنجا بپای قلعهٔ ترمذ آمد و مردم را باطاعت خواند ولی اهالی از قبول‌این تکلیف سرپیچیدند ویازده روز باقشون چنگیز میجنگیدند وبسیاری ازایشانرا کشتند تاعاقبت ازپای درآمده‌مغلوب گردیدند وچنگیز ترمذرا گرفته تمام اهالی آنرا کشت .

«گویند درترمذ عورتی را جمعی از لشکریان چنگیزخان گرفته خواستند که بقتل رسانند ، آن بیچاره گفت مرا مکشید تامرواریدی بزرك بشما دهم پرسیدند که آن مروارید را کجا نهاده‌ای گفت فروبرده‌ام مغولان درحال شکم اورا شکافته مروارید را بیرون آوردند . از آن پس همه کشتگانرا شکم بامّید گوهر دریدند هم . (حبیبُ‌السّیر س ۲۳ ج ۳)

بعدازتسخیر نخشب وترمذ چنگیزخان از جیحون گذشته خود بطرف بلخ وطالقان وعدّه ای ازلشکریان خویش را نیز بولایت طَخارستان فرستاد .

شهر بلخ که از امّهات بلاد خراسان بود ازدر تسلیم درآمد ولی چنگیز نظر بظهور جلال‌الدّین واستظهار مردم خراسان باو باطاعت مردم بلخ اعتماد نکرده‌ایشانرا بعادت مغول بخارج شهر فرمان کوچ داد وهمه را یکسره کشت .

در موقعیکه جبه (یمه) وسبتای بعقب سلطان محمد خوارزمشاه میرفتند‌هنگام عبور از خراسان بشرحیکه گفتیم چندان متعرّض بلاد این سرزمین نشدند وسیل‌وار ازسرشهرهای خراسان گذشتند، مردم خراسان پس ازرفتن لشکریان جبه وسبتای‌چون

تامدّتی دیگر ازمغول چندان سروصدائی شنیده نمیشد بتجدید عمارت قلاع وحصارها پرداختند و آذوقه و علوفه جمع کردند.

همینکه چنگیز از آب جیحون و معبر ترمذ گذشت پسرخود تولوی (تولی)را بخراسان مأمور نمود و تولوی دردوسه ماه تمام بلاد خراسان را ازحدود مروالرّوذ تا بیهق (سبزوار) وازنسا وابیورد تاهرات یکی یکی تسخیر و سراسر آن کشور آباد و پرجمعیت را بروزگار ماوراء النهر نشاند.

واقعهٔ مرو در ٦١٨ ــ مرو شاهجان پایتخت سلطان سنجر بود و در عهد حکومت او دارالملك خراسان واز معتبرترین بلاد ایران بشمار میرفت، آبادی‌واعتبار آن تا آنجا بود که گویند مالکان و دهقانان آن از جهت توانگری با امرا وملوك‌اطراف دم همسری میزدند ومثل جرجانیه اهل علم وفضل درآنجا مجتمع بودندودرمدارس و کتابخانه های عمومی وخصوصی آن ایام را بافاضه و استفاضه میگذراندند.

یاقوت حَمَوی میگوید:

مرورا در سال ٦١٦ ترك گفتم، در این موقع در آن شهر ده خزانه ازکتب وقفی‌وجود داشت که من در دنیا نظیر آنهارا نه از جهت کثرت کتب ونه ازلحاظ خوبی نُسَخ ندیدم. از آن جمله دوکتابخانه بود درجامع شهریکی بنام خزانة‌العزیزیة که آنرا عزیزالدّین ابوبکرعتیق زنجانی یا عتیق بن ابی بکر وقف کرده واین شخص درخدمت سلطان سنجر منصب فقاعی داشته و در ابتدای امر دربازار مرو بفروش میوجات وریحان ایام میگذرانده بعد بباده فروشی افتاده و دردستگاه سنجر مقامی بلند یافته است. درین کتابخانه ١٢/٠٠٠ یانزدیك باین مقدار مجلّد کتاب بوده. کتابخانهٔ دیگر خزانة‌الکمالیّة نام داشته و درست نمیدانم که این دارالکتب منسوب بکیست. دیگر از کتابخانه های مرو کتابخانهٔ شرف الملك مستوفی ابوسعد محمّدبن منصور است درمدرسهٔ او واین مستوفی بسال ٤٩٤ وفات یافته‌و مذهب حنفی داشته، دیگر خزانة الکتب نظام الملك حسن‌بن اسحق در مدرسهٔ او، ودوکتابخانه متعلّق بخاندان سمعانی، و خزانهٔ دیگری در مدرسهٔ عمیدیّه، وخزانهٔ مجدالملك از وزرای این دورهٔ اخیر، و خزانه های خاندان خاتونی درمدرسهٔ متعلّق‌بایشان، وخزانة‌الضمیریّة درخانگاه‌آن. دسترسی‌باین‌کتابخانه‌ها بی نهایت آسان‌بود وکمتر اتّفاق میافتاد که در منزل من دویست مجلّد یابیشتر ازآنها بدون هیچ نوع‌گروی نباشد در صورتیکه قیمت این مجلّدات بر ٢٠٠ دینار بالغ میشد. من در این شهر بخوشی تمام میخرامیدم و از فواید آن کسب فیض میکردم وچنان محبّت آن در دلم جای گرفته بود که یاد اهل وعیال وذکرسایر بلاد را ازخاطر بیرون برده بودم. غالب فواید این‌کتاب ومعلومات دیگری که گرد آورده ام خوشه‌ایست که از خرمن این خزاین چیده شده. اگر این شهر بجنك تاتار نمی افتاد ورو بویرانی نمی رفت تادم

مرك آنرا ترك نميگفتم چه مردم آن خوش معاشرت ومهمان نوازند وشهراز جهت كثرت كتب منقن بی همتاست . » (ترجمه ازمعجم البلدان ياقوت ص۵۰۹ - ۵۱۰ ج ۴)

حكومت مرو رادر اواخر ايّام سلطان محمد خوارزم شاه شخصی داشت بنام مجيرالملك شرف‌الدّين‌مظفّر ولی چون عمّ اين شخص مرتكب جرمی شده‌بود خوارزمشاه اورا از حكومت مرو خلع كرد و بهاءالملك نجيب‌الدّين را بجای او گماشت .

مجيرالملك همواره ملتزم ركاب خوارزمشاه‌بود تاآنكه اين پادشاه ازماوراءالنهر بطرف‌ترمذ گريخت واز آنجا باهل مرو پيغام فرستاد كه با مغول ازدر مسالمت‌درآيند وشحنهٔ ايشانرا بپذيرند ولی بهاء الملك ازترس باجمعی ازكسان خود وبزرگان مرو شهررارها كرده بيكی ازقلاع خارج مرو رفت‌وكسی‌را بقائم‌مقامی خود درآنجا گذاشت وچون لشكريان جبه وسبتای رسيدند شيخ الاسلام شمس‌الدّين‌حارثی و قاضی شهر قبول ايلی نمودند و پيشكشهای لايق تقديم سرداران چنگيزی كردند .

بعد از فرار سلطان محمد بجزيرهٔ آبسكون مجير الملك خودرا از مازندران بمرو رساند وقريب ۷/۰۰۰ از تركمانان و لشكريان را دور خود جمع آورد و چون مادر او سابقاً جزء كنيزكان در حرم خوارزمشاه سرميكرده وسلطان محمد او را بنجيب‌الدّين پدرمجير الملك بخشيده بوده سودای سلطنت وجانشينی خوارزم شاه را نيز در دماغ خود جای داد و ازهرطرف رنود واوباش گرد اورا گرفتند .

مردم شهر سرخس در اين اوان بصلاحديد قاضی خود شمس الدين در مقابل مغول سراطاعت پيش آوردند و شحنهٔ ايشانرا پذيرفتند اين قاضی باشيخ الاسلام مرو نسبت داشت وبين او و شيخ الاسلام مرو مكاتبات ميشد وچون شيخ الاسلام مايل‌بود كه مثل ايام عبور لشكريان جبه وسبتای‌مرو را تسليم ايشان نمايد وشحنهٔ مغولی‌را بپذيرد محرمانه در اين باب با قاضی سرخس خويش خود مكاتبه می كرد و باو پيغامها می فرستاد .

مجيرالملك‌براين‌قضيه اطلاع يافت‌امّا باشيخ الاسلام ازاين بابت چيزی‌نميگفت تاروزيكه شيخ الاسلام هنگام وعظ صريحا نسبت بدشمنان مغول بدگوئی كرد ، مردم براو شوريدند ولی شيخ الاسلام گفتهٔ خود را از روی سهو و اشتباه قلم داده از شرّ مردم آسوده شد امّا طولی نكشيد كه كسان مجيرالملك يكی از فرستادگان اورا پيش

قاضی سرخس گرفتند و مکتوبی را که باو نوشته بود بدست آوردند و برائر افشای تحریکات او سران لشکری برسر شیخ الاسلام ریخته اورا پاره پاره کردند و جماعتی نیز بسرخس فرستاده مردم آنرا هم که مطیع مغول شده بودند در فشار و زحمت قرار دادند.

بهاء الملك پس ازفرار از مرو بمازندران رفت واخبار مرو را بلشکریان مغول که درآنجا بودند گفت و ایشان را بگرفتن آن شهر و قبول پرداخت خراج سالیانه اطمینان داد وبا ۷۰۰۰ مغول و ۱۰/۰۰۰ حشر بسمت مرو درحرکت آمد.

در موقعیکه بهاء الملك بمرو نزدیك شد نمایندگانی پیش مجیرالملك فرستاد و اورا برفع اختلافات سابقه وقبول فرمان مغول دعوت نمود ولی مجیر الملك با اینکه ابتدا از شوکت مغول وحشت کرد باصرار جماعتی از بزرگان شهری از قبول دعوت بهاءالملك سرپیچید و فرستادگان او را کشت و قریب ۲/۰۰۰ نفر از بقیهٔ لشکریان خوارزمشاه را که در مرو بودند بجلوی بهاء الدین فرستاد. لشکریان مغولی که همراه بهاءالملك بودند بعداز اطلاع از قتل فرستندگان بهاءالملك را گرفته محبوس کردند و اورا بطوس آورده گردن زدند.

لشکریان مجیرالملك بسرخس رفتند و شمس الدّین قاضی آن شهر را کشتند و در اطراف مرو وسرخس بدستبرد بمردم و عیش ونوش مشغول شدند و دراین‌حال بودند که خبر آمدن لشکریان تولی رسید، با این حال دست از نفاق برنداشتند و بین تراکمه و مجیرالملك نزاع درگرفت و بسیاری ازآبادیهای اطراف مرو درنتیجهٔ عصیان ترکمانان بغارت رفت.

لشکریان تولی ابتدا برسر ایلات ترکمن حدود مرو تاخته بسیاری از ایشانرا کشتند وهمینکه جمعیت آن طایفه‌را متفرّق ساختند دراوایل محرّم سال ۶۱۷ باطراف مرو رسیدند وآن شهررا درمحاصره گرفتند.

محاصرهٔ مرو پنج روز طول کشید، دراین پنج روز چند بار جماعتی از مردم مرو بخارج آمده برلشکریان تولی تاخت آوردند ولی کاری ازپیش نبرده برائر حملهٔ مغول بشهر بازگشتند. روز پنجم چون مجیرالملك چاره ای جزتسلیم ندید کسی را بخدمت تولی روانه کرد وتولی باو اطمینان داد که اگر تسلیم شود او و اهل شهردر

امان‌خواهند بود، مجیر الملك نیز چنین نمود وبخدمت تولی رفت. پسر چنگیزخان اورا محترم داشت وخلعتی نیز باو بخشید بعد گفت صورتی ازکسان خود بدهد تا از ایشان هرکه را لایق خدمت باشد تولی اختیار نماید و بایشان خدمت و ملکی رجوع کند، چون مجیرالملك این صورترا تقدیم نمود و بزرگان شهری حاضر شدند تولی همه را با مجیرالملك مقید نمود بعد فهرست اسامی تجار و توانگران مرو را گرفت‌و اسامی پیشه وران و ارباب صنایع وحرف را نیز یادداشت نمود، سپس امرداد تمـام مردم‌شهررا با اهل وعیال بخارج آوردند بشکلی‌که کسی درآنجا نماند، آنگاه‌بر کرسی زرّینی جلوس نمود ورؤسای لشکری را که محبوس کرده بود حاضر ساخت و گردن همه را در مقابل اهالی مرو زد وعامه را نیز باعیال و اموال و اطفال بین لشکریـان توزیع کرد ومغول آن بینوایان‌را بزشت ترین صورتی بقتل آوردند، بعد شهرراسوخت وتربت سلطان سنجررا آتش زد وبطمع مال بنبش قبرها حکم داد و گفت از مردم‌مرو که برما عصیان ورزیده اند کسی را باقی نگذارند، چنگیزیان نیز چنین کردند وبیش‌از ۷۰۰/۰۰۰ نفر از اهالی آن شهر دراین واقعه هلاك گردیدند.

خواصّ وعوام را ازکرام ولئام بصحرا میراند، چهارشبانه روز خلق بیرون میآمدند تمامترا بداشتند زنان را از مردان جدا کردند، ای بسا پریوشان را که از کنار شوهران بیرون میکشیدند و خواهران را از برادران جدا میکردند وفرزندان را از کنار مادران می ستدند و از تمسک ابکار پدران و مادرانرا دل افگار، وفرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گزین و بعضی فرزندان ایشان بکشتند وبرهیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند، تمامت مردمانرا بر لشکرو حشریان قسمت‌کردند، آنچ مجمل میگویند هرنفری‌را ازلشکری سیصد چهارصد نفر رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس بانتقام قاضی مبالغت کسی که از اسلام و دین بی‌خبر ویقین باشد بتقدیم میرسانید و در اِذلال واِرغام مبالغت مینمود، شب را جندان کشته بودند که کوهها شده و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت. و فرمود تا باره راخراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصورهٔ مسجد را که برسم اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رحمةالله علیه است آتش در زدند، چون از نهب اموال واسر رجال فارغ شدند امیرضیاء الدّین علی را که ازجمله اکابر مرو بود وسبب گوشه نشینی او براو ابقا کرده بودند فرمود تاباشهررود وجماعتی را که اززوایا وخبایا باردیگرجمع شوند امیر وحاکم باشد وبرماش را بشحنگی گذاشتند وجون لشکربازگشت وازسوراخها ونقبها هرکس که خلاص یافته بود بازآمد وخانی پنجهزار باردیگر جمع شد جماعتی ازمغولان‌که ازعقب بودند برسیدند حصهٔ مردمکشی خواستند فرمود تا چون مغولان بصحرا هرکسیك دامن غلّه ببرند تابدین علّت بیشتر ایشان‌که نجات یافته بودند بچاه فنا افگندند و ازآنجا برراه نشابور روان شدند هرکس از صحرا روی بازپس نهاده بود وازمغولان درمیان راه گریخته می یافتند میکشتند تاخلقی

بسیار درین جمله فروشد ودربی این طایسی که ازیمه نویان بازگشته بودبمرو رسید اونیز برسرجراحتها مرحمی نهاد و هرکس را که یافتند از ربقهٔ حیات برکشیدند وشربت فنا چشانیدند . و سیّد عزّالدّین نسّابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست ، درین حالت باجمعی سیزده شبانروزشمار کشتگان شهرکرد ، آنچ ظاهر بودست و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها هزار هزار وسیصدهزار وکسری در احصا آمده و درین حالت رباعی عمر خیّام که حسب حال بود برزبان رانده است :

ترکیب پیالهٔ که در هم پیوست	بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سروبای نازنین ازسردست	ازمهرکه پیوست وبکین که شکست

(جهانگشای جوینی ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ج۱)

واقعهٔ نیشابور در ۶۱۸ . ـ نیشابور نیز درردیف مرو وبلخ و هرات یکی از چهار شهر خراسان محسوب میشد ودر عهد سامانیان وغزنویان اردوگاه این سلاطین و از مراکز عمدهٔ آن سرزمین بشمار میرفت ، در عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان نیز از بلاد بسیار معتبر آباد بود و جمعیت‌بسیار داشت و چند بار براثر زلزله و استیلای غارتگران بخصوص ترکان غُزّ صدمات فراوان دیده بطوریکه مقارن استیلای مغول در جنب نیشابور قدیم شهر معتبر دیگری بنام شادیاخْ بنا شده بود و درحقیقت در آن ایام همین شهررا نیشابور میگفته اند .

در موقع عبور لشکریان جبه و سبتای از خراسان حکمران نیشابور از جانب خوارزمشاه ازدر اطاعت درآمده بادادن تقدیمی و علوفهٔ لشکر مردم آن امان یافتند و باروی شهررا بدستور سرداران مغول خراب نمودند .

بعد از مدّتی چون خبر ظهور جلال الدّین منکبرنی و فتوحات او شایع شد در خراسان وجنوب ماوراء النهر مردم بتجدید عمارت حصار شهر ها پرداختند و در صدد تعرّض بچنگیزیان برآمدند .

اهالی نیشابور نیز چنین کردند و هرقدر شحنهٔ طوس که از جانب چنگیزیان بود ایشان‌را باطاعت خواندزیربار نرفتند بلکه حشر مقیم طوس بتحریك مردم‌نیشابور شحنهٔ خودرا کشتند وسراورا بنیشابور فرستادند .

یکی از علویان طوس پنهانی از آن شهر بولایت اُسْتوا (قوچان حالیه) رفت و ازسرکردگان مغول کسی را که قسنمور نام‌داشت از واقعهٔ قتل شحنه مسبوق نمود ،

قشتمورخبر این قضیه‌را بسرداران‌مغول‌اطلاع داد وخود بطوس آمدوشورشیانرا کشت.

دراین موقع مقدمهٔ لشکریان‌تولی بسرداری تُغاجارْ نویانْ داماد چنگیزخان رسید واو در اواسط رمضان‌سال ٦١٧ شهرنیشابوررا محاصره نمود.

در روز سوّم محاصره بر اثر تیر محصورین تغاجار بقتل رسیـد و لشکریان مغول منهزم شدندوجانشین تغاجار یعنی نُورْکایْ نویان بقیهٔ سپاهیان خودرا بدوقسمت نمود جمعی بکمك قشتمور بطوس رفتند وعدّه‌ای نیز باخود او روانهٔ سبزوارشدند وآن‌شهر را پس از سه روز جنك گرفتند وقریب ۷۰/۰۰۰ نفر از مردم آنرا کشتند.

بعداز آنکه تولی مرو را فتح کرد بطرف نیشابور آمد و در سرراه تمام آبادیهای طوس‌را گرفت‌وچون بنیشابوررسید مردم بعلت قحط و غلای آذوقه وقدرت فوق‌العادهٔ لشکریان تولی باآنکه تااین تاریخ مردانه جنگیده و مقاومت بسیار بخرج داده بودند مصمم‌تسلیم شدند وقاضی شهررابخدمت تولی فرستادند ولی تولی این تسلیم‌را نپذیرفت وقاضی را نیز اجازهٔ مراجعت نداد وبگشودن حصار و دروازه های شهر پرداخت.

بعد از سه روز جنك سخت وکشته شدن بسیاری از جمعیت طرفین مغول غلبه کردندودردهم صفر ٦١٨ بشهرریختند ابتدا حاکم پیر شهررا که تادم آخرازبدگوئی بچنگیزیان‌خودداری نداشت کشتند بعد مردم‌را بصحرا بردند، مردانرا کشتند و زنانرا باسیری گرفتند وبعد بقتل آوردند وجمعی را نیز بطمع مال شکنجه ها کردنـد و پانزده روزبتفتیش منازل وانهدام عمارات مشغول بودند وچون در مرو بعضی ازمردم‌نیمه‌جان خودرا در میان کشته ها پنهان کرده بعد خلاص یافته بودند مغول در نیشابور ببریدن سرکشتگان اقدام نمودند وسراسر شهررا باکف دست برابر کردند و ازمردم آنها کـه بسردابها پناه برده بودند نیز درهمان زیرزمین جان سپردند.

دختر چنگیز یعنی زوجهٔ تغاجار بنیشابور آمدو مغول هرکس را که باقی مانده بود بفرمان او کشتند و حکم شد آن شهررا چنان ویران کنندکه درآنجا بتوان‌زراعت کرد حتی سك و گربهٔ آن شهر را هم زنـده نگـذارند، مغول نیز چنین کردند حتی گفته اند که سپاهیان تولی هفت شبانه روز برنیشابور ویران آب بستند و در سراسر آن جو کاشتند.

تولی بعداز [illegible] از کردن نیشابور یکی از امرای خود را با ۴۰۰ نفر ازحشریان

در آن شهر گذاشت تا اگر زندهٔ دیگری بیابد بقتل آورد و خود از آنجا بطرف هرات عازم شد. عدد مقتولین نیشابوررا ۱/۷۴۸/۰۰۰ نفر نوشته اند.

« در فتح حصار نیشابور بروایت جمعی یکی از علویان آن شهر مخفیانه با مغول داخل مکاتبه شد و بایشان بیشنهاد کرد که اکر حکومت آن شهر را پس از فتح باو واگذارند حاضر است نیشابوررا تسلیم نماید ، مغول نیز او را باین وعده فریفتند و چون دروازه را برروی ایشان گشود و تسلیم شد جنگیزیان اوّل کسی را که کشتند علوی مزبور بود. موقعیکه سلطان جلال الدّین منکبرنی بخراسان آمد وآن دیار را ازچنگ مغول بیرون آورد جماعتی ازمردم حق استخراج دفاین نیشابور راسالی ۳۰٫۰۰۰ دینار اجاره میکردند و ضامن میسردند ، گاهی اتّفاق میافتاد که ضمانت کننده این مبلغ را میداد و در یکروز آنرا دریافت میداشت زیرا که دارائی مردم با خود ایشان در سردابها مدفون شده و پیدا کردن آنها بسیار آسان بوده است . این کیفیت هم علت دیگری برای خرابی نیشابور شد و کار بآنجا رسید که حتّی دیواری هم از آن شهر برپا نماند .

(معجم البلدان یاقوت ص ۸۵۸ ـ ۸۵۹ ج ٤ و نسوی ص ٥٤)

در ضمن خرابی نیشابور مغول آبادیهای طوس را نیز ویران کردند وشهرمشهد حالیه را هم که بمناسبت مزار علیّ بن موسی الرّضا وقبرهارون الرّشید محلّ توّجه مسلمین بود بباد غارت وانهدام دادند وبطرف هرات سرازیر شدند.

تسخیر هرات در ۶۱۸ ـ بعد از قتل عام نیشابور تولی بهرات آمد و یکی از کسان خود را بآن شهر فرستاده مردم را باطاعت خواند واز قاضی وخطیب وحاکم و بزرگان شهر خواست که باستقبال اوبروند.

حکومت‌شهر دراین تاریخ با مَلِك شمس الدّین جَوزْجانی بود ، اوقبول فرمان‌مغول را ننك دانسته فرستادهٔ تولی را کشت و مستعدّ دفاع ازهرات شد.

تولی ازواقعهٔ قتل فرستادهٔ خود درخشم شده هرات‌را محاصره کرد و هفت روز باین کار مشغول بود و عدّه ای از مغول در این مدّت بقتل رسیدند. روز هشتم ملك شمس الدّین براثر ضربت تیری جان سپرد و قتل او بین مردم هرات تولید دو تیرگی کرد ، جماعتی‌بتسلیم راضی شدند ولی اتباع جلال الدّین منکبرنی وشمس الدّین‌ملك زیر این بار نرفتند. عاقبت علما و اعیان شهر پیش تولی رفته شهررا باو واگذاشتند وتولی رأفت بخرج داده جزقتل ۱۲٫۰۰۰ نفر اتباع سلطان جلال الدّین بکشتن کسی دیگراقدام ننمود و پس از تعیین حاکم وشحنه ازهرات بجانب طالقان پیش پدر خود که هنوز مشغول‌محاصرهٔ آن قلعه بود رفت.

تسخیر طالقان وبامیان وطخارستان در ۶۱۹ . ـ چنانکه سابقا نیز گفتیم چنگیزخان پس از عبور از معبر پنجاب و تسخیر تِرْمَذ و بلخ و گرفتن شهر های ولایت جَوزْجانان یعنی اَنْدْخُودْ و مَیْمَنْدْ و فارْیابْ بسرزمین طالقان آمد.

این طالقان که آنرا طالقان خراسان یا طالقان بلخ میگویند شهری بوده است از ولایت جوزجانان درسه منزلی مشرق مروالروذ وبرسرراه این شهر ببلخ و آنرا نباید باطالقان عراق وطالقان طخارستان که کرسی این ولایت ودر دومنزلی ولوالج وسه منزلی بدخشان بوده اشتباه نمود. (۱)

قلعهٔ طالقان نُصْرَتْ کوه (۲) نام داشت وآن ازقلاع بسیارمستحکم وبرسر راه بلخ بمرو واقع بود. چنگیز مردم آنرا بایلی خواند و چون ایشان سرتسلیم پیش نیاوردند اتباع او آنرا در محاصره گرفتند.

محاصرهٔ نصرت کوه ده ماه بطول انجامید و جمع کثیری ازمغول درحملهٔ بآن کشته شدند و در ضمن این محاصره پسران چنگیز یعنی تولوی و جغتای و او کتای نیز از فتح خراسان و خوارزم فراغت یافته همه بکمك پدر آمدند. بالاخره چنگیزیان پشته ای از سنك وچوب بارتفاع حصار ساخته موفّق بگشودن در قلعه شدند و عموم پیادگان محصور را بازن و طفل بقتل رساندند ولی سواران آن جماعت بکوه ودره زده نجات یافتند.

بعد از فتح طالقان و انهدام قلعهٔ آن چنگیز بهامیان رفت و این اوقات مقارن بود با تسلط کلی جلال الدین منکبرنی برغزنه وقندهار وهرات و غلبهٔ او برسپاهیان مغول، بهمین جهت چنگیز بطرف غزنه بجلوگیری او میآمد و چون در بامیان مردم تسلیم نشدند بلکه درضمن محاصره مُوتُوجن پسر جغتای که پیش چنگیز سخت عزیز بود براثر اصابت تیری بقتل رسید چنگیز در فتح آن جدّ بخرج داد و پس از گشودن شهر حکم داد که علاوه برمردم جانوران شهر را نیز بکشند و کسی را اسیر نگیرند و بچه در شکم مادر نگذارند و دیگر کسی آنجا سکونت اختیار ننماید، مغول بامیان را زیرورو کردند و آنرا از این تاریخ ببعد ماو بالیغ یعنی آبادی بد نامیدند.

(۱) طالقان طخارستان هنوز هم بهمین اسم باقی و در مشرق قندوز بر سر راه فیض آباد واقع است. (۲) یا ناصرکوه یا منصورکوه.

عدّه ای ز سپاهیان چنگیز هم که بفتح بلاد طخارستان رفته بودند بیشتر شهر های آنرا تسخیر کردندو مقارن شروع کرّ وفر جلال الدّین بمحاصرهٔ قلاع والیان و وَلَخْ از حصار های مستحکم آن مشغول بودند .

سلطان جلال الدین منکبرنی . ـ سلطان جلال الدّین منکبرنی بزرگترین پسران خوارزمشاه است و بشرحیکه دیدیم برائر نفوذ ترکان خاتون در مزاج محمد و بغض او نسبت بجلال الدّین خوارزمشاه فرزند کوچکتر خود اوزلاغ شاه را ولیعهد قرارداد وجلال الدّین و پسران دیگرر از این حق محروم کرد .

درسال ٦٠٩ موقعیکه خوارزم شاه دولت غوریان را برانداخت و فیروز کوه وغزنین و بامیان و سراسر سیستان را مسخر نمود حکومت آن نقاط را بپسر خویش جلال الدّین واگذاشت ولی چون ازرا دوست میداشت و برشادت و مردانگی او معتقد و محتاج بود غالباً او را باخود در جنگها همراه میبرد و شخصی را بنام کَرْبَرْ مَلِكْ درغزنین بقائم مقامی از گماشته بود . حکومت هرات چنانکه سابقاً گوشزد کردیم دراین تاریخ باامین مَلِك و ولایت بیشاوُرْ با اختیارالدّین محمّدبن علی خَرْپوسْتْ یکی از رؤسای غور بود .

امین ملك که پسردائی جلال الدّین بود موقعیکه چنگیزیان بحوالی هرات آمدند برای آنکه باایشان روبرو نشود آن شهررا رها کرده بسمت سِیوَسْنان از ولایات سند رفت و بفتح بلاد آن پرداخت و در ضمن عملیات جنگی کربرملك را نیزازغزنین بکمك خود خواست .

حکمرانپیشاور یعنی اختیارالدّین خرپوست غیبت کربرملك را مغتنم شمرده برای تسخیرغزنین حرکت کردو کوتوال‌قلعهٔ غزنین ازجانب جلال‌الدّین‌یعنی صلاح‌الدّین محمّدنَسائی رافریفت و شهررا گرفت ودراین تاریخ وزیر سلطان جلال‌الدّین شمس الملك شهاب الدّین اَلْبْ هم در آن شهر بود . چون این خبر بامین ملك رسید بطرف غزنه حرکت کرد و باختیارالدّین بیشنهاد اتحادّ برضد مغول نمود ولی اختیارالدّین زیربار نرفت و گفت ما از مردم غوریم و شما ترك وزندگانی کردن این دو طایفه بایکدیگر مشکل است .

صلاح الدّین کوتوال و شمس الملك وزیر خریوست را بمهمانی دعوت کردند

واورا کشتند وقبل از آنکه لشکریانش ازاین واقعه مطلع شوند ایشانرا متفرق ساختند وقلعهٔ شهررا متصرّف شده بعد ازسه روزدیگر که امین ملك رسید آنرا بتصرف او دادند و امین ملك برغزنه استیلا یافت.

چنگیز در اینموقع مشغول محاصرهٔ طالقان بود و جز معدودی از مغول بقیهٔ لشکریان او همه باخود او بودند. امین ملك یك دسته ازاین قشون متفرّق چنگیزی راکه دوسه هزارنفر بیش نبودند منهزم کرد و صلاح الدّین کوتوال را درغزنه گذاشته بتعقیب ایشان رفت وشمس الملك وزیر راهم در قلعه‌ای محبوس ساخت.

درغیاب امین ملك مردم غزنه صلاح الدین را کشتند و دو برادر که از ترمذ آمده بودند بنام رَضیّ المُلك و عُمدَةُ المُلك برآن شهرمستولی شدند و رضیّ الملك بسلطنت غزنین منصوب گردید.

جماعتی از ترکمانان و ترکان خلج در پیشاور در تحت سرداری سیف الدّین اِغْراقْ مَلك اجتماع نموده و چون رضی الملك خواست ایشانرا مغلوب کند خود شکست یافت و در این اثنا اعظم ملك پسر عمادالدّین والی سابق بلخ (۱) و ملك شیر حکمران کابل بغزنه حمله برده آن شهر را از عمدة الملك برادر رضی الملك گرفتند ودر آنجا مقام کردند.

سلطان جلال الدین بتفصیلی که سابقا دیدیم بعد از زدوخورد با مغول در حدود نیشابور دراواخرسال ٦١٧ بطرف هرات حرکت نمود ودربین راه شمس الملك را ازحبس نجات داده قبلا بغزنه فرستاد و خود نیز در اوایل سال ٦١٨ بآن شهر ورود کرد و ورود او مقارن شد بامراجعت امین ملك باین شهر. امین ملك با ۳۰۰۰۰ همراهیان خود باستقبال جلال الدّین آمد وسیف الدّین اغراق واعظم ملك ومظفر ملك رئیس افاغنه و سردار ترکان قرلق نیز باهمین اندازه سپاهی بخدمت او پیوستند و جلال الدین دختر امین ملك را بزوجیت گرفته مستعدّ دست و پنجه نرم کردن با مغول گردید.

جنك پروان و فتح جلال الدین ــ سلطان جلال الدّین بعد از تهیهٔ اسباب کار خود باسپاهیانی که مخلوطی بود از اقوام مختلفهٔ ترك و افغانی و غوری و خلج وقرلق بقصبهٔ پَرْوانْ (از آبادیهای بین غزنه و بامیان نزدیك غزنین وقریب بسرچشمهٔ رودخانهٔ

---

(۱) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ٤۳ ازهمین کتاب.

لوگَرْ) رسید و آنجا را اردوگـاه خود قرارد داد و چون دانست که جماعتی از مغول درطخارستان مشغول محاصرهٔ قلعهٔ والیان اندبنهٔ قتون رادرپروان گذاشته برسرچنگیزیان تاخت و قریب ۱/۰۰۰ نفر از ایشان را کشته بقیه را منهزم کرد ، چنگیزیـان مغلوب از جیحون گذشتند و پل رودخانه راخراب نموده پیش چنگیز رفتند و تفصیل واقعه را باو گـفتند.

جلال الدّین بپروان برگشت و چنگیز برای دفع او قوتوقونویانْ را با لشکریانی که عدد آنرا از ۳۰/۰۰۰ تا ٤٥/۰۰۰ نوشته اند روانهٔ طرف پروان کرد.

جنك بین جلال الدّین و قوتوقو در یکفرسخی پروان اتفاق افتاد ، جلال الدّین میمنهٔ قشون را بامین ملك و میسره را بسیف الدّین اغراق سپرد وخود درقلب لشکر ایستاد و امرداد که لشکریان از اسب پیاده شده مرکوبین خود را در دست بگیرند و پیاده بامغول کارزار کنند.

جنك دوروز طول کشید ، روز اوّل نتیجه عاید هیچیك از دوطرف نشد ، روز دوّم قوتوقو حکم داد تاهر یك ازمغول تمثالی از شکل خود ساخته برروی اسبها نصب کنند تا اتباع جلال الدّین بتوّهم اینکه بچنگیزیان مدد رسیده فرار اختیار نماینـد. این تدبیر نزدیك بود مؤثّرشود ولی جلال الدّین مقاومت بخرج داده سپاهیان خود راقوّت قلب بخشید و لشکر قوتوقو را منهزم کرد و بامر او همراهیانش براسب سوار شده بتعقیب مغول تاختند وقوتوقو شکسته پیش چنگیز رفت .

براثر این فتح مسلمین عموم بلاد شادی بسیار کردند و سلطان جلال الدّین و ویاران اورا نیز ازبرکت هزیمت مغول انبساط فوق العاده دست داد تا آنجا که لشکریان و خدمهٔ او کوشهای اسرای تاتار را برای تشفی خاطر بامیخ سوراخ میکردند و با این عمل آتش کینهٔ خودرا نسبت بچنگیزیان اندکی تخفیف میدادند .

بعد ازآنکه خبر فتح جلال الدّین بشهرهای خراسان وجنوب ماوراء النهر رسید مردم بسیاری از این بلاد شورش کردند و شحنه های مغول را بقتل رساندند و یکی از اوّلین نتایج این فیروزی آن شد که چنگیزیانی که قلعهٔ وَلَخْ طخارستان را درمحاصره داشتند رها کرده گریختند.

بعد ازفتح پروان بین سران سپاه جلال الدّین برسر تقسیم غنایم نزاع بروز کرد

ومیانهٔ اتباع خاصّهٔ سلطان وامین ملك (خوارزمیان ولشکر ترك) و جمعیت سیف الدّین اغراق و اعظم ملك و مظفر ملك (جماعت خلج و ترکان و غوریان) اختلاف شد و چون دراین ضمن بین سیف الدّین وامین ملك برسر تصرّف یك اسب ازاسبان مغولی نزاع درگرفت وامین ملك تازیانه ای برسر سیف الدّین زد وجلال الدّین نیز بازخواستی نکرد سیف الدّین و اعظم ملك و مظفر ملك راه پیشاور پیش گرفتند و هرقدر سلطان در دلجوئی ایشان کوشید نتیجه ای نداد، عاقبت جلال الدّین بغزنه برگشت و اتباع سیف الدّین و اعظم ملك و مظفرملك هم در حوالی پیشاور بجان یکدیگر افتاده در مدّت دو سه ماه هر دسته رئیس گروه دیگررا کشتند وبقیه راهم بعدهامغول ازمیان برداشتند.

در این تاریخ چنگیز خان از محاصرهٔ طالقان و نصرت کوه فراغت یافته بود و چون خبر فتح جلال الدّین را در پروان باو داده بودند از راه بامیان بغزنین می‌آمد.

جنك سند در هشتم شوال ۶۱۸ - چون سلطان جلال الدّین تاب اشکر بان چنگیز را نداشت غزنین را خالی کرده مصمم شد که از شط سند بگذرد ودرصدد جمع سپاهی و برگرداندن سیف الدّین اغراق وسایر رؤسای قشونی که راه خلاف پیش گرفته بودند برآید ولی چنگیز خان شتاب بخرج داده جماعتی را بجلوی او فرستاد و ایشان در گَرْدیزْ یك منزلی مشرق غزنین بجلال الدّین مصادف شدند. جلال الدین آن طایفه را مغلوب کرد وبکنار سند رفت.

چنگیز خان بعد از پانزده روز که جلال الدّین غزنین را تخلیه نموده بود بآن شهر ورود کرد و پس از تعیین حاکمی از جانب خود بعقب سلطان بکنار شط سند شتافت.

جلال الدّین درصدد تهیهٔ کشتی برای عبور ازسند بود که قشون چنگیزی رسیدند و پیشقراولان ایشان بریك دسته از سپاهیان او که بسرکردگی اورخان بودند زدند و اورخان‌را شکست دادند جلال الدّین باوجود آنکه مأمورین مخصوصی جهت فراهم آوردن کشتی باطراف فرستاده بود آنقدر فرصتی بدست نیامد که کشتی کافی جهت عبور برسد فقط یك کشتی فراهم شد و آن را سلطان جهت عبور دادن مادر و زنان حرم خود اختصاص داد ولی آن هم براثر تلاطم امواج شکست و عبور ازشط ممکن نگردید.

چنگیزیان در کنار سند نزدیك معبر نیلاب باتباع جلال‌الدّین رسیدند، سلطان جلادت ورشادت بسیار بخرج داد وقلب سپاه چنگیزرا شکست ولی جماعتی ازسرداران او جناح راست لشکریان سلطان‌را که تحت سرکردگی امین ملك بود از پای درآوردند و پسر خرد سال جلال‌الدّین را که هفت یا هشت سال بیش نداشت اسیر گرفتند وبامر چنگیز کشتند.

مادر و زوجه وجماعتی اززنان حرم سلطان بشیون تمام ازجلال‌الدّین خواستند تاایشانرا برای آنکه بچنك چنگیز نیفتند بقتل برساند، سلطان‌هم امرداد آن‌بیچارگان را درسند غرق کردند. امین ملك هم فرار اختیار نموده بطرف پیشاور رفت و در آن حدود بدست عدّه‌ای از مغول هلاك شد.

جلال‌الدّین با ۷۰۰ نفر از یاران خودمدّتها میجنگید وچون دید دیگرتوانائی پایداری در او وکسانش نمانده با اسب برلشکریان مقدّم اردوی چنگیز تاخت وهمینکه اندکی ایشانرا عقب راند خود را بآب سند زد و سلامت بخاك هند رسید و او از این تاریخ اسبی را که باعث نجات‌او شده بود بسیار عزیز میداشت و اورا تاسال فتح تفلیس همراه داشت و از سواری معاف کرده بود.

چنگیزخان ازبقیهٔ لشکریان‌جلال‌الدّین هرکس‌را یافت کشت و ازخاندان‌سلطان اطفال و ذکور را از دم تیغ گذراند و برطفل شیرخوار نیز رحم نکرد و بقیهٔ حرم جلال‌الدّین را هم اسیر نموده بمغولستان فرستاد وحکم داد تا غوّاصان در آب سندفرو رفتند و آنچه نقدینه و اشیاء کریمه را که بامر جلال‌الدّین درشط غرق کرده بودند بیرون آوردند و دوپسر خود اوگدای وجغتای را درآن حوالی گذاشت تا اگرسلطان بازگردد بدفع او قیام نمایند وخود بلب جیحون مراجعت نمود.

اثرات ظهور سلطان جلال‌الدین — در موقعیکه سلطان جلال‌الدّین در مشرق ایران طلوع کرده وبا مغول در نبرد بود بخصوص پس از شیوع خبر فتح او در پروان مردم خراسان وجنوب ماوراءالنهربامید غلبهٔ او سراز فرمان مغول پیچیدند و بسیاری از حکام وشحنگان ایشانرا کشتند.

از آن جمله دره‌رو موقعیکه حاکم آن ضیاءالدّین علی برای دفع فتنهٔ رخس بآنجا رفته و برماس شحنهٔ مغولی آن با جماعت‌پیشه وران اسیر عازم حرکت بخارا بود

مردم بخیال آنکه حاکم وشحنه از ترس سلطان جلال الدّین راه فرار پیش گرفته اند شورش نمودند و هرقدر برماس ایشانرا باطاعت خواند امر او را نپذیرفتند و حکم ضیاء الدّین علی را نیز که از سرخس برگشته بود نخواندند.

در این موقع کوچْ تگینْ پهلوان ازرؤسای لشکری جلال الدّین باجمع کثیری بمرو آمد وشهر را در محاصره گرفت و ضیاء الدین علی و همراهیان مغول او جز ترك شهر و تسلیم آن چاره ای ندیدند ولی کوچ تگین بطمع گرفتن مال دیوانی ضیاء الدّین را بشهر دعوت نمود وچون از او چیزی وصول نشد اورا کشت وکار فتنه بالا گرفت.

در این موقع قراچه نویان سردار مغول بسرخس آمد و کوچ تگین با ۱۰۰۰ نفر از اتباع خود گریخت و در دنبال او سرداران دیگر چنگیزی نیز با لشکریانی بسیار رسیدند وبازماندگان مردم مرورا بار دیگر طعمهٔ شمشیر کردند و از مساجد وعمارات هرچه باقی بود ویران نمودند و چون باز گمان بزنده ماندن مردم و پنهان بودن ایشان داشتند امر دادند تا مؤذّنی بانك اقامهٔ نماز کند ، باین تدبیر نیز جماعتی را از سوراخ ها بیرون کشیدند و کشتند وچهل و یك روز بقتل اهالی و ویرانی آبادیها سرگرم بودند.

بعد از مراجعت مغول یکی از امیرزادگان بمرو آمد و جماعتی از ترکمانان گرد او جمع شدند و قریب ۱۰/۰۰۰ نفر در آن شهر ویران اجتماع کردند و این امیرزاده در مدت ششماه در حوالی مروالروذ و پنجده و طالقان بربنهٔ مغول میزد و اسبان واسباب ایشان رابغارت میگرفت. قراچه نویان دفعهٔ دیگر از طالقان بمرو آمد و در دنبال او قوتوقونویانْ ، این بار چنگیزیان جمعیت ساکن مرو را باقسام شکنجه از قبیل مثله کردن و برآتش افکندن هلاك نمودند وکاری کردند که در سرتاسر حومهٔ پایتخت سنجر چندان غذائی که معیشت عدهٔ معدودی را کفایت کند بهم نمیرسید و مطلعین چنین نوشته اند که « مرو آن چنان صحرا شده بود که آن مقدار سایه در آنجا یافته نمیشد که آرامگاه حیوان وحشی تواند بود تا آنکه در تاریخ ۸۱۲ هجری بیمن عنایت شاهرخ سلطان بن امیرتیمور گورکان آن بلده روی بعمارت نهاد[1]. »

درهرات نیز مردم شوریده حاکم وشحنهٔ مغولی را کشتند و ملك مبارزالدّین سبزواری

(۱) تاریخ الفی.

را برخود حاکم کردند وچون خبر این واقعه بچنگیز رسید پسر خود تولی را مخاطب ساخته گفت اگر تو مردم هرات را جمعا میکشتی این فتنه بروز نمیکرد ، سپس ایلچیکدای نویان (١) را با ۸۰٫۰۰۰ نفر بهرات روانه کرد و دستور داد که ازمردم آن شهر احدی را زنده نگذارد و امر کرد که از خراسان نیز سپاهیانی بمدد او بروند لشکریان مغول در چهارستون بهرات حمله بردند و ایلچیکدای نویان بعد از شش ماه و هفده روز آن شهر را در جمادی الاخری سال ٦۱۹ گرفت وسراسر آنراویران کرد وازمردم آن برهرکس دست یافت روانهٔ دیار دیگرش کرد .

هرویان در مقام مدافعه ومحاربه ثبات قدم نمودند ومدّت شش ماه و هفده روز ازجانبین غایت سعی‌وکوشش‌ونهایت جلادت وخون ریزش‌بتقدیم رسانیدند ودرشهورسنهٔ ٦۱۹ چندروز پی‌درپی ایلچیکدای جنگهای سخت پیش برده و در هرحربی قریب پنج هزار کس ازلشکر او کشته و خسته گردیدند ، امّااز کثرت سنگها و منجنیق جدار باره سوراخ سوراخ گشت و از نقب ها که در زیر خرکها میزدند قواعد بروج بانهدام رسید وروزی‌بیك ناگاه پنجاه هزار گز دیوار افتاده و برخرکها آمده ، چهارصد مردنامدار از سپاه تاتار ناچیز گردیدند وبعد ازاین واقعه بسه روز بنا برقلّت ذخیره کار هرویان باضطرارانجامید واختلاف درآرای‌ایشان پدید آمد وصبح روزجمعه‌ای ازجمعات جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ایلچیکدای نویان از برج خاك برسر که اکنون بخاکستر اشتهار یافته مهرا قسْراشهررا بگرفت وخاك ادباربرفرق متوطّنان آن دیار ریخته بزخم شمشیر آبدار رشتهٔ حیات مردوزن وپیروجوان را بگسیخت ومدّت‌هفت شبانروز آن‌لشکر عالمسوز بغارت کردن وبردن وکشتن وسوختن بکاری نپرداختند ومقدار ۱/٦۰۰/۰۰۰ وکسری از هرویان بمدرجهٔ شهادت رسانیدند ، آنگاه ایلچیکدای بجانب ولایت هرات رفته چون بقصبهٔ اوبه رسید دو هزار مغول را بهرات باز گردانید تا اگر کسی ازگوشهٔ بیرون آمده باشد بیاران سابق لاحق گردانند و آن دوهزار کافر نابکار مرّت دیگر بآن بلده شتافته قرب سه هزارکس را که مجتمع گشته بودند قتل نمودند و بغیر شانزده نفر که یکی ازآن جمله مولانا شرف الدّین خطیب قریه جُغْرتان بود ودرقبهٔ گنبد مسجد جامع پنهان شده بودند هیچکس درهرات زنده نماند ، در تاریخ هرات‌آورده‌اند که چون آن بلده از وجود شوم لشکر مغول خالی گشت یکی ازآن شانزده کس از مسجد بیرون آمده دربازار برپیش خوان دکان حلوائی نشست ومدّتی در اطراف و جوانب نگریسته هیچکس ندید ، آنگاه دست برریش مالیده فرود آورده گفت الحمدلله که دمی بفراغت زدیم ، بعد ازآن بیست‌وچهار کس دیگر از بلوکات و ولایات نزدیك بآن شانزده کس پیوسته مدّت پانزده سال غیر این چهل نفر احدی درآن بلدهٔ فاخره وتوابع موجود نبود وایشان در جنب مسجد جامع که مقبرهٔ سلطان‌غیاث‌الدّین است بسر میبردند و مدّت مدید بگوشت قاق گشتگان زندگی میکردند و در انبار خانها و طویلهٔ اسبان گردیده از گندم وجو آنچه بنظر ایشان درمی‌آمد یك یك برمی چیدند تاچند منی غله جمع می ساختند و اندك زمینی را بحیلهٔ که توانستند شدیار کرده آن غله را کاشتند تاسالی دیگر دروقت ادراك‌محصول

---

(١) یا ایلچیکتای

هریك را چند مشت گندم و جو رسید و آن چهل کس مولانا شرف الدّین خطیب را برخود حاکم ساخته باین سختی روزگار میگذرانیدند تا آن زمان که اوگدای قاآن بن چنگیزخان متوّجه تعمیر بلدهٔ فاخرهٔ هرات گشته امیرعزّالدّین مقدّم (۱) و بعضی دیگر از مردم را بدانجا فرستاد و بمعموری و آبادی آن خِطّه مثال داد . (حبیب‌السّیَر ص ۲۶ ج ۳)

طغیان‌مردم بلاد جنوبی ماوراءالنهر پس از خرابی مرو هرات ونیشابوربزودی خوابید بخصوص که دراین نواحی شورش اهالی مثل خراسان حکم قیام عمومی‌نداشت بلکه مشتی‌هنگامه جو وغارتگر گاهی بربنهٔ مغول میزدند وغنیمتی بچنك‌می‌آوردند فقط در سمرقند شورشیان در اوایل سال ۶۱۹ پل جیحون را خراب کردند و راه ارتباط شهر را با خارج قطع نمودند امّا همینکه جغتای بآن شهر آمد و شورشیان را مقهور نمود پل جیحون را نیز بار دیگر ساخت و ارتباط بین دو ساحل شطّ برقرار گردید .

مراجعت چنگیز بمغولستان در ۶۱۹ ـ بعد از فرار سلطان جلال الدّین بهند چنگیزخان اوگدای را بغزنین فرستاد وبا اینکه مردم قبول ایلی کرده بودند گویا براثر طغیانی جمیع ایشان را بصحرا کوچ داد وغیراز پیشه وران همه را کشت وغزنه را ویران‌نموده قوتوقونویان را درآنجا گذاشت و خود از راه هرات بر گشت ، چنگیز نیز مدّت سه ماه در حدود پیشاور و ولایت پنجاب در عقب بازماندگان لشکریان اعظم ملك و سیف الدّین اغراق ماند سپس از پیشاور بکابل و حدود جیحون آمد و پس از گذراندن تابستان را در حدود بامیان در پائیز از آن شط گذشت و بسمرقند آمد وعلت این مراجعت شورشی بود که درچین شمالی و تبت بظهور رسیده و حضور چنگیزرا ایجاب می‌کرده است .

درموقع اقامت چنگیز در کنار سند « بسبب عفونت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوّت‌لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان‌بود و درآن حدود بردگان هنود نیز کرفته بودند چنانك درهرخانه ده اسیر یابیست بود وسازکاری علوفه ازپاك کردن برنج وغیرآن تمامت اسیران می‌کردند وهواموافق مزاج ایشان بود چنگیزخان یاساداد که در هرخانه هراسیری چهارصد من برنج پاك کنند بتعجیل تمام درمدّت یك هفته ازآن فارغ شدند بعد ازآن هر اسیری که درلشکر ست تمامت را بکشند آن بیچارگانرا

(۱) امیرعزّالدّین مقدّم هروی ، پیشوای جامه بافان بود و در ورود تولی بهرات بخدمت و اطاعت او درآمد .

خبر نه شبی که بامداد بود از جماعت اسرا وهنود اثر نمانده بود و هرچه بنزدیکی آن بود تمامت ایلچیان فرستادند وایل کردند و ایلچی بنزدیك رانا (۱) فرستاد باوّل ایلی قبول کرد بعد ازآن ثبات ننمود لشکر بفرستاد تا اورا بگرفتند و بکشتند. ولشکر بمحاصرهٔ (اتباع) اغراق وقلعهٔ که تحصن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحّت یافتند جنکیزخان را اندیشهٔ مراجعت مصمّم شد تا از راه هندوستان بیلاد تنگوتْ در رود و جند منزل برفت جون راه نبود بازگشت و بفرشاور (یعنی پیشاور) آمد وبهمان راه که آمده بود مراجعت نمود . (جهانگشای جوینی ص ۱۰۸ـ۱۰۹ ج۱)

در مراجعت چنگیز بطرف جیحون پسر دیگر او جغتای مأمور شد که ولایت مکران وسند را مسخر نماید جغتای هم مثل اوگدای ولایات مزبور را غارت کرد و این دوبرادر نواحی غزنین و سند و کرمان و مکران را چنان ویران نمودند که اگر جلال الدّین باین نقاط برگردد جهت لشکریان او هیچ نوع وسیلهٔ معیشت و اسباب کار فراهم نباشد .

بعد از ویران کردن ولایت فوق اوگدای و جغتای نیز راه ماوراء النهر راپیش گرفته در زمستان ۶۱۹ ببخارا رسیدند و آن فصل را درکنار رودخانهٔ زرافشان بشکار و استراحت گذراندند. چنگیز در این تاریخ پسر دیگر خود جوجی را نیز که در دشت قبچاق بود بحضور طلبید وغرض چنگیز این بود که در کنار سیحون با پسران بشکار جرگه بپردازد وضمنا با ایشان درباب مصالح ممالکی که مسخر شده بود صحبت بدارد چه چنگیز پس ازمراجعت از کنار سند براثر بدی آب وهوای آن نواحی رنجور شده بود وروز بروز مرضش شدّت می‌کرد و مرگ خودرا نزدیك می دید .

اوگدای و جغتای درکنار آب سیحون باردوی پدر پیوستند و در این موضع در بهار سال ۶۲۰ چنگیز باصطلاح مغول قوریلتا یعنی شورائی باپسران تشکیل داد و در صحرای قلان باشی (شمال کوههای آلکساندروسکی(۲) و مغرب بحیرهٔ ایسی‌گولْ) جوجی با ۱۰۰٬۰۰۰ اسب بعنوان تقدیمی بخدمت پدر رسید .

چنگیزخان تابستان را در یورت قلان باشی بسربرد و پس ازاتمام قوریلتای بزرگی که باپسران تشکیل داده بود جوجی را بدشت قبچاق برگرداند و بعد از قتل چند نفر از رؤسای یاغی اویغور در ذی‌الحجهٔ ۶۲۱ با جمیع پسران جز جوجی باردوگاه خاندان اصلی خود یعنی بحوالی نهر کِرولنْ و اُنُن رسید .

---

(۱) از القاب ملوك هند مثل راجه و در اینجا لابد مقصود یکی ازحکام قسمتی ازپنجاب است

(۲) Alekxandrovski

چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قفچاق پیش جوجی فرستاد چه او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندك نقاریكه از برادر خود جغتای درخاطر داشت عزیمت آن صوب نموده بود و درآن دیار پیوسته روزگار بصید وشكار میگذرانید ، خلاصهٔ پیغام چنگیزخان بجوجی آن بود كه آن فرزند باید كه باحشم و اتباع از موضع خود حركت كرده پهنای بیابان وكوه فروگرفته جانوران شكاری براننده ودر آن‌زمستان اوگتای وجغتای درآنجا بصیدكردن وجانور پراندن مشغول میبودندوهرهفته پنجاه خروار(۱) قومیفرستادند چون زمستان بپایان رسید در اوایل بهار چنگیزخان از سمرقند متوجه تركستان گشت و چون از آب سیحون عبور نمود اوگتای وجغتای نیز بوی ملحق گشتند وچون بموضع قلان باشی رسید از آنجانب جوجی جرگه انداخت و بعد از چند روز صفوف جرگه بهم رسید و درموضع آقابركه چون دایرهٔ جرگه دست بهم‌داداو"لاً" چنگیزخان درمیان تاخت وشكارفراوان انداخت وبعدازآن چون‌شهزادگان و نوئینان ازشكار فارغ شدند برباقی ترحم نموده داغها بررانهای ایشان نهادند وهمه را رها كردندوچون ازشكار فارغ شدند جوجی پیش پدر آمده زانو زد و رسم پابوس بجای آورد و برادرانرا در بركشیده پرسشی گرم نمود و پیشكشی فراوان درنظر پدر كشید ازآنجمله ۱۰۰/۰۰۰ اسب گذرانید كه بیست‌هزار خنك یكرنك بود وآن تابستان در آنموضع بسربردند و چون امراء از اطراف و اصناف عالم مجتمع شدند چنگیزخان قریلتای بزرك كرده هریك را فراخور حال خود بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت و طایفهٔ از امراء ایغوررا بیاسار رسانید و جوجی رارخصت داده بجانب دشت قبچاق رود وخود ازآنجا كوچ كرده بعد از قطع منازل و مراحل در ماه ذی‌الحجه ۶۲۱ باردوی خود رسید وچشم جهان بینش بعد از هفت سال بدیدار خواتین و فرزندان روشن گشت ، گویند وقتیكه چنگیزخان بمنزل خود رسید هُلاگوخان نه ساله بود و قوبلاقا آن‌ده ساله هردو باستقبال شتافتند . قوبلاقا آن در راه خرگوشی شكاركرده و هلاكو آهوئی وچون رسم مغول چنانست كه اول بار كه كودكان شكار كنند انگشت بزرك ایشانرا اغامیشی‌كنند یعنی بگوشت وچربی بمالند بنابراین چنگیزخان هردونبیرهٔ خودرا بنفس نفیس خوداغامیشی كرد وطویهای (۲) بزرك ترتیب داده آن زمستان را در منزل خود بعیش و عشرت گذرانید .

(تاریخ الفی وقایع سال ۶۲۱)

مرك جوجی وچنگیز در ۶۲۴ .ـ بعد از رسیدن باردو گاه اجدادی‌چنگیز چون خبر عصیان پادشاه ولایت تنكغوت (تنكت) واقع در شمال تبت را شنید مصمم اردوكشی بآنجا شد وپس از تهیهٔ كار خود بآن سرزمین رفت ودر نتیجهٔ جنك‌عظیمی پادشاه آن ولایت را مغلوب نمودو جمعیت بسیاری ازسپاهیان اورا كشت ولی‌درهمان حدود مرضش شدت كرده بتاریخ رمضان ۶۲۴ در ۷۲ سالگی مرد و جهانی را از وحشت وعذاب راحت وفراغت بخشید .

شش ماه قبل از فوت چنگیز جوجی (توشی) پسرارشد او نیز در دشت قبچاق

---

(۱) یعنی بارخر

(۲) طوی یا توی یعنی مهمانی وضیافت .

جان سپرد و درباب مرگ او دوروایت است، بعضی ازمورّخین نوشته اند (۱) که‌چون جوجی از پدر سلیم‌ّالنفس تر بود بقتل مردم و ویرانی بلاد چندان اقدام نمیکرد و پدر را از جهت هلاك مردم و ویرانی بلاد دیوانه میخواند حتی وقتی نیز مصمم بود که با مسلمین بسازد و چنگیز را بقتل برساند، جغتای ازاین خیال برادر مسبوق شده قصد اورا باطلاع پدر رسانید وچنگیز مخفیانه اورا زهرداد.

بعضی دیگر از مورّخین (۲) براین عقیده اند که چون چنگیز نسبت بجوجی بدبین بود پس از مراجعت بمغولستان اورا بخدمت خود خواست اما جوجی ناخوشی خو را بهانه کرده از حضور عذر خواست و چون در این اثنا شخصی ازمردم تنگغوت که ازدشت قبچاق بمغولستان آمده بود بچنگیز خبرداد که‌اوجوجی را سلامت‌وسرگرم بشکار دیده است، چنگیز اوگدای و جغتای را بسرکوبی جوجی فرستاد ولی قبل از آنکه ایشان برسند خبر مرگ جوجی رسید.

بهرحال دراینکه مابین جوجی باچنگیز و برادر خود جغتای خوب نبوده حرفی نیست، چه پسر ارشد چنگیز میخواسته است در حوالی بحرخزر دولت مستقلی‌داشته باشد و خراسان و مازندران و ولایات شمالی ایرانرا که جبه و سبتای پیموده وتسخیر نکرده بودند ضمیمهٔ ممالك خود نماید وزیربارفرمان کسی نیز نرود وهمین مسئله‌باعث رنجش خاطر چنگیز وبرادران ازاو بوده است.

نوبتی که قوم مرکیت که ایشان را مکریت نیزگویند فرصت‌یافته اردوی چنگیز خان را غارت نمودند خاتونش را که حامله بود اسیر گرفته پیش اونك خان فرستادند واونك خان بچشم شفقت درآن ضعیفه نگریسته نسبت بوی در مقام حرمت میزیست تاوقتیکه چنگیزخان بیورت خود معاودت نمود، آنگاه اورا نزد شوهر فرستاد وبعد ازروزی چند پسری از وی متولد گشت وموسوم به جوجی شد یعنی‌مهمان نورسیده و چون جوجی که اسنّ اولاد ذکور چنگیزخان بود بمرتبهٔ جوانی وعنفوان ایّام زندگانی ترقّی نمود چنگیزخان ایالت خوارزم و دشت قبچاق وآلان وآس وروس وبلغار و توابع را بوی تفویض فرمود و پیوسته میان جوجی و جغتای واوکدای غبار نقار ارتفاع داشت زیرا که برادران بنابرقضیّهٔ مذکوره در نسبش طعن میکردند.

(حبیب‌السّیر ص ۴۳ ج۳)

---

(۱) منهاج سراج درطبقات ناصری ص ۳۷۹

(۲) رشیدالدّین فضل الله درجامع التّواریخ وتتوی درتاریخ الفی.

فصل سوم

سیاست چنگیز و اثرات حملهٔ مغول

حکمیت تاریخ درباب چنگیز صاحب کتاب «طبقات ناصری» از ثقات چنین روایت کرده است که: «چنگیزخان بوقتی که در خراسان آمده بود مردی بود بلندبالا قوی بنیت، شگرف جثه، موی روی کشیده سپید شده، گربه چشم، درغایت جلادت و زیرکی و عقل ودانائی وهیبت، وقتال و عادل وضابط وخصم شکن و دلیر و خونریز وخونخوار (۱)». ومنك هونك (۲) نیز که درسال ۶۱۸ ازطرف امپراطوران چین جنوبی بسفارت پیش مغول آمده بود تقریبا بهمین شکل اورا وصف میکند و اورا درظاهر اندام ببزرگی جثه و عریضی پیشانی وبلندی ریش میستاید.

اما از لحاظ صفات اخلاقی چنگیز مردی بوده است باعزم و اراده وبسیار عاقل و مدبّر و کاملا زمام نفس خود را در دست داشته و در مقابل مشکلات و موانع پافشاری و ثبات غریب بخرج می داده و تا بمقصود نمیرسیده است از پای نمی نشسته وهیچوقت ازپیش آمدهای ناگوار اضطراب و یأس بخاطر راه نمیداده وباخونسردی وآرامی حوادث را تلقی میکرده است.

در موقعیکه سلطان جلال الدّین منکبرنی در پروان لشکریان قوتوقونویان را شکست داد و قوتوقو منهزما بپیش چنگیز رفت خان ازشنیدن خبرشکست بهیچوجه حال سکون طبیعی خود را از دست نداد فقط گفت که قوتوقونویان عادت داشت که همه وقت از معرکه فاتح بیرون آید وهیچگاه مزهٔ هزیمت را نچشیده بود، بعد ازاین شکست بیشتر درکار خود احتیاط خواهد کرد.

دراینکه چنگیزخان یکی ازخونخوارترین وبی رحمترین جهانگشایانی است که تاریخ نام آنانرا ضبط کرده شکی نیست چه بقدری که بامر او خون ریخته وآبادی ویران شده است شاید در هیچ عهد و در ایّام لشکرکشی هیچ فاتحی بآن اندازه صدمه و مصیبت روی نداده باشد بخصوص که چنگیزخیلی کینه کش و سخت کش بوده وبرای او قتل عام

(۱) طبقات ناصری ص۳۷۳ (۲) Meng-Hung

یك شهر عظیم ونابود ساختن چندین کرور نفوس وکشتارزن وطفل وعاجز بیك اشارهٔ لب هیچ عظم و اشکالی نداشته ولی بـاید اقرار کرد کـه فتح آنهمه ممالك واداره آن سرزمین های وسیع بدون داشتن هوش ولیاقت و کفایت و کـاردانی امکان نمی یافته مخصوصا نباید تصوّر کرد که چنگیز از سیاست خالی بوده وفقط بعشق کشودن بلاد و قتل نفوس لشکرکشی میکرده بلکه باید گفت که چنگیز فاتحی بوده است که برای اجرای مقصود و سیاستی از برداشتن موانع و محظورات سرراه خود هرنوع سخت کشی وصدمه وویرانی را بدون ذرّه‌ای تأمّل واحتیاط جایز میشمرده وجزنیل بمرادبهیچ امری دیگرتوجّه نداشته است .

تمام سعی او در ابتدای امر باز کردن راه تجارتی وطریق کـاروانی قـدیم بین ایران وچین (راه ابریشم) بوده وبرانداختن اقوام اویغور وقراختائی ونایمان وتاتاررا کـه مانع رفت و آمد کـاروانها و موجب نا امنی راهها شده بودند بهمین نیت اقـدام کرده و وقتی که با ممالك خوارزمشاهی هم سرحدّ شده نسبت بسلطان محمد شرایط ادب و احترام را رعایت نموده ولی اقدام این پادشاه در برانداختن دولت قراختائی و شکستن سدّیکه بین ممالك اسلامی و حالت اقوام تاتار و مغول وجود داشت و غرور و عجب و سوء رفتار او با فرستادگـان چنگیز و خیال تسخیر چین و غیره موجب تحریك غضب خان مغول را فراهـم کرده و هجوم او را به ممالك اسلامـی باعث گردیده است .

نسبت عدای که بعضی از مورّخین بیغرض معاصر چنگیز باو داده اند با اینکه درنظر اوّل عجیب می‌آید دور از حقیقت نیست . چنگیزخان یکنفر بیابان گرد بی‌غرضی بوده است که برای غلبه براقوام و قبایلی کـه همه همجنس او محسوب میشده و در خونخواری وبی‌رحمی نیز ازاوسلیم ترنبوده‌اند (۱) وسیله‌ای دیگرجزقتل عام وحکم شمشیر نداشته و این طریقه ای بوده است که آنرا جمیع همسایگان‌او درحقّ هم‌اجرا می‌کردند . کشتار بی نظیر سلطان محمد خوارزمشاه از مردم سمرقند درسال ۶۰۹ و تعرّض لشکریـان پدر او بمردم عراق در سال ۵۹۰ و قتل و غارت تفلیس در ۶۲۳

(۱) تاتار ها ، نایمانها ، سلسلهٔ امپراطوران کین ، تنکغوت ها ، قراختائیان ، خوارزمشاهیان ، حتّی افاغنهٔ آریائی نژاد که در بیرحمی ازمغول عقب نمی مانند .

بدست پسراوسلطان جلال الدّین منکبرنی ازهمین قبیل بوده و درشناعت باطرز کشتار ورفتارمغول فرقی نداشته است .

چنگیزخان در کشتارهای جمعی وقتل عامها ، مثل یکنفر میرغضب بی عاطفهٔ مأمور ، اجرای حکم می‌کرده وبین فقیر وغنی وخرد وبزرك و مرد وزن ومسلم و غیر مسلم فرقی نمی‌گذاشته و در این عمل زشت هم از طریق عدالت و بیطرفی انحراف نمی جسته است مخصوصا شخص او برخلاف چند نفر از فرزندان خود وبعضی دیگر از کشورگشایان (از قبیل تیمور ونادر) درکشتار نفوس نیزخود داری و خونسردی را بحدّ کمال میرسانده و هیچوقت بر اثر غلبهٔ خشم و غضب بپاره ای حرکات فظیع از قبیل درآوردن چشم اسرا و بریدن گوش و بینی و ساختن کله مناره دست نزده است .

بعضی از موّرخین چنگیزرا برئیس قبایل هُن یعنی آتیلا وهجوم لشکریان اورا بطوفان یاسیلی‌تشبیه وایلغار مغول‌را درحکم مهاجرت‌دسته‌ای‌ازصحرا گردان گرفته‌اند. تهیات چنگیز برای حمله بممالك خوارزمشاهی و احتیاط و تدبیر او در کار های لشکری و داشتن نظامی منضبط و استفاده از مشاورین و مردم خبره و راهنمایان و حرکت لشکرها برطبق نقشه ای صحیح تشبیه فوق‌را کاملا تکذیب می نماید ومیفهماند که درلشکرکشی چنگیز همهٔ امور ازروی دستوری درست و موافق روش ونظمی کامل انجام می گرفته .

درازی عمر چنگیز و از دست ندادن هیچیك از قوای جسمانی وعقلانی تا دم مرگ نیز دلیل صحت مزاجاو و رعایت اعتدال درزندگانی و عیش و نوش است . چند نفرازاخلاف چنگیز چنانکه خواهیم‌دید (مثل جغتای و اوگدای و تولی) پس از چندی با متمدّنین بلاد مغلوبه و اقامت درشهر دستخوش عشرت ونشاط و منحرفات زندگی شده وغالب ایام را بمستی وسستی گذرانده اند درصورتی که چنگیز دست از سادگی بدوّیت نشسته واز تیفتگی مغول بشراب متوحّش شده وچندین بار ایشانرا درقبول این عادت بسختی ملامت کرده است .

خوف او در دل لشکر بی نهایت بودو همه اورا برخود سرور معظم وحکم اورا حکم آسمانی میشمردند و معتقد بودند که جزاو نباید درسراسر زمین حکمروای دیگری وجود داشته باشد .

نافرمانی نسبت بچنگیز و سرپیچی از حکم او بمنزلهٔ ارتکاب گناهی عظیم بود چه بعقیدهٔ مغول فرمان‌خان ازآسمان می آمد وطغیان براو حکم طغیان برخدا داشت. کشتن فردی از خاندان خان نیز درهمین حکم بود. زیروزبر کردن نیشابور از طرف مغول پس ازقتل تغاجار داماد چنگیزوریشه‌کن‌کردن بامیان براثر کشته شدن موتوجن پسرجغتای ازروی همین عقیده بود.

چنگیزخان در عدل چنان بود که درتمام لشکرگاه هیچکس را امکان نبودی که تازیانهٔ افتاده از راه برگرفتی جزمالك آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکر اوخودکس‌نشان ندادی وهر عورت که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر اورا شوهر بودی هیچ آفریده بدو تعلّق نکردی و اگر کافریرا برعورتی نظربودی که شوهر داشتی شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلّق کردی، و دروغ امکان نبودی که هیچکس بگوید و اینمعنی روشن است، در شهور سنهٔ ۶۱۸ کاتب این طبقات منهاج سراج را که از تمران‌بطرف غور باز آمده شد درقلعهٔ سنکه که آنرا خول‌مانی گویند ملك حسام‌الدّین‌حسن عبدالملك را دیده‌آمد، ناگاه برادرش ملك تاج‌الدّین حبشی عبدالملك که او را خسرو غور لقب داده بودند (۱) ازطرف طالقان باجازت چنگیزبغور بازآمد، این حکایت ازوی سماع افتاد. اوگفت وقتی ما از نزدیك چنگیزخان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اُقلانْ چَرْبی(۲)که من با او آمده بودم باچند نُوین(۳) دیکر حاضر بودیم و بزرگتر آن همه اقلان چربی بود دو مُغل را بیاوردند که دوش بوفت یتاق‌گردبرگرد لشکر هردو درخواب شده بود، اقلان جربی گفت ایشان‌راکدام مغل آورده است آن مغل که ایشان را آورده بود آواز داد که من آورده ام، گفت گناه ایشان چه بود بازگوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من میگشتم و تفحّص یتاقیان میکردم بدیشان رسیدم ایشان را درخواب دیدم، تازیانه برسر اسب ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خوابید وبگذشتم، امروز ایشان را حاضر اردم اقلان روی بدان دو مغل کرد که شما درخواب بودید هردو اقرار کردند که بودیم، فرمان داد که یکی را بکشند و سراورا درجَعد دیگری بندند وگرد تمام شهر بگردانند، آنگاه دیگریرابکشند ایشان همه خدمت کردند ودرحال آن فرمان بجا آوردند، من درتعجّب بماندم، اقلان‌جربی را گفتم که گواه و حجّت آن‌مغل را نبود چون مبدانستند جزای ایشان کشتن خواهدبود، اقلان‌جربی

---

(۱) درابتدای اشتغال چنگیزخان بحصارنصرت‌کوه یعنی در۶۱۷ خان مغول چند نفرازسرداران خود را باداماد خویش قوتوقونویان واقلان‌جربی و ۴۵۰۰۰ هزار نفر مأمور فتح بلاد غور و خراسان کرد و ایشان تمام بلاد طخارستان وغوررا غارت نمودند و بس از محاصرهٔ قلعهٔ آستیه ازقلاع غورحکمران آن سپهسالار تاج الدّین حبشی بن‌عبدالملك چون تاب مقاومت نداشت بامغول صلح‌کرد و مغول او را نزد چنگیزخان بردند و او ملك تاج‌الدّین را خسرو غور لقب داد وبا اقلان جربی بغور باز فرستاد ولی او پس ازشکست سلطان جلال‌الدّین ازدر مخالفت بامغول درآمد و بدست ایشان کشته شد.

(طبقات ناصری ص ۳۴۴-۳۴۵)

(۲) جرْبی یعنی حاجب (۳) نُوینْ یا نویان یعنی شاهزاده وامیر.

گفت چرا عجب میآید ترا ، شما تازیکانید چنان کنید و دروغ گوئید ، مغل اگر هزارجان درسرآن شود کشتن اختیار کنند ودروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان ، ازاین چیزهاست که خدای تعالی بلای ما برشما فرستاده است . (طبقات ناصری ص ۳۷٤ ـ ۳۷۵)

چنگیز چون بهیچ دین و ملتی معتبر ایمان نیاورده بود از تعصب و رجحان ملتی برملتی و برتری دادن بعضی بربعضی اجتناب می کرد بلکه علما و زهاد هرطایفه را اکرام واعزاز مینمود (۱) وپسران‌او درضمن تسخیر بلاد غالبا هرجا داناوعالمی را می یافتند و اورا لایق خدمت پدر خود می پنداشتند سلامت روانهٔ حضور چنگیز می کردند .

درشهور سنهٔ ۶۲۲ کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد بطرف قهستان چون بشهرقاین وصول بود آنجا امامی دیده شد ازاکابر خراسان که اورا قاضی وحیدالدّین بوسنجی گفتندی رحمه الله ، آن امام تقریر کرد که من در حادثهٔ شهر هرات بود (یعنی در تسخیر آن شهر بدست تولی) هرروز برموافقت غازیان سلاح مپوشیدمی و بر سرباره رفتمی و کسوت سواری نگاه داشتمی روزی درمیان جنك وغوغا برسربارهٔ شهر هرات بودم باسلاح تمام ازخود وجوشن وغیره آن ناگاه پای من از سرباره خطا کرده بجانب خندق درافتادم چنانکه سنگی یا کوهی بر روی خاکریز می غلطیدم و بقدر پنجاه هزار مغل مرتدّ دست بتیروسنك برمن میداشتند تاغلطان میان لشکر کفار افتادم بدست جمعی که بجانب دروازهٔ فصیل وروی خاکریز و میان خندق آمده بودند گرفتار شده و این حادثه بموضعی بود که تولی پسر چنگیزخان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار خندق واسلحهٔ مغل درنظر او جمله میکردند چون من ازباره بقدر بیست گز برروی خاکریز تاقعر خندق که چهل گز دیگر بود غلطان فرود آمدم حق تعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت که هیچ زخم بمن نرسیده وهیچ عضو از اعضای من شکسته وشکافته نشده ، چون من بزمین رسیدم جمعی را بتعجیل بدوانید که آنشخص‌را زنده بیارید و بهیچ وجه زحمت ندهید بحکم آن‌فرمان چون مرا نزدیك تولی بردند درمن نظر کرد و فرمود که بنگرید تاهیچ زخمی دارد و چون هیچ زخمی نبود فرمود که تو چه‌کسی ازجنس آدمی یا پری یا دیو یافرشته یا تعویذی از اسمای اتنغری (۲) داری بصدق بازگوی تاحال جست‌من روی برزمین نهادم و گفتم که من آدمی‌بیچاره ام ازجنس‌دانشمندان و دعاگویان امّا یك‌چیز بامن بود گفت بانوچه بود روی برزمین نهادم و گفتم که نظر چون تو پادشاهی برمن افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم ، تولی را این عرضداشت من موافق افتاد وبنظر رضا درمن نگریست و فرمودکه اینشخص مرد عاقل است ودانا لایق خدمت چنگیزخان‌باشد ، اورا بسلامت نگاهداشت تابدان خدمت برده شود ، فرمان داد تامرا بیکی از مغلان معتبر سپردند ، چون از فتوح بلاد خراسان فارغ شد مرا باخود بخدمت چنگیزخان برد وقضیه باز گفت و بخدمت چنگیز مرتب تمام بازشتم و مدتها ملازم درگاه او بودم ، پیوسته از من اخبار انبیا و سلاطین عجم و داوان عالم ماضی میپرسید و میگفت محمّد علیه السّلام ازظهور من وجهانگیری من هیچ اعلام داده‌بود ، من ... داشتم احادیثی که درخروج

(۱) جهانگشای جوینی ص ۱۸ ج ۱ (۲) بمغولی یعنی خدای تعالی

روایت کرده اند برلفظ او رفت که دل من گواهی میدهد که تو راست میگوئی ، تاروزی مرا در اثنای کلمات مرا فرمود که از من قوی نامی باقی بخواهد ماند درگیتی ازکین خواستن محمّد اُغزی یعنی سلطان محمّد خوارزمشاه ، برین لفظ میگفت و اغزی برلفظ مغولی دزد باشد واینمعنی برلفظ او بسیار میرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود اگر او پادشاه بودی رسولان وبازرگانان مرا نکشتی که بأترار آمده بودند که پادشاهان رسولان و بازرگانانرا نکشند ، فی‌الجمله جون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند من روی بزمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد یك کلمه عرضه دارم‌فرمود که ترا امان دادم گفتم نام جائی ماند که خلق باشد ، چون بندگان خان جمله خلائق را بکشند نام‌چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید ، جون من این کلمه تمام کردم تیروکمان که در دست داشت بینداخت و بغایت درغضب سد و روی از طرف من بگردانید و پشت بطرف من کرد ، جون من آثار غضب در ناصیهٔ نامبارك او مشاهده کردم دست ازجان بستم و امّید از حیات منقطع گردانیدم وباخود یقین کردم که هنگام رحلت آمد ، از دنیا بزخم تیغ این ملعون خواهم رفت ، جون ساعتی برآمد روی بمن‌آوردو گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار میدانستم بدین‌سخن‌مرا معلوم شد که تراعقلی کامل نیست واندیشهٔ ضمیرتو اندکی بیش نه ، پادشاهان درجهان بسیارند هرکجا که پای اسب لشکر محمّد اغزی آمده است من آنجا کشش میکنم و خراب میگردانم باقی خلائق در اطراف دنیا و ممالك دیگر پادشاهانند حکایت من ایشان خواهند کرد ، ومرا بیش او قربت نماند وازپیش‌او دور افتادم و از میان لشکر بگریختم وخدای تعالی را حمد وثنا گفتم و از آنجا خلاص یافتم .

(طبقات ناصری ص ۳۵۲ — ۳۵٤)

مشاورین چنگیز ــ چنگیز خان درباب امور لشکری و کشوری از مطلعین و راهداران وارباب اطلاع استفادهٔ بسیار می کرد وهمه وقت در اردوی‌او ازاین‌جماعت عدّه ای بودند مخصوصا تجار و کاروانیان مسلمان که از ممالك دور دست میرسیدند و بواسطهٔ مسافرتهای زیاد از احوال بلاد خارج مغولستان معلومات بسیار داشتند بچنگیزخان در این مورد خدمت فراوان می کردند و ازاین طبقه حتی ازحدود سال ۶۰۰ هجری جمعی در دستگاه او بودند و از طرف او نزد سلاطین بسفارت یا انجام مأموریتهای دیگر میرفتند چنانکه درموقع لشکرکشی چنگیز بمملکت ختا یعنی‌چین شمالی یکی ازمسلمین جعفر نام ازجانب‌اونزد آلتون‌خان برسالت‌رفت وآلتون‌خان اورا محبوس‌نمود امّا جعفر ازحبس گریخت وازراهی مخفی پیش چنگیزآمده‌احوال مملکت ختاوآلتون‌خانرا تقریرکرده وچنگیزازراهی‌که جعفرپیموده بودبرسر آلتون خان‌تاخت و ممالکت او را مسخر نمود (۱) .

چنگیزخان با اینکه نسبت بهیچیك از دشمنان خود رأفت و رحمی نداشت

(۱) طبقات ناصری ص ۳۳

باز میان متمدّنین صلح جوی بی‌آزار و بیابان نشینان غارتگر دزد فرق فاحش می‌گذاشت چنانکه اویغورها و مسلمین و چینی ها را بخود نزدیك میکرد و برخلاف ازمنچوها و تنگغوت ها و ترکان خوارزمی و افاغنه نفرت داشت و با ایشان بسختی معامله نمود.

خان مغول چنانکه گفتیم از متمدّنین ممالك مغلوبه مخصوصاً از مسلمین و چینی ها و اویغور ها مصاحبین و مشاورینی داشت و معروف ترین مشاورین او سه نفر بودند:

محمودیلواج از مسلمین و تاتاکوس ازاویغورها و یلوحوت‌سای از چینی ها.

یلوچوت سای که بسال ۱۱۹۰ (۵۸۶ هـ) توّلد یافته اصلا از مردم چین شمالی بوده و پدر او درخدمت سلاطین کین سمت وزارت داشته. این شخص درابتدای جوانی بتحصیل علم و حکمت رغبتی پیدا کرده ودرنجوم و جغرافیا و ادب رنج برده و کتب فراوان دراین رشته ها جمع آورده بود و در ۱۲۱۳ (٦۱٤. هـ) حکومت شهر پکینك را داشته است.

موقعی که چنگیزخان این شهررا گرفت یلوچوت سای بعلت کینه ای که عموم مردم ختا نسبت بسلاطین کین داشتند در خدمت چنگیز داخل گردید و ازاین تاریخ معزّز و محترم شد مخصوصا چون مردی زیرك ومدّبربود وبنجوم نیزآشنائی داشت و مغول نیزستاره شناسان وعلمای احکام نجوم را احترام فوق‌العاده می کردند روز بروز مقامش در دستگاه چنگیزیان عالی تر میگردید.

مردی از طایفهٔ تنگغوت که بساختن کمان مشهور وبهمین علت پیش چنگیز عزیز بود بسبب‌قرب منزلتی که نزد خان مغول داشت بوسنه متلکفت برای موسی که جز بجنگجوئی و لشکرکشی بامری دیگر توّجه ندارند وجود یکنفر ادیب دانشمند مثل یلوحوت سای بچه کار میآیـد و چون این سخن بگوش یلوچوت سای رسید اورا مخاطب ساخته گفت: همانطورکه برای ساختن کمان استاد کارگری لازمست در ادارهٔ ممالك نیز وجود کارگران بصیر از ضروّریاتست. بعد از آنکه این جواب را بچنگیز خان رساندند بیش ازپیش برمنزلت و مقام او افزود.

یلوچوت سای در تمام لشکر کشی های چنگیز با اوهمراه و در جمیع کشتارهای اوشاهد عینی بود وبااینکه جسارت‌مخالفت باسیاست چنگیزرا نداشت هرقدرمیتوانست بیچارگانرا از کشته شدن نجات می بخشید، مرضی را دوا وغذا می دادو کتب و

نسخ نادره را از حرق و غرق میرهاند و کاری را انجام می داد که نیم قرن بعد ازاو خواجه نصیرالدّین طوسی درخدمت خونریز دیگری یعنی هولاگو عهده دار آن شده.

نفوذ و حسن تدبیر یلوچوت سای جلوی بسیاری از خشونت های مغولان را لااقل درچین که وطن او بود وبحفظ آن علاقهٔ قلبی داشت گرفت چنانکه درسال ۶۲۲ بعد از مراجعت چنگیز ازممالك اسلامی جان تمام هموطنان خودرا از خطری بزرك نجات داد باین شکل که در این تاریخ چون انبارها از غلهّ و خزانه از پول و پارچه های قیمتی خالی بود در شورائی که برای چاره جوئی تشکیل یافت یکی از سرداران چنگیز اظهار داشت که از چینی ها در کارهای دولتی و جنگی هیچ نوع استفاده نمی توان کرد، بهتر آنست که تمام ایشانرا بکشیم وولایاتی را که مسکون کرده اندمرتع حیوانات ومزرع غلات قرار دهیم، خان‌مغول هم با این نظر مخالفت نکرد ونزدیك‌بود که باجرای آن حکم دهد ولی یلوچوت سای بمیان افتاده بچنگیز فهماند که بجای این کار میتوان بوسیلهٔ وضع مالیات بر محصولات و مال التجاره و اراضی و پارچه و غله یعنی‌عموم مایحتاج قشون‌راتأمین نمود وبایں‌اقدام‌زشت‌دست‌نزد، خان‌مغول‌این‌پیشنهاد را پذیرفت وبا گرفتن سالی ۴۰۰۰۰ کیسه غلهّ و ۸۰۰۰۰ قطعه ابریشم ومبلغ گرافی پول ازسرخون مردم ختا درگذشت.

این مرد حکیم مدّبردرعهدچنگیز وپسرش اوگدای بتدریج قسمت شرقی ممالك مغول را بوضع چین اداره کرد وکار آشنا نمودن مغول را بتمدّن وآداب چینی بآنجا رساند که در عهد قوبیلای‌قاآن برادر هولاگو قسمت شرقی ممالك چنگیزی نقشی شد از ممالك امپراطوران سابق چین چنانکه نفوذ مشاورین و مدّبرین مسلمان بالاخره خانان ترکستان و ایلخانان مغول ایران را بدین اسلام آورده تمدّن وآداب ایرانی‌را بایشان آموختند وما شرح این موضوع را عنقریب ذکر خواهیم کرد.

یاسای چنگیزی - قبل ازچنگیز خان مغول باقتضای زندگانی بدوی‌یك‌سلسله عادات و عقاید و آداب قومی داشتند که بعلت آشنا نبودن ایشان بخطّ و سواد مدوّن نیز نبود؛ چنگیز خان بعضی از آنهارا ردّ وغالب را باقی گذارد و از خود نیز احکام و قواعدی برآنها افزود ودرواقع بآنها جنبهٔ رسمیت داد و امر کرد که اطفال مغول خطّ اویغوری بیاموزند واحکام وقواعدفوق را درطومارهابنویسند ودرخزانهٔ پادشاهزادگان خاندان چنگیزی نگاه دارند.

هریك از این احکام و قواعد را بمغولی یاسا(۱) که بمعنی حکم و قاعده وقانون است می‌گویند و مجموعهٔ آنها یعنی طومارهای مکتوب بخطّ اویغوری‌را که جامع‌جمیع احکام وآداب رسمی مغول بوده وچنگیزخان آنهارا امضا و تصویب کرده یاسانامهٔ بزرك می خواندند(۲)وآن عبارت بوده است از دستورها واحکامی راجع‌بتعبیهٔ لشکر وتخریب بلاد و مصالح ملك وترتیب شوری راجع بکارهای بزرك و لشکرکشی های مهم وانواع مجازات ها و راه و رسم زندکانی مغول در حرکت یا اقامت و غیره و مرسوم چنین بود که هروقت خانی برتخت می نشست یاحادثه ای عظیم روی می‌نمود یاشاهزادکان جمعیتی می‌کردند یاسانامهٔ بزرك را مورد مطالعه قرار می دادند و بنای کارها برآن می‌گذاشتند.

یاسانامهٔ چنگیزی درمیان‌مغول فوق العاده محترم ومقدّس بوده وهیچکس جرأت تخطی‌ازمضامین‌آنرا نداشته ومغول بدرجه ای که مسلمین بقرآن مجید احترام‌میگذارند آنرا عزیز می‌دانسته اند.

یاساهای چنگیزی حتی بعد ازبر افتادن‌سلطنت اولاد او ازایران ازطرف‌تیموریان نیز مورد احترام و رعایت بوده و درموقع باردادن و راندن سیاست وغذا وغیره برطبق آن‌عمل می نموده اند.

---

(۱) این کلمه که اصل مغولی آن دزاساق است درکتب فارسی و عربی باشکال مختلف از قبیل یاسا و یاسه و یساق و یاساق و یسق ضبط شده ودراصل بحکم و امر هرپادشاه یاامیری اطلاق میشده وچون یك قسمت از یاسا نامهٔ چنگیزی راجع بمجازاتها و سیاستها بوده ومجازات غالب تقصیرها و خطایا نیز قتل معین گردیده بتدریج یکی از معانی یاسا قتل و هلاك شده و عبارات «بیاسار رسانیدن» و «بیاسا ملحق گردانیدن» را مورخین تاریخ مغول بمعنی کشتن استعمال کرده‌اند و اسم مصدر این کلمه یعنی یاسامیشی نیزبمعنی سیاست و ادارهٔ امور معمول و مصطلح گردیده است.

غیرازکلمهٔ یاسا احکام واوامر چنگیزخانی را بکلمهٔ توره نیز یاد نموده اند واین لغت درمغولی بمعنی آداب قومی و دستور اجدادی است.

با کلمهٔ یاسادرکتب تاریخ مغول غالبا کلمهٔ یوسون نیز دیده میشود و این لغت هم مغولی و بمعنی روش وطریقه ورسم است.

(۲) یاسانامهٔ بزرك‌را توتجین گویند ومعنی توتجین احتیاط کردن و نهفتن دانستن باشد (تاریخ وصاف ص ۵۶۰)

تقی الدّین مقریزی (متوفّی سال ۸۳۵) میگوید :

عدّهٔ کثیری از مغول که ایشان را بزر خریده ویا درجنگها اسیر کرده بودند در مصر مقیم شدند وجماعتی ازآن طایفه هم فرارا باین سرزمین آمده درپناه سلطان بیبرس قرار گرفتند و مصرو شام از مغول پر گردید.

این جماعت در مساجد شام و مصر ومکّه ومدینه بنام برکه‌خان نوادهٔ چنگیز اقامهٔ نماز میکردند و سلاطین مصر وامرا ولشکریان هم چون از چنگیز وجانشینان او وحشت داشتند در احترام گذاشتن بخاندان چنگیزی با ایشان شرکت مینمودند.

این عدّه مغول بعلّت آنکه در میان مسلمین تربیت یافته و باحکام اسلام وقرآن آشنا شده‌بودند حقّ را با باطل مخلوط و آداب اسلامی را بامراسم قومی خود ممزوج نمودند باین شکل که در امور مذهبی ازقبیل نماز وروزه وزکوة وحج وبنای ابنیهٔ خیر ودستگیری ازایتام اختیار خودرا بقاضی‌القضاة وامیگذاشتند وازاو درباب اختلاف زن وشوهر وداین و مدیون وهرامر مذهبی دیگر استشاره‌میکردند ولی درخصوص‌آداب قومی‌ورفع تعدّی ظالم‌ازمظلوم‌بیاساهای چنگیزی متوسّل میشدند و امرای ایشان که بحفظ نسب مغولی و اصل تاتاری خود علاقه داشتند شخصی را بعنوان حاجب اختیار کرده بودند که باینگونه حوائج رسیدگی کند وبرطبق یاساهای چنگیزی دعاوی را قطع و فصل نماید واین شخص علاوه بروظیفهٔ فوق عهده‌دار امور دفتری و اداری امرای مغول نیز بود.»

(نقل ازمقدّمهٔ کاترمر(۱) برجامع التّواریخ رشیدی)

چینی هارا از قدیم عادت براین جاری بود که گفته های روزانهٔ امپراطوران خود را یادداشت کنند، مغول نیز این عادت را از چینی ها فرا گرفتند و سخنانان پادشاهان خودرا روز بروز می نوشتند وآنها را بعد از مرگ ایشان آشکار می کردندولی درنوشتن تمام آنها آزاد نبودند بلکه هرسخن‌را که خان اجازه می‌داد ضبط مینمودند و گاهی که می خواستند معنی آن پوشیده بماند عبارات خود را مسجع و مغلق ادا می کردند ؛ این قسم‌سخنان خانان مغول‌را که پیش مردم مرعی و محترم بوده بمغولی بیلیك که بمعنی دانش وحکمت است میگفتند و بیلیك های چنگیزخان محترم وبعد از مرگ او مثل یاساهای او مورد استفاده و مراجعه بوده است.

آداب مغول ــ طوایف مغول وتاتاری‌که تحت سرکردگی چنگیزخان بممالك آسیای شرقی ومرکزی و غربی حمله کردند و بعد ها دامنهٔ استیلای خود را بحدود دریای مدیترانه واروپای شرقی ومرکزی‌نیز بسط دادند بشرحیکه‌دیدیم ازقبایل‌مختلفه بودند و این قبایل که همه بنژاد زرد وشعب مختلفهٔ آن تعلق داشتند قبل از ظهور

(۱) کاترمر Quatremère ازمستشرقین معروف فرانسه و ناشر قسمتی از جامع‌التّواریخ رشیدی

چنگیز و استقرار یافتن در ممالك متمدنهٔ آباد ببدوّیت وچادرنشینی و انتقال دائم از محلی بمحل دیگر سرمیکردند و زندگانی ایشان درنهایت سادگی و سختی و پستی می‌گذشت. دراین جنس‌زندگی ها بخصوص وقتیکه مردم بی استعداد باشند ومتمدّنین نیز ایشانرا بخود راه ندهند ووسیله ای برای اقتباس تدابیر ملل مستعدّ با تصرّف و وسایل تمدّن فراهم‌نباشد طبیعهٔ شهرنشینی وسکون وآرامش طبع دیده نمیشود بلکه ایام عمرمردم مثل ایلات حالیه درطلب چراخور بییلاق و قشلاق و دستبرد و غارت و نزاع دائمی با متمدّنین یا بابدوین دیگر می گذرد و جنگ و آداب تغلب و تسلط شغل شاغل مردوزن می شود وفرا گرفتن آنها از کوچکی حکم ضروریاّت حیاتی را پیدا میکند.

در میان این قبیل طوایف حکم و امر ازآن کسی است که یاخود ویا پدر او بهوش وتدبیر وزور براقران ممتاز شده وسایرین را بقوّهٔ کاردانی و ریختن خون و اجرای احکام سخت تحت نفوذ بگیرد مخصوصا هرقدر استعداد زیردستان در پذیرفتن نصایح و فهم مصالح کمتر باشد سختگیری وبی رحمی بیشتر لزوم پیدا می کند و در این‌صورت‌اگرفرمانروا یاخان قبیله اندکی‌ضعف وسستی‌ازخودنشان دهد دولت وقدرت اوسپری میشود و دیگری که ازاو قسی‌تر وسخت‌کش‌تر باشد جای اورا میگیرد‌یاآنکه اساس اتحاد قبیله بکلی از هم می‌پاشد.

چنگیزخان یکی از همان رؤسائی‌است که بزور شمشیر وتدبیر ویاساهای بسیار سخت نه تنها قبیلهٔ کوچك اجدادی‌را تحت نظم وامر خود آورده بلکه قدرت خودرا برسایرطوایف ترك ومغول نیز قبولانده‌وهمگی این اقوام را که قبل ازاو بدستبرد بهم و نزاع دائمی سرمیکرده اند متحد و تابع یك حکم نموده و قوای کوچك و متشتت ایشان را برای اجرای مقصودی بزرگتر مجتمع ساخته و مورد استفادهٔ خود قرار داده است.

درابتدای‌حملهٔ چنگیزخان مسلما درهمراهان او اکثریت با مغولان اصلی‌بوده ولی این جماعت که در همان بدو امرهم چندان زیاد نبوده اند هرقدر پیشتر آمده و زیادتر جنگ کرده ازجهت عدد کمتر شده اند و چنگیز برای آنکه جای تلفات لشکر خودرا پرکند ازمردم ممالك مغلوبه مخصوصا ازآنها که بامغولان اصلی‌قرابت نژادی و اخلاقی داشته اند (مثل نایمانها و کرائیت ها و تنگغوتها و ترکان قبچاقی و قنقلی و

قراق و اویغور) عدّه‌ای را بعنوان لشکری اختیار نموده و مثل طایفهٔ خود مطیع یك امر و حکم و تابع همان یاساها و نظامات کرده است تا آنجا که در اواخر کار این عناصر خارجی ازحیث عدّه برمغولان اصلی فزونی یافته و درقشون چنگیز اکثریت باترکان و مغولان مغلوب گردیده است .

مقصود از آداب مغولی رسوم و عاداتی است که در میان این طوایف مختلفه معمول بوده و اولاد چنگیز پس از مخلوط ساختن عموم مغلوبین ترك و مغول بایکدیگر آنهارا از ایشان فرا گرفته وبعد ازجرح وتعدیل و آمیختن با آداب قومی خود بآنها جنبهٔ رسمیت داده اند .

چون وضع زندگانی عموم اقوام مغول وترك بمناسبت اتحاد نژاد وجنس معیشت بدوی یلاقی بوده این نوع آداب هم درمیان جمیع ایشان تقریباً یك شکل داشته وکمتر اتفاق می افتاده است که طایفه ای ازمغول عادت ورسمی داشته باشند که سایرقبایل آنرا ندانند و معمول ندارند .

بعد از غلبهٔ مغول برممالك متمدّن چین وایران و اقامت درشهر آداب مغولی تغییر صورت فاحش حاصل کرده وبااینکه بظاهر صورت بایستی آنها نیز آداب‌متمدّنین بلادمغلوبه‌را محکوم و مغلوب‌سازند وهمانطور که سلاطین وامرای مغول جای پادشاهان و امپراطوران قدیم این ممالك را گرفته بودند آداب مزبور نیز جای آداب معمولهٔ متمدنین را بگیرند درست این امر بعکس شد وفرزندان چنگیز دونسل بعدازاوکاملاً محکوم حکم آداب رعایای مغلوب خود گردیدندودست ازعقاید وآئین ومراسم اجدادی برداشتند یعنی وزرا ومشاورین وارباب هنرچینی وایرانی واویغور وعیسوی انتقام مغلوبیتی را که بزور شمشیر دیده بودند بقوّهٔ تدبیر ازمغول گرفتند وزبان ومذهب واصول اداره و حکومت خودرا برایشان تحمیل کردند .

درتصادم دوقوم بایکدیگر وقتی که ازجهت استعداد فطری وجنس معیشت بین آنها اختلاف کلی باشد مآلا غلبه باقومی است که قوّهٔ تدبیروتصرّف وهنر اداره وسیاستش بیشتر وتمدّن و آداب قومی یعنی بنیان زندگانی فکری و روحیش بحقیقت متکی‌تر باشد بخصوص اگر افراد آن ضامنی قوی مثل ادبیات لطیف وسرگذشت پرافتخار و داستانهای ملی دردست داشته باشند وباتذکر آنها رشتهٔ اتصال خودرا باگذشتهٔ اجدادی خویش محکم نگاه دارند .

استیلای خانه براندازِ مغول بسیاری از آبادیهای معتبر چین و ماوراء النهر و ایران وعراق وشام را از میان برد وعدهٔ بی شماری از فضلاو علما را کشت و کرورها مجلد کتاب و نسخه های گرانبهارا درخاك نیستی مدفون کرد ولی بمحو قوم چینی و ایرانی وزبان وادبیات این دوملت باستانی متمدن موفق نیامدبلکه شعلهٔ شورملیت ایرانی و چینی که اندك مدتی براثر سردی دم مشتی بیابان گرد غارتگر پست شده بود بتدریج سر کشید و فرزندان چنگیز را مروّج دین اسلام و بودائی وآداب زبان فارسی و چینی کرده رابطهٔ ایشان را بایورت اولی و همجنسان اصلی بکلی مقطوع نمود.

این نکته‌را نیز نباید فراموش کرد که ترك آدابی از طرف یك قوم وقبول آداب قوم دیگر از اموری نیست که بزودی صورت گیرد و درطول زندگانی یك نسل و دو نسل واقع شود چه هرقدر هم دراین باب سعی بعمل آید باززمانرا درآن دخالتی‌عظیم است مخصوصا این حکم درباب عادات ومراسمی که برای تبدیل آنها موجب آنی‌مهمی در میان نباشد بیشتر صدق میکند و گاهی‌نیز می شود که آداب غالب و مغلوب‌باهم امتزاج حاصل کنند وازاین عمل یك رشته آداب دیگری بوجود آید.

راست است که آداب مغول بعد ازاستیلای ایشان بر ممالك متمدنه مغلوب‌آداب متمدّنین گردید ولی باز بسیاری ازآنها که موجب بر ترك آنها نبود (مثل قبول مذهب مغلوبین) ویا چنگزیان بعلت تعلق بخان خودآنهارا معمول می داشتند (مثل یاساهای چنگیزی) مرسوم ومرعی ماند و بمغلوبین نیز سرایت کرد. ما در اینجا ذیلا بپاره ای از آداب و مراسم مغول که در ایام حکومت فرزندان چنگیز برایران معمول بوده اشاره می‌کنیم وشرح تأثیر آداب اسلامی وایرانی را درمغول برای‌موقع دیگر میگذاریم.

چون همراهان چنگیزخان از طوایف مختلفهٔ مغول وتاتار بوده اند ازنظرصفات و ممیزات نژادی نمیتوان جمیع ایشان را تحت یك عنوان آورد بلکه باید گفت که لشکریان چنگیزی مثل تاتار های امروزی اگرچه همه تحت یك اسم و عنوان آمده باز در ظاهر قیافه و طول قامت ورنك پوست و وضع بینی وجمجمه مختصراختلافاتی بایکدیگر داشته اند.

باتمام این‌احوال بازدرمیان جمیع اقوام مغول وتاتار یك‌رشته علائم ظاهری وممیزات

نژادی باقیست که ایشانرا از سایر اقوام غیرمغول ممتاز ومشخص میکند و در جمیع ایشان نیز کم وبیش ظاهراست .

بطور کلی تاتار ها مردمی هستند دارای گوشهای بزرك ومو وریش و سبیل کم وصورت پر گوشت دارای چین های فراوان و گونه های برجسته ، فاصلهٔ مابین دو چشم پهن و پلکها ضخیم و چشمها بادامی شکل است . اندازهٔ متوسّط قد درمیان تاتارها از ۱/۶۱۴ متراست تا ۱/۶۸۴ . رنك موهای ایشان سیاه ورنك پوستشان زرد یاقهوه‌ای روشن وبینی هاپهن ومنخرین بازاست .

رنك‌چشمان غالبا تیرهٔ روشن ومتمایل‌بکبودی است و در میان تاتار هامخصوصاً فرزندان و اعقاب یسوکای بهادر پدر چنگیز خان را که از طایفهٔ قیات بوده چون چشمان کبود تیره داشته اند مغول بورّجقین یعنی اشهل میگفتند و مقصود از قبیلهٔ بورجقین قیات فرزندان ونوادگان پدر چنگیز بوده است .

نظر شخص چنگیز خان خصوصا براین بوده که طوایف مغول مطیع خودرابشکلی نگاه دارد که بوسیلهٔ آن بدویان چادرنشین همه وقت برمتمدّنین شهرنشین غالب‌باشند بهمین جهت بهیچیك ازآداب متمدّنین توّجه نداشت بلکه مغول‌را ازاختیارشهرنشینی منع می کرد وخود او جز بمراجعت بسرزمین اصلی اجدادی وادامهٔ همان زندگانی بدوی اظهار علاقه نمی کرد .

مغول بعادت عموم بدویان‌درزیر چادر ها منزل میکردند و مقام خودرا درییلاق یاقشلاق بزبان مغولی نورت یا اردو (۱) میگفتند وبنا براین عادت حتی بعدازتسخیر ممالك متمدّنه واحتیاج باقامت در پایتخت هم باز برای خود محلهائی را بعنوان ییلاق وقشلاق‌اختیارمی کردند ودرتابستان وزمستان باحشم وخیول ومواشی‌بآن نقاط میرفتند واشخاصی بنام یورتچی قبلا برای انتخاب مقام مناسب جهت خان و حواشی اوباطراف سفر می نمودند و منازلی لایق برای این کار اختیار میکردند و خان مغول با اتباع و احشام واغنام خودبآنجا میرفت وچادر های موئین یانمدی اردوی خودرا برپامینمود وکسان‌او نیز درزیر همین قبیل‌چادرها یا کلبه هائی که ازشاخ وبرك درختان میساختند

(۱) این کلمه که در السنهٔ اروپائی نیز داخل شده بتدریج مجازا معنی لشکر وهمراهیان خان یا پادشاهرا پیدا کردهوبهمین معنی‌هم درفارسی مصطلح است چنانکه لغت Horde درزبان فرانسه‌که تحریف شدهٔ کلمهٔ اردوست همین مفهوم اخیررا با اندك تفاوت معنی دارد .

در اطراف یورت خان منزل می گرفتند و پس از انجام غسل و حرکت از آن یورت عموم لوازم غیر منقول اقامت مثل کلبه های چوبی و غیره را آتش میزدند

اردو های ییلاقی وقشلاقی خانان مغول حکم شهر بزرگی را داشت چه علاوه بر کثرت چادرها وکلبه هاوبادی جمعیت، همراه خان همه نوع مردم از منشیان وقاضی و رؤسای لشکری و پیشه وران و تجار حرکت می کردند و اهل حرف و صنایع ز سله وران بخرند و فروش بضاعت خود می پرداختند و جمیع حوائج اردو را رفع مینمودند

خانان مغول در این قبیل اردو ها غالبا شاهزادگان و امرای خود را برای شور درامورمهمه مثل انتخاب رئیس خاندان و اردوکشیهای مهم توسط فرستادگانی که ایشانرا ایلچی میخواندند احضار مینمودند و این قبیل شوری ها در زبان مغولی قوریلتای میگفتند

عادت مغول این بود که اصغر پسران خان ازیورت اصلی اجدادی بیرون خارج شود ودر تقسیم املاک پدر برادران سهیم نباشد بلکه پس ازمرگ خان فقط همین یورت اجدادی رامالک شود چنانکه بعدازوفات چنگیزخان حوالی انهار اونن و کرولن بکوچکترین فرزندان او تولی رسید واین قسمت نسبت بسهم سایر پسران چنگیز کوچکتر بود و شاید در این تقسیم سن اولاد خان نیز منظور شده

مغول زنان و همخوابگان(۱) متعدد اختیار میکردند وعادت خانان ایشان این بود که بعد ازغلبه بر پادشاه یا امیری ویا عقد اتحاد با او دختر یا خواهر او را بزنی میگرفتند و اگر او را کشته بودند زوجهٔ اورا بزوجیت میگرفتند چنانکه چنگیزخان بهمین وضع زنهای زیادی گرفت وعدد زنان وهمخوابگان اورا تا ۵۰۰ نوشته اند.

بعد از مرگ یکنفر مغول بخصوص رؤسا عموم زنان وهمخوابگان او بارث ارشد فرزندان او میرسید واو میتوانست هر کدام ازایشانرا بجز مادر خود بازدواج خود یا دوستان خود درآورد و یا آنها را آزاد نماید

چون مغول زنان بسیار اختیار میکردند [illegible] پدر اولین زن را بفرزندانی میداد [illegible] ترجیح داشت چنانکه در میان نه پسر چنگیز تنها چهار پسر جوجی، جغتای، اوگتای [illegible]

(۱) مغولی توما



جنازهٔ جغتای در حضور زنان او و روحانیون عیسوی نسطوری (مقابل صفحهٔ ۸۴)

او ، مهمّ و معتبر شده و پس از وفات پدر زمام کارهای بزرك را دردست گرفته‌اند.

مجموع فرزندان و اقربا و کسانی را که ازتیرهٔ یك خان یا شاهزادهٔ مغولی بوده اُروغ اووطایفه ورعایا ومردم مطیع تحت اوامر او را اُولوس او میگفتند . مقصود از اولوس اربعهٔ چنگیزی تمام مردم بلادی‌است که بعد ازمرك‌اوتحت حکم چهارپسراوجوجی وجغتای واو کدای وتولی قرار گرفته اند .

ازامور یکه مغول بآن اهمیت فوق العاده میداده و آنرا لازمهٔ زندکانی خود میدانسته اند شکار بوده و مغول هروقت که بجنگی اشتغال نداشته اند ایام خود را بشکار می‌گذرانده و ترتیب شکار و تفحص صید و دور کردن حیوانات و شکار جرگه آداب و قواعدی داشته و مقداری از یاسا های چنگیز خان در این باب بوده است .

ازیاساهاء چنگیزخان آن است‌که جون مغول وتاتار درمهمّ صیدجدّ وجهد نمایند چه اوگفته که صید وحوش مناسب امیرجیوش است واین امرنزد آن طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست صیّادان بفرستند تاتفحّص قلّت وکثرت صید کنند و بعد از تحقیق جا بلشکریان رسانند که بقانونی که در معرکهٔ رزم مقرّراست میمنه ومیسره وقلب و جناح مرتّب داشته هزار کس ازمحّال خود حرکت کنند و بعد از یك ماه یا زیاده صحرا یا کوهی را خلقی‌انبوه درمیان گیرند وخان باخواتین وانواع ماکولات و اصناف مشروبات متوّجه شکار گردد و مردم شکاریرا بتدریج و آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تانخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری بیرون رود ازنقیر وقطمیرآن استفسار نمایند و تحقق آن معنی ازجملهٔ واجبات دانند و از برای آن امیر هزاره وصده ودهه را چوب زنند وگاه باشد که بقتل رسانند واگرصف را که جرگه گویند راست ندارند ومدتی دست یا سنر نهند درتادیب ایشان مبالغه نمایند وچون جرگه نزدیك رسد دستها را بهمدیگر متّصل کنند و چون نزدیکتر شود دوش بدوش وزانو بزانو باز نهند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع واصناف وحوش درجوش آیندونخست خان باتنی چند ازخاصّان ومقرّبان درمیان اندازندوساعتی تیراندازد وصید کنند وچون ملول گردد هم درمیان جرگه برموضعی بلند فرود آید تاشاهزادگان و امرا و نوینان وعوام درعقب یکدیگر درآیند وصید افکنند وخان تماشا کند تاازموضعی که بآب وعلف نزدیك باشد راه دهند وتمامت شکاری‌را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار همه ممکن نباشد برتعدادگوزنان وسباع اختصار نمایند وغرض ازاین کارودادّ مجرّد شکارنیست بلکه مقصود آنست که مجموع لشکر وسپاه بتیراندازی واسب دوانیدن عادت کنند تادر روز جنك حزم و احتیاط را مرعی دارند و اهمال و اغفال جایز ندارند وازبدایت دولت مغولان تاالحال همان طریقه مبانهٔ ایشان مرعیست وچون چنگیزخان درباب شکار بسیار مبالغه داشت این مهمّ را بجوجی پسر بزرك خود حواله فرموده بودچه جون نزد ترکان این مهمّ ازمعظم مهمّات میباشد چنگیزخان رعایت بزرگی آن کرده اورا از میان فرزندان خود بپسر بزرگتر ارزانی داشت . (ازتاریخ الفی وجهانگشای جوینی ص ۱۹-۲۰ج۱)

مغول بکشتی‌گیری وجنگ‌مشت زنان‌نیز علاقهٔ بسیار داشتند و از تماشای‌مبارزهٔ ایشان لذّت میبردند چنانکه خانان مغول همه وقت از این جماعت عدّه‌ای را نزد خود نگاه میداشتند و از ختا و قبچاق کشتی‌گیر می خواستند و وقتی که ماوراء النهر و ایران مسخر ایشان شد از آن بلاد هم جمعی را که این هنرداشتند بمغولستان بردند وما سابقا حکایت تماشای جوجی را از مبارزهٔ زنان خوارزم نقل کردیم.[1]

مغول بمناسبت بی علمی و عدم معاشرت با متمدّنین عقاید خرافی بسیار داشته وشیاطین وجادو وسحررا درمجاری‌احوال زندگانی انسان‌مؤثر وصاحب نفوذشدید میدانسته اند.

ازسحر وجادو بسیار میترسیدند وهرکس را که باین حیله متهم میشد بسختی عذاب می کردند و دریاسا نامهٔ چنگیزی احکام شدید برضدّ این جماعت موجود بود.

کسانی که میتوانستند ملتفت سحر و جادو شوند و آنها را کشف و دفع کنند جماعتی بودنداز کشیشان بت پرست بودائی بنام بخشی و توین واهل علم سحر باسم قام. عقیدهٔ قامان این بود که شیاطین مسخر ایشان اند و ارواح شریره را با آن جماعت الفتی است وبوسیلهٔ مراودهٔ باشیاطین وارواح میتوانند ازاحوال واوضاع خبر دهندو مغول باین مردم اعتقادی داشتند ودرشروع کارها تاموافقت قامان و منجمان را جلب نمیکردند بامری مبادرت نمی ورزیدند.

یکی از مهمترین وسایلی که قامان برای پیشگوئی و تشخیص نیک وبد مآل کارها و تعیین اثرجادو داشتند نظر کردن در استخوان شانهٔ گوسفند بود واین هنررا بعضی از خانان نیز میدانستند وترتیب آن این بود که استخوان شانهٔ گوسفند را در آتش آنقدر میگذاشتند که سیاه میشد بعد قام یاخان درآن بدقّت نظر می کرد: اگر استخوان سلامت ازآتش بیرون میآمد وحرارت‌آنرا درهم نمی‌شکست نظری که خان داشت برو فق مراد بانجام‌میرسید واقدام درآن صلاح بود واگر بخلاف این ترتیب میشد واستخوان میشکست یا قطعاتی ازآن مجزّی میگردید امر منحوس و عاقبتی خوش نداشت واقدام‌مصلحت نبود.

چنگیزخان باین عمل اهمیت فوق العاده میداد و در کارها با ازیلوچوتسای که در این هنر ماهر بود رأی میخواست وبا خود نیز این عمل را نیکو میدانست بآن اقدام مینمود.

---

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ٤۷ از همین کتاب.



مجازات وزیر خطای (مقابل صفحهٔ ۸۷)

بنی کلمه‌ایست سانسکریتی و دراصل بمعنی عالم‌مذهب بودائی است واز بخشیان عدّه‌ای را که باروا سرمیکرده اند بوین میگفتند

مغول پس ازحشر باقوم اویغور که طایفه ای از ایشان دین بودائی داشتند از این بخشیان جمعی‌را بعنوان دبیری و کتابت بخدمت خود گرفتند و ایشان علاوه‌برآشنا کردن مغول بخطّ اویغوری دسته ای از مغول را هم بآئین بت پرستی بودائی واحترام بآفتاب واداشتند و غالبا رؤسا وامرای مغول درباب سحروجادو نیز از آن گروه استشاره مینمودند بهمین مناسبات کلمهٔ بخشی در میان مورّخین قدیم معانی بت‌پرست و عالم سحر و جادو ومنشی وکاتب را پیدا کرده است

مغول از رعد وبرق بی‌نهایت وحشت بسیار داشتند ودرموقع زدن برق و نعرهٔ رعد از ترس ساکت وصامت میایستادند و اگر از قوم خود شخصی را برق میزد قبیله وخانهٔ اورا از میان خیل بیرون میکردند و تاسه سال باو اجازه نمیدادند باردو بیاید وا گردررمه و گلهٔ ایشان برق می‌افتاد تاچند ماه بآن ترتیب‌عمل مینمودند ودرماهی که این‌اتفاق حادث میشد باقی ماه‌را ازطعام خودنمی‌خوردندودرآخر ماه‌ارشادی‌وشعف فریاد بر-میکشیدندواعتقاد ایشان آن بودکه اگرکسی هنگام بهار وتابستان در روز درآب نشیند یادست در جوی شوید ویا بظروف زرّین وسیمین آب بردارد یا جامهٔ شسته در صحرا بگسترد رعد و برق بسیار حادث شود بهمین جهت در یاسا نامهٔ چنگیزی برمنع این کارها احکام سخت وجود داشته و جزای تخطّی کننده قتل معیّن شده بوده است

درمیان مغول جماعتی‌بودند که ادّعا داشتند بوسیلهٔ بعضی احجار ومالیدن آنهابهم وبا بکار بردن آنها بوضعی مخصوص میتوانند باران و برف از آسمان صاف نازل کنند واین هنررا بمغولی یای و جدامیشی واین نوع سنگ را جده یا یدهٔ وکسی را که‌مباشر این عمل میشد، یاجی یا جده چی می گفتند و این افسانه در میان جمیع اقوام ترك و مغول انتشار عرضی داشته و غالب مورّخین ومؤلفین از آن ذکر کرده وبعضی دیگر نیز مدّعی بوده اند که بدین وسیلهٔ جده مدد اذکار واوراد نیز میتوانند باران‌وبرف ایجاد کنند

درابتدای امر خانان‌مغول چون دارای دربار وتشریفات ودرگاه نبودند درموقع جلوس یا بندیرائی و بارعام چندان‌آداب مفصل نداشتند ومراسم ایشان دراین‌موردنیز ساده و مختصر بود .

پس ازفوت چنگیز موقعی که بزرگان خاندان او می خواستند پسر او اوگدای را بمقام خانی برگزینند درابتدا باشارهٔ منجمان وقامان روز مسعودی را اختیار کردند سپس برعادت معمول کلاههای خودرا برداشتند، جغتای دست راست برادرو اونکین برادر چنگیزخان دست چپ اوگدای را گرفت و اورا برتخت نشاندند وتولی ان باو جام شرابی تقدیم کرد، بعد جمیع حاضران سه نوبت برسم احترام زانو زدند واورا در این مقام تبریك گفتند. چون آداب جلوس بانجام رسید اوگدای وسایر شاهزادگان ازاردو بیرون آمده درمقابل آفتاب سه‌نوبت زانو زدند بعد بشرب‌شراب وعیش وعشرت نشستند وپس ازختم جشن شادی برسم مغول تا سه روز متوالی بتذکار روح چنگیز طعام ها ساختند و چهل دختر زیبا ازنسل امرا و نوینان با آرایش تمام بااسبان گزیده نزدیك روح او فرستادند (۱).

زانوزدن درمقابل سلاطین مغول رابمغولی جوك می‌گفتند و آن علامت اظهار احترام نسبت بخان بود وترتیب آن اینکه درموقع ادای خدمت و احترام یکی اززانو هارا برزمین می زدند و آرنج خودرا برزمین متوجه میساختند.

موقعی که خان مغول می‌خواست کسی را مورد منتهای لطف قرار دهد اورا بدست خود کاسه ای(۲) ازشراب انگوریاشراب شیرمادیان یعنی قمز میداد. شخصی که مورد این لطف میشد کاسهٔ مرحمتی را می گرفت و پس از ادای چولك آنرا بیك جرعه مینوشید و این رسم کاسه گرفتن و کاسه دادن ازمهمترین آداب معمول مغول بوده ودرموقع عقد صلح وقرارداد طرفین مقداری طلا درشراب حل کرده مینوشیدند ویا آن مشروب را درظروف زرین صرف میکردند.

سلاطین مغول کسانی‌را که بایشان خدمتی کرده و درموارد سختی کمك نموده بودندمورد نوازش مخصوص قرار می دادندو باصطلاح خود ایشانرا سیورغامیشی میکردند و بآن جماعت اراضی و املاکی وامیگذاشتند تا از محصول آن تمتع بردارند: این نوع املاك مرحتمی‌را که باعقاب و وارثان شخص نیز منتقل می شد بمغولی سیورغال می گویند.

---

(۱) جهانگشای جوینی ص ۱۴۷ – ۱۴۹ ج ۱

(۲) بمغولی آیاغ



جلوس اوگتای قاآن در حضور شاهزادگان وامرای مغول - تولوی بقاآن جدید جام شراب
تقدیم میکنند (مقابل صفحهٔ ۸۸)

نظام کشوری ولشکری مغول — چنگیزخان بعد ازآنکه قبایل مختلفهٔ تاتار و مغول را تحت امر خود آورد بنابرآنچه در حماسه نامهٔ مغول [۱] مسطور است برای ادارهٔ امور کشوری ولشکری خویش ده شغل معین کرد و انجام آنهارا بعهدهٔ یك یا چند مأمور وا گذاشت بترتیب ذیل :

۱ چهار نفر جهت حمل تیر و کمان ؛ مأمور انجام این وظیفه را بعد ها قورچی نامیدند .

۲ سه نفر مباشر طعام و شراب ؛

۳ یکنفر مباشر مراتع گوسفندان ؛

۴ یکنفر مأمور تهیهٔ گاری و ارّابه ووسایل حمل ونقل ؛

۵ - یکنفر دربان باسم تحربی ؛

۶ — چهارنفر مباشر جهت مواظبت وحمل شمشیرها ، ریاست این جماعت با جوجی قسار برادر چنگیز بود .

۷ — دونفر مواظب تعهد ونگاهداری اسبان بعنوان اختجی و برادر دیگر چنگیز بلکوتای یکی ازآن دونفر بود ؛

۸ چهارنفر مباشر مراتع خیول ومواشی ؛

۹ چهارنفر ملقب به «تیرنزدیك» و «تیردور» جهت بردن فرمان چنگیز بدور یا نزدیك ؛

۱۰ دونفر مأمور حفظ نظم شورای مغول .

چنگیزخان ازمغول عدّه‌ای را بنام قراولان خاصه اختیار کرده بود واین عدّه را کشیکتی میگفتند ، هشتادنفر جهت کشیك شب و هفتاد نفر جهت کشیك روز ودرجزء این عدّه از قورچیان واختجیان ودربانان نیز جمعیتی بودند .

غیر از قراولان خاصه چنگیز یك عدّهٔ هزار نفری از نخبهٔ جنگیان داشت بنام بهادر که بمعنی مبارز و دلاور است و این بهادران در جنگها پیش قراول لشکر او محسوب میشدند .

---

(۱) بنام یوان چائو پی شی یعنی تاریخ محرمانهٔ سلسلهٔ یوان که همان تاریخ افسانه ای مغول باشد ، بیشتر مطالب این قسمت را ما از کتاب نفیس ترکستان تألیف استاد مرحوم بارتولد Barthold اقتباس وخلاصه کرده ایم . (رجوع کنید بترجمهٔ انگلیسی آن کتاب Turkestan, 285-289)

قراولان خاصّهٔ چنگیزی محکوم احکام سخت بودند، اگر کسی از ایشان بنوبت خود سر خدمت حاضر نمی شد نوبت اوّل اورا سی ضربه شلاق میزدند ودر دفعهٔ دوّم هفتاد و دردفعهٔ سوّم پس اززدن سی و هفت ضربه شلاّق منفصل مینمودند و همین تنبیه شامل حال رئیسی میشد که در گماشتن زیردستان خود غفلت ورزیده بود.

فرمانده قراولان خاصه حق نداشت که زیردستان خودرا بدون اجازهٔ خان تنبیه کند بلکه باید تمام مسائل را ازنظر خان بگذراندوا گر کسی ازروی میل شخصی زیردستی را تنبیه می کرد اورا بهمان شکل مجازات مینمودند. قراولان خاصه فقط درموقعی در جنگها شرکت میکردند که خان نیز درمیدان جنگ باشد.

بیشتر سرداران چنگیز ازقراولان خاصهٔ او بودند وچون چنگیز ایشانرا بخوبی میشناخت ومدّتها باحکام سخت آزموده بود سرداری قسمتهای لشکری اورا دانی داشتند که جز فرمان خان امری دیگررا اطاعت نمی کردندوسربازان زیردست ایشان مطیع محض وهمه آلت اجرای اوامر چنگیز بودند.

درمیان رجال واطرافیان چنگیز عالی ترین مقامات ازآن شاهزادگان خاندان او بود واین شاهزادگانرا نوین یا نویان میگفتند وازمیان ایشان تولی پسر چنگیز لقب اُلغ نویان یعنی شاهزادهٔ بزرگ داشت.

اشراف لشکری بلقب ترخان ملقب بودند وایشان را ازپرداخت مالیات معاف میداشتند و درجنگها هرغنیمت که میگرفتند بایشان تعلق داشت و دربار شاه بی اذن واجازه وارد میشدندودرجشنها مقامی شایسته داشتند وهر کدام ازدست خان کاسهای شراب میگرفتند.

قشون چنگیز بلشکرهای ده هزارنفری که هر کدام را یك تومان میگفتند تقسیم میشد و هرتومان منقسم بود بده قسمت هزارنفری (هزاره) وهرهزاره بده قسمت صد نفری (صده) وهرصده بده دهه.

چون مغول جهت جنوب را متبرّك ترین جهات میدانستند درموقع صف آرائی بآن جهت رومیکردند ولشکریان رابمیمنه ومیسره وقلب تقسیم مینمودند ومعمولاً فرمانده لشکر درقلب که آنرا قول میگفتند می استاد.

هریك از فرماندهان تومانها وهزاره ها وصده ها و دهه ها هرسال یکبار بایستی بخدمت چنگیز برسند و ازشخص او دستور بگیرند و مصالح جنگ را بیاموزند؛

هیچکس ازهزاره وصده ودهه که بآنجا منتسب بود نمیتوانست بجائی دیگررود وبفرمانده دیگری پناه جوید اگرکسی ازمحلی بمحلی انتقال میکرد اورا میکشتند وکسی را که باو راه داده بود سخت تنبیه مینمودند.

چنگیز لشکریان خودرا اکثرفقیر و محتاج نگاه میداشت تابغلبه حریص وناچار باشند ودرموقع حرکت امرمیداد جمیع اسلحه ومایحتاج زندگانی حتی درفش وسوزن راباخود بردارند واگرکسی درروز سان وعرض لشکر یکی ازلوازم را کم داشت معذّب وسیاست میشد.

رسم چنگیزیان در لشکرکشی این بود که قسمت بنهٔ سنگین وچادر های غلامان و اطفال وزنان را که اغروق میگفتند در مواقع مطمئن مقداری جلوتر و در مواقع خطر از عقب حرکت می دادند تا هنگام تاخت و تاز از آن بابت خیال ایشان آسوده باشد.

چون عرصهٔ ممالک مغول وسعت یافت و لشکریان و ایلچیان و تجار دائماً در رفت وآمد بودند چنگیز خان در سر راهها منازل کاروانی بنام یام درست کرد تا در آنها لوازم مسافرین واسبان ایشان را از علوفه و علیق اسبان و مأکول و مشروب و چهارپا حاضر داشته باشند وخارج آنهارا تومانها (هردو تومانی یك یام) بدهند و اسبان چاپار دولتی باسم الاغ (۱) درآنجا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد وهرسال این یامهارا تفتیش میکردند و نواقص آنهارا رفع مینمودند.

طرز محاربهٔ مغول و رفتار ایشان با مغلوبین — چنگیزخان موقعی که میخواست شهری را مسخر کند ریا امیر وپادشاهی را باطاعت خود بخواند ابتدا اورا بتوسّط ایلچیان بقبول حکم خویش یعنی ایلی دعوت مینمود واگر ایل نمیشد عنوان یاغی بیدا میکرد ودفع او بجنگ لازم میگردید.

از جمله عادات سندیدهٔ چنگیزخان یکی آن بود که دراحکامی که بیاغی مینوشت واورا باطاعت

(۱) الاغ اصلا بمعنی اسب بار است وبمعنی قاصد نیز استعمال شده و این کلمه قبل از استیلای مغول شاید دردورهٔ تسلّط قراختائیان برماوراءالنهر درزبان فارسی داخل گردیده؛ رضیّ الدّین نیشابوری از شعرای اواسط قرن ششم میگوید:

ریاح را چو مهیّی قید بناصیّی — الاغ باشد صبت مکارم و سیرش

استعمال آن بمعنی درازگوش شاید بعلّت اطلاق این کلمه بر نوع مرکوب بوده است.

وانقیاد میخواند مطلقااورا بیسیاری استعدادنمی‌ترسانید بلکه بهمین قدر اکتفا میکرد که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید واگرخلاف این باشد ماچه دانیم خدای قدیم داند . چون چنگیزخان فتح ولایت ماوراء النهر کرد یکی از منشیان خوارزمشاه باردوی او درآمده حال خودرا بعرض چنگیزخان معروض داشت ، خان فرمود که مارا کسی باید که بایل و یاغی چیزی مینوشته باشد بنابراین این منشی‌را بامیری از امراء خود سپرد وچون جّبه نویان بعد ازتسخیر اکثر ولایات خوارزمشاه معروض داشت که چون از حدود جیحون تا آرّان وآذربایجان فتح کرده بخاطر چنان میرسد که اگر حکم فرمایند عنان عزیمت بصوب شام منعطف داشته آید امّا بواسطهٔ بَدْرُالدّین لؤلؤ والی موصل در رفتن آن ولایت باره ای متوّقفیم چه او لشکری بسیار دارد و راهها صعب ودشوار وجون چنگیزخان برحقیقت اطلاع یافت‌منشی مذکوررا طلب داشته فرمود که ببدرالدّین نامه بنویس که خدای بزرك ملك روی زمین را بمن ارزانی داشته اگر بدرالدّین ایل شود سرومال وزن وفرزندان اوبماند و اگر تمّرد وعصیان نماید آنرا خدای جاوید داند ، اگر بدرالدّین ایل شود ولشکرمارا راه دهد اورا نیکو باشد واگر خلاف آن کند چون لشکرهای بزرك بآنجا رسد خدای‌قدیم داند که ملك ومال موصل بکجارود ، اتّفاقا منشی بعادتیکه منشیان حکام ایران وتوران دارندآن مضمون‌را بعبارات خوب و الفاظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان‌نوشته بموقف‌عرض‌رسانید ودانشمند حاجب آنرا بمغولی ترجمه کرده برچنگیزخان خواند، چون پادشاه‌جهانگیرنامه رابرخلاف طبع خود یافت روی بمنشی کرده از روی عتاب اورامخاطب ساخت وفرمود ای مرد آنچه من گفتم دراینجا نیست ، آن احمق بخت برگشته جواب داد که نامه را بدین اسلوب باید نوشت ، خان بغایت خشمناك شده فرمود که دل تو باما یاغیست چیزی نوشته ای که چون یاغی برخواند در یاغیگری مجدّتر شود ، بعد از آن فرمود تامنشی احمق را بیاسا رسانیدند . ،

(از تاریخ الفی)

موقعیکه خان مغول بدرشهری میرسید و مردم را بایلی میخواند اگر بزرگان شهر باهدایا و پیشکش یا باصطلاح مغول با ترغُو باستقبال او میامدند و علوفهٔ لشکر و خراج لازم را میدادنـد چنگیز متعرّض شهر ایشان نمیشد و از طرف خودباسُقاق یعنی شحنه و حاکمی برآن می گماشت و فرمانی بنام یرلیغ بامیر شهر ایل شده میداد تادیگر کسی متعرّض او نشود و این یرلیغ ها حاوی تمغا یعنی مهر خان بود با مرکب سیاه یاآب طلا(۱) و کسی که مأمور مهر کردن یرلیغها بود تمغاجی نام داشت .

اگر مردم شهر راه ورسم یاغیگری یعنی دشمنی اختیار میکردند حکم قتل زن وفرزند وپیوند ایشان وویرانی شهر وقتل عام تمام اهالی صادر میشد و ترتیب معاملهٔ ایشان با محکومین این بود که ابتدا مردم را بخارج شهر کوچ میدادند بعد از میان ایشان پیشه وران را جدا کرده بشهرهای ترکستان و مغولستان میفرستادند و جماعتی

---

(۱) تمغای مرکب‌سیاه را قَراتمغا میگفتندوتمغای باآب‌طلارا آلتون تمغا .

را هم بشکلی که دیدیم بعنوان حَشَرْ اختیار می نمودند بعد بقیه را ازدم شمشیر می گذراندند .

خان مغول بمطیع شدگان و کسانیکه در ازاء خدمتی طرف مرحمت او قرار میگرفتند لوحه ای ازطلایا نقره یا چوب باختلاف رتبهٔ اشخاص باسم پایزهْ میداد و در روی آن لوحه که باندازهٔ کف دست و بطول نصف ذراع بود اسم خدا و پادشاه را با علامت مخصوص می نگاشتند و عالی ترین پایزه ها بنقش سرشیری مزّین بود .

در صورتی که خان مغول بریکی از عمّال ظنین میشد او را بمرافعه و دعوی میخواند و این دعوی‌را یَرْغو و محاکمه کنندگان یعنی قضاة را یَرغُوجی میگفتند ، اگر شخص مدّعی علیه باداى مالی محکوم میشد حجتی باسم مُوچلْکا می داد و موچلکاچیان آن حجت و التزام نامه‌را مینوشتند و نگاه میداشتند تاشخص محکوم بروفق‌آن بتعهدات خودعمل نماید وسپردن موچلکا ازطرف شاهزادگان مغول‌نسبت بکسی که برتبهٔ خانی انتخاب میشد نیز معمول بوده و ایشان باین ترتیب قبول اطاعت وحکم وریاست اورا گردن می نهادند .

علل پیشرفت مغول وشکست خوارزمشاه — شرحیکه تا کنون درباب‌احوال سلطان محمد خوارزمشاه و آداب ونظام مغول وسیاست چنگیز گفته ایم علل شکست خوارزمشاه و پیشرفت مغول را تاحدّی روشن کرده است ، بنا براین در این خصوص محتاج بتفصیل وتکرارنیستیم فقط دراینجا رؤس مطالب راجع بموضوع فوق‌را فهرست مانند ذکر میکنیم .

سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی بود لشکرکش و جنگ آزموده ، در تحمل سختیها طاقت‌بسیار بخرج میداد و بعیاشی وخوش‌گذرانی زیاد فریفته نبود بلکه بیشتر ایام او بمجالست اهل علم و مناظرهٔ با فقها و ارباب دین می گذشت و نسبت بسیاست مملکت و اصلاح حال رعیت نیز بی اعتنا نبود ولی استبداد وغرور وتعصب برمزاجش غلبه داشت و همواره میخواست که بروسعت مملکتش افزوده شود و جز ازاو درجمیع ممالك اسلامی شرق ازکسی اسمی برده نشود بلکه دربلاد کفر مثل چین وگرجستان نیز حکم او روان باشد . و همین امر او را بارتکاب یك سلسله خبطها واداشت که کاملاً بضرر اوتمام شد . اجمالاً علل شکست او درمقابل مغول بقرار ذیل است :

۱ ـ در قشون خوارزمشاهیان اکثریت‌را ترکان مزدور داشتند واین‌جماعت که از طایفهٔ قبچاق و قنقلی بودند فرمان مادر خوارزمشاه را بیشتر اطاعت میکردند تا حکم خوارزمشاه را و چون این جماعت هم جز غارت مقصودی نداشتند تحت نظم و ضبط صحیحی نمی آمدند ، فقط احترام مقام ترکان خاتون ایشان‌را فی‌الجمله مطیع نگاه میداشت.

۲ — نفوذ فوق العادهٔ ترکان خاتون در کارها و نبودن اتفاق بین او وپسرش در حلّ مسائل ملکی نیز اساس دولت خوارزم شاهی را متزلزل کرده بود ، بخصوص که ترکان خاتون و لشکریان مزدور قنقلی ممالك اصلی خوارزم شاهیان یعنی خوارزم را تحت ادارهٔ مستقلّ خود گرفته ودر ادارهٔ ممالك مفتوحه نیز درغالب نقاط کسان‌خودرا گماشته بودند وسلطان محمد حتی درانتخاب ولیعهد مملکت ووزیر خود نیزجز اطاعت از حکم مادر چاره‌ای نداشت.

ترکان خاتون وترکان‌قنقلی برطبقهٔ روحانیین خوارزم وماوراءالنهر تکیه‌داشتند و چون سلطان محمد نفوذ این طبقه را مخالف قدرت خود میدید در تخفیف و سلب اقتدار ایشان می کوشید این نکته نیز یکی از علل عمدهٔ اختلاف بین او و مادرش بود و این اختلاف پس از قتل شیخ نجم الدّین کبری ولشکرکشی بعزم تسخیر بغداد بمنتهای شدّت رسید.

۳ — لشکرکشی سلطان محمد بعزم بغداد و عزل خلیفه و انداختن نام او از خطبه وسکه دربین مسلمین‌تأثیر سوء بخشید مخصوصاً بعدازآنکه‌خوارزمشاه درنتیجهٔ صدمه ایکه دراسد آبادبلشکریانش رسید وشکسته وپشیمان از نیمه راه برگشت مسلمین مؤمن بخلیفهٔ عباسی ومادرش وترکان قنقلی بیشترجری شدند و در نتیجه درعزم و ارادهٔ او سستی کلی پیش آمد.

٤ — خوارزمشاه و مادر او هردو بسیار بی رحم و خونخوار بودند و پس از تسخیر ممالك عظیمی که ازعهد ملکشاه سلجوقی ببعد بوسعت آن مملکتی دیده نشده‌بود بجای حسن رفتار باامرا و سلاطین مغلوب و دلجوئی ازرعایا با ایشان بسختی معامله میکردند ، امرا و پادشاهان مغلوب را بخوارزم آورده در قید و بند نگاه میداشتند و ترکان خاتون هروقت میخواست ایشان‌را درجیحون غرق میکرد. با کسانی نیزکه

خدمت ایشانرا اختیار و در جنك بادشمن طرف خوارزمشاهیانرا میگرفتند بصداقت رفتار نمی نمودند و باندك سوء ظنی برقتلشان حکم میدادند چنانکه خوارزم شاه با مَلِك تاج الدّین بَلکاخان صاحب اُترار پسرعمّ عثمان خان صاحب سمرقند که در جنك باغوریه داوطلبانه باو خدمتها کرده بود همین معامله را کرد یعنی قبل ازحرکت بعزم بغداد ابتدا او را بشهر نساء خراسان فرستاد بخیال آنکه در آنجا از شدّت گرما و بدی هوا تلف شود و چون این نتیجه بدست نیامد کسی را بقتل او فرستاد و او را کشت .

بعد از شکست دادن قراختائیان و استیلای برماوراء النهر لشکریان او بقدری مردم آن حدود را آزار رساندند که اهالی مسلمان بخارا و سمرقند بخراجگزاری کفار قراختائی راضی‌تر شدند تا بقبول حکم خوارزم شاه وازدر مخالفت باخوارزمیان درآمدند و ایشانرا در سمرقند بسختی کشتند ــ خوارزم شاه هم بسمرقند آمده حکم قتل عام آن شهر را داد وبروایتی ۲۰۰/۰۰۰ وبقولی ۱۰/۰۰۰ نفر از اهالی‌آن‌شهر را لشکریان او کشتند وعثمان را نیز بقتل آورد وبالاخره بشفاعت سادات وصلحا وائمه ازسر کشتن بقیهٔ اهالی در گذشت .

خوارزم شاه قبل از حرکت بطرف بغداد صدر جهان برهان الدّین محمّدبن احمدرئیس حنفیه و خطیب بخارا را که بشوکت و حشمت و کثرت ضیاع و عقار و کرم و فضل دوستی معروف و مقبول عامهٔ مردم بود بخوارزم تبعید نمود و مقام اورا به مجدالدّین مسعودبن صالح برادر وزیر نظام الملك محمدبن صالح داد و سه نفر ازخاندان شیخ الاسلام سمرقند را هم بنسا فرستاد و این حرکت نیز در مردم اثر بدبخشید .

۵ — بین امرا ورؤسای لشکری خوارزمشاه همه وقت اختلاف و دشمنی بروز میکرد وایشان غالباًهمدیگررا پیش سلطان باختلاس وبستگی باسماعیلیه متهم‌مینمودند و چون جمعی طرفدار قدرت سلطان و عدّه‌ای مطیع امر ترکان خاتون بودند دائماً برای یکدیگر اسباب چینی مینمودند و از میان ایشان امرای لشکری باخود سلطان نیز میانهٔ خوبی نداشتند و چند بار درصدد آزار و قتل او برآمدند و عدّه‌ای نیز برغم او خدمت چنگیزرا پذیرفتند .

۶ — خوارزمشاه مردی بی تدبیر بود وغرور و عجب در ابتدا وترس و ضعف رأی درآخر کار سختی او را بر زمین زد .

انقراض دولت قراختائیان و ساختن باطایفهٔ نایمان بهیچوجه صلاح او نبود بخصوص که قراختائیان با وجود نداشتن دین اسلام بامسلمین ماوراء النهر همه‌وقت بعدالت وحسن معامله سرکرده و فقط بگرفتن خراجی قناعت نموده بودند. برانداختن ایشان ومستولی کردن اتباع بی رحم کوچلك خان نایمانی برکاشغر و ختن و ظلم او بمسلمین آن نقاط وبدرفتاری لشکریان خوارزمی بامردم سمرقندوبخارا اوّلاً سدّی‌را که بین مساکن اقوام تاتار و مغول و ممالك اسلامی بود شکست و مدافعین آن سدّرا که قراختائیان بودند از میان برداشت ثانیاً عموم مسلمین را از خوارزمشاهیان رنجاند و توانائی و ارادهٔ ایشان را در جهاد باکفار مغول و مدافعهٔ از مساکن خود سخت سست کرد.

«خوارزمشاه قصد خطا کرد، جملهٔ ملوك و وزرا وخانان ترکستان باوی بگفتند که لشکر خطا وختن را هرگز هیچکس نجنبانیده است و پیران بااو گفتند که ما از پدران شنیده ایم که ازپس لشکر خطا زنبورخانه ایست که لشکر یأجوج آنجاست و بدین لشکر مغول را میخواستند و این زنبورخانه را میاشور، بواعث طمع جهانداری سلطان را از استماع این نصایحانه مشفقانه کرساخت تا برفت و خان خطا را بشکست و خطا را بگرفت.»

(مجمعُ الانساب تألیف محمّدبن علی شبانکاره ای)

خوارزمشاه و مادر او در هیچیك از ممالك مغلوبه ازکاشغر گرفته تاعراق یکنفر پادشاه مقتدر را مستقل وباقی نگذاشتند وهمه را یابقوهٔ خود ویا بمدد قراختائیان و سلطان سمرقند و غیره از میان برداشتند. همینکه مغول بممالك اسلامی ریختند و سلطان محمد و مادر او از مقابل ایشان گریختند در سرتاسر ممالك اسلامی ماوراء النهر و ایران دیگر کسی که بتواند در مقابل مغول بایستد و از اسلام دفاع کند باقی نماند.

جوابهای درشت خوارزمشاه بپیغام های چنگیزخان وقتل تجار و فرستادگان او وفروش اموال ایشان نیزنشانهٔ کمال بی تدبیری وآشنانبودن اوبقواعد سیاست است.

۷ — مردم خراسان و عراق و افغانستان بحکومت خوارزمشاهیان بهیچوجه مایل‌نبودندچه علاوه براینکه ایشانرا خراجگزارقراختائیان وکافرنعمت نسبت‌بسلاجقه و عاصی برخلیفه میدیدند از بی رحمی و ترك بودن ایشان نیز خشنودی نداشتند و اهالی قسمت شرقی ایران غوریان را که باستقلال تمام سلطنت میکرده و درهندوستان جهاد ها کرده بودند برایشان ترجیح میدادند و همین امر یکی ازعلل عمدهٔ پیدانشدن

اتحاد در میان مسلمین بود که در خراسان و افغانستان در مقابل مغول میجنگیدند و غالباً بین عنصر ایرانی و ترکان قنقلی و خوارزمی اختلاف حاصل میشد و ترکان بمناسبت همجنسی با مغول دست از دفاع کشیده بمغول تسلیم ویا کمك کار ایشان میشدند.

۸ — ادارهٔ امور کشوری ممالك خوارزمشاه نیز حال بسیار بدی داشت، عمال دولتی و وزرا غالباً بی‌کفایت و طماع و ازخواص وغلامان ترکان خاتون بودند ووزیر مدبّری‌که این ممالك وسیعه‌را بقوهٔ سیاست و کاردانی اداره کند نبود. خوارزمشاه بعد از عزل نظام الملك ناصرالدّین وزیر وزارت خود را بشش نفر وکیل واگذاشت که جمعاً امور دولتی را اداره کنند. مردم باوجود استبداد وبی کفایتی نظام الملك برعهد وزارت اوتأسف میخوردند و میگفتند تحمل جفا های یکنفر برای ما بمراتب آسانتر بود تا کشیدن بار ظلم شش نفر.

پسران بزرك خوارزمشاه یعنی جلال الدّین و رکن الدّین و غیاث الدّین هم درعهد پدر بواسطهٔ نفوذ ترکان‌خاتون بهیچوجه صاحب قدرت ورائی نبودندوهمینکه خوارزمشاه وترکان خاتون را مغول ازمیان برداشتند ایشان بجای آنکه دست اتفاق بیکدیگر دهند و ممالك پدری را دفاع کنند باهم بنزاع پرداختند و جلال الدّین که رشیدترین ایشان بود باوجود کمال شجاعت دربی تدبیری از پدر خود عقب نمیماند و بشرحیکه خواهیم دید درکارخود خبطها کرد وبهمین علت درمقابل حریف‌مدّبر عاقلی مثل چنگیز وياسرداران او کاری ازپیش نبرد.

۹ — بعد از جنگی‌که خوارزمشاه درحدود سال ۶۱۲ بالشکریان جوجی‌پسر چنگیز کرد و اوّل دفعه با مغول روبرو شد چنان از مشاهدهٔ شجاعت و جنك آوری ایشان مرعوب گردید که پس از مراجعت بسمرقند مکرّر از پایداری مغول در جنك و آشنائی آن جماعت بفنون تیراندازی و شمشیر زنی باعجاب تمام صحبت میداشت و همین قضیه رعبی در دل او انداخته بود که نمیتوانست درهیچ نقطه در برابر ایشان بایستد و در مواقعی که غلبهٔ برایشان امکان داشت پایداری کند، بلکه در حین فرار مردم بلاد را هم از مغول میترساند و همه را بتسلیم و اظهار اطاعت از ایشان دعوت میکرد واین رعب و فرار اودردل لشکریان وسکنهٔ بلاد تأثیر بسیار بد کرده و رشتهٔ انتظام قشون ودفاع مردم را بکلی ازهم گسیخت.

«عاقبة الامر آواز هجوم کفّار و نجوم فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقّق گشت وخبر استیلاء ایشان بربلاد ماوراء النّهر و استعلا برعساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد و بحکم آنك صیت سلطنت و بسطت مملکت وسِعتِ شکوه وشوکت و کثرت لشکر وعدّت آن سلطان نافذ فرمان (یعنی خوارزمشاه) وقهر وغلبهٔ او برملوك ترك وبقاع ترکستان بیش ازآن بود که درضمیر هیچ کافر یارای تعلّق بعضی از اطراف ممالك او صورت بستی یا در دماغ هیچ متهوّر تمنّای تملّك دیهی از نواحی مملکت او درخیال آمدی از اقدام بی‌تحاشی آن قوم برقصد ولایت چنو پادشاهی قادر وقاهر واقتحام بی مبالات آن جماعت درغمار دیاراسلام باوجود چنان لشکری ظافر دلهای خواصّ وعوام حَشَم شکسته شد ورعب وخوف برترك وتازیك لشکر و دور و نزدیك رعیّت مستولی گشت تاقریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیرزن برکستواندار که بظاهر بلخ در حلقهٔ قومهٔ خاّص مرتّب بودند و برمقدار پنج فرسنك خیمه درخیمه و طناب درطناب کشیده و پیش از آن هرفوج ازایشان بتاختنی ملکی گرفته و بحملهٔ لشکری شکسته بمجرد آوازهٔ نزول کفّار برشطّ جیحون نظام جمعیّتی ازهم فروگشادند ومنشعب خاطر و متشعّب رای گشت و بی مناطحه و مقابله ازمُحامات ثغراسلام ومحافظت بیضهٔ ملك تفادی نمودند ومرکز مقام خالی گذاشت ، هرفرقت فَروقه(۱) بگوشه‌ای افتادند وعار وشنار هرملّت بی جنك را بنام و ننك چندین سالهٔ خویش راه داد ، تاخصم از تنسّم آن بددلی که تا آن حدّ ازهیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیرشد و از مقاومت لشکر اسلام که ازآن جانب تمام برگرفته بودند چنان ایمن گشت که هرقوم روبطرفی نهادند و هرجوق قصد شهری کردند» .

(کتاب المعجَمْ فی معاییراشعارالعجم ص ٤ - ٦)

۱۰ — یکی ازعلل عمدهٔ ضعف ممالك اسلامی وقوّت نفاق درآنها وجودخلیفهٔ مغرض هوس ران عباّسی یعنی الناصرلدین الله (۵۷۵—۶۲۲) است که چهل‌وشش سال خلافت خود را صرف ظلم بمردم وجمع مال و فرستادن جاسوس ببلاد مختلفه و کبوتربازی وگلوله اندازی و پوشیدن لباس اهل فتوّت کرده و برای آنکه بفراغت باین ملاعب مشغول باشدغالباً سلاطین ایرانرابهم می‌انداخته وچون ازخوارزمشاهیان ترس‌داشته وجاسوسان او را ازایشان اندیشه ناك کرده بودندسلاطین اطراف رامخفیانه بجنك با خوارزمشاه دعوت می کرده چنانکه غوریان را او بمخالفت باسلطان محمد ترغیب می نموده است و این خلیفهٔ بی تدبیر باینکار تنها اکتفا نکرده قراختائیان و تاتار های نا مسلمان را هم ببرانداختن خوارزمشاهیان خوانده و در موقعیکه سلطان جلال‌الدّین منکبرنی بعراق عرب آمد و از او واز امرای الجزیره و شام وروم برای جلوگیری از مغول و دفاع اسلام کمك خواست بجای اجابت دعوت او امرای فوق‌را

(۱) یعنی بغایت ترسنده وجبان و بددل .

بدفع او واداشت ولشکر بجنك منکبرنی فرستاد وبااین عملیات غافلانه خاندان خودرا برباد فنا داد.

۱۱ — مردم بلاد مختلفهٔ ماوراءالنهر و ایران در دفاع مقابل مغول مردانه جنگیدند و فداکاریها و رشادتها و جان نثاریها که در این واقعهٔ عظیم ظاهر ساختند نشانهٔ نهایت درجه غیرت وشرافتمندی ایشان است ولی افسوس که نفاق سران کشوری ولشکری بایکدیگر و خیانت سپاهیان ترك درغالب موارد و نداشتن قائد مدّبر وفرار خوارزمشاه هیچوقت نگذاشته است که این همه رشادتها و مدافعات دلیرانه بنتیجه‌ای قطعی منتهی گردد. دفاع دلاورانهٔ اینالجق در اترار و تیمور ملك در خجند و ملك شمس الدّین جوزجانی در هرات و مقاومت و رشادت اهالی خوارزم و نیشابور و هرات و نصرت کوه و غیره میفهماند که روح سلحشوری وغیرت درمردم بکمال قوّت بوده حتی ازلشکریان مغول مهاجم فاتح این درجه رشادت و پایداری دیده نشده فقط بی انضباطی کار رعایای خوارزمشاه وخرابی بنیان دولت او و نظام مرتب پابرجای چنگیزیان و عقل وتدبیر خان ایشان آن قومرا غالب میکرده و نظم وترتیب و اداره را برهرنوع زور و رشادت ودفاع تفوّق میداده است.

امّا علل پیشرفت چنگیز علاوه برخرابی کار ممالك اسلامی که درفوق گذشت اجمالاً این است:

۱ — کاردانی چنگیز وثبات وصبر وخون سردی وعدم غرور و نخوت او؛

۲ — اطلاع کامل براحوال ممالك خوارزمشاه و استفاده از معلومات تجار مسلمان ومترجمین و راهدانها؛

۳ — یاسا های چنگیزی و احکام سخت او در حفظ نظام مغول و مطیع کردن جمیع ایشان بیك امر وفرمان؛

٤ — اتفاق کامل بین سرداران و پسران او تا آنجا که هیچکدام در مقابل چنگیز ازخود رائی نداشتند و همه آلت اجرای حکم او بودند وفکر استقلال وریاست وبرتری یکی‌را بر دیگری در دماغ آنها نمیگذاشت.

۵ — بودن لشکریان چنگیز از یك نژاد و داشتن زبان و اخلاق و آداب

و منظور واحد و این نکته ای بود که درست خلاف آن در میان لشکریان مدافع خوارزمشاه دیده میشد.

اثرات استیلای مغول — استیلای قوم وحشی مغول برممالك آباد اسلامی شرق از مهمترین وقایع تاریخی این ممالك است و بقدری در سرنوشت سکنهٔ سرزمین های مزبور تأثیر کرده که شاید در تاریخ ایشان مخصوصاً در تاریخ ایران نظیری برای آن نتوان یافت چه صدماتی که قوم ایرانی در استیلای مغول دیده ولطماتی که ازاین ناحیه بتمدّن وادبیات ایرانی وآبادی بلاد وسعادت مردم وارد آمده ازبزرگترین بلیاتی است که داستان جانسوز آن رامجملاً درفصل های پیش ذکر کردیم.

استیلای قوم خونخوار تاتار که در اندك مدّتی برقسمت عمدهٔ دنیای آن عصر یعنی از ژاپون تا آلمان تسلط یافتند و سراسر این ناحیهٔ عظیم را ویران و مردم آن را مقتول یا بی خانمان کردند بقدری بسرعت انجام گرفته و باندازه ای سخت و بیرحمانه بوده که بتعبیر یکی از مورّخین مشهور (۱) بسانحه ای آسمانی شبیه تراست تا بواقعه ای تاریخی.

شرحی که مورّخین اسلامی از این واقعهٔ عظیم نوشته و صدماتی که مردم ماوراءالنهر و ایران و الجزیره و عراق و شام در این پیش آمد غیر منتظر دیده اند بقدری دلخراش و فوق العاده است که اگر تقریر مورّخین معاصر استیلای مغول و کسانی که در آن حوادث ناگوار شاهد عینی بوده اند نبود باور کردن آنها مشکل می نمود.

دُسّون مورّخ معروف که بزرگترین و مشهورترین تاریخ مغول را تألیف کرده در این باب میگوید:

« اگر اسناد عموم ملل عالم بربیرحمی و خونخواری مغول متفق الکلمه نبود پذیرفتن مطالبی که مورّخین شرقی دراین خصوص نوشته اند مشکل بود ولی شهادتی که مورّخین مغرب زمین از سفاکی مغول داده و شرحی که دراین باب از ایشان نقل کرده اند کاملاً با مسطورات تواریخ شرقی مطابقت دارد » و ما برای توضیح این نکته نوشتهٔ چند نفر از فضلائی را که با مغول معاصر بوده اند ذیلاً نقل میکنیم :

مؤرّخ مشهور اسلام عزّالدین بن الاثیر که درایام استیلای مغول برممالك شرقی

(۱) دُسّون D'Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول.

اسلام درموصل والجزیره میزیسته وکتاب معروف خودکامل التواریخ را دوسال قبل از فوت خویش یعنی در سال ۶۲۸ بانجام رسانده در ذکر واقعهٔ استیلای مغول چنین مینویسد :

« چند سال از ذکر این حادثه خودداری میکردم و بمناسبت عظمت آن از نوشتن آن کراهت داشتم و با قدم تردید پیش میرفتم، کیست که بر او نوشتن خبر مرك اسلام و مسلمین آسان آید و این کار را امری سهل پندارد. کاش از مادر نزاده بودم و قبل از این واقعه مرده و در عداد فراموش شدگان معدود شده بودم. با اینکه جمعی از دوستان مرا بر این کار واداشتند من باز در قبول خواهش ایشان متوقف بودم. آخر الامر دیدم که ننوشتن این وقایع متضمن نفعی نیست بنابراین میگویم که این عمل مستلزم ذکر حادثه ای عظیم و مصیبتی بزرك است که گشت روزگار هنوز مثل آنرا نیاورده و آتش آن دامن خلایق را عموماً ومسلمین راخصوصاً گرفته است. اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تا کنون عالم بنظیر چنین حادثه ای گرفتار نیامده راه خلاف نرفته است چه تاریخ حادثه ایرا که شبیه یا نزدیك باین واقعه باشد بخاطر ندارد. یکی از عظیم ترین وقایع تاریخی که از ذکر آن ورد زبانهاست رفتار بختنصر است با بنی اسرائیل و کشتار او از ایشان و ویران کردن بیت المقدس ولی بیت المقدس در مقابل شهرهائی که این گروه ملعون خراب کرده و هرکدام چندین برابر بیت المقدس بوده چه عظمی داردو بنی اسرائیل در جنب کسانیکه در این واقعه بقتل رسیده اند چه اهمیتی دارند زیرا که عدد کشتگان یك شهر تنها بربنی اسرائیل فزونی داشته. شاید مردم دیگر مثل این حادثه را که تا انقراض عالم وپایان دنیا نبینند. یأجوج ومأجوج ودجّال لا اقل بر اتباع خود ابقا میکنندومخالفین را ازمیان برمیدارند ولی این جماعت بر هیچکس رحم نیاوردند، زنان و مردان و کودکان را کشتند و شکم های حاملگان را دریدند و اطفال جنین را نیز بقتل آوردند، انّاللّه و انّا الیه راجعون و لاحول و لاقوة الاّ باللّه العلیّ العظیم، آتش این حادثه دامن عالم را گرفت وضرر آن همهٔ خلق را شامل شد و سیر آن دربلادبی‌شباهت بابری که در دنبال آن بادی در وزش آید نبود. طایفه ای از حدود چین حرکت کردند و بلاد ترکستان مثل کاشغر و بلاساغون را گرفتند و از آنجا شهرهاي ماوراء النهر مثل سمرقند و بخارا را مالك

شدند. گروهی از ایشان بخراسان آمدند و با تصرف بلاد و قتل مردم و غارت و ویرانی از سر آن گذشتند بعد بری و همدان و بلاد جبل رسیدند و تا حدّ عراق تاخته آهنك آذربایجان وارّان کردند و در کمتر از یك سال بیشتر مردم این نواحی را کشتند و جز معدودی که پای فرار داشتند کسی از دم تیغ ایشان سلامت نجست و این از نوادر وقایعی است که مثل آن شنیده نشده. بعد ازفراغت از کار آذربایجان وارّان بدربند شروان رفتند و بلاد آنرا گرفتند و جز قلعه ای که پناهگاه امیر آن حدود بود محلی سالم نماند سپس بشهرهای لان و لگزستان شتافتند و از مردم این بلاد و شهرهای دیگری که در این نواحی هست جماعتی را کشته آبادیهای ایشانرا خراب و غارت کردند و از آنجا راه دشت قبچاق را پیش گرفتند و اکثر سکنهٔ آنرا نیز که ترکند بقتل آوردند و بقیهٔ مردم ببیشه‌ها و قلل جبال پناه بردند و مغول بر آن بلاد دست یافتند تمام این اتفاقات بسرعتی که برابر با مقدار عبور میشد انجام پذیرفت! گروهی دیگر بغزنه و مضافات آن و شهرهای مجاور هند و سیستان و کرمان توجه کردند و مثل گروه اوّل بلکه بدتر با مردم و آبادیها معامله نمودند و کاری شد که هیچ گوشی مثل آنرا نشنیده بود.

« اتفاق مورّخین بر این است که اسکندر عالم را در کمتر از بیست سال مسخر نکرده و احدی را نیز نکشته بلکه برضای مردم تسخیر بلاد کرده است ولی این قوم در ظرف یك سال بلادی را که از جهت وسعت عمارت و زیبائی و دادگری و اخلاق مردم بر ممالك اسکندر تفوّق داشته بتصرف آورده و اهالی شهرهائی هم که پای ایشان بآنجا نرسیده بود از ترس شبها خواب نداشته و هرآن انتظار رسیدن ایشانرا میبرده‌اند. این طایفه بآذوقه و سیورسات و مدد محتاج نبوده‌اند چه اغنام و گاو و گوسفند و حیوانات خود را با خود میبردند و از گوشت آنها تغذیه میکردند. مرکوبهای ایشان زمین را بسم خود میکوبیده و ریشهٔ نباتات را میخورده و از جو بوئی نبرده بودند و باین ترتیب وقتیکه بمنزلی میرسیدند بهیچ چیز احتیاج نداشتند. اما دیانت ایشان مبنی بود بر پرستش آفتاب در موقع طلوع و حلال شمردن همه چیز، گوشت جمیع حیوانات حتی سك و خوك را میخوردند، نکاح نیز در میان ایشان معمول نبود بلکه چند مرد با یك زن هم بستر می شدند و وقتی که فرزندی از او بوجود میآمد پدر او معلوم نبود.... »

شمس الدین محمدبن قیس رازی صاحب کتاب نفیس المُعْجَم فی معایير اشعار العجَم که از جلوی سیل هجوم مغول میگریخته و چندبار با ایشان رو برو شده میگوید.

« بعضی از ایشان بیك رکضت از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقاصی ابخاز و ار ّان بتاختند و همهٔ راه از شخص کشتگان تلال وهضاب ساخت وطایفهٔ از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال قایم نگذاشتند و از کا ّفهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت‌آسا جز مشتی اطفال و عورات وبعضی از صناع و محترفه که بریکدیگر زنده بخش کرده بودند و برسم عبید تهنیت را بمعاهد خویش فرستاده زنده رها نکردند و عـادیهٔ عیث و فساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی کرد و از صواعق رعد و برقشان اقطار وآفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجمله آنچه درین فترت بروی اهل اسلام آمد و بر سر امت محمد مصطفی (ص) گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت نشان نداده‌اند و مثل این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنهٔ عشرین (یعنی در ۶۲۰) اختلاف ایشان از بیشتر ممالك منقطع شده بود و این سوی آب یك دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاریه ایمن گشته و مردم را بواسطهٔ جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد و رایحهٔ ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تتار آبی خوش بگـلو فرو نمیرفت و نفسی آسوده از سینه برنمی آمد و بهیچوجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ رعب آن قتل بیدریغ وغارت‌شعواء که ازحرب قهرخدای بچند نوبت درچند شهر دیده بودم‌و مشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خا ّصه که یکی دو کر ّت در دست بعضی از شحنگان ری افتاده بودم و ذ ّل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و از این جهت دل از جـان شیرین سیر آمده و جان از زندگـانی مستلذ ّ متبر ّم شده چه بهیچ حال از آن شد ّت‌و محنت وجه خلاصی و مناصی نمیدیدم و از آن اذ ّیت و بلیت مفر ّ و محیصی نمیدانست.»

شهاب‌الد ّین یاقوت حموی (۵۷۵—۶۲۶) ادیب و عالم جغرافیای معروف که در اوان استیلای مغول از خراسان گریخته درمواضع مختلفهٔ کتاب معروف خود معجم‌البلدان شنایع اعمال و قتل و غارتهای مغول را ذکر کرده در مراسله‌ای که پس از فرار از خراسان بوزیر صاحب حلب قاضی ابوالحسن علی ّ بن یوسف‌القِفْطی بتاریخ ۶۱۷ نوشته احوال خراسان را پس از ویرانی بتفضیل شرح میدهد و تمام آن مراسله را

ابن خلّکان در تاریخ خود در ضمن شرح حال یاقوت نقل کرده و آن متضمن احوال خراسان است قبل از استیلای مغول و بعد از تسلط ایشان و در آن مراسله یاقوت علت اقامت خود را در مرو شاهجان نقل مینماید و پس از وصف آبادی و عظمت و ذکر رواج بازارهای علم و ادب در آن دیار آنرا بلا اغراق نمونه‌ای از جنت میخواند.

ماتیوُ پاریس(۱) از وقایع نگاران آخر نیمهٔ اوّل قرن سیزدهم میلادی که با استیلای مغول بر آن قطعه معاصر بوده در ضمن وقایع سال ۱۲۳۰ (۶۳۷—۶۳۸ . ھ) چنین می نگارد: «در این سال طایفه‌ای ملعون از نژاد اهریمن یعنی سپاه فراوان تاتار مساکن کوهستانی خود را رها کرده از معابر جبال قفقاز گذشتند و مثل سکنهٔ بدکار دوزخ ملخ وار روی زمین را فرا گرفتند ودامنهٔ خرابکاری خودرا بنواحی شرقی اروپا نیز کشاندند و آنرا بصورت بیابان در آورده مردم آنرا در خون و آتش فرو کردند. بعد از آنکه بر بلاد مسلمین دست یافتند شهرها را از بن بر کندند جنگلها را از ریشه بر انداختند، قلعه‌ها را منهدم کردند، درختهارا از بیخ بریدند، باغها را با خاك یکسان کردند وشهری و دهقانی را از دم تیغ گذراندند. اگر انفاقاً بر بعضی بیگناهان رحمت می آوردند ایشانرا ببدترین وضع بندگی وامیداشتند که برعلیه نزدیکان و همسایگان خود در صفوف اوّل اردوی مغول بجنگند. کسانی که تصمیم فرار میگرفتند و یا بامید نجات مختفی میشدند مغول ایشانرا تعقیب میکردند وقصاب‌وار بکشتن آن بینوایان میپرداختند. اگر کسی دلیرانه برای ایشان جنك میکرد و بفتح نایل می آمد چون اجری در کار نبود با اسرای دست حود همان معامله را روامیداشت که اربابان او با او می کردند.

«ازآنجا که این طایفه حیوانی بیش نبودند بلکه غول برایشان مزیت داشت، بخونخواری وخونریزی حرصی غریب ظاهر میکردند، گوشت سك و انسان را درهم میدریدند ومیخوردند، از پوست گاو لباس‌میساختند و با تخته‌های آهن اسلحه درست مینمودند. این قوم کوتاه قامت قوی بنیهٔ محکم که در تحمل شداید از جا در نمیرفتند و درك خستگی نمیکردند پشت خودرا بهیچ جوشن یالباسی نمی پوشاندند فقط سینه ـ های خودرا با زره حفظ می نمودند و با لذت تمام خون صاف حیوانات گلهٔ خود را

(۱) Matthew Paris (۲) در السنهٔ اروپائی دوزخ را تارتار Tartare میگویند و بمناسبت شباهت لفظی این کلمه با لغت تاتار قوم مغول را هم ایشان تارتار میخوانده اند.

می نوشیدند . اسبان قوی و پر طاقت ایشان شاخه ها حتی درختان را می‌خوردند
ومغول چون قدی کوتاه داشتند درموقع سوار شدن بر این اسبان برسه‌پله با لا
میرفتند . این طایفه از عموم قوانین انسانی محرومند و بهیچ وسیلهٔ راحتی آشنائی
ندارند . از شیر وخرس درنده ترند ، از پوست گاو قایق میسازند وده دوازده عدد از
آنهارابپهلوی هم میگذارند . ودر شنا وراندن قایق‌مهارت دارندبشکلیکه ازعریض‌ترین
وعمیق‌ترین رودخانه‌هابلامانع‌میگذرند ووقتیکه برای شرب‌خون بدست نیاورندآب گل
آلود تیره را می‌آشامند . اسلحهٔ ایشان عبارت‌است ازیك‌شمشیر یك‌رویه ویك خنجر
ودرکشتارنه رعایت زن ومرد میکنند ونه سن وحالت مردم . غیراز زبان خود بلسانی
دیگر آشنا نیستند واین‌زبان راهم کسی‌دیگر غیراز ایشان نمی‌فهمد. تااین‌ایام دست‌رسی
بآن طایفه ممکن نبود وایشان هم ازمساکن خود قدم فراتر نمیگذاشتند و بهمین علت
است که باوجود مراو[illegible]ه عمومی مردم بایکدیگر کسی‌ازآداب وعادات آن‌قوم اطلاعی
نداشت . درموقع کوچ [illegible] ها وزنان خویش را باخود میبردند واین‌زنان نیزدر جنگها
شرکت می‌جویند . مغول بااین حال‌که شرح دادیم بسرعت برق بحدود ممالك‌عیسوی
آمدند وبوسیلهٔ غارت وقصابی وصدمه هرکه را یافتند با سختی ترین طرزی کشتند
وهرکجا قدم گذاشتند آنرا بفظیع ترین طرزی پایمال کردند وهمین کیفیت بود
که مسلمین‌را بخیال اتحاد باعیسویان انداخت تاشاید باین‌وسیله بمعیت هم‌جلوی این
غولان آدمیخوار را بگیرند . »

وحشتی که مردم را دراستیلای مغول گرفته بود نه‌باندازه ایست که بوصف
درآید . بعداز شنیدن خبرفجایع ایشان عامهٔشرق وغرب عالم درمقابل این‌قوم خونریز
ازحرکت باز ماندند وجرأت اقدام بهیچ امر حتی گریز نیز نداشتند .

ابن‌الاثیرمیگوید : « چنین نقل کرده اند که یك نفرمغول بقریه یادر بندی
که مردمی‌فراوان درآن بودند واردمیشد ویکی‌یکی ایشان رامیکشت واحدی جسارت
آنکه بسمت اودست درازکند نداشت ، گویند یکی‌ازآن قوم مردی را گرفت‌وچون برای
کشتن او حربه ای نداشت باوگفت سر خودرا برزمین بنه وازجای خود نجنب . مرد
چنین کرد ومغول رفته شمشیری بکف‌آورد واورا باآن کشت .

« مردی برای من نقل کرد که من باهفده نفر در راهی میرفتیم سواری از
مغولان بمارسید وامر داد که کت‌های یکدیگر را ببندیم ، همراهان من باطاعت امر

او قیام کردند ، با ایشان گفتم اویك نفراست و ما هفده تن علت توقف ما درکشتن او و گریختن چیست ، گفتند میترسیم ، گفتم او الساعه شما را میکشد اگرما او زا بکشیم شاید خداوند مارا خلاص بخشد ، خدا میداند کسی براین اقدام جرأت کرد عاقبت من باکاردی اورا کشتم و پا بفرار گذاشته نجات یافتیم . »

درسال ۱۲۳۸ میلادی (۶۳۷—۶۳۸ . ه) وحشتی که ازمغول در اروپای غربی میان مردم پیدا شده بود باندازه‌ای بود که ماهیگیران سواحل هند جرأت تجاوز از بحرشمال درخود نمیدیدند تا درساحل انگلیس بصیدماهی بپردازند بهمین جهت در انگلیس بقدری ماهی فراوان شدکه حتی در نقاط دورتر از ساحل هم چهل پنجاه ماهی را بیك قطعه پول نقره می فروختند . درهمین سال از جانب اسماعیلیهٔ الموت سفیری از راه بحرخزر بفرانسه و انگلیس آمد تا از اروپائیان برای دفع مغول کمك بگیرد ولی کسی بپیشنهاد او اعتنائی نکرد و اسقف‌یکی ازصومعه‌های جنوبی انگلیس که این خبررا شنیده بود گفت: « بگذارید این‌سگان همدیگررابدرند ونسل هم را کاملاًبراندازند ، آنوقت ما برخرابه های بلاد ایشان بنیان آئین عمومی کاتولیك راپی بگذاریم ، درآن صورت دنیایك چوپان ویك گله بیش نخواهد داشت . »

یك نظر اجمالی بمیزان کشتاری که مغول ازمردم ماوراء النهر وایران کرده و ملاحظهٔ فهرست خرابیهای ایشان دراین نواحی کافیست که حال زارممالك اسلامی را درآن سانحهٔ بی نظیر بر هرخواننده ای مکشوف سازد وخلاصه آن این است که صاحب تاریخ جهانگشای جوینی درچند سطربیان کرده وگفته که « : هنوزتارستخیز اگر توالد و تناسلی باشد غلبهٔ مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید وآن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است . »

امّا وخیم‌تر از قتل و غارت آبادیها و ویرانی بلاد صدمه ایست که استیلای مغول بتمدّن اسلامی و علوم وادبیات عربی وفارسی‌زده است ولی این مصیبت ازجمله مصائبی بوده است که اثرات آن بلافاصله بعد از استیلای آن قوم ظاهر نمیشده بلکه ظهور آثار آن یکی دوقرن وقت و مدّت لازم داشته . بعد ازقتل هزاران عالم وشاعر و ادیب و سوختن کتابخانه‌ها و ویرانی مدارس و معاهد علم معلوم بود که اگر

روزگاری باز امن و فراغت عودت کند و بر دردهای جانگزای مردم مرهمی نهاده شود دیگر کسی که بتوان از اوعلم وادب فرا گرفت و کتابی که بتوان آنرا هادی خود قرار داد بجا نمانده و بعد از خرابی و کشتار زاغ جهل بر سراسر ممالك آباد درخشان قدیم بال گسترده است .

عَطا مَلِك جوینی که قریب نیم قرن بعدازاستیلای مغول کتاب تاریخ خودرا مینوشته ازاین وضع ناگوار مینالد ومیگوید : « بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلك دوّار وگردش گردون دون واختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته وطبقهٔ طلبهٔ آن در دست لگدکوب حوادث پایمالِ زمانهٔ غدّار وروزگار مکار شدند وبصنوف صروف فِتَن ومِحَن گرفتار و درمعرض تفرقه وبوار معرّض سیوف آبدار شدند ودر حجاب تراب متواری ماندند ، هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد زانکه اندر دل خاکند همه پرهنران ، .. اکنون بسیط زمین عموماً وبلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات ومبرّات و موضع مرادات وخیرات بود و منبع علما ومجمع فضلا و مَربْع هنرمندان و مرتع خردمندان ومشرع کُفاة ومکرع دُهاة ازبیرایهٔ وجود متجلببان جلباب علوم و متحلّیان بحلیت هنر و آداب خالی شد ، کذب وتزویر را وعظ وتذکیر دانند وتحرمز ونمیمت را صرامت و شهامت نام کنند زبان وخط ایغوری را فضل وهنر تمام شناسند . در چنین زمانیکه قحطسال مرّوت وفتوّت باشد و روز بازار ضلالت وجهالت ، اخیار ممتحن وخوار واشرارممکّن و درکار ، کریم فاضل تافتهٔ دام محنت و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت ، هر آزادی بی زادی وهر رادی مرودی وهر نسیبی بی نصیبی وهر حسیبی نه درحسابی وهر داهیی قرین داهیهٔ وهر محدّثی رهین حادثهٔ وهر عاقلی اسیرعاقلهٔ وهرکاملی مبتلی بنازلهٔ و هرعزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار و هر باتمییزی در دست هر فرومایه گرفتار توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا واستقراء معارج قصوی ارباب فطانت واصحاب کیاست مجهود تابچه غایت بذل کنند »
(جهانگشای جوینی ج ۱ ص ٤ — ٥)

در میان ممالك اسلامی سه قسمت بود که پایکوب سُمّ ستوران مغول نشد و امرا و سلاطین آنها بوسیلهٔ قبول خراجگزاری و تبعیت از مغول راه ایشان را بآن حدود سدّ کردند و نگذاشتند که نواحی مزبور هم حال ماوراءالنهر و خراسان را پیدا کنند ؛ آن سه قسمت یکی جنوب ایران بود و دو قسمت دیگر بلاد روم وهندوستان غربی که هرسه از مراکز عمدهٔ انتشار زبان فارسی و امرای آنها از مشوّقین بزرك ادبیات و شعر این زبان محسوب میشدند بهمین جهت این سه ناحیه ملجائی شد برای کسانیکه از شرّ قتل عام مغول میگریختند و برای گذراندن بقیهٔ عمر خود در پی محلی امن و امرائی ادب دوست عدالت گستر می گشتند و بجرأت میتوان گفت که اگر این سه قسمت را هم مغول ویران کرده وبکشتن فضلا ومعدوم کردن کتب آن

دست یافته بودند این عدّه کتابی هم که حالیه از آثار شعرا و ادبای فارسی باقیست بجا نمی ماند و بیشتر از آنچه از این نفایس از میان رفته نوشته ها و گفته های فرزندان با ذوق ایران طعمهٔ زوال میگردید.

جنوب ایران در این تاریخ در دست امرای فضل دوست سلغوری یعنی اتابکان فارس بود و ایشان که بر اثر انعام در حق سعدی شیرین سخن ترین شعرای فارسی ذکری خیر از خود در تاریخ باقی گذارده و بوسیلهٔ مدایح آن گویندهٔ بزرك مشهور آفاق شده اند فارس را در عهد استیلای مغول در کف درایت و عدالت خود آسوده و امن نگاه داشتند و با دادن خراج و پذیرفتن اطاعت مغول خدمتی شایان بزبان ایرانی کردند و سعدی اشارهٔ بهمین نکته را در مدح اتابك ابوبکربن سعد میگوید:

سکندر بدیوار روئین و سنك — بکرد از جهان راه یأجوج تنگ
ترا سدّ یأجوج کفر از زرست — نه روئین چو دیوار اسکندر ست

احوال بلاد روم و هندوستان را هم بعد ذکر خواهیم کرد.

امّا استیلای مغول بعد از خرابی و قتل و غارت و تنزّل تمدّن اسلامی و انحطاط ادبیات فارسی که در فوق شرح دادیم اثرات بالنسبه خوبی نیز کرده که ما در اینجا فقط بذکر فهرستی از آنها اکتفا میکنیم و در فصول بعد ببیان تفصیل آنها می پردازیم و آن بقرار ذیل است:

۱ ــ آوردن عموم ممالك متمدّن آسیا از ساحل اوقیانوس کبیر تا حوالی بحر مدیترانه در تحت یك حکومت و یك طرز اداره؛

۲ ــ امن کردن راهها و برداشتن موانعی که سابقا بواسطهٔ اختلاف ممالك و دشمنی آنها با یکدیگر در طریق بسط روابط تجارتی وجود داشت و رواج بازار تجارت و داد و ستد بین آسیای شرقی و غربی از طرفی و آسیا و اروپا از طرفی دیگر؛

۳ ــ پیدا شدن روابط سیاسی بین آسیا و اروپا و مبادلهٔ سفرا بین خوانین مغول و سلاطین عیسوی فرنگ؛

٤ ــ مربوط شدن فضلای چینی و اویغوری و بودائی و ایرانی و عرب و فرنگی با یکدیگر و اختلاط معلومات و افکار ایشان باهم وانتشار نقاشی چینی در ممالك اسلامی و غیره؛

۵ ــ انتشار زبان فارسی در ممالك آسیای شرقی ونفوذ وزرا و مدبّرین ایرانی در ممالك غیر مسلمـان مطیع مغول و داخل شدن ایشان در ادارات چین و رواج مذهب اسلام در این مملکت.

تقسیم ممالك چنگیزی -- چنگیزخان زوجات وهمخوابه های بسیار داشت ولی از آن میان یَسوُنجین بَکیْ از همه بزرگتر و معتبر تر بود بهمین جهت فرزندان این زن بنا بر رسم مغول برسایر اولاد چنگیز برتری و مزّیت یافتند.

در میان هفت پسر چنگیز آن چهار که فرزند یسونجین بیگی بودندیعنی جُوجی یا تُوشی و جَغتای و اُوگدای یا اُوگتای و تُولویْ یا تُولی چهار پسر معتبر چنگیز و در کار های مهم منظور نظر و مدد او بودند و او در ایام حیات هر یك از این چهار را مأمور اجرا و انجام یك قسمت از آداب و مراسم مغول و ضبط کار های ملکی و قومی نموده بود. از آن جمله جوجی که پسر بزرگتر بود بکار شکار که در نزد مغول از اهمّ امور و جزء لوازم کار جنك و در حکم ورزش این عمل است نامزد شد و جغتای فرزند دوّم خان مغول مأمور اجرای احکام چنگیزی و انجام مجازات و سیاسات گردید. ادارهٔ مملکت بـاوگدای مفوّض بود وتولی کار لشکر کشی و تجهیز سپاه را کفایت میکرد، پسران دیگر چنگیز هم هرکدام در لشکر ها عنوانی داشتند و زیر فرمان برادران و پدر خود اجرای وظیفه می نمودند.

تقسیم ممالك چنگیزی بعداز فتح چین شمالی و ممالك اقوام کرائیت ونایمان و اویغور و تنگغوت و قراختائیان و خوارزمشاهیان درایام حیات چنگیز بترتیب ذیل صورت گرفت:

۱ — ختا یعنی چین شمالی نصیب اُتُوکینْ نُویان برادر چنگیز شد.

۲ — ممالك واقع بین شهر قِیالیغْ از بلاد کاشغر تا آن طرف شهر بُلغارْ (۱) یعنی تا منتهی حدّیکه از سمت مغرب پای لشکر تاتار بآنجا رسیده سهم جوجی گردید و این ممالك عبارت بود از درهٔ علیای سیحون و سرزمین خوارزم و دشت قبچاق و مساکن طوایف قومانْ (روسیهٔ جنوبی) و بُلغارْ و باسْقِرْدْ (دامنه‌های جبال اورال)

---

(۱) این شهر بلغار را که اکثر سکنهٔ آن مسلمان و درنزدیکی غازان حالّیه درروسیهٔ مرکزی بوده نباید با بلغارستان امروزی اشتباه کرد.

و قرقیز (سیبری غربی). چون جوجی قبل از فوت پدر مرد این اراضی بپسر. او باتو رسید.

۳ — ممالك سابق قراختائیان وماوراءالنهر بجغتای رسید وسرحدّ مملکت او از یك طرف سرزمین قوم اویغور بود از طرفی دیگر سمرقند و بخارا و شهر های آلمالیغ و بیش بالیغ و تورفان و قره شهر و کاشغر و یارقند و ختن و فرغانه وچاچ و اترار و بناکت و سمرقند و بخارا و بدخشان و بلخ و بامیان و قندوز یعنی نقاطی که آنها را امروزباسم عام ترکستان (اعم ازترکستان غربی یا شرقی یا ترکستان افغانستان) میخوانند جزء قلمرو او حساب میشد و مرکز او در شهر قِناس از بلاد مجاور آلمالیغ بود.

٤ — یورت اصلی اجداد چنگیز یعنی دره های انهار کرولن و انن و ارخن و دامنه‌های جبال قراقروم بنابرسم مغول بجوانترین فرزندان چنگیز یعنی تولوی رسید و او مدت دو سال (از ٦٢٤ تا ٦٢٦) تا موقعی که تکلیف جانشینی چنگیز رسماً معین شد بکمك سه نفر مشاور بجای پدر حکومت میکرد.

٥ — سهم اوگتای ولیعهد چنگیز از همه کمتر بود و انحصار داشت بناحیهٔ جبال تاربا گاتای و اطراف دریاچهٔ آلاکول و حوضهٔ نهر ایمیل (۱) که در آن دریاچه میریزد و در مغرب مغولستان واقعست.

مسکن هریك از جانشینان چنگیز را چنانکه کفتیم بمنولی یُورت وکلیهٔ رعایای هریك ازفرزندان اورا اُولُوس میگویند و مقصود از اُولُوس اربعهٔ چنگیزی مجموع ممالك چهار پسر اوست. ادارهٔ ممالك ایران صورت خاصی داشته که عنقریب بذکر آن خواهیم پرداخت.

---

(۱) Imil

فصل چهارم

سلطنت جانشینان چنگیز تا ایام فرماندهی هولاگو

سلطان جلال‌الدین درهند — بعداز آنکه سلطان جلال‌الدّین خودرا بزحمت از چنگ سپاهیان چنگیزی نجات داد و از شطّ سند عبور نمود با پنج شش تن از همراهان خود مدتی در بیشه های ساحل یسار آن رودخانه سرمیکرد تاعدّه‌ای گرد خود جمع آورد و بوسیلهٔ شبیخون برهنود و گرفتن چهار پایان و اسلحهٔ ایشان کار او رونقی گرفت واز اطراف نیز فراریان لشکر خوارزمشاهی باو پیوستند تا آوازهٔ شوکت و قدرت او باردیگر بگوش مغول رسید و برای سرکوبی او قشون فرستادند ولی جلال‌الدّین چون تاب مقاومت ایشان رانداشت ازمقابلی با آن جماعت خودداری نمود وبطرف دهلی عزیمت کرد .

بعداز آنکه صیت اقتدار سلطان جلال‌الدّین درسند بپیچید ومعلوم شد که بسلامت ازسندگذشته حکمران بعضی ازولایات سند ناصرالدّین قُباجه دختر امین‌ملك زوجهٔ سلطان را که ازآب نجات یافته و بدیار او افتاده بود بااحترام همراه فرستاده‌ای روانهٔ خدمت سلطان کرد وجلال‌الدّین ازاین بابت خشنود گردیده بین طرفین رشتهٔ وداد متصل شدولی اندکی بعدمابین ایشان بهم‌خورد وعلت آن این بودکه شمس‌الملك شهاب‌الدّین الب وزیر جلال‌الدّین بعداز فرار سلطان بولایات قباجه آمد وچون مردی کافی ووزیری‌مدّبر بودقباجه اورابوزارت‌خودبرگزیدوبتصوّراینکه‌جلال‌الدّین از میان رفته بااو اسرار خودرا درمیان نهاد همینکه بی اساس بودن این تصوّرمعلوم شد و سلطان از قباجه فرستادن شمس‌الملك راخواست قباجه شمس‌الملك راکشت و پسر امین‌الملك را هم که ببلاد او آمده بود رعایای اوبقتل رساندند. جلال‌الدّین بکمك بعضی امرای برادر خود غیاث‌الدّین که بخدمت او پیوسته بودند بتسخیر بعضی از شهرهای مطیع قباجه رفت و با اینکه دست او تیری برداشت بفتوحات چند نایل شد . غیراز ناصرالدّین قباجه کسی دیگر که دراین تاریخ در هندوستان غربی قدرت و سلطنت داشت شَمس‌ُالدّین اِلْتُتمِش (۶۰۷ ـ ۶۳۳) از غلامان سلاطین

غور بود که سلسلهٔ شمسیّه را در دهلی تأسیس کرده و بعدها از مشهور ترین سلاطین هند گردیده است .

سلطان جلال‌الدّین در ابتدای شروع بکرّ وفرّ در هندوستان رسولی پیش شمس‌الدّین بدهلی فرستاده ازاو یاری خواست ولی شمس‌الدّین که از هیبت واقتدار سلطان جلال‌الدّین میترسید واداشت که فرستادهٔ اورا محرمانه زهر دادند و رسولی باتحف و هدایای لایق خدمت جلال‌الدّین فرستاد و پیغام داد که چون هوای این حدود ناسازگار است بهتر آن است که سلطان بمحلی که شایستهٔ مقام باشد عزیمت نماید ، جلال‌الدّین هم بحدود لاهور آمد و دختر یکی از راجه های هندی را تزویج نموده بکمك او برسر ناصرالدّین قباجه تاخت و او را بسختی منهزم کرد و شنایم فراوان گرفت .

دراین موقع سلطان شمس‌الدّین قریب ۳۰۰۰۰ سپاهی تهیه دیده برای جلوگیری ازجلال‌الدّین بمقابلهٔ او فرستاد ولی یکی ازسران سپاه جلال‌الدّین ایشان را شکست داد و شمس‌الدّین از در عذرخواهی و دوستی درآمد وچون دراین اثنا بجلال‌الدّین خبررسید که برادر او غیاث‌الدّین برعراق مستولی شده و براق حاجب نیزکرمان را مسخر کرده ومیل سران لشکری درآن حدود باوست هندرا ترك گفته بجانب ایران مراجعت نمود .

تأسیس سلسلهٔ قراختائیان کرمان در ۶۱۹ ــ سلطان جلال‌الدّین واتباع او از راه مکران بکرمان آمدند ودربین راه بواسطهٔ بی آبی وعفونت هوا بسیاری ازایشان بخاك هلاك افتادند تا بالاخره در سال ۶۲۱ از آن جماعت قریب ۴۰۰۰ نفر خود را بکرمان رساندند .

کرمان دراین تاریخ در دست براق حاجب بود واو ابتدا درخدمت گورخان قراختائی مقام‌حاجبی داشت وبعنوان سفارت ازجانب گورخان (درموقع بروزاختلاف بین او وخوارزمشاه) بخدمت سلطان محمد آمده وسلطان اورا اجازهٔ مراجعت نداده بود . بعداز اینکه قراختائیان برافتادند خوارزمشاه اورا درخدمت خود رتبهٔ حاجبی داد وبرمقام ومنزلتش افزود .

بعداز استیصال سلطان محمد براق حاجب که درخدمت غیاث‌الدّین پسرسلطان

بود پیش آن شاهزاده ترقی بسیاریافت وباندازه‌ای مکرّم و محترم شد که غیاث‌الدّین در موقع حرکت بعزم تسخیر عراق او را از جانب خود بر کرمان جا کم کرد وبراق قلعهٔ گواشیر را تسخیر کرده محل اقامت خود قرارداد.

بعدازآنکه جلال‌الدّین ازهند بکرمان آمدبراق حاجب پیشکشیهای بسیاربخدمت او فرستاد و از دراطاعت درآمد و با اینکه جلال‌الدّین از او آثار دوروئی وخیانت مشاهده کرد وجمعی ازامرا نیز او را بگرفتن براق و استخلاص کرمان دعوت نمودند اینکار رامصلحت ندید وچون عجله‌داشت براق را درکرمان گذاشته عازم شیراز شد.

اما از پسران دیگر خوارزمشاه ، سلطان رکن‌الدّین که غُورْسانْجی لقب داشت در ایام پدر والی عراق بود وچون خوارزمشاه بمازندران گریخت رکن‌الدّین بکرمان رفت و در کرمان قوائی جمع آورده بعراق برگشت و باصفهان آمد و بکمك صَدرْ الدّین خُجَنْدی رئیس‌شافعیهٔ آن‌شهر برمحلهٔ جوباره مرکزاقامت قاضی رکن‌الدّین مسعودبن صاعد دست یافت وعدّه‌ای را کشت و قاضی پیش اتابك سعدبن زنگی بفارس‌رفت اما چون‌مردم اصفهان بعلت جور سپاهیان سلطان رکن‌الدّین برایشان طغیان کردند و جماعتی از آنان رابقتل رساندندرکن‌الدّین ازاصفهان عازم‌ری گردیدودرآنجاشدودرآنجانیزمدتی بااسماعیلیه در زدوخورد بود تاخبررسیدن مغول شایع شد ورکن‌الدّین ازترس بیکی ازقلاع فیروزکوه پناه جست ولی مغول بعد از شش ماه بر آن قلعه دست یافتند و رکن‌الدّین را کشتند.

اماسلطان غیاث‌الدّین که بلقب پیرشاه ملقب بود بعدازهلاك پدر بکرمان که قلمرو او درایام حیات خوارزمشاه بودآمد وچون کوتوال قلعهٔ گواشیر او را بآنجا راه نداد غیاث‌الدّین هم بعراق آمده لشکریان متفرّق پدر واعیان وسران سپاه او را دور خودجمع آورد واز آن جمله بودند براق‌حاجب و یغان‌طایسی خالوی او واین‌یغان طایسی‌بتدریج درپیش غیاث‌الدّین قرب ومنزلت بسیار پیداکرد ونفوذ او درمملکت قوّت گرفت تا آنجا که در صدد تصرف مقـام سلطنت برآمد و ناصر خلیفه نیز او را محرمانه باین‌کارتشویق‌میکرد واتابك‌فارس‌وقاضی اصفهان نیزبااوهمدست بودند، عاقبت یغان طایسی درسال ۶۲۰ عدّه ای از امرا را باخود همدست کرده برغیاث‌الدین‌شورید

ولی کاری ازپیش نبرده شکست سخت خورد وروٌسای یاغیان بآذربایجان فراری شدند. غیاث الدّین بعداز استیلا برعراق وخراسان و مازندران بآذربایجان رفت و اتابك اوزبك ماقبل آخرین اتابکان آنمملکت ازدردوستی بااودرآمده دخترخودرا بزوجیت بسلطان غیاث الدّین داد وسلطان بعراق مراجعت نمود. درآخر سال ۶۲۱ سلطان غیاث الدّین عازم فارس شد تا اتابك سعد را از آن مملکت خارج کند اتابك بقلعهٔ اصطخر پناه برد و غیاث الدّین در اول سال ۶۲۱ بشیراز ورود کرده اکثر بلاد فارس را گرفت. عاقبت اتابك وسلطان غیاث الدّین فارس را میان خود تقسیم نمودند ودر همین اوقات بود که خبر وصول مغول بری و ویران کردن بلاد متعلق بغیاث الدّین رسیدوسلطان بدر خواست ناصر خلیفه فارس را رها کرده بعراق باز گشت. در موقعیکه سلطان غیاث الدّین برعراق وفارس وآذربایجان وخراسان مسلط میشدجلال الدّین بشرحیکه گفتیم از هند بکرمان آمد وبعداز گذاشتن براق حاجب در این ولایت عازم شیرازشد واتابك سعد که از برادر او دلی خوش نداشت پسرخود سلغور شاه را باستقبال اوفرستاد وسلطان دختر اتابك رابازدواج خود درآورده بطرف اصفهان پیش راند وقاضی رکن الدّین مسعودبن صاعد ازاو استقبالی شایان کرد.

چون غیاث الدّین خبرآمدن برادر واستیلای او را شنید با ۳۰۰۰۰ سوار بجلوگیری او آمد ولی جلال الدین بوسیلهٔ فرستادن سفیری برادررا از جنك بازداشت و غیاث الدّین بری برگشت و غالب روٌسای لشکری او امر جلال الدّین را پذیرفتند. غیاث الدّین چون این حال را مشاهده کرد از جلوی برادر گریخت و جلال الدّین بری مسلط گردید وبرادر را امان داده در خدمت خود نگاهداشت واو در نزد جلال الدّین محترم بود تااینکه بعدهاازاوخطائی سرزد ودرحال مستی یکی ازخواص ندمای سلطان را کشت و چون طرف عتاب سلطان واقع شد بخوزستان گریخت بعد بعراق آمدو بار دیگر بخوزستان رفت واز خوزستان کسی را بکرمان پیش براق حاجب فرستاد وطرفین قرار گذاشتند که در محل اَبَرْقو یکدیگر راملاقات کنند. غیاث الدّین بکرمان آمد وبراق اگرچه بظاهر در زیر فرمان او رفت ولی در حقیقت خودرابراو مسلط میدانست وبتوهین غیاث الدّین میپرداخت تا آنجا که اورا برآن داشت که مادر خودرا بزنی ببراق دهد، بعضی از امرای براق که از این حرکت اومشمئز شده بودند محرمانه از

غیاث‌الدّین اجازه خواستند که براق‌را بکشند ولی اورضا نداد وچون براق ازاین‌معنی مستحضرشد غیاث‌الدّین ومادر اوهردورا درسال ۶۲۵ طناب انداخت واز این تاریخ بکلی در کرمان مستقل گردید وچون ازچنگیزیان اطاعت میکرد اووفرزندانش قریب ۸۳سال (از۶۱۹ —تا۷۰۳) درکرمان‌سلطنت نموده‌اند واین‌سلسله‌را قراختائیان‌کرمان یا بمناسبت لقب براق سلسلهٔ قُتْلُغ خانی میگویند

فتوحات سلطان جلال‌الدین ـ بعداز آنکه سلطان جلال‌الدّین بر برادرخود فایق آمد وغیاث الدّین در سلك متابعان وامرای او معدود شد عازم خوزستان گردید وزمستان سال ۶۲۱ رادر آن سرزمین گذراند وجمعی از رؤسای لر نیز بـاطاعت او در آمدند، سلطان ازخوزستان رسولی پیش ناصر خلیفه فرستاد و از او کمك خواست تا بمدد ایشان بدفع مغول بپردازد ولی خلیفه که از رفتار سلطان تکش و سلطان محمد خوارزمشاه جدّ وپدر سلطان جلال‌الدّین آزرده خاطر بود وکینهٔ خوارزمشاهیان را در دل داشت دعوت او را اجابت نکرد بلکه در صدد دفع او برآمد ویکی از امرای خود را که جمال الدّین قشتمر نـام داشت بـا ۲۰۰۰۰ نفر بجلوگیری او فرستاد و مظفرالدّین کوکبوری (۵۸۶ ـ ۶۳۰) صاحب اربل را هم بفرستـادن کمك و دفع جلال‌الدّین دعوت نمود .

سلطان جلال‌الدّین بعداز تسخیرشوشتر وغلبه‌بر امیر مظفرالدّین وَجْهُ السّبع دست نشاندهٔ خلیفه برآن شهر وفتح بصره و شکست دادن اردوی جمال الـدّین قشتمر بعراق آمد ولشکریان او که ساز وبرك جنك و ملبوس ومرکب درست نداشتند بآزار مردم وغارت آبادیها پراختند و وحشت غریبی در سرتاسر عراق برپاشد وجلال‌الدّین پیش رانده تا بقریهٔ بَعْقُوبا هفت فرسخی بغداد رسید ولی بجای آنکه بغداد را ازوجود خلیفهٔ مغرض محیلی مصفی سازد وانتقام مصائبی را که بدست او بجد وپدرش وارد آمده بود بکشد بطرف دَقوقا رفت وآنجارا محاصره کرده گرفت ودر آن شهر شنید که مظفرالدّین صاحب اربل باقشونی فراوان پیش میآید وخیال دارد ناگهانی برسر او بتازد . سلطان پیش دستی کرده غفلةً بر مظفرالدّین حمله برده اورا دستگیر نمودولی باحترام با او معامله کرد واو را بمملکت خود بر گردانده عازم آذربایجان گردید .

بعد از آنکه غیاث الدّین بدست جلال الدّین مقهور و مطیع شد یغان طایسی بطرف آذربایجان گریخته با اتابك اوزبك دست یکی کرد وبمخالفت باجلال الدّین پراخته بعراق آمد وناصر خلیفه‌هم فرمان حکومت همدان را برای او فرستاد واورا بدشمنی باجلال الدّین تحریك کرد. یغان بعداز آنکه آذربایجان را دوبار غارت کرد و قریب ۵۰۰۰۰ سوار جمع آورد بهمدان شتافت و آنجا را مرکز اقامت خود قرار داد.

ورود یغان بهمدان مقارن شد بارسیدن جلال‌الدّین بمراغه، همینکه سلطان‌خبر استیلای یغان را بر همدان شنید بعجله از مراغه بهمدان شتافته شبانه اردوی او را محاصره کرد ویغان چون خودرا دردست سلطان گرفتار دید ازدرامان درآمده زوجهٔ خودرا که دختر سلطان محمد خوارزمشاه وخواهر جلال‌الدّین وغیاث الدّین بود بعذر خواهی‌بخدمت سلطان فرستاد، سلطان هم‌اورا بخشیده‌در جزءامرای خودداخل کرد وبار دیگر متوجه آذربایجان شد.

آذربایجان وارّان دراین‌تاریخ دردست اتابك‌اوزبك پسراتابك محمدجهان پهلوان بود و او دخترطغرل سوّم آخرین پادشاه سلجوقی‌عراق را درعقد ازدواج خودداشت و چون مردی کافی و مملکت‌دارنبود وایام خودرا بشرب‌شراب و فسق میگذراندمردم از عمال و ارباب دولت او صدمات بسیار میدیدند بعلاوه خطر استیلای کفار گرجی که غالباً تجدید میشد راحت را ازعامهٔ اهالی آن حدود سلب کرده بود چنانکه درهمین سال ۶۲۲ گرجیان یك‌بار ببلاد شروان ویك باره‌م بارّان و آذربایجان حمله بردند ولی در نتیجهٔ مقاومت سخت‌مسلمین ودفاع دلاورانهٔ ایشان مغلوب ومنهزم برگشتند.

بعداز آنکه اتابك اوزبك خبر آمدن جلال‌الدّین را شنید تبریز را رها کرده بگنجه گریخت و اختیار ممالك او درکف ملکه زوجهٔ او قرار گرفت. سلطان جلال‌الدین تبریز را در محاصره گرفت و بعداز هفت روز کشش و کوشش از طرفین اهالی تبریز امان خواستند و شهر را در ۱۷ رجب ۶۶۲ تسلیم جلال‌الدّین کردند سلطان با اینکه ازمردم تبریز نفرت داشت و ایشان را درکشتن لشکریان‌خوارزمشاهی وفرستادن سرهای ایشان برای مغول شریك میدانست ازسر گناهان اهل تبریز گذشت

و ملکه زوجهٔ اتابك را با جماعتی باحترام بخوی فرستاد و متعرّض متصرفات او نشد بعد بحسن معامله با مردم و عماوت ابنیه و غیره پرداخت و بنام خلیفه خطبه خواند و بعزم سرکوبی کفار گرجی بتهیهٔ سپاه مشغول گردید.

جنك جلال الدین باگرجیها در ۶۲۲ ـ سلطان جلال الدّین بعدازآنکه برتبریز مسلط شد چون قصد جهاد با کفار گرجی داشت قاضی مجیرالدین عمربن سَعْد خوارزمی را ازجانب خود پیش سلطان علاءالدّین کیقبادسَلْجوقی (۶۱۶ — ۶۳۴) پادشاه روم و ملوك شام بسفارت فرستاد واز ایشان در دفع دشمنان اسلام کمك خواست وقاضی مجیرالدّین در آن حدود بود تا بعداز فتح تفلیس بخدمت سلطان مراجعت نمود.

گرجیان که از شکستهای خود از مسلمین شروان و آذربایجان ملول بودند چون شنیدند که ممالك اتابك اوزبك بدست جلال الدین افتاده وستارهٔ دولت او رو بزوال نهاده است بانتقام شکستهای سابق وبخیال گرفتن سهمی ازممالك اتابکی لشکری بطرف ارّان و آذربایجان فرستادند وغرض ایشان این بود که بعداز تسخیرآذربایجان ببغداد روند و بجای خلیفه جاثلیقی ازخود بنشانند ومساجد را بکلیسا مبدل کنند.

بعدازآنکه گرجیها ازخیال هجوم سلطان جلال الدّین اطلاع حاصل کردند باوپیغام دادند که مغول با آن همه شوکت و اقتدار وقتیکه بخاك گرجستان رسیدند از حملهٔ بآن خودداری نمودند وبا اینکه بر خوارزمشاه غلبهٔ یافته وآن همه ممالك را مسخر کرده بودند در مقابل گرجیها سپرانداختند وازحدود گرجستان باحتیاط عبور کردند. بالاخره چون دیدند که جلال الدّین باین بیانات دست از تصمیم خود بر نمیدارد و در حملهٔ بخاك ایشان مجدّ است قریب ۷۰۰۰۰ نفر سپاهی تهیه دیده ببلاد ارّان هجوم کردند.

جلال الدّین باقشونی جرّار بطرف جنوب دریاچهٔ سِوانْ(۱) (گوگچهٔ حالیه) حمله برد و شهر تُووینْ(۲) یا دُوِینْ ازبلاداسلامی نزدیك ایروان‌حالیه را که گرجیها از مسلمین سابقاً گرفته بودند پس گرفت.

سلطنت گرجستان دراین تاریخ در دست زنی بود بنام رُوسودانْ(۳) (۶۲۰ ـ ۶۴۵)

(۱) Sévan (۲) Tovin (۳) Roussoudan

و او ایوانی(۱) یکی از سرداران خود را بجلوگیری جلال‌الدّین فرستاد سلطان در محل گرنی (۲) از بلاد قدیم ارمنستان و جنوب دریاچهٔ سوان بر قشون گرجی غلبه یافت و دوبرادر را که سرداری‌قسمت مقدّم‌آن قشون‌را داشتند و یکی ایوانی (۳) و دیگری سَلوه (٤) نام داشت دستگیر کرد و گرجیان گرفتار شکستی عظیم گردیدند بطوریکه از ۷۰۰۰۰ نفر لشکریان ایشان قریب ۲۰۰۰۰ نفر تلف شد و جلال‌الدّین تا حدود سرحدّ بلاد آبْخازْ تاخت ومیخواست بتفلیس حمله ببرد ولی چون شنید که جمعی از مردم تبریز بهواخواهی اتابك اوزبك قیام کرده و بعضی از کسان او را کشته‌اند بآذربایجان برگشت .

موقعیکه جلال الدّین بجنك باگرجیها میرفت وزیر خود شرف‌الملك را در آن شهر گذاشت ولی قبل از آنکه برگرجیها ظفر یابد از شرف‌الملك نامه‌ای رسیدکه شمس‌الدّین‌طغرائی وخواهرزادهٔاو نظام‌الدّین رئیس‌شهرتبریزبطرفداری‌اتابك‌برخاسته‌اند جلال الدّین‌این واقعه را از رؤسای لشکری خود مخفی داشت وهمینکه بر گرجیها غلبه کرد قشون خودرا درگرجستان گذاشته بتبریز آمد، نظام‌الدّین رئیس را گرفته کشت وسایر مخالفین را نیز مطیع کرده بار دیگر مردم‌آن شهر رادر اطاعت خودآورد وچون ملکه زوجهٔ اتابك باو پیغام فرستادکه مایل بازدواج با اوست وشرعا مطلقه است (٥) سلطان اورا در عقد نکاح خود در آورد .

جلال الدّین بعد از مدتی اقامت در تبریز اشکری بطرف گنجه روانه نمود وآن شهر را که پایتخت اران بود واتابك اوزبك در آنجا اقامت داشت گرفت واتابك بقلعهٔ اَلنْجَكْ نزدیك نخجوان گریخت وچون خبر نکاح ملکه را باجلال‌الدّین شنید از غصه رنجور شده اندکی بعد فوت کرد .

---

(۱) Ivaneh (۲) Garhni

(۳) این ایوانی را نباید با ایوانی سابق اشتباه کرد (٤) Chalveh جلال الدّین ایوانی و شلوه رامدّتی بخیال آنکه از ایشان در تسخیر گرجستان استفاده کند محترم داشت ولی بعد چون از شلوه خیانتی دیدبقتلش رساند وبرادرش بروایتی درجنك‌کشته شده وبروایتی دیگربدست‌کسان‌جلال‌الدّین مقتول گردیده است .

(٥) اتابك اوزبك بیکی از غلامان خود قسم یاد کرده بودکه اگر اورا بکشد زوجه‌اش بسه طلاق مطلّقه است چون آن غلام‌را کشت ملکه خود را مطلّقه اعلان کرد وقاضی تبریز وبعضی دیگر از فقها هم‌حق را بملکه دادند وسلطان جلال الدّین اورا بزنی گرفت .

فتح تفلیس درهشتم ربیع‌الاول ۶۲۳ — در موقعیکه جلال‌الدّین در تبریز بود گرجیها برای تلافی شکستی که دیده بودند قوای جدیدی ازطوایف لان ولزگی وقبچاق جمع آورده بدستبرد بقشون جلال‌الدّین واراضی‌که تسخیر کرده بود مشغول شدند ، جلال الدّین با لشکریانی فراوان برایشان تاخت‌وحکم دادکه عموم آن‌جماعت را از دم شمشیر بگذرانند وبر احدی رحم نیاورند. مسلمین نیز چنین کردند و کشتار کنان بطرف تفلیس پایتخت گرجستان ومقرملکه روسودان پیش تاختند.

ملکه چون تاب مقاومت نداشت از تفلیس بیرون رفت ودفاع آن شهر رابعهدهٔ مِمْنا(۱) و بُوتْزُو (۲) دو نفر از سرداران خود محول نمود. جلال الدّین تفلیس را در تاریخ ۸ ربیع الاول سال ۶۲۳ گرفت وآن شهر بزرك پر جمعیت را قتل عام نمودو برکسی جز کسانیکه قبول اسلام کردندابقا نکرد ، لشکریان جلال الدّین زنان واطفال را ببردگی‌فروختند ومردان راکشتند ودامنهٔ قتل وغارت را بتمام شهر های عیسوی جنوب تفلیس‌توسعه دادند وبقدری در این‌کار پافشاری کردندکه ازمغول عقب‌نماندند. عیسویان قتل عام تفلیس را بتسخیر و قتل عام اور شلیم بدست تیتوس امپراطور روم تشبیه کرده وآنرا یکی از بزرگترین ضرباتی میدانندکه در قفقازیه بدین مسیح وارد آمده ، برخلاف ایشان مسلمین که ازسال تسخیر تفلیس بدست گرجیان یعنی ازسال ۵۱۵ تا این تاریخ پیوسته از آن طایفه آزار میدیدند ازاین فتح بی نهایت شاد شده نام جلال الدّین را در ردیف اسم سلطان محمود سبکتکین و سایر غازیان بتعظیم تمام میبردند وظهور اورا برای دفاع اسلام از مواهب الهی میشمردند.

در موقعیکه جلال الدّین در گرجستان مشغول تعقیب گرجیان بود خبررسید که براق حاجب در کرمان سر بعصیان برداشته ودوری سلطان را برای استیلای بر عراق موقعی مناسب دانسته است بعلاوه بمغول پیغام فرستاده و ایشان را از کثرت عساکر جلال الدّین وقوّت گرفتن اوترسانده است. سلطان که عزم ارمنستان وگرفتن قلعهٔ خَلاطْ (اخلاط) را داشت وزیر خود شرف‌الملك را در تفلیس گذاشت وباسیصد سوار هفده روزه خودرا ازتفلیس بکرمان رساند. براق چون رسیدن ناگهانی سلطان را شنید از درعذرخواهی درآمد وسلطان اورا بخشیده بحکومت کرمان باقی گذاشت

(۱) Memna (۲) Botzo

و باصفهان رفت وهنوز در این شهراز رنج راه نیاسوده بود که خبر اجتماع گرجیان وتعرض عساکر صاحب اخلاط بقشون او رسید و سلطان را بمراجعت بگرجستان و ارمنستان مجبور نمود.

سلطان جلال الدّین وملوك ایّوبی - ممالك الجزیره وشام ومصر چنانکه پیش هم گفتیم در دست ملوك ایّوبی یعنی برادر زادگان صلاح الدّین مجاهد کرد معروف بود، ازآن جمله بلاد حَرّانْ و رُها (اورفه) را اَلمَلِك الاَشْرَف مظفّرالدّین موسی (۶۱۰ — ۶۳۵) و دِمَشْقْ رابرادرش المَلِك المُعظَّمْ عیسی (۶۱۵ — ۶۲۴) و مصر را برادر دیگرش المَلِك الکامِل محمّد (۶۱۵ ـ ۶۳۵) درتصرف داشتند.

الملك المعظم نسبت بسلطان جلال الدّین فریفته بود و همه وقت بپوشیدن جامه وسوار شدن اسبی که سلطان جهت او فرستاده بود افتخار میورزید وچون با برادران دیگر صفائی نداشت سلطان جلال الدّین را بگرفتن قلعهٔ خلاطْ (یااخلاط در ساحل شمالی دریاچهٔ وان) که‌در تصرف الملك‌الاشرف بود دعوت نمود و سلطان خیال حملهٔ آنجا را داشت که خبر طغیان براق رسید و چنانکه دیدیم بعجله بآن سر زمین رفت.

درغیاب‌سلطان جلال الدّین‌شرف‌الملك‌وزیر بدستبرد باراضی گرجیان پرداخت ودست باسراف وتبذیر گذاشت و سران لشکری که با او خوب نبودند اسباب زحمت اورا فراهم نمودند وچون‌راه آذوقه بر لشکریان جلال الدّین تنگ شد شرف الملك ایشان رابغارت حدودارزنة‌الرّوم واخلاط فرستادولشکریان مزبور درآن حوالی‌غارت و چپاول بسیار کردند ونائب الملك‌الاشرف دراخلاط‌یعنی‌حاجب حسام الدّین علی‌موصلی برسر ایشان تاخت و بسیاری از آن غنایم راپس گرفت، عاقبت شرف الملك چاره ای ندید جز آنکه برای دفع گرجیان ولشکریان الملك‌الاشرف و سران سپاهی مخالف بسلطان که‌در عراق بود متوسل شود وبوسیلهٔ فرستان قاصدانی‌اورا بگرجستان‌وارمنیه باستمداد بخواهد.

جلال الدّین‌در رمضان سال ۶۲۳ از عراق بتفلیس‌رسید وشرف الملك بشادی رسیدن او ۴۰۰۰ دینار بکسانیکه مژدهٔ وصول‌اورا داده بودند بخشید، سلطان‌بعجله بشهر آنی (در کنار آرپاچای از شعب ارس وجنوب شرقی قارص وجنوب شروان)

حمله برد و ایوانی سردار لشکر گرجستان را که پس از شکست با بقیة السیف قشون خود در آنجا بود محاصره کرد و قسمتی از لشکریان او نیز قارْصْ را محصورنمودند ولی چون حصار این دو شهر هر دو محکم بود و تسخیر آنها مدّتها طول میکشید سلطان از گرفتن آنها دست بر داشته بتفلیس رفت و پس از تاختن در حدود ابخاز بتفلیس بر گشت و غرض او این بود که حاجب‌علی حاکم خلاط را که در حفظ قلعهٔ آن شهر جهد داشت غافلگیر کند بهمین جهت بعد از اندکی تاخت و تاز در حدود ابخاز غفلةً بر سر قلعهٔ خلاط حمله برد امّا قبل از آنکه بآن شهر برسد بعضی از خائنان لشکر او حاجب‌علی را از قصد سلطان مطلع کردند و سلطان با اینکه بعجله بآن شهر رسید بواسطهٔ دفاع مردانهٔ مردم خلاط از عهدهٔ گرفتن آنجا بر نیامد مخصوصاً چون لشکریان خوارزمی باهالی آن حدود صدمات بسیار زده بودند مردم خلاط از ترس جان سخت کوشیدند و حاجب علی نیز مقاومت دلیرانه کرد تا بالاخره سلطـان بعلت سرمای زمستان و رسیدن خبر هجوم ترکمانان بآذربایجان در ۲۳ ذی الحجه ۶۲۳ خلاط را رها کرده بآذربایجان بر گشت.

طایفه ای از ترکمانان معروف بترکمانان ایوائی درمدّتیکـه جلال الدّین در گرجستان و اخلاط سر گرم بود بحدود اُشْنُو و اُورْمِیه و خوی هجوم برده بغـارت آذربایجان مشغول شدند و تا نزدیك تبریز نیز جلو آمدند. جلال الدّین که در ابتدا زیاد بهجوم ایشان اهمیّت نمیداد درآخر بواسطهٔ استغاثهٔ ملکه زوجهٔ خود و رسیدن پیغام او غفلةً برسر ترکمانان هجوم برد و ازایشان کشتاری سخت کرده آذربایجان را ازشرّ آن جماعت آسودگی بخشید. بعدازمراجعت جلال الدّین بآذربایجان الملك الاشرف پیش برادر خود الملك المعظم رفت و با او صلح کرد و از او درخواست نمود که شرّ جلال الدّین را از سر اودفع کند. این دوبرادر برای حفظ ممالك ایّوبی با هم اتّفاق کردند و برادر دیگر خود الملك الکـامل را هم از این خیال مسبوق ساخته خطر جلال الدّین را گوشزداونمودند و منتظر شدند که زمستان بانجام رسد ونقشهٔ جلال الدّین در حملهٔ باخلاط یا ترك آن معلوم گردد.

امّا جلال الدّین چون سپاهیانش از جنك خسته شده بودند امر داد که زمستان را در مراتع قشلاقی باستراحت و چراندن ستور خود مشغول باشند و خود را برای

و باصفهان رفت وهنوز در این شهراز رنج راه نیاسوده بود که خبر اجتماع گرجیان وتعرض عساکر صاحب اخلاط بقشون او رسید و سلطان را بمراجعت بگرجستان و ارمنستان مجبور نمود .

سلطان جلال الدّین وملوك ایّوبی ـ ممالك الجزیره وشام ومصر چنانکه پیش هم گفتیم در دست ملوك ایّوبی یعنی برادر زادگان صلاح الدّین مجاهد کرد معروف بود ، ازآن جمله بلاد حَرّانْ و رُها (اورفه) را اَلمَلِك الاَشرَف مظفّرالدّین موسی (۶۱۵ — ۶۳۵) و دِمَشْق را برادرش المَلِك المُعظَّم عیسی (۶۱۵ — ۶۲۴) و مصر را برادر دیگرش المَلِك الکامِل محمّد (۶۱۵ ـ ۶۳۵) درتصرف داشتند .

الملك المعظم نسبت بسلطان جلال الدّین فریفته بود و همه وقت بپوشیدن جامه وسوار شدن اسبی که سلطان جهت او فرستاده بود افتخار میورزید وچون با برادران دیگر صفائی نداشت سلطان جلال الدّین را بگرفتن قلعهٔ خلاط (یا اخلاط در ساحل شمالی دریاچهٔ وان) که‌در تصرف الملك الاشرف بود دعوت نمود و سلطان خیال حملهٔ آنجا را داشت که خبر طغیان براق رسید و چنانکه دیدیم بعجله بآن سر زمین رفت .

درغیاب سلطان جلال الدّین شرف الملك وزیر بدستبرد باراضی گرجیان پرداخت ودست باسراف وتبذیر گذاشت و سران لشکری که با او خوب نبودند اسباب زحمت اورا فراهم نمودند وچون راه آذوقه بر لشکریان جلال الدّین تنگ شد شرف الملك ایشان رابغارت حدودارزنة الرّوم واخلاط فرستادولشکریان مزبور درآن حوالی غارت و چپاول بسیار کردند ونائب الملك الاشرف دراخلاط یعنی حاجب حسام الدّین علی موصلی برسر ایشان تاخت و بسیاری از آن غنایم راپس گرفت ، عاقبت شرف الملك چاره ای ندید جز آنکه برای دفع گرجیان ولشکریان الملك الاشرف و سران سپاهی مخالف بسلطان که‌در عراق بود متوسل شود وبوسیلهٔ فرستان قاصدانی اورا بگرجستان وارمنیه باستمداد بخواهد .

جلال الدّین در رمضان سال ۶۲۳ از عراق بتفلیس رسید وشرف الملك بشادی رسیدن او ۴۰۰۰ دینار بکسانیکه مژدهٔ وصول اورا داده بودند بخشید ، سلطان بعجله بشهر آنی (در کنار آرپاچای از شعب ارس وجنوب شرقی قارص وجنوب شروان)

حمله برد و ایوانی سردار لشکر گرجستان را که پس از شکست با بقیة السیف قشون خود در آنجا بود محاصره کرد و قسمتی از لشکریان او نیز قارْصْ را محصورنمودند ولی چون حصار این دو شهر هر دو محکم بود و تسخیر آنها مدّتها طول میکشید سلطان از گرفتن آنها دست بر داشته بتفلیس رفت و پس از تاختن در حدود ابخاز بتفلیس برگشت و غرض او این بود که حاجبعلی حاکم خلاط را که در حفظ قلعهٔ آن شهر جهد داشت غافلگیر کند بهمین جهت بعد از اندکی تاخت و تاز در حدود ابخازْ غفلةً بر سر قلعهٔ خلاط حمله برد امّا قبل از آنکه بآن شهر برسد بعضی از خائنان لشکر او حاجبعلی را از قصد سلطان مطلع کردند و سلطان با اینکه بعجله بآن شهر رسید بواسطهٔ دفاع مردانهٔ مردم خلاط از عهدهٔ گرفتن آنجا بر نیامد مخصوصاً چون لشکریان خوارزمی باهالیآن حدود صدمات بسیار زده بودند مردم خلاط ازترس جان سخت کوشیدند و حاجب علی نیز مقاومت دلیرانه کرد تا بالاخره سلطـان بعلت سرمای زمستان و رسیدن خبر هجوم ترکمانان بآذربایجان در ۲۳ ذی الحجه ۶۲۳ خلاط را رها کرده بآذربایجان برگشت.

طایفه ای از ترکمانان معروف بترکمانان ایوائی درمدّتیکـه جلال الدّین در گرجستان و اخلاط سرگرم بود بحدود اُشْنو و اُورْمِیه و خوی هجوم برده بغـارت آذربایجان مشغول شدند و تا نزدیك تبریز نیز جلو آمدند. جلال الدّین که در ابتدا زیاد بهجوم ایشان اهمیّت نمیداد درآخر بواسطهٔ استغاثهٔ ملکه زوجهٔ خود و رسیدن پیغام او غفلةً برسر ترکمانان هجوم برد و ازایشان کشتاری سخت کرده آذربایجان را ازشرّ آن جماعت آسودگی بخشید. بعدازمراجعت جلال الدّین بآذربایجان الملك الاشرف پیش برادر خود الملك المعظم رفت و با او صلح کرد و از او درخواست نمود که شرّ جلال الدّین را از سر اودفع کند. این دوبرادر برای حفظ ممالك ایّوبی با هم اتّفاق کردند و برادر دیگر خود الملك الکـامل را هم از این خیال مسبوق ساخته خطر جلال الدّین را گوشزداونمودند ومنتظر شدندکه زمستان بانجام رسدونقشهٔ جلال الدّین در حملهٔ باخلاط یا ترك آن معلوم گردد.

امّا جلال الدّین چون سپاهیانش از جنك خسته شده بودند امر داد که زمستان را در مراتع قشلاقی باستراحت و چراندن ستور خود مشغول باشند و خود را برای

حملهٔ باخلاط در بهار سال ٦٢٤ مستعدّ کنند.

در این اثنا گرجیان محصور در دو شهر آنی و قارص بدعوت مسلمین تفلیس که از خوارزمیان جور وظلم بسیار دیده بودند بتفلیس که بی‌مدافع بود حمله بردند و بعد از کشتن کسان جلال‌الدّین و سوختن آن شهر آنرا رها کرده و بیرون رفتند و چون جلال‌الدّین بتفلیس آمد ازایشان کسی‌را نیافت وازتعقیب گرجیان نیزخودداری نمود. درهمین سال ٦٢٤ اسماعیلیه یکی از امرای بزرگ جلال‌الدّین را که گنجه تیول او بود و برخلاف سلطان برأفت وعدل وکرم شهرت داشت کشتند، جلال‌الدّین از این قضیه بخشم آمده ببلاد اسماعیلیه تاخت و در حدود الموت و قومس بسیاری از آبادیهای ایشان را گرفت و قتل و غارت بسیار کرد و باین کار سر گرم بود که خبر وصول لشکریان مغول بحدود دامغان باو رسید. سلطان بدفع ایشان که جماعت اندکی بیش نبودند رفت و آن عدّه را مغلوب کرده پس ازگرفتن مقداری اسیر و تعقیب بقیه مراجعت نمود.

در موقع اشتغال جلال‌الدّین بجنك با اسماعیلیه و مغول زوجهٔ او که در عهد شوهر اوّلش اتابك اوزبك زمامدار کلیهٔ امور و پادشاه حقیقی بود بمناسبت بی‌اعتنائی جلال‌الدّین باو ونداشتن نفوذ درکارها حاجب‌علی حاکم خلاط را بگرفتن آذربایجان دعوت نمود و مردم بعضی از بلاد آن سرزمین مخصوصاً اهالی خوی هم که از ظلم و تندروی جلال الدّین و لشکریان او بجان آمده بودند باملکه همراهی کردند. حاجب علی‌بآذربایجان آمد و خوی ومرند و نخجوان را گرفت و با ملکه زوجهٔ جلال الدّین باخلاط برگشت. جلال‌الدّین در صدد کشیدن انتقام از حاجب علی و زوجهٔ خود بود که آوازهٔ رسیدن لشکر عظیم مغول شایع شد و لشکربان تاتار که بار دیگر بتسخیر بلاد ایران غربی و دفع جلال‌الدین بعراق آمده بودند بحدود دامغان وری رسیدند.

جنك جلال الدین بامغول درنزدیکی اصفهان دررمضان ٦٢٥ — در موقعی که جلال الدّین در آذربایجان بود خبر رسید که عدّهٔ کثیری از مغول بسرداری پنج نفر از سران تاتار که مشهور ترین ایشان تاینماس و تاینال بودند بقصد عراق حرکت کرده اند. جلال الدّین از تبریز بعراق آمد و قریب ٤٠٠٠ نفر از لشکریان خودرا بین ری ودامغان برای اطلاع دادن احوال مهاجمین مغول گذاشته

خود باصفهان رفت و آنجا را بمناسبت اجتماع طرفداران و مهیّا بودن اسباب کارجنك مرکز اردوی خویش قرار داد.

بعد از آنکه خبر وصول مغول بقریهٔ سین اصفهان رسید جلال‌الدّین رؤسای لشکری و امرای خودرا که بواسطهٔ نزدیك شدن سرداران تاتار سخت ترسیده بودند بحضور خواست و بخون سردی عجیب و قوّت قلبی فوق‌العاده ایشان را بپایداری و دفاع تحریض نمود و جمعاً قسم یاد کردند که مرك را بر زندگی اختیار کنند و از مقابل دشمن نگریزند. جلال‌الدّین قاضی و رئیس اصفهان را باحضار مردم مسلح شهر امر داد و بصلاحدید منجمین سه روز از شروع بجنك خود داری نمود تا در روز چهارم مطابق ساعت سعدی که ایشان اختیار کرده بودند بمقابلهٔ مغول ازشهر خارج شد.

مغول همینکه توّقف جلال‌الدّین را درخروج از شهر دیدند آنرا حمل برترس او کرده از میان خود ۲۰۰۰ نفر را بحوالی لرستان فرستادند تا بجمع آذوقه وغنایم بپردازند ودرمدّتیکه شهررا در محاصره میگیرند از بابت سیورسات خاطرجمع باشند جلال‌الدّین فوراً سه هزار نفر ازکسان خود را پشت سر این عده فرستاد و ایشان مغول‌را درتنگناها وگذرگاهای جبال محصور کردند وقریب ۴۰۰ نفر ازآن‌جماعت رازنده اسیر نموده بشهر آوردند وجلال‌الدّین عدّه‌ای ازایشان‌را بقاضی ورئیس شهر داد و قاضی و رئیس آن جماعت را کشته اجسادشانرا طعمهٔ سك و کرکس کردند.

در روز ۲۲ رمضان ۶۲۵ جلال‌الدّین برای جنك با مغول صف آرائی کرد، میمنهٔ قشون‌را ببرادر خود سلطان غیاث‌الدّین سپرد و خود در قلب ایستاد ولی هنوز کاریکسره نشده بود که برادرش غیاث‌الدّین و یکی از امرای سلطانی بنام جهان بهلوان ایلچی مقداری از قشون را بر داشته فرار کردند و با این حرکت خائنانه شکست بزرگی بکار جلال‌الدّین وارد آوردند، بااین حال جلال‌الدّین دست ازجنك بر نداشت و بین لشکریان او و مغول محاربهٔ عظیمی رخ داد و بطوری جنك شدید شد وکار نظم سپاهیان طرفین از هم گسیخت که تا مدّتی‌نتیجه معلوم نبود. جناح راست لشکریان جلال‌الدّین دست چپ قشون مغول را مغلوب کردند و ایشان را تاکاشان راندند ولی برخلاف دست راست لشکر تاتار که درکمینگاهی‌پنهان بودندمیسرهٔ

جلال‌الدّین‌را شکست دادند و سلطان که در قلب بود و از احوال جناحین لشکر خود اطّلاعی نداشت چون تنها ماند ومورد حملهٔ مغول واقع شد مردانه جنگ گریز کرد تا ازمقابل ایشان جانی بدر برده بلرستان گریخت ومیسره وقلب قشون او ازهم متلاشی شد وبیشتر امرا و سرداران رشید او دراین واقعه کشته شدند و بقیة السیف لشکریان نیز جمعی بفارس و کرمان وعدّه‌ای هم بآذربایجان فرار کردند. دو روز بعد قسمت دست راست قشون جلال‌الدّین باین خیال که دو قسمت دیگر لشکریان در اصفهانند ازکاشان باین شهر برگشتند ولی همینکه از حالت زار سلطان و سپاهیان او آگاه شدند ایشان هم پراکنده گردیده در اطراف و اکناف متواری شدند ومردم اصفهان که تا این تاریخ از دستبرد لشکریان مغول مصون مانده بودند بواسطهٔ نزدیك شدن ایشان وبیخبری ازاحوال سلطان در اضطراب و پریشانی غریب افتادند و هیچ کس نمی‌دانست که برسر سلطان چه آمده و نقشهٔ مغول بعد از غلبهٔ براو چیست.

امّا مغول که صدمات بسیار دیده و دوچار تلفات زیاد شده بودند بعد از سه‌روز بعجله بری و خراسان برگشتند وباحالی پریشان ازجیحون گذشته باردوگاه اوّل‌خود رجعت نمودند. مدّت هشت روز اهالی اصفهان ازسلطان بی‌خبر بودند و چون غالباً تصوّر میکردند که او در جنگ کشته شده درصدد تعیین کسی بعنوان سلطنت برآمدند ولی قاضی اصفهان زیر بارنرفت وقرار گذاشت که اگر تاروز عیدفطر خبری ازسلطان نرسد مردم یغان طایسی را که بمناسبت ناخوشی مزاج درروز جنگ ازاصفهان خارج نشده بود بسلطنت بردارند. از قضا روز عید جلال‌الدّین باصفهان وارد شد و مردم ببشارت ورود اوجشن گرفتند وشادیها کردند جلال‌الدّین چند روزی در اصفهان ماند و فراریان لشکر بار دیگر از اطراف گرد او جمع آمدند و سلطان که از غالب سران لشکری بعلت مسامحهٔ ایشان درجنگ درخشم بود امر داد تا کسانیرا که درکار محاربه سستی کرده بودند مقنعه برسر انداختند ودرمحلّات شهر گرداندند برخلاف باشخاصی که جان‌فشانی نموده و از پایداری و دفاع خود داری نکرده بودند خلعتها داد وغالب ایشان‌را بالقاب خانی و ملکی ملقب و مفتخر ساخت بعد بتعقیب مغول بری شتافت.

اما غیاث‌الدّین که بواسطهٔ کشتن یکی از خواص برادر از او اندیشناك بود و بهمین علّت‌هم درحین جنگ گریخت پس از فرار از اصفهان بخوزستان رفت و چون

در آن ناحیه نتوانست بماند پیش علاء الدّین اسماعیلی صاحب‌الموت رفت جلال الدّین از صاحب‌الموت برادر را خواست ولی او باین بهانه که غیاث‌الدّین بصاحب الموت پناهنده شده و سلطان وفرزند سلطانست ازتسلیم او خودداری کرد وپیش جلال الدّین ضمانت نمود که اورا از قصد تعرّض بلاد جلال‌الدّین باز دارد جلال الدّین ضمانت علاء الدّین را پذیرفت و غیاث‌الدّین چنانکه پیش هم گفتیم در همین سال بکرمان رفت و در آنجا بدست براق حاجب بقتل رسید .

تاخت‌وتاز جلال‌الدین در گرجستان و ارمنستان ـ در موقعیکه جلال‌الدّین بقصد جنك با مغول بعزم عراق حرکت میکرد شرف‌الملك وزیر خودرا نیز با خویش همراه برد ولی همینکه بهمدان رسید شنید که جمعی از امرای آذربایجان بر خلاف او برخاسته ودرصدد اختیارنوادهٔ اتابك اوزبك بسلطنتند . جلال‌الدّین‌شرف‌الملکرا بااختیارات تامّه بآذربایجان برگرداندوتمام‌آن‌مملکت وارّان‌را تحت امراوگذاشت .

شرف‌الملك بزودی مخالفین را ازمیان برداشت وقلاع عمدهٔ آذربایجان وارّانرا که دشمنان بتصرف گرفته بودند مسخر ساخت و طرفداران اتابکان را مغلوب و مخذول کرد .

چنانکه پیش هم گفتیم سلطان جلال‌الدّین بعد از دست یافتن بر ملکه دختر طغرل سوّم اورا در سلماس واورمیه وحدود خوی مستقل گذاشت وقلاع آنحدودرا بشرط دادن ده‌یك عایدی آنها باو محوّل نمود . در غیبت سلطان شرف‌الملك‌ملکه‌را بطرفداری از اتابکان متهم ساخت و بقصد استیصال او بحدود خوی و سلماس آمد و بتصرّف اموال و قلاع او پرداخت .

ملکه از ناچاری بنایب الملك‌الاشرف ایّوبی یعنی حاجب حسام‌الدّین‌علی که برخلاط حکومت میکرد توسّل جست و از او درخواست کرد که قلاع و املاك ملکه‌را بتصرّف خود بگیرد و از او در مقابل لشکریان شرف الملك دفاع نماید . حاجب‌علی نیز بمدد ملکه بحوالی دریاچهٔ اورمیه آمد و املاك اورا متصرّف شد و شرف‌الملك بتبریز مراجعت نمود (۶۲۵) .

بعد از آنکه شرف‌الملك بتبریز برگشت اوقات خود را صرف دفع سر کشان و یاغیانی که درقلاع مختلفهٔ آذربایجان وارّان سر بنافرمانی برداشته بودندکردوتمام

آن قلعه هارا مسخر نمود از آن جمله عدّه‌ای از لشکریان خود را بگرفتن روئین‌دِز از قلاع مراغه مقرّ زوجهٔ اتابک‌خاموش (۱) پسر اتابك اوزبك فرستاد و چون این زن تاب مقاومت نداشت بقبول همسری شرف‌الملك حاضر شد ولی قبل از آنکه این‌امر صورت گیرد جلال‌الدّین از عراق رسید و آن زن را بازدواج خود آورد .

شرف‌الملك بعد از آنکه شنید حاجب‌علی از آذربایجان بخلاط برگشته بقصد جمع سپاهی وتهیّهٔ پول بصحرای موقان (موغان) و حدود ارّان وشروان رفت ودراین نواحی باترکمانان وشروانشاه بر سرگرفتن مالیات بنزاع مجبور شد وازطرف لشکریان او نسبت بمردم تعدّی بسیار سر زد بهمین وجه درنخجوان که آنرا ملکه دختر اتابك جهان پهلوان در تصرّف داشت همین حال روی داد و شرف الملك از آنجا متوّجه اراضین‌شد که آنهارا عمال حاجب‌علی اداره‌میکردند ولی درآنجا لشکریانش‌را اصحاب حاجب‌علی تارومار کردند و شرف‌الملك منهزماً بمرندوتبریز آمد وحاجب‌علی خوی و نخجوان و مرند را گرفته عازم تبریز گردید . شرف‌الملك از ترس راه ارّان‌را پیش گرفت تا مگر در آن حدود عساکری جمع آورد و باستخلاص بلاد آذربایجان بپردازد ولی دراین ایّام امور آذربایجان سخت منقلب بود و امرای گردنکش بطمع استقلال و بهانهٔ هوا خواهی از بقایای اتابکان هریك در گوشه ای سر بطغیان بلند کرده بودند و خبر شکست جلال‌الدّین از مغول نیز باعث اضطراب فوق العادهٔ مردم شده بود امّا شرف‌الملك پیوسته باطراف قاصدمیفرستاد وعامّه را بفتح سلطان وغلبهٔ اسلام بر کفر اطمینان خاطر میداد و امرای طاغی را باطاعت میخواند و هم دراین اثنا بود که خبر مراجعت جلال‌الدّین باصفهان و منهزم شدن مغول رسید و چند نفر از امرای سلطان هم‌بمددشرف‌الملك‌بآذربایجان آمدند وایشان درهمین‌سال یعنی ٦٢٥ بتعقیب سپاهیان حاجب‌علی بطرف مرند وخوی رهسپارشدند ودرنزدیکی بَرْکری (ازقراءارمنستان درشمال شرقی دریاچهٔ وان) حاجب‌علی را شکست سخت دادند و برادر الملك‌الاشرف ایّوبی‌رادرمعرکه‌بقتل رساندند وغنایم‌بسیار گرفتند وحاجب‌علی دربرکری‌متحصن گردید.

(۱) ـ اتابك قزل ارسلان بن اوزبك آخرین اتابکان آذربایجان است و چون کروکنگ بوده اورا خاموش لقب داده‌اند و او درسال ٦٢٦ موقعیکه جلال‌الدین از محاصرهٔ خلاط برگشته وبگنجه آمده بود بخدمت سلطان پیوست و کمی بعد پیش علاء الدین صاحب‌الموت رفت و پس ازیك ماه در الموت مرد . زوجهٔاونوادهٔ علاء‌الدّین احمدیلی (٥٨٤ ـ ٦٠٤) است واین علاءالدّین ازممدوحین نظامی گنجوی شاعر معروف بوده .

شرف‌الملك بعد از شکست حاجب‌علی صفحهٔ آذربایجان را از وجود عساکر او مصفی ساخت و طرفداران اورا در مرند و خوی و نخجوان بسختی تنبیه کرد و کار قساوت را ازحدّ گذراند وبتبریز برگشت ودر همین ایّام بود که خبرآمدن جلال‌الدّین از عراق نیز رسید.

بعد از آنکه جلال‌الدّین بتبریز ورودکرد وازظلم عمال شرف‌الملك وبدرفتاری او نسبت بملکه دختر طغرل سوّم و بیچارگی مردم تبریز وعدم قدرت ایشان بپرداخت مالیات اطّلاع یافت اگرچه برشرف‌الملك متغیّر شد ودست کسان اورا از کار کوتاه کرد و بمراسلات او که در این تاریخ در موغان بود جواب نداد ولی خشم خود را ظاهر ننمود و وقتی که در موغان شرف‌الملك بخدمت رسید از این بابت چیزی بروی نیاورد ودر عوض باصلاح خرابیها و تخفیف مالیات پرداخت و مصمم جمع‌آوری سپاه و تهیّهٔ یاران برای اجرای نقشه‌های جنگی خود افتاد.

بعد از آنکه سلطان جلال‌الدّین در اصفهان ازقشون مغول شکست خورد یکی از امرای ترك خودرا پیش ترکان قنقلی و قبچاق که ازقدیم باسلاطین خوارزمشاهی بستگی داشتند فرستاد و از ایشان کمك طلبید. ترکان مزبور هم باجابت دعوت او برخاسته قریب ۵۰۰۰۰ نفر از جنگیان خود را بطرف در بندقفقازیّه بمدد سلطان فرستادند و چون عبور ازآن معبر تنگ مشکل بود در شمال آن توّقف کرده یك نفر از سرکردگان خویش را که کورْکا نام داشت با سیصد نفر از راه دریا پیش جلال الدّین فرستادند و کورکا در موقان بخدمت شرف‌الملك رسید و پس ازآنکه سلطان جلال‌الدّین ازعراق بآذربایجان آمد وبرای گذراندن زمستان باین حدود رسید سرکردهٔ ترك مزبور را بگرمی تمام پذیرفت و قرار شد که کورکا پیش ترکان قمقلی و قبچاقی مراجعت نماید تا زمستان بگذرد و سلطان معبر دربند را برای عبورایشان مصفی سازد.

صاحب دربند دراین تاریخ طفلی‌بود درتحت سرپرستی اتابکی ملقب باسَدْ این اتابك بطیب خاطر بخدمت سلطان رسید. و در دادن راه عبور سپاهیان قنقلی و قبچاقی خود پیشقدم شد. جلال‌الدین هم اورا اکرام کرد و قسمتی از اراضی خود را باقطاع بنام او و صاحب دربند تعیین نمود و جمعی از امرای خویش را بهمراهی او بطرف دربند فرستاد ولی این‌امرای نادان درراه اتابك اسدرا بندکردند وچون‌بدربند

رسیدند بیرون حصار شهررا بباد غارت‌دادند واتابك اسد بحیله گریخته خودرا بداخل باروی دربند رساند و راه ورود آن جمع‌را بشهر و عبور ترکان را از معبر دربند سدّ کرد وبواسطهٔ این سوء تدبیر امرای خود سرجلال الدّین طرح اتّحاد آن سلطان با ترکان قبچاقی و قنقلی مثمر ثمر نشد .

جلال‌الدّین بعد از آنکه مدّتی‌را از ایّام‌رادرموقان گذراندعدّه‌ای ازقشون خود را بتسخیر شهر لُوري (۱) از بلاد مشرق دریاچهٔ ایروان فرستاد و ایشان آن شهر را گرفته بحدودبحیرهٔ ایروان نزدیك شدند ولی گرجیان شبانه برسر ایشان ریخته آن جماعت رامنهزم کردند .

ملکهٔ گرجستان رسودان وسردار او ایوانی از طوایف گرجی و ارمنی والان وسریر ولزگی و قبچاقی و سوان (۲) قریب ۴۰۰۰۰ نفرسپاهی جمع‌آورده بقصد کشیدن انتقام شکستهای سابق مهیّای دفع جلال‌الدّین و لشکریان او گردیدند و اجتماع این سپاه عظیم موجبات پریشانی‌خاطر جلال‌الدّین‌را که‌آلت کارزار وقشونی کافی‌نداشت فراهم‌آورد وسلطان باشرف‌الملك دراین باب مشورت کرد وزیرصلاح‌را درگذراندن وقت دانست تادشمن درنتیجهٔ گرما وقلت آذوقه مستأصل شود وبسپاهیان جلال‌الدّین نیز از اطراف کمك برسد ولی جلال‌الدّین این‌رأی را نپذیرفته بر وزیر خود متغیر شد و دوات اورا برسرش زد و بتأدیهٔ ۵۰۰۰۰ دینار مجبورش ساخت و بر شجاعت و بی باکی خود تکیه کرده عازم قتال گردید .

همینکه فریقین روبروشدند جلال‌الدّین نشانهٔ علمهای ترکان قبچاقی‌را شناخت و کسی‌را با قدری نان و نمك پیش ایشان فرستاد و سابقهٔ خدمتی را که بین ایشان و او بود یادآور شد . آن جماعت که قریب ۲۰۰۰۰ نفر بودند و در جناح یمین دشمنان جلال‌الدّین قرار داشتندراه خود پیش گرفتندو ازجنك کردن باجلال‌الدّین خودداری نمودند . جلال الدّین بمخالفین خود پیشنهاد جنك تن بتن کرد و در این مبارزه ایوانی وسه پسر او و یکی دیگر از دلیران گرجی‌را کشت و گرجیان بسختی منهزم گردیدند . جلال الدّین بار دیگر بشهر تفلیس وارد شد و آن شهر را مثل دفعهٔ پیش بباد قتل و غارت داد .

(۱) Lôré (۲) Souanes

در موقعیکه سلطان در عراق بود امیر ارمنی ناحیهٔ شَمْکورْ (واقع در مغرب نهر کورا) که اورا مورّخین مسلمان بهرام گرجی و مورّخین گرجی وارام ْگاگل (۱) نوشته‌اند بر شهر گنجه تاخت و اسباب آزار مردم مسلمان آن ناحیه گردید.

سلطان پس از غلبه بر گرجیان بدفع او رفت وقلاع مستحکمهٔ او مثل شَکانْ (۲) و علی آباد را مسخر ساخت و قلعهٔ کاكْ (۳) رانیز پس ازسه ماه محاصره گرفت و بشهر کاغذوان (٤) در شمال ارس رفت و آنجارا نیز گرفت و بار دیگر گرجیان و متحدین ایشان را در نزدیکی بِجني (٥) که از مستملکات آواكْ (٦) پسر ایوانی بود شکست داد و پس از سرکوبی مخالفین خود بقصد تجدید محاصرهٔ خلاط و دفع حکمران جسور آن عازم ارمنستان گردید.

فتح خلاط در ۲۸ جمادی الاولی ٦۲۷ ـ سلطان جلال‌الدّین بعدازاتمام کار گرجستان بسمت نخجوان حرکت کرد وعلّت عزیمت بآن طرف آن بود که صاحبهٔ شهر مزبور اظهار میل بقبول زوجیت سلطان کرده بود، جلال‌الدّین بنخجوان رفت و آن زن را بازدواج خود در آورد و پس از چند روز توقّف در آنجا باطراف حصار خلاط فرود آمد و در اوائل شوّال ٦۲٦ آن شهررا درمحاصره گرفت.

قبل از آنکه قشون جلال‌الدّین باخلاط برسند الملك الاشرف یکی از امرای خودرا بنام عزّالدّین آیبكْ راکه سابقهٔ دشمنی باحسام‌الدّین‌علی‌حاجب مدافع رشید آن شهر داشت باخلاط فرستاد ودرست معلوم نیست بچه علت حاجب‌علی‌را بدست‌اوبقتل آورد و عزّالدّین‌را بحکومت شهر مزبور گماشت. این حکمران جدید قبل از کشتن حاجب علی و بعد از آن هر قدر خواست سلطان جلال‌الدّین را با تقدیم معذرت و صلحجوئی از محاصرهٔ خلاط باز دارد جلال‌الدین که اصرار فوق العاده در تصرّف آن شهر داشت زیر بار نرفت و امر داد که با دوازده منجنیق شهررا در زیر باران سنگ بگیرند و بقوّهٔ قهریّه آنرا مفتوح سازند.

درضمن محاصرهٔ اخلاط صاحب ولایت ارزن‌الرّوم رُکْنُ‌الدّین جهانشاه‌بن طُغْرل پسر عمّ علاء الدین کیقبادسلجوقی که تا این‌تاریخ تحت امرالملك‌الاشرف وازمتّحدین حاجب‌علی بود بخدمت جلال‌الدّین آمد و طلب عفو کرده هدایای چند تقدیم سلطان

(۱) Varam Gagel (۲) Sagam (۳) Kak=Gaga (٤) یا فاقْزْوانْ (٥) Bejni=Pdchni
(٦) Avak

نمود و بواسطهٔ دادن مقداری آلات جنگی جهت محاصرهٔ اخلاط در این امر بسلطان کمك کرده بهمین وجه اَلْمَلِكُ الْمَسْعُودْ از ملوك آرْتُقیه (۶۱۹ ـ ۶۲۹) صاحب آمَدْ و اَلْمَلِكُ الْمَنْصُورْ صاحب مارْدِین نیز در تبعیّت و اظهار اخلاص نسبت باو درآمده هر کدام فرستادگانی پیش سلطان جلال‌الدّین فرستادند و ازمتحدین او گردیدند .

النّاصرلدین‌الله خلیفهٔ معروف عباسی که مختصری ازشرح دشمنی اورا باسلاطین آخری خوارزمشاهی سابقاً ذکر کردیم در شب آخر رمضان سال ۶۲۲ بعد از ۴۶ سال وده ماه خلافت وفات یافت و جانشینی اوبپسرش ناصرالدّین محمدملقب به الظّاهِرُ بِاَمْرِالله رسید . این خلیفهٔ جدید دونفر رسول پیش جلال‌الدّین فرستاد تابشارت انتصاب خلیفهٔ تازه را باو برسانند . فرستادگان خلیفه در تبریز بخدمت جلال الدّین رسیدند و جلال‌الدّین ایشان را باحترام پذیرفت و همراه یکی از ایشان هدایائی روانهٔ بغداد کرد ولی قبل از آنکه فرستادهٔ جلال‌الدّین ببغداد برسد خبر فوت الظاهربامرالله در رسید و بین سلطان وخلیفه روابطی برقرار نگردید .

بعد از مرگ الظاهربامرالله در ۱۴ رجب ۶۲۳ خلافت بپسر بزرگ او ابوجعفر منصور ملقب به اَلْمُسْتَنْصِرُ بِالله ماقبل آخرین خلفای عباسی واگذار شد و این خلیفه در موقعیکه جلال‌الدّین خلاط را درمحاصره داشت یعنی در ۶۲۶ یکی‌ازحاجبان خودرا برسالت پیش او فرستاد و از سلطان خواست که متعرّض چند نفر از ملوك اطراف که در تحت تبعیّت خلیفهٔ بغداد بودند مثل بَدْرُالدّین لُؤلُؤ صاحب موصل و مُظفّرالدّین کُوکُبُری صاحب اربل و عِمادُ الدّین بن هِزارْ اَسْبْ پادشاه جبال نشود و نام خلیفه را در ممالك ایران که سلطان محمد خوارزمشاه از خطبه حذف کرده بود بار دیگر ذکر نمایند . جلال‌الدّین این تقاضاهای خلیفه‌را پذیرفت و فرستادگانی با هدایای گرانمایه روانهٔ بغداد کرد و خلیفه‌را امیرالمؤمنین واولوا الامر مسلمین شناخت ، خلیفه هم اورا درنوشته ها بلقب خاقان وشاهنشاه یادکرد ولی ازدادن عنوان سلطان باوخودداری نمود .

در همین موقع محاصرهٔ خلاط جلال الدّین امر داد که استخوانهای سلطان محمد خوارزمشاه را از جزیرهٔ آبسکون بقلعهٔ اردهن انتقال دهند تا در موقع فرصت در اصفهان مقبره ای لایق شأن پدرخود بنا کنند وآنها را بآنجا منتقل سازد ولی این کار بشرحیکه سابقاً هم گفتیم صورت نگرفت ومغول بامر اوگتای قا آن تابوت سلطان

محمد را از قلعهٔ اردهن بیرون آورده جسد آن پادشاه تیره بخت را سوختند.

محمّد نَسَوی منشی مخصوص سلطان جلال الدّین که از سال ۶۲۲ ببعد پیوسته در خدمت جلال‌الدّین میزیسته میگوید :

« در خلاط شبی سلطان مرا بخدمت خود احضار کرد ، پیر زنی محتال نزد او دیدم که مدّعي رساندن نامه ای از زکیّ الدّین عجمی ازمقرّبان الملك الاشرف بعنوان سلطان بود مضمون این نامهٔ مزوّر آنکه اگر سلطان ۱۰۰۰۰ دینار پیش زکيّ الدّین عجمی بفرستد و زکیّ الدین آنرا درمیان سپاهیان پراکنده نماید خواهد توانست دل ایشانرا با سلطان یکی کند وآن جمع را بتسلیم خلاط وگشودن دروازه‌های شهر وا دارد سلطان در این باب با من مشورت کرد ، چون مرا چندان فریفتهٔ آن پیشنهاد ندید در شگفت شد و پرسید که چرا درقبول آن متوقّفی وچون بگرفتن خلاط حرصی شدید داشت بتسلیم مبلغ مطلوب راضی بود ، گفتم من زکیّ الدّین را موقعیکه از طرف الملك الاشرف برسالت پیش سلطان آمده بود دیده و با او مکالمه کرده ام ، سلطان نیز درجهٔ درایت و صواب اندیشی و عقل و زیرکی اورا سنجیده ، بعید مینماید که او درچنین امری عظیم خودرا بخطر اندازد ودر اینگونه مخاطرات دخالت کند . اگر هم دل او بجانب سلطان گرائیده و در صدد برگشتن از ولی نعمت خود باشد چگونه حصول این نتیجه را که مستلزم راضي‌ساختن جماعتي بارأیهای مختلف است پیش خاطر خود ممکن پنداشته چه بدست آوردن دل این جمع بمال و منال امری مشکل است و اگر یك تن از ایشان بافشای این راز لب بگشاید جان او در معرض هلاك خواهد افتاد این کیفیّت در صورتی است که زکیّ الدّین مبلغ مزبور رابرای توزیع درمیان سپاهیان خواسته باشد و اگرچنانکه این پیر زن مدّعی است زکیّ الدّین آنرا برای شخص خود میخواهد باز اقدام او باین عمل دور از عقل مینماید چه زکيّ الدّین میداند که اگر شهر را تسلیم سلطان کند از مال و منال و ضیاع و عقار چندان اورا فراهم خواهد شد که این مبلغ جزئی را درجنب آن عُظمی نخواهد بود . این بیانات من عزم اورا در تسلیم ۵۰۰۰ دینار بآن زال محتال سست کرد امّا چون وَلَعی غریب بتسخیر خلاط داشت بالاخره ۱۰۰۰ بپیر زن داد و باو گفت که اگر آثار صداقت پیغام تومشهود گردید بقیّه را نیز بتو خواهم داد . زن بشهر برگشت و این خبر که اصلی نداشت در میان لشکریان الملك الاشرف شیوع یافت وزکیّ الدّین پیش عزّ الدّین آیبك بمکاتبهٔ باسلطان جلال الدّین متّهم گردید و عزّ الدّین آن بیچاره را بی آنکه مصدر خطائي شده باشد بقتل آورد و چون جلال الدّین خلاط را گرفت یکی از سران سپاه او پیرزال را در دبّاغخانه ای با شوهر پیرش یافت ، از آن مال ۳۰۰ دینار مصرف کرده بود ، بقیّه را تسلیم نمود و خوارزمیان بجرم این تزویر گلوی اورا فشردند تا جان سپرد .»

(ترجمه از سیرهٔ جلال الدّین مَنْکُبِرْنی ص ۱۹۳-۱۹۴)

در ضمن محاصرهٔ خلاط علاء الدّین کیقباد سلجوقی سفرائی پیش سلطان جلال الدّین فرستاد و برای تحکیم روابط دوستانه از جلال الدّین تقاضا کرد که اوّلاً دختر خودرا بزوجیّت بپسر او واگذارد وثانیاً رکن الدّین جهانشاه صاحب ارزن‌الروم پسر عمّ علاء الدّین کیقباد را که با او سابقهٔ دشمنی دارد تسلیم پادشاه سلجوقی روم

نماید. جلال الدّین از قبول این پیشنهاد ها سر بپیچید و شرف الملك وزیر اوبتندی با فرستادگان علاء الدّین مکالمه کرد حتی ایشانرا تهدید نمود که اگر جلال الدّین اجازه دهد تنها بخاك علاءالدّین خواهد تاخت وباسپاهیان خود آنجارا مسخرخواهد ساخت. علاء الدّین ازاین طرز رفتار سخت رنجید و دانست که با جلال الدّین جسور مغرور و نمیتواند ازدر دوستی درآید ناچار با الملك الاشرف رقیب خود ساخت ومهیای جلوگیری از جلال الدّین شد.

محاصرهٔ خلاط قریب ده ماه طول کشید و دراین مدّت مردم آن شهر باوجود انواع مشقات در مقابل حملات سپاهیان خوارزمی مقاومت کردند و جلال الدّین و لشکریان او در تنگ گرفتن آذوقه بر اهالی و ریختن سنگ برشهر و قتل و غارت در اطراف خلاط از هیچگونه بی رحمی کوتاهی نکردند تا عاقبت کار معیشت بر مردم سخت شد و قحط و غلا تا آنجا رسید که بیچاره اهالی از خوردن گوشت اسب و سگ و خر و استر و گربه و موش خود داری نداشتند با این حال مقاومت میکردند تا آنکه یکی از امرای الملك الاشرف خیانت ورزیده شهر را دریکشنبه ۲۸ جمادی الاخری سال ۶۲۷ بتصرّف سپاهیان جلال الدّین داد وآن مرد سفاك شمشیر در میان مردم بی پای خلاط نهاده کاری کرد که مغول نیز ازآن بدتر نکرده بودند و قشون او از صبح تا شام بقتل و بردن مال و زنان و اطفال مردم مشغول بودند.

پس ازتسخیر شهر سلطان بر دوبرادر الملك الاشرف یعنی مجیر الدّین یعقوب و تقی الدّین عباس دست یافت و عزّ الدّین آیبک مدافع و حاکم خلاط را نیز اسیر کرد، دو برادر الملك الاشرف را باحترام درپیش خود نگاه داشت ولی عزّالدّین را بعدها بواسطهٔ حرکات خیانت آمیزی که ازاو مشاهده رفت بیکی ازغلامان حاجب علی حکمران سابق خلاط داد و اوعزّ الدّین را بقصاص قتل مولای خود کشت ازجمله اسرائی که در این واقعه بدست جلال الدّین افتاد زوجهٔ الملك الاشرف یعنی دختر ایوانی سردار معروف گرجی بود و جلال الدّین بانتقام حرکتی که حاجب علی در پناه دادن زوجهٔ او بخلاط کرده بود آن زن را بتصرّف خود گرفت.

شکست جلال الدین ازعلاء الدین کیقباد در ۶۲۷ — بعدازفتح اخلاط سلطان جلال الدّین از حرکاتی که قشون او نسبت بمردم آن شهر روا داشته بودند پشیمان

شد و امر بتعمیر خرابیها و تجدید عمارت باروها داد و درهمین ضمن بود که ازطرف خلیفه سفرائی پیش او آمدند و تقاضا کردند که سلطان دو برادر الملك الاشرف را بخدمت خلیفه بفرستد، سلطان تقی الدّین عباس را همراه سفرای خلیفه بدار الخلافه روانه کرد ولی مجیرالدّین یعقوب را همچنان پیش خود نگاه داشت.

الملك الاشرف بعد از سقوط خلاط با علاء الدّین کیقباد سلجوقی و امرای حلب و موصل و الجزیره بر ضدّ جلال الدّین طرح اتّحادی قوی ریخت و بدعوت علاء الدّین کیقباد پادشاه مصر الملك الکامل برادر الملك الاشرف هم حاضر شد که بیاری ایشان بیاید ولی او بواسطهٔ هجوم صلیبیون عیسوی بسواحل مصر و شام بممالك خود برگشت و الملك الاشرف و علاءالدّین کیقباد در شهر سیواس با یکدیگر ملاقات کرده بجلوگیری جلال الدّین بحدود ارمنستان آمدند.

رکن الدّین جهانشاه صاحب ارزن الرّوم که پسر عمّ علاءِ الدّین کیقباد بود از اجتماع عساکر روم وشام جلال الدّین را خبر کرد و سلطان را وا داشت که قبل از آنکه مخالفین با یکدیگر ملحق شوند بر سر ایشان بتازد و دشمنان را جدا جدا از پا در آورد. جلال الدّین هم بسرعت خودرا بشهر مَنازْجِرْد یا مَلازگِرْدْ (۱) رساند ودرآنجا با رکن الدّین قرار گذاشت که با او بارزن الرّوم رود و تهیهٔ جنگ ببیند و سلطان هم بعد از پنج روز دیگر با عساکر خود عازم خَرْتَبِرْتْ (۲) گردد و در آنجا اجتماع کرده بدفع دشمن بروند.

نقشهٔ جلال الدّین و رکن الدّین در خصوص حمله بردن بعساکر شام و روم جدا جدا عملی نشد چه قبل از آنکه سلطان بچنین حرکت اقدام نماید ۲۰۰۰۰ سپاهیان علاء الدّین کیقباد و ۵۰۰۰ قشون الملك الاشرف بیکدیگر ملحق شدند.

جلال الدّین قبل از شروع جنگ سخت مریض شد بهمین جهت نتوانست قبل از الحاق قشونهای دشمن بیکدیگر نقشهٔ خودرا بمورد اجرا بگذارد بعلاوه یك عدّه ازسپاهیان ارّانی وعراقی و آذربایجانی و مازندرانی او پیش ازاین واقعه باوطان خود

(۱) منازجرد یاملازگرد شهریست واقع درشمال خلاط وجنوب سرچشمهٔ فرات شرقی بر سرارزن الروم
(۲) خرتبرت شهری است در جنوب فرات شرقی وشمال شرقی ملاطیه وشمال غربی آمد (دیاربکر) و همانست که مسلمین آنرا حصن زیاد میگفتند و امروزخربوت نام دارد.

برگشته بودند ، شرف‌الملك وزیرهم باجمعی ازقشون در ملازگرد مانده و عدّه ای نیز از لشکریان بمحاصرهٔ برْگری (بارگیری) اشتغال داشتند در صورتیکه دشمنان او از همه جهت مهیّا و برای جلوگیری از خوارزمیان یك دل ومتفق بودند .

جنگ در محلّ «یاسی‌چمَن» از نواحی «ارْزَنْجان» اتّفاق افتاد وچهار روز طول کشید. درسه روز اوّل طلیعه‌های طرفین با یکدیگر دست‌وپنجه نرم میکردند وبااینکه ابتدا خوارزمشاه طلیعهٔ قشون رومی را منهزم کرد ولی درروزهای بعد شکست نصیب پیشقراولان خوارزمشاهی شد تا آنکه در روز شنبهٔ ۲۸ رمضان ۶۲۷ عساکر شامی و رومی بر سپاهیان جلال‌الدّین و رکن‌الدّین تاختند وچنان رشتهٔ انتظام آن را از هم گسیختند که هردسته‌ازلشکریان خوارزمی بسمتی گریختند وجلال‌الدّین منهزماً بخرتبرت و خلاط آمد و بسیاری از لشکریان او در جنگ کشته و سرداران او اسیر شدند و یکی ازجملهٔ اسرا رکن‌الدّین جهانشاه صاحب ارزن‌الرّوم بود ، علاءالدّین سران سپاه خوارزمشاه‌را کشت ولی بررکن‌الدّین رحمت آورد واورا مقید ساخت .

جلال‌الدّین نتوانست لشکریان خودرا که بطرف گرجستان وطرابوزان گریخته بودند جمع‌آوری کند ناچار شرف‌الملك را بابقیّةالسیف آنها برای جلوگیری از پیشرفت دشمن درارمنستان گذاشت وخود بخوی آمد .

« روز شنبه بیست و هشتم رمضان ۶۲۷ چون لب صبح پر خنده و رخ مهر رخشنده شد سلطان [یعنی علاء الدّین کیقباد سلجوقی] فرمود تا تمامت عساکر در سلاح روند وصف هابیارانید و میمنه و میسره و قلب و ساقه معین گردانند و شیران کارزاری آثار جان سپاری باظهار رسانند و چون با دشمن مسافتی نمانده است بیك‌بار پذیره شوند و آنچه منشور و مقدور است بظهوررسانند در حال آوای‌کوس خروش بگوش سروش رسانید وعلَمها را منجوق با جبهه (۱) و عیّوق در محاذنه آمد و شیران علم چون دل‌شحیح برنقش درم درلرزه افتادند و شهریار بر سمند دریا گذارسوارشد و از آن طرف نیز تعبیهٔ شاهانه کردند لشکری بی شمار بیش از صد هزار در صف کارزار آمدند ملك اشرف بخدمت سلطان آمد و گفت که اگر سلطان امروز عوض اسب بر استر سوار شود بلکه استر را نیز شکال (۲) بر نهند بي شك از این لشکر دلیر هر روباهی ده شیر شود و بدان استظهار عدو بند دشمن شکار گردند در حال استر کشیدند و سلطان بر استر نشست وچون تعبیها تمام شد و وقت تدانی جمعان نزدیك‌گشت خوارزمشاه بر پشته اي رفت و در سواد اشکر منصور نظر انداخت آنگه آهی سرد از سر درد برآورد که اگر این لشکر مرا بودی و پیش سپاه تاتار بااین گروه بکار زار رفتمي دمار از ایشان بر می آوردم و نباتات زمین را بمیاه دماء آن سگان ضاری می پروردم آنگه بااشکی ریزان و صبری از دل گریزان بقلب لشکر خود آمد و ملك اشرف و

(۱) نام یکی از منازل قمر در آسمان (۲) یکی ازمعانی شکال انکبنت یعنی‌زوغال است .

کمال الدّین کامیار (۱) حملهٔ شیرانه کردند و میمنه را بر میره انداختند و همه را بتورّد دره ای تنگ که نه مقام گریز و نه جای جنگ بود مضطرّ گردانیدند سلطان خوارزمشاه بحرب وطعن‌وضرب مشغول نشد ، در حال سوي علمها دوانید و منجوق و بیرق و پر چم از آن جدا کرده و بر فتراك بست گریز بهنگام سیر بسَری (۲) و وَخدان (۳) بذَمیل (٤) در پیوست و لشکر عرب بغارت سلب مشغول گشت و مردم روم در پی خصوم در آن مرز و بوم هر جانب گروه گروه چون کوه آهسته و ساکن حرکت می کردند ناگاه درصاحب ارزن الروم رسیدند وبرادر گرامیش را که با او همشکم بود با هم دیدند گرفته بنزدیك شاه جهان آوردند خجل وار دریای خسرو افتاد سلطان اورا اززخم تیغ امان داد و بیعضي از امرا سپرد تا در محافظت او جدّ بلیغ نمایند و لکن در حرمت و تعظیم هیچ کم نکنند بل بیفزایند ، اوّل روز ملك کامکار آخرش اسیر کارزار بود ، آنکه سلطان روی بیارگاه نهاد ملك اشرف غاشیه بردوش‌گرفته پیاده دررکاب شهریار می آمد سلطان جهان‌وجهانیان از غایت لطف او بشگفت می آمدند و سلطان هردم عذری میخواست و تلطّفی‌می آراست و چون شهریاردربارگاه شد ملك اشرف زمین بوسیده روی بخیمهٔ خود نهاد و سلطان از صفّه بازبخلوتگاه مصلّی رفت و سر بسجدهٔ شکر نهاد و داور داد و دین را شکر و آفرین گفت .»

(مختصر سلجوقنامهٔ ابن بي بی ص ۱۷۳-۱۷۵)

بعد از شکست یافتن جلال‌الدّین لشکریان علاءالدّین ارزن‌الرّوم‌را مسخر کردند وسپاهیان الملك‌الاشرف هم بشهر خلاط وارد شدندوچون الملك‌الاشرف بیم‌آن‌داشت که جلال‌الدّین بار دیگر باراضی او و ممالك علاء الدّین هجوم آورد سفرائی پیش جلال‌الدّین بآذربایجان فرستاده تقاضای صلح کرد وازجلال‌الدّین خواست که‌درعدم تعرّض باراضی او و علاءالدّین کیقباد قسم یاد کند جلال‌الدّین ابتدا زیر بار نمیرفت ولی همینکه خبر رسیدن سپاهیان مغول‌را شنید این تکلیف‌را پذیرفت و قرار شد که جلال‌الدّین و الملك‌الاشرف وعلاءالدّین هرکدام هرچه از اراضی را که در دست دارند مالك باشند و بعدها متعرّض یکدیگر نشوند .

سلطنت اوگتای قاآن

(٦٢٦ - ٦٣٩)

چنگیزخان چنانکه گفتیم در ایّام حیات خود پسر سوّم خویش اوگتای را

---

(۱) امیر کمال الدّین کامیار بن اسحق قاضی ارزنجان یکی از بزرگان امرای علاء الدّین کیقباد سلجوقی است واومردی فقیه وسخنگووحکیم‌مشرب بوده وازشاگردان شیخ شهاب الدّین سهروَردي مقتول حساب میشده و هموست که با یکی دیگر از امراي علاء الدّین کیقباد در ضمن محاصرهٔ خلاط بسفارت بپیش جلال‌الدّین‌آمد و او بالاخره در ٦۳۵ بدست یك نفر دیگر از امرای‌سلجوقی بقتل‌رسید . (۲) سَری بمعنی حرکت درشب (۳) وَخدان یعنی حرکت سریع شترواسب (٤) ذَمیل حرکت‌آهسته .

بجانشینی اختیار کرد و سایر فرزندان او و بزرگان مغول نیز تبعیّت فرمان او را پذیرفته باطاعت از اوامر اوگتای پس از مرگ چنگیز سر فرود آوردند و برای آنکه انتصاب او بمقام خانی صورت رسمیّت یابد دوسال‌ونیم بعدازمرگ چنگیز یعنی دربهار سال ۶۲۶ در کنار نهر کرولن اجتماع کرده در نتیجهٔ قوریلتای عظیمی اوگتای را با تشریفات بسیار (۱) بمقام خانی (قاآنی) برگزیدند و اوگتای با آنکه ابتدا از قبول این تکلیف سر می‌پیچید چون برادران وبرادر زادگان و نزدیکان دیگر اصرار کردند و وصیّت چنگیزرا در اینخصوص یادآور شدند پیشنهاد ایشان را پذیرفت و بعنوان اوگتای قاآن جانشین پدر گردید .

کسیکه بیش از هرکس حتی در حیات چنگیز خان بنصب اوگتای باین مقام اصرار داشت یلوچوت‌ْسایْ مشیر و مشاور چینی چنگیز بود چه اوگتای از دو برادر دیگر بیشتر سلامت‌نفس وخیرخواهی داشت وبیشتر اوقاترا بعیش وخوشی میگذاشت یلوچوت سای برای آنکه شخص بی‌آزارنیك نفسی رابرمغول حکومت دهدوبدان وسیله خرابیهای عهد چنگیزرا تلافی نماید دراختیار او اصرار کرد تا بالاخره بانجام مقصود خود رسید و اوگتای‌هم پس از رسیدن بسلطنت یلوچوت سای را حاکم ولایت چینی متعلق بمغول ومستوفی خودکرد واین مرد مدّبر تربیت شده بدستیاری منشیان‌وعمال تبتی و اویغوری و ایرانی و چینی و تنگغوت چنانکه خواهیم گفت ممالك مغول را اداره نمود و تاتارهارا بتدریج بآداب ملل متمدّنه آشنا ساخت .

در قوریلتائی که منتهی باختیار اوگتای بسلطنت شد امرا وسران مغول‌چینی تصمیم گرفتند که‌برای خاتمهٔ عملیات کشورگشائی عهدچنگیز وفتح ممالك‌غیر مفتوحه دواردو روانهٔ آن حدود نمایند یکی بسمت ختای‌یعنی‌چین‌شمالي دیگری بطرف‌ایران جهت سرکوبی قطعی سلطان جلال‌الدّین وانجام کار فتح آذربایجان وکردستان .

فرماندهی‌اردوی‌دوّم‌بشخصی‌واگذارشدبنام جُرْماغُون‌نویان واوبا ۵۰۰۰۰نفرلشکری و یك‌عدّه سران سپاهی بترکستان آمده از خوانین و حکام مغولی خوارزم و خراسان نیز کمك گرفت وبهمراهی قریب ۱۰۰۰۰۰ نفربایران رسید وازراه‌اسفراین و ری خودرا بعراق رساند .

---

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۸۸ از همین کتاب

خاتمهٔ کار سلطان جلال‌الدین در ۶۲۸ - سلطان جلال‌الدّین در اینموقع در خوی بود و چون خیال میکرد که سپاهیان مغول زمستان را درعراق بسر خواهند برد از خوی بتبریز رفت وقشون‌خودرا برای گذراندن زمستان بدشت موقان (موغان) فرستاد امّا طولی نکشید که‌خبر رسیدن مقدّمهٔ مغول بزنجان واصل شد وجلال‌الدّین بعد از آنکه از کمك خلیفه و الملك الاشرف و علاءالدّین کیقباد برای دفع مغول مأیوس گردید بعجله بطرف موقان حرکت کرد تاسپاهیان متفرّق خودرا جمع‌آوری‌نماید امّا مغول باو مجال ندادند و عدّه ای ازایشان پشت سر سلطان بموقان رسیده در قلعهٔ شِیرکبُوذْ از قلاع موقان شبانه بر خیمه و خرگاه جلال الدّین زدند ولی بر سلطان دست نیافتند و او بسلامت از معرکه جسته بطرف نهر ارس گریخت و سپاهیان او یکسره پراکنده گردیدند.

جلال‌الدّین از راه ارس بدشت ماهان (اورمیه) آمد وزمستان سال ۶۲۸را در آنجا گذراند و از آنجا مجیرالدّین یعقوب برادر دیگر الملك‌الاشرف‌را که همواره درخدمت خود داشت وبایکدیگر ازموقان گریخته بودند باستمداد پیش الملك‌الاشرف فرستاد و تقاضا کرد که در دفع کفار اورا یاری کنند و از نفاق و برادر کشی دست بردارند. مجیرالدّین از ماهان پیش شرف‌الملك که دراین‌تاریخ در ارّان و حدود بیلقان ظاهراً بحفظ حرم و خزائن‌سلطان و باطناً بتهیّهٔ اسباب استقلال خود اشتغال داشت رفت تا بامر سلطان وزیر فرستاده‌ای‌را همراه او کند و آنچه لازمهٔ نصیحت و رسالت باشد پیغام دهد ولی شرف‌الملك برخلاف نیّت سلطان رفتار کرد وترتیبی پیش آورد که آتش کینهٔ بین جلال‌الدّین و الملك‌الاشرف افروخته تر گردید.

شرف‌الملك در ارّان بتحکیم قلاع و جمع‌آوری مال و تبذیر واسراف که عادت او بود مشغول شد و با علاء الدّین کیقباد و الملك‌الاشرف مکاتبه ها کرد و ایشان را بگرفتن آذربایجان وارّان دعوت نمود ودر مکاتبات خود جلال‌الدّین را مردی ظالم و مخذول نامید.

جلال‌الدّین بعد از آنکه از این حرکات وزیر خود آگاهی یافت امر داد که دیگر امرا و رجال فرمان شرف‌الملك‌را اطاعت نکنند و از ارّان شرف‌الملك‌را که در قلعه ای متحصن شده‌بود بخدمت خواست. شرف‌الملك ازخوف کفن برگردن انداخته

بخدمت سلطان آمد ، جلال‌الدّین ظاهراً اورا احترام کرد و ازآنچه بر دست او رفته بود سخنی بمیان نیاورد ولی دیگر اورا در کارها دخالت نداد تا آنکه کمی بعد او را در قلعه‌ای حبس وسپس ببهانه‌ای بقتل رساند. بعد از آنکه سلطان زمستان‌سال ۶۲۸ را در ماهان گذراند شنید که مغول از چمن اوجان گذشته بتعقیب او می آیند ناچار از ماهان‌حرکت کرده بگنجه رفت ودر آن‌شهر جمعی از اهالی‌را که بهوا خواهی‌مغول برخاسته و عدّه‌ای از رجال و عساکر خوارزمی‌را کشته و سرهای ایشانرا پیش مغول فرستاده بودند تنبیه کرد و برای استمداد از سلاطین شام والجزیره بطرف اخلاط و دیار بکر عزیمت کرد.

سلطان درنیمهٔ رمضان سال ۶۲۸ منشی مخصوص خود محمّدبن‌احمد نَسَوی مورّخ مشهوررا برسالت پیش شِهابُ‌الدّین اَلمَلِکُ‌المظّفَّرْ غازی برادرزادهٔ سلطان صلاح‌الدّین ایّوبی معروف که بر قسمتی ازبلاد الجزیره مثل مَیّافارقین و رُها (اورفه) وحانی و سرُوُجْ و خَلاط و جَبَل‌جُورْ سلطنت داشت فرستاد و از او در دفع مغول کمك خواست ، شهاب‌الدّین ببهانه‌هائی دعوت جلال‌الدّین‌را نپذیرفت وسفیراو یعنی‌نسوی درصدد مراجعت بود که نامه‌ای از شهر تِرْگری بتوسط کبوتر قاصد بمیافارقین برای شهاب‌الدّین رسید مشعر براینکه‌مقدمهٔ قشون مغول ازحدود اخلاط گذشته‌وبتعقیب جلال‌الدّین بسرعت بطرف دیار بکر (آمد) پیش می‌آیند.

جلال‌الدّین دراین‌تاریخ درحانی (هشت فرسنگی شمال دیاربکر) بود وچون ازواقعهٔ جلو آمدن مغول اطّلاع یافت بجبل‌جور (دربیست و یك فرسخی شمال‌دیار بکر بین این شهر و بدلیس واخلاط) رفت و درآنجا در کمین مغول نشست ولی‌چند روز بعد آنجا را نیز رها کرده بحوالی دیار بکر آمد و در این نقطه بود که مغول‌غفلةً برسر او ریختند واغلب همراهان اورا کشتند ولی جلال‌الدّین باز بسلامت ازمیدان جنك گریخت و بحدود میافارقین رفت ودر کوههای اطراف این شهر بدست اکراد درنیمهٔ شوّال سال ۶۲۸ بقتل رسید.

کیفیّت قتل سلطان جلال‌الدّین را بدست اکراد منشی مخصوص اونسوی چنین نقل میکند که چون جلال‌الدّین بمعابر کوههای اطراف میافارقین رسید جنگیان کرد براو دست یافتند وتصمیم بقتلش گرفتند سلطان مخفیانه خودرا ببزرگ ایشان شناساند

و باو تکلیف کرد که یا اورا پیش الملك المظفر صاحب دیار بکر و میافارقین ببرد و انعامی گران بگیرد و یا بیکی از شهر های متعلق بسلطان برساند و بمنصب امیری منصوب گردد، آن کرد مصمم شد که جلال‌الدّین را بایران بر گرداند و بهمین خیال اورا میان عشیرهٔ خود برد و سلطان را پیش زن خویش گذاشت و برای احضار قبیلهٔ خود بکوهستان رفت، دراین ضمن کردی مسلّح پیش زن او آمد و باو گفت که این خوارزمی کیست و چرا بکشتن او قیام نمی‌نمائی گفت چون شوهرم اورا پناه داده درامان است، لیکن آن کرد چون دانست که میهمان خوارزمی سلطان است او را بانتقام برادر خویش که درمحاصرهٔ خلاط بقتل رسیده بود کشت و بروزگار آشفتهٔ آن سلطان دلاور باین شکل فجیع خاتمه بخشیده شد.

بعد ازمسلم شدن واقعهٔ قتل جلال‌الدّین الملك المظفر صاحب آمد (دیار بکر) کسان بجبالی که سلطان در آنجا بقتل رسیده بود فرستاد و اسب وصلاح وجامهٔ اورا بدست آورد و استخوانهای آن پادشاه تیره روز را نیزآورده درمحلی مدفون ساخت.

تاقریب سی سال بعد از قتل سلطان جلال‌الدّین منکبرنی هنوز مردم که از کیفیّت‌مرگ‌او درست خبرنشده بودند اورا زنده می پنداشتند وهر چند صباحی‌کسی خروج میکرد و میگفت من سلطانم و مردم‌را باین بشارت در انبساط و مغول را در وحشت می‌انداخت، حتی درحقّ او افسانه ها نیز نقل میکردند و کسی نمیخواست مردن چنان مرد دلاوریرا که در تمام مدّت حیات دقیقه ای آرام نداشت و هر چند روز در یك نقطه از نقاط ممالك وسیعهٔ ایران وعراق والجزیره و گرجستان بود و حریف پر زور کفار مغول و عیسویان گرجی محسوب میشد باور کند.

مختصری از سیرت جلال الدین — جلال‌الدّین مردی کوتاه قامت وگندم گون بوده وبفارسی وترکی هردو تکلم میکرده‌است وازجهت قیافه بترکان خیلی‌شباهت داشته، مادر او از زنان‌هندو نژاد بود و همین امریکی از علل کینهٔ ترکان خاتون نسبت باو و دور کردن او از ولیعهدی محسوب میشده چه ترکان خاتون میخواست ارزلاغ شاه برادر کوچکترجلال‌الدّین که مادرش‌مثل خودا وازترکان قنقلی بود بعد از پسرش وارث تاج و تخت خوارزمشاه گردد.

جلال‌الدّین مردی متین و حلیم بود وکمتر زبان بدشنام میگشود ودردلاوری

وبی باکی وعزم و اراده وسرعت عمل درجنگ نظیر نداشت ولی متأسفانه ازقوّهٔ تدبیر و ادارهٔ لشکر خالی بود و مثل عموم سرداران ترك نژاد در بیرحمی و قتل‌و غارت از هیچ سفاکی عقب نمی‌ماند وبهیچوجه درتمام مدّت جهانداری بفکر ادارهٔ امور کشوری و انتظام لشکر و بدست آوردن دل رعایا و فراهم ساختن متحدینی جهت خود نبود و حکم شمشیررا همیشه درپیشرفت کارها قاطع می‌شمرد .

ازهمه بدتر عیاشی و شرابخوارگی بخصوص در آخر کار چنان اورا فریفته و از خود بیخود کرده بود که درجنب آن از پیش‌آمدن دشمن نیز اندیشه‌ای بخاطر راه نمیداد چنانکه در شبیخونی که مغول در دشت موقان بخرگاه او زدند و در حمله ای که درحدود آمد بلشکریان اووارد آوردند درهمه موقع جلال‌الدّین غرق می‌ناب وسر گرم خمار شراب بود ودرآخر کار گویا جز عیش‌و نوش منظوری دیگر جهت گذراندن ایّام تشخیص نداده بود وبا اینکه سپاهیان تاتار پشت سر او بودند چنانکه باید بشأن ایشان وتدبیر کارخود اعتنائی نمیکرد مخصوصاً درموقعی که برای استمداد ازسلاطین شام والجزیره باطراف دیار بکرآمده بود همینکه بین او ومغول مختصر فاصله‌ای پیدا شد وفرصتی بدست آمد دست بکار باده نوشی و عشرت طلبی زد وامرای او نیز چنین کردند و یك‌باره از توّجه بکار دفاع غافل شدند و یکی ازارباب کمال درآن‌حال گفت :

شاها زمی گران چه بر خواهد خاست ؟ وز مستی هر زمان چه برخواهدخاست؟
شه مست‌وجهان خراب‌ودشمن پس‌وپیش پیداست کزین‌میان چه‌برخواهدخاست!

جلال‌الدّین غلامی داشت قلِج نام کـه فوق‌العاده محبوب سلطان بود ، اتّفـاقاً غلام رامرگ فرا رسید سلطان در این واقعه بسیار گریست و یك باره زمام خود داری و اختیار عقل ازکف او بدر رفت و حرکاتی کرد که ازهیچ عاقلی سرنزده بود واورا درپیش چشم خردمندان و امرا وسران لشکری خفیف و پست کرد وآن اینکه امر داد تا لشکریان و امرا پیاده در تشییع جنازهٔ غلام حاضر شوند و نعش اورا از محلی که تا تبریز چند فرسخ بود پیـاده همراهی کنند و خود او نیز مقداری از این فاصله را پیاده آمد تا بالاخره باصرار امراء و وزیر خود بر اسبی نشست . چون نعش بتبریز رسید امر داد تا اهالی بجلوی تابوت بیرون آیند و برآن ندبه وزاری کنند وکسانی را که دراین عمل قصورکرده بودند مورد بازخواست سخت قرار داد وامرائی که بشفاعت

این جماعت برخاسته بودند ازخود دور نمود . علاوه براین حرکات ناپسند جنازهٔ آن غلامرا بخاك نسپرد بلکه هرجا میرفت آنرا با خود میبرد و بر مرگ او میگریست و برسر وصورت خود میزد ، از خوردن و آشامیدن خودداری میکرد همین که جهت او چیزی خوردنی یا آشامیدنی می آوردند مقداری از آنرا برای غلام می‌فرستاد و کسی جرأت آن نداشت که بگوید غلام مرده چه اگر کسی این نکته را برزبان می‌آورد بقتل میرسید ، بلکه خوردنی یا آشامیدنی‌مرحمتی‌سلطانرا پیش‌اومیبردند وبرگشته‌میگفتند قلج زمین خدمت می‌بوسد ومیگوید بمرحمت سلطان حالم از پیش بهتراست .

این‌حرکات‌سفیهانه بیشترامرا را ازاومتنفرکرد وسبب رنجش‌خاطرشرف‌الملك وزیر نیز گردید و اورا که از ظلم واستبداد و بی‌تدبیری جلال الدّین بتنگ آمده بود بیشتر از پیشتر بنا فرمانی واستقلال‌جوئی وا داشت .

علاوه براین مراتب جلال‌الدّین مثل پدر خود مردی بی‌تدبیر ونسبت برعایا و مغلوبین بدرفتار و سخت‌کش و جنگجو بود و بدون داشتن یار و یاور و قصد ومنظور سیاسی با خلیفه و اسماعیلیه و ملکهٔ گرجستان و الملك‌الاشرف وعلاء الدّین کیقباد در افتاد ورعایای عموم ممالك این جماعت را نه‌تنها ازخود رنجاند بلکه چنان آزار رساند که در موقع ضرورت هیچکس بالتماس او جواب قبول نداد بلکه بعضی از ایشان مثل اسماعیلیه و مسلمین گنجه و تبریز تبعیّت از مغول را بر حکومت او ترجیح نهادند و در دفعهٔ اخیر اسماعیلیه مغول‌را بر ضعف حال او مسبوق کردند و ایشان را بدفع او خواندند .

خلاصهٔ کلام آن که جلال‌الدّین خوارزمشاه با وجود کمال رشادت و جلادت و دفاعهای مردانه و کشش وکوشش دائم دردفع دشمنان وتسخیر ممالك پدری‌بواسطهٔ بی‌رحمی و ظلم و سوء سیاست و عشرت پرستی کاری که از پیش نبرد سهل است در مدّت ده سال بسیاری ازنقاط ایرانرا بار دیگر پای کوب سمّ ستوران مغول کرد وجمع بسیاری از مسلمین را که مستعدّ قیام بر ضدّ کفار و کشیدن انتقام از مغول بودند طعمهٔ شمشیر ایشان ساخت .

هجوم دوم مغول بممالك اسلامی ـ اردوئی که‌بس‌از قوریلتای سال ۶۲۶ بفرماندهی جرماغون و بامر اوگتای قاآن عازم ایران و تعقیب سلطان جلال‌الدّین

منکبرنی گردیدند علاوه برقلع مادّهٔ آن سلطان بتسخیر ممالکی که مغول آنهارا درست نگشوده بودند مثلی غزنین وکابل و سند و زابلستان و طبرستان و گیلان و ارّان و آذربایجان والجزیره وغیره نیز قیام کردند و دراین نوبت دوّم اگرچه لشکرکشی تاتار اهمیّت نوبت اوّل‌را نداشت امّا بمناسبت آنکه دیگر کسی که‌بتواند جلوی سیل‌هجوم ایشانرا بگیرد نبود و مردم نیز از همه جهت بی‌پا و دوچار رعب و وحشت فوق‌العاده گردیده بودند سرعت پیشرفت مغول کمتر از بار اوّل نشد و قتل و غارت و خرابی ها که وارد آمده ازجهت کثرت از زمان فرماندهی چنگیز و پسران او چندان پائی کم ندارد بخصوص بعد از آنکه مغول از شرّ حریف خطرناکی مثل جلال‌الدّین آسوده خاطر شدند بلامانع در آذربایجان و ارّان و ارمنستان و گرجستان والجزیره وعراق بتاخت وتاز پرداختند وآن نواحی را که بواسطهٔ کشمکشها و رقابتهای دیرینهٔ امرا با یکدیگر و تاخت و تازها و مظالم جلال‌الدّین و عمال او در عین بی تکلیفی و بیچارگی سر میکردند یك‌بار دیگر بباد قتل و غارت دادند و تا حوالی بغداد و داخلهٔ آناطولی پیش راندند. بعد از تفرقهٔ قشون جلال‌الدّین درحوالی دیار بکر اُورْخان یکی از امرای خوارزمشاهی که جلال‌الدّین‌را در آخرین شبیخونی که باردوی او ازطرف مغول وارد شد نجات داده بود با ۴۰۰۰ نفر از سپاهیان خوارزمی باربل آمد و ازآنجا باصفهان شتافت ولی کمی بعد گرفتار مغول‌شده بقتل رسید. بقیّهٔ سپاهیان جلال‌الدّین درکردستان والجزیره وشام پراکنده گردیدند، ازاین عدّه قسمتی‌را کردان وبدویان عرب کشتند وجمعی نیز باسم خوارَزْمیّه وبعنوان قشون مزدور خدمت سلاطین ایّوبی الجزیره و پادشاه سلجوقی روم‌را اختیار کردند ومدّتها درآن دیار اسباب زحمت مردم و امرا و سلاطین بودند.

بعد از قتل جلال‌الدّین لشکریان مغول بسه دسته تقسیم شدند جماعتی بتسخیر و غارت بلاد دیار بکر و ارزن الرّوم میافارقین و ماردین و نصیبین و موصل رفتند و تاساحل فرات پیش راندند و در این حمله بقدری خرابی و کشتار کردند که دیگر هیچکس تاب جنك با مغول حتی شنیدن نام ایشانرا نداشت و باندازه‌ای رعب ایشان در دلها جا گرفته بود که بگفتهٔ یکی ازمورّخین اگر کلاهی مغولی درمیان هزار سوار جنگجوی خوارزمی می‌انداختند جمله متفرّق میگردیدند و این حال سپاهیان بود تا چه رسد بمردم بیچارهٔ جنگ نا آزموده، حکایاتی که سابقاً

از ابن‌الاثیر در باب وحشت زدگی مردم نقل کردیم راجع باهالی همین نواحی دراین مواقع بوده است (۱) .

دستهٔ دیگر از سپاهیان تاتار بطرف شهر بتلیس (بدلیس) روانه شدند وپس‌از سوختن آن شهر بعضی از قلاع حدود اخلاط وغیره را مسخر کرده اهالی آن نواحی‌را جملگی کشتند . دستهٔ سوّم در اواخر سال ۶۲۸ بر مراغـه استیلا یافتند بعد از راه آذربایجان باربل آمدند و از مردم آن حوالی کشتاری عظیم کردند و چون هنوز از سر نوشت جلال‌الدّین کسی خبر نداشت در آن حدود و آذربایجـان ماندند و در اوایل ۶۲۹ بعزم گرفتن تبریز پای تخت آذربایجان حرکت نمودند .

مردم تبریز که از حرکات جلال‌الدّین و عمال او دلخوشی نداشتند و یك‌بار نیز جمیع اتباع جلال‌الدّین‌را بقتل رسانده و سرهـای ایشان را پیش مغول فرستاده بودند همین کـه از نزدیك شدن آن جماعت اطّلاع یافتند بصلاحدید قاضی و رئیس شهر از در اطاعت در آمدند و انواع تحف و هدایا از مال و پارچه های قیمتی تقدیم سران سپاه مغول کردند و از ایشان قبول شحنه نمودند و برعهده گرفتند که درهرسال خراجی گـزاف تقدیم دارند . سرداران مغول جماعتی از پارچه بافان استاد شهر را برای خدمت اوگتای قاآن بر گـزیدند و امر دادند که جهت او خرگاهی گرانبها و نفیس که خارج آن از اطلس زرکش و داخل آن ازسمور وسنجاب بود ساختند وباین تدبیر شهر تبریز درمیان بلاد ایران ازقتل عام و خرابی مغول نجات یافت .

بعد از آنـکه خطر مغول متوّجه الجزیره و عراق گردید المستنصر باللّٰه خلیفهٔ عباسی از سلاطینی کـه در تحت تبعیّت او بودند کمك طلبید و الملك‌الـکامل‌پادشاه مصر در سال ۶۲۹ با اردوی عظیمی از قاهره حرکت کرده بشام آمد و دراین حرکت عدّه‌ای از سلاطین ایوبی شام مثل الملك‌النـاصر داود و الملك الاشرف و پادشاه سلجوقی روم عـلاء الدّین کیقباد با او بودند . بعد از آنـکه الملك الـکامل بحرّان رسید و شنید که مغول خلاط را تخلیه کرده‌اند در عوض تعقیب ایشان بطرف دیار بکر حرکت کرد و آن شهر را پس از پنج روز محاصره از صاحب آن اَلْمَلِكُ المَسْعُود (۶۱۹ ـ ۶۲۹) از ملوك آرْتقیّه دیار بکر که‌مردی فاسق وظالم و زشت‌سیرت بود

(۱) رجوع کـنید بصفحه ۱۰۵ ازهمین کتاب.

گرفت و او را که صلاح الدّین ایّوبی باین حکومت گماشته بود بشام فرستاد بعد حِصْنْ کیفا (درمشرق دیار بکر وشمال شرقی ماردین وکنار دجلهٔ علیا) را نیزمسخر ساخت و بدون آنکه درصدد جنك بامغول برآید بمصر برگشت و مغول در این ضمن آذربایجان و گیلان و ولایات‌دیگر متعلق بجلال‌الدّین‌را زیروزبرکرده برای گذراندن زمستان بدشت موقان رفتند .

با وجود بلای خانمانسوز مغول سلاطین الجزیره و شام و مصر دست از نفاق با یکدیگر وجنك خانگی برنداشتند وسال بعد یعنی در ٦٣٠ ازطرفی علاء الدّین کیقباد سفیری‌بخدمت‌اوگتای قاآن فرستاده اطاعت از اورا گردن نهاد وبرسر الملك‌الاشرف تاخته شهر اخلاطرا ازاو گرفت و الملك‌الکامل درسال ٦٣١ بکمك برادر شتافته با ١٦نفرازملوك ایّوبی‌مثل‌الملك‌المظفر والملك‌الصالح والملك‌الاشرف والملك‌الحافظ برادران‌اوو اَلْمَلِكُ‌الْمُعَظَّمْ تورانشاه (٦٤٧ ـ ٦٤٨) پسرعمّ خودبطرف‌ممالك‌روم حرکت کرد وخواست ازگدارهای قزل‌ایرماق (نهر ازرق) بگذرد ولی نتوانست‌ناچار عدّه‌ای‌ازقشون خودرا ازطرف فرات بشهر خرتبرت (حصن‌زیاد یاخرپوت) فرستاد و علاء الدّین بمقابلی ایشان شتافت ولی سلاطین ایّوبی که درخدمت الملك‌الکامل بودند از یاری او سرپیچیدند و پیش خود چنین تصوّر کردند که اگر بلاد روم بتصرّف الملك‌الکامل درآید آنرا برسلاطین ایّوبی تقسیم خواهد کرد وشام ومصر را بکلی از چنك ایشان بدر خواهد برد بهمین جهت الملك‌الکامل قادر بجنك با علاء الدّین‌نشد وپادشاه سلجوقی روم خرتبرت‌را مسخر خود ساخت وسال بعد که‌قشون‌الملك‌الکامل متفرّق‌گردید وخود اوواقارب ایّوبیش بممالك خویش برگشتند علاء الدّین شهرهای رها (اورفه) و حرّان را گرفت و در رها سه‌روز قتل عام کرد و از مردم عیسوی و مسلم‌آن بسیاری‌را کشت وکلیساهارا غارت‌نمود وکتب وصلیب وآلات زرّینه‌وسیمینهٔ آنهارا بغارت برد وچون بممالك خود برگشت الملك‌الکامل برها آمده آن‌شهروحرّان را از قشون سلجوقی پس گرفت و سپاهیان او نیز در این حمله بمردم صدمات بسیار وارد آوردند .

قشون مغول دراین فاصله ازطرفی گنجه را تسخیر کرده داخل ارمنستان شدند و از طرفی دیگر در سال ٦٣٣ از اربل و نینوی گذشته درسال ٦٣٤ بطرف

بغداد سرازیر گردید و تا سامِرّه (سُرّمَن رَآی) و زَنْگاباذْ رسیدند. خلیفه و علمای بغداد بر ضدّ ایشان حکم جهاد دادندومسلمین بسر کردگی مُجاهِدالدّین دُوَیْدارْ (۱)و شَرَفُ‌الدّین اِقْبال سَرابی در نزدیکی تَکْریت مابین‌دجله‌و جَبَل‌حَمْرینْ مغول‌را شکست‌دادند و در نزدیکی جَعْفَریّه قریب ۱۵۰۰۰ نفر از اسرائی را که ایشان از شهر های اربل و دَقُوقا گرفته بودند از چنگ سپاهیان تاتار نجات دادند و بغداد را مستحکم کردند ولی همینکه در آخر سال ۶۳۴ مغول بار دیگر بطرف بغداد بر گشتند در خانقین لشکریان خلیفه را شکست دادند وجمعی کثیر ازایشانرا کشتند و بقیهٔ اردوی مسلمین منهزماً ببغداد بر گشتند.

جرماغون و سرداران او سراسر ارمنستان و گرجستان یعنی اراضی متعلقه ببهرام گرجی (و هرام گاگل) و ملکه رسودانرا بزشت ترین طرزی زیرو رو کردند و ملکه‌رسودان گریخت ولی بهرام و آواك پسر ایوانی بعد از آنکه مستأصل شدنداز در اطاعت درآمده باقبول تبعیّت ازمغول امان‌یافتند وآواك چندی‌بعد بخدمت‌اوگتای قاآن رفته ازطرف او بحکومت ممالك سابقهٔ خود برقرار و محترماً عودت داده شد و ازاین‌تاریخ گرجستان وارمنستان نیزمثل‌فارس وکرمان ازخراجگزاران‌مغول‌گردید.

مغول دراین اردو کشی ثانوی درمشرق و جنوب شرقی ایران یعنی سیستان و غزنین وکابل و حدود سند نیز تاخت و تازهای بسیار کردند و غیر از فارس و کرمان که امرای آنها یعنی اتابکان سلغوری و قراختائیان باجگزار مغول بودند بقیهٔ نقاط را قتل‌و غارت نمودند و ما شرح این قسمت‌را بعدها ذکر خواهیم کرد.

نزاع بین سلاطین شام و مصر والجزیره و بلاد روم با وجود خطر عظیم حملهٔ مغول بهیچوجه از میان نرفت بلکه این سلاطین بی تدبیر خود خواه دائماً بر سر تصرّف شهر یا قلعه‌ای بجان یکدیگر می‌افتادند و مردم بیگناه ممالك خودرا زیر دست و پا میبردند وخلیفهٔ عباسی بغدادهم چندان نفوذ و توّجهی که بتواند بکشمکش های خانگی ایشان خاتمه دهد و قوای متشتت آن‌جمع‌را برای جلوگیری ازسپاهیان مغول درمعابر سخت بین ارمنستان وکردستان وشام مجتمع سازد نداشت.

در سال ۶۳۴ بین الملك الکامل وبرادر اوالملك‌الاشرف دشمنی‌سخت حاصل

---

۱ دویدار یا دُوَیْت‌دار یا دواتدار بمعنی منشی است.

شد و الملك الاشرف برای دفع برادر با غیاث الدّین کیخسرو (٦٣٤-٦٤٢) پسر و جانشین علاء الدّین کیقباد اتّحاد کرد ولی قبل از آن که بین دو برادر جنك در گیرد هر دو درسال **٦٣٥** وفات کردند .

در سال **٦٣٧** سرداران مغول با لشکری جرّار بار دیگر بارمنستان آمدند ولی بواسطهٔ آنکه سپاهیان غیاث الدّین کیخسرو معابر کوههای ارمنستانرا گرفته بودند نتوانستندببلاد روم دست بیابند .

درسال **٦٣٩** جرماغون بواسطهٔ علت فلج از فرماندهی اردوی مغول معزول و بایْجُونُویان بجای او منصوب گردید و این فرمانده جدید در همین سال با ٣٠٠٠٠ سپاهی و عدّه‌ای عرّاده و منجنیق بارزن‌الرّوم که از بلاد غیاث‌الدّین بود حمله برد و حصار آنرا گشوده جمع کثیری از مردم آنرا کشت و عدّه ای را نیز باسیری برد . غیاث‌الدّین برای جلوگیری ازتجاوز مغول سال بعد باقشونی بسیار ازمسلمین وارامنه و عرب وگرجیان ازراه خشکی و عدّه‌ای جهازات ازراه دریا بطرف ارمنستان‌حرکت کرده درمحلّ گوسه داغْ ازنواحی ارزنجان با مغول رو برو شد وبا آنکه دراوّل‌وهله فتح با اوبود درآخرشکست‌خورد وبطرف آنقوره (انکوریه) گریخت . مغول بلاد سیواس و قیساریّه (قیصریّه) را مسخر کرده بباد غارت دادند عاقبت چون کیخسرو دید حریف مغول نمیشود رسولی نزد ایشان فرستاده قبول کرد که هرسال مقداری جزیهٔ نقدی و جنسی بخان مغول بدهد و دست نشاندهٔ او باشد و همین قبول تبعیت مغول در حکم خاتمهٔ استقلال سلاجقهٔ روم و منضمّ شدن بقیهٔ ممالك سلجوقی بمتصرفات قاآن مغول بود (٦٤٠) .

فتح چین (٦٣١) وروسیه ولهستان ومجارستان (٦٣٥-٦٣٩) - اوگتای‌قاآن درسال ٦٢٧ یعنی درموقعیکه سرداران‌او درایران والجزیره و ارمنستان وگرجستان وشام وعراق مشغول تعقیب جلال‌الدّین و تسخیر ممالك او بودند بادو برادر خویش جغتای و تولی و پسران خود بطرف چین خاص و جلگهٔ هُوانگ‌هُو (باصطلاح مغول قرامُورانْ) حرکت کرد .

چین دراین موقع درتحت سلطنت سلسلهٔ کینْ بود و مغول درعهد چنگیزخان

مقداری ازولایات شمالی آن مثل شبه جزیرهٔ شان تُونْگ (۱) و اطراف خلیج پچیلی (۲) را از پادشاهان آن سلسله گرفته بودند .

اردوی مغول در دوقسمت یك عدّه ازشمال بسرداری اوگتای و دسته ای هم از جنوب بفرماندهی تولی ممالك امپراطوران کین را طرف تعرّض قرار دادند و قشون چین را درهم شکستند و سُبْتایْ سردارمعروف چنگیزپای تخت چین یعنی کایْ فُونْگ (۳) را محصور و درسال ۶۳۱ مفتوح ساخت و درنتیجهٔ این اردوکشی تمام چین شمالی و مملکت کره بتصرّف مغول درآمد و درضمن همین اردوکشی بود که تولی ناخوش شده درسال ۶۳۰ پس ازچهارده سال خانی وفات یافت .

درقشونکشی مغول بطرف چین شمالی مردم چین جنوبی که محکوم امرسلسلهٔ سلطنتی سُونْگ (٤) بودند با مغول مساعدت کردند و غرضشان این بود که از تقسیم ممالك سلسلهٔ کین سهمی ببرند ولی چون مغول زیربار این امرنرفتند بین مردم چین جنوبی و مغول نیزجنك درگرفت وچنانکه بعد خواهیم دید درزمان سلطنت جانشینان اوگتای قاآن لشکریان تاتار سلسلهٔ سونگ راهم ازمیان برداشتند و چین جنوبی را نیز بمتصرّفات خود ضمیمه کردند .

اوگتای قاآن پس ازتسخیر چین شمالی حکومت آن ممالك را بمشاور مسلمان پدرخود یعنی مَحْمود یَلَواج سپرد وارادهٔ ممالك اویغور وختن وکاشغر وماوراءالنهر تاساحل شطّ جیحونرا نیز بپسر او مَسْعود بیك واگذاشت واین پدر وپسر بشرحی که عنقریب ذکر خواهیم کرد بتعمیر خرابیهای گذشته و اصلاح حال مردم و ادارهٔ آن ممالك پرداختند وبقوّهٔ حسن تدبیر ومعدلت گستری بربسیاری اززخمهای ایام استیلای مغول مرهم نهادند .

درسال ٦٤٢ اوگتای قاآن بعد ازمراجعت ازچین درنتیجهٔ قوریلتای جدیدی باتُو پسر جوجی خان و گیوكْ پسر خود و مُنْگوْ پسر جغتای را مأمور تسخیر ممالك روس وچرکس و بلغار کرد وبسرداری ایشان اردوی عظیمی بطرف اروپای شرقی فرستاد .

ریاست کلّی در این اردوکشی با باتوخان پادشاه دشت قبچاق بود ولی زمام لشکرکشی را درحقیقت سبتای سردار نامی مغول دردست داشت این اردوی ۱۵۰۰۰۰

Soung 4 Caï-Fong 3 Pétchili 2 Chantung 1

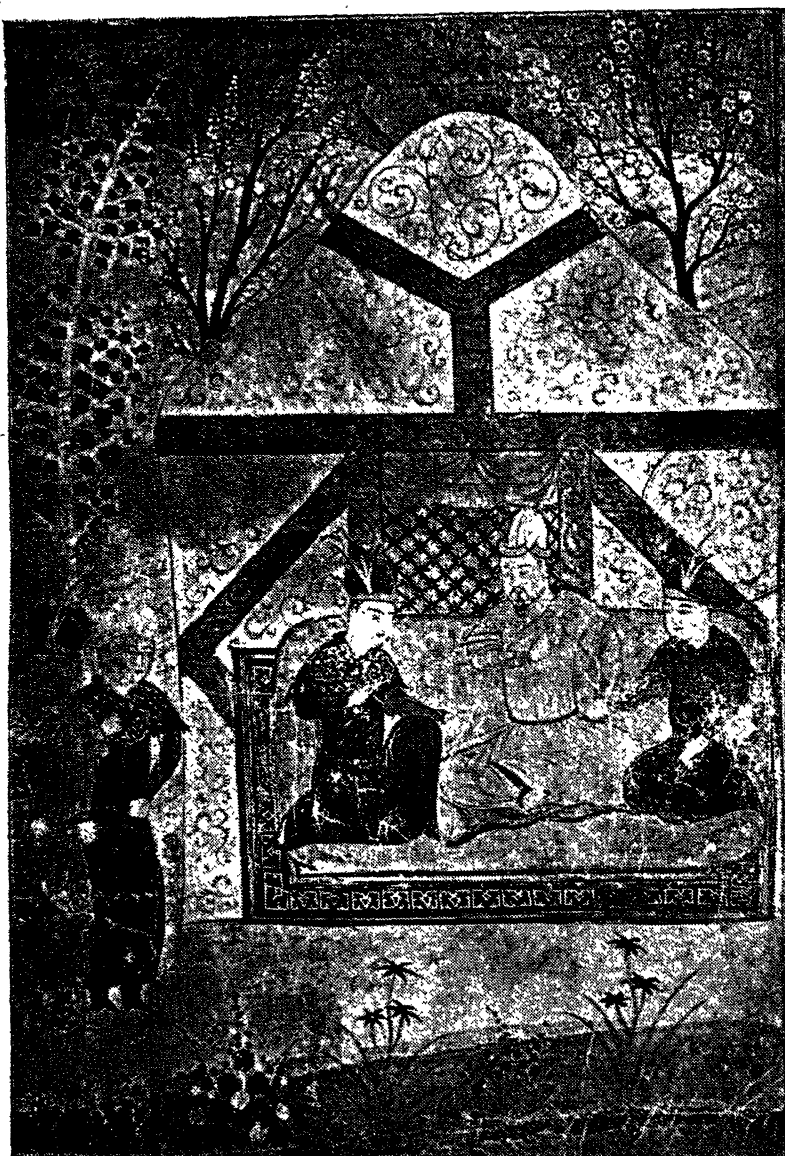
نفری درسال ۶۳۵ تمام قسمت بین جبال‌اورال و شبه جزیرهٔ قِرِمْ (۱) را که مسکن دو قوم باشْقِرْدْ و بُلْغارْ بود مسخر کردند و در جلگهٔ اطراف شط وُلْگا امرای اسلاو و روسیّه‌را یکی یکی منهزم ساخته بلاد وِلادیمیرْ (۲) و مسکو را آتش زدند سپس بطرف مملکت اوکْرانیا سرازیر شدند وآن سرزمین‌راهم‌زیرورو کرده درسال۶۳۸ بر کِیف (۳) پای‌تخت آن دست یافتند و باین ترتیب تمـام روسیه را تحت استیلای خود آوردند و روسیه ازاین تاریخ تا دوقرن‌ونیم دیگر (۶۳۶ ـ ۸۸۶) درتحت تسلط مغول ومحکوم حکم و ادارهٔ ایشان بود .

بعدازفتح روسیه اردوی مغول دو دسته شدند یکدسته راه‌لهستان‌را پیش گرفتند و یك‌عدّه طریق مجارستانرا . قسمت اوّل قشون متحدین آلمانی و لهستانی را درسال ۶۳۹ مغلوب نموده شهر بِرِسْلَو (۴) را مسخر کردند و تاحدود برلین حالیه و مملکت ساکْسْ پیش تاختند ، دستهٔ دوّم‌هم مقارن همین‌ایام‌مجارهارا شکست‌داده‌شهر پِسْتْ (۵) پای تخت ایشان‌را گرفتند وتانزدیك وینه ازطرفی وتاسواحل بحر آدْریاتیك ازطرفی دیگر جلو رفتند ولی ازآن جهت که مردم مجارستان یعنی مجارها (هنگریها) بامغول ازیك نژاد بودند پس از یك‌سال مملکت ایشانرا رها کرده بهمان تبعیّت رسمی‌قناعت نمودند و چون خبر فوت اوگتای نیز دراین موقـع باروپا رسید وسبتای و باتو برای قوریلتای انتخاب خان جدید بآسیا احضار شدند مغول از اروپا مراجعت کردند ونقشهٔ تسخیرآلمان واروپای غربی بانجام نرسید واین نواحی ازآسیب‌حملهٔ‌مغول‌محفوظ‌ماند .

مرگ اوگتای‌قاآن در ۶۳۹ ـ اوگتای‌قاآن درمدّت هفت سالی که اردوی عظیم‌اوبفتح اروپای شرقی‌اشتغال‌داشتند تمام‌ا‌یام‌خودرا بعیش‌وکامرانی وشرابخوارگی گذراند وچون طبیعةً سلیم‌النفس وآرام‌بود بآبادی بلادواشاعهٔ عدل‌واحسان وجوانمردی پرداخت وبسیاری از خرابیهای ا‌یام پدررا مرمّت کرد مخصوصاً چون زمام کارهای کشوری او در دست وزیر باتدبیری مثل یلوچوت‌سای و ادارهٔ قسمت عمدهٔ ممالك او بامحمود یلواج و پسرش امیرمسعود بیك بود کار ها بزودی رونق تمام گرفت و مردم قرین آسایش وراحت شدند .

یلوچوت‌سای سعی داشت که دردورهٔ وزارت خود لااقل مملکت اصلی‌خویش

Pest 5 Breslau 4 Kief 3 · Vladimir 2 Crimée 1



اوگتای و دو نفر از پسران او در زیر چادر (مقابل صفحهٔ ۱۴۸)

چین‌را ازخطر تقسیم بین اخلاف چنگیز بعنوان غنیمت جنگی نجات‌دهد واوچنانکه پیش‌هم یادآور شدیم باین نتیجه رسید و موّفق شد که چین‌را در تحت اداره‌ای منظم نگاه دارد وبکمك منشیان وعمال ایرانی واویغور وچینی وتبتی‌برممالك اوگتای قاآن بخوبی حکومت نماید. یلوچوت سای ترتیب جمع و خرج بلاد را تحت انتظام آورد و در پکنیگ (خان بالیغ)مدارسی برای‌تربیت‌عمال جوان تأسیس کرد و بااینکه تاتارهای وحشی غنیمت‌جو از این عملیّات او ناراضی بودند و یك‌بارهم اورا در حبس اوگتای انداختند ولی قاآن بزودی از کردهٔ خود پشیمان شد واختیار تمام کارهارا کماکان در کف او قرار داد.

با اینکه تا این عهد مغول هیچگاه پا بند باقامت دریك نقطهٔ ثابت وداشتن محل ومکانی معیّن‌جهت قرارنبودند واصلاً کلمهٔ مغول مترادف با بیابان‌نوردی وخرابی بود اوگتای‌قاآن براثر معـاشرت با متمدّنین چینی و اویغوری و ایرانی بعمارت و آبادی علاقه بهمرساند وامرداد استادان و معماران چینی در سال ۶۳۱ دریورت اُرْدُو بالِیغْ درشمال مغولستان و دامنهٔ جبال قراقروم درمحل یکی از شهرهای خرابهٔ عهد تسلط اویغورها شهرجدیدی بهمان اسم اردوبالیغ ساختند وآنجارا که‌بعدها بمناسبت‌نزدیکی بجبال قراقروم بهمین نام موسوم گردید پای تخت خود قرار داد و برادران و پسران وشاهزادگان دیگرهم هرکدام درآن محل برای خود عمارتی بنا کردند.

اوگتای‌قاآن در مدّت اقامت در مغولستان غالباً بییلاق و قشلاق وشکار وعیش و نوش مشغول بود مخصوصاً در شرب شراب افراط میکرد و تقریباً دائم‌الخمر بود و همین حال روز بروز بیشتر موجب ضعف مزاج او میشد تا آنکه بالاخره براثر همین کیفیت درسال سیزدهم سلطنت خود یعنی درسنهٔ ۶۳۹ وفات یافت.

اوگتای‌قاآن درمشرق زمین بکریمی وجوانمردی وجود وبخشش معروف است و حکایات بسیار از جود او مشهور شده و بهمین مناسبت است که اورا حاتم‌آخرالزّمان لقب داده اند، در عدالت و رعیت دوستی و ارفاق نسبت بمسلمین نیز برخلاف برادر خود جغتای اشتهار دارد و در این خصوص یعنی حمـایت از مسلمین علی رغم برادر نقدری معروف شده که بعضی گفته‌اند که اوگتای‌قاآن باطناً مسلمان بوده‌است.

« جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدّم و ایّام سالفه و قرون ماضیه در بلاد ترکستان و ممالك چین و تنکت و طمغاج هرگز پادشاهی کریم و نیکو اخلاق تر از اگتای پای در رکاب نکرده است . ثقات چنین روایت کرده اند که جغتای ملعون مدام در ایذای مسلمانان جدّ می نمود و اسباب می انگیخت تا بلائي و زحمتی باهل اسلام لاحق گردد و بقیهٔ مسلمانان را قلع کند و مستأصل گرداند چنانچه از مسلمانان بهیچ موضعی علامتی و بقیّتی نماند در انتشار آن فتنه قصد و کوشش میکرد ، جماعت مغلان ودیگر نوینان و بهادران را بر آن میداشت تاازمسلمانان کلماتی و حرکاتی باگتای میرسانیدند که موجب زحمت و ضرر اهل اسلام بود و سلب قمع و هلاك ایشان میشد تا وقتی یکی از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان آن جماعت را توینان (١) میگویند بر آن داشت تا بنزدیک اگتای آمد و گفت که من چنگیز خان را در خواب دیدم مرا فرمانی داده است تا بتو برسانم و تو که اگتای پسر اوئی و نصب‌کردهٔ چنگیز خان ، بهیچوجه آن فرمان را مهمل نگذاری و از آن پس عدول و امتناع ننمائي ، نباید که رضای چنگیز خان درنیابی و آن فرمان آنست که چنگیز خان‌فرموده است که مسلمانان بسیار شده و بعاقبت برافتادن ملك مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون می باید که تمامت مسلمانان را که در کل ممالك ماانده از آنجا که بلادچین وطمغاج و تنگت و ترکستان است تا بزمین ایران و عجم تمام‌مسلمانان را بقتل رساني و از ایشان نام و نشان نگذاری ، اکنون من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهده بیرون کردم می بایدکه تو امتثال نمائي وفرمان برداری کُني و طوایف مسلمانان رامهلت حیات ندهی‌تا ملك زوال نیابد چون این فرمان‌برسانید اگتای پادشاه عادل و عاقل و دانا وهوشیار بود و مسلمان دوست بفراست پادشاهانه دریافت که این سخن کذب و دروغ است و روائح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد وفرا کردهٔ برادرم جغتای ظالم است ، لعنه الله تعالی ، حالي آن توین بت پرست را فرمان داد تا منزلی بزرگانه با مَراتب نُزل و مایحتاج و آنچه از لوازم اوباشد مهیّا گردانید و فرمود که این فرمان بس بزرگست و با هیبت و خون بسیار خلق می باید ریخت و هیچکس نیست از ملوك و نوینان و بهادران و جربیان‌که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد و دراطراف ممالك چین و طمغاج و ترکستان و ایران وعجم متفرّق اند هر آینه این فرمان بجمله می بایدرسانید تا همگنان بر حکم این فرمان بروند ، اکنون ترا خبر باید کرد تا بجملهٔ ممالك مغل فرستاده شود و نوینان و جربیان و بهادران و دیگر ملوك جمع شوند و آن فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید و بر همگنان لازم گردد که فرمان با هیبت ترا انقیاد نمایند بس فرمان داد تا آن توین بت پرست را بمنزلی که معیّن کرده بودند فرود آوردند چنانچه دراعزاز واکرام او هیچ دقیقه از دقایق نیکوداشت فرو نگذاشت که آن گبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج و چین اسم وصیتي داشت ، چون مدّت معیّن برگذشت واکابرمملکت مغل جمع شدند اگتای فرمان داد تامجلسی بس با تکلّف پادشاهانه چنانچه معهود آن جماعت بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شرایط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند ، پس اگتای بر تخت بنشست و جملهٔ بزرگان ممالك که حاضر آمده بودند پیش تخت کمر بستند و جماعتي که محلّ نشستن داشتند بزانوی خدمت در آمدند پس فرمان داد تا آن توین را باعزاز تمام

(١) جمع تُوینْ ، رجوع کنید بصفحهٔ ٨٦ از همین کتاب .

دربارگاه او حاضر کردند ، چون بیامد و پیش تخت بنشست اگتای فرمود وقت آن است که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال نمایند ، آن توین پای بر خاست و فرمان چنگیز خان بر وجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود و باداء رسانید همگنان روی بر زمین نهادند و باتّفاق گفتند که فرمان شنیدیم و گردن نهادیم فرمان پادشاه وقت اگتای چیست که این فرمان را برچه وجه انقیاد باید نمود و چگونه می باید کرد تا بر آن جمله برویم ، اگتای فرمود که هردعوی را حجّتی و برهانی بباید تا صدق از کذب وصحّت از سقم پیدا گردد این سخن را گواهی ازشواهد احوال لازم است اگر راست گردد که فرمان خان است لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشند و اگر کذب ودروغ و یا افترا کرده است بگفتهٔ صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته گردد . چون اگتای این سخن بگفت حاضران روی بر زمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد جملهٔ عقلای عالم واهل تمیز وخرد مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث بزرگانه است که ازکمال عقل و فرماندهی همین تقاضا کند و هیچ آفریده دست اعتراض بر ناصیهٔ اینفرمان نتواند نهاد امّا می باید که اگتای فرمان دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحّت و فساداین دعوی بچه وجه معلوم و مبرهن گردد . اگتای روی بدان توین بت پرست کرد و گفت که تو زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدانی ، آن توین بت پرست گفت من زبان ترکی دانم وزبان مغلی ندانم ، اگتای روی بمغلان بزرگ کرد که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شما را یقین و روشن هست که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و باتّفاق گفتند که سخن همچنین است که چنگیز خان هیچ زبانی دیگر ندانستی مگر زبان مغلی ، اگتای روی بدان توین کرد که چنگیز خان این فرمان باکدام زبان بتو رسانید بمغلی یا بترکی اگر بمغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم شد که او چه میگوید و اگر او بترکی گفت چون او ترکی نمیدانست چگونه فرمان رسانید ، جوابی که ازو رایحهٔ صدق آید بازگوی تا بر آن رفته شود ، آن توین بدکیش زشت سرشت ملعون خاموش و خجل بماند چنانچه دم ازآن دوزخی بر نیامد فضیحت شد جمله بزرگان مغول و ملوك ترکستان باتّفاق روی بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است واز صدق عاری . اگتای آن توین را گفت ترا بجهت حرمت برادر خود جغتای سیاست نمیکنم بجای خود باز گرد و بگوی تاجغتای واتباع او دست از ایذاء وتعدّی مسلمانان بدارند که ایشان برادران و یاران ما اند وقوّت مملکت ما ازایشان ظاهر شد وجهانیان بمدد ایشان مسخّر ما گشتند .»

(طبقات ناصری ص۳۸۲-۳۸۷)

سلطنت گیوك خان ونیابت سلطنت مادرش

(٦٣٩ ـ ٦٤٧)

اوگتای قاآن بمناسبت علاقه‌ای که بپسر سوّم خود کُوچُو داشت اورا درایّام حیات ولیعهد خویش قرار داد ولی کوچو قبل از فوت پدر در گذشت و اوگتای پسر او شیرامُونْ (۱) را که طفلی خرد سال بود باین مقام برگزید .

(۱) یا : سیرامُونْ

فاتح هرات‌راهم بجای بایجو مأمور ایران نمود وخود نیز بعزم دفع باتو عازم قلمرو او گردید ولی همینکه ببیش‌بالیغ رسید اجل گریبان اورا گرفت و پس از یکسال‌و کسری قاآنی در ۹ ربیع‌الاخر ٦٤٧ مرد ، مادر او توراکینا خاتون نیز چند مـاه قبل از او وفات یافته بود .

تورا کیناخاتون پیرو آئین مسیح بود و ازکودکی اتابکی یعنی مواظبت وتربیت پسر خود گیوك‌را بامیر قُداقْ عیسوی واگذاشته بود گیوك بعداررسیدن بمقام‌خانی چینقای مشاور عیسوی پدر خودرا نیز مقرّب کرد و مقـام وزارت داد و این دو نفر مزاج خانرا بمساعدت باعیسویان برگرداندند ورعایای‌عیسوی ممالك مغول مثل‌ارامنه وگرجیها و سریانی‌ها وروسها طرف ملاحظه ومورد توّجه خان قرار گرفتند واطبای ایشان در دربار نفوذ کلی یافتند و بعضی از آداب مسیحی درمیان مغول شایـع شد و گیوك براثر همین گونه احساسات‌با ارامنه عقد اتّحاد بست وگویا قصد او ازاین‌اتّحاد حملهٔ بممالك اسلامی شام ومصر بود چه او بواسطهٔ ضعف و علت مزاج وعادت‌بشرب شراب شخصاً نمی توانست درست بکارها رسیدگی کند وقداق و چینقای چرخ امور را میگردانیدند و آتش دشمنی بامسلمین‌را دامن میزدند .

درقوریلتای جلوس‌خود گیوك رسولان خلیفهٔ عباسی‌را باحترام پذیرفت وبتوسط ایشان بخلیفه پیغامهائی متضمن وعد و وعید هردو داد ولی فرستادگـان علاءالدّین صاحب الموت‌را بخفت باز گرداند و جواب علاءالدّین‌را بخشونت نوشت .

سلطنت شعبهٔ دوم خاندان چنگیزی

منگو قاآن (٦٤٨-٦٥٧)

چون گیوك خان وفات یافت بار دیگر اضطراب در احوال مغول حاصل شد و برسر انتخاب قاآن بین بزرگان ایشان اختلاف بروز کرد . زوجهٔ او اُغُولْ غایمشْ (۱) بنا بررسم مغول بنیابت سلطنت قیام نمود تا قوریلتای تشکیل شود و جانشین گیوك از طرف شاهزادگان وامرای تاتار معیّن گردد .

میل قلبی اغول غایمش این بود که شیرامون برادرزادهٔ گیوك که اورا اوگتای قاآن پس ازمرگ پدرش بولیعهدی اختیار کرده بود بمقام خانی منصوب شود ولی بیشتر

(۱) یا اُغولْقیمشْ



منگو قاآن (مقابل صفحهٔ ۱۰٤)

بزرگان مغول با اینکه تعهد کرده بودند که بعد از گیوك سلطنت‌را در اوروغ او نگاه دارند با این طرح موافقت نداشتند مخصوصاً دو نفر از متنفذترین مغول یعنی باتو و سُرْقُویْتِی (۱) زوجهٔ تولوی خان با خیال اغول غایمش مخالفت میکردند و خیالی دیگر در سر داشتند .

سرقویتی بیگی زوجهٔ عیسویّهٔ تولوی خان که برادرزادهٔ اونگ خان آخرین پادشاه قوم کرائیت بود بزرگترین خاتون مغول محسوب میشد وشاهزاده خانمی‌باتدبیر وکفایت وکاردان وباعقل بود . در رعایت یاسای چنگیزی و سیاستمداری و بخشش وکرم درایّام خود نظیر نداشت ودرنتیجهٔ همین کیفیّات دل بیشتر لشکریان و امرای مغول‌را باخود یکی کرده بود واوکتای قاآن پس‌ازمرگ تولوی همه‌وقت‌او وپسرانش را عزیز و محترم میداشت و درکارها برأی او عمل میکرد . این زن باآنکه پیرو کیش مسیح بود بهیچوجه اظهار تعصب نمیکرد و نسبت برعایای مسلمان ممالك چنگیزی برأفت رفتار می‌نمود چنانکه مخارج تأسیس مدرسه‌ایرا دربخارا داد وموقوفاتی جهت آن معیّن کرد ویکی ازعلمای بزرگ مسلم‌را بتولیت آن گماشت .

باتو پسر جوجی پادشاه خانات قبچاق وروسیّه بعذر درد پا حاضر نشد که‌بیورت اصلی چنگیزخان بیاید و قوریلتای انتخاب جانشین گیوك‌را درآنجا تشکیل دهد بلکه پیش شاهزادگان وسران مغول رسول فرستاد که ایشان بدشت قبچاق بیایند ودرآنجا تکلیف جانشینی گیوك‌را معیّن نمایند .

پسران اوکتای و گیوك و جغتای شخصاً زیر بار قبول این دعوت نرفتند و از جانب خودنمایندگانی پیش باتو فرستادند ولی سرقویتی پسران خودرا نزد باتوفرستاد وگفت چون باتو برجملهٔ شاهزادگان آقاست (۲) اطاعت فرمان اوبرهمه واجب‌است و تجاوز ازآن جایز نیست .

سرقویتی مادر چهارپسر معتبر تولوی است که‌مثل‌چهار پسرمعتبرچنگیز ارکان عمدهٔ مملکت و بر روی‌هم بزرگترین شاهزادگان مغولند بترتیب ذیل : مُنْکُو یا مُنْکْکا ، هُولاکُو یا هُولائُو ، قوبیلایْ و آریقْ‌بُوکا .

---

(۱) یا سِیُورْقُوقْنِیتِی (۲) آقا بمغولی یعنی برادر بزرگتر در مقابل اینی که بمعنی: ادر کوچکتر است ومجموع آقا و اینی یعنی عموم شاهزادگان مغول از برادران کوچك و بزرگ و برادر زادگان و اعمام و بنی اعمام

منکو بترتیبی که پیش ذکر کردیم در عهد اوکتای بمعیّت کیوك و باتو مأمور فتح روسیه و ممالك اروپای شرقی شده بود و در همین سفر بین او و باتو که همواره مصمم بر انداختن خاندان اوکتای بود کمال موافقت حاصل شد باتو منکو را که شاهزاده‌ای بزرك وکافی بود درقوریلتائی که جهت انتخاب جانشین کیوك تشکیل یافت باین سمت برگزید و چون سرقوبتی سر قبلاً زمینه را برای این کار تهیه دیده بود نقشهٔ او وباتو پیشرفت کرد و زمینه‌سازی اغول‌غایمش وطرفداران شیرامون بنتیجه نرسید.

با انتخاب منکو بمقام خانی شعبهٔ اوّل خاندان چنکیزی یعنی سلطنت اولاد اوکتای قاآن برافتاد وجانشینی چنگیز بفرزندان تولوی که شعبهٔ دوّم خاندان او باشند منتقل کشت

درشورائی که باتو منکورا بمقام قاآنی برگزید چون جمیع شاهزادگان وامرای مغول حضور نیافته بودند قرار شد که در سال نو قوریلتای بزرگی تشکیل دهند و کلیّهٔ شاهزادگان و بزرگان مغول جهت رسمیت دادن مقام منکو حاضر شوند

جماعتی از پسران اوکتای و کیوك و فرزندان جغتای باین بهانه که باید سمت قاآنی از اوروغ اکتای وکیوك بیرون رود با این طرح مخالفت منکر دیدو غالباً بهانه‌کاری پیش باتو می‌فرستادند و از ترتیبی که پیش آمده بود اظهار نارضامندی مینمودند

مدّت دوسال کشمکش بین باتو و منکو و سرقوبتی از طرفی و مخالفین از طرفی دیگر بطول انجامید، عاقبت طرفداران منکو باستظهار باتو در ذی‌الحجهٔ سال ۶۴۸ منکورادرحدود قراقروم بتخت‌خانی‌رسما انتخاب کردندو باآنکه جمعی‌ازهواخواهان شیرامون و اغول‌غایمش از حضور در قوریلتای ابا نمودند انتصاب منکو بتخت قاآنی رسمیّت کرفت

«چون مبارکی زچهار الس مملکت نشست ازکمال علوّ همّت خواست که درآن حال آسایش جملهٔ اجناس و انواع رسد یاسا فرمود که‌درین روزهمایون هیچ‌آفریده طریقهٔ منازعت ومشاجرت نسپرد و بتماشا و عشرت مشغول باشند و احوال اصناف انسان متمتّع و ملتذّ از روزکار اصناف می‌سازند انواع حیوانات و اجناس جمادات‌هم ازآن نصاب بی‌نصیب نباشند وحیوانات انسی‌را ازمرکوب ومحمول بعنای رکوب وحمل و قید و شکال (۱) عرض نرسانند و آنچ مأکول باشد در شرع عدل خون ایشان نریزند و وحوش از پرنده و چرندهٔ خاکی و آبی از مرودام صیادان آمن باشند و در ریاض امان مراد برو الی زنند و ادیم زمین را زحمت میخ و صداع نعل رنجانند و آب روانرا باستعمال انجاس و

(۱) بمعنی پابند و در ذیل صفحهٔ ۱۳۴ اشارهٔ باین معنی فراموش شده‌است.

قوریلتای جلوس منکو قا آن طاهرا (مقابل صفحهٔ ۱۵۶)



پسران تولوی سه نفر الا منگو و قوبلای و هولاگو (مقابل صفحهٔ ۱۵۶)

بارنجاس ملوّث نگردانند . . . . . صاحب یلواج ترتیب کرده بود از جامهای سیبج وزربفت بالوان گوناگون چنانك پیش از آن کس خیمه‌ای چنان نه افراخته بود و بارگاهی چنان نساخته و برنمطی که صورت آن اثبات یافت پادشاه جهان بر تخت نشسته بود و شهزادگان چون عقد ثریّا بردست راست او مجتمع و هفت برادر عالی‌فرّ درخدمتش بپای ادب ایستاده (۱) و ازدست چپ خواتین برمثال حورعین بنشسته و ساقیان سیم ساق کاسات قمیز و شراب باباریق واکواب میگردانیدند ودرمیان نوینان مقدّم منکاسار در مقام قورچیان بنده‌وار ایستاده و بیتکچیان (۲) و وزراء و حُجّاب ونوّاب مقدّم ایشان بلغا آقا در مرتبه و مقام خویش صف زده وسایر امرا وحشم بیرون بارگاه هریك بجای خویش بقدم ادب ایستاده ومدّت هفته‌ای برین نمط سور و سرور بود ووظیفهٔ بیت‌الشّراب و مطبخ هرروز دوهزار سرگوسپند وجهت حضور برکای تمامترا بطریق مشروع میکشتند (۳) و درمیانهٔ آن طوی‌ها قدان‌اقول (٤)و و برادر او ملك‌اوقول (٥) و قراهولاگو (٦) برسیدند و برعادت معهود و رسم مألوف مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند .

(جامع‌التّواریخ رشدي طبع بلوشه (۷) ص ۲۸۳ ـ ۲۸٦)

بعد از آنکه مخالفین منگو ازواقعهٔ رسمیّت یافتن سلطنت او مستحضر گردیدند در صدد توطئه‌ای برخلاف او برآمدند و درخیال حرکت بسمت یورت اصلی چنگیزی بودند که خبر حرکت ایشان بمنگو رسید . خان جدید رؤسای ایشان‌را دستگیر نمود و شخصاً بتفحص احوال وکشف توطئهٔ آن طایفه قیام نمود و همگی‌را بوسیلهٔ حبس و بند و قتل سیاست نمود و ازجمله کسانی که بیاسا رسیدند دو پسر ایلچیکتای نویان سردار جنك هرات و فرمانده قشون‌مغول درایران شرقی بودند که‌بفرمان‌منگو سنگ بردهانشان کوفتند تاجان دادند و پدر ایشان‌را هم در بادغیس دستگیر کرده پیش باتو فرستادند وباتو اورا نیز بقتل آورد .

شیرامون واغول غایمش وچینقای نیز دستگیر شده بقتل رسیدند وراه سلطنت بکلّی برمنگوقاآن مصفّی گردید .

سیاست منگو قاآن — منگو قاآن در مملکتداری بی نهایت مواظب رعایت مقرّرات یاسای چنگیزی و آداب ومراسم مغول بود ولی چون درعهد او بواسطهٔ طول معاشرت و آمیزش با متمدّنین ممالك مغلوبه صلابت و خشونت اوّلیّهٔ خواتین مغول اندکی تخفیف یافته ونظر ایشان درترتیب ادارهٔ ممالك ومعاملهٔ با ملل مغلوبه ورعایاوسعت

---

(۱) تولوی‌خان ده پسر داشت که یکی از ایشان درحیات پدر فوت کرده ، اسامی هشت پسر دیگر او غیر از منگو بقرار ذیل است : قوبوقتو ، قوبیلای ، هولاگو ، اریق‌بوکا ، بوچك ، موکه ، سوبوکتای ، سبوکتای . (۲) بیتکچی یعنی منشی و دبیر . (۳) برکا یا برکه پسر جوجی که قبول اسلام کرده بود (٤) و (٥) قدان اوقول و ملك اوقول هردو از پسران اوگتای‌قاآن‌اند . (٦) قراهولاگو پسر قرااوقول پسر ماتیکان‌بن جغتای (۷) Edg. Blochet

حاصل کرده بود روش او عادلانه‌تر و بقواعد و اصول سیاست و مملکتداری و اداره وانتظام سلاطین متمدّن نزدیکتر گردید .

خود او از ادامهٔ شرب شراب کناره گرفت و مالیاتهارا تخفیف داد و برای لشکریان و اتباع خود مقرّری معین ترتیب داد، در ترفیه حال مردم کوشید وامرداد که عمال دولتی و مأمورین برخلاف سابق چهارپایان مردم‌را باجحاف و تعدّی نگیرند و زیاده برآنچه مقرّر گردیده ازرعایا بظلم نستانند ازایران یك‌عدّه ازفضلای‌ایرانیرا بمغولستان برد و برای ادارات و دیوانهای قراقروم امر داد لغتی از السنهٔ فارسی و چینی و اویغوری و تنگغوتی نوشتند .

حکومت قسمت شرقی ممالك مغول یعنی ختای و چین‌را بمحمود یلواج سپرد و ترکستان و ماوراء النهر وبلاد اویغور و فرغانه و خوارزم‌را بپسرش امیرمسعود واگذاشت و این پدر وپسرچنانکه‌مکرّر گفته‌ایم موجب رونق حکومت اولاد چنگیز بودند و بسیاری از خرابی‌هارا مرمّت کردند مخصوصاً ممالك اسلامی درتحت حکومت امیرمسعود که از زمان اوگتای این سمت‌را داشت دوباره‌آبادی واعتبار گرفت وحسن اداره و سلوك خوب او با بقیّةالسیف مردم ستمدیدهٔ این ممالك بار دیگر آنهارا برسر زندگانی اوّل آورد وشهرهای ویران روبعمارت گذاشت .

منگو قاآن که تربیت شدهٔ دست مادرمدّبرهٔ خود بود مثل آن‌زن نسبت بعموم ادیان مختلفهٔ معمول ممالك مغول همه وقت رعایت جانب احترام‌را میکرد و با اینکه مادر او آئین مسیح داشت علمای دین عیسی و مذاهب بودائی و تائوئی واسلام‌همه درپیش او یکسان بودند، همه‌را محترم میداشت و بقدری بایشان آزادی داده بود که در حضور او با یکدیگر بمناظرات و احتجاجات مذهبی می‌پرداختند وآزادی مسلمین تا حدّی رسید که دربعضی بلاد علناً درخطبه‌ها نام خلیفهٔ بغداد را ذکر میکردند ودوام دولت منگورا نیز درضمن میخواستند .

درعهد سرقویتی و پسرش منگو رفت و آمد بین ممالك عیسوی اروپا و آسیا و دربار مغول زیاد شد وعلّت این مسئله این بود که عیسویان دراین ایّام درشام ومصر بامسلمین بجنگهای‌صلیبی‌مشغول بودند وازسلطان صلاح الدّین ایّوبی وبرادرزادگان او ضربتهای بسیار خورده، برای آنکه با مغول که بنظر ایشان دشمن اسلام بشمارمی



تولوی خان و زوجه‌اش سیور قوق تینی (مقابل صفحهٔ ۱۵۸)

آمدند روابطی حسنه حاصل کنند و ایشان را با تّحاد با خود بخوانند چند بار سفرا بدربار خان تاتار فرستادند مخصوصاً چون دوقبیلهٔ نایمان و کرائیت ازمدّتی پیش بآئین مسیح گرویده بودند عیسویان اروپا خیال میکردند دراقصی نقاط شرق دولت عیسوی بزرگی وجود دارد و اوانك‌خان آخرین خان قبیلهٔ کرائیت وعمّ سرقویتی را که بدست چنگیز مغلوب و مقتول شد بنا بر همین تصوّر ملك یوحنّا (۱) میخواندند و با این که درست ازاحوال‌ومحلّ قلمرو او اطّلاعی دردست نداشتند همیشه درپی اتّحاد باوی برضدّ مسلمین بودند.

در شورای مذهبی که در سال ۱۲۴۵ مسیحی (۶۴۳ ه) درشهر لیون ازبلاد فرانسه تشکیل شد چنین مقرّر گردید که دو هیئت برای تبلیغ مغول ودرآوردن ایشان بآئین مسیح بمغولستان‌فرستاده شود. این مأمورین علاوه براین وظیفه می‌باید مغول را بترك ظلم وجور نسبت بعیسویان دعوت کنند و دل ایشان را باخود یکی نمایند. ریاست یکی ازاین دوهیئت با پلان‌کارپن بود که درقوریلتای انتخاب گیوك حضوریافت وسابقاً نیز بآن اشاره کردیم. هیئت دوّم که ازچهار نفر روحانی مرکب بود وازطرف پاپ اینّوسان‌چهارم هم بایشان دستور هائی داده شده بود بسمت ایران حرکت کردند تا بنزدیکترین‌اردوئی ازمغول‌که رسیدند مأموریّت‌خودرا ابلاغ‌نمایند. این جماعت بعد ازآنکه درراه دونفر دیگرازروحانیّین آشنا باوضاع مشرق‌راهم باخود برداشتند درسال ۱۲۴۷ (۶۴۵ ه) ازطریق تفلیس بایران رسیدند ودراین تاریخ سرداری کلّ قشون مغول درایران غربی با بایجو نویان‌بود.

مذاکرات مابین بایجو و فرستادگان پاپ بکدورت سخت مبدّل گردید چه نمایندگان عیسوی درعظمت شأن پاپ غلوّ کردند و گفتند که ایشان و پاپ هرگز نام خاقان مغول را نشنیده‌اند بلکه فقط نام قومی وحشی بگوش ایشان خورده است که از اقصای مشرق آمده وممالکی عظیم فتح کرده ومردمانی بی‌شمار بقتل آورده‌اند. بایجو وبعضی از امرای او خواستند فرستادگان پاپ را در نتیجهٔ این جسارت بقتل برسانند ولی بالاخره برای رعایت مقام سفارت ونمایندگی ازسر خون آن عدّه گذشته ایشانرا بادو مراسله بعنوان پاپ ودونفر نمایندهٔ مغولی بممالك خود روانه کردند واین

Prêtre Jean - ۱

دو نماینده درسال ۱۲۴۸ (٦٤٦ . ه) بخدمت پاپ رسیده نامه‌هارا رساندند و غرض از این سفارت دعوت پاپ بود بقبول اطاعت مغول و رفتن بخدمت خاقان و اظهار تبعیّت کردن .

در موقعی که لوئی‌نهم ملقب بمقدّس پادشاه فرانسه در سواحل مدیترانهٔ شرقی با مسلمین مشغول نبرد بود یك نفر عیسوی درجزیرهٔ قبرس پیش او آمد و مدّعی شد که ایلچیکتای فرمانده قشون مغول درایران اورا پیش پادشاه فرانسه فرستاده تابکمك او بیت‌المقدس حمله کند و آنجارا از کف مسلمین بیرون آورد . لوئی درسال ٦٤٦ (۱۲۴۸ . م) ازهمان جزیرهٔ قبرس سه نفر نماینده باهدایائی پیش خان مغول روانه کرد و ایشان سال بعد بخدمت اوغول‌غایمش که بنیابت سلطنت منصوب شده بود رسیدند . اوغول‌غایمش مقدم سفرای مزبوررا گرامی داشت ویکی ازآن سفرا در سال ٦٤٩ پیش لوئی برگشته گزارش سفر خودرا برای او نقل کرد .

چندی بعد لوئی سفارتی دیگر بریاست یك‌نفرروحانی بنام گیوم دوروبروکی (۱) بدربار خان مغول فرستاد . این شخص درسال ٦٥٠ از قسطنطنیّه بطرف شبه جزیرهٔ قرم (کریمه) حرکت کرد و از آنجا بشهر سرای (در کنار شطّ وا لگا و شمال بحر خزر) بایتخت خان دشت قبچاق رسید سپس ازطریق معابرجبال اورال ودرهٔ نهرایلی گذشته درتاریخ ۲۲ شوال ٦٥٠ درشهر قراقروم بخدمت منکوقاآن بار یافت .

منکوقاآن با اینکه سفیر لوئی را با احترام پذیرفت و اورا وا داشت که بآزادی باعلمای بودائی ومسلم مناظره کند بمسؤل لوئی نهم درباب قبول طرح اتّحاد جوابی مقنع نداد بلکه از او خواست که باسایر سلاطین عیسوی اطاعت خان مغول را گردن بنهند . فرستادهٔ لوئی پنج ماه در قراقروم ماند وعاقبت در سال ٦٥٢ بشام برگشت و در عکا بخدمت لوئی رسید و نامه‌ای‌را که منکو قاآن بخطّ اویغوری برای‌او فرستاده بود تقدیم کرد .

در همان سالی که سفیر لوئی باروپا برمیگشت هتوم (حاتم) (۲) پادشاه کلیکیا از راه دربند قفقازیّه بخدمت باتو آمد و باتو و پسرش عدّه ای بعنوان بدرقه باو دادند تابقراقروم رسید و حضور منکوقاآن‌را درك کرد و درمدّت پنجاه روز که در قراقروم

Guillaume de Rubruquis - ۱   Hetoum - ۲



منگو قاآن و پسران و سه زوجهٔ او (مقابل صفحهٔ ۱۶۰)

بود دائماً خان مغول را بتجدید عهدی که گیوك خان با او برای حملهٔ مشترك بر مسلمین کرده بود یاد آور میشد. آخرالأمر هم از منگو مراسلات و سفارشنامه هائی گرفت مشعر بر مساعدت باعیسویان و فرستادن قشونی برای جنك با مسلمین. مأموریت هولاگو و انقراض خلافت بنی عباس بشرحی که عنقریب خواهیم داد تا حدّی براثر همین تعهد بوده است.

منگو قاآن درسال دوم سلطنت خود پس از مرتّب کردن امور اداری و فراغت از جانب اوضاع داخلی مملکت خود در صدد کشورگشائی برآمد و مصمم شد که فتح ممالکی را که هنوز کاملاً گشوده نشده بود بانجام رساند باین عزم برادر کوچکتر خود هولاگو را مأمور دفع اسماعیلیّه و مطیع ساختن خلیفهٔ بغداد کرد و قوبیلای برادر میانهٔ خویش را بتسخیر ممالك تابعهٔ سلسلهٔ سُونگ یعنی چین جنوبی فرستاد. چون داستان لشکرکشی قوبیلای و سلطنت او درچین چندان ارتباطی با تاریخ ایران ندارد بیك اشارهٔ اجمالی قناعت میکنیم سپس بذکر وقایع اردوکشی هولاگو وسلطنت او و فرزندانش می‌پردازیم.

تسخیر چین جنوبی وسلطنت قوبیلای (۶۵۸-۶۹۳) - منگو قاآن در سال ۶۵٤ قوبیلای را بفتح چین جنوبی که مِنْزِي و ماچین نیز خوانده میشود مأمور کرد و قوبیلای تاسال ۶۵۵ که سال فوت منگو قاآن است از طریق تبّت و درهٔ علیای شطّ یانگ‌ْتسِه‌کِیانگ‌ْ بتسخیر ممالك سلاطین سونگ پرداخت و قسمتی از آن سرزمین را فتح کرد و منگوقاآن خود نیز مشغول گشودن قسمت دیگری ازآن ممالك بود.

چون منگو درسال ۶۵۵ بواسطهٔ بدی آب وهوا درضمن جنك مرد قوبیلای دنبالهٔ فتوحات خودرا رها کرده برای تعیین خان جدید بطرف چین شمالی رهسپار گردید.

درغیاب منگو قاآن کسی که ازاو در مغولستان نیابت میکرد اریق بوکا برادر کوچك دیگر او بود و منگو خیال داشت که ریاست مغول و اولوس اربعهٔ چنگیزی بعد از او باریق بوکا برسد ولی قوبیلای با این نقشه موافقت نداشت مخصوصاً چون در دست مربّیان چینی تربیت یافته و نفوذ ایشان بر مزاج او غلبه داشت و از موافقت قشون و اتباع چینی خود مطمئن بود زیربار اطاعت برادر نرفت ودرسال ۶۵۸ دریکی ازشهرهای چین شمالی قوریلتائی خصوصی تشکیل داده خودرا قاآن وامپراطور خواند

ومخالفت خویش‌را باریاست اریق بوکا علنی کرد .

این قوریلتای بهیچوجه بشوراهای سابق شباهت نداشت‌زیرا که فقط از صاحب منصبان چینی اردوی قوبیلای تشکیل یافته بود و نمایندهٔ هیچیك از اولوس اربعهٔ چنگیزی در آن حضور نداشتند بهمین جهت قبول ریاست قوبیلای برای سایر مغول بطیب خاطر ممکن نبود مگر اینکه او بقهر و غلبه ایشانرا در قید تبعیت خود بیاورد بخصوص که قوبیلای خویشتن‌را جانشین امپراطوران‌سابق چین معرّفی کرده و درواقع بتمدّن ومعارف و آداب چینی گرویده بود . عنصر مغولی یاباید زیربار فرمان این قاآن که مبلّغ تمدّن چین شده بود نرود و یا طوعاً او کرهاً از یاسای خشن چنگیزی دست برداشته درتحت ریاست قاآن جدید خادم تمدّن کهن‌سال چینی گردد .

قوبیلای قاآن مقرّ سلطنت خود را درشهر قدیم پکینگ قرار داد واسم آن را برگردانده خان بالیغ یعنی مقرّخان گذاشت وچون مغول ازقبول فرمان اوسرپیچیدند و اریق‌بوکارا بخانی شناختند برای مطیع ساختن ایشان بلشکرکشی پرداخت‌مخصوصاً قیدُو خان پادشاه حدودجبال تاربَاگاتای نبیرهٔ اوگتای که‌بواسطهٔ عملیات مادرقوبیلای قاآن سلطنت ازخاندان پدرش خارج شده بود و پادشاه اولوس جغتای (ماوراء النهر وترکستان) براو شوریدند و قوبیلای‌قاآن هر قدر سعی کرد که شهر قراقروم را از اریق بوکا بگیرد موفّق نشد ولی عاقبت بتدبیر پادشاه اولوس جغتای‌را باخود همدست نمود و بمعیّت اواریق‌بوکارا مغلوب و دستگیر کرد (٦٦٢) واریق‌بوکا درحبس‌بود تا درسال ٦٦٤ جان سپرد .

بعد از غلبهٔ بر مخالفین‌قوبیلای قاآن درمدّت بیست سال با زحمات بسیار تمام چین جنوبی‌را گرفت و سلسلهٔ سونگ را برانداخته استیلای مغول را بر این مملکت مسلّم کرد (٦٧٨) و بعدها بهندوچین و جاوه وژاپن نیز قشون کشید .

خوانین مغول ایران یعنی برادرش هولاکو و برادر زاده‌اش آباقاخان چنان که خواهیم دید درتمام مدّت سلطنت‌قوبیلای قاآن خودرا مطیع و فرمانبردار او دانسته از تحت امر و تبعیت او سر نپیچیدند وروابط دوستانه و برادرانه همیشه بین ایشان برقرار بود و درمواقع احتیاج بیکدیگر کمك نیز میدادند چنانکه در موقع فتح عراق عرب و بغداد قوبیلای چندین دسته سپاهی بکمك هولاکو فرستاد و هولاکو نیز پس‌از

تسخیر دار الخلافه نصف غنایمی‌را که از غارت آن شهر بدست آورده بود بخان بالیغ پیش برادر بعنوان هدیّه و پیشکش روانه داشت .

قوبیلای قاآن بطور کلّی مملکتدار ترین سلاطین مغول است چه پس از فتح چین و انقراض سلسلهٔ سونگ فوراً بترمیم خرابی هائی که از لشکر کشی های مغول نتیجه شده بود پرداخت ، علما وادبا واهل حرف وصنایع‌را که متواری گردیده بودند جمع‌آوری نمود و بادامهٔ مشاغل خود واداشت ، راههای متعدّدساخت و کاروانسراها در هر نقطه انشاء کرد و ترتیب چاپار منظمی برای عموم ممالك خود داد ، زراعت‌را ترقّی بخشید ، برای رعایت حال ضعفا و پیرمردان دارالعجزه ها ایجاد نمود ، شخصاً مردی آزادمنش بود وبا اینکه بآئین بودائی علاقه میورزید سایر ادیان‌را آزادگذاشته بود وعلما وائمهٔ دین بودائی وکنفوسیوسی وعیسوی واسلام غالباً در دربار او مجلس مناظره ومباحثه داشتند و بفرمان او قسمتی‌ازقرآن وانجیل وتوراة وتعلیمات بودارا بزبان مغولی ترجمه کردند .

امر تجارت نیز درعهد قوبیلای قاآن رونق بسیار گرفت و در عهد او بود که دو نفر برادر معروف ونیزی مافیوپولو (۱) و نیکوپولو (۲) بدربار‌اوآمدند وپسر این‌دوّمی یعنی مارکوپولو (۳) است که‌طرف محبت قوبیلای‌قاآن قرارگرفته و مدّت بیست سال از جانب این پادشاه مصدر مشاغل مهمه ازحکومت ایالات چین و ادارهٔ امور گمرك و سفارت و غیره شده و در نتیجهٔ آشنائی عمیق باحوال ممالك قوبیلای قاآن پس از مراجعت باروپا (در سال ۶۹۵) شرح سفر خودرا برای یکی از دوستان خود نقل کرده و او آنها را که حاوی اطّلاعات نفیسی راجع باحوال کلیهٔ ممالك مغول در آن عصراست جمع و منتشر ساخته است .

ازامور مهمهٔ عهد قوبیلای‌قاآن رفت‌وآمد تجار مسلمان بچین . نفوذ پیدا کردن ایرانیها در دستگاه او و انتشار زبان فارسی‌است در چین ، این پادشاه در موقعی که میخواست بلاد مستحکمهٔ‌چین جنوبی را بگشاید ازایران وشام‌معروفترین مهندسین‌را برای ترتیب منجنیق و عرّاده های‌جنگی خواست و در اردوی خود همراه داشت از ایرانیهای ماوراء النهر و خراسان همیشه عدّه ای در دربار او بودند و یکعدّه از این

---

۱ - Maffio Polo. ۲ - Nicco Polo. ۳ - Marco Polo.

جماعت از همان مردم بودند که مغول درموقع فتح ماوراء النهر وایران آنهارا بعنوان صنعتگری و اهل حرفه بمغولستان کوچانده بودند و شمارهٔ این قبیل مردم باندزه ای بود که در پاره‌ای نقاط بشکل وطن‌اوّلی‌خود شهری تازه‌ساخته بودند . درمیان امرای قوبیلای‌قاآن و عمال اداری او درچین یك‌عدّه ازایشان ایرانی‌بوده‌اند ونفوذ ایشان تا آن حدّ بوده که این خان پس از محمود یلواج وزارت خود را بیك نفر از ایشان داد که عنوان او سیّد آجلّ بوده و او مدت بیست وپنج سال (٦٥٨ ــ ٦٨٣) اینمقام‌را داشت تا فوت کرد و درزمان این‌وزیر مدّبر بود که قوبیلای‌قا آن ترتیب پول کاغذی معروف به چاوْ را درچین داد وتامدّتی کـه این شخص بوزارت باقی بود چاو بخوبی در سراسر چین رواج داشت و ترتیب دخل‌وخرج مملکت منظم بود .

بعد ازسیّد اجلّ وزارت قوبیلای‌قاآن به امیراحمد بناکتی رسید واو نیز مدّتها وزیر قوبیلای‌قاآن بود ولی کفایت و درستی سید اجلّ را نداشت بهمین جهت بحسد دشمنان گرفتارشده بقتل رسید ووزارت نصیب سنگه ازامرای اویغور گردید واین‌شخص بامسلمانان خوب نبود ودراّیام وزارت‌خود اسباب آزار ایشانرا فراهم میکرد . او نیز پس ازهفت سال وزارت بواسطهٔ اختلاس و جمع مال‌ومنال بقتل رسید .

امیراحمد بناکتی و سنگه در اّیام صدارت خود بدون داشتن اعتبار مالی‌وتهیهٔ عایداتی که ضامن طبع چاو باشد مقداری زیاد از این پول منتشر کردند بطوری که ده سال بعد از فوت قوبیلای قاآن یعنی درسال ٧٠٣ مقدار چاو کاغذ که دردست مردم بود بپول امروز ایران قریب ٥٠٠ ملیون تومان‌میشد . همین کثرت عدد چاو وخالی از وجه بودن قسمت عمدهٔ آن باعث تنزّل قیمت حقیقی پول کاغذی مزبور و شکایت مردم گردید و با اینکه بعد از قوبیلای بار دیگر خواستند اعتبار از دست رفتهٔ چاو را بر قرار نمایند موّفق نیامدند و همین حال چنانکه عنقریب خواهیم دید در ایران نیز پیش آمد .

فصل پنجم

لشکرکشی هولاگو بایران و انقراض خلافت عباسی

حکومت ایران درعهد مغول تا هولاگو (٦١٨-٦٥٤) - بعد از فتح خوارزم‌جوجی فاتح این بلاد حکومت این‌قسمت راکه مملکت اصلی خوارزمشاهیان بود بیکی از سرداران خود جِنْتِمُورْ واگذاشت و این شخص بشرحی که ذیلاً خواهیم دید بعدها بفرمان اوگتای قاآن بامارت خراسان و مازندران نیز برقرار گردید.

ازاین تاریخ تا قریب سی‌و پنج سال وضع حکومت ایران و ادارهٔ آن در تحت استیلای مغول باین شکل بود که خانان مغول یك‌نفررا مستقیماً از مغولستان بعنوان حاکم جهت ادارهٔ این مملکت و سرداری قشون مقیم آن میفرستادند واین قبیل حکام بدستیاری عمال و دبیران ایرانی بجمع مالیات و ادارهٔ امور کشوری و دفع مخالفین قیام میکردند.

درسال ٦٢٦ یعنی‌موقعی‌که پس‌ازقوریلتای نصب‌اوگتای بمقام‌قاآنی‌جورماغون نویان مأمور ایران و دفع سلطان جلال‌الدّین گردید از طرف او بجمیع امرا و حکام ولایات غربی دستور داده شد که بخدمت جورماغون داخل شوند و باو کمك لشکری دهند. جنتمور برحسب دستور باردوی جورماغون پیوست وجورماغون چون دردفع جلال‌الدّین و حرکت بطرف آذربایجان و ارمنستان عجله داشت جنتمور را بتأمین خراسان ودفع سرکشان‌آن‌حدودگذاشت وازجانب هریك ازسران وشاهزادگان مغول نیز یك‌نفر امیر بخدمت او منصوب کرد که ازآن جمله بودند کُلْبُلاتْ ازطرف اوگتای قاآن و نُوسالْ از جانب باتو.

دراین تاریخ دونفر ازسران سپاهی سلطان جلال‌الدّین یکی بنام قراچه دیگری باسم یَغانْ سُنْقُورْ درحدود نیشابور بتاخت‌وتاز پرداخته وباین‌اسم که سلطان‌جلال‌الدّین فاتح است و عنقریب مغول‌را ازایران خارج خواهد ساخت مردم آن حوالی‌رابرحکام و شحنه‌های مغولی شوراندند و اکثر ایشانرا که ازطرف جرماغون بودند کشتند.

بعد از رسیدن خبر انقلاب خراسان باوگتای قاآن دستور رسید که طایر بهادُرْ فرمانده یك قسمت از اردوی مقیم بادغیس بدفع قراچه عازم شود و قراچه دراین

تاریخ از کلبلات مأمور جنتمور شکست یافته ودرقلعهٔ ارگ سیستان متحصن‌شده‌بود .

طایربهادر دوسال قلعهٔ ارگ را درمحاصره داشت ودراین مدت بین اووجنتمور برسر حکومت و تولیت کار خراسان اختلاف بروزکرد چه هرکدام از ایشان این‌مقام را حقّ خود میدانستند . جورماغون طرف طایر بهادر را گرفت و اورا بحکومت خراسان و مازندران انتخاب نمود . جنتمورهم ملك‌بهاءالدین صعلوك یکی ازملوك خراسانرا که ایل‌شده بود با نصرةالدین ملك کبودجامه بمعیت کلبلات بخدمت قاآن‌برسم بندگی و خدمتگزاری فرستاد .

اوگتای قاآن از رسیدن آن ملوك بسیار شاد شد و جشنها گرفت و چون اوّل باری بود که از ملوك ایران کسی برسم ایلی‌بخدمت قاآن مغول میرسید این حرکت جنتمور و کلبلات‌را تحسین فراوان کرد و برخلاف از جورماغون که آن‌همه ممالك گشوده وآن‌عدّه سپاهیان درزیر فرمان داشت وهیچ ملکی را نتوانسته بود بایلی‌بفرستد اظهار دلتنگی کرد و حکم حکومت خراسان و مازندران را رسما باسم جنتمور صادر نمود وامر داد که جورماغون درکار او مداخله نکند (٦٣٠) .

حکومت جنتمور (٦٣٣-٦٣٠) — بعد از انتخاب جنتمور ملك بهاءالدّین بامیری خراسان واسفراین وجوین و بیهق وجاجرم وغیره وملك نصرةالدّین بامارت سرحدّ کبودجامه تا استراباد منصوب شدند و جنتمور شرف‌الدّین خوارزمی را بوزارت خود برگزید و بهاءالدّین محمّدجوَینی ممدوح شیخ سعدی وپدر عطاملك مورّخ معروف راهم باداره امور مالی و جمع آوری عایدات یا باصطلاح آن ایّام بسمت صاحبدیوانی اختیار کرد .

بعد از چندی یعنی در حدود سال ٦٣٣ جنتمور یکی از امرای خویش یعنی کرکور را برای دادن شرح احوال حوزهٔ حکومتی خود پیش اوگتای قاآن فرستاد و بهاءالدّین جوینی صاحبدیوان‌راهم همراه او کرد . ایشان بحضورقاآن رسیدند ومورد عنایت او قرار یافتند . اوگتای بهاءالدّین جوینی‌را پایزه ویرلیغ با آلتمغاداد و اورا بصاحبدیوانی کلّ ممالك برگزید .

حکومت نوسال (٦٣٧-٦٣٣) . — موقعیکه بهاءالدّین جوینی و کرگوز از دربار مغول برگشتند جنتمور مرده بود وچون خبر وفات او بخان رسید نوسال را که

امیری کهن سال بود بجای او بحکومت خراسان و مازندران برگزید و بهاءالدّین جوینی‌را درمقام صاحبدیوانی باقی گذاشت . اندکی بعد بین گرگوز و نوسال کدورتی حاصل شد و گرگوز بدربار قاآن رفت و قاآن فرمان حکومت را بنام او صادر نمود و نوسال فقط در فرماندهی لشکر باقی ماند تادرسال ۶۳۷ فوت کرد .

حکومت گرگوز (۶۳۷ - ۶۴۱) ـ گرگوز اصلاً اویغور و یکی از دبیران جوجی بوده که بمناسبت اطّلاع برخطّ و زبان اویغوری و آداب کتابت وبلاغت در نزد او محترم میزیسته . در موقعیکه جنتمور بحکومت خوارزم منصوب گردیدگرگوز نیز با او همراه شد وچون روز بروز ار او آثار کفایت وحسن خدمت بظهور میرسید جنتمور اورا بحاجبی ونیابت خود سرافراز نمود .

جنتمور چنانکه دیدیم درسال ۶۳۳ گرگوزرا با بهاءالدّین جوینی بسفارت‌پیش اوگتای قاآن فرستاد و قاآن فریفتهٔ بلاغت و حسن بیان او شده اورا مورد نوازش و عنایت مخصوص گردانید وبخوشی بخراسان برگرداند .

پس‌ازفوت جنتمور وحکومت نوسال ، قاآن باردیگر گرگوزرا پیش‌خود خواند تااحوال خراسان‌را تقریر کند . چون کار وصول مالیات وترتیب ادارهٔ اموردراین ایّام صورتی خوش نداشت و عمال مغول برعیت تعدّی بسیار میکردند وبخزانهٔ دولت مالی را که مقرّر بود نمیرساندند نوسال و کلبلات از رفتن گرگوز خوشوقت نبودند و نمیخواستند که بگذارند او باین مأموریّت برود ولی‌ازعهدهٔ جلوگیری ازاو برنیامدند وگرگوزمأموریّت خودرا انجام‌داد وازطرف‌قاآن‌مستقلاً مأمور وصول‌عایدات‌گردید.

گرگوز درمراجعت بعدالت و کفایت تمام حکومت‌کرد ، مالیاتهارا بخوبی جمع آوری نمود و ترتیب صحیحی جهت آن داد و خرابیهارا مرمت کرد و چنان در کار قدرت وحسن اداره بخرج داد که هیچیك ازمخالفین نتوانستند بدشمنی بااوقیام کنند چه ازطرف قاآن فرمان داشت و باوجود آن امثال‌کلبلات‌که مردی زیرك و جاه طلب بود حرکتی نمیتوانستند کرد .

با این حال باز دشمنان گرگوز از پای ننشستند و از میان ایشان شرف الدّین خوارزمی که با وجود گرگوز دیگر در کارها مداخله‌ای نداشت بیش از همه خصومت میکرد و خیال داشت که بدستیاری جمعی پسر جنتموررا بجای گرگوز بمقام حکومت

برساند ، باین خیال از طرفی بتحریك پسر جنتمور پرداخت وازطرفی دیگر ببدگوئی و مفتضح‌ساختن کرگوز مشغول شد تاآنکه دشمنان کرگوز اورا پیش قاآن متهم کردند . اوکتای قاآن چند نفررا برای تحقیق احوال کرگوز بخراسان روانه کرد و کرگوز هم بهاء الدّین جوینی‌را بنیابت خود درخراسان گذاشته عازم‌اردوی قاآن گردید ودربناکت بفرستادگان اوکتای رسید وبین ایشان گفتگوی سخت شد ویکی از فرستادگان قاآن دندان کرگوزرا که بمراجعت راضی نمیشد شکست . کرگوز ناچار برگشت ولی پیراهن خون آلود خودرا پیش قاآن فرستاد و تاموقعیکه ازطرف قاآن دستوری رسید اوضاع حکومت خراسان ترتیبی نداشت و شرف‌الدّین که مردی خبیث و منافق بود دائماً آتش کینه‌را دامن میزد تا آنکه قاصد کرگوز از اردوی قاآن مراجعت کرد ، کلبلات وپسر جنتمور ببخارا رفتند و کلبلات در آنجا کشته شد و کرگوز بار دیگر مورد لطف قاآن قرار یافته بر مقام خویش مستقرّ گردید و قاآن بشخصه بمحاکمهٔ طرفین نشسته مخالفین‌را تنبیه کرد و فتنه‌را خواباند .

کرگوز در دورهٔ حکومت جدید خود که از سال ۶۳۸ شروع میشود شهرطوس‌را که دراین تاریخ خرابه‌ای بیش نبود مقرّ خود قرار داد و بآبادی و تعمیر آن‌قیام نمود و امرا و رجال او نیز هرکدام درآن‌محل عمارتها ساختند و کاریزها احداث نمودند تاطوس رو بآبادی گذاشت و کار خراسان در عهد او رونق گرفت و عدالت و امن و فراغت شیوع یافت و مردم قرین رفاه و آسایش شدند .

کرگوز در آخر کار درصدد دفع شرف الدّین بر آمد و با اینکه قاآن ابتدا اورا نمیخواست با کرگوز بخراسان عودت دهد کرگوز نظر باحتیاجی که برسیدگی کار حساب دیوان داشت اورا باخود بخراسان آورد و پس از رسیدگی بحساب او کسی را بدربار قاآن فرستاد تاشرح خباثت و منافقی شرف‌الدّین را در پیشگاه خان تقریر کند وخود او نیز درعقب او رفت ولی اتّفاقا دراین اثنا اوکتای مردوکارها پریشان شد و کرگوز از ترس بعضی از مخالفین بخراسان برگشت . جمعی از شاهزادگان مغول که نسبت باو کینه ای داشتند کسان بعقب او فرستادند و اورا در خراسان دستگیر کرده باردوی مغول بردند وشرف‌الدّین باز دست از دشمنی برنداشته بدستیاری فاطمهٔ طوسی بشغل سابق خود بخراسان برگشت و کرگوزرا تسلیم قرااوقول نوادهٔ جغتای کردندواو

آن امیررا که درآخر کار مسلمان نیز شده بود بقتل رساند .

حکومت امیرارغون (٦٤١ - ٦٥٤) - امیر ارغون از دبیران اوگتای بود وآن قاآن اورا درموقعیکه بین کرگوز و پسر جنتمور اختلاف بروز کرده‌بود درجزء فرستادگان خود بخراسان روانه داشت وپس ازاصلاح کارکرگوز امیرارغون بفرمان اوگتای بنیابت او برقرار شد و چون کرگوز دستگیر و مقتول گردید تورا کیناخاتون حکومت ممالکی را که درتصرّف کرگوز بود ازشطّ جیحون تاحدود فارس‌وگرجستان و موصل و بلاد روم بامیر ارغون وا گذاشت و شرف الدّین نیز چنانکه گفتیم بسمت وزارت او نامزد گردید .

امیرارغون در سال ٦٤١ بخراسان آمد و ازآنجا عازم عراق و آذربایجان‌گردید و دست سرداران بزرگ مغول مثل جورماغون و بایجو را که باستبداد و ظلم در آن حدود با مردم معامله میکردند کوتاه نمود ودرآن نواحی ازجانب خود عمال‌ومنشیان گذاشت و باعامّهٔ اهالی برفق و عدالت رفتار کرد و سلاطین و ملوك اطراف پیش او نمایندگانی‌باظهار دوستی و اطاعت‌فرستادند . امیر ارغون بهاء الدّین جوینی‌رابنیابت خود در ممالك آذربایجان و گرجستان و روم منصوب کرد و بطوس برگشت و دراین تاریخ شرف‌الدّین وزیر در گذشته بود .

امیرارغون از تاریخ سال ٦٤٣ تا ٦٥١ چهار بار برای دادن حساب حوزهٔ حکومتی خود و دفع افترا آت متهمین ازایران بدربار قاآن مغول رفت و در تمام این سفر ها بهاء الدّین جوینی را یا کفیل حکومت میکرد و یا با خود همراه میبرد و بهاء الدّین درتمام این مدّت درخدمت امیر ارغون بصداقت بانجام خدمات مشغول بود تا آنکه درسال ٦٥١ بسنّ شصت وفات نمود .

حکومت امیرارغون درایران قریب پانزده سال طول کشید (از ٦٤١ تا ٦٥٤) و او باین مقام باقی بود تا هولاگو مأمور دفع اسماعیلیّه و فتح عراق عرب و الجزیره گردید و چون هولاگو باین مأموریت بایران‌آمد امیرارغون درخدمت‌او داخل گردید و باین حال خدمت هولاگو را میکرد تا آنکه درسال ٦٧٣ در گذشت .

بهاء الدین جوینی در ایّام خدمتگزاری بارغون و صاحب دیوانی ایران پسر جوان خود عطاملِك را که هفده یاهجده سال بیش نداشت بعنوان دبیری در دستگاه

امیر ارغون داخل کرد و عطاملك قریب ده سال دبیر مخصوص ارغون بود و چندسفر با او بمغولستان رفت وچنانکه خواهیم گفت درطیّ همین سفرها بوده‌است که‌عطاملك باوضاع و احوال ممالك اصلی مغول و گزارش زندگانی و تاریخ ایشان آشنائی یافته و برای نوشتن شاهکار نفیس خود یعنی تاریخ جهانگشا موادّ و اطّلاعات ذی قیمت جمع‌آوری کرده‌است .

مأموریت هولاگو و دفع اسماعیلیهٔ
(٦٥١ _ ٦٥٤)

با اینکه مغول بیشتر ممالك اسلامی را در زیر سمّ ستور خود پایمال کرده و مردم آنرا بقبول اطـاعت و ایلی وادار نموده بودند هنوز در قسمت غربی آسیا اسلام چنانکه باید مغلوب نشده بود و مراکزی وجود داشت که مغول تا این تاریخ نتوانسته بودند برآنها دست یابند .

از یك طرف در تمام قهستان و رودبار الموت و دره های جنوبی سلسلهٔ البرز فدائیان اسماعیلی قلاع مستحکمی داشتند که پناهگاه جماعتی مجاهد خنجر زن بود و این جماعت بشرحی‌که در تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهیان دیده شده از یك قرن و نیم قبل دراین حدود قوّت و قدرتی داشتند و پیوسته اسباب آزار و زحمت مخالفین خودرا فراهم میساختند .

از طرفی دیگر خلافت اسمی بنی‌عبّاس دربغداد بجا بود وبااینکه خلیفه‌هیچگونه اقتدار و اعتباری نداشت باز چون بر مسلمین رئیس و امیرالمؤمنین شناخته می‌شد صاحب نفوذ روحانی بشمار میرفت و ممکن بود که بوسیلهٔ اشاره و صدور حکم بعضی ازامرای مطیع‌را باسم حفظ خلافت و دفاع اسلام بجنبش بیاورد .

از این دو امر گذشته مصر وشام هنوز بدست سلاطین ایّوبی بود ومغول مجال نکرده بودند برآن نواحی استیلا یابند وسلاطین این دوناحیه‌هم بشرحیکه سابقاً گفتیم از مدّتی پیش گرفتار کشمکش باعیسویان اروپا و صلیبیون بودند و با اقوام فرنگ جهاد میکردند .

باوجود تمام بلیّاتی که اسلام ازابتدای هجوم مغول دیده و زخم‌های‌جانگزائی که از دست این قوم چشیده بود هنوز حال نفاق در بین مسلمین دوام داشت .

از طرفی اسماعیلیّه باسایر مسلمین دشمن صلیبی بودند و هر کس را که قدرتی پیدا میکرد بوسیلهٔ فدائیان خود بقتل میرساندند و سراسر ممالك اسلامی مشرق را دوچار وحشت کرده بودند، از طرفی دیگر امرای ایّوبی چنانکه دیدیم با یکدیگر و باسلاطین سلجوقی آسیای صغیر و امرای دیگر الجزیره نمیساختند و دائماً برسریك قلعه یایك وجب زمین همدیگررا ضعیف میکردند بلکه ازهم نیز پیش حکام وخوانین مغول سعایت مینمودند و مغول‌را در گرفتن بقیّهٔ ممالك اسلامی محرّك میشدند .

مغول که کاملاً باین اوضاع واحوال آشنائی‌داشتند درصدد برآمدندکه‌اسماعیلیّه و بنی‌عبّاس‌را از میان بردارند وآخرین ممالك اسلامی قسمت غربی آسیارا نیز تسخیر کنند . کسانی که مغول‌را در انجام این مقصود کمك میکردند یکی مسلمانهای رعیت مغول بودند که از ظلم و جور ملاحده بجان آمده و بهر وسیله بود قلع مادّه فساد ایشانرا آرزو میکردند و محرّك مغول در تجدید لشکرکشی بایران و برانداختن بنیاد قلاع اسماعیلیّه بودند ، دیگر ارامنه که بعلت کینهٔ مذهبی بامسلمین تابع خلفای‌عبّاسی میخواستند مغول بغدادرا بگیرند و مسلمین مصر وشام‌را که باعیسویان صلیبی‌جهاد میکنند مغلوب نمایند و اسلام را براندازند . مسافرت پادشاه ارمنستان هتوم (حاتم) بدربار منگوقاآن و عقد اتحاد با او جهت تهیهٔ زمینهٔ این کار بود و خان مغول چنانکه باو وعده کرده وخیال خود او نیزبود برادرش هولاگورا بدفع اسماعیلیّه وتنبیه خلیفهٔ عبّاسی و فتح مصر وشام فرستاد و مقرّر کرد که جورماغون و بایجو وامیرارغون در تحت فرمان او در آیند .

هولاگو کــه مادرش سرقوی‌تی عیسویّه بود و زوجه اش دوقورخاتون نیز بمذهب مسیح ایمان داشت بالشکریانی که اکثرشان از طوایف عیسوی مغول یعنی از اقوام کرائیت ونایمان واویغور بودند درآخر سال ۶۵۱ بطرف ایران حرکت نمود .

مرکز عمدهٔ اسماعیلیّه کوه های ولایت طالقــان و رودبار الموت بود و در این حدود قریب پنجاه قلعهٔ مستحکم‌وجود داشت که اسماعیلیان آنهارا بتصرف خودآورده بودند و مشهورترین آنها سه قلعه بوده آلموت (۱) و میمون‌دِز و لنبه‌سَر والموت بمنزلهٔ

---

(۱) آلموتْ مرکّب از دو لغت است آلُهْ یعنی عقاب و آموت مخفّف آموخت .
حمدالله مستوفی میگوید : آن قلعه را در اوّل آله‌آموتْ گفته‌اند یعنی آشیانهٔ عقاب که بچگان را برو آموزش کردی بمرور الموت شد (نزهةالقلوب ص ۶۱)

پایتخت و دارالملك اسماعیلیان ایران حساب میشد .

غیر از رودبار الموت اسماعیلیان در ولایت قومس (سمنان و دامغان حالیه) و قهستان نیز قلاع استوار متعدّد داشتند . ادارهٔ این قلاع که بیکصد و پنجاه میرسیده بایکنفر حاکم بود که اورا مُحتشم میگفتند واین محتشمان در مدّت حکومت ومحتشمی زن با خود نداشتند و این ترتیب گویا برای آن بوده که همه وقت حاضر دفاع وفرار باشند و بچیزی وکسی دستگی پیدا نکنند .

رود بار الموت که محل عمدهٔ اجتماع اسماعیلیان بود تا شهر قزوین شش فرسخ بیشتر فاصله ندارد وچون مردم قزوین هم تسنن معتقد و در عقیدهٔ خود نیز راسخ و متعصب بودند غالباً بین اسماعیلیّه و اهالی قزوین نزاع وجدال در میگرفت و میان ایشان و فدائیان اسماعیلی پیوسته حال جنك باقی بود .

محمّد بن علی بن طباطبا معروف بابن الطّقطقی مؤلّف کتاب معروف الفخری میگوید :

«ملك امام الدّین یحیی بن افتخاری برای من نقل کرد که چون در قزوین بودیم شبها جمیع اموال خود را از اثاثه و قماش و بار در سردابهائی که در خانه داشتیم پنهان می کردیم و از ترس دستبرد ملاحده چیزی برروی زمین آشکار نمی گذاشتیم و چون صبح میشد آنهارا بیرون می آوردیم و شب دیگر عین این عمل را تکرار می کردیم ، کار مردم قزوین بامد ها برداشتن بار و اسلحه باخودبود وکار ملاحده دستبرد و آزار تا آنکه قاضی قزوین شمس الدّین بخدمت قا آن رفت و برای تخریب قلاع ایشان قشون آورد » . (ترجمه از کتاب الفخری ص ۲۱)

« ثقات چنین روایت کرده اند (۱) که جملهٔ خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتّب و آلات حرب مهیا باشد تا بحدّی که اهل بازار هر یك را سلاح تمام در دوکان حاضر بودی و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ الموت جنگی میبودی تا در این عهد که خروج چنگیز خان بود و استیلای لشکر مغول بر عراق و جبال و قاضی شمس الدّین [احمد کافی] قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود چند کرّت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده تا در وقت بادشاهی منکوخان کرّت دیگر نزدیك او رفت و بطریقی که دست داد استمداد نمود و حال شرّ ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت وچنان تقریر کردند که درحضور منکوخان ازراه صلابت مسلمانی و دین کلمات درشت گفت چنانچه

(۱) نقل از طبقات ناصری ص ۴۱۳–۴۱۴ بعین عبارت .

غضب و تکبر ملکداری بر منگو خان مستولی شد و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد منگو خان گفت قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که از این جنس کلمات موحش بر زبان میراند. قاضی شمس الدّین گفت عجز بزرگتر از این چه باشد که جماعت ملاحده قلعه ای چند را پناه ساخته اند و دین آن جماعت برخلاف دین ترسائی و خلاف دین مسلمانی و مُغلی است. بمال شما را غرور میدهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور بذیرد آن جماعت ازمیان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را بر اندازند وازمسلمانی نشان نگذارند. این معنی خاطر منگوخان را باعث ومحرّض آمد برقمع قلاع ملحدستان و قهستان و الموت.»

علاوه بر این امر اسماعیلیّه که در عهد چنگیز از در اطاعت نسبت بمغول در آمده و جلال الدّین حسن بیسوای ایشان قبل ازهریك از امرای ایران فرمان‌چنگیز را بذیرفته بود و در عهد جلال الدّین منکبرنی هم بطریق غیر مستقیم اسباب پیشرفت کار مغول شده بودند در این تاریخ از جادهٔ فرمان بر داری منحرف گردیده و در یکی ازحملاتی هم‌که مغول بقلاع ایشان‌کرده یك نفر ازسران آن قوم را بقتل آورده بودند

با وجود تاخت و تاز های جرماغون و بایجو در حدود عراق و چند بار زد و خورد با قشون خلیفهٔ بغداد مغول بتسخیر دارالخلافه و یا لا اقل بمطیع ساختن‌خلیفه موفّق نیامده بلکه شکست نیز یافته بودند و این قضیه هم بر خان مغول و سران سپاهی او سخت‌گران می‌آمد چنانکه بایجو از خلیفه المستعصم بالله پیش منگوقا آن شکایت کرد و در دفع او یاری طلبید.

بنا بر این مقدّمات منگوقا آن تصمیم گرفت که لشکری فراوان بایران روانه دارد تا از یك طرف شرّ ملاحدهٔ اسماعیلی را دفع کنند و از طرفی دیگر خلیفهٔ بغداد را از میان برداشته راه تسخیر ممالك شام و مصر را باز نمایند. منگو قا آن بعد از مشورت با سران مغول برادر کوچکتر خود هولاگو را که دراین تاریخ بیش ازسی‌وشش سال نداشت نامزد این مأموریّت مهمّ نمود و امر داد که با ۱۲۰۰۰۰ نفر از سپاهیان زبدهٔ چنگیزی و جمعی از شاهزادگان و امرای بزرك تاتار بطرف ایران حرکت کنند و از کنار شطّ جیحون تا اقصی بلاد مصر را تحت امر مغول بیاورد. هولاگو در

ربیع الاول سال ۶۵۱ از اردوی منگوقا آن بطرف جیحون سرازیر گردید و جماعتی از استادان نفط انداز و چرخ انداز ختا را با مقداری عرّادهٔ جنگی و منجنیق با خود همراه برداشت وچون خود درحرکت شتاب زیاد نداشت یکی از امرای عیسوی اردوی خویش کیتوبوقا را با ۱۲۰۰۰ نفر مقدمهٔ روانهٔ حدود قهستان و رودبار کرد و خود در تاریخ ۶۵۳ بشهر سمرقند رسید.

کیتوبوقا سال بعد بقهستان آمد و بتاخت و تاز درآن حدود وخراب کردن قلاع اسماعیلیّه مشغول شد و بعضی از آن‌حصار ها را گشود سپس با ۵۰۰۰ سواره و ۰۰۰ پیاده بطرف دامغان حرکت کرد و یکی از قلاع مستحکم اسماعیلیان یعنی گِرْدْکوه یا دِزِ گُنْبدان را که تا دامغان سه فرسخ فاصله داشت محصور نمود و امر داد تا دراطراف آن خندق کنند وجمعی از لشکریان تاتار را آنجا گذاشته خود بتسخیر قلاع رودبار و طارم شتافت.

محصورین گردکوه بر مغول شبیخون کردند و قریب صد نفر ازایشان‌را کشتند و بکمك هائی که از جانب علاء الدّین‌محمّد جا نشین جلال الدّین حسن پیشوای ایشان میرسید مستظهر شده درمقابل حملات مغول مقاومت سخت بخرج دادند ولشکریان کیتوبوقا با اینکه بسیاری ازقلاع اسماعیلیّه را گرفتند بگشودن گردکوه توفیق نیافتند.

ریاست و پادشاهی اسماعیلیّه دراین تاریخ با خداوندعلاءالدّین محمّد (۶۱۸ــ۶۵۳) بود که کفایت وعقل پا برجائی‌نداشت وبیشتر ایّام‌را بفسق و مستی میگذراند بسراو رُکْنُ‌الدّین خورشاه که چندان از حرکات پدر خرسند نبود بقتل او رضا داد و چون علاء الدّین را یکی از حاجبان او در حالی که مست خفته بود بقتل آورد رکن الدّین بمقام پدر برقرار و پیشوای کلّ ملاحدهٔ ایران و شام‌گردید (۶۵۳).

محتشمی قهستان را در این تاریخ ناصرالدّین‌عبدالرّحیم بن ابی منصور داشت و او او مردی کریم و فضل دوست و فلسفی مشرب و طالب ترجمهٔ کتب حکمتی‌ازعربی بفارسی بود و فضلارا بدربار خود جلب میکرد.

در موقعیکه کیتوبوقا مشغول تسخیرقلاع رود بار و قهستان بود هولاگو با همراهیان فراوان مستعدّ خود بماوراء النهر رسیده در خارج سمرقند اقامت گزید و در این محل از طرف امیر مسعود بیك پذیرائی شایان از او بعمل آمد و پس ازچهل

روز اقامت درآن حدود اردوی خود را بشهر کش انتقال داد ودراین شهرامیرارغون حکمران ایران شرقی و ملك شمس الدین کُرْتْ پادشاه هرات و فیروز کوه و غرجستان برسم اطاعت بخدمت او رسیدند و مورد مرحمت قرار گرفتند.

هولاگو دراواخر سال ۶۴۳ ازجیحون گذشت وازطریق بلخ وخاف بخراسان آمد و دراین تاریخ بود که امیرارغون دبیران وعمال زیردست خودرا بهولاگو معرّفی کرد تا همگی درخدمت خان باشند و ازاین ببعد امر اورا اجرا کنند و یکی از جملهٔ این دبیران عطاءملك جوینی پسر بهاءالدّین صاحبدیوان بود

دررسیدن بطوس هولاگو ملك شمس الدّین کرت‌را برسم رسالت پیش ناصرالدّین محتشم قهستان فرستاد و او را بقبول فرمان خود خواند. ناصرالدّین که در این تاریخ پیر مردی ضعیف بود بهمراهی ملك شمس الدّین بحضور هولاگو رفت و تسلیم گردید. هولاگو نیز اورا محترم‌داشت وبحکومت شهر تون‌فرستاد. خواجه‌نصیرالدّین طوسی کتاب معروف اخلاق ناصری‌را بنام او تألیف کرده‌است.

تسخیر الموت وانقراض اسماعیلیه در ۶۵۴ - کیتوبوقادرطوس بخدمت هولاگو رسیده احوال قلاع اسماعیلیّه ورکن الدّین خورشاه را بعرض او رسید وهولاگوشخصاً تصمیم گرفت که بقیّهٔ آشیانه های فدائیان را هم مسخر سازد و با مطیع ساختن خورشاه بساط آن جماعت‌را برچیند. باین تصمیم بطرف خرقان وبسطام حرکت کرد وازبسطام دونفر نماینده پیش خورشاه فرستاده اورا بتسلیم خواند و ازهیبت وشوکت‌خودترساند خورشاه بصوابدید خواجه نصیرالدّین طوسی که دراین موقع در میمون دز بود حاضر بقبول اطاعت شد وبرادر خودرا با نماینده‌ای بخدمت هولاگو فرستاد. هولاگو مقدم نمایندگان اسماعیلی‌را گرامی داشت وبخورشاه پیغام دادکه اگرحقیقةً حاضرتسلیم است قلاع خودرا خراب کنند و شخصاً بخدمت هولاگو بشتابد. خورشاه امرداد که قسمتی از دیوارهای قلاع لنبه سر و میمون دز و الموت‌را خراب کردند و برای آمدن بحضور هولاگو نیز یك سال مهلت خواست. چون هولاگو دانست که خورشاه راه طفره ونفاق میرود و باطناً قصد تسلیم شدن ندارد خود از طریق بسطام و کیتوبوقا از راه خوار و سمنان و دسته‌ای دیگر ازقشون او ازطرف مازندران بطرف قلاع اصلی ملاحده‌حرکت کردند و ازطرفی برلار و دماوند دست یافتند و ازطرفی دیگر داخل ولایت کوهستانی

رودبار شده بنزدیکی میمون دز رسیدند و هولاکو در اواخر رمضان ٦٥٤ بر معابر سخت بین رودبار و طالقان مستولی گردیده قلعهٔ میمون دز را که دورا دور آن شش فرسنگ بود تحت محاصره گرفت ولی بزودی فهمید که تسخیر این قلعهٔ مستحکم کار آسانی نیست بخصوص که زمستان درپیش بود و تهیهٔ سیورسات بسهولت امکان نداشت. هولاکو بار دیگر خورشاه را باطاعت خواند و چون خورشاه دید که دیگر مقاومت امکان ندارد ومحصورین میمون دز هم بیش ازاین برای ایستادگی حاضر نیستند پسرو برادرخودرا باخواجه نصیرالدّین طوسی وپسران رئیس الدّوله همدانی طبیب وموفّق الدّوله روانهٔ خدمت هولاکو کرد و خود نیز در تاریخ اوّل ذی القعده سال ٦٥٤ از قلعه بزیرآمده در حضور هولاکو زمین خدمت بوسید و دورهٔ اقتدار ۱۷۷ سالهٔ اسماعیلیان باین ترتیب بانتها رسید. (۱)

هولاکو با خورشاه باحترام تمام رفتار کرد وامر داد که کسان او قلعهٔ میمون دز را با قریب صد قلعهٔ دیگر از اسماعیلیان که در آن حوالی و در قهستان بود خراب نمودند فقط ازاین میان سه حصار کردکوه و لنبه سر و الموت دست از مقاومت بر نداشتند. عاقبت گردکوه بعد از بیست روز تسلیم شد و لنبه سر یکسال پایداری نمود ولی چون وبا درمیان سکنهٔ آن بروز کرد مستحفظین تاب نیاورده بقبول اطاعت وگشودن درهای حصار ناچار شدند.

هولاکو قلاع عمدهٔ اسماعیلیّه را که مرکز اجتماع ذخائر و نفایس اشیاء ایشان بود غارت کرد و گنجینه ها و آلات و ادوات کرابیهای آنها را بین قشون خود تقسیم نمود وخورشاه‌را وا داشت که بمستحفظ الموت ملقب بسپهسالار امر دهد تاسر تسلیم فرود آورد. خورشاه نیز چنین کرد ولی سپهسالار ازقبول فرمان او سر بپیچید عاقبت هولاکو قشونی فراوان بفتح آن مأمور ساخت و ایشان پس از سه روز جنگ سخت الموت‌را هم مانند قلاع دیگر اسماعیلی مسخر کردند و این آخرین پناهگاه معتبر فدائیان که مرکز دولت و آشیانهٔ مهمّ ایشان محسوب میشد نیز بچنگ مغول افتاد.

مغول داخل آشیانهٔ اصلی حسن صباح و پیروان او شدند و آلات جنگی و

---

(۱) خواجه نصیرالدّین درتاریخ این واقعه گفته:

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار سد — یك شنبه اوّل مه ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت — برخاست پیش تخت هولاکو بایستاد.

منجنیق‌ها را شکستند و اموال و خزاین ایشانرا بتاراج بردند مخصوصاً بر کتابخانهٔ بسیار نفیسی که اسماعیلیان درطیّ سالهای متمادی درالموت تأسیس کرده بودندوآوازهٔ اشتهار و اهمیت آن در عالم پیچیده بود دست یافتند و هولاگو امر بنا بود کردن آن داد. عطاملك جوینی که در این سفر همراه بود از هولاگو اجازه گرفت که بمطالعهٔ آن کتب پردازد تا نفایس و کتب مفیدهٔ آنرا جدا کند و بقیّه را که متعلّق باصول و فروع دین اسماعیلی‌است بسوزاند و بهمین قصد قدم در کتابخانهٔ اسماعیلی گذاشته قرآنها و کتب نفیسه و آلات نجومی و رصدی اسماعیلیه را ازآن میان استخراج نمود و بقیّه‌را تلف کرد و یکی از جمله نفایس این کتب تألیفی بود از اسماعیلیّه در تاریخ احوال حسن صباح و جانشینان او بنام سرگذشت سیدنا که عطا ملك آنرا از نابود شدن نجات‌داده وخلاصهٔ آنرادرجلدسوّم جهانگشای جوینی گنجانده‌است ودرجامع‌التواریخ رشیدی نیز فصل مفصل‌تری ازهمان کتاب باقی‌است.

بعد از آنکه رکن‌الدّین خورشاه چند روزی در اردوی هولاگو ماند وازطرف او بهمخوابگی با یکی ازشاهزاده خانمهای مغولی سرافراز گردید باستدعای خود روانهٔ خدمت منگو قاآن گردید ولی منگو اورا بخدمت نپذیرفت و چون مردم گردکوه‌هنوز کاملاً سر تسلیم پیش‌نیاورده بودند اورا بازگردانید تا آن قلعه‌را کاملاً باختیارهولاگو بگذارد وپیروان نافرمان خودرا مطیع کند. خورشاه بطرف ایران برگشت‌ودرکنار جیحون بدست همراهان مغولی خود بقتل رسید (٦٥٥).

هولاگو دوپسر خورشاه و خواهران و برادران و کسان اورا بین ابهر و قزوین کشت وامر داد که درهرجا ازایشان برکسی دست یابند بقتل آورند. حکمران مغولی خراسان اسماعیلیّهٔ قهستانرا ببهانهٔ سرشماری احضار کرد ودریك نوبت بیش‌از۱۲۰۰۰ نفر ازآن جماعت‌را کشت ولی باتمام این احوال باز فدائیان اسماعیلی تا مدّتها بعد در نقاط مختلفهٔ ایران وشام باقی بودند و درعهد ابقا پسر هولاگو و جانشینان دیگراوباز چندبار برای سرکوبی بقیةالسیف ایشان لشکرکشی شد. عاقبت مغول در٦٥٨ یکی از قلاع مستحکم ایشانرا درشام بتصرّف آوردند و ممالیك مصر در ٦٧١ آشیانه‌های مهمّ ایشانرا درحدود شام ولبنان خراب کردند و فتنهٔ ملاحده خاموش شد.

فتح بغداد و انقراض خلافت عباسی
(٦٥٥ ـ ٦٥٦)

خلافت المستعصم بالله (٦٤٠ ـ ٦٥٦) ـ خلافت عباسی‌را از سال ٦٤٠ ببعد ابو احمد عبدالله ملقب به اَلْمُسْتَعْصِمُ بالله داشت و او که‌سی و هفتمین و آخرین خلیفه از خاندان عباسی است مردی بود متدیّن و نیکوکار و آرام طبع و عفیف و خوش اخلاق و کتاب دوست و خوش خط ولی بی‌عزم و سست‌رأی و بی‌اطّلاع از امور سیاست و مملکتداری هیچگاه از حقایق مسائل مطلع نمیشد و هیچکس اراو واهمه و هراسی در دل نداشت. اکثر ایام او بسماع اغانی و ملاقات زنان و مردم مسخره میگذشت و با روزگار خودرا بدون استفادهٔ صحیح در کتابخانهٔ شخصی میگذراند. با آنکه مغول در پشت دروازهٔ بغداد بودند بجای تدبیر کار ایشان بسلاطین اطراف نامه مینوشت و از ایشان نوازنده و سازنده میخواست و فرومایگان‌را بزرگترین مشاغل درباری و دیوانی خود و ریاست و حکومت میداد. درباریان او همه از اراذل‌ناس بودند و بروجود خلیفه استیلای کامل داشتند و جز مُؤَیّدالدّین محمّدبن العَلْقَمی وزیر او بقیه مردمی بیکفایت و سست عنصر و مغرض بودند و خلیفهٔ بی تدبیررا بهرطرف که میل میکردند میکشیدند و اسباب ضعف کارهارا فراهم میساختند.

عادت خلفای اخیر بنی‌عباس تاعهد المستنصر این بود که پسران خویش‌را ازراه احتیاط حبس میکردند مستعصم این ترتیب‌را رعایت نکرد و سه پسر خودرا آزاد نمود وپسر بزرگتر او بشرحی که خواهیم دید از ضعف نفس پدر استفاده در بغداد مرتکب خرابکاریها و بی‌رحمیهائی شد که همانها نیز ببر افتادن خاندان عباسی کمك کرد.

ازابتدای خلافت مستعصم تا رسیدن هولاگو بحدود بغداد شانزده سال گذشت و بااینکه هرروز خبر وصول عساکر مغول میرسید خلیفهٔ بیخبر عشرت پرست بهیچوجه درصدد چاره جوئی برنیامد و درباریان مغرض غافل بجای مآل اندیشی و تذکر احوال مسلمین خوارزم وایران وروم همه‌وقت اخباری‌را که میرسید درپیشگاه خلیفه بی‌اساس وخالی ازاهمیت واعتبار جلوه میدادند وخلیفه هم درصدد نبود که یادا ین همت بکمر زده باجمع کردن قشون و کمك گرفتن ازملوك اطراف بجلوگیری ازهولاگو بپردازد

و یا لااقل با فرستادن تحف و هدایا وقبول ایلی ازپیشرفت مغول و عاقبت وخیمی که این کار در برداشت جلوگیری نماید وهروقت که بااو ازجلو آمدن مغول بطرف عراق گفتگو میکردند میگفت بغداد مرا کفایت میکند ، درصورتیکه من ازبلاد دیگربگذرم دیگر مغول دربند گرفتن این شهر که منزل و مقام من‌است نخواهند بود .

در زمان خلافت مستعصم مغول چند بار بطرف عراق آمدند ولی تا اوایل سال ۶۵۶ هیچگاه موفق بدست‌یافتن بر بغداد نگردیدند واول موقعیکه درعصر این‌خلیفه بجانب بغداد آمدند دراوایل سال ۶۴۳ بود و در این تاریخ سلیمانشاه‌بن پرچم سرکردهٔ ترکمانان ایوائی در بغداد نفوذ کلی داشت و چون یک‌نفر دیگر از سرکردگان همین طایفه باسم خلیل‌بن بدر ازاطاعت خلیفه سرپیچید وبحدود جبال‌رفت سلیمانشاه‌بسرکوبی او شتافته خلیل‌را بقتل رساند وبرادر خلیل و جماعتی ازکردان بامغول همدست شده بطرف بغداد سرازیر گردیدند .

خلیفه امر داد که عساکر بغداد بر سبیل احتیاط در خارج دارالخلافه حاضر مقابله باشند و درصورت پیش آمدن مخالفین جلوی ایشانرا بگیرند ، مغول نیز بخیال اینکه عدهٔ عساکر خلیفه زیاد نیست بطرف بغداد بعجله پیش تاختند وخلیفه یکی از فرماندهان‌قشون خود یعنی شرف‌الدین اقبال شرابی را بجلوی ایشان فرستاد .

مغول در ۱۷ ربیع‌الاخر سال۶۴۳ باطراف بغدادرسیدند وقشون خلیفه بسرداری شرف‌الدین اقبال شرابی وبکمك ودستورمؤیدالدین‌محمدبن‌احمدبن‌العلقمی وزیر مستعصم بجهاد بامغول مشغول شدند وچون مغول درخود تاب مقاومت ندیدند شبانه گریختند و بغداد دراین تاریخ ازشر استیلای ایشان محفوظ ماند .

زمام امور کشوری و لشکری خلیفه در این تاریخ در دست اشخاص ذیل بود ، مؤیدبن‌العلقمی‌وزیر ، شرف‌الدین‌اقبال شرابی ازفرماندهان‌قشون ، سلیمانشاه ترکمان سرکردهٔطایفهٔ ایوائی ، مجاهدالدین‌ایبك دواتدارصغیرو علاءالدین‌آلتون برس‌دواتدارکبیر .

عساکر خلیفه در این ایام منحصر بود به ۶۰۰۰۰ نفر که قسمت عمدهٔ ایشان در تحت امر سلیمانشاه بودند و اختیار کارهای خلافت دردست علاءالدین دواتدارکبیر و مجاهدالدین دواتدار صغیر و اقبال شرابی و ابن‌العلقمی وزیر بود ولی این امرا و وزرا چندان اخلاصی بخلیفه نداشتند و هر کدام بشکلی بخیال برانداختن او بودند

بعلاوه با یکدیگر نیز دشمنی میکردند و هریك مصمم بر زمین زدن دیگری بودند، از این جماعت آنکه بیشتر طرف اعتماد خلیفهٔ ساده لوح شمرده میشد مجاهدالدّین یعنی دواتدار صغیر بود. از قضا اوجمعی از رنود واوباش را دور خود جمع کرده و مصمم شد که المستعصمرا خلع نموده دیگری را ازخاندان عباسی بجای اوبنشاند. ابن العلقمی واقعه را بخلیفه گوشزد کرد ولی خلیفهٔ بیمغز بجای دفع دشمن اورا خواسته نصیحت داد وعفو نمود. دواتدار صغیر از ابن العلقمی پیش خلیفه بد گفت و ازراه داشتن او باهولاگو شرحی تقریر کرد. عاقبت چون دواتدار ازخیال خود دست برنداشت وروز بروز برجمعیت واطرافیان او افزوده میشد خلیفه بخیال دفع او افتاد وفتنه در بغداد ظاهر گردید.

مردم بغداد که ازشیعه و سنی و عیسوی مرکب بودند و بر سرعقاید دینی با یکدیگر اختلافات دائمی داشتند در باب امور ملکی و سیاسی با هم اختلاف مسلك پیدا کردند و کار اینگونه مباینتها بنزاع داخلی بین مردم بغداد کشید. مخصوصاً چون اولیای امور ملکی نیز باهم صفائی نداشتند آتش این دشمنیهارا دامن میزدند. خلیفه هم ازبس ساده لوح وبی اراده بود بهمه بچشم نیك بینی وخدمتگزاری مینگریست وهرگونه اقدامی را که ازطرف هریك از وزراء وعمّال میشد بیشتر حمل بخیرخواهی ودولت دوستی اومیکرد.

بعد از قیام دواتدار صغیر برخلیفه، المستعصم بمدد صاحبدیوان خود فتنه را خوابانید وبخطّ خویش مکتوبی بدواتدارنوشته اورا امان داد وگفت که آنچه درحق او بعرض رسانده اند افترا است بعد اورا بخدمت خود خواند وخلعت داد واستمالت کرد.

مابین این دواتدار و وزیر خلیفه مؤیدالدّین بن العلقمی چنانکه پیش هم گفتیم سابقهٔ دشمنی وجود داشت و غالباً این دونفر از یکدیگر نزد خلیفه سعایت میکردند.

در اواخر عهد المستعصم یعنی درسال ۶۵۰ در بغداد بین شیعه و سنی جنگ بروزکرد. خلیفه پسربزرگ خود ابوبکررا مأمور دفع فتنه نمود وابوبکر سکنهٔ شیعی مذهب محلهٔ کرخ بغداد ومشهد امام موسی بن جعفر را بباد غارت داده مرتکب فجایع کثیر شد و قتل و غارت و فحشارا ازحد گذراند.

این کیفیت عموم شیعی مذهبان بغداد را بشدت ازخلیفه و بنی عباس متنفرکرد ومؤیدالدّین بن العلقمی نیز که شیعه بود از این واقعه ملول و متألم شد.

در موقعیکه حال بغداد این بود هولاگو از عراق با قشونی فراوان بهمدان آمد ودراین سفر بدرالدّین لؤلؤ (۶۱۶ ـ ۶۵۷) صاحب موصل و اتابك ابوبکربن سعد اتابك فارس وخواجه نصیرالدّین طوسی وعطاملك جوینی ودوپسر رئیس الدوله طبیب همدانی نیز بااو بودند .

خان مغول قریب ده ماه درهمدان وحدود کرمانشاه مقیم ماند ودربدو وروربایجو را احضار کرده بار دیگر ببلاد روم فرستاد وخود دراین ضمن بتهیّهٔ سپاه مشغول گردید. درموقع اقامت هولاگو در همدان بین او و خلیفه چند بار سفرا آمدو شد کردند و در تمام این مدّت دشمنی دیرینهٔ ابن العلقمی و مجاهدالدّین دواتدار کوچك با یکدیگر و بیخردی خلیفه نگذاشت که بافرستادن تحف و هدایا وقبول فرمان مغول راه وصول ایشان بعراق سدّ گردد و آخرین پناهگاه علم و ادب در مشرق اسلامی بدست آن قوم وحشی زیروزبر نشود .

هولاگو دردهم رمضان سال ۶۵۵ از همدان ایلچیانی پیش خلیفه روانه کرد و ازاو تقاضای قبول ایلی نمود و خواست که خلیفه شخصاً بخدمت او بیاید و اگر این کار میسر نشود سلیمانشاه و ابن العلقمی و دواتدار کوچك را برای رساندن پیغامهای هولاگو پیش او بفرستد. خلیفه دونفر فرستاده نه یکی از ایشان شرف الدّین عبدالله بن الجوزی (۱) بود بهمدان روانه کرد و اورا از قدرت خود ترسانده امر بمراجعت بخراسان داد هولاگو ازاین حرکت سفیهانهٔ خلیفه درخشم شد وچون مردم بغداد باسفرای اوبزشتی رفتار کرده بودند سفرای خلیفه را بر گرداند و بار دیگر اورا بقبول فرمان مغول نصیحت داد .

بعد از مراجعت فرستادگان خلیفه ، ابن العلقمی چنین مصلحت دید که تحف و هدایائی فراوان ازبغداد جهت هولاگو فرستاده شود و خطبه و سکه بنام او جاری گردد تامگر چارهٔ این بلیه باین شکل ساخته آید وهولاگو ازخیال تسخیر بغدادانصراف حاصل کند. خلیفه تدبیر و رأی اورا پذیرفت و قرار تهیّهٔ پیشکش و تقدیمی داده

(۱) این شخص پسر محی الدّین ابو محمّد یوسف (۵۸۰ ـ ۶۵۶) ونوادهٔ ابوالفرج جمال الدّین عبدالرّحمن ابن الجوزی (۵۱۰-۵۹۷) عالم و واعظ معروف است و پدر اویعنی محی الدّین مدرّس مدرسهٔ مستنصریّهٔ بغداد و رئیس دربار مستعصم بود و در فتح بغداد بقتل رسید .

شد ولی مجاهدالدّین دواتدار و لشکریان تابع او با این خیال مخالفت کردند و بخلیفه گفتند که ابن العلقمی جهت خود شیرینی پیش هولاگو باین کار اقدام میکند وغرض او این است که لشکر را در رنج و محنت نگاه دارد .. خلیفه بتهدید ایشان از ترتیب هدایا و ارسال آن خودداری نمود و باصرار سلیمانشاه بتجهیز لشکر پرداخت ولی چون ازدادن پول بایشان ابا کرد کار عرض لشکر نیز چنانکه باید ساخته نشد و عاقبت خلیفه از راه اضطرار هدایائی بخدمت هولاگو روانه داشت و در ضمن شرحی باو از سوء عاقبت کسانی که برینی عباس شوریده‌اند پیغام داد و وخامت سر انجام یعقوب بن لیث صفاری و برادرش عمرو وسلطان محمد سلجوقی و سلطان محمد خوارزمشاه‌را بچشم او کشید بتصوّر اینکه این بیانات پوچ هولاگورا مرعوب میسازد وازنیمه راه بر میگرداند و خلیفهٔ راحت دوست را فارغ البال بسماع خوش اغانی و مطالعهٔ کتب و خلطه و آمیزش با زنان و مسخرگان آسوده میگذارد در صورتیکه بر خلاف این پیغامهای کودکانه بیشتر برمراتب غیظ و غضب هولاگو افزود و اورا بیش ازپیش عازم حرکت بطرف بغداد نمود .

فتح بغداد – در حرکت بسمت بغداد هولاگو ابتـدا ایلات و امرای ساکن سرحدّی کوهستانهای عراق‌را بدادن مال و بخشیدن حکومت باخود همدست کرد وبیشتر کردان تابع سلیمانشاه‌را تحت امرخود آورد سپس دستورداد که لشکریان جرماغون وبایجو ازطرف بلاد روم بسمت اربل و موصل پیش آمده ازسمت مغرب بغداد را در محاصره بگیرند و منتظرباشند تا لشکریان هولاگو نیز ازجانب مشرق بآن شهر برسند .

هولاگو چند نفر از شاهزادگان مغول را بهمراهی سُونْجاقْ نُویان (۱) از راه کردستان حالیّه و کیتوبوقا و چند سردار دیگر را از راه لرستان و خوزستان بطرف بغداد مأمور کرد وخود دراوایل ذی‌الحجهٔ سال ۶۵۵ از راه کرمانشاه وحلوان عازم آن صوب گردید و دراین سفر امیر ارغون وخواجه‌نصیرالدّین طوسی و سیف‌الدّین بیتکچی وزیر و علاءالدّین عطا ملك جوینی همراه او بودند

هولاگو یك‌مرتبهٔ دیگر از اسدآباد همدان بمستعصم پیغام فرستاده اورا بحضور طلبید . خلیفه شرف‌الدّین بن‌الجوزی را پیش اوفرستاد و باز همان وعد و وعید های

(۱) یا سُوغُنجاق نُویانْ



هولا کو خان (مقابل صفحۂ ۱۸۲)

سابق‌را تجدید کرد و از هولاکو خواست که از راه باز گردد و لشکریان خودرا متفرّق سازد، آنگاه هر مبلغی که مقرّر نماید خلیفه سالیانه بحضور او بفرستد. هولاکو زیر بار این تکلیف که بوی نفاق ازآن می‌آمد نرفت واز کرمانشاه گذشته داخل عراق گردید.

دراین تاریخ سونجاق و بایجو نیز بحـدود بغداد رسیده و پس از شکست دادن طلیعهٔ قشون خلیفه از دجله گذشته بودند و کیتوبوقا نیز بلاد لرستان را گشوده و از جانب جنوب بعراق وارد شده بود.

قسمتی ازقشون خلیفه بسرکردگی مجاهدالدّین آیبیك دواتدار کوچك در یَعْقوبا اردو زده بودند و همینکه شنیدند که لشکریان سونجاق و بایجو ازدجله گذشته‌وبغربی بغداد رسیده‌اند عقب نشسته بحدود انبار و نه فرسنگی دارالخلافه آمدند و باسپاهیان سونجاق زد و خورد کرده ایشانرا منهزم نمودند ولی‌در جنك با لشکریان بایجو سخت شکست یافته ۱۲۰۰۰ نفر از ایشان بقتـل رسیدند و مجاهدالدّین دواتدار با قلیلی از همراهان گریخته ببغداد آمد و بایجو وسونجاق درسه شنبهٔ ۱۵ محرّم ۶۵۶ از طرف غربی شهررا درحصار گرفتند وکیتوبوقا نیز ازطرف دیگر. هولاکوهم در یازدهم‌محرّم بجانب شرقی پای‌تخت عباسیان نزول کرد و شهررا ازآن طرف‌محصور نمود و مغول از اطراف بغداد را درزیر باران سنگ ونفط وآتش گرفتند و چون در حدود بغداد سنگ نبود یا ازجبال حمرین و جلولا سنگ حمل میکردند و یادرختان خرمارا ازبیخ کنده با عرّاده بداخل شهر می‌انداختند.

محاصرهٔ بغداد از سه شنبهٔ ۲۲ محرم ۶۵۶ شروع شد و تا آخر این ماه طول کشید. دراین مدّت مغول شهررا قدم بقدم خراب میکردند و برجها را میگشودند و پیش می‌آمدند. خلیفه چون دید کاری ازپیش‌نمیرود چندبار بافرستادن رسول وتحفه سعی کرد که هولاکورا باز گرداند ولی او دراین موقع دیگر استدعای خلیفهٔ بی‌تدبیررا نپذیرفت و خواجه نصیرالدّین‌را باحضار سلیمانشاه و دواتدار پیش مستعصم فرستـاد و خلیفه ازراه اضطرار هردورا روانهٔ خدمت هولاکو کرد ولی‌هولاکو ایشانرا ببیرون آوردن متعلّقان خود ببغداد باز گردانید تا آن جمع‌را بعنـوان حشر روانهٔ مصر و شام

نماید . لشکریان بغداد و جمع کثیری ازمردم شهر بخیال آنکه نجات یابند بهمراهی دواتدار وسلیمانشاه ازبغداد خارج شدند وپیش هولاگو آمدند. خان‌سفاك مغول‌همگی ایشانرا بقتل رساند ودواتدار و سلیمانشاه و پسر اورا نیز چند روز بعـد کشت و سر ایشانرا بدست پسر بدرالدّین لؤلؤ بموصل پیش‌او فرستاد وبدرالدّین بااینکه باسلیمانشاه دوست بود ازترس هولاگو اشك‌ریزان سرآن سه تن‌را بردار کرد .

مستعصم روز یکشنبه ٤ صفر ٦٥٦ با سه پسر خود وسه هزار نفر از سادات و ائمّه و قضاة و اکابر و اعیان بغداد ازشهر خارج شده بخدمت هولاگو رسید و هولاگو بظاهر بااو بنرمی سخن گفت و خلیفه‌را امر داد تابقیّة‌السیف مردم دارالخلافه را از استعمال اسلحه وجهاد با تاتار باز دارد . خلیفه نیز چنین کرد ومردم دست ازجهاد بر داشتند وهولاگو ایشانرا ببهانهٔ سرشماری بخارج بغداد کوچانده همگی‌را کشت وحکم داد که از چهارم صفر بغداد را غارت کنند و در نهم صفر ببغداد وارد شد و مستعصم بدست خویش کلید خزائن پانصد سالهٔ اجدادی‌را درکف او نهاد و دفاین خویش را باو نمود .

« چون خلیفه نزد هولاگو رسید خواصّ او را از ائمّه و سادات و مشایخ بدروازهٔ کلواذ فرود آوردند وبعدازآن فرمود تاشهررا غارت کردند وپادشاه بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه رفت وبهمه‌روی بگردید و خلیفه‌را حاضر کردند . خلیفه‌را فرمود تا پیشکشها کرد آنچه آورد پادشاه‌هم در حال بخواص و امراء و لشکریان و حاضران ایثار کرد و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور گفت نمیتوان خورد گفت‌پس چرا نگهداشتی وبلشکریان ندادی و این درهای‌آهنین‌را چرا پیکان نساختی و بکنارجیحون نیامدی تامن از آب نتوانستمی گذشت . خلیفه بجواب گفت تقدیر خدای جنین بود . پادشاه گفت آنچه برتوخواهد رفت هم تقدیر خداست وشب‌را باز گشت ، آنکه خلیفه را فرمود که زنانی که بااو و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد و بسرای خلیفه رفتند ٧٠٠ زن و ١٣٠٠ خادم بودند ودیگران را متفرق‌کردند . چون از غارت فارغ شدند بعد ازیك‌هفته اهل شهررا امـان دادند وغنیمت‌ها جمع کردند و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوج فرموده خلیفه را طلب کرد واورا آنجا آوردند وپسر میانین‌را برعقب آوردند با پنج شش خادم . آن روز درآن دیه کـار او بآخر رسید دیگر روز پسر مهین‌را و کسانی را که با او بودند بدروازهٔ کـلواذ کـاراو بآخر رسید و زنان و خادمان را متفرّق کردند . »

(نقل از رسالهٔ کوچك فتح بغداد منسوب بخواجه نصیرالدّین طوسی)

در هجوم مغول ببغداد بیشتر ابنیه و عمارات آن از قبیل مقابر خلفا و مشهد امام موسی کاظم خراب گردید و خلق بسیار بقتل رسیدند. عاقبت بعد از یك هفته

هولاکو امر داد که از قتل و غارت آن شهر دست برداشتند وچون هوای آن بد بود روز ۲٤ صفر از بغداد خارج شد و مستعصم را بحضور طلبید و او را در همان روز با پسر بزرگتر ابوبکر بقتل رساند و پسر میانهٔ او را نیز چند روز بعد کشتند و از بنی عبّاس برهرکس دست یافتند بقتل آوردند مگر پسر کوچکتر خلیفه مبارکشاه که اورا هولاکو بزوجهٔ خویش بخشید و زوجهٔ هولاکواورا بخواجه نصیرالدّین سپرد وخانمی مغولی باودادند وباین ترتیب دولت پانصدوبیست و پنج‌سالهٔ عباسی بر افتاد و دستگاه خلافت بکلی ازمیان رفت . عدد مقتولین بغداد را بالغ بر ۸۰۰٬۰۰۰ نفر نوشته اند .

بعد از قتل خلیفه هولاکو ابن العلقمی را همچنان بعنوان وزارت ببغداد فرستاد و جهت آن شهر شحنه ای مغولی تعیین کرد و ایشان بآبادی شهر و ترمیم خرابیها و کفن و دفن کشتگان مشغول شدند و هولاکو کمی بعد بسمت خانقین رجعت نمود ولی سرداران او حلّه وکوفه و نجف را گرفتند و چون مردم واسط مقاومت کردند مغول قریب ٤٠٠٠٠ نفر از ایشان را کشته بر آنجا استیلا یافتند وبطرف شوشتر و بلاد دیگرخوزستان سرازیر گردیدند .

ابن العلقمی وزیر(متوفی۶۵۶) ـ وزارت خلیفه المستعصم بالله چنانکه دیدیم با مؤیدالدّین ابوطالب محمّدبن احمدبن العلقمی بود واین شخص که تا فتح بغداد وزارت خلیفه را داشت از اجلهٔ فضلای عصر خویش بشمار میرفت ، در حسن خطّ و کمال و نظم شعر و انشا مشهور بود ، فضلاو اهل ادب را دوست میداشت و در جمع کتب و جلب ادبا و شعرا سعی مخصوص میکرد ، کتابخانه ای‌داشت متضمن ۱۰۰۰۰ مجلد کتاب خطی نفیس و شعرا و نویسندگانی درگرد او بودند که بنامش شعر میساختند و کتاب مینوشتند ویکی از مشهورترین این جماعت عزّالدّین عبدالحَمید ابن ابي الحَدید (**۵۸۶ ـ ۶۵۵**) فاضل معروف است که کتاب شرح نَهجُ البَلاغَه را بنام این وزیر دانش دوست برشتهٔ تألیف آورده است .

ابن العلقمی در کفایت و کار دانی نیز مقامی بلند داشت و زمام عموم کارهای خلافت در دست او بود ، خلیفه نیز او را معتمد خود میدانست ولی از آنجا که ضعیف النفس وبی اراده بود بهرحرکتی که از دیگران سر میزد رضا میداد مخصوصاً

چون خواص دیگر خلیفه با ابن العلقمی دشمنی میکردند نمیتوانست ازسعایت آنها جلوگیری نماید و غالباً آلت اجرای اغراض این و آن میشد.

در خصوص دخالتی که این وزیر در امر حصار بغداد و قتل خلیفه المستعصم داشته مورخین بیاناتی متضاد کرده اند وبهمین جهت حقیقت مسئله چندان روشن نیست غالب مورخین اسلامی مخصوصاً سنّی مذهبان که از واقعهٔ قتل خلیفه و انقراض خاندان بنی عباس سخت متغیر و متأسف بوده اند چنین نقل میکنند که ابن العلقمی بعلت شیعه بودن بر اثر تألمی که از قتل و غارت محله کرخ بغداد و مشهد امام موسی بدست ابوبکر پسر خلیفه پیدا کرده بود کینهٔ بنی عباس را در دل گرفته مصمم شد بهر وسیله باشد هولاگو را بر بغداد مستولی کند و بنیاد آل عباس را بر اندازد و بابن قصد پنهان از خلیفه مکرر رسولانی پیش هولاگو و خواجه نصیرالدّین طوسی فرستاد و احوال ضعف خلیفه و سهولت تسخیر بغداد را بایشان گوشزد کرد و در ضمن قشون خلیفه را باطراف روانه نمود و باو گفت که با هولاگو ترتیب صلح داده شده و به لشکر احتیاجی نیست. حتی این مورخین نوشته اند که در موقع زد و خورد مردم بغداد با لشکریان مغول در اطراف آن شهر ابن العلقمی امر داد که سدّ یکی از نهرهای بیرون بغداد را گشودند و جماعتی از لشکر خلیفه باین ترتیب درآب غرق شد.

اما مورخین شیعی مذهب برخلاف ساحت ابن‌العلقمی وزیر را ازاین اتّهامات بری میدانند و تمام این پیش آمد های ناگوار را نتیجهٔ سستی عزم و ضعف خلیفه و ظلم وجور پسرش ابوبکر و نفاق امرا و سران لشکری با یکدیگر میدانند مخصوصاً محمّدبن علیّ‌بن‌طَباطَبا مؤلّف کتاب اَلفَخری که آنرا درسال ۷۰۱ یعنی چهل و پنج سال بعد ازفتح بغداد بدست هولاگو نوشته شدیداً اینگونه نسبت ها را که عامّه بابن‌العلقمی میداده اند ردّ می کند و درستی و امانت و دیانت آن وزیر را می ستاید و شرح‌ذیل را از قول خواهر زادهٔ ابن العلقمی که برای او تقریر کرده نقل مینماید:

«کمال الدّین احمد بن الضحاك خواهر زادهٔ ابن العلقمی بمن گفت که چون هولاگو بحدود بغداد رسید ازخلیفه خواست که وزیر خود را پیش او بفرستد. خلیفه ابن العلقمی را احضار کرد و باو گفت که هولاگو ترا خواسته است و من که خواهر زادهٔ اویم در آنجا حاضر بودم. وزیر خلیفه را مخاطب ساخته گفت: اگر من از

شهر خارج شوم تدبیر کار دار الخلافه را که عهده دار خواهد شد. خلیفه گفت چاره‌ای نیست باید رفت. وزیر اطاعت کرده بخدمت هولاکو رسید و خواجهٔ سعید نصیرالدین طوسی او را چنانکه باید درپیشگاه هولاکو معرفی نمود. هولاکو را از وزیر خوش آمد و چون بغداد را تسخیر کرد آن شهر را باو سپرد ولی ابن العلقمی کمی بعد مریض شده در جمادی الاولی سال ۶۵۶ وفات یافت. اگر این وزیر خیانت پیشه و نسبت بخلیفه راه کفران رفته بود هرگز هولاکو باو وثوق نمیکرد و بغداد را باو وا نمی‌گذاست».

با تمام این مراتب نمیتوان گفت که ابن العلقمی چنانکه ابن طقطقی مدّعی است در پیشرفت کار هولاکو و بر انداختن خاندان عباسی دخالتی نداشته چه اگر تمام نسبت هائی را که مورخین سنّی مذهب بابن العلقمی داده اند صحیح نشماریم و اکثر آنها را ازسر سوز و ازراه اظهار تعلق بخاندان خلفا بدانیم باز این نکته قابل دقّت است که ابن العلقمی ایرانی و شیعی مذهب علاوه بر کینهٔ قلبی نسبت بخلفای عباسی و اهل تسنن، از قضیهٔ غارت کرخ و مشهد امام موسی کاظم و قتل شیعیان بغداد سخت متألم بوده و با عمّال و امرای بی لیاقت خلیفه دشمنی سیاسی داشته و از خود خلیفهٔ نا لایق ضعیف‌النفس هم هیچگونه توّجه واظهار علاقه نسبت بکارها نمیدیده است. مخصوصاً دوستی باخواجه نصیرالدّین و پیروی ازطریقه ای که آن مرد دانشمند درترك اسماعیلیّه وتقویت مرام هولاکو، ازراه مصلحت اندیشی و دنیا داری یا از ترس جان، اتخاذ کرده بوده شاید در این راه مؤّید وزیر خلیفه نیز شده باشد. آنجا که پای تعصب مذهبی در کار باشد اقدام باینگونه عملیّات و بر انداختن دشمن دینی پیش چشم مرد متعصّب هیچگونه وقع و عظم ندارد بلکه مبادرت بآن درحکم ادای وظیفهٔ ایمانی و تکلیف مذهبی است. سفر پر خوف و خطر قاضی شمس الّدین قزوینی بدربار خان مغول و سفرای پاپ و لوئی نهم و پادشاهان ارمنستان همه در نتیجهٔ همین تحریك حسّ عصبیّت و بعقیدهٔ اقدام کنندگان برای تحصیل اجر اخروی و در راه خدمت بدین وعقیدهٔ قلبی بوده است و کسی که باین‌گونه کارها دست میزده بهیچوجه خود را پیش نفس خویس خجل نمیدانسته و این عمل را خیانت تصوّر نمیکرده است چنانکه در همین موقع فتح بغداد عیسویان آن شهر برغم خلیفه ومسلمین دارالخلافه ازپیشرفت

هولاگو و مغول شاد بودند و از ایشان تقویت میکردند تا مگر باین‌وسیله انتقام‌لشکر کشی های سلطان جلال الدّین منکبرنی را بگرجستان و کشتار سلاطین ایوبی را از صلیبیّون درشام و مصر بکشند.

بعضی ازمورّخین لشکر کشی هولاگو را بتحریك ایرانی‌ها میدانند و میگویند که این قوم که هنوز دشمنی خودرا نسبت بعرب، خراب کنندهٔ مجد وعظمت‌ایران قدیم و بر اندازهٔ دولت ساسانی، فراموش نکرده بودند مغول را ببغداد کشیدند تا آخرین اثری را هم که از دولت عرب در مشرق زمین بجا بود ازمیان بر دارند. حتی گفته اند که بعضی از ایشان مغول را وا داشتند که کتب خلفا را بانتقام کتبی که عرب در فتح مداین در دجله ریخته بودند بآن شط بریزند. صحت و سقم این خبر درست معلوم نیست و نمیدانیم که این فقره نیز از نسبت هائی است که اهل تسنن بایرانی‌های شیعه بسته و یا واقعاً ایرانی ها درآن تاریخ دراین عمل دخالتی داشته‌اند.

باری دخالت ابن العلقمی در شکست کار خلیفه و پیشرفت هولاگو بهیچوجه روشن نیست همانطور که نمی توان تمام گفته های اهل غرض را حمل بصحت کرد قطعاً هم نمی شود گفت که این وزیر در قضیهٔ مزبور مداخله ای نداشته است. تفاوت مطلب در اینجاست که مورخین سنی مذهب این عمل را در صورت وقوع خیانت عظیم می شمرده و ابن العلقمی و امثال او (قاضی شمس الدین قزوینی) بر خلاف نجات ازدست معاندین مذهبی را ولو بدست کفارمیسّر شود علاوه برتشفّی قلب‌صواب می پنداشته اند. حل این مسئله بیشتر موقوف بتحقیق صحیح اوضاع آنوقت بغداد و تحصیل اطّلاع‌کامل از احوال مردمیست که در آن ایام تحت حکومت خلیفه وعمال ظالم طمع ورز او زندگی میکرده اند.

اثرات فتح بغداد – فتح بغداد و انقراض خلافت پانصد سالهٔ بنی‌عبّاس یکی‌از بزرگترین وقایع تاریخ‌اسلام است وا گرچه بعد از استقرار مغول درممالك اسلامی شرق و تجزیهٔ دولت عباسی دیگر چندان محلی بدست خلفا نمانده بود وخلیفه نفوذ سیاسی مهمی نداشت ولی‌چون اکثریت مردم‌ممالك اسلامی خلیفه را امیرالمؤمنین و اولوالامر میدانستند نفوذ روحانی او کماکان برقرار بود ومسلمین حتی درزیراطاعت مغول هم هر وقت مانعی پیدا نمیشد بنام او خطبه میخواندند و او را بر خود رئیس

روحانی و در دنیا جا نشین پیغمبر می دانستند. مخالفت مسلمین با سلطان محمد خوارزمشاه وپدر او با وجود کمال قدرت این سلاطین و طرفداری از خلیفهٔ عباسی فهماند که هنوز مردم ممالك اسلامی بغداد را بنظر احترام مینگرند و خلیفه را قابل تعرّض و تغییر و تبدیل نمیدانند. در موقع حرکت هولاگو بطرف بغداد نیز یکی از منجمین که در رکاب او بود خان مغول را از حرکت بسمت دار الخلافه نهی کرد و گفت که قصد خاندان عباسی مبارك نیست و او را ازعواقب وخیم این کار ترساند ولی هولاگو بتصویب خواجه نصیر الدین وکسان دیگری که دستخوش این‌اندیشه ها نبودند بگفتار آن منجم گوش نداد و بغداد را بدون آنکه فسادی ظاهر شود گرفت.

تسخیر بغداد بتوسط هولاگو وقتل خلیفهٔ مسلمین بدست کفار مغول، مسلمانان عموم بلاد مخصوصاً اهل تسنّن را سخت متألم کرد چنانکه آنرا اعظم وقایع عالم و بمنزلهٔ بزرگترین لطماتی‌می دانستند که ازطرف اهل کفر وشرك بمقام مقدس خلافت و بخاندان آل رسول وارد آمده. شیخ سعدی که در این تاریخ در شیراز یعنی دوراز معرکهٔ بلا و در سر زمین آرام میزیسته در مقابل شنیدن این واقعهٔ عظیم از اظهار تأثر خود داری نتوانسته و قصیدهٔ بزرگی در مرثیهٔ مستعصم وتأسف بر زوال دولت عباسی سروده است بمطلع ذیل:

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین
بر زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین.

اثر دیگرفتح بغداد وکشته شدن مستعصم وکسان او در نظر اهل تسنن برافتادن خلافت و خالی ماندن زمین بود از وجود یك نفر اولوالامر و این مسئله اگرچه برای شیعه که در مقابل مسلمین دیگر عدّه ای‌قلیل بیش نبودند اهمیتی نداشت ولی بر سایر مسلمانان سخت ناگوار بود وهمین قضیه بشرحیکه بعد ها خواهیم دید بهانه ای بدست ترکان عثمانی دادکه موضوع‌خلافت‌را دوباره پیش‌بکشند وخودراامیرالمؤمنین و جا نشین خلفای عباسی بخوانند وپیش آمد این ترتیب یکی از مهمترین قضایائی‌است که در تاریخ دورهٔ جدید ایران باید محل توجه قرار بگیرد.

اختیارمراغه بپایتختی و بنای رصد خانه - بعد ازتسخیربغداد هولاگو اموال خطیری را که از غارت خزاین خلفای عباسی بچنك آورده بود بانضمام غنایم گرجستان

و ارمنستان و بلاد روم و لر و کرد بآذربایجان فرستاد و امر داد که در یکی از جزایر داخلی دریای کَبُودان (دریاچهٔ اورمیه) واقع ما بین شهر سلماس و اورمیه عمارتی عالی ساختند و از آنها آلت زرّینه و سیمینه را آب کرده بشکل شمش درآنجا قرار داد و این جزیره از قراریکه بعضی از مورخین نوشته اند در سال مرك ابقا خان یعنی در سنهٔ ۶۸۱ در آب فرو رفت .

چون همواره روابط بین هولاگو و برادرش منگو قا آن بر قاعدهٔ دوستی ووفاق مبتنی بود هولاگو مقداری از غنایمی را که در بغداد بچنك آورده بود با خبر فتح ایران و عراق و تصمیم توجه بطرف مصر و شام را پیش برادر فرستاد و رعایت جانب احترام اورا باین وسیله ملحوظ داشت .

در مدت اقامت هولاگو درحدود آذربایجان و مراغه عدّه‌ای ازامرا وسلاطین اطراف بتهنیت فتح بغداد بخدمت او رسیدند و از آن جمله بودند بدر الدّین لؤلؤ صاحب موصل و اتابك سعد پسر اتابك ابو بکر بن سعد سلغری و سلطان عزّالدّین پادشاه سلجوقی روم و برادرش رکن الدّین .

هولاگومراغه‌رامقرّ اقامت‌خودقرار دادو علّت این مسئله‌گویا علاوه برسلامت آب و هوای آن شهر نظری بود که او بفتح شام و مصر داشت وخواجه نصیر الدّین طوسی را امر داد که در آن شهر درمحل مناسبی رصدخانه ای بنا نماید .

رشید الدّین فضل‌الله مؤلّف جامع التّواریخ رشیدی میگوید که منگو قا آن در موقع فرستادن هولاگو بسمت ایران چون آوازهٔ فضل واستادی خواجه نصیرالدّین را شنیده بود از او خواست که بعد از استخلاص قلاع ملاحده خواجه را بدربار او روانه دارد تا در مغولستان بنای رصد خانه کند ولی چون منگو دراین تاریخ بفتح چین جنوبی اشتغال داشت هولاگو چنین صلاح دید که اینکار در ایران و بفرمان‌او صورت پذیرد.

خواجه نصیرالدّین بهولاگو فهماند که بنای رصد جدید و نوشتن زیجی تازه قریب سی سال مدّت لازم دارد ولی هولاگو چون در اینکار اصرار داشت ازخواجه خواست که آنرا در مدت دوازده سال بانجام رساند و چون در این مدت رصد جمیع کواکب وحساب دورهٔ آنها و تهیّهٔ جداول تازه امکان نداشت خواجه بدستیاری

جداول و زیج های سابق و رصد خانهای تازه در سال **۶۵۷** شروع بترتیب زیج جدید کرد و در اینکار غیر از منجمین و علمای بزرك اسلامی که مخصوص اینکار ازاطراف احضار شده بودند یك نفر از علمای نجوم چینی نیز در مراغه حضور داشت واو در ترتیب تاریخ چینی و طریقهٔ محاسبهٔ معمول آن قوم بمنجمین اسلامی کمك میکرد .

محلّی که برای رصد خانه اختیار شد در شمال مراغه بر روی تپه ای بود و بامر هولاگو عموم آلات رصدی لازم را که در بغداد وغیره مغول بغارت گرفته بودند درآنجا باختیار خواجه نصیر الدّین گذاشتند بعلاوه هولاگو امر داد که جمیع اوقاف ممالك مغول را تحت اختیار خواجه قرار دهند .

رصد مراغه قریب پانزده سال طول کشید و نتیجهٔ آنرا خواجه نصیر الدّین در کتابی باسم زیج ایلخانی در سال **۶۶۳** یعنی در ایام ابقا خان منتشر ساخت .

منجمینی که در کار رصد مراغه با خواجه نصیر الدّین کمك میکردند عبارتند از علاّمه قطب الدّین شیرازی ، مؤیدالدّین عرضی دمشقي ، محی الدّین مغربي ، فخرالدّین مراغی ، فخرالدّین اخلاطی و نجم الدّین دبیران کاتبی قزوینی . بنای رصد خانهٔ مراغه قریب ۲۰۰۰۰ دینار خرج بر داشت و بعد از ابقا بتدریج متروك ماند و امروز جز خرابه ای از آن چیزی دیگر بجا نیست .

لشکر کشی هولاگو بالجزیره و شام - هولاگو در موقعیکه بفتح بغداد اشتغال داشت یکی ازسران سپاهی خودرا بنام آرقبونویان بطرف اربل فرستاد تا حصار مستحکم آنرا مسخر نماید و آن قلعه در دست جماعتی از کردان بود . ارقیو مدتی در پای آن قلعه مستأصل ماند وبگشودن آن موّفق نیامد تا آنکه بکمك لشکری وفکری بدرالدّین لؤلؤ آنجا را گشود و باروی آنرا خراب کرده عازم حدود شام شد .

شام و الجزیره در این تاریخ در دست سلاطین ایّوبی بود و شش شعبه از آن خاندان درمیّا فارقین و حصن کیفا و کرك و حلب وحماة وحمص سلطنت میکردند اما بدبختانه ما بین ایشان پیوسته نفاق وخصومت حکمفرما بود و اگر حقیقةً با یکدیگر اتّحاد داشتند بخوبی می توانستند از لشکریان هولاگو جلوگیری کنند .

از میان این سلاطین صاحب حلب یعنی اَلْمَلِكُ النّاصِرُ یُوسُف (۶۴۰ـ۶۵۹) از

همه مقتدرتر محسوب میشد و اویس از فتح بغداد یعنی در سال ۶۵۶ ازراه مصلحت اندیشی تحف و هدایائی با پسر و وزیر خود پیش هولاکو فرستاد و اظهار تبعیّت و انقیاد کرد و این حرکت الملك النّاصر که نشانهٔ کمال ضعف وعجز او در مقابل مغول بود بر سلاطین ایّوبی دیگر ناگوار آمد و این سلاطین کمر دشمنی او را بستند و در صدد دفع او بر آمدند و الملك النّاصر چاره ای ندید جز آنکه از هولاکو کمك بطلبد و این قضیّه هولاکو را بیش از پیش در حرکت بطرف شام ساعی کرد. قبل از حرکت بحدود شام هولاکو ایلچیانی چند پیش بدر الدّین لؤلؤ بشهر موصل فرستاد و پیغام داد که چون تو مسنّی پسر خود الملك الصّالح را بفرست تا در فتح شام ومصر با لشکریان تاتار همراهی نماید. بدر الدّین نیز اطاعت کرد و هولاکو بپاس این خدمت تُرکان خاتون دختر سلطان جلال الدّین منکبرنی را بزوجیت بالملك الصالح داد سپس در رمضان سال ۶۵۷ بمعیّت بایجو و سونجاق و سرداران دیگر خود بطرف دریاچهٔ وان (بحیرهٔ خلاط) و دیار بکر حرکت کرد و پسر خود یَشْمُوت را با سُونْتای نُویان بمحاصرهٔ میّا فارقین و الملك الصالح را بفتح آمد (دیار بکر) فرستاد و خود شهر رُها و نصیبین را گرفته پس از عبور از فرات بمحاصرهٔ حلب پرداخت و هر یك از سرداران خود را مأمور یکی از دروازه های آن شهر کرد.

مردم حلب مقاومت کردند ولی هولاکو بدستیاری کیتوبوقا و ارقیونویان و سونجاق پس از یك هفته آن شهر را از دست الملك المعظم تورانشاه عمّ الملك الناصر یوسف گرفت و مغول یك هفته حلب را غارت کردند وخلق بسیاری از مردم آنرا طعمهٔ شمشیر ساختند ولی قلعهٔ شهر چهل روز مقاومت نمود، عاقبت مردم آنجا نیز امان خواستند و قلعه را بتصرف هولاکو دادند.

مردم دمشق از ترس آنکه مبادا گرفتار سر نوشت اهالی حلب شوند قبلاً تحف و پیشکشهائی پیش هولاکو فرستادند و فرمان مغول را گردن نهادند. هولاکو هم کیتوبوقا را بتصرف آنجا فرستاد و دمشق نیز باین شکل مسخر مغول گردید (۶۵۷).

در موقعیکه هولاکو در حلب اقامت داشت ایلچیانی از مشرق رسیده خبر فوت منکو قاآن را باو دادند. هولاکو از این واقعه سخت متألم شد و کیتوبوقا را در حدود شام گذاشته از شام بتاریخ ۲۴ جمادی الاخری سال ۶۵۸ باخلاط بر گشت و

چون از حدّ دمشق جلو تر نتاخت نماینده ای روانهٔ مصر کرد و او را بقبول اطاعت خود دعوت نمود .

واقعهٔ عین جالوت در رمضان ۶۵۸ - سلطنت مصر چنانکه مکرّر گفته ایم از ایّام استیلای سلطان صلاح الدّین ایّوبی در دست افراد خاندان او بود و ایشان بعد از فوت الملك الکامل که در ۶۳۵ اتّفاق افتاد باوجود خطر صلیبیّون عیسوی و هجوم مغول بیش از پیش در نزاع با بنی اعمام خود در شام و فلسطین و دامن زدن آتش نفاق خانمانسوز پا فشاری میکردند و گاهی برای رسیدن بمنظور های شخصی از کمك بعیسویان صلیبی نیز خود داری نداشتند .

پسر الملك الکامل ملقّب بالملك الصالح ایّوب که در ۶۳۷ بعد از عزل برادر خود بسلطنت مصر رسید بکمك غلامان ترك یعنی مَمالیك و بقیّهٔ قشون جلال الدّین خوارزمشاه که بنام خوارَزمیّه بعد از قتل آن پادشاه در الجزیره و شام سر گردان و با این و آن در زد و خورد بودند و عاقبت بمزدوری بخدمت الملك الصالح در آمدند در نزدیکی غَزّه صلیبیّون عیسوی و ایّوبیانی را که بایشان کمك کرده بودند شکستی سخت داد و شام را ضمیمهٔ مصر نمود .

درسال ۶۴۵ عیسویان صلیبی بسرکردگی لوئی نهم ملقب بمقدّس پادشاه معروف فرانسه بمصر حمله بردند و بندر دمیاط را تسخیر کردند ، الملك الصالح دراین تاریخ درشام بود وخیال فتح حمص را داشت بعجله خودرا بمصر رساند ودرصدد دفع صلیبیّون برآمد ولی چون مریض بود در موقع مراجعت بمصر فوت کرد و مجال جنگ با لوئی را نیافت (۶۴۷) .

الملك الصالح یك پسر داشت که از جانب پدر بامارت حِصْن کیفا مأمور بود و او همان تورانشاه الملك المعظم است که چند بار ذکر او را کرده ایم .

مادر این پسر یکی از کنیزکان محبوبهٔ الملك الصالح است که شَجَرَةُ الدُّرْ لقب داشته . این زن برای آنکه جا نشینی الملك الصالح بپسرش برسد بکمك دونفر از امرا مرگ سلطان را از مردم مخفی کرد و با آنکه الملك الصالح کسی را بجانشینی تعیین ننموده بود تورانشاه را ازحصن کیفا خواست وچنین شهرت داد که جا نشین الملك الصالح اوست و تورانشاه پس از ورود بمصر بمقرّ سلطنت استقرار یافت .

قبل ازوصول تورانشاه بمصر صلیبیون قشون اسلامی مصر را شکست داده بطرف القاهره شروع بپیشرفت کرده بودند . رسیدن الملك المعظم نفسی تازه در مسلمین دمید و ایشان ۳۰ کشتی از سفاینی را که برای عیسویان آذوقه می آوردند گرفتند و عیسویان دچار قحطی و بی آبی شده چاره ای جز بازگشت ندیدند، مسلمین هم موقع را غنیمت شمرده بعیسویان منهزم حمله بردند و در ۲ محرّم سال ٦٤٨ لوئی نهم را باچند نفر ازامرای اودستگیر نمودند . الملك المعظم بعد ازاین فتح مصمم شد که خود را از چنگ امرا ومممالیك خلاص نماید ولی ممالیك شورش نموده اورا بقتل رساندند و سلسلهٔ ایوبی مصر خاتمه یافت (محرّم٦٤٨) .

ممالیك غلامانی بودند که بر اثر استیلای مغول و فرار مردم از جلو ایشان در شام و مصر فراوان شده و الملك الصالح جماعتی ازایشان را بعنوان قراولان خاصّه و مستحفظین خود نگاه داشته و از آنها افواجی ترتیب داده بود چون اردوگاه این افواج سواحل شاخهٔ شرقی نیل یعنی قسمت آبخربود ایشانرا ممالیك بحری میخواندند این ممالیك بعد از آنکه تورانشاه را از میان برداشتند نتوانستند بحال نظم و یگانگی بر قرار بمانند و کار اختلاف بین ایشان تا آنجا کشید که لوئی پادشاه فرانسه و سایر محبوسین بی زحمت و ترس از حبس بیرون آمده بقید پرداخت مبلغی بعنوان فدیه نجات یافتند حتی یکی از قاتلین ورانشاه شمشیر خونینی را که با آن بقتل پادشاه مصر اقدام کرده بود پیش لوئی آورد و ازاو طلب جایزه کرد .

شجرة الدرّ در سایهٔ کفایت و کار دانی که داشت یکی ار رؤسای ممالیك یعنی عزّالدّین آیبَك تُرکمانی را با خود همدست کرد وسلطنت مصر را در دست گرفت ولی خلیفهٔ بغداد المستنصر باین عنوان که زن نمیتواند متصدّی امر سلطنت باشد اورا باین مقام نشناخت و ممالیك دمشق هم آن شهر را بتصرف پادشاه ایوبی حلب دادند . عاقبت شجرة الدر بازدواج آیبك درآمد و آیبك با لقب اَلمَلِكُ المُعِزّ پادشاه شد(٦٤٨) .

یك دستهٔ دیگر از ممالیك که بعلّت تعلّق بالملك الصالح اسم خود را مَمالیك صالحی گذاشته بودند بر آیبك شوریدند و یکی از فرزندان ایّوبیان یمن را بسلطنت بر داشتند و آیبك را فقط بعنوان اتابیکی شناختند .

صاحب حلب نیز بقصد خونخواهی پسر عمّ خویش الملك المعظم از تمام افراد

خاندان ایّوبی در خواست مساعدت نمود و بالاخره هم بجنگ با ممالیك طرفدار آیبك پرداخت ولی مجبور بقبول صلح شد و در ۶۵۱ سواحل فنیقیّه و غزّه و بیت‌المقدّس ونابلس را بتصرّف مصر داد.

چون شجرةالدّر ازآیبك فرزندی نیاورد آیبك در حرم خود یك عدّه همخوابه جمع کرد و در صدد ازدواج با دختر بدر الدّین صاحب موصل بر آمد، شجرة الدّر محرمانه شوهر را در ربیع الاوّل ۶۵۵ یعنی یکسال بعد از فتح بغداد بدست هولاکو بقتل رساند، ممالیك هم شجرة الدّررا بوضع فضیعی کشتند و پسر پانزده ساله ایبك را پادشاه خواندند و اتابیکی اورا بامیر سَیْفُ‌الدّینقُدُوزْ واگذاشتند. قدوز درذی‌الحجةً ۶۵۷ پسر آیبك را از سلطنت خلع کرد وخود با لقب الملك‌المظفّر پادشاه شد و او که بادّعای جماعتی از شاهزادگان فراری خاندان خوارزمشاهی بود بزودی درمصرقدرت پیدا کرد و بواسطهٔ حسن رفتار و داد و دهش طرفداران او زیاد شد از آنجمله‌بودند بقیّةالسّیف قشون سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاهی یعنی خوارزمیه وکسانیکه ازجلو سیل هجوم مغول گریخته بودند. ورود فرستادگان هولاکو بمصر برای طلب اطاعت مقارن بود باابتدای بسط قدرت وسلطنت امیر قدوز.

امیر قدوز پس از مشورت با بزرگان امرای خود دل بدریا زده فرستادگان هولاکو را بقتل رسانید و با سپاهیان کار آزموده بطرف فلسطین حرکت نمود.

هولاکو خان چنانکه پیش ذکر کردیم در این موقع بمغولستان مراجعت کرده و از جانب خود کیتوبوقا را با قریب ۱۰۰۰۰ سوارهٔ مغول درشام گذاشته بود. قدوز در محلّ عین جالُوتْ (درفلسطین) شکست سختی داد و از ایشان کمتر کسی باقی ماند و کیتوبوقا را زنده دستگیر نمود وگردن زد (رمضان۶۵۸).

فتح عین جالوت یکی ازوقایع مهمّ تاریخ مصر وشام است زیرا که جلوی هجوم مغول را بطرف مصر سدّ کرده و با آنکه بشخص هولاکو صدمه ای نرسیده ضربت سختی از آن بشوکت مغول واردآمده چنانکه هولاکو پس ازشنیدن خبر قتل کیتوبوقا تأسّفها خورده و تصمیم انتقام خون اورا گرفته ولی بعلّت گرفتاریهای دیگر بانجام‌این قصد توفیق نیافته.

امّا قدوز از این فتح ثمره ای نبرد زیرا که در ذی القعده ۶۵۸ بدست یکی‌از

رؤسای ممالیك امیر بَیْبَرْس رُکنُ الدّین بُنْدُقْدارِی بقتل رسید وبیبرس بالقب اَلمَلِکُ الظّاهِرْ پادشاه مصر شد و او چنانکه بعد خواهیم دید یکی ازمشاهیر سلاطین اسلام‌است.

مقارن جنگ عین جالوت پسر هولاگو یشموت که در سال ۶۵۶ میّافارقین را در محاصره گرفته بود و با الملك الکامل ایّوبی مدافع رشید آن میجنگید پس ازدو سال در نتیجهٔ افتادن قحط و غلادر میان اهالی آن آنجا را گرفت ومغول الملك ـ الکامل را کشتند.

بعد از فتح میّا فارقین یشموت شهر ماردین را محاصره نمود و با آنکه هشت ماه آنجا را محصور داشت بگشودن آن موّفق نیامد عاقبت پسر صاحب قلعهٔ ماردین پدر را کشت و قلعه را بتصرف مغول داد.

درسال ۶۵۸ بدر الدّین لؤلؤ که اَلمَلِكُ الرَّحیمْ لقب داشت صاحب موصل وفات یافت و جانشینیش بالملك الصالح اسماعیل پسر او رسید و او بزودی موصل را رها کرده بدعوت برادر خود که پیش بیبرس بود نزد آن پادشاه رفت و بیبرس باو بك‌عدّه سوار داد که بموصل بیاید و خزاین و دفاین خود را بر داشته مراجعت نماید. پس از مراجعت و رسیدن بموصل مغول دور شهر را گرفتند والملك الصالح بامیدکمك بیبرس با مغول بجنگ برداخت واهالی شهر هم جنبشی مردانه‌کردند و بمغول‌صدمات زیاد زدند. چون خبر جنگ بین مردم موصل و مغول از طرفی ببیبرس و از طرفی دیگر بهولاگو که در آذربایجان بود رسید هر دو بکمك طرفین سپاهیانی فرستادند ولی مغول از آمدن سپاه مصر و شام قبلاً خبر دار شده بر سر راه ایشان رفتند وایشان را مغلوب کرده بلباس شامیان درآمدند و بطرف موصل روان شدند مردم موصل بخیال آنکه شامیانند که بکمك میآیند ازشهربیرون آمدند و مغول ایشان را در میان گرفتند و جماعتی از آنانرا کشتند.

مغول با اینحال باز بگرفتن قلعهٔ موصل موّفق نیامدند و محاصره طول کشید تا آنکه در شهر قحط افتاد و الملك الصالح امان خواست. مغول در رمضان ۶۶۰ موصل را گرفتند و قتل عام کردند و الملك الصالح را بفرمان هولاگو در دنبه ونمد بپیچیدند و در آفتاب انداختند تا دنبه بعداز هفته ای کرم شد و کرمان بدن او را خوردند و او بااین سختی جان بداد و پسر سه ساله اش را در کنار دجله دو نیمه

کردند وهر نیمه را بطرفی آویختند تا پوسید .

مرگ هولاگو در ۶۶۳ ـ بعدازآنکه هولاگو ازفتح بقیهٔ ایران وشام فارغ شد بخیال مملکتداری و دفع دشمنان شخصی افتاد و یکی از آن جمله پسر جوجی بود بنام بَرَکای که دردشت قبچاق سلطنت داشت وچون بدستور برادر خود باتو دررساندن منگو قاآن بمقام خانی سعی ها کرده بود خود را از هولاگو بر تر میدانست و باو تحکم میکرد . کار رقابت هولاگو و برکای آخرالامر بجنگ کشید وبرکای ۳۰۰۰۰ نفر سپاهی برای جنگ با هولاگو از دشت قبچاق بطرف ایران فرستاد و این عدّه از در بند قفقازیه گذشته بطرف شروان سرازیر گردیدند ، هولاگو هم در شوال ۶۶۰ بشماخی آمد وقشون برکای را منهزم نمود وبسمت دربند حرکت کرد وپسرخودابقاخان (اباقا خان) را بطرف ممالك برکای فرستاد و لشکریان ابقا خانه‌ها واموال ایشانرا غارت نمودند ولی برکای باز تهیّهٔ جمعیّتی دیده در حوالی نهر تَرَك بر لشکر اباقا خان زد و ایشانرا در جمادی الاولی ۶۶۱ در هم شکست و اباقا خان بداغستان بر گشت و هولاگو بتبریز آمد تا بتلافی این شکست قیام نماید و برای سال آینده تهیّه ببیند و درهمین ایّام بود که خبر جلوس قوبیلای قاآن بر تخت خانی مغول و تفویض سلطنت ممالك بین شطّ جیحون و شام و مصر از طرف او بهولاگو بایران رسید .

هولاگو نیز این ممالك را بین پسران وامرای مطیع خود تقسیم کرد ازآنجمله عراق و خراسان و مازندران را بپسربزرگترخویش اباقاخان سپرد و ارّان و آذربایجان را به یَسموت و ممالك روم را به معین‌الدّین پروانه که سابقاً وزارت سلاجقهٔ آسیای صغیررا داشت و مطیع مغول‌شده بود وا گذاشت و کرمان را به ترکان خاتون و فارس‌را بامیر اَنکیانُو و الجزیره را بیکی ازامرای خود .

وزارت‌هولاگو ازبدو ورودبایران یعنی از۶۶۳ باامیر سیف‌الدّین بیتکچی خوارزمی بود و این شخص تا ابتدای سال ۶۶۱ وزارت هولاگو را داشت در موقعیکه هولاگو بدفع برکای بطرف دشت قبچاق حرکت مینمود این‌وزیر را درحوالی دربند بتحریك جمعی ازساعیان بقتل رساندووزارت خودرا به‌شمس‌الدین محمّد جوینی ملقب بصاحبدیوان وبرادرعطا ملك مورّخ معروف که ازسال ۶۵۷ حکومت بغداد را داشت‌سپرد وحکومت بغدادرا بعطا ملك برادرش‌وا گذاشت .

هولاکو خان پیش از آنکه برای جنك با برکای و سایر دشمنان خود اقدامی نماید در ربیع الاول ٦٦٣ مریض شد و در ١٩ ربیع‌الآخر همین سال در کنار نهر جغاتو (جنوب دریاچهٔ اورمیه) فوت کرد و او را که ٤٨ سال از عمرش گذشته بود در کوه شاهو در مقابل دهخوارقان بخاك سپردند.

سیاست هولاکوخان ـ هولاکو یکی از خوانین عمارت دوست مغول است ودرحدود مراغه ودریاچه اورمیه ورود جغاتو وکوه آلاتاغ ابنیه ای ساخته، بحکمت و نجوم وکیمیا نیز میلی داشته مخصوصاً مبالغی از ثروتی را که از غارت ممالك اسلامی بچنگ‌آورده بود در راه کیمیا بباد داده. هولاکوشخصاً مذهب بودائی‌داشت ودر خوی بتخانه ها ساخته بود ولی زوجهٔ او دوقوز خاتون پسرزادهٔ آوانگ خان آخرین پادشاه قوم کرائیت‌مذهب مسیح داشت وچون این زن ابتدا زوجهٔ تولوی پدر هولاکو بوده‌وبعد ازمرگ تولوی بپسرش هولاکورسیده براین پادشاه نفوذ کلّی داشت وهولاکو برای رعایت خاطر او عیسویان را محترم میداشت و بکارهای مهم میگماشت چنانکه کیتوبوقا سردارمعروف او ازهمین طایفه بود.

چون درایران کسی نبودکه پیرو مذهب بودائی‌باشد هولاکو بر اثر نفوذ زوجه و امرای خود بتوّجه حال عیسویان ایران که در آذربایجان و ارمنستان زیاد بودند پرداخت و بحکم او در همه جا برای ایشان کلیسا میساختند و اردوی دوقوز خاتون هر جا بود بر در آن ناقوس میزدند و این خاتون یکی از جاثلیقان ارمنی را که وارْتان (١)نام داشت بمشیری خود اختیارنموده بود. ارامنه و عیسویان دیگر ایران که ازاستیلای مسلمین هیچوقت خشنود نبودند هولاکو و دوقوز خاتون را نجات دهنده و یاور خود میپنداشتند مخصوصاً این جماعت چنانکه پیش هم گفتیم سعی داشتند که قدرت مغول را بنفع خیالات مذهبی خود بکار وا دارند و بعیسویانی که در شام و مصر با مسلمین در جهادند کمك برسانند واسلام را یکباره ازآسیا وافریقا بر اندازند.

هجوم مغول بشام و مصر نیز برای انجام همین طرح بود مخصوصاً کیتوبوقا پس از استیلابر دمشق شروع بتبدیل مساجد آن شهر بکلیسا کرد و اگر جسارت و کفایت امیر قدوز و فتح او در عین جالوت نبود مغول آخرین پناهگاه اسلام یعنی فلسطین و

(١) Vartan

افریقای شمالی را هم مسخر مینمودند با پا فشاری که در همان ایام صلیبیون عیسوی در قلع ریشهٔ مسلمین داشتند دیگر مشکل بود که اسلام جانی بگیرد و درمیان این دو دشمن متعصب کینه ور قد علم کند.

واقعهٔ عین جالوت اگرچه از لحاظ نظامی اهمیّت فوق العاده نداشت ولی از لحاظ فوق خیلی مهمّ است بخصوص که پس ازاین شکست دیگر مغول نتوانستند بانجام فتح شام و مصر موفّق آیند و پیش آمد دیگری نیز سبب شدکه کینه ای را که مغول با مسلمین داشتند بتدریج از خاطر ببرند و آن اسلام آوردن مغولان دشت قبچاق و خزر و ترکستان بود .

سلاطین مغول ایران که ممالکشان بین متصرفات ممالیك مسلم شام و مصر و مغولان تازه مسلمان ترکستان و دشت قبچاق قرار داشت چنانکه بعد شرح خواهیم داد بتدریج بقبول اسلام تن در دادند وکار مسلمانی ایشان کم کم بآنجا کشید که خودناصر و یاور شریعت محمدی شدند و سیاست عیسویان و ارامنهٔ ایران در مقابل نفوذ امرا و وزرای مسلمان ایرانی مغلوب گردید.

فصل ششم

سلاطین مغول ایران یا ایلخانان

(۶۶۳ ـ ۷۵۶)

پس از وفات هولاگو زوجهٔ عیسویّهٔ او دوقوزخاتون پس از مشورت باوارتان جاثلیق ارمنی پسر خود ابقا یا اباقا را که در این تاریخ حکومت خراسان ومازندران داشت بجا نشینی هولاگو نامزد کرد و قاصدی بعجله نزد اباقا که در ارّان بگذراندن ایام زمستان مشغول بود فرستاد و او را باردوی مغول در جغاتو خواست. برادر او یشموت نیز که در حوالی دربند بود پس از گذشتن هفت روز از فوت هولاگو رسید وپس ازتقدیم مراسم عزاداری سرداران وبزرگان اتباع مغولی هولاگو بشادی نشستند و اباقا را در سوّم رمضان ۶۶۳ رسماً بجا نشینی او اختیار کردند ولی دوقوز خاتون سه روز قبل ازجلوس پسر وفات یافت وازشرکت درشادی جلوس اباقا محروم گردید.

اباقا و جانشینان دیگر هولاگو را که از تاریخ مرگ او تا انقراض این سلسله در ایران سلطنت کرده اند سلسلهٔ سلاطین مغول یا ایلخانان میگویند و سلسلهٔ ایشان چون دیگر چندان ارتباطی با خوانین مغولستان نداشته و محکوم حکم دربار قراقروم نبوده سلسلهٔ مستقلّی محسوب میشود و از تاریخ جلوس اباقا ببعد بتدریج نفوذ مغول وحکم خوانین اصلی مغولستان در ایران ازمیان میرود و جا نشینان هولاگو راه و رسم سلاطین ایران را بیش میگیرند و در حقیقت یك طبقه از پادشاهان این مملکت بشمار میروند.

سلطنت اباقاخان

(۶۶۳ ـ ۶۸۰)

اباقا خان پس از جلوس بتخت ایلخانی ایران برادر خود یشموت را بحکومت دربند و شروان و دشت موقان و آلاتاغ نامزد کرد، فرماندهی قشون مغول را درحدود روم و سرحد شام را بدو نفر ازسرداران خویش واگذاشت، شیرامون پسرجورماغون را در گرجستان گذاشت و فارس و بغداد را بسونجاق نویان سپرد و سونجاق نویان

از طرف خود عطا ملك جوینی را بحکومت بغداد باقی گذاشت و عطا ملك این سمت را در سال **۶۵۷** از طرف **هولاکو** یافته بود.

وزارت اباقا خان مثل دورهٔ اخیر سلطنت **هولاکو** نصیب خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان جوینی گردید و او درتبریز و پسرش خواجه بهاءالدّین محمّددراصفهان و قسمت عمدهٔ عراق عجم بتدبیر کار مملکت مشغول شدند. خراسان بدونفر از امرای محلّی و کرمان بترکان خاتون و فارس بملکه آبِش خاتُون و هرات وغور و غرجستان بملك شمس الدین کرت واگذار گردید، لرستان ویزد را اتابکان این دو ناحیه والجزیره را هم امرای ایّوبی از طرف خان مغول اداره میکردند.

علاء الدّین عطا ملك جوینی درتمام مدّت سلطنت اباقاخان (۶۶۳ — ۶۸۰) اسماً از جانب سونجاق حاکم بغداد وکلیّهٔ عراق عرب بود ولی در حقیقت در این شغل استقلال تام داشت و او در این دوره تمام سعی خودرا صرف آبادی عراق عرب و تعمیر خرابیهای عهد مغول کرد، قراء و قصبات جدید بسیار ساخت، نهر ها برای زراعت جاری کرد و اراضی بایررا بمزارع خرّم مبدّل ساخت وبقدری دراینکار پیشرفت کرد که گویند بغداد درعهد اواز زمان خلفا نیز آباد ترگردید.

در همان اوایل سلطنت اباقاخان شحنهٔ مغولی بغداد قَرابُوغا ونایب او اِسْحق ارمنی بقصد آزار عطاملك برخاسته یکنفر بدوی را فریفتند که بگوید عطا ملك قصد آن دارد که با کسان و اولاد و اموال خود راه شام پیش گیرد و بهدایت آن بدوی بخدمت ملوك آن دیار برود. قرابوغا و اسحق خانهٔ عطا ملك را محاصره کردند و عطا ملك را دستگیر نموده با اعرابی باردوی اباقا بردند تا اباقا از زبان اعرابی اقرار بشنود. اباقا بدوی را بچوب بست و او درزیر شکنجه اقرار کرد که بیانات او ازسر تهمت وبتحریك اسحق ارمنی است. خان مغول بدوی واسحق را کشت وعطا ملك را کماکان بحکومت بغداد باقی گذاشت.

صاحبدیوان شمس الدّین محمد جوینی و برادرش عطا ملك اسباب رونق کار دولت اباقا خان بودند. صاحبدیوان بجمع آوری عایدات کلّ ممالك اباقا و ادارهٔ امور و راندن سیاست اشتغال داشت وهیچکس جز پادشاه بر او تفوّق نداشت ودرنتیجهٔ این قدرت و حسن اداره در عهد او ایران ترقی و اعتبار بسیار حاصل کرد و صاحبدیوان

را اسم و رسم و ثروت بسیار حاصل شد [۱] و شعرا و اهل علم و ادب محامد صفات و ذکر خیر اورا درستون دواوین و دفاتر بنظم و نثر مخلّدکردند ولی برخلاف اوپسرش خواجه بهاء الدّین مردی با خشم و سرکش و کم عفو و بیرحم بود و در عهد او مردم اصفهان روز خوش بخود ندیدند و دائماً در تزلزل و وحشت میزبستند و نا امنی و دستبرد و خونریزی در ایّام او آسایش را از اهالی آن شهر سلب کرده بود.

اباقا شهر تبریز را بپایتختی اختیار نمود ، زمستانها در ارّان و بغداد و کنار جغاتو قشلاق میکرد و تابستانها را در آلاتاغ وسیاه کوه ، تبریز از عهد سلطنت او و وزارت صاحبدیوان شمس الدّین ببعد رو بترقی فراوان گذاشت بخصوص که این شهر درعهد مغول چنانکه دیدیم چندان صدمه‌ای ندیده ومثل دیگربلاد ایران وماوراءالنّهر بباد غارت نرفته بود.

سیاست اباقاخان — اباقا خان که تربیت یافتهٔ دست دوقوز خاتون بود با وجود بودائی بودن بکیش مسیح تعلّق خاطر داشت. پدر او هولاگو در اواخر عمر از امپراطور روم شرقی میخائیل پالئو لوگوس [۲] (۶۵۸ ـ ۶۸۱) خواست که یکی از دختران خود را بزوجیّت باو بدهد. امپراطور روم باین ازدواج رضا داد و مریم دختر خود را با چند نفر همراه و مقداری هدایا از قسطنطنیّه بطرف ایران فرستاد همینکه ایشان بشهر قیساریّه از بلاد آناتولی رسیدند هولاگو مرد و چون مراجعت بقسطنطنیّه صعوبت داشت فرستادگان امپراطور روم شرقی بایران آمدند و اباقا آن دختر را بعقد خود در آورد و چنین شهرت یافت که اباقا نیز قبل از ازدواج بخواهش آن دختر آداب تعمید بجا آورده و قبول دین مسیح کرده.

ازدواج اباقا بادختر امپراطور روم و سابقهٔ تربیتی که درزیر دست دوقوز خاتون یافته بود روز بروز علاقهٔ اورا بعیسویان بیشتر کرد و روحانیّون مسیحی در دربار او مورد عنایت و احترام قرارگرفتند وچون پس ازشکست عین جالوت بین ایلخانان مغول ایران وسلاطین مسلمان شام ومصر نیز خصومت ورقابت شدیدی حکمفرما بود عیسویان از این وضع استفاده مینمودند و در پیشرفت کار ایلخانان وبر انداختن مسلمین مصر

(۱) عایدی املاك او را روزی ده هزار دینار نوشته اند (تاریخ گزیده ص ۵۸٤)
(۲) Michel Paléologus

و شام یعنی دشمنان صلیبیّون عیسوی خود را خدمتگزار مغول وانمود میکردند و مغول نیز در این راه وجود ایشانرا لازم میشمردند چنانکه اباقا این عیسویان‌را وسیلهٔ پیش بردن سیاست خوددرمقابل مسلمین شام و مصر قرار داد و بتوسّط ایشان چند بار با پاپ و سلاطین عیسوی اروپا در صدد ریختن طرح اتّحاد بر ضدّ پادشاهان‌اسلام بر آمد.

در سال ۶۶۶ (۱۲۶۷ م) پاپ کلمانْ چهارم (۱) در جواب مراسله ای که بخطّ اویغوری از جانب اباقا باو رسیده بودشرحی نوشت و تقاضا کرد که اباقا بزبان لاتینی با او مکاتبه کند تا فهم مضمون آن ممکن شود. ضمناً از عملیاتی که عیسویان برضدّ مخالفین خودکرده شرحی باونوشت وباباقا وعده دادکه باکمك سلاطین‌عیسوی اروپا در جنگ بر ضدّ مسلمین از او تقویت نماید.

دو سال بعد نمایندگانی از جانب میخائیل پالئولوگوس و اباقا خان در شهر بَلَنْسیه (والانس) از بلاد اسپانیا پادشاه ولایت آراگن (۲) را ملاقات کردند و از او خواستند که مطابق وعدهٔ پاپ با سایرسلاطین عیسوی همدست شود و برای دفع مسلمین‌لشکریان خود را حاضرسازد. پادشاه آراگن با آنکه پیر بود تصمیم بجهاد کرد ولی بمصلحت‌دید جماعتی ازامرای اسپانیا ازاین‌خیال صرف نظرنمود و ازخیانت مردم شرقی وبیرحمی مغول اندیشه کرد.

بعد از مراجعت اباقا ازجنك با بُراق که عنقریب بذکر آن خواهیم پرداخت، ایلخان ایران تصمیم گرفت که بار دیگر با سلاطین عیسوی اروپا داخل مذاکره و ارتباط شود و این بار اقدام او بتحریك پادشاه ارمنستان صغیر بود که میخواست بهر نحو باشد بیت المقدّس را ازجنگ مسلمانان بیرون بیاورد.

اباقا در سال ۶۷۳ (۱۲۷۴ م) شانزده نفر نماینده بفرنگستان فرستاد و این در موقعی بود که بامر پاپ گرگوار دهم (۳) درشهر لیون ازبلاد فرانسه شورائی مذهبی منعقد شده بود. فرستادگان اباقا در جلسات شوری حضور بهمرساندند و دو نفر از ایشان که تاتاربودند بامر پاپ تعمید یافتند واین‌تنها نتیجه ای بود که ازاین مأموریّت حاصل شد چه با پیشرفت روز افزون مسلمین و سست شدن عزم صلیبیّون در جهادبا

---

(۱) Clément IV (۲) Aragon (۳) Grégoire x

ایشان دیگر کسی بتوقّع اباقا درلشکرکشی بشام ومصر گوش نداد ونامه ای که او نوشته بود پیش اِدْوارْدْ اوّل پادشاه انگلستان فرستاده شد ولی ادوارد هم بعذر اینکه در آن حال نمیتواند لشکری برای استخلاص بیت المقدّس بفرستد ازخود حرکتی ظاهر نساخت .

دو سال بعد یعنی در عهد پاپ ژان بیست و یکم دو نفر نمایندهٔ جدید از طرف دربار اباقا عازم شهر رم شدند و عیسویان را ببس گرفتن بیت المقدّس و فلسطین از دست مسلمین دعوت کردند واز جانب اباقا بایشان وعدهٔ مساعدت دادند وپاپ ایشانرا پیش سلاطین فرانسه و انگلیس فرستاد . دو نفر نمایندهٔ فوق که از عیسویان گرجی بودند از طرف اباقا اظهار داشتند که او و قوبیلای قا آن مائلند که قبول دیانت عیسوی کنند پاپ برای تحقیق مطلب و تبلیغ آئین مسیح تصمیم گرفت که پنج نفر از روحانیّون را بدیار مشرق بفرستد ولی چون در همان اوان یعنی در سال ٦٧٦ مرد تصمیم فوق عملی نشد فقط نیکلای سوّم پاپ جدید سال بعد مراسله‌ای بابافا وقوبیلای نوشت وازمساعدت ایشان در حقّ عیسویان اظهار مسرّت نمود .

اباقاخان نسبت بجاثلیق نصارای بغداد یعنی یُوحَنّا دِنْها (۱) کمال احترام وانعام را رعایت میکرد و دنها بهمین مناسبت درآن ایّام نفوذ فوق العاده داشت . در سال ٦٧٨ دو نفر ازنصارای اویغور که بامر قوبیلای از چین عازم زیارت بیت المقدّس بودند بعراق عرب رسیدند . دنها یکی از ایشانرا بخلیفگی چین انتخاب کرد و باو نام جَبَلّها (۲) داد وچون دنها در همین تاریخ مرد اباقا جبلّها را بسمت جاثلیقی بغداد انتخاب کرد و جبلّها رفیق همسفر خودرا باسم ابن‌صَوما (۳) بخلیفگی مملکت اویغور ها نامزد نمود و اورا بآن صوب مأموریّت داد .

نتیجهٔ این سیاست آن شد که اباقا خان در تمام مدّت سلطنت خود از طرفی سعی کرد که بیاری پاپ و سلاطین مسیحی اروپا اسلام را بر اندازد و پادشاهان مسلمان مصر و شام را که سدّ راه پیشرفت صلیبیّون عیسوی وسرداران مغول بودند ازآن نواحی براند وازطرفی دیگرمسلمین ایران وعراق را از او متنفّر شدند وتوجّه قلبی ایشان بسمت سلطان مصر که مدافع اسلام محسوب میشد معطوف گردید و این امر دوّم در عدم توفیق اباقا در راه پیشرفت مقصود او دخالت بزرگ داشت .

---

(۱) Jean Denha (۲) Jaballaha (۳) Bar Suma

جنك اباقای با برکای در ۶۶۴ - در اوایل سلطنت اباقا خان برکای پسر جوجی‌خان جماعتی ازسپاهیان خود را از راه دربند قفقازیه بسرداری نوقای بتعرّض ولایات ارّان وآذربایجان فرستاد واباقا در این تاریخ تازه ازقشلاق مازندران بتبریز برگشته بود. یشموت برادر اباقا در ۲۰ صفر سال ۶۶٤ اردوی نوقای را شکست داد و چشم نوقای زخم برداشت ولشکریان او رو بهزیمت گذاشتند. چون این‌خبربیرکای رسید شخصاً با ۳۰۰،۰۰۰ نفر از دربند گذشته بکنار نهر کورا آمد و اباقا بجلوی او شتافت ولی چون برکای‌را قوی یافت بساختن استحکامات در اطراف دونهر ارس و کورا پرداخت و برکای بتسخیر بلادارّان‌و گرجستان و غارت آنها مشغول‌شد و تا تفلیس پیش راند ولی در همین اثنا بمرض قولنج مرد وسپاهیانش بدون‌جنك‌برگشتند و مردم آن حدود از ترس اینکه مبادا حملهٔ مغولان دشت قبچاق با آن نواحی تجدید شود سدّی در راه عبور ایشان ساختند و از لشکریان مغول و مسلمان مستحفظین جهت آن قرار دادند

جنك اباقا با براق در ۶۶۸ - در سال ۶۶۶ مسعود بیك پسر محمود یلواج که از جانب بُراق خان پادشاه اولوس جغتای حکومت ماوراءالنّهر را داشت از جانب آن خان بسفارت بنزد اباقاخان آمد تا بظاهر مراتب صداقت و دوستی براق را بحضور اباقا تقریرنماید ولی درباطن غرض او تحقیق مقدار لشکر اباقا وشناختن راههای‌بین ماوراء النّهر و خراسان بود چه براق تصمیم گرفته بود که بخراسان و آذربایجان لشکر کشد و آن نواحی را از دست اباقا بیرون آورد.

مسعود بیك با احترام تمام ازجیحون گذشته بخراسان آمد و بفرمان اباقا امرا وعمّال لشکری وکشوری از او پذیرائی و استقبال شایان کردند و صاحبدیوان خواجه شمس الدّین محمّد درمقابل او از اسب بزیر آمده رکاب او را بوسید ومسعود بیك از سر استخفاف خواجه را مخاطب ساخته گفت اگر صاحبدیوان توئی نامت از نشان خوشتر و با آن مرد بزرك ازسر کبر و بلند پروازی سخن راند وخواجه شمس الدّین که دانائی عاقل و با احتیاط بود در جواب او هیچ نگفت در انتظار رسیدن فرصت مسعود بیك را بیشتر تواضع کرد. اباقا مقدم مسعود بیك را گرامی داشت و اورا بالا دست جمیع امرا نشاند ولباس چنگیزخان‌را باو پوشاند و بافتخار مقدم او شادی‌بسیار

کرد . مسعود بیك با مهارت تمام رسالت خود را ادا کرد و دل اباقا را فریفتهٔ دوستی براق نمود ولی همینکه دریافت که بعضی از نزدیکان اباقا بنظر بد گمانی دراو مینگرند بعجله اجازهٔ مرخصی خواسته بماوراء النّهر بر گشت و چهار شبانه روزه بکنار جیحون رسید .

روز بعد از حرکت مسعود بیك از خراسان باباقا خبر رسید که براق در صدد حملهٔ باین سرزمین است ومسعود بیك جاسوس اوبوده . اباقا کسان بعقب مسعودبیك فرستاد ولی بدستگیری او موفّق نیامد و مسعود بیك بسلامت بخدمت براق رسیده مشاهدات خود را برای او نقل کرد .

براق برای مستأصل کردن اباقا مصمم شد که با تَکوُدار اُغولْ برادر خود که در خدمت اباقا بود و در حوالی آرارات و ارس و حدود نخجوان اقامت داشت همدست شود و بکمك یکدیگر بر اباقا حمله کنند . تگودار این پیشنهاد را پذیرفت ولشکریان دو برادر ازدو سرحدّ خراسان وآذربایجان بممالك اباقا حمله کردند و اباقا درزحمت بزرگی افتاد .

اباقا خود عازم آذربایجان گردید و یشموت را بخراسان فرستاد و برای جمع آوری سپاه بهر طرف ایلچیان روانه کرد . تگودار چون از حرکت اباقا اطلاع یافت بطرف گرجستان عقب نشست و اباقا یکی ازسرداران مشهور خود یعنی شیرامون‌نویان را بتعقیب سپاهیان او روانه کرد . شیرامون تگودار را مغلوب کرد و او بپناه داود پادشاه گرجستان رفت وخواست با تزویج دختر اوپادشاه گرجستان را با خود یارکند ولی چون دانست که داود و گرجیان خیال قتل او را دارند فرستادگانی بخدمت اباقا فرستاد و از در عذر خواهی در آمد . اباقا در شوّال ٦٦٧ او را اسیر کرد و امرای مفسد اورا کشت و فتنهٔ تگودار بانجام رسید . بعد از دفع شرّ تگودار اباقا تمام توّجه خود را متوّجه جلوگیری از براق شد که با لشکری عظیم وسردارانی جنك آزموده از معابر جیحون گذشته خراسان را مورد تعرّض قرار داده بود .

براق بسهولت بر خراسان دست یافت و از بدخشان گرفته تا مرو و نیشابور را تحت امر خود آورد و ملك شمس الدین کرت برای حفظ قلمرو خود از آسیب او از دراطاعت درآمده‌بخدمت‌براق رسید وبراق‌باو وعده داد که‌اگر از لشکریان اوطرفداری

کنند حکومت خراسان را نیز ضمیمهٔ متصرّفات ملوك کرت نماید. ملك شمس الدّین نیز از ناچاری پذیرفت ولی چون شنید که اباقا بطرف خراسان پیش میآید بقلعه ای که پناهگاه او بود رفت و منتظر نشست تا ببیند فتح نصیب کدام طرف خواهد شد.

براق در تاریخ ۶۶۸ ازآذربایجان متوجه خراسان شد و ۴۰۰۰۰ سپاهی مغول و مسلمان را بحفظ دربند قفقازیه گذاشت و در راه سلطان مظفّرالدّین حَجّاج امیر کرمان باو بپوست و اباقا بهمراهی او برادرش یشموت و پسرارشدش آرْغونْ از راه باخرزوفاریاب ببادغیس آمد و در آنجا ببراق پیشنهاد صلح کرد ولی براق از غروری که داشت بتوّهم اینکه اباقا عازم بازگشت بآذربایجان است بر لشکریان او زد و در ذی الحجهٔ ۶۶۸ در پنج فرسخی هرات جنگ سختی بین اردوی طرفین در گرفت. شکست بر قشون براق افتاد و براق منهزماً بماوراء النهر گریخت و اباقا از شرّ دشمنی قوی مانند او نجات یافته خراسان را بار دیگر در تحت امر خود آورد و حکومت آنرا ببرادر خویش سپرد.

براق بعدازبرگشتن بماوراء النّهر دربخارا اسلام آورد ولقب سلطان غیاث الدّین اختیار نمود و کمی بعد بر اثر رنج وتعب فالج گشت و بپناه قیدُو نبیرهٔ اوگتای قا آن که بر ممالك آن طرف سیحون استیلا داشت و مدّعی ریاست مغول و رقیب قوبیلای قا آن بود و در جنگ با اباقا نیز ببراق مساعدت کرده رفت و در آنجا مسموم گردید. مسعود بیك نیز پس از شکست براق از او جدا شد و باردوی قیدو گریخت.

محاربات اباقاخان با مسلمین مصر وشام — بعد از مرك هولاگو بادشاه مصر یعنی الملك الظاهر بیبرس بند قداری با قشونی عظیم از مصر بشام آمد و درسال ۶۶۴ آن بلاد را تسخیر کرده بحدود ارمنستان صغیر (کیلیکیا و نواحی مجاور آن) که پادشاهی آن در این تاریخ در دست هیتوم بود رسید. هیتوم بدستیاری و تقویت خانان مغول در موقعیکه مسلمین گرفتار جنگهای داخلی و جهاد با عیسویان بودند فی الجمله قدرتی بهم رسانیده ومقداری از اراضی مسلمان نشین اطراف قلمرو خودرا مسخر کرده و پایتخت او سِیسْ یکی از بلاد معتبر شده بود.

بیبرس از هیتوم خواست که بلاد مسلمین را تخلیه نماید و با دادن خراج راه تجارت بین ارمنستان صغیر وشامرا نیز مفتوح سازد. چون هیتوم باباقاخان متکی بود و خود را دست نشاندهٔ او میدانست زیر بار قبول این تکلیف نرفت و لشکریان ببیرس

بارمنستان حمله بردند . هیتوم ممالك خود را رها کرده برای استعانت از امرای مغول که در آسیای صغیر بودند بآن دیار شتافت و فرزندان و برادران و امرای او بجلوی قشون بیبرس آمدند . امرای مغول باین بهانه که از اباقاخان اجازه و دستور ندارند از یاری هیتوم خودداری کردند وهیتوم مجبور شد که مستقیماً از ایلخان استعانت جوید ولی قبل از آنکه جواب استدعای اوبرسد قشون بیبرس تحت سرکردگی اَلْمَلِكُ الْمَنْصُوْرْ پادشاه حَماة و سَیْفُ‌الدّین قَلاوُون سراسر ممالك هیتوم را تحت استیلای خود گرفتند و بلاد اورا بباد غارت دادند ، تُورُسْ (۱) پسر هیتوم‌را با یکی ازبرادران او کشتند وپسر دیگرش لِیفُونْ یالِئُونْ (۲)را اسیر گرفتند و بسیاری از کسان و فرزندان برادرش‌را بقتل آوردند . پایتختش‌سیس رابا کلیسای بزرگ آن زیر و زبر کردند ومدّت بیست روزدر بلاد هیتوم بقتل و غارت اشتغال داشتند و پس از آن بشام برگشتند .

هیتوم بزحمت زیاد قشونی از مغول و سلاجقهٔ روم جمع آوری کرد و بکیلیکیا آمد ولی چون مسلمین رفته بودند وبلاد او ویران وکسان او مقتول یا اسیر شده‌بودند کاری از پیش او نرفت و پس از زاری بسیار دوچار وحشت و اضطراب غریبی گردید و چاره ای ندید جز آنکه نسبت ببیبرس از در عجزدر آید و بالتماس استخلاص پسر خود لئون را از او بخواهد. بیبرس در جواب این استدعای هیتوم باو پیغام داد که غرض ما از تاخت وتاز درارمنستان تحصیل مال ومنال‌نبوده هولاکو یکی ازدوستان و هواخواهان‌ما یعنی شَمْسُ‌الدّینْ سُنْقُرْ الاَشْقَرْ سَمَرقَنْدِی را درحلب باسیری گرفته . اگر هیتوم میخواهد که ما لئون پسر اورا رها کنیم باید از مغول بخواهد که سنقر را آزاد نمایند تا ما نیز در عوض فرزند اورا مستخلص سازیم .

هیتوم شخصاً از ارمنستان باردوی اباقاخان رفت و در پیشگاه ایلخان بگریه و زاری پرداخت وبالحاح تمام ازاباقا استدعای خلاص سنقررا کرد . اباقابرپیری و بیچارگی او رحمت آورد و باو امر داد که بمملکت خود برگردد و وعده داد که سنقر را هرجا باشد طلب کنند و پیش او بفرستند .

حکومت ممالك روم یعنی بلاد آسیای صغیر چنانکه پیش هم گفتیم دراین‌تاریخ درتحت ادارهٔ مُعینُ‌الدّین سُلَیْمان‌بن‌علی پَرْوانه‌دیلمی بودو او که درابتداوزارت‌سلاطین‌سلجوقی

(۱) Toros (۲) León

روم را داشت چون اطاعت مغول را پذیرفته بود از طرف هولاکو و اباقا بحکومت آن ممالك منصوب شد.

پیش از آنکه هیتوم از اردوی اباقا ببلاد خود برگردد فرستاده ای که او قبلاً بدربار اباقا فرستاده بود بقلمرو معین الدّین پروانه رسید و پروانه که خیال داشت دختر هیتوم را بازدواج خود درآورد با فرستادهٔ او در این خصوص گفتگو کرد. آن فرستاده بپروانه اطمینان داد که اگر او درموقع رسیدن هیتوم از او پذیرائی شایان بعمل آورد هیتوم از اجابت مسئول او استنکاف نخواهد ورزید. پروانه نیز بهمین ترتیب با هیتوم معامله کرد و مقدم اورا سخت گرامی داشت وباو هدایائی تقدیم کرد بشکلیکه هیتوم از این همه گرمی و ملاطفت در تعجب شد و چون بر مکنون خاطر پروانه اطّلاع یافت ظاهراً بآن امر رضا داد ولی اجرای مراسم عروسی را موکول بآزاد شدن لئون پسر خویش کرد وبارمنستان آمد.

کمی بعد از مراجعت هیتوم دختری که اسماً نامزد پروانه شده بود مرد وپروانه که بر تعلّل و ظاهر سازی هیتوم مطّلع شده بود از این پیش آمد در غضب شد و کینهٔ هیتوم را در دل گرفت و بعدها برای آنکه در کار ادارهٔ مملکت مستقلّ باشد بدستیاری امرای مغول پسر غیاث الدّین کیخسرو یعنی رکن‌الدّین قلیج ارسلان را در سال ٦٦٦ کشت و پسر چهار سالهٔ اورا باین مقام برگزید.

در سال ٦٦٩ اباقا سنقرالاشقر را که در حوالی‌سمرقند بودپیش هیتوم‌فرستاد و هیتوم اورا باحترام تمام و هدایائی نفیس روانهٔ خدمت بیبرس کرد، بیبرس هم‌درعوض لئون را بهمین ترتیب پیش پدر فرستاد.

هیتوم در سال ٦٦٩ با بیبرس قرار گذاشته بود که پس از تسلیم سنقر وگرفتن لئون پسر خویش از درصلح درآمده بعضی از قلاع که در تصرّف دارد بببیرس‌واگذارد و رود جَیحانْ سرحدّ بین ممالك‌اسلامی و بلادهیتوم گردد. چون‌سنقر تسلیم شدو لئون خلاص یافت هیتوم نیز مطابق قرارداد رفتار کرد. لئون هم بامر پدر ببغداد بخدمت اباقا رفت تا از ایلخان سپاسگزاری کند و بنا بخواهش پدر استدعا نماید که هیتوم را بمناسبت پیری از سلطنت معاف و لئون را بجای او باین مقام منصوب نماید، اباقانیز چنین کرد و لئون جانشین پدر گردید.

الملك الظاهر بیبرس از سال ٦٦٦ تا ٦٧١ درچندین سفر جنگی که بشام کرد عیسویان صلیبی‌را شکست های بسیار داد وقلاع اسماعیلیّه شام و لبنان‌را بتدریج مسخّر ساخت وعین عملی‌را که هولاگو در ایران کرده بود او درشام تکرار نمود وفتنهٔ باطنیّهٔ این حدود نیز بهمّت او انجام پذیرفت و بیبرس در نتیجهٔ این مجاهدات از مشاهیر سلاطین اسلام گردید وهیبت‌وحشت اوعموم سلاطین اطراف ازجمله اباقا وامپراطور قسطنطنیّه و منگو تیمور پادشاه خانات قبچاق را در اندیشه فرو برد و این سه پادشاه در موقعیکه بیبرس در دمشق بود یعنی درسال ٦٦٨ فرستادگانی پیش او روانه داشتند و اباقا در مراسلاتی که باو نوشت بیبرس را درقتل امیر قدوز ولینعمت او ملامت کرد و اورا از سطوت خود ترساند. بیبرس در جواب پیغام داد که اگرچه‌او قدوز را کشته ولی‌سلطنت اوبتصدیق‌واجماع‌مسلمین‌است‌وازسطوت اباقانیزوحشتی‌ندارد و برای‌مقابلهٔ با او حاضر و امیدوار است که در این مقابله آنچه را که مسلمین از دست داده اند از چنگ مغول بیرون آورد.

اباقا از همان اوان سلطنت خیال حملهٔ بشام ومصر و کشیدن انتقام شکست عین جالوت را داشت ولی هجوم براق چنانکه دیدیم نگذاشت که او در آن ایّام‌باجرای این نقشه مبادرت نماید.

در سال ٦٦٦ بیبرس با عساکری فراوان بانطاکیه که از متصرّفات امیر عیسوی طرابلس شام بود حمله برد وآن‌شهر را گشوده مردم آنرا یا کشت یا باسیری برد وچون سفر جنگی لوئی نهم پادشاه فرانسه هم بتونس در این تاریخ بشکست صلیبیّون منتهی گردیده بود بیبرس در راندن عیسویان از شام قویدل گردید و عیسویان بکلی مأیوس شدند وصلیبیّون چاره ای ندیدند جز آنکه از اباقا یاری بطلبند و دفع بیبرس را از مغول بخواهند.

اباقا امرداد که فرمانده مغولی عساکر روم ومعین‌الدّین پروانه باقریب ۱۰۰۰۰ نفر بطرف شام حمله ببرند و ایشان در سال ٦٦٩ بلاد شمال حلب را غارت کردند. بیبرس که در این ایام در دمشق بود ازمصر قشون خواست ولی موقعیکه آن قشون رسیدند مغول مراجعت کرده بودند. بیبرس یك عدّه از عساکر خود را بطرف رها و حرّان فرستاد و ایشان بسهولت آن دو شهر را گرفتند و در حرّان مغولانی را که در

آنجا مقیم بودند یا کشتند و یا باسیری گرفته بر گشتند ولی آن شهر بچنك قشون مصر نماند چه مغول سال بعد بشهر مزبور وارد شدند وآنجا را قتل عام نمودند وحرّان از این تاریخ دیگر روی آبادی بخود ندید.

بیبرس جماعتی از مغول را که بدستیاری صلیبیّون بر شام حمله بردند بسختی منهزم کرد مخصوصاً عیسویان را بشدّت تعقیب نمود و چون قدرت او روز بروز در تزاید بود معین الدّین پروانه و فرمانده مغول در بلاد روم از او تقاضای صلح نمودند بیبرس دو نفر از امرای خود را برای عقد مصالحه پیش ایشان فرستاد و ایشان هم فرستادگان مزبور را روانهٔ خدمت اباقا کردند.

در ضمن مذاکراتی که اباقا با فرستادگان بیبرس میکرد چنین فهمید که منکو تیمور پسر برکای خان پادشاه دشت قبچاق که مانند پدر آئین اسلام داشت با بیبرس دست‌یکی کرده و این‌دو پادشاه‌همکیش کمر جدال با اباقارا بسته‌اند و این‌طرح اتّحاد منکوتیمور با بیبرس برای خنثی کردن اساس دوستی دیرینه ای بود که ایلخانان ایران با عیسویان صلیبی و ارامنه و امپراطور روم شرقی بسته بودند مخصوصاً چون منکو-تیمور از یك طرف با ایلخانان ایران رقابت داشت و از طرفی دیگر با امپراطور روم شرقی ، اتّحاد با بیبرس را که مثل او مسلمان و دشمن عیسویان و اباقا بود بصلاح خود میدید.

اباقا سفرائی پیش بیبرس فرستاد وازاو خواست که سنقرالاشقر را بدربار ایلخان روانه دارد ولی سفرا مضمون این پیغام را تغییر داده بببیبرس گفتند که اباقا سلطان مصر یامقدّم امرای اورا بدربار خود خواسته است تا بااو درباب شرایط صلح گفتگو بعمل آید. بیبرس جواب داد که چون اباقا طالب صلح است بهتر این است که اوخود یا یکی ازبرادران اوجهت ترتیب این‌کار بشام بیاید. ضمناً امر داد که عساکر اسلامی در خارج دمشق بانجام خدمات جنگی مشغول و مهیّای کار زار باشند.

وقعهٔ بیره در ۶۷۱ – کمی بعد یعنی در سال ۶۷۱ سپاهیان مغول بکنار فرات علیا رسیدند و دو قلعهٔ بِیَرَة و رَحْبَة را تحت محاصره گرفتند. اهالی بیره با کبوتر قاصد رسیدن مغول را بحمص و حماة خبر دادند و کمك طلبیدند. بیبرس با مقداری قایق بسرعت بطرف فرات حرکت کرد وچند نفر از سرداران خود را با لشکریان آزموده

از جهات مختلفه بجلوگیری مغول فرستاد. عبور از فرات مشکل بود چه مغول قبلاً معبر ها را بریده بودند و درآن طرف شطّ سنگر بسته. بیبرس قایقها را بآب انداخت و قسمتی از عساکر خویش رادر آنها نشاند تا باین‌وسیله از شطّ بگذرد. جنك سختی بین‌عساکراووسپاهیان‌مغول که‌ازساحل شطّ‌تیر می‌انداختند درگرفت. عاقبت‌سیف‌الدّین قلاوون سرداررشیداواز آب گذشت و مغول‌رامنهزم کرد. بقیهٔ قشون بیبرس‌بااسب‌بآب زدند، با یك دست عنان اسب خود را داشتند و با دست دیگر بدشمن تیر می‌انداختند و خود بیبرس در جلوی ایشان بود.

عساکر اسلامی اردوگاه مغول را گرفتند وبیره را مستخلص کردند و بشکرانهٔ این فتح که از وقایع مهمّ تاریخ اسلام و بمنزلهٔ حصول فرمان نجات شام از تعرّض مغول است دو رکعت نماز گزاردند و با غنایم فراوان بشام برگشتند و بیبرس با جلال و شوکت تمام بمصر مراجعت نمود ولی عساکر او در شام باز دست از تعقیب ارامنه بر نداشتند و ببلاد لئون حمله بردند وکیلیلیا را بار دیگر بباد غارت دادند و لئون از مقابل ایشان گریخت.

در موقعیکه عساکر بیبرس در بلاد لئون بتاخت و تاز مشغول بودند خبر رسید که اباقا شخصاً عازم لشکرکشی بشام است. این خبر باعث اضطراب مردم شام گردید و بسیاری ازمردم بلاد ساحل یمین فرات بطرف دمشق وغیره گریختند. بیبرس در سال ۶۷۳ بشام آمد و چون خبری از مغول نبود بشهر سیس پایتخت لئون رفت و مقداری غنیمت گرفته بدمشق برگشت. در سال ۶۷۴ مغول بار دیگر بحصار بیره حمله بردند و با منجنیق بباریدن سنگ بر آن شروع کردند. بیبرس که در دمشق بود بکمك اهالی بیره شتافت ولی قبل از آنکه او برسد مغول عقب نشستند و بیبرس بمصر برگشت.

معین الدّین پروانه که مردی زیرك و جاه طلب بود از یك طرف از لحاظ مسلمانی با بیبرس باطناً راه دوستی می سپرد و از طرفی دیگراز ترس مغول با لئون پادشاه ارمنستان صغیر و اباقا در ظاهر اظهار یگانگی می نمود وبرای آنکه مغول از او ظنین نشوند شخصاً بمعیّت دختر سلطان رکن الدّین‌سلجوقی باردوی اباقا رفت و اورا باین عنوان که مبادا بپیش بیبرس رود بازدواج اباقا در آورد و برای دفع یکی از امرای سلجوقی که‌سلطان چهارسالهٔ‌روم‌را باخود برداشته و عاصی‌شده بود قشونی‌بمعیّت

برادر اباقا گرفت وبروم آمده امیر عاصی را مغلوب و مقتول کرد وسلطان خردسال را که امیر یاغی مزبور بدعوی‌پروانه میخواست بمصر ببرد برگرداند واین قضایا براعتبار پروانه در پیش مغول افزود.

واقعهٔ ابلستین در ۶۷۵ - درسال ۶۷۵ بیبرس بدعوت بعضی ازفراریان‌روم و اطمینان بهمدستی پروانه عازم لشکر کشی بآن سرزمین گردید و با لشکر بسیار در ۲۰ رمضان این سال از مصر حرکت کرد و از راه حلب بحدود دربندهای شام رسید. لئون پادشاه ارمنستان بمعین الدّین پروانه خبر وصول لشکر مصر را داد ولی پروانه قول لئون را پیش امرای مغول دروغ جلوه داد و مغول را در حال غفلت نگاه داشت تاخبر آمدن لشکریان بیبرس بمحلّ اَبْلَسْتَیْنْ (۱) رسید وامرای مغول و پروانه بسرعت قشونی‌فراهم کرده بجلوی بیبرس شتافتند وسرداری ایشان‌را طُوغُون پسر ایلکای‌نویان و تُودون‌ْنُویانْ برادر سونجاق داشتند.

بیبرس در روز جمعهٔ دهم ذی القعدهٔ ۶۷۵ در صحرای ابلستین‌قشون مغول و رومی را درهم شکست و طوغو و تودون‌را کشت و بیبرس اردوگاه مغول را غارت کرده غنایم و اسرای بسیارگرفت که از آنجمله یك پسر و یك نوه از پروانه بود سپس بقیساریه رفت و در آنجا منتظرنشست تا شاید پروانه بخدمت او بیاید ولی این خیال او باطل بود چه پروانه در روز معرکهٔ ابلستین از آنجا بقیساریه و از قیساریه بتوقات گریخت و در فکر آن بود که چگونه عذر شکست ابلستین را در پیش اباقا بخواهد.

بیبرس بعد از یکماه ماندن در بلاد روم چون راه آذوقه بر لشکریانش تنگ شد بشام مراجعت نمود و در این سفر با مردم بلاد روم بخوبی رفتار کرد و نگذاشت که از طرف قشون او بمسلمین آن بلاد صدمه ای برسد بلکه ایشان مخصوصاً سران سپاه سلجوقی را در مساعدت با کفّار ملامت کرد و گفت که غرض من از لشکر کشی باین بلاد آزاد ساختن آن از قید اسارت مغول است نه ویران کردن آبادیها.

خبر شکست ابلستین اباقارا بیش ازپیش درخشم افکند چه این سوّمین شکستی بود که درعرض بیست سال ازطرف لشکریان مصری وشامی بمغول وارد آمده وشوکت ایشان را که تا این تاریخ از آسیب محفوظ مانده بسختی درهم شکسته بود بهمین نظر

(۱) یا اَبُلُسْتانْ (البستان) در مشرق قیساریّه بین جبل توروس و قسمت علیای نهر جیحان

بلافاصله پس ازوصول خبر شکست شخصاً بطرف بلاد روم حرکت کرد وبمیدان جنك ابلستین آمد و پس از زاری بسیار امر داد که مقتولین مغول را بشمارند و چون دید که عدد کشتگان لشکر بیبرس نسبت بمقتولین مغول چندان مهمّ نیست بیشتر درغضب آمد و عدّه ای از سران سپاهی سلجوقی را بقتل آورد ومعین الدّین پروانه را که بخدمت آمده بود مورد عتاب و ملامت سخت قرار داد. پروانه بعنوان عذر خواهی گفت که عساکر شامی غفلةً رسیدند ومجال تدارك جنك فراهم نشد. ایلخان سفّاك بانتقام شکست ابلستین عساکر خود را بین قیساریّه و ارزن الرّوم متفرّق کرد وامر بقتل عام مسلمین آن بلاد داد و ایشان در عرض یك هفته بقولی ۲۰۰،۰۰۰ و بقولی ۵۰۰،۰۰۰ ازمردم بیگناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از بلاد را ویران و امرا و رجال و قضاة و علما را مقتول کردند.

اباقا خیال داشت که بیبرس را تعقیب کند ولی امرای او این کار را صلاح ندیدند بهمین نظر ایلخان مغول فقط بفرستادن نامه ای تهدید آمیز اکتفا کرد و عقب نشینی بیبرس را از مقابل خود حمل بر جبن او نمود و اورا دزد وروباه خواند واین نامه کمی قبل از مرك بیبرس در دمشق باو رسید.

اباقا پروانه را بدواً مورد احترام قرار داد و خشم و غضب خود را نسبت باو ظاهر نساخت و او را با خود باردو گاه آلاتاغ آورده در حضور سرداران خویش محاکمه کرد و ایشان بر او سه گناه ثابت کردند اولاً آنکه از مقابل دشمن گریخته، ثانیاً آنکه اباقا را قبلاً از لشکرکشی بیبرس مسبوق نکرده، ثالثاً آنکه بعد ازشکست ابلستین پیش اباقا نیامده. در همین ضمن فرستادگان اباقا که نامهٔ تهدید او را پیش بیبرس برده بودند رسیدند و گفتند که ایشان چنین شنیده اند که اساساً لشکرکشی بیبرس بتحریك پروانه بوده. اباقا عازم قتل پروانه نبود ولی فرزندان تودون نویان و زنان داغدیدهٔ مغول پیوسته ایلخان را بکشیدن انتقام تحریك میکردند تا آنکه بالاخره اباقا یکی از امرای خود را مأمور قتل پروانه وسی و شش نفر ازکسان او کرد و امیر مزبور همه را کشت و مغول جسد پروانه را قطعه قطعه کردند و در دیگ پختند و برای تسکین غضب و کینه جوئی هرکدام قطعه ای از آنرا خوردند از آنجمله اباقا نیز پاره ای از آنرا با غذا تناول کرد.

امّا الملك الظّاهر بیبرس بندقداری پس ازمراجعت از دیار روم در۲۷ محرم سال ۶۷۶ پس از بیست و هفت سال سلطنت و جهاد در دمشق فوت کرد و مغول از شرّ حریفی قوی پنجه مثل او آسوده خاطر گردیدند. امرای بیبرس ابتدا مرك او را از عامّه مخفی کردند و بستر اورا بتظاهر اینکه سلطان زنده است بمصر آوردند و پسرش اَلمَلِكُ السّعیدبَرَکة را بجای او نشاندند ولی او در مقابل امرای مقتدر بیبرس تاب مقاومت نیاورده بشام آمد و در آنجا از اسب بزیر افتاده مرد برادر هفت‌ساله‌اش آلت دست امرا گردید مخصوصا یکی از ایشان که از مشهور ترین سرداران رشید بیبرس بود یعنی امیر سَیْفُ الدّین قَلاوُون اَلفی بعد از هفت ماه پسر خرد سال بیبرس را از سلطنت انداخت و خود دو تاریخ ۲۲ رجب سال ۶۷۸ با اختیارلقب اَلمَلِكُ المَنْصُور پادشاه مصر شد و در اینکار قبلاً از يك نفر از فرزندان المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عبّاسی که در مصر بخلافت شناخته شده بود استشاره و رضای خاطر او را نیز جلب کرد و این شخص که ابوالعبّاس احمد نام داشت ونوادهٔ ابوبکر پسر ارشد مستعصم بود در سال ۶۵۹ بمصر آمده بود. بیبرس درسال ۶۶۰ بعد از آنکه صحت نسبت اورا بتصدیق رسانید اورا با لقب اَلحَاکِمُ بِاَمرِ الله بمقام‌خلافت برگزید و مقرّر کرد که از آن تاریخ بنام او خطبه بخوانند واین خلیفه تا سال ۷۰۱ حیات داشت وپس ازاو خلافت نصیب پسرش گردید.

سلطنت قلاوون با مخالفت شمس الدّین سنقر الاشقر و قیام او در دمشق بر سلطان جدید شروع شد چه سنقر خود دعوی سلطنت داشت و در همان سال جلوس قلاوون در دمشق عدّه ای را گرد خود جمع آورده لقب الملك الکامل اختیار نمود. قلاوون در سال ۶۷۹ سنقر را شکست داد و سنقر ببادیه گریخت ولی کمی بعد مراسلاتی باباقا نوشت و او را بآمدن شام تحریك کرد ضمناً در شمال شام بر بلاد لاذقیّه و انطاکیه و صهیون دست یافت و قلاوون در سال ۶۸۰ او را بسلطنت آن نواحی شناخت.

واقعهٔ حمص در ۶۸۰ - اباقا و برادر او منکو تیمور بدعوت سنقر با ۸۰۰۰۰ سپاهی عازم شام و آسیای صغیر شدند، منکو تیمور بطرف عین تاب و حماة و سر حدّ روم رفت و اباقا بسمت سرحدّ شام. قلاوون که در این تاریخ در حمص بود جمیع

امرای شام را بکمك خود طلبید. از آنجمله سنقر نیز بیاری او آمد و مسلمین از هر جهت برای جلوگیری ازمغول حاضر شدند.

جنگ در تاریخ پنج شنبهٔ ۱۴ رجب ۶۸۰ در نزدیکی شهر حمص اتّفاق افتاد جناح یسار قشون اسلامی منهزم شد و تا نزدیکی حمص از طرف مغول تعقیب گردید وجماعتی از ایشان بدمشق گریختند ولی جناح یمین وقلب مقاومت کرده منکو تیمور را شکست سخت دادند ومغول گریختند وخبر هزیمت خود را پیش اباقا که بمحاصرهٔ قلعهٔ رحبه مشغول بود بردند واو نیز درفرار باسپاهیان خود شریك شد و وقعهٔ حمص رابع فتوحات ابلستین و بیره وعین جالوت گردید.

خاندان جوینی ومجد الملك یزدی - ترقّی فوق‌العادهٔ صاحبدیوان‌شمس‌الدّین محمّد جوینی و پسرانش در دولت اباقا خان و برادرش علاء الدّین عطا ملك در حکومت بغداد و عراق و شهرت و ثروت ایشان باعث تحریك حسّ غضب و حسد جماعتی ازاعیان ومتنفذین وعمّال اباقا شدکه بعلّت نفوذ خاندان جوینی نمیتوانستند چنانکه باید مطلق العنان باشند و در حلّ و عقد امور ملکی که اختیار تمام آنها در کف کفایت صاحبدیوان وکسان او قرار داشت مستقلّ یا لا اقل شریك ایشان قرار بگیرند شرح زمینه سازی قرابوغا و نایب او اسحق ارمنی رابرای زمین زدن عطاملك جوینی سابقاً ذکر کردیم، اینك ببیان داستان سعایت مجدالملك یزدی و سعی او در بر انداختن این خاندان که از وقایع داخلی‌مهمّ سلطنت اباقاخان است میپردازیم:

مجد الملك درابتداوزارت اتابکان‌یزدرا داشت واز آن‌شغل بخدمت بهاءالدّین محمّد پسر صاحبدیوان حکمران اصفهان رسید وبتدریج دردستگاه صاحبدیوان‌داخل شد و خواجه شمس الدّین اورا تربیت کرد و بشغلهای مهمّ گماشت ولی مجد الملك بجای آنکه بپاس نعمت این خاندان از راه خدمتگزاری و اخلاص منحرف نشودباطناً در پی شکست کار ایشان سعی میکرد و سودای برانداختن خاندان جوینی و گرفتن مقام صاحبدیوان رادر دل می پخت ودر پی‌بهانه بود تا آنکه روزی در ضمن مصاحبه با مَجْدُالدّین بن الاثیر برادر عزالدّین بن الاثیرمورّخ معروف که نایب‌عطاملك جوینی‌بود از او شنید که از شوکت و سطوت و کثرت قشون پادشاه مصر سخن میگوید. این نکته را بهانه ساخته پیش یکی از سران مغول رفت وگفت که نایب عطاملك بامصریان

مربوط است و عطا ملك و برادرش در آن انتظارند که لشکریان مصر بعراق بیایند و ایشان بغداد راتسلیم مصریان نمایند . این سخن باباقا رسیدو ایلخان امر داد تامجدالدّین بن الاثیر را بیشتر از پانصد تازیانه زدند و از آن بیچاره اقراری که مؤیّد این دعوی دروغ باشد بر نیامد و اباقا اورا بصاحبدیوان واگذاشت .

خواجه شمس الدّین برای دفع شرّ مجد الملك در صدد استمالت او بر آمد و اورا بحکومت سیواس نامزد کرد و مقداری نیز بر مقرّری او افزود و مال و منال فراوان داد ولی مجد الملك دست از سودای دیرینه برنداشت و همواره در صدد بود که فرصتی دیگر بچنگ آرد وباضربتی قطعی اساس خاندان جلیل جوینی را ازهم بپاشد.

در اواخر سال ۶۸۷ در موقعیکه اباقا از تبریز بقصد خراسان حرکت کرده و بقزوین رسیده بود مجد الملك بتوسّط یکی از مقرّبان امیر ارغون پسر اباقا خان بخدمت او راه یافت و بآن شاهزاده گفت که بیش از یکسال است که میخواهد سخنی که عین مصلحت ملك و دولت است بعرض برساند ولی چون مطلب مهمّ وصاحبدیوان مانع رسیدن آن بگوش ایلخان بوده تا کنون نتوانسته است آنرا عرضه دارد وآن اینکه صاحبدیوان باسلاطین مصر وشام درباطن دست یکی کرده ومعین الدّین پروانه باغوای او با بیبرس ساخته و امرای مغول را بقتل رسانده و با اینکه حاصل املاك او که از دولت ایلخان یافته برابر حاصل املاك دیوانی است باز راه کفران میرود و برادرش عطا ملك در بغداد پادشاه وار می نشیند وتاج مرصّع برسر میگذارد و ثروت ومکنت ایشان از حدّ شمار بیرون رفته و صاحبدیوان چون میداند من بر این اسرار واقفم فرمان حکومت سیواس و مقداری مال و منال بمن داده تا چیزی از این جمله برزبان نیارم و اوبآسودگی راه خلاف و کفران برود . ارغون این تقریرات مجدالملك رابپدر خود گفت و اباقا اورا بخاموشی توصیه نمود و وعده داد که در موقع فارغ بتحقیق و تدبیر آن قیام نماید .

در بهار سال ۶۷۸ که اباقا خان درمحل سلطانیّه بود مجد الملك بدستیاری امیر تُغارْ و نایب او صَدْرُالدّین زَنجانی بخدمت اباقا راه یافت و آنچه را که بشاهزاده ارغون گفته بودبا آب وتاب تمامتر بعرض اباقا رسانید . اباقا ازشنیدن آن مطالب بخشم آمده امر داد که مأمورین و ایلچیان بولایات روند و نمایندگان صاحبدیوان را با دفاتر ایشان

حاضر کنند تا بحساب آن جماعت رسیدگی شود و صحّت بیانات مجد الملك باثبات رسد. صاحبدیوان باولجای خاتون زوجهٔ هولاگو خان و مادر منگو تیمور که پس از آن خان برسم مغول باباقا رسیده بود متوسّل شد و اولجای خاتون پیش اباقا وساطت کرد و اباقا امرداد که نوّاب و فرستادگان صاحبدیوان را بمقرّ مأموریّت خود بر گردانند و کسی متعرّض ایشان نشود و صاحبدیوان را نیز مورد عنایت و مرحمت قرارداد.

چون مجد الملك دید این بار نیز تیر او بسنگ خورد از ترس انتقام صاحبدیوان شرحی بخدمت اباقا عرضه داشت و از ایلخان استدعای حمایت و طلب توجّه خاص کرد. اباقا او را تحت حمایت تغاجار قرارداد و امر کرد که پیوسته ملازم اردوی ایلخانی باشد.

مجد الملك باز دست از فتنه سازی نسبت بخاندان جوینی برنداشت و این دفعه با صدر الدّین زنجانی دست یکی کرد و بتدریج اعتبار او در دستگاه اباقا بآنجا رسید که ایلخان درسال ۶۷۹ بموجب فرمانی مخصوص اورا شغل اشراف داد و مجدالملك بعنوان مشرف درکار ادارهٔ کلّ ممالك اباقا شریك صاحبدیوان شد و رقیب و معارض او در شغل صاحبدیوانی گردید و چون خود را مسلّط دید روزی از سر غرور رباعی ذیل را پیش صاحبدیوان فرستاد:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت خطر است ومن بخواهم کردن یا روی کنم سرخ بدان یا گردن

خواجه شمس الدّین درجواب او نوشت:

یرغو بر شاه چون نشاید بردن بس غصّهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

بعد از مدّتی چون مجد الملك دید که با صاحبدیوان نمیتواند بر آید در صدد آزار برادرش عطا ملك بر آمد و چون در سال ۶۸۰ عطا ملك از بغداد بتبریز آمد مجدالملك غالب عمّال و اعیان را بتطمیع بر ضدّ عطا ملك بر انگیخت حتّی نوّاب و زیر دستان اورا هم بزور زر بر آن داشت که در روی او سخنان درشت بگویند و او را ببرداشت و اختلاس منسوب سازند و از او مال فراوان از بابت مالیات و بقایا مطالبه کنند. عطاملك بصوابدید برادر بپرداخت جمیع آن اموال ادّعائی را قبول کرد و مقداری از آنها را پرداخت وبقیّه را چون اباقا دانست که بی وجه ازعطا ملك مطالبه شده باو

بخشید و اورا نوازش کرد و بشغل خود باقی گذاشت .

در موقع لشکر کشی اباقا بشام یعنی در اواسط سال ۶۸۰ مجد الملك باز حکایت بقایای مالیاتی‌را پیش اباقا که در این تاریخ در بغداد بود تجدید کرد و گفت که عطا ملك آن اموال را مختفی و مدفون کرده . عمّال مغول بامر اباقا و تحریك مجد الملك جمیع دارائی عطاءملك را ضبط نمودند حتی اموال کسان و فرزندان اورا بکلّی بتصرّف خود گرفتند و چون خواجه شمس الدّین وضع را سخت دیدخود ببغداد آمد تا شاید مالی ترتیب دهد و باندازه ای که معاندین بر آورد کرده‌اند تهیّه و بخدمت اباقا ارسال نماید و برادر را از شرّ دشمنان مستخلص سازد . صاحبدیوان‌از فروش ظروف و اثاثه‌و اموال خود و قرض از این وآن مالی ترتیب داد و پیش اباقا فرستاد ولی چون این جمله دەیك آنچیزی که قلمداد کرده بودند نمیشددشمنان خواجه را متّهم کردند که راه نفاق وتقلّب میرود و نمیخواهد که اموال مکنونه را بعرض برساند بهمین جهت جماعتی‌مأمور شدند که بمعیّت تغاجار و مجدالملك‌ببغداد بیایند و گنجهای پنهان و خزاین و دفاین خاندان جوینی‌را مکشوف و استخراج کنند و این جمعیّت مدّتها در بغداد بآزار و شکنجهٔ بستگان خاندان جوینی وحبس و بند ایشان و تفتیش وکاوش منازل و موقوفات و مدارس و کاروانسراها که‌بدست عطا ملك آباد شده بود پرداختند و آنچه از این عمل حاصل ایشان شد بخدمت اباقا بردند و در این حرکت بعطا ملك و خواجه شمس الدّین زحمت و توهین بسیاروارد آمد عاقبت شاهزادگان و خواتین مغول که از خواجه مرحمتهای بسیار دیده بودند پیش اباقا وساطت کردند و اباقا در رمضان سال ۶۸۰ عطا ملك را از حبس نجات بخشید و مورد نوازش و مرحمت قرار داد و در این مورد نیز سعایت مجد الملك چنانکه‌آن مرد زشت خوی میخواست بنتیجهٔ قاطع نرسید .

کسانی که در شکست کار خاندان جوینی سعی میکردند هربار که تیرشان‌بسنگ میخورد ازبیم انتقام خواجه شمس‌الدّین وبرادرش بیش از پیش برجان خودهراسناك شده بجای آنکه ازدر عذر خواهی نسبت‌بایشان درآیند تدبیری دیگر می‌اندیشیدند تا با بر انداختن آن خاندان هم بمقاصد سوء خود برسند و هم جان خود را در امان نگاه دارند . بهمین نظر پس از آنکه در اقامهٔ دعاوی کذب بر عطا ملك بنابود کردن

او وبرادرش موفق نیامدند طرحی دیگر ریختند و چون رقابت بین سلاطین مسلم شام و مصر و ایلخان مغول بشرحیکه دیدیم دراین ایام کمال شدت داشت خاندان‌جوینی را متهم کردند که با مسلمین شام و مصر روابط دوستانه دارند و در بر انداختن دولت اباقا با ایشان مکاتبه میکنند و برای آنکه کاملاً بمقصود خود برسند اولاً جماعتی از عیسویان بغداد و مردم هنگامه جو را بطمع مال فریفتند که بر اثبات دعاوی ایشان شهادت دهند و ثانیاً ترتیبی کنند که عطا ملك در بغداد نباشد تا در غیاب او تمهید توطئهٔ فوق بخوبی میسر شود بهمین نظر جماعتی از آن طایفه بعقب اباقا خان که از بغداد عازم ایران شده بود رفتند و در خانقین مطالب خود را بعرض رساندند. ایلخان یکی ازمقربان خویش‌رابرای تحقیق امر ببغداد فرستاد و عطاملك را باردو خواست. دشمنان عطاملك قریب یك ماه ایلچی اباقا را در بغداد نگاه داشتند و اورا بانواع وعده ها فریفتند و در این مدت شهودی را که قبلاً با خود همدست کرده بودند پیش او آوردند و از آن جمله بودند دو سه تن اعرابی که چندی قبل از طرف عطا ملك بتحقیق احوال امرای شام رفته و جهت او اطلاعاتی از آن حدود آورده بودند.

پیش آمد این وقایع مقارن بود با همان ایامی که بیبرس مرده و سیف الدین قلاوون الفی چنانکه در پیش گذشت سنقر الاشقر را مغلوب و بطرف بادیه‌رانده‌بود. عطاملك دوسه‌تن اعرابی مذکور را پیش سنقر و یکی دیگر ازامرای عرب شام‌فرستاده و ایشان را بایلی و متابعت از مغول خوانده بود و چون سنقر وامیر مزبورازقلاوون شکست یافته بودند این دعوت را پذیرفتند وعطاملك بواسطهٔ این خدمت در پیش‌چشم اباقا سخت عزیز و مکرم شده بود. بدویان برخلاف مقصود دشمنان عطاملك شهادت دادند و نتیجه بر عکس شد.

بعد از آنکه عطاملك در ذی‌الحجهٔ ۶۸۰ بمعیت ایلچی با قید بنزدیکی‌همدان آمد خبر مرگ اباقا که در ۲۰ آن ماه‌فوت کرده بود رسید وچون برادر او یعنی تکودار بجای اباقا بتخت ایلخانی منصوب گردید امرداد که عطا ملك را از بند رها سازند و باردوی او روانه دارند عطاملك از همدان بارمنستان آمد و بهمراهی تکودار باّلاتاغ رفت و در جشن وقوریلتای جلوس او شرکت نمود.

تکودار بعد از جلوس بجای برادر (در ۲۶ محرم ۶۸۱) حکومت خراسان و

مازندران و عراق و ارّان و آذربایجان را مستقلاً و بلاد روم را بمشارکت با سلاطین سلجوقی بخواجه شمس الدّین و دیار بکر و موصل و اربل را بخواجه هارون پسر او وحکومت بغداد وعراق‌را کما فی‌السّابق بعطا ملك وا گذاشت و ایشان را انواع خلعتها داد و کار خاندان جوینی بار دیگر رونق گرفت .

سلطنت سلطان احمد تگو دار

(٦٨١ ـ ٦٨٣)

اباقا خان میل داشت که پس از او پسرش ارغون بایلخانی برسد ولی چون این ترتیب با یاسانامهٔ چنگیزی که سلطنت را حقّ ارشد شاهزادگان زنده میدانست مخالفت داشت پس از فوت او امرا و شاهزادگان مغول برادر او تَگُودار را بسلطنت بر داشتند و در قوریلتای آلاتاغ او را در ۲٦ محرم سال ٦٨١ رسماً باین مقام برگزیدند .

تگو دار پسر هفتم هولاگو است و او در ایّام لشکر کشی پدر بایران در چین بود و او را قوبیلای قاآن در عهد اباقا بایران فرستاد . تگو دار در جوانی برسم آئین مسیح تعمید یافته بود ولی پس از حشر با مسلمین بتدریج بشریعت اسلام مایل شد و بامرا و رجال مسلمان علاقه پیدا کرد و ازطرف ایشان باحمد موسوم گردید .

در اواخر عهد اباقا امرا و خواتین مغول سه دسته شده بودند جمعی میخواستند شاهزاده ارغون بمقام اباقا منصوب گردد ، گروهی طرفدار تگو دار بودند و اولجای خاتون سعی داشت که پسرش منگو تیمور حائز این مقام شود ولی چون منگو تیمور بیست و پنج روز زودتر از اباقا مرد اولجای خاتون هم طرف ارغون را گرفت و رقابت بین طرفداران تگو دار و ارغون روز بروز رو بقوّت گذاشت و پس از آنکه تگو دار بنام سلطان احمد خان جا نشین اباقا شد رقابت فوق بدشمنی علنی مبدّل گردید و از امرا و سرداران مغول جمعی بهوا خواهی تگو دار و عدّه ای نیز بطرفداری ارغون قیام کردند .

تکودار پس از جلوس دست ببذل وبخشش گذاشت و بسیاری ازاموال‌الخزاین پدر را ببرادران و امرا و سران سپاهی بخشید و صاحبدیوان را که‌در جنگ ارغون

بود بخدمت خواست و احترام و نوازش کرد سپس شاهزاده ارغون را که در انعقاد قوریلتای انتظار رسیدن اورا نکشیده بودند و او بهمین جهت از تگودار نا راضی بود مورد ملاطفت قرار داد ولی ارغون دلگرم نشد و درهمین هنگام با قونغرتای برادر تگو دار ساخت وبخیال مخالفت با تگودار مصمم قیام براو شد .

تگودار اوّل کاری که کرد اعلام مسلمانی خود بود و مراسله ای در این باب بعلما و بزرگان بغداد نوشت و خود را حامی دین اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرّفی نمود و این اعلام او دربین مسلمین تأثیر بسیار خوش کرد و جماعتی ازمغول نیز بتبعیّت او اسلام آوردند .

قتل مجد الملك در ۸ ج ۱ سال ۶۸۱ -- بعد از آنکه بفرمان سلطان احمد عطا ملك و مجد الملك از همدان بآلاتاغ آمدند مجد الملك باز سعی کرد که بوسیلهٔ یکی از امرای مغول دسایس سابق را تجدید کند و شغل اشراف مملکت را بخود مخصوص نماید و برای اجرای این نقشه بشاهزاده ارغون تکیه کرد و باو پیغام داد که صاحبدیوان پدرت اباقارا زهر داده وچون من بر این سرّ واقفم قصد من دارد و اگر بعاقبتی سوء دوچار شوم شاهزاده از حقیقت امر مطلع باشد . خواجه شمس الدّین بزوجهٔ سلطان احمد متوسّل شد وجمعی را بر مجدالملك بر انگیخت وایشان براست و دروغ در حقّ او پیش تگودار سخنها گفتند از جمله برادر زادهٔ او باباقا گفت که مجد الملك با ارغون دست یکی کرده و فرستاده ای پیش او روانه داشته و نسبت باو اظهار اخلاص و بندگی نموده است . تگودار سونجاق نویان فرمانده کلّ سپاهیان خود و یکی دیگر از امرای مغول را مأمور محاکمهٔ مجد الملك کرد و ایشان ازاو اموالی را که از خاندان جوینی گرفته و بخزانهٔ دولتی نرسانده بود مطالبه کردند و در نتیجه جمیع اموال او را گرفتند و بفرمان تگو دار بعطا ملك دادند و عطا ملك از ایلخان استدعا کرد که آنهارا اگر چه قابل نیست بر بند گان توزیع کنند و ایلخان نیز چنین کرد .

در ضمن تفتیش اموال مجد الملك بر روی بعضی کاغذ پاره ها و پوست شیر و غیره تعویذ هائی مکتوب با زعفران و مرکّب سرخ بدست آمد بلغت عبری که موهم سحر و جادو بود و چون مغول بشرحیکه سابقا دیدیم ازاین عمل سخت ترسناكبودند

و عامل آنرا دشمن میداشتند امر شد که آن نوشته ها را در آب بشویند و عصارهٔ آنرا بمجدالملك بدهند تا اثر آن سحر و جادو از دیگران زائل و شامل حال عامل آن گردد. مجدالملك از آشامیدن آن امتناع کرد و این اباء او ایمان مغول را بسحر و جادو بودن آن تعاویذ و نقشها قوی کرد و تگودار امر داد که اورا بمجازات برسانند.

مغول چون خبر تسلیم مجدالملك را شنیدند از هرطرف بکینه کشی او برخاستند وعطا ملك مصمّم شد که عفو او را از اباقا بخواهد ولی جمعی ازعمّال دیوانی وامرای مغول اورا در این خیال توبیخ کردند و یرغوچیان در خیمهٔ عطا ملك بکشیدن حساب او پرداختند و این کار از ظهر روز ۷ جمادی‌الاولی تا نماز صبح روز بعد طول کشید و چون مجدالملك نتوانست بسؤالات یرغوچیان جواب درست دهد ایشان بانتقام جفا هائی که بر عطا ملك وبرادر او رانده بود با او بسختی معامله کردند و در صبح روز هشتم جمادی الاولی دشمنان او که از شب تا صبح بر در خیمهٔ عطا ملك منتظر فرصت بودند او را قطعه قطعه نمودند و اجزاء جسد او را بریان کرده خوردند سپس اعضای او را هر یك بناحیه ای فرستادند از آن جمله سر اورا ببغداد بردند و شخصی آنرا بصد دینار خرید و بتبریز فرستاد، پای او را بشیراز و دستش را بعراق وشاعری در این باب گفت:

میخواست که او دست رساند بعراق	دستش نرسید لیك دستش برسید

و شاعری دیگر در همین خصوص گفته:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی	جویندهٔ مال و ملك و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی	القصّه بیك هفته جهانگیر شدی

بعد از قتل مجدالملك یاران و همدستان اورا در اطراف مخصوصاً در بغداد دستگیر کردند و همه‌را یا بزخم کارد کشتند و یا سنکسار کردند و اجساد ایشانرابآتش سوختند و فتنهٔ آن مرد جاه طلب خبیث خوابید و عطا ملك مورد نوازش ایلخان قرار گرفته بهمان وضع‌سابق بحکومت بغداد نامزد شد و با اینکه خودخیلی کناره‌گیری و انزوا داشت باصرار سلطان احمد و استظهار او بر سر این شغل ماند و بار دیگر او در حکومت بغداد وعراق عرب و برادرش‌صاحبدیوان در ادارهٔ امور مملکت مستقل و محترم گردیدند.

سلطان احمد شیخ کمال‌الدّین عبدالرّحمن رافعی را نیز بسمت تولیت و شیخ الاسلامی کلّ ممالك ایران و عراق نامزد نمود و تمام‌اوقاف ممالك خود را تحت امر اوقرارداد تا آنهارا بمصرف خود برساند و رافعی در مدّت سلطنت کوتاه سلطان احمد در این سمت صاحب اختیار مطلق بودچنانکه مستمرّیات عیسویان ویهود را از دفاتر ایلخانی حذف نمود و معابد بودائی وکلیسا ها را بمساجد مبدّل ساخت و در مقابل وظیفه ای جهت حجّاج بیت الله مقرر کرد وبسیاری از عیسویان را بقبول اسلام مجبور نمود و احیاناً جماعتی از ایشانرا که از قبول اسلام ابا میکردند میکشت و کلیسای تبریز را خراب کرد.

امّا عطا ملك بعد از قتل مجدالملك چندان زمانی نماند چه‌ششماه بعد از آن یعنی در چهارم ذی الحجهٔ سال ۶۸۱ مرد و کیفیت مرك او چنین بود که شاهزادهٔ ارغون بمناسبت رقابتی که با تکودار داشت عطا ملك وبرادرش صاحبدیوان را که از مختصّین سلطان احمد بودند دشمن میشمرد. در سال ۶۸۱ موقعیکه ارغون از خراسان ببغداد آمد در عمّال عطا ملك بپیچید و از ایشان بقایای مالیاتی عهدپدرخود اباقا را مطالبه نمود و چون بواسطهٔ حمایت سلطان احمد از خواجه شمس الدّین نتوانست در او بپیچد تسان عطا ملك را گرفت و مورد شکنجه وعذاب قرار داد و جسد نایب عطا ملك را که تازه وفات یافته بود از قبر بیرون آورد و در راه انداخت و چون این خبر بعطا ملك که در حدود ارّان بود رسید در تاریخ چهارم ذی الحجّه سال ۶۸۱ از غصّه و رنج هلاك گردید ونعش اورا بتبریز آورده بخاك سپردند وسلطان احمد مقام اورا ببرادرزاده اش خواجه هارون واگذاشت.

قیام ارغون برسلطان احمد ـ اسلام سلطان احمد و سعی او در مسلمان کردن مغول و تبدیل بتخانه ها و کلیسا ها بمساجد و احترام قضاة و علمای مسلم بسیاری از امرا وشاهزادگان مغول را ازاو متنفّر ساخت و ایشان شکایت این پیش آمد را حتّی پیش قوبیلای قاآن که خاقان بزرك مغول محسوب میشد و ازعهد هولاکو ببعد ایلخانان ایران همه او را بر خود رئیس وبزرك میشناختندبردند و کسیکه بیش از همه خود را از این بابت نا راضی و متغیّر نشان میداد شاهزادهٔ ارغون پسر اباقا بود که داعیهٔ ایلخانی داشت و از ابتدا خود را بجانشینی پدر از تکو دار لایقتر و

مستحق تر میشمرد.

سلطان احمد در همان اوایل سلطنت که اسلام خود را باطراف اعلام نمود چند نفر نماینده از آنجمله شیخ کمال الدّین عبدالرّحمن رافعی شیخ الاسلام و قطب الدّین شیرازی قاضی شهر سیواس وا با نامه ای بتاریخ اواخـر جمادی الاولی سال ۶۸۱ پیش سیف‌الدّین قلاوون پادشاه مصر فرستاد ودر آن اسلام خود واقداماتی را که در احیای شریعت محمدی از قبیل اصـلاح امور اوقاف و رساندن عوائد آن بمستحقّین وترتیب کار حجّاج کرده باطّلاع او رساند و تصمیم خود را بر خلاف رأی قوریلتائی که تقاضای لشکر کشی بمصر را کرده بودند در ترك خصومتهای دیرینه و سعی درآبادی بلاد اظهار داشت و توقّع کرد که سلطان مصر نیز رسولی پیش او بفرستد تا باین وضع رقابت و کینه هائی که بین ایلخانان ایران و سلاطین مصر وشام وجود داشت از میان مرتفع شود.

قلاوون در نامه ای که در جواب سلطان احمد نوشت اقدامات او را تمجید کرد و اسلام آوردن او را عین خیر و سعادت شمرد و با این مبادلهٔ رسائل و رسل بین این دو پادشاه طرح دوستی ریخته شد و موقتاً کینهٔ سابق فراموش گردید.

این مکاتبهٔ سلطان احمد با پادشاه مصر و ترك رأی قوریلتای در لشکر کشی بآن سرزمین بهانهٔ دیگری بدست دشمنان داد و این دفعه مخالفین بریاست ارغون و قونغرتای برادر تگو دار درصدد قتل او بر آمدند و علناً بر ایلخان قیام کردند.

بعد از آنکه سلطان احمد از مخالفت ارغون و قیام او اطّلاع یافت امیربوقا از امرای خود را بپیش او که دراین تاریخ درعراق عرب بود فرستاد. ارغون درهمین ایّام چنانکه پیش گفتیم مزاحم عمّال عطا ملك گردید و جماعتی از قراولان مغولی اباقا را تحت امرخود آورد وامیر طغاجار را فرمانده ایشان کرد و شاهزادگان بزرك مغول مثل گیخاتو پسر دیگر اباقا و بایدو برادر زادهٔ او و جماعتی از سرداران معتبر باقا در اطاعت او داخل شدند.

سلطان احمد بعد از جلوس برادر خود قونغرتای را با قشونی بحفاظت سرحدّ روم فرستاده بود وچون شنید که اونیز باارغون دست یکی کرده عدّه ای ازسپاهیان خود را مأمور دیار بکر کرد تامانع اتّصال عساکر قونغرتای بالشکریان ارغون شوند و درضمن

نیز آلیناق (١) فرمانده قشون گرجی خود را باحضار ارغون و دعوت او بقوریلتـای روانه‌ساخت. ارغون الیناق را فریفت و اورا پیش سلطان احمد بازگرداند و الیناق در مراجعت سعی کرد که در پیشگاه ایلخان ارغون را بی گناه و معذور قلمداد کند. خواجه شمس الدّین دانست که الیناق در باطن با ارغون ساختــه و فریفتهٔ مواعد او شده است و برای آنکه از این راه باز داردش او را مورد مرحمت سلطان قرار داد و ایلخانرا وا داشت که با ازدواج دختر خود باوبار دیگر در محل عنایت و عاطفتش قرار دهد ودل اورا بموافقت خودگرم نماید ٠ این تدبیر مؤثّر افتاد و الیناق مجددا از معاونین تکو دار واز پیروان سیاست خواجه شمس‌الدّین گردید و این قضیّه بیش از پیش ارغون را نسبت بصاحبدیوان خشمناك کرد.

امیر ارغون بعد از برگرداندن الیناق یکی از امرای خود را پیش تکو دار فرستاد و چنانکه پیش گفتیم صاحبدیوان را برای، کشیدن حساب عهد اباقا پیش خود خواست و غرض او این بود که خواجه را بتهمت مسموم ساختن پدر بقتل برساند ولی تکودار از فرستادن او ابا کرد و تیر ارغون دراین‌مورد بسنك آمد.

ارغون دراوایل سال ٦٨٢ هنگام مراجعت از بغداد بسمت خراسان که قلمرو حکومتی او بود در راه با عمّال تکودار و بیشکاران صاحبدیوان بخشونت معامله نمود بااینکه‌روز بروز برطرفداران او افزوده میشد بواسطهٔ مشکـلات مالی و نداشتن پول کافی در زحمت افتاد بهمین جهت جمعی از یاران او گفتند که وجیه الدّین زنگی فرٌومَدی وزیر خراسان و مضافات آن از مال دیوانی تومانها بتصرّف گرفته و آنها را بخـزانه نرسانده است. ارغون امر داد که او را مورد مؤاخذه قرار دهند و مالی را کـه بدعوی سخن چینان ضبط کرده استازاو بگیرند. خواجه وجیه الدّین که مردی کافی ودانا وسخن برور بود وبدرستی خود اطمینان داشت دراین پیش آمد سخت بهیچکس التجا نبرد و از توّسل بامرا و خواتین مغول اجتناب کرد و پیغام داد که شاهزاده حکم فرماید که محاسبین و کتّاب حساب اورا برسند و اگر چنانکه معاندین میگویند دیناری اختلاس کرده بجای هر دینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ارغونی کسی را پیش او فرستادند و باو فهماندند که غرض شاهزاده مال است نه کشیدن حساب و

(١) یا آلیناخ یا علی‌ناق

صلاح او در این است که بمسئول او جواب قبول دهد. بعد از مدّتی گفتگو وتبادل سفرا خواجه وجیه الدّین قبول کرد که پانصد تومان (۵،۰۰۰،۰۰۰) دینار تحویل خزانهٔ ارغون دهد، سیصد تومان نقد ودویست تومان مواشی وغلاّت و اقمشه وآلات ولی در این ضمن یکی از خواصّ خواجه وجیه الدّین بامیر ارغون خبر رسانید که خواجه در همین روز ها صورتی از نفایس جواهر وذخائر خودرا نزد معتمدی بطوس فرستاده تا آنها را پیش او بامانت بسپارد. ارغون مأموری فرستاد و آن صورت را بدست آورد و چون بر کثرت ابوابجمعی خواجه وجیه‌الدّین اطّلاع یافت از قبول دویست‌تومان‌جنس‌استنکاف کرد وآنرا نیز بنقدخواست. خواجه‌وجیه الدّین اضطراراً آن وجه را تهیّه کرد باین شکل که قریب ۳۰۰۰ من طلای مسکوك داد و بقیّه را جواهر و پارچه های نفیس زربفت از خزانهٔ فیروز کوه و مرو و هرات و ارغون از این بابت مسرور شد و خواجه وجیه الدّین را خلعت بخشید و بر سر شغل خود باقی گذاشت.

بعد از آنکه خاطر ارغون از این جانب آسوده شد سفیری نزد تگو دار فرستاد و باو پیغام داد که چون بر حسب امر قوریلتای و باستحقاق مالك تاج وتخت پدری‌من گردیده‌ای اقتضای عدالت‌آنست که من نیز مملکتی داشته باشم که‌معاش ومؤنت لشکریان مرا کفاف کند و چون خراسان این منظور را کافی نیست اگر سلطان عراق و فارس را نیز بر آن ضمیمه کند‌طریق دوستی مفتوح خواهد ماند و الا چاره ای جز قیام و عصیان بجا نخواهد ماند. تگودار در جواب گفت که ما خراسان را از راه مرحمت بارغون واگذاشته ایم. فرمان حکومت عراق و فارس موقوف برأی قوریلتای است. باید ارغون در قوریلتای حاضر شود، اگر رأی امرا و شاهزادگان بمیل اوقرارگرفت ضمیمه ساختن آن نواحی بر قلمرو او مانعی ندارد ولی اگر کماکان راه خلاف رود و سر اطاعت پیش نیاورد بدفع او اقدام خواهد شد.

سلطان احمد بعد از آنکه از حل نفاق قونغرتای برادر خود و یگانگی او با ارغون مطّلع شد اورا بقوریلتای خواست و قونغرتای پنهانی با چند نفر از امرا قرار گذاشت که چون باردوی ایلخان میرسند اورا بقتل بیاورند و قونغرتای را بجای او منصوب کنند. این توطئه را یکی از محارم بگوش سلطان رساند وسلطان در صبح

همانروزیکه قرار بود همدستان او را بقتل برسانند قونغرتای را بدست الیناق دستگیر کرد و کشت و همدستان اورا نیز بیاسا رسانید و چون این خبر بارغون رسید از مرگ عمّ سخت غمگین شد وچون ریختن خون یکنفر شاهزادهٔ مغول بدست کسان خود برخلاف یاسای چنگیزی بود کینهٔ تگوداربیشتر از پیشتر در دل او جا گرفت ودانست که سلطان احمد پس از قبول اسلام زیر عموم قوانین اجدادی زده و حتی یاسای چنگیزی را نیز محترم نمی شمارد و از این تاریخ دیگر مسلّم شد که بین سلطان احمد مسلمان و شاهزاده ارغون طرفدار آئین و آداب مغولی صلح و صفا ممکن نیست ، نا چار یکی از این دو تن باید رقیب خود را از میان بردارد و سیاست و افکار خود را بر رعایای ممالك ایلخانی تحمیل نماید .

در اواخر سال ۶۸۲ سلطان احمد امر داد که عساکر مقیم حدود دیار بکر سران سپاهی ارغون را که در حوالی بغداد مقیمند دستگیر ساختند و ایشان را که امیر طغاجار نیز ازآن جمله بود دربند آهنین مقیّد کردند. گیخاتو بابعضی دیگر ازامرای ارغون از بغداد گریخته خود را در خراسان بسپاه ارغون رساندند و سلطان احمد آتابکْ یُوسُفشاه لُرْ را مأمور نمود که با تجهیز لشکریان خود حدود لرستان و عراق را حفظ کنند و برای موقع کار زار منتظر فرمان ایلخان باشد .

کسیکه بیش از همه در تهیّهٔ اسباب کار سلطان احمد و تجهیز لشکریان او میکوشید خواجه‌شمس‌الدّین صاحبدیوان‌بود چه‌خواجه با سابقه ایکه ازدشمنی ارغون با خود داشت میدانست که اگر سلطان احمد و اعوان او مغلوب دست ارغون شوند دولت خاندان جوینی و جان او که تا این تاریخ بهزار زحمت مصون و مأمون مانده یکسره بدست آن شاهزادهٔ کینه جو بباد فنا خواهد رفت وبا رفتن اوسیاستی که سلطان احمد بدستیاری خواجه و مسلمین متنفّذ دیگر در تقویت اسلام و احیای شعائر آن پیش گرفته مغلوب کینه کشی ارغون و سایر شاهزادگان متعصّب مغول خواهد شد. این بود که خواجه با جدّ و جهد بسیار لشکری فراوان و آزموده تهیه دید والیناق با ۱۵۰۰۰ لشکری بعنوان مقدّمه از موغان عازم ری و قزوین وخراسان گردید .

لشکریان الیناق در ری و قزوین که جزء قلمرو ارغون معدود بود بدستبرد و

تعرّض کسان او پرداختند و چون این خبر بارغون رسید از اطراف جمع سپاهی کرده بجلوی الیناق شتافت و در صفر ۶۸۳ در نزدیکی قزوین بین فریقین جنك در گرفت و شکست نصیب سپاه ارغون گردید و شاهزاده بطرف بسطام گریخت ولشکریان او متفرّق شدند و سپاهیان الیناق در عقب او آبادیهای بین قزوین و دامغان را بباد غارت دادند و در این لشکرکشی باهالی آن حدود صدمات بسیار وارد آمد.

سلطان احمد بعد از این فتح چون میدانست که ارغون حریفی قوی پنجه و مستبدّ است و دست از انتقام برنخواهد داشت رسولی پیش او فرستاد و پیغام داد که الیناق از طرف ایلخان اجازهٔ جنك نداشت فقط مأمور بود که شاهزاده را بدرگاه هدایت کند تا حضوراً رفع اختلاف بعمل آید و خصومت بصلح و صفا مبدّل گردد. باید که ارغون دست از خلاف بردارد و بخدمت ایلخان بیاید. ارغون نیز در جواب نمایندگانی پیش سلطان احمد روانه داشت تا عذر تقصیر او بخواهند ولی مصلحت اندیشان بسلطان احمد فهماندند که اگر در استیصال ارغون عجله نکند و اورا بزودی از پای در نیاورد ممکن است که بار دیگر بجمع سپاهی بپردازد و چنان قوّت بگیرد که دیگر غلبهٔ بر او محال شود. سلطان احمد بالشکری فراوان (دوازده تومان) بطرف خراسان حرکت کرد و سپاهیان کثیر او در راه بمردم لطمهٔ بسیار زدند و همین قضیّه رعایای آن حدود را بسختی از سلطان احمد رنجاند و یکی از اسباب شکست کار او گردید.

ارغون از بسطام بقلعهٔ کلات رفت و در آنجا اقامت گزید والیناق چون بسلطان احمد قول داده بود که ارغون را بخدمت او بیاورد بطرف کلات حرکت کرد و درقلعه با ارغون ملاقات نمود و بمواعید بسیار و بقوّهٔ چرب زبانی شاهزاده را بخدمت سلطان احمد آورد و چون ارغون در قوچان بخدمت سلطان رسید ایلخان اورا احترام فوق العاده کرد و در آغوش کشید و خرگاه خاصّی جهت او ترتیب داد و اورا بباز فرستادن بخراسان و واگذاری حکومت آنجا باو دلگرم نمود ولی بلشکر خود امر داد که مواظب ارغون باشند و ۴۰۰۰ نفر از ایشان را مخصوصاً بحفاظت خرگاه او مأموریّت داد.

قتل سلطان احمد در ۲۶ ج ۱ سال ۶۸۳ – سلطان احمد بصوابدید بعضی از امرا مخصوصاً الیناق تصمیم گرفت که ارغون را بقتل برساند و الیناق مأمور اجرای

این نقشه شد ولی قبل از آنکه او این نیّت را بعمل بگذارد امیر بوقا که تعلّق خاصی بخاندان ارغون داشت و گرجیان تحت امر الیناق و مسلمین را دشمن میشمرد چندنفر دیگر از بزرگان و شاهزادگان مغولی را مطمئن کرد که سلطان احمد و الیناق و صاحبدیوان تصمیم گرفته اند که خاندان چنگیزی را بر اندازند و مسلمین و گرجیان را برکارها مسلّط و مختار قرار دهند. این بیانات در ایشان مؤثّر افتاد و جمعا مصمّم شدند که سلطان احمد را از ایلخانی بیندازند و شاهزاده هولاجو پسر هولاکو خان را بجای او بنشانند و قبل از همه شاهزاده ارغون را از حبس و قتل نجات دهند.

در شب شنبه ۱۸ ربیع الاخر سال ۶۸۳ درحالیکه سلطان بعیش و نوش اشتغال داشت امرای همدست ارغون را از حبس نجات دادند و الیناق و بسیاری از امرای سلطان احمد را کشتند و سلطان و امرای شکستهٔ او از خراسان بآذربایجان گریختندو صاحبدیوان باصفهان فرار کرد.

بعد از فرار سلطان احمد امرا ارغون را بایلخانی برداشتند و ارغون بعجله در عقب سلطان تاخت تایکباره ریشهٔ حیات اورا قلع کند ولی قبل از آنکه او بآذربایجان برسد جماعتی از سواران مغول که در ایّام اقامت ارغون در حدود بغداد اطاعت اورا گردن نهاده بودند در اردوی سلطان ریخته اورا دستگیر کردند وباستقبال ارغون آمدند.

ارغون در ابتدا چنین وانمود که خیال کشتن تکودار را ندارد ولی چون کسان قونغرتای در این کار اصرار داشتند اورا بایشان سپرد و آن جماعت سلطان را بانتقام قتل قونغرتای در شب پنجشنبه ۲۶ جمادی الاولی سال ۶۸۳ کشتند و با کشته شدن او شوکت مسلمین و ایرانیانی که در عهد سلطنت کوتاه سلطان احمد قدرت فوق العاده بدست آورده و دست دو عنصر عیسوی و مغول را از کارها تقریبا کوتاه کرده بودند شکست و بار دیگر یاسای چنگیزی و آداب مغولی بجای شریعت اسلام حکمفرما گردید.

سلطنت ارغون خان

(۶۸۳ ـ ۶۹۰)

بعداز قتل سلطان احمد خواتین وشاهزادگان وامرای مغول مخصوصاً اولجای خاتون و امیر طغاجاروبوقا شاهزاده ارغون بن اباقارا درروز هفتم جمادی الاخری سال

۶۸۳ در محلّ آبْشُور (از محال هشت رود آذربایجان) بایلخانی برداشتند و مدّت یك ماه بعیش و شادی و جشن و کامرانی مشغول‌شدند سپس ارغون فرمانی صادر کرد و امرا و رؤسای لشکری را که در وفاداری نسبت باو پافشاری کرده بودند موردا کرام و مرحمت قرارداد وچون‌جمعی ازشاهزادگان مغول مثل هولاجو و بایدو و گیخاتو و خواجه شمس الدّین صاحبدیوان در جشن انتخاب ارغون حضور نداشتند ایلخان جدید در صدد استمالت و جلب ایشان بر آمد ، از طرفی اتابك یوسفشاه لر و ملك امام الدّین قزوینی را پیش صاحبدیوان فرستاد واز طرفی چتری نفیس جهت هولاجو که جمعی از مغول بانتصاب او بایلخانی مایل شده بودند روانه داشت و هولاجو و گیخاتو وشاهزادگان‌دیگر درقوریلتائی که قریب سه ماه بعد ازجلوس ارغون‌تشکیل‌شد شرکت کردند و ارغون بصوابدید عموم بزرگان مغول بایلخانی شناخته شد.

ارغون حکومت بغداد را ببایدو نوادهٔ هولاگو خان و حکومت بلاد روم را بهولاجو و گیخاتو و ادارهٔ امور خراسان و ری و مازندران و قومس را بپسر خود غزانْ وا گذاشت و امیر نوروز پسر ارغون آقا حکمران معروف مغول‌را بنیابت غازان تعیین نمود و زمام حلّ و عقد امور ملکی را در کف امیر بوقا نهاد .

قتل صاحبدیوان در ۴ شعبان ۶۸۳ - خواجه شمس الدّین بعد از فرار از خراسان باصفهان در این شهر شنید که سلطان احمد بقتل رسیده و ارغون بجای او جلوس کرده است. پس از دو سه روز توّقف اندیشید که بشیراز و هرمز رود و ازآنجا راه هند پیش گرفته بقیّهٔ عمر را در آن دیار بسر برد ولی چون از بابت خاندان و متعلّقان خود آسوده خاطر نبود و میدانست که پس از ترك ایران ارغون رشتهٔ حیات ایشان‌را قطع خواهد کرد تصمیم گرفت که پیش ایلخان بیاید و از در توّسل و التماس داخل شود تا مگر جان خود و فرزندان و کسان خویش را از شرّ سطوت ارغون ایمن دارد و خدمت سی سالهٔ خود و بستگان خویش را پیش ایلخان شفیع قرار دهد. باین‌عزم بهمراهی ملك امام الدّین قزوینی و اتابك یوسفشاه لُر که داماد خواجه شمس الدّین بود بسمت اردوی ارغون حرکت کرد و در ساوه یکی از امرای ارغون باستقبال او آمد و یرلیغی از ایلخان باو ارائه داد که ارغون از سر جرایم گذشته در گذشته است و صاحبدیوان‌را بشمول عنایت خود امّیدوارساخته. خواجه بادلگرمی

تمام باردوی ارغون شتافت و در روز جمعهٔ دهم رجب ۶۸۳ بخدمت رسید و درسرای امیر بوقا منزل گرفت بوقا خواجه را بخدمت ارغون خان برد و ایلخان او را مورد نوازش قرار داد و باو وعده کرد که کماکان شغل صاحبدیوانی را براو مقرّر دارد تا خواجه بهمدستی بوقا بتمشیت امور ممالك ایلخانی قیام نماید و بخدمت سابق ادامه دهد .

امیربوقا که درحقیقت جان وسلطنت ارغونخان مرهون او بود دراین دوره قدرت فوق العاده پیدا کرد واو که بعدها ازطرف قوبیلای بلقب چینگ سانک یعنی امیربزرگ ووزیر ملقّب گردید بدستیاری نایب خود خواجه فخرالدّین محمّدمستوفی قزوینی پسرعمّ مورخ مشهور حمدالله مستوفی باداره‌ٔ امور ممالك ایلخانی پرداخت و خواجه شمس الدّین که آفتاب اقبال خود را رو بزوال میدید حاضر شد در دستگاه امیر بوقا زبر دست او بماند و تمام سعی اوابن بود که با انواع ملاطفات و تقدیم پیشکشها باب حسد امیر بوقا و دشمنان دیگر را مسدود دارد و باقی عمر را بیخطر بگذراند ولی امیر بوقا و بد خواهان دیگر که شوکت سی سالهٔ خود را دیده و بر قدرت و کفایت و کثرت یاران و اعوان او اطّلاع داشتند وجود اورا مانع استقلال خود میپنداشتند مخصوصا چند نفر از عمّال دیوانی مثل خواجه فخر الدین مستوفی و علی تمغاجی و حسام الدین حاجب، بوقارا بر آن داشتند که بیکبارگی دست خواجه را ازکار ها کوتاه کنند بلکه اگرموفّق آید پیوند عمر او و خاندان جوینی را از هم بگسلد . امیر بوقا با وجود سابقهٔ دوستی که با خواجه داشت بامیر ارغون گفت که از کسیکه نسبت بپدر ایلخان خیانت ورزیده و اورا مسموم کرده است چگونه امید خدمت و صداقت میتوان داشت و افترا آت دیگری نیز بخواجه زد تا ارغون امر داد که یرغوچیان بمحاکمهٔ خواجه بنشینند . خواجه را دست بسته بمحکمه بردند و هنگامه جویانی که بتحریك دشمنان قیام کرده بودند برخواجه تهمتها بستند . خواجه گفت که جمله تقصیراتی که مفتریان بر من بسته اند یکی را صد اعتراف میکنم ولی از تهمت قصد ولی نعمت خود خبر ندارم عاقبت قرار شد که خواجه جان خود را بدادن فدیه بخرد ، آن بیچاره مهلت خواست و با فروش املاك خود و گرفتن قرض از اصحاب و اقوام و دوستان خویش قریب [illegible] تومان (۴۰۰٬۰۰۰) زر جمع آورد و گفت مرا تهیهٔ بیش از این مقدور نیست

ایلخان در قبول یا ردّ آن مختار است . ارغون که با خواجه از قدیم کینهٔ دیرینه داشت بر آن وزیر با تدبیر که مدت بیست و نه سال با حکمت و کمال و قدرت و کفایت ممالك مغول را اداره کرده و اسباب شوکت دولت هولاکو و جا نشینان او شده بوذ نبخشود وحکم شد که اورا بقتل آورند. مأمورین خواجه‌را طرف عصر روز دو شنبهٔ چهارم شعبان سال ۶۸۳ در نزدیکی آهَر آذربایجان کشتند و چهار پسر او یحیی و فرج الله و محمود و اتابك را در همان سال و نوادهٔ اوعلی پسر خواجه بهاء الدّین محمّد ومنصو ر پسر عطا ملك را درسال ۶۸۸ و خواجه هارون (۱) را در سال۶۸۵ بقتل آو ردند و دودمان جوینی باین شکل مولم بر افتاد .

خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان از بزرگترین وزرا وعمّال و کتّاب ایرانی است ودرعهد خود در کفایت وتدبیر و شوکت جاه و جلال و ثروت نظیر نداشته و بمزید حکمت و تواضع و فضل دوستی و شعر پروری مشهور بوده و شیرین سخن ترین شعرای فارسی یعنی افصح المتکلّمین سعدی شیرازی ذکر او و برادرش علاءالدّین عطا ملك را در قصاید خویش مخلّد کرده وچند نفر از بزرگان علما و شعرای دیگر آن عهد مثل خواجه نصیر الدّین طوسی و استاد صَفیُّ‌الدّین اُرْمَوی و خواجه همام‌الدّین تبریزی و بَدْرالدّین جاجَرْمي بنام او وافراد دیگر خاندان جوینی کتابها و قصاید ساخته وپرداخته اند و نام ایشانرا که در السنه و افواه مشهور و مذکور بوده برای اخلاف نیز با ذکری بخیر بیادگار گذاشته .

(۱) خواجه شمس‌الدّین هارون پسر صاحبدیوان از فضلا و شعرا و از مربّیان اهل علم و ادب بود و دختر ابو العبّاس احمد پسر مستعصم خلیفهٔ آخری بنی‌عبّاس را در عقد خود داشت و او بعداز عطاملك بحکومت عراق منصوب شد ودرعهد ارغون‌دراین سمت از امیر آروق برادر بوقا نیابت میکرد. خواجه هارون امیر آروق را بقتل خواجه سعدالدّین مستوفي قزوینی برادر خواجه فخرالدّین محمّد واداشت و چون دولت صاحبدیوان رو بزوال گذاشت خواجه فخرالدّین بانتقام قتل برادر خواجه هارون را پیش آروق متّهم کرد و آروق اورا بسعایت خواجه فخرالدّین مستوفی با مجدالدّین‌بن الأثیرْ در جمادی‌الاخره سال ۶۸۵ بقتل رسانید .

ابیات ذیل از خواجه هارون جوینی‌است :

قیمت مرد از هنر باشد	نه ز دینار وز گوهر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا زهر کس بزرگتر باشد
خاك برفرق مهتری کورا	آلت خواجگی بپدر باشد

« جلّاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آورد ، از دیدهٔ اختر خون شفق می بارید و زبان عُطارد نفیر کنان ز زهره گیسو کنان می سرائید : تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملالش بُدی از رایحهٔ نیلوفر ، دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حُشاشهٔ مَکرُمَتْ و مطلوب پادشاه است در معرض هدر نیاید بهانه باقیست، استغاثت کرد تا لحظه‌ای امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و مولانا محیی الدّین و مولانا افضل الدّین و مولانا شمس الدّین و مولانا همام الدّین و مشایخ کبار را که ذ کر هر یك بتطویل می انجامد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهندچون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم برزبان راند : هرچ ازتو آید خوش بود خواهی شفا خواهی اَلَم نماز دیگررا از روز دو شنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ ٦٨٣ چنانکه ناظم این ابیات] یعنی ادیب عبد الله شیرازي وَصّافُ الحَضْرَة] ذکر آن حال را در سِمْط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است :

خورشید مُلْك صاحبدیوان شرق و غرب ‌‌‌ آن کِش زمانه چاکر و گردون مرید شد
در سال خ چو جیم بفا گشت متّصل ‌‌‌ زان پس که دور مدّت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حد آهَرْ ‌‌‌ روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد.

بسوداء خیال فاسد غرّهٔ بیضا اورا که بیضهٔ غرّاء صبح سعادت بود بچشمهٔ خُضْراء تیغ برساهرهٔ غَبْراء زمین چو ن چهرهٔ حَمْراء شفق گردانیدند وچنان صاحبی‌را که اَرْحام مادر گیتی از اِظْهارمانند اوتا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند :

گوهری بود اوکه گردونش بنادانی شکست ‌‌‌ گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که ازگیتی چه رفت ‌‌‌ آتش ازغم‌خون شدی آب‌از حَزَن‌بگریستي

و این دو بیتي که زادهٔ طبع یکی از فضلاء عصر است صورةً و معنیً در صنعت مراعات نظیر حقّ اورا بی نظیر آمد :

از رفتن شمس از شفق خون بچکید ‌‌‌ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح ‌‌‌ بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید (۱)

خبر این واقعهٔ هایل وداهیهٔ مشکل بهرطرف ازاطراف ممالك که رسید خواصّ وعوام، الیف و حلیف انین و حنین گشتند . شیراز با وجود آنکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبي مشرّف نشده بود اهالی‌بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بُرّ و فاجر و غنیّ و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند ، لمؤلّفه :

الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی‌منش ‌‌‌ آنکه میسازد نثار از خون دل چشم مَنِش
صاحب‌آفاق شمس دین‌و دولت آن که بود ‌‌‌ روی دولت با فروغ از نور رای روشنش
مسند ار بي تکیه‌اش گردن‌فرازد بعدازاین ‌‌‌ حشو باشد معنی او از میان بیرون کُنِش

(۱) بدر نامي (گویا بدرجاجرمی) از دوستان مجد الملك یزدی درواقعهٔ صاحبدیوان گفته‌است :

چو مجدالملك از تقدیر ایزد ‌‌‌ شهادت یافت در صحرای نُوشَهْرْ
بقصد صاحب دیوان محمّد ‌‌‌ که دستور ممالك بود در دهر
پس ازدوسال و دوماه ودوهفته ‌‌‌ چشیداوهم ز دوران شربت‌زهر
[illegible] ‌‌‌ که دارد در ترازو نوش بازهر.

ور قلم بی‌دست اوخواهد که گردد دُرْفشان شاید ار یابد ز دست تیغ قاطع سرزنش

بعد از واقعهٔ صاحبدیوان تمامت املاك اورا در جمیع ممالك باینْجُو (۱) در آوردند واساس آن خیرات‌را منهدم گردانیدند واولاداورا یحیی و فرج‌الله و مسعود و اتابك که‌نجوم سپهرمکارم و نهال نو رستهٔ حدیقهٔ بَسالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بر آن اطفال بی‌گناه رحمت نکردند و بر این حال چون مدّتی بگذشت آروقْ خواجه هارون‌را بقتل آوردچه مَجْدالدّین بن‌الْأَثیر که از اکابر عصر بنعمت وثروت موصوف بود ومعروف و بنَجْدت و شهامت مذکور و مشهورکمان سعایت آروق را در زه آورده بود که از اَعْمال بغداد مبالغ مال بخاصّه تصرّف نموده آروق بتوهّم آنکه خواجه هارون باوی در این وقیعت همراز است و خود سوابق مخالفت درمیانه ممهّد بود بی حکم یرلیغ هردو را بتیغ گذرانید و مقابر صاحب و اولاددر چَرَنْداب تبریزاست . درشهورسنهٔ ۶۹۲ ناقل این اخبار [یعنی وصّاف] بانجا رسید زیارت را در آن مقام روح انگیز وموضع سعادت بخش اِسْترواح رفت . هردو برادر با هفت پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صدهزاران دریغ از مصاحبت روزگار بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس گرائیده ؛ القاب واسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقّش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچهٔ لوح تربت هریك آیتی مناسب مَناسب او نوشته . از مشاهدهٔ آن مَشاهد و مَراقِد مراقّدِ اَماني خمیده‌شدو سبب آنکه‌در زمان‌حیات ایشان از سعادت‌نیل‌خدمت محروم افتاده بود خاطر که بآتش تحسّر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجّب می نمود. یکی از فضلاء عصر درشرح کیفیّت وقایع ایشان قصیده‌اي انشاء کرده بود وکاغذ برسطح دیوار قِبلي ملصَقْ گردانیده ، چون‌حاکی‌حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت و در این حال آنرا در خریطهٔ حافظه باریافت و ایراد کرد :

یَاجَرَنْداب مِنْ مَقَابِرِ تبریزَ سَقَاكَ الْحَيَا الْمُلِثُّ الْهَامِي
فَلَقَدْ اَطْبَقُوا ثَرَاكَ عَلَى غُرِّ وُجُوهٍ عَلَى خُدُودِ كِرَامِ
ضَمَّ شَمْساً مَقْرُونَةً بِعَلَاءٍ وَ نُجُومٍ حَكَتْ بُدُورَ التَّمَامِ
سَبْعَةٌ قَدْ بَكَتْ عَلَيْهِمْ نجومٌ سَبْعَةٌ فِي ضِيَائِهاَ وَ الظَّلَامِ
وَ اَرَاضٍ سَبْعٌ وَسَبْعُ سَمَوَاتٍ طِبَاقٌ وَ سَبْعَةُ الْاَيَّامِ
فَرَجُ اللّهِ ثُمَّ يَحْيَى وَ مَسْعُودٌ وَ هُرُونَ مُنْجِدُ الْمُسْتَضَامِ
وَ اَبُوهُم مُحَمَّدٌ قَدْ تَقَضُّوا وَ جَمِيعٌ قَتْلَى بِحَدِّ الْحُسَامِ
حَزَنُونِي وَ زَادَ كَرْبِي اَتَابَكُ مِنْ قَبْلُ كَالنَّارِ ذَاتِ ضِرَامِ
وَ شَجَانِي مَثْوَى عَطَا مَلِكٍ صاحِبُ دِيوَانِ مُلْكِ دارِ السَّلامِ
فَعَلَي تِلْكُمُ الْقُبورِ تَحَايَا مُرْدَفَاتٌ مِنْ رَبِّنَا بالسَّلامِ

چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم‌یزل تقدیر کرده بود وباندك مدّتی بساط خراسان ازتمامت صنادید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت‌باخواجه

(۱) اینْجُو یعني محصّل وصول مالیات املاك ایلخانی وباینجو درآوردن یعنی ضبط ومصادره کردن.

وجیه الدّین متغیّر شد و اورا مأخوذ کردند . دانست که این نوبت خلاص متعذّر است هر چند پیش امرا وارکان ضراعت ها نوشت فاید نکرده و درمفتتح مکتوبی که پیش طُوغان ـ قهستان (۱) اصدار کرده بود در تواضع و تشفّع مبالغت نموده و نام خودرا ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت :

بود جانا غم هجران تو هرباری سخت　　　رحم کن برمن دلخسته که کار این باراست

عاقبت بتیغ جان اورا از آشیانه سِفلی بمأنس عِلوی رسانیدند .

(تاریخ وصّاف ص ۱۴۱-۱۴۳)

---

(۱) این شخص که شحنهٔ قهستان بود همان کسی است که خواجه وجیه الدّین در موقع حساب خواستن ارغون از او بصوابدید ناصحان ابیات ذیل را باو نوشت :

چون ز نو بردم جوانی گردش گردون پیر　　　مشك من کافور گشت وارغوانم شد زّریر
آه من سرداست چون باد خزان نبود عجب　　　چون بهار عمر مارا در ستد ایّام تیر
ماه و مهر و تیر با من سخت بدمهر اوفتاد　　　ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهروتیر
قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب　　　یار دور اندازد از نزدیك خود مارا چو تیر
گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب　　　همچو چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر
آنچه با من کرد گردون کرد با بسیار کس　　　بامدادی میر بودم در شبانگاهی اسیر
صاحب اعظم وجیه الدّین بُدَم دیروز من　　　ملك را فرمانده و شاه ممالك را وزیر
زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج　　　رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر
تکیه برمال کسان هرگز کسی چون من نکرد　　　مال من چون مار گشت و من بسان مارگیر
چون عزیز مصر بودم خوارگشتم همچوخاك　　　از من و دور فلك گر عقل داری پندگیر
سر بر آوردی بدولت پایمردی کن بلطف　　　دسترس دادت خدای افتادگانرا دست گیر
کاین همان دهر است کز شاه اردوان بربود تاج　　　وین همان چرخست کز نوشیروان بستد سریر

طوغان در جواب او نوشت :

سالها جام جم بدست تو بود　　　چون تو نشناختی کسی چکند
گوهر شبچراغ بودت لیك　　　چون خود انداختي کسی چکند
اسبْ رهوار بود و میدان خوش　　　چون تو بد تاختی کسی چکند
بُرده بودی و نقشت آمده بود　　　چون تو کژ باختی کسی چکند

(تاریخ وصّاف ص ۱۲۲)

وزارت سعدالدولهٔ یهود ـ بعد از قتل خواجه شمس الدّین و استقلال امیر بوقا ارغون خان بموغان و ارّان رفت و در اواسط پائیز همان سال در ناحیهٔ بین سراب و اردبیل و صائین قلعه قوریلتائی تشکیل داد بعد بتبریز آمد و در زمستان بار دیگر بقشلاق ارّان رفت و در آنجا آبش خاتون آخرین پادشاه سلسلهٔ اتابکان سلغوری فارس را که زوجهٔ منکو تیمور بود بشرحیکه بعد خواهیم دید محاکمه کرد از این تاریخ تا سال ۶۸۷ واقعهٔ مهمّی در سلطنت او رخ نداد و ایلخان غالباً ایّام خود را بییلاق وقشلاق در ارّان وحدود بغداد میگذراند.

در ماه ربیع الثانی سال ۶۸۷ خبر رسید که نوغایْ خان دشت قبچاق با ۵۰۰۰ نفر از راه دربند عازم حملهٔ بممالك ارغون است. ایلخان و بوقا و امرای دیگر او بجلوی ایشان شتافتند نوغای چون تاب مقاومت نداشت عقب نشست ولی دو سال بعد باز حملهٔ خود را تجدید کرد. این بار امرای ارغون او را شکست دادند و ایلخان بشادی این فتح در بیله سوار جشن گرفت.

در این هنگام روز بروز نفوذ و قدرت امیر بوقا رو بافزونی میرفت تا آنجا که ایلخان حکم کرد که اگر بوقا مرتکب گناهان بزرك شود کسی جز ایلخان حقّ پرسش از اونداشته باشد، عمّال وزیردستان اوامر اورابی یرلیغ ایلخان اطاعت نمایند و احکام یرلیغ ایلخانی رابی آلتمغای او قبول نکنند.

این اختیارات بتدریج استقلال بوقا را باستبداد مبدّل کرد و برای ایلخان از سلطنت جز نام ونشانی باقی‌نماند. بعلاوه امرا وارکان دولت که هیچوقت نمیتوانستند زیر بار قدرت و استبداد یکنفر بروند و درباطن در پی شکست کار بوقا وبرچیدن اساس دولت او بودند میکوشیدند تا فرصتی بدست آرند و با ازمیان بردن اقتدار وشوکت او خود روی کار بیایند.

دشمنان بوقا که سر حلقهٔ ایشان طوغان شحنهٔ قهستان از امرای سخن سنج و زیرك مغول بود نظربسابقهٔ دشمنی که با او داشتند دائماً پیش ایلخان ازاو سعایت میکردند وطوغان وقتی حکایت خیانت بوقا را نسبت بسلطان احمد بگوش ارغون کشید و اورا ازاستبداد چنین وزیری که همه قسم قدرت وقوّت دارد ترساند و صَدْرُالدّین احمدزنجانی نایب طغاجارنویان درایّام حکومت این شخص بر فارس که بوقا از او بقایای اموال آن

مملکت را مطالبه میکرد علناً از بوقا بزشتی نام میبرد و میگفت که کار او تا آنجا ترقّی یافته که اموال مملکت را بمیل شخصی صرف میکنند و باوامر ایلخانی وقعی نمیگذارد و عمّال ولایات بی التمغای او یرلیغهای ایلخان را نمی پذیرند و از دشمنان بوقا از همه زیرکتر طبیبی یهود بود از اهالی ابهر زنجان که سعدالدّوله نام داشت ·

سعد الدّوله پسر صفیّ الدّوله خود را در عهد ارغون در عداد اطبّای ایلخانی داخل کرده بود ودربغداد میزیست ودرآنجا بامردم خلطه و آمیزش بسیار داشت و چند زبان آموخته بودو در ضمن بکیفیت حال عمّال و متصرّفان اموال بغداد وعراق اطّلاع کامل یافت . اطبّای دیگر یهود که مقیم دربار ایلخان بودند روزی ظاهراً بعنوان سعایت ولی باطناً بخیال داخل کردن سعدالدّوله در دستگاه ارغون بایلخان گفتند که سعدالدّوله با اینکه از دیوان حقوق و مستمرّی میگیرد دربغداد بیکار وراحت نشسته و بخدمت دولت پشت پا زده است . اگر امر ایلخانی قرار گیرد او نیز ملازم رکاب باشد و از رنج سفر وحضر مانند ما نصیبی بیابد . این سعایت ساختگی درمزاج ارغون مؤثر افتاد وسعدالدّوله احضار کرد و او درعداد اطبّای حضور معدود گردید .

اتّفاقاً دراین ایّام ارغون‌را مختصر مرضی رسید که بمعالجهٔ سعدالدّوله‌بهبودی پذیرفت و سعد الدّوله مقرّب شد و چون در اثنای خدمتگزاری میل قلبی ایلخان را بجمع مال و منال یافت اطّلاعاتی که درباب اسراف و تبذیر عمّال بغداد داشت بعرض رساند و گفت که بوقا و برادر اوآروق جمیع اموال دیوانی را در ضبط خودمی‌آورند و بخزانهٔ ایلخانی‌چیزی نمیرسانند . ارغون سعدالدّوله را بادونفر ازامرای مغول‌مأمور خطّهٔ بغداد و تحصیل بقایای مالیاتی و اصلاح حال رعیّت کرد و سعد الدّوله در اواخر سال ۶۸۶ ببغداد رفت و در اندك مدّتی‌اموال فراوان ازبقایای سالهای گذشته‌وحاصل سال جاری جمع آورد وبخدمت ایلخان شتافت . این خدمت درچشم ارغون سخت‌جلوه کرد و اوسعد الدّوله‌را مسئول جمع و خرج بغداد نمود واوسال بعد بیشتر ازدفعهٔ‌اوّل از آن سرزمین جمع مال نمود و در سلطانیّه پیش ارغون آورد وبایلخان چنین‌نموده‌شد که آروق هرسال همین اندازه مال ازبغداد حاصل میکرده وعشری از آنرا بخزانه‌نمی سپرده است واگر سعدالدّوله‌عهده‌دار جمع‌وخرج کلّ مملکت گردد عین‌همین‌عمل‌را درباب سایر ممالك ایلخانی روا خواهد داشت بهمین جهت ارغون سعدالدّوله‌را وزیر

و اورا در حلّ و عقد مملکت مختار کرد و فرمان داد که اگر مهمّی پیش آیدآزادانه بعرض ارغون برساند و بمشورت با هیچکس محتاج نباشد .

استقلال سعدالدّولهٔ یهود ازیك طرف علامت کمال سرشکستگی وعقب افتادن عمّال و کفاة مسلمان بود و ازطرفی دیگر نشانهٔ زوال آفتاب اقبال بوقا وبرادر اوآروق بخصوص که بوقا بشرح مذکور در فوق دشمنان عدیده داشت و ارغون نیز بمناسبت استبداد و بر اثر سعایت حاسدان از او ظنین شده بود . در این اثنا در مجلس شرابی در حضور ارغون ، بوقا و یکی دیگر از امرا یکدیگر را سخنان درشت گفتند و ارغون معارض بوقارا بازخواست نکرد و این مسئله موجب رنجش بوقا از ایلخان گردید و دشمنان بوقا حسام الدّین قزوینی نایب بوقارا در فارس بتأدیه یکصد و پنجاه تومان محکوم کردند واین امور بوقارا بکلّی ازاعتبار انداخت و ارغون امر کرد که عمّال اورا ازکارها معزول کنند . بوقا بخیال مخالفت افتاد و قاصدی پیش جُوشُکاب نوادهٔ هولاکو که در سواحل فرات اقامت داشت فرستاد و باو پیشنهاد نمود که باستظهار بوقا بر ارغون قیام نماید و التزامی بخطّ و امضای همدستان خودبموافقت جوشکاب پیش آن شاهزاده فرستاد . جوشکاب بعجله خودرا بخدمت ارغون رساند وتوطئه بوقا و یاران اورا باایلخان گفت وپس از اثبات تقصیر بوقا آن شاهزاده بفرمان ارغون اورا در اواخر ذی الحجّهٔ سال ۶۸۷ گردن زد وبسیاری ازهمدستان او بامر ارغون بقتل رسیدند و آروق برادر او را هم دستگیر کرده ماه بعد کشتند . جوشکاب هم یك سال بعد مورد سوء ظنّ ارغون قرار گرفت و رشتهٔ حیات او نیز قطع گردید .

بعد از قتل امیر بوقا کوکب سعادت سعد الدّوله اوج گرفت و این مرد جاه طلب و ارغون خان که هر دو از مسلمین بد گمان بودند شروع بقطع دست این قوم از کارها کردند و قرار شد که در امور جمع و خرج ممالك ایلخانی فقط عیسویان و یهودرا بکار بگمارند وسعدالدّوله عموم اقوام یهود خودرا درکارهای مهمّ ملکی داخل کرد و عراق عرب و الجزیره و آذربایجان را بین ایشان تقسیم نمود و اگر خراسان و و بلاد روم هم تیول غازان پسر ارغون و گیخاتو برادر او نبود آن دو مملکت را نیز بچنگ عمّال یهود می سپرد .

سعدالدّوله که مردی زیرك و کافی بود در ابتدا برای جلب قلوب مردم امرداد

که امرا وحکام دعاوی‌را برطبق شریعت اسلام‌فیصل دهند و در استحقاق‌حق مظلومان و اعانت فروماندگان جدّ بلیغ نمایند و بایلخان فهماند که عمده سبب اسراف‌وخرابی بلاد رفت و آمد ایلچیان برای وصول وجوه خزانه است ، حکام و ملوك تابعه موظفند که در سر موعد اموال دیوانی‌را همراه مردمی امین برسانند ایلخان نیز این ترتیب‌را پذیرفت ویرلیغی‌دراجرای آن صادر کرد . بواسطهٔ مساعی‌سعدالدّوله بسیاری‌ازاجحافات سابقه بر رعیّت از میان رفت و صدقات جاری گردید و شعرای عرب و عجم و فضلا و بلغای عصر بنام او بنظم و نثر مدحها گفتند و مجموعه‌ای از آن بنام او ساختند ودر سایهٔ اقتدار او یهود اهمیّت و اعتبار فوق العاده حاصل کردند و پس از سالها خواری خودرا با ایلخان و نوینان وامرا همنشین و قرین دیدند ، خزانه بتدبیر سعدالدّوله‌آباد و خللهای چند سالهٔ آن رفع گردید وبیش از هزارتومان زر در آن جمع آمد وبهمین علّت روز بروز التفات ارغون در حقّ او بیشتر شد و کار سعدالدّوله باستقلال مطلق واستبداد کشید و این مسئله روز بروز تحریك غضب امرای ارغون و حسدایشان را نسبت بسعد الدّوله زیادتر کرد تا آنجا که غالب آن جماعت بدستیاری طوغان بقتل او تصمیم گرفتند وعزم کردند که‌چون فرصتی مناسب بدست آید دست تسلّط یهودرا کوتاه کنند و عامّه‌را از ننگ ریاست ایشان‌نجات بخشند .

حکومت خراسان چنانکه گفتیم از طرف ایلخان بپسر او غازان مفوّض شده بود و نیابت غازان را در این مقام امیر نوروز پسر ارغون آقا حکمران مشهور خراسان داشت‌واین امیر نوروزکه قبول اسلام کرده‌بود چون بوقا بتحریك سعدالدّوله و دیگران بقتل رسید نظر بسابقهٔ دوستی که با او داشت در ذی الحجّهٔ سال ۶۸۷ ببهانهٔ سرکشی اردوی‌خود وتهیّهٔ حملهٔ بماوراء النّهر غازان را درمرو گذاشته بقشلاق خود در خراسان رفت وبسیاری از امرای آن ناحیه را برضدّ غازان با خود همدست نمود و در ۲۷ ربیع الاوّل که‌غازان در حدود کَشَف‌رُود اقامت داشت برسر اوتاخت وشاهزاده را بطرف مازندران منهزم کرد . غازان پس از جمع سپاهی در ربیع الاخر همان سال بجنگ اوبرگشت ولی این بارهم درنواحی رادِکانْ از امیر نوروز شکست خورد و امیر نوروز بگرفتن غنایم و اسرای بسیار موّفق آمد . پس از وصول خبر طغیان امیرنوروز و شکست غازان ارغون چندنفر ازسرداران وامرای خودرا که یکی ازآن جمله‌شاهزاده

بایدو بود بجلوگیری امیر نوروز فرستاد. امیر نوروز چون دید تاب مقاومت ایشان را ندارد بترکستان گریخت وغازان بهرات آمد و در سال ٦٨٩ برخراسان استیلا یافت. امیر نوروز در ترکستان بخدمت قیدوخان رسید و او را بگرفتن خراسان تشویق نمود و لشکریانی فراوان در حدود ٣٠٠٠٠ نفر از او گرفت و درسال ٦٩٠ بخراسان‌آمد و غازان از پیش این سپاه عقب کشید ولی چون لشکریان قیدو بمردم خراسان صدمات بسیار زدند اهالی بوسیلهٔ دستبرد و تعرّض شبانه بسیاری از آن جمع را کشتند و همین مسئله باعث بروز کدورت بین امیر نوروز و سران مغولی آن اردو گردید و چون ارغون نیز در این ایّام وفات یافت امیر نوروز صلاح خودرا در طلب عفو از غازان دیده درسال ٦٩٣ بخدمت غازان آمد و مورد بخشایش و مرحمت شاهزاده قرار گرفت.

امیر طوغان شحنهٔ سابق قهستان که از مقرّبان درگاه ارغون و از مخالفین سعدالدّوله بود در فتنهٔ امیر نوروز از طرف ایلخان مأمور حدود خراسان شد تا امیر نوروز راسرکوبی کند ولی وصول طوغان بخراسان با فرار امیر نوروز مصادف گردید و طوغان مراجعت کرد.

سعد الدّوله بدستیاری بعضی از دشمنان طوغان بر او اعتراض کرد که چرا زیاد تر از آنچه حکم داشته اولاغ در اختیار خود گرفته است و بر حسب یاسای چنگیزی امر داد تا او را هفده چوب زدند و این توهین که از جانب سعدالدّوله در حضورجمعی‌ازامرا بطوغان وارد آمد اورابرسعدالدّوله خشمناك کرد وبیش ازپیش در بر انداختن او ساعی شد ولی چون ایلخان بوزیر خود کمال اعتماد داشت هیچکس نمیتوانست از او پیش ارغون سخنی بگوید و چاره ای نبود جز آنکه مخالفین وزیر در انتظار فرصت بنشینند و جفا های او را بخفّت تمام تحمّل کنند.

سعدالدوله در آخر کار چون دید که بسیاری از امرا و علما و متنفّذین مسلمان کمر قتل او و یاران یهودش را بسته اند در صدد بر آمد که از استیلای خود بر نفس ارغون استفاده کند و باجرای طرحی که ریخته بود بنیان عمر ایشان را ازبیخ برکند و آن طرح اینکه روزی بارغون گفت که نبوّت از چنگیز خان بطریق ارث بایلخان عادل رسیده وارغون ازجانب خداوند رسول است وچون قیام دین هر رسولی بجهاد

و قلع مخالفین متعلّق است باید ایلخان امر فرماید تا هر کس سر از قبول دیانت او بپیچد و درزمرهٔ ملّت جدید درنیاید سرش از تن جدا کنند و چون ارغون ازمسلمین نفرت داشت امر داد که مسلمانان را درکار ها دخالت و باردو راه ندهند و سعدالدّوله برای رسیدن بنیّت زشت خود محضری تهیّه کرد و جمعی از علمای مسلمان هم پای آنرا امضا و نقشهٔ اورا تصدیق نمودند.

سعد الدّوله باتصویب ارغون مصمّم شد که خانهٔ کعبه را ببتخانه مبدّل سازد و مقدّمهٔ مراسلاتی باعراب یهود عربستان نوشت و برای فرستادن لشکر بآن صوب امر داد که در بغداد تهیّه ببینند وکشتی بسازند و از همکیشان خود یکی را که خواجه نجیب‌الدّین کحّال نام داشت با صورتی شامل اسامی دویست نفر از اعیان و بزرگان خراسان باین مملکت و شمس‌الدّوله را با صورت اسامی هفده نفر بشیراز مأمور کرد تا آن عدّه را بقتل برسانند و راه را جهت پیشرفت‌طریقهٔ جدیدی که خیال تحمیل آنرا بر مردم بلاد داشت صاف کنند.

امّا دراین‌اثنا ارغون خان در تبریز مریض شد و برای اصلاح مزاج بموقان رفت مرضش شدّت یافت و اطبّا از معالجهٔ او عاجز آمدند و سعد الدّوله دانست که ارغون یعنی آلت اجرای مقاصد او در حال رفتن است وبا رفتن او دولت او نیز رو بزوال، بهمین جهت بجلب قلوب مردم و جبر شکستگیها که بر دست او رفته بود مشغول شد وباطراف نامه‌ها نوشت در دفع ظلم وفساد وآزاد کردن محبوسان واجرای صدقات و خیرات، ازجمله در یك روز هفتاد مکتوب درهمین باب صادرکرد و ۳۰۰۰۰ دینار بر مردم بغداد و ۱۰۰۰۰ دینار باهالی شیراز بصدقه داد و این حرکات در باطن برای ربودن دل مردم از او سر میزد ودر ظاهر جهت دفع بلااز ایلخان وطلب شفا جهت او ولی در هیچیك از دو مورد مفید نیفتاد وعمر ارغون و دولت سعدالدّوله هر دو سپری شد.

ارغون بکیمیا ونجوم وسحر و جادو مثل غالب سلاطین مغول عقیده ای راسخ داشت بهمین جهت بخشیان وقامان در دستگاه او قرب و منزلتی تمام داشتند وآن جماعت معجونی ساختند مرکّب از زیبق و گوگرد و مواد دیگر و آنرا برای حصول

بعد از آنکه مرض ارغون شدّت کرد بخشیان باو گفتند که موجب علّت ازروی احکام مستنبط از استخوان بینی سحر وجادو است ویکی از زوجات او باینکار متّهم و مورد آزار و شکنجه قرار گرفت‌وهرج و مرج رو باشتداد گذاشت مخصوصاً چون برای نجات ایلخان مقرّر شد که محبوسین را ازحبس رها کنند ودر نتیجهٔ این عمل مسلّم گردید که جمعی از شاهزادگان بقتل رسیده اند قامان گفتند که کشتن این شاهزادگان مرض ایلخان را باعث شده و ارغون دستور داد که کسانی را که موجب این کار بوده اند کشتند و در این هنگام جز سعد الدوله ویکی دیگر از امرا هیچکس اجازهٔ دیدن ارغون و ورود بخیمهٔ اورا نداشت و سعدالدّوله بفوریت ایلچیانی پیش غازان فرستاد و اورا بآذربایجان خواست تا مگر با رسیدن او قبل از فوت ایلخان جان خود را از مهلکه نجات دهد و در مقابل مخالفین مدافعی جهت خود فراهم سازد ولی قبل از آنکه غازان از خراسان برسد امرا در خانهٔ طغاجار ترتیب جشنی دادند و با خود گفتند که بار ندادن سعد الدّوله دیگرانرا لابد از روی مکر و حیلتی است وقرار گذاشتند که جمیع کسانی‌را که سبب بروز فتنه بوده اند بقتل برسانند و بهمین نیّت آن جمع را کشتند و سعدالدّوله را دستگیر کردند و در سلخ صفر ۶۹۰ بخانهٔ طغاجار آوردند و بقتل رساندند و ارغون نیز کمی بعد یعنی در ششم ربیع الاول آن سال مرد و دولت او وسعد الدّوله پشت سر یکدیگر زائل شد.

خبر قتل سعد الدّوله در بلاد اسلام موجب مسرّت وشفای قلب مسلمین گردید و بازار یهود کشی رواج گرفت چنانکه درجمیع شهر ها بشنیع ترین طرزی دست‌بکار کشتار ایشان زدند و اموال آن طایفه را بغارت بردند مگر در شیراز که چون شمس الدّوله با مردم برفق وعدالت رفتار کرده بود و در ظاهر از اسلام طرفداری مینمود اهالی هم بپاس این حسن سیرت با او بخوشی معامله نمودند و شمس الدّوله یکسال بعد یعنی در عهد گیخاتو خان بمباشرت حکومت شیراز منصوب گردید.

سیاست خارجی ارغونخان - در عهد ارغونخان روابط خارجی بین او و سایر ممالك عمدهٔ شرق وغرب بر قرار بود ولی هیچ قسم جنك بزرگی ما بین ایلخان و ممالك دیگر رخ نداد.

ارغونخان مثل ایلخانیان ماقبل خود نسبت بقا آن بزرگ مغول یعنی قوبیلای نظر احترام داشت و اورا نسبت بخویشتن آقا و بزرگ میشناخت.

در اواخر ایّام ارغون یکی از زوجات محبوبهٔ او وفات یافت و ایلخان بنا بر وصیّت او تصمیم گرفت که زوجه ای بجای او اختیار نکند مگر اینکه از همان خاندان زوجهٔ محبوبهٔ او که در ختا مقیم بودند باشد. بهمین نیّت سه نفر از امرای خود را با عدّه ای همراه بخدمت قوبیلای قا آن فرستاد تا قا آن شاهزاده خانمی را از همان خانواده روانهٔ دربار او نماید. قوبیلای قاآن هم شاهزاده خانمی هفده ساله را که بسیار زیبا بود بمصاحبت فرستادگان ارغون روانهٔ ایران داشت واین فرستادگان درمراجعت با مسافرین مشهور ونیزی یعنی نیکوپولو و مافیوپولو و مارکوپولو همسفر شدند واز راه دریا بعزم ایران رهسپار گردیدند. قوبیلای قا آن دو پائیزه جهت توصیهٔ ایشان و تسهیل وسایل سفر بآن جمع وبتّجار ونیزی سپرد وبتوسّط آن سه نفرتاجر پیغامهائی جهت سلاطین فرانسه و انگلیس و اسپانیا وسایر پادشاهان عیسوی فرستاد. تجّار ونیزی و فرستادگان ارغون با سیزده کشتی وششصد نفر جمعیّت راه ایرانرا پیش گرفتند.

فرستادگان وهمراهان مزبور بعدازهجده ماه بایران رسیدنددرحالیکه ازجمعیّت ایشان بیش از هجده نفر زنده نمانده بود. این عدّه در هرمز شنیدند که ارغون خان وفات یافته ناچار از آنجا پیش ایلخان جدید یعنی گیخاتوخان پیغام فرستادند و کسب تکلیف کردند. گیخاتو ایشان را بخدمت غازان پسر ارغون هدایت کرد وسه نفر تاجر ونیزی و یکنفر از سه امیر مأمور ارغون که زنده مانده بود در ابهر زنجان بحضور غازان بار یافتند و شاهزاده خانم را تسلیم او کردند و غازان هم او را بازدواج خود درآورد. وفات قوبیلای قا آن نیز درهمین ایّام اتّفاق افتاد.

درایّام ایلخانی ارغون ما بین سلاطین مصر و شام و ایلخان ایران محاربه ای رخ نداد چه از طرفی ارغون تمام سعی خود را در راه جمع مال و سر پرستی از دو عنصر عیسوی و یهود و اشتغال بکیمیا و غیره صرف کرد و از طرفی دیگر سلاطین مسلمان هم دوچار گرفتاریهای دیگر بودند مخصوصا قلاوون در این اوقات گرفتار زد و خورد با طرفداران الملك الظّاهر بیبرس یعنی ممالیك ظاهری و سنقر الاشقر و صلسدّون ارامنه بود و نمیتوانست با اطمینان خاطر بکمك مسلمین که دربلاد ایلخان

تحت رقیّت عیسویان و یهود و بی اعتنائی ایلخان بخواری سر میکردند بیاید و بکسانیکه درایّام سلطان احمد زمام امور ممالك ایلخانی را در دست داشته ودرعهد ارغون مغلوب شده بودند معاونت نماید.

ارغون چون میل داشت که بر خلاف سلطان احمد بعیسویان محبّت کند و کلیساهائی‌را که‌بدست او ویران شده‌بود مرمّت‌نماید وبیت‌المقدّس‌را ازمسلمین گرفته بایشان‌مسترد سازد با پاپ وسلاطین عیسوی اروپا داخل‌مکاتبه شد. ازجمله مراسلاتی پیش پاپ هُنریُوس چهارم (۱) و نیگلای‌چهارم فرستاد و نیّات خود را درباب خدمتگزاری بعالم عیسویّت باطّلاع ایشان رساند و از طرف پاپها نیز مورد تمجید و تشویق واقع شد و ایشان پیغامهای ارغون را بسلاطین انگلیس و فرانسه یعنی ادوارد اول و فیلیپ لُبِل (۲) ابلاغ کردند و ارغون خود نیز مراسله ای بفیلیپ لبل پادشاه فرانسه نوشت ولی این مکاتبات هیچکدام باجرای نقشه ای که پاپ و ارغون در باب حملهٔ بمسلمین داشتند منتهی نگردید فقط ارتباط ما بین دربار ایلخان و پاپ و سلاطین اروپا را زیاد کرد و در نتیجه نفوذ روحانیّین عیسوی درممالك ایلخانی افزایش یافت و بر اثر آن بار دیگر بازار دین مسیح و آداب آن در مشرق رواج گرفت.

سلطنت گیخاتو خان

(٦٩٠ـ ٦٩٤)

بعد ازفوت ارغون اکثریّت امرای‌مغول رسولی ببلاد روم فرستادند و گیخاتو برادر اورا که در آن دیار فرمانده و حکمران بود از مرك ایلخان مطّلع و بجانشینی او دعوت نمودند و گیخاتو خود را بعجله بآذربایجان رساند ولی بعضی دیگر از رؤسای مغول مثل طغاجار و طوغان در صدد برآمدند که بایدو پسر طرغای و نوادهٔ هولاکو را که بر بغداد حکومت‌داشت باین سمت بردارند ودعوت نامه ای نیزباو نوشتند ولی‌بایدو زیر این بار نرفت و با وجودگیخاتو حاضر بقبول دعوت ایشان نگردید.

گیخاتو دررسیدن بآلاتاغ ازطرف امرا و شاهزادگان وسرداران مغول استقبال شد و کسی که بیش از همه در طرفداری از او سعی میکرد اوروغ خاتون زوجهٔ ارغون

(۱) Honorius IV (۲) philippe le Bel

خان و نبیرهٔ دوقوز خاتون از قوم کرائیت بود که مذهب مسیح نیز داشت ، پس از وصول بآلاتاغ گیخاتو در یکشنبه ۲۳ رجب ۶۹۰ بتخت ایلخانی نشست، و پس از طیّ مراسم جشن وعیش ونوش امرائی را که در اواخر عهد ارغون و قبل از جلوس او راه خلاف رفته بودند سیاست کرد و مشاغل محوّلهٔ بایشانرا بامرای دیگر سپرد و از میان ایشان فقط طوغان را باولاد یکی از امرا که بسعی او بقتل رسیده بود سپرد تا بقصاص پدر کشتندش سپس آنْبارْجی پسر منکو تیمور را باداره‌ٔ امور خراسان فرستاد و سَنْگتورْنویانْ را بنیابت سلطنت و تعهّد امور لشکری و کشوری تعیین کرد.

سلطنت گیخاتو و جلوس او مقارن شد با شورش جمعی از ترکمانان و یونانیان بلاد روم بر لشکریان مغول مقیم آنجا ولزوم لشکر کشی ایلخان بآن سر زمین. گیخاتو در ٤ رمضان ۶۹۰ ببلاد روم رفت و بکمك گرجیان سرکشان را سرکوبی ومطیع کرد و درجمادیٰ الاخری سال ۶۹۱ مظفّر ومنصور بایران برگشت.

در مدّت غیبت ایلخان که قریب ده ماه طول کشید چون گیخاتو مجالی جهت استقرار خود نیافته و مخالفین را کاملاً سر جای خود ننشانده بود امرا بانتشار اخبار کذب راجع بشکست او از رومیان انتشار دادند و انبارجی حکمران جدید خراسان بخیال سلطنت افتاد و مملکت نیز درنتیجهٔ بی تجربگی سنگتور نویان وظلم مأمورین وایلچیان رو بخرابی گذاشت ولی دراین اثنا خبرفتح گیخاتو ومراجعت‌اوبایران‌رسید و سنگتور امیر طغاجاررا که یکی از انتشار دهندگان اخبار جعلی بود بانایب‌او خواجه صدر الدّین احمد زنجانی دستگیر نمود و ایشان را بخدمت گیخاتو آورد ولی گیخاتو که مردی سلیم النّفس بود بر امیر طغاجار و خواجه‌صدر الدّین بخشود و مورد عنایت و اکرامشان قرار داد.

در مراجعت از روم گیخاتو که در اثنای مسافرت مریض شده بود ناتوان‌تر شد و مرضش شدّت یافت. علما و ائمّهٔ اسلام و جاثلیقان عیسوی و علمای یهود را برای طلب شفا و بقای عمر ایلخان احضار کردند وصدقات بسیار دادند تا از آن مرض‌نجات یافت وایلخان بشادی این تجدید سلامت جشن مفصّل گرفت و مدّت یك ماه بعیش و عشرت نشست. ذخایر ونفایسی را که ارغونخان و سعدالدّوله بزحمت و زجر و آزار مردم گرد آورده بودند بین شاهزادگان و خواتین مغول توزیع نمود و یرلیغها بآزاد

کردن محبوسین صادر کرد و علما و سادات و ائمّهٔ دین را از پرداخت مالیات معاف داشت و این اقدامات اگرچه بظاهر کمال نیك نفسی وبخشش وبخشایش اوراميرساند ولی در باطن اساس دولت او را بواسطهٔ تهی ماندن خزانه ونکس عایدات منهدم کرد و بالمآل ببدبختی مردم منتهی گردید.

وزارت صدر جهان زنجانی ـ پس از انجام مراسم عیش و نوش گیخاتو امیر آق‌بوقا را بسمت امیر الامرائی انتخاب نمود و امرداد که سنگتورنویان وطغاجار زیر دست او باشند و خواجه صدرالدّین احمد خالدی زنجانی را که در سال ٦٧٩ با مجدالملك یزدی برضدّ خاندان جوینی همدست شده وپس از آن همواره درحکومت فارس ومهمّات دیگر از امیرطغاجار نیابت میکرد بصاحبدیوانی کلّ ممالك ووزارت خود بر گزید و او را لقب صَدْرِ جهان داد و باو اختیارات کامل عطا کرد و امرا و شاهزادگان انتصاب صدرجهان‌را بخوشی پذیرفتند وخواجه صدرالدّین‌صاحب‌اختیار مطلق و شخص اوّل ممالك ایلخانی گردید او وبرادر خود قُطْبُ الدّین را که بعدها قُطْبِ جهان لقب یافت و سابقاً در خراسان در خدمت شاهزاده انبارجی بخدمت اشتغال داشت بمنصب قاضی القضاتی ممالك ایلخانی منصوب نمود.

در ذی‌القعدهٔ سال ٦٩٢ جمعی ازمأمورین مالیّه بسعایت صدر جهان‌برخاستند و بسمع ایلخان رساندند که او بیشتر اموال دیوانی‌را شخصاً بتصرّف میگیردومواجب و مستمرّی و علوفهٔ لشکر و اردورا نمیرساند و از هشتادتومان که مالیات تبریزواعمال آن است بیش از سی تومان آنرا بحوالهٔ شخصی و قروض خود میپردازد. این‌تقریرات اگرچه قسمت عمدهٔ آن حقیقت‌داشت مورد قبول ایلخان واقع نشد وگیخاتوصدرجهان را ازسعایت مأمورین زیردست خود مطّلع کرد وایشانرا باو سپرد. صدرجهان‌هم پس از مختصر سیاستی آن جماعت را عفو کرد و عذر ایشانرا پذیرفت.

گیخاتو خان بعد از این یرلیغی صادر کرد که از کنار جیحون تا حدّ مصر عموم امرا و حکّام و عمّال و منشیان معزول باشندوهمه خودرا مطیع امر صدرجهان بدانند تا او هرکه‌را بهرکاری که میخواهد بگمارد و شاهزادگان و خواتین بی دستور صدر جهان بهیچکس مواجب واقطاعی ندهند واین‌التفات ایلخان درحقّ صدرجهان بیش از پیش دست اورا در کارها بازکرد و بر شوکت و قدرت او افزود.

وضع پول کاغذی چاو در سال ٦٩٣ ـ گیخاتو خان که مردی عیّاش وخرّاج و بی اعتنا بمال و منال دنیائی بود و زر و سیم و جواهر و نفایس را باین عنوان که زینت زنان است مانند ریك بیابان خوار میشمرد و در بذل و بخشش باوکتای قاآن تشبّه میکرد بزودی خزانه را خالی کرد و صدر جهان وزیر او نیز درعوض آنکه جلوی این اسراف بیوجه را بگیرد در بخشش و تبذیر راه افراط رفت مخصوصاً جهت بدست آوردن دل مردم بخصوص طبقهٔ عبّاد وزّهاد مال فراوان بایشان بخشید و در عرض دو سال وزارت قریب پانصد تومان مقروض شد و کار بی پولی بالا گرفت. بعلاوه در ابتدای سلطنت گیخاتو وبائی درمیان گله و رمهٔ مغول افتاده و اکثر گوسفندان حشم مخصوصاً در دیار بکر و موصل و بغداد و خراسان سقط شده بود و خزانهٔ دولتی برای کمك برؤسای شاهزادگان مغول واصلاح حال ایشان وجهی نداشت و این مسئله نیز بر فقر مغول و خرابی وضع معیشت لشکر افزود. مجموع عایدات سالیانهٔ خزانه در عهد صدر جهان و گیخاتو بمبلغ ۱۸۰۰ تومان برآورد شده بود. از این مقدار ۷۰۰ تومان آن صرف مخارج دیوان و مقرّری دیوانیان میشد و بقیّه جهت گذراندن مهمّات ملکی و بذل و بخشش ایلخان کفایت نمیکرد. در زمان اباقا و سلطان احمد فقط ٤۰ تومان بمصرف غذا و مطبخ شاهزادگان و خواتین میرسید، در عهد گیخاتو و صدر جهان ۱٦٥ تومان در این کار خرج میشد و باز همه اظهار نارضامندی میکردند وآنرا کافی نمیدانستند. خلاصه فقر مالی دولت ونایابی پول تا آنجا کشید که گاهی برای خرید یك سر گوسفند جهت مطبخ ایلخان پول درخزانه فراهم نبود وصدرجهان یك نفریهودرا که رشیدالدّوله نام‌داشت‌مأمور تهیّهٔ لوازم مطبخ ایلخانی‌نمود واوادارهٔ این کاررابمقاطعه تعهّد کرد. رشید الدّوله از جیب شخصی خود مقداری زیاد گاو و گوسفند خرید و عدّه ای آشپز استخدام نمود و قرار شد که در آخر هرماه پولی را که او از جیب خود داده خزانه باومسترد دارد ولی چون خزانه پولی نداشت و عمّال دیوانی ولایات هم بمناسبت نداشتن وجه قادر بپرداخت حوالجات صدرجهان نشدند رشید الدّوله پس‌از صرف‌تمام دارائی خود چون دیگرتوانائی اجرای تعهّدی‌راکه کرده بود نداشت گریخت وکار مطبخ ایلخانی همچنان مختلّ ماند.

در این اثنا شخصی عزّ الدّین محمّدبن مظفّربن عمید نام که از اوضاع چین و ممالك

قاآنی اطلاعاتی داشت خودرا بصدرجهان نزدیک کرد ومشاور او گردید و بصدر جهان پیشنهادنمود که بجای زر وسیم رایج بوضع چین پول کاغذی چاو را در ممالك ایلخانی نیز رایج و بحرانی را که پیش آمده باین شکل مرتفع سازند.

طرح پیشنهادی عزّالدین مقبول طبع صدرجهان وگیخاتو افتاد و باوجودمخالفت سنگتورنویان، صدر جهان با مشاورهٔ با پولاد چینگ سانگ سفیر قاآن بتهیهٔ چاو ورایج کردن آن بجای پول طلاو نقره تصمیم گرفت و یرلیغی بتاریخ جمادی الاخری سال ۶۹۳ از طرف ایلخان صادر شد که از آن تاریخ ببعد هیچکس بازر وسیم معامله نکندوبافت پارچهای زربفت جز آنچه اختصاص بایلخان و شاهزادگان دارد و ساخت ظروف زرّین و سیمین و هرعملی که موجب صرف زر وسیم شود موقوف باشد و برای تهیه وروان کردن چاو بهریك از بلاد امیری از امرای بزرگ فرستاده شد و برای این کار در هر شهری اداره و دستگاهی باسم چاوخانه ایجاد گردید، از آن جمله در تبریز امیرطغاچار و آق بوقا و صدر جهان بترتیب چاو مشغول شدند و پولی کاغذی باصرف مخارج گزاف تهیه نموده مردم را بجبر و عنف بقبول آن واداشتند.

چاو عهد گیخاتو که در ابتدا آنرا چاو مبارك خواندند قطعه کاغذی بود بشکل مربع مستطیل که دورا دور آن بخط ختائی کلماتی و برbalای آن از دو طرف شهادتین نوشته شده بود، قدری پائین تر از آن کلمهٔ ایرنجین تورجی لقب مغولی گیخاتو و درمیانه دایره ای کشیده و از نیم درهم تا ده دینار مبلغ آن قید شده و این عبارت بر روی آن مسطور بود:

«پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ۶۹۳ این چاو مبارك را درممالك روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را بازن و فرزند بیاسا رسانیده مال اورا جهت دیوان بردارند.»

«چاونامه بشیراز آوردند بغایت مطوّل، زبدهٔ تقریرات آنکه چون چاو مبرك در عوض زر مانندهٔ اشك مهجوران جاری شود فقر و فاقت وضرّ و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلّات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند. نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد: چاو اگر در جهان روان گردد رونق مُلك جاودان گردد، و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حِرَف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارك شوند ایشان را از چاوخانهٔ مبارك متدارك گردند و بر حسب استحقاق حکّام ملك مواجب و ادرارات مرتّب و موظّف گردانند وهرگاه که چاو سمت اندراس گیرد باز چاوخانه برند وهرده

دینار را نه دینار چاو مجدّد ستانند و تجّار بحار ملك فارس را که مسافران و مجتازان بلاد یاغی‌اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند مادام که در این باب طریق اختیار مرعی افتد، واجازت و جواز ایشان مقدّر بوقوف نُوّاب ونُظّار دیوان باشد . »

(تاریخ وصّاف ص ۲۷۳)

در تاریخ شوّال سال ۶۹۳ (۱) اوّل‌مرتبه چاو درتبریز منتشر گردید و انتشار آن در همان قدم اوّل بمشکلات بزرگ بر خورد چه مردم از قبول آن امتناع کردند و چون مجبور بپذیرفتن آن بودند جمعی از شهر مهاجرت نمودند و بقیّه دکاکین خود را بستند تا اجناس خودرا در مقابل چاوی که خالی از وجه محسوب میشد از دست ندهند و این مسئله سدّ باب معاملات کرد و در تبریز مردم سر بشورش برداشتند و بطعن و لعن واضعین آن پرداختند و در صدد بر آمدند که عزّالدّین مظفّر مؤسّس آنرا بقتل برسانند و در شیراز نیز همین حال بروز کرد و شکایت مردم از هر طرف بلند شد . امرا وصدر جهان‌بگیخاتو فهماندند که اگر این حال دوام کند بیم آن‌میرود که عواقبی وخیم از آن ناشی شود و شورش مردم بانقلاب کلّی مبدّل گردد. گیخاتو یرلیغی دائر بنسخ چاو صادر نمود و مردم از این بابت آسوده خاطر گردیدند ویول کاغذی مزبور را که باعث زحمت‌عمومی شده و یادی زشت ازخود در خاطرها گذاشته بود چاو نامبارك خواندند . وصدر جهان بلقب جاویان معروف شد .

« آدینهٔ بیست و هفتم شعبان آقبوقا و طغاچار و صدرالدّین و تماجی ایناق بجهت اجراء چاو بجانب تبریز روان شدند و نوزدهم رمضان آنجا رسیدند و یرلیغ رسانیدند و چاو بسیار ترتیب‌کردند و روز شنبه نوزدهم شوّال ۶۹۳ (۱) در شهر تبریز چاو بیرون آوردند وروان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده ای نستاند اورا بیاسا رسانند . یك هفته از بیم شمشیر می ستدند امابعوض آن زیادت چیزی بکسی نمیدادند و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند چنانچ هیچ جنس یافت نبود و مردم بجهت میوه خوردن پناه بباغها دادند و شهری چنان انبوه از مردم خالی شد بکلّی . و رنود و اوباش هرکرا در کوچه می یافتند برهنه میکردند و کاروان از آنجا منقطع میشد و رنود بشب بسر کوچها باغ امین کردندی و اگر مسکینی خرواری غلّه یا سبدی میوه بحیلت بدست آورده بودی تا بخانه برد آنرا از وی میستدند و اگر مانع شدی گفتندی بفروش و بهاء آن چاومبارك بستان و بنمای که از کجا خریدی برجمله، خلق در آن گرفتار شده بودند و مسکینان دست بدعا برداشته اتفاقا روزی گیخاتو دربازار میگذشت دکّانها را خالی دید موجب آن برسید صدر الدّین گفت شرف الدّین لاکوشی که مقدّم

(۱) تاریخ وصّاف : در ماه ذی القعده

اینجاست نمانده و اهل تبریز را عادت آنست که در عزاء بزرگان ازبازار برخیزند و جمله درجامع بر قطب‌الدّین [یعنی قطب جهان برادر صدر جهان] غوغائی عظیم کردند تارخصت‌یافتند درگوشه‌ها طعمه بزر میفروختند و بار خلقی را بدان بهانه بکشتند و معاملات و تمغاها بکلّی بر افتاد. روزی درویشی برسر بازار عنان صدر الدّین بگرفت وگفت : بوی جگر سوخته عالم بگرفت گرنشنیدی زهی دماغی که تراست ، صدر الدین بتأثیر آن سخن باتّفاق نوکران بَعْدَ خَرابِ البَصْرة یرلیغ‌حاصل کرد که معاملات بزر کنند بدان سبب مردم دلیر شدند و ظاهراً معاملت بزر میکردند و بدان‌واسطه روی بشهر نهادند و باندك زمان باز معمور شد و عاقبت الامر کار چاو بجائی نرسید و ترك آن گرفتند و خلایق از آن زحمت خلاص یافتند . »

« جامع التّواریخ رشیدی ، خطّی »

قتل گیخاتو در ۶۹۸ - گیخاتو علاوه برضعف نفس و اسراف و تبذیر مردی شرابخوار و عیّاش و فاسق بودودر مدّت سلطنت کوتاه خود بر اثر تعرّض بعرض و ناموس مردم همه را از خود رنجاند وامرا وبزرگان وشاهزادگان از دست‌بیعدالتیها و دست درازیهای او بجان آمدند و از ایشان بایدو اغول پسر طرغای و نوادهٔ هولاگو که بر بغداد و عراق حکومت داشت بیش از همه طالب زوال دولت گیخاتو و گرفتن مقام او بود وجمعی نیز ازامراء اورابااین قصد تشویق میکردند .

گیخاتو در اواخر سلطنت خود در آلاتاغ در مجلس عشرتی در حال مستی بر بایدوبتندی خشم راند و اورا دشنام داد وچون صبح شد از کرده پشیمان گردید و باستمالت بایدو پرداخت. بایدو بظاهر انکار کدورت کرد وعازم بغداد شد ولی باطناً با امرا قرار گذاشت که سال دیگر که از مقرّ حکمرانی خود باردو می آید بدستیاری ایشان کار گیخاتو را بسازد و تخت ایلخانی را از وجود او بپردازد .

گیختو از این قرارداد اطّلاع یافت و بیشتر امرای همدست را دستگیرنمود و هرچند بعضی از خواصّ اورا بقتل ایشان خواندند زیربار نرفت و رأی امیرطغاجار را که در باطن با آن جماعت شریك بود در حبس توطئه کنندگان و احضار بایدو پذیرفت تا با حضور اومطلب تحقیق وپس از تحقیق ازبدخواهان کینه خواسته‌شود .

امیر طغاجار که از طرف گیخاتو مأمور محافظت امرای یاغی شده بود پنهانی رسولی پیش بایدو فرستادو باو پیغام داد که با قشون خود بعزم جنگ بطرف اردو حرکت کند تا او نیز پس از انجام کار گیخاتو در موقع رسیدن لشکریان بایدوباجمیع امرای مقیّد بخدمت او بشتابد .

پس از وصول خبر حرکت لشکر بایدو گیخاتو و صدر جهان بعد از قرض گرفتن مبلغی پول از این و آن لشکریانی تهیّه دیده ۵۰۰۰ نفر از ایشانرا بعنوان مقدّمه از راه همدان ودو تومان (۲۰،۰۰۰ نفر) دیگررا بسرداری آقبوقا وطغاجار در عقب آن عدّه فرستادند وخود ایلخان هم درسوّم جمادی الاولی سال ۶۹۴ از آلاتاغ بتبریز آمد.

مقدّمهٔ لشکریان ایلخان با قشون بایدو جنگیدند و مقداری از ایشانرا کشته در انتظار کمك توقّف کردند. لشکریان طغاجار بدعوت اوعلم طغیان برداشتندوطغاجار علناً خودرا حامی بایدو خواند و از امر آقبوقا سر پیچید، عساکر آقبوقا هم جانب اورا گرفتند و آقبوقا با چند تن از موافقین پیش ایلخان گریخت و چون این خبر منتشر شد لشکریان از دور گیخاتو متفرّق گردیدند و امرای محبوس بامر طغاجار آزاد گشتندوگیخاتو بموغان گریخت ودرآنجا بدست امرای یاغی گرفتار ودرروز پنجشنبه ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴ بقتل رسید.

سلطنت بایدوخان

(جمادی الاولی ۶۹۴ ـ ذی القعده ۶۹۴)

بعداز قتل گیخاتو خان امیر طغاجار و امرای دیگر بایدو را بایلخانی برگزیدند و او در جمادی الاولی سال ۶۹۴ در نزدیکی همدان بجای گیخاتو نشست و پس از کشتن جمعی از خواص گیخاتو و اجرای مراسم عیش و عشرت یرلیغهائی بهمراهی ایلچیان باطراف مملکت فرستاد که چون گیخاتو در مملکتداری راه غفلت میرفت و یاسای چنگیزیرا مراعات نمیکرد باتّفاق آقا واینی و خواتین و امرا او را برداشتیم و مقرّر کردیم که خیرات و وظایفی کـه پدران ما برقرار نموده بودند باهل استحقاق برسانند واوقاف اسلامی‌را ازمالیات معاف دارند. سپس امیر طغاجاررا بامیرالامرائی و تعهّد امور لشکری منصوب نمود و جمال‌الدّین دستجردانی را وزیر خود قرار داد و جمال الدّین عنوان صاحبدیوانی را بوزارت مبدّل کرد. سپس بایدو حکومت و ادارهٔ هریك از ممالك را مانند عهد اباقا بیکی از امرا و شاهزادگان سپرد و از آن جمله بلاد روم را بعهدهٔ طغاجار واگذاشت و خواجه صدر الدّین احمد زنجانی یعنی صدر جهان چاویان را نیز بنیابت او منصوب نمود.

طغیان غازان ـ در موقع جلوس گیخاتو چنانکه گفتیم یعنی در سال ۶۹۰ غازان

که از امیر نوروز شکست یافته و درسمنان بود چون خبر فوت ارغون وجلوس گیخاتو را شنید بدماوند آمد و یکی از امرای خودرا پیش گیخاتو فرستاده اوضاع بد خراسان را باطّلاع او رساند و از ایلخان جدید کمك طلبید. گیخاتوهم شاهزاده انبارجی و جمعی دیگر از امرا را بمدد غازان فرستاد و خراسان در نتیجهٔ آمدن ایشان امن شد.

در سال ۶۹۲ غازان برای اطّلاع دادن اوضاع خراسان و ملاقات گیخاتو از خراسان عازم آذربایجان گردیدولی چون گیخاتوآمدن اورا باردوصلاح خودنمیدانست جمعی ازامرا را بجلوی‌او فرستاد و ایشان غازان‌را بخراسان برگرداندندواوبشرحیکه دیدیم در اواخر سال ۶۹۳ امیرنوروز را شکست داد و امیرنوروز چندی بعدبخدمت غازان آمده طلب عفو کرد و بار دیگر از ملازمان او گردید.

بعد از وصول خبر قتل گیخاتو و جلوس بایدو، غازان ابتدا این پیش آمد را بظاهر چندان مورد اعتنا قرار نداد و امیر نوروز را با اختیار کامل مانند پدر خود ارغون آقا بحکومت خراسان برقرار نمود وخود سرگرم شکار شد در این اثنا جماعتی از لشکریان گیخاتو که درمازندران اقامت داشتند بپناه اوآمدند وغازان پس‌ازمشورت با امیر نوروز ببایدو پیغام داد که‌شخصاً عازم‌ملاقات اوست وازخراسان بطرف‌دامغان حرکت کرد.

غازان ابتدا خیال جنگ با بایدو را نداشت وبهمین جهت بیش از ۶۰۰۰ نفر همراه او نبود ولی امیر نوروز باوفهماند که امرای بایدو چون از سطوت و قدرت او بیم دارند بایدو را که مردی ضعیف النّفس است بایلخانی برداشته اند تا مطابق میل خود چرخ امور ملکی‌را بگردانند و باودستور داد که‌فرستادگانی پیش بایدوفرستاده تقاضای ملاقات خصوصی‌بنماید ونیّات حسنه و خیرخواهی خودرا باو پیغام دهد و باو خاطرنشان کند که‌چون درپاسای چنگیزی‌قتل شاهزادگان‌خاندان سلطنتی‌بدست غیر ایشان حرام و قاتل مستوجب عقوبت است بایدو باید قاتلین گیخاتورا دستگیر و بسزای حرکت زشتی که مرتکب شده اند برساند.

فرستادگان غازان در نزدیکی قزوین بارسولانی که ازجانب بایدو عازم خدمت غازان بودند مصادف شدند و ایشان از طرف ایلخان مأمور بودند که بغازان بگویند که بایدو مایل بایلخانی نبوده ولی چون در موقع قتل گیخاتو غازان در اردو حضورنداشته

امرا و خواتین و نوینان برای جلوگیری از هرج و مرج اورا متّفقاً باین مقام اختیار کرده اند، دراین صورت صلاح غازان در این است که بیهوده سپاهیان خودرا فرسوده نکند و بخراسان برگردد .

غازان که جمعیّت زیادی همراه خود نداشت مصمّم برگشت شد ولی امیر نوروز او را از این حرکت منع نمود وگفت که چون مرك مقدّر است بهتر آنست که مرد جان خود را با تحصیل افتخار معاوضه نماید و بنیکنامی عمر را بپایان رساند غازان براثر ترغیب امیر نوروز دل بدریا زد و ٦٠٠٠ نفر سپاهیان خودرا مابین سران سپاه خویش تقسیم نمود و درصورت فتح وپایداری بهر یك از ایشان تسلیم حکومت یکی از ولایات ایلخانی را وعده داد وبا قوّت قلب بطرف آذربایجان حرکت کرد .

بایدو در هشت رود آذربایجان خبرحرکت غازان را بقصد قتال شنید وچاره‌ای جز آن ندید که طغاجار و امرای دیگر را بعجله با اردوئی بجلوگیری او بفرستد .

اردوی طرفین درپنجشنبه ٥ رجب سال ٦٩٤ در نواحی قربانْ شیره نزدیکی رود خانهٔ قریهٔ شبر گیرانْ (١) با یکدیگر مقابله کردند وچون بایدو آثار شکست را در جبههٔ سران سپاهی خود خواند بغازان پیغام داد که خوب است صلح کنیم و بیش از این ما بین ما دو تن که ازیك خاندانیم کشتار نشود غازان این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد که او و بایدو بی واسطهٔ غیر ملاقات کنند و مطالب خود را مستقیماً بیکدیگر بگویند .

در ساعت مقرّر غازان و بایدو هر کدام با جمعیتی از سپاهیان و امرا بملاقات هم شتافتند ویکدیگر را درآغوش کشیده وعده دادند که بعد ها بلشکر کشی اقدام نکنند و بعادت مغول کاسه گرفتند و مقداری طلا در شراب حل کرده غازان و بایدو و جمیع امرا از آن نوشیدند جز امیر نوروز که بعلّت ایمان باسلام از نوشیدن آن عذرخواست. در این ملاقات چنین مقرّر شد که بایدو کرمان وعراق وفارس را که درعهد ارغونخان ضمیمهٔ قلمرو او بوده بدسترس غازان وا گذارد و مأمورین عایدات املاك آن ممالك را بخزانه غازان ارسال دارند و روز بعد بایدو مجدّدا تاج‌گذاری کنند وبوسیلهٔ جشن و شادی عظیمی رفع غائله بعموم اعلام کردد .

(١) در مغرب سرچشمهٔ رود قزل اوزن جزء ولایت مراغه

با وجود این قرار داد لشکریان و امرای طرفین هیچکدام آسوده خاطر نبودند و مترصّد آنکه خصم را غافلگیر نموده کار را یکسره کنند و از این حال که معلوم بود مآلی ثابت ندارد بیرون آیند.

هنگامیکه غازان و بایدو بترتیب تقسیم ممالك بین خود اشتغال داشتند جماعتی از لشکریان مقیم بغداد و موغان بکمك بایدو رسیدند و امرای او این پیش آمد را موقعی مناسب جهت حملهٔ بغازان و یاران او پنداشتند و بایدو را باین قصد تحریك کردند ولی او زیر بار این تکلیف خائنانه نرفت و غازان چون از کثرت لشکر بایدو هراس داشت مصمّم بر ز گشت شبانه بطرف خراسان شد و هر قدر بایدو سعی کرد که او را بمیهمانی دیگری بپذیرد بمصلحت دید امیر نوروز برای ملاقات بهانه تراشیده شبانه از راه درهٔ قزل اوزن خود را بزنجان رساند و امیر نوروز و بعضی دیگر از سران سپاهی خود را جهت گرفتن فرمان حکومت عراق و فارس در اردوی بایدو گذاشت و از راه رسولی پیش بایدو فرستاد و پیغام داد که چون امرای ایلخانی آغاز عصیان نموده بودند او بی اجازهٔ بایدو مراجعت کرده وچون میل دارد که همواره طریق مسالمت مفتوح ماند ایلخان باید چنانکه تعهّد نموده بزودی فرمان حکومت ولایت متعلّق بارغونخان را همراه امیر نوروز بفرستد بایدو در جواب غازان اظهار تواضع کرد و امر داد که حاصل ملاك فارس را بخزانهٔ او بفرستند ولی امیر نوروز و امرای دیگر غازان را اجازهٔ مراجعت نداد و با ایشان بولایت سرُوِیاز (محلّ سلطانیّهٔ حالیه) آمد و آنجماعت را محبوس کرد و معرض انواع تهدید قرار داد ولی باهیچ نوع تهدید وتطمیع نتوانست دل ایشانرا ازغازان برگرداند بلکه برخلاف امیر نوروز وامرای دیگر غزانی باامیر طغاجار که امتحانات بسیار بد از سستی عهد خود نسبت بمخدومین خویش داده بود در حفیه ساختند که بساط سلطنت بایدورا باتّفاق بر چینند و معاً بخدمتگزاری غازان و در رساندن او بسلطنت کمر همّت ببندند. طغاجار بسهولت این تکلیف را پذیرفت و امیر نوروز بمکر پیش بایدو قسم یاد کرد که اگر ایلخان او را رخصت مراجعت دهد غازان را دست بسته بخدمت او بیاورد. بایدو پذیرفت وامیرنوروز نجات یافته بسرعت خود را بخدمت غازان رساند و شرح واقعه و مواضعهٔ با طغاجار را باطلاع او رساند.

اسلام آوردن غازان — غازان که تربیت یافتهٔ دست امیر نوروزبن ارغون آقا

بود بر اثر تشویقهای متوالی او باسلام تمایل پیدا کرد مخصوصاً چون میخواست بر بایدو و امرای مقتدر اوظفر یابد و در این راه یارانی داشته باشد امیر نوروز باو فهماند که اگر قبول اسلام کند جمیع مسلمین جانب او را خواهند گرفت و قدرت او مضاعف خواهد گردید.

در شورائی که غازان با حضور امیر نوروز برپا کرده بود امیر نوروز گفت که منجّمین وعلما و اهل زهد وورع چنین پیشگوئی کرده اند که در حدود ۶۹۰ سلطانی قیام خواهد کرد که اسلام در کنف حمایت او رونق پیشین خود را از سر خواهد گرفت ورعایای او قرین امن ورفاه خواهند شد ودولت او بطول دوام مقرون خواهد بود، اگر غازان قبول اسلام کند بسلطنت ایران برقرار خواهد شد و مسلمین در سایهٔ دولت او از حال نکبت ومذلّت خلاص یافته ازننگ تبعیّت کفّار تاتار خواهند آسود و خداوند بپاداش این امر خیر لشکریان اورا نصرت و ظفر خواهد بخشید.

این بیانات در مزاج غازان مؤثّر افتاد وچون سابقا هم بامیر نوروز در قبول اسلام وعده داده بود مصمّم شد که بعهد خود وفا کند وبهمین نیّت در چهارم شعبان سال ۶۹۴ درلاردماوند غسل کرده جامه ای نوبپوشید و بر دست شیخ صدرالدّین ابراهیم پسرعارف معروف شیخ سعدالدّین محمّدبن حمّویهٔ جوینی که یکی ازدختران عطاملك جوینی را در عقد خود داشت اسلام آورد وبپیروی ازاو قریب صد هزار نفر از مغول اسلام آوردند و غازان از این تاریخ بنام محمود خوانده شد.

محمود غازان که سابقاً کیش بودائی داشت بشادی تشرّف باسلام علما وائمّهٔ دین وشیوخ و سادات را مال بسیار بخشید و بزیارت مساجد و اماکن مقدّسه رفت و ایلچیان برای ابلاغ این امر بخراسان و عراق فرستاد و غالبا علما و سادات را در اردوی خود نگاه میداشت و باایشان غذا میخورد، ایّام رمضان را روزه میگرفت ودر اقامهٔ مراسم دین حنیف جهد بسیار بخرج میداد.

اگر چه اسلام غازان در ابتدا بیشتر بمصلحت و برای رعایت جانب سیاست بود ولی بتدریج مفید این فایدهٔ بزرگ گردید که عموم عمّال و کفاة و رجال مسلمان که ازعهد سلطان احمد و زوال دولت خاندان جوینی از کار دور شده و براثرنفوذ متعصّبین تاتار و عیسوی ویهود زمام ادارهٔ اموررا از کف فروگذاشته بودند باردیگر

بر سر کار آمدند و رقابت دو عنصر مسلمان و ایرانی از یکطرف و تاتار و عیسوی از طرف دیگر که از عهد هولاکو ببعد تغییرات بسیار بخود دیده بود بالاخره بغلبهٔ سیاست عنصر مسلمان و ایرانی منتهی گردید و ایلخانان ایران نه تنها قبول اسلام کردند بلکه درعهد جا نشین غازان چنانکه خواهیم دید بتشیّع که مذهب غالب ایرانیها بود گرویدند و از مروّجین آداب اسلامی گردیدند.

قتل بایدو خان در ۶۹۴ – در اواخر سال ٦٩٤ غازان اطّلاع یافت که مأمورین فارس با وجود حکم بایدو از پرداخت عایدات آن مملکت بایلچیان او استنکاف دارند. این واقعه موجب تحریك غضب غازان و تصمیم او در یورش بآذربایجان گردید و چون از خرابی کار بایدو و مخالفت باطنی امرا با او اطّلاع داشت دراین خیال جاهد تر شد.

خواجه صدرالدّین زنجانی که بایدو او را ازصدارت خلع ومقام اورا بخواجه جمال الدّین دستجردانی داده و بنیابت طغاجار مأمور بلادروم کرده بود از این پیش آمد نا گوار خشمناك بود و پیوسته عزم داشت که انتقام این حرکت را ازبایدو بگیرد چون احوال ایلخان را مختل ودل مخدوم خود طغاجار را بغازان متمایل دید با طغاجار بمساعدت با غازان دست یکی کرد و محرمانه بغازان پیغام فرستاد که اگر غازان بآذربایجان حرکت کند غالب امرای مقتدر جانب او را خواهند گرفت و کار بایدو را خواهند ساخت و خود نیز در ٧ شوّال ٦٩٤ در گیلان باردوی غازان پیوست و پس از آنکه غازان باو وعدهٔ صدارت داد امیر نوروز را با عدّه ای سپاهی بر داشته بعنوان مقدّمهٔ قشون غازانی در جمعهٔ ١٥ شوّال عازم آذربایجان شدند و غازان نیز در عقب ایشان حرکت کرد.

با رسیدن امیر نوروز طغاجار و امرای دیگر بایدو که باطناً بغازان گرویده بودند از ایلخان رو گرداند و چون بایدو از این واقعه خبر یافت از کنار قزل اوزن که محلّ اردوی او بود باوجان و مرند و از آنجا بطرف گرجستان گریخت ولی امیر نوروز سرعت بخرج داده بایدو را در نزدیکی نخجوان گرفت و اورا پیش غازان

که در این ایّام در اوجان بود فرستاد و غازان بایدو را در ۲۳ ذی القعدهٔ سال۶۹۴ بقتل رساند.

بایدو مدّت هشت ماه سلطنت کرد و با اینکه مثل کیخاتو عیّاش و فاسق نبود بعلّت ضعف نفس ونفوذ امرای مغرض خائن نتوانست کاری از پیش ببرد. کیش‌عیسوی داشت و در احیای آداب این مذهب میکوشید ولی نسبت بمذهب اسلام هم بد بین نبود و برای دلجوئی مسلمین پسر خود را بادای نماز با ایشان میفرستاد.

فصل هفتم

ایلخانان ایران (بقیّه)

ازتاریخ جلوس غازان‌تاانقراض سلسلهٔ ایلخانان ایران آئین اسلام مذهب‌رسمی دولت و حکومت ایلخانان بر اساس شرع و آداب اسلا می مبتنی گردید و اطاعتی که تا این‌تاریخ ایلخانان ایران نسبت بقا آن خانبالیغ داشتند ازمیان رفت و بتدریج رابطهٔ بین خانبالیغ و دربار ایلخانی مقطوع گردید.

غازان درحومهٔ پایتخت‌خودتبریز ابنیهٔ خیریّه ازقبیل مسجد ورباط و مدارس زیاد بنا کرد و باندازه ای در احترام مقام منتسبین بخاندان رسول و اهل علم کوشید که در عهد او عمّال دیوانی در فرمانهای دولتی گاهی اسامی سادات را بر اسم ایلخان و شاهزادگان مقدّم مینوشتند وعمّامه‌را جزء ملبوس رسمی دربار قرار دادند و این مراسم ازطرف جا نشینان غازان رعایت گردید و این جمله از مسائلی است که وضع سلطنت و تمدّن و آداب ایّام حکمداری ایلخانان اخیر را از عهد غازانخان ببعد با دورهٔ حکومت ایلخانان ما قبل او مشخّص مینماید.

سلطنت سلطان محمود غازانخان

(٦٩٤ ـ ٧٠٢)

غازان در ۱۰ ذی الحجّهٔ سال ٦٩٤ با جلال تمام وارد تبریز شد و خواجه صدر الدّین زنجانی که در این ایّام قدرتی فوق العاده حاصل کرده بود باستقبال او شتافت و در عقب او بسیاری از سادات و علما و ائمّهٔ آن شهر بجلوی غازان ازتبریز بیرون رفتند و در آخر سال ٦٩٤ که مصادف با روز نوروز میشد غازان در آن شهر بمقام ایلخانی جلوس نمود و وارث تاج و تخت و مملکت هولاگو گردید.

اوّل یرلیغی که بدست ارغون در همان روز جلوس صادر شد فرمانی بود دایر بوجوب قبول مذهب اسلام برای مغول واجرای آداب دینی ورعایت جانب عدالت و منع امرا و اکابر از ظلم بزیر دستان.

در سراسر ممالك ایلخانی بامر غازان کلیساها و معابد یهود وبتخانه‌های بودائی

و آتشگاههای زردشتی را ویران کردند و در تبریز بت های کفّار و مشرکین را در هم شکسته قطعات آنها را در کوچه ها گردانند و کلیساهای را بمسجد تبدیل نمودند.

دراین ایّام عیسویان جز با علامت زنّار یاوصله ای بر لباس خود نمیتوانستند درمعابرظاهر شوند ویهود نیز برای تمییز از مسلمین کلاهی مخصوص برسر میگذاشتند در بغداد و تبریزمردم مسلمان که ازعیسویان اهانتهای بسیاردیده بودند بایشان صدمات بسیار زدند ودر بغداد که عدّهٔ مسیحیان بیشتر بود این عمل زیاد تر شدّت یافت بحدّی که از آن طایفه کسی جرأت خارج شدن از منزل خود نداشت فقط زنان ایشان چون از زنان مسلمان از جهت لباس امتیازی نداشتند برای داد و ستد بیرون میآمدند و اگر کسی ایشانرا میشناخت بآزار و دشنام آنان می پرداخت و همین حال را داشتند یهود و مغولان بودائی . مخصوصاً مغول که در عهد ایلخانان سابق مصدر مشاغل مهمّه بودند از این پیش آمد توهین آمیز سخت نا راضی بودند و چون چاره نداشتند ظاهراً قبول اسلام میکردند ولی در باطن بهمان کیش قدیم آبائی باقی بودند.

بعد ازچندی، غازان فرمانی دیگر بدست مأمورینی مخصوص ببلاد اطراف فرستاد که کلیساها و صومعه هارا ویران کنند و این اجازه فرصتی بدست جماعتی نفع برست مغرض داد که باین بهانه از مردم غیر مسلمان پولها بگیرند و معابد ایشانرا خراب کرده نفایس آنهارا بغارت ببرند واین کار در اربل وموصل وبغداد و مراغه وبلاد ارمنستان بشدّت تعقیب شد و در این ضمن مخصوصا بعیسویان صدمات بسیار وارد گردید.

غازان بعدازاقامت مختصری درتبریزبقراباغ (ارّان) رفت و درآنجا قوربلتائی تشکیل داده از شاهزادگان و نوینان و خواتین مغول بسلطنت خود موچلکا گرفت و بار دیگر جلوس کرد و عنوان سلطان اختیار نمود و برسم مغول جشن بزرگی ترتیب داد سپس از امیر نوروز خواست که ازایلخان چیزی بخواهد امیرنوروز زانو برزمین زده درخواست کرد کهسلطان امر دهد که از این ببعد درآلتمغاها که تا آن تاریخ بشکل مربّع بود و بشکل مستدیر مبدّل گردید کلمهٔ شهادتین نوشتهشود، غازان نیزپذیرفت و مقرّر شد کهبعدها در ابتدای فرمانها و مکتوبها بسم الله الرّحمن الرّحیم بنویسند ودر سکّه هائی کهبنام سلطان محمود غازان ضرب میشود همین نکتهرا رعایت‌نمایند وبرسم خلفای عباسی نام خلفای اربعهٔ راشدین را بر آنها نقش کنند.

درهمین قوریلتای غازانخان، خواجه صدرالدّین احمد خالدی چاویان زنجانی را بوزارت یعنی صاحبدیوانی و شرف‌الدّین سمنانی را بسمت اُولُغ‌بیتکچی یعنی ریاست دیوان‌تمغا و امیر نوروز را بمنصب امیرالامرائی تعیین نمود و کمی بعد طغاجارنویان را هم برای دور داشتن از اردو و جلوگیری از دخالتهای احتمالی او بسرداری اردوی مقیم بلاد روم فرستاد و چندی بعد یکنفر ایلچی بدنبال اوفرستاد و امر داداورا کشتند سپس بسرکوبی شاهزادگان مخالف خود پرداخت از آنجمله پسر ارشد گیخاتو یعنی آلافرَنْگ را دستگیر کرده بقتل رساند و تُوکانْ پسر بایدو را که در گرجستان قدرتی بهم رسانده بود از میان برداشت و امرائی را که در قتل گیخاتو سعی نموده بودند از دم تیغ گذراند.

در ماه صفر سال ۶۹۵ خبر رسید که مغولان ماوراء النّهر که در این تاریخ در تحت امر اُوجایْ پسر براق خان بودند از انقلابات خراسان و نبودن قوائی در آنجا استفاده کرده پس از عبور از جیحون بآن مملکت حمله ور شده‌اند وتامازندران پیش تاخته • غازانخان امرداد که از جمیع نقاط لشکر عازم بلاد شرقی شود و امیر نوروز را بفرماندهی ایشان معیّن کرد ولی چون درمدّتی کمتر ازیك سال سه‌بار تخت ایلخانی دستخوش تغییر شده و لشکریان مختلف از مردم وجوه بسیار گرفته بودند خزانه‌جهت پرداخت حقوق قشون جدید وجهی نداشت. امیر نوروز در تبریز بزحمت چندتومان زراز این و آن قرض کرد و بجنگ لشکریان اوجای عازم شد.

مغولان تورانی ازجلوی سپاهیان امیرنوروز گریختند و امیر نوروزدرنزدیکی هرات بایشان رسیده درآنجا جمعی ازآن طایفه‌را کشت و تا کنار جیحون بقیّة‌السیف آن اردورا تعقیب کرد و بعد از آنکه خراسان را از شرّ تعرّض ایشان خلاص نمود در هر قسمت نایبی از جانب خود نصب کرد و مظفّر و منصور پیش غازان برگشت.

بعد از مراجعت از خراسان امیر نوروز خواجه صدر الدّین زنجانی را باتّهام اینکه دراموال دیوانی بدون اجازه تصرّف میکند وازپیش خود یرلیغ و فرمان صادر مینماید از وزارت عزل کرد وجمال الدّین دستجردانی را بجای او گماشت و مصالح حلّ و عقد امور دیوانی و تهیّهٔ سیورسات لشکر را بعهدهٔ برادر خود حاجی‌بیك و صحّه و امضای فرمانهارا ببرادر دیگر خویش ناصرالدّین‌ساتَلمِش واگذاشت وباین ترتیب زمام

تمام مشاغل مهمّهٔ لشکری و کشوری را در دست خود گرفت .

طغیان بعضی از امرای غازانی – چون امور خراسان بی حضور امیر نوروز صورت انتظام نمیگرفت غازان باردیگر امر کرد که امیر نوروز باچند نفر ازشاهزادگان و امرا بآن صوب حرکت کنند .

ازجمله همرهان امیر نوروز یکی شاهزاده‌سوکایْ پسر یشموت و نوادهٔ هولاکو بود که با دو نفر ازرؤسای لشکری یعنی بُرلا و اَرْسَلانْ اوغُولْ (نوادهٔ جوجی بن چنگیز) طرح اتّحاد ریخته بود . این جماعت که از اسلام امیر نوروز و غازان ناراضی بودند مصمّم شدند که بهمراهی هم اساس دولت نوروزی و غازانی را بر چینند و بر اثر آن بار دیگر معابد بودائی را تجدید کرده شوکت اسلام و مسلمین را در هم شکنند

شاهزادگان سوکای و برلا که بعنوان مقدّمهٔ سپاهیان امیرنوروزعازم خراسان شده بودند بابن خیال خواستند سر راه را بر امیر نوروز بگیرند و اورا بکشند و قبل از انجام این قصد رسولی پیش شاهزاده طایجو پسر منکو تیمور فرستادند و اوراهم بطرف خود خواندند . طایجوظاهرا دعوت ایشانرا پذیرفت ولی فورا امیر نوروز را ازتوطئهٔ سوکای و برلا مخبر ساخت و نقشهٔ امرای عاصی این بود که سوکای و برلا امیرنوروز را در خراسان بقتل برسانند و ارسلان و یکی از پسران قونغرتای غازان را از میان بردارند .

امیر نوروز که از قصد شبیخون مخالفین آگاه شده‌بود شبانه خیمهٔ خودرا خالی گذاشت و در کمین نشست وپس از آنکه توطئه کنندگان بر خیمهٔ او زدند امیرنوروز از کمین بیرون آمده بر سر ایشان تاخت ، برلا کشته شد و سوکای گریخت ولی بزودی بدست هرقداقْ از سرداران غازانی دستگیر و مقتول شد و ارسلان و یاران او هم که بقصد غازان جمع‌سپاه کرده‌بودند بزودی مغلوب گردیدند و غازان و امیر نوروزجمیع مخالفین را بدست آورده کشتند و در مدّت یك ماه پنج شاهزاده وسی و هفت نفر از همدستان ایشانرا بدیار دیگر فرستادند و این انقلاب که بعنوان مخالفت با اسلام بر پا شده بود باین وضع مرتفع گردید .

در ضمن عصیان امرای غازانی جمعی از دشمنان صدر جهان اورا نیز بهمدستی بایاغیان متّهم کردند وعدّه ای اراعضای دیوان هم بمجرمیّت صدرجهان شهادت دادند .

حکم شد که خواجه را بگیرند و پس از آزار و عذاب بسیار قرار قتل او نیز بدون محاکمه صادر گردید و دوتن را موکّل کردند که اورا مقیّد و برهنه در بیشه‌ای برده بقتل برسانند. اتّفاقاً خواجه در عهد گیخاتو در حقّ این دو موکّل انعام و اکرام کرده‌بود. ایشان صدر جهان‌را تاشب درآن بیشه نگاه داشتند و بقتل او مبادرت‌ننمودند در این اثنا امیر هرقداق که از انجام کار سوکای فراغت یافته بود باردو برگشت و از حال خواجه پرسید. تفصیل ماجری را باو گفتند. فوراً دوسوار فرستاد و امرداد که از کشتن او تا صبح دست بدارند وچون صبح شد فهرستی از اسامی مخالفین بحضور غازانخان عرض کردند و اسم صدرجهان در جزء آن نبود و چیزی نگذشت که خواجه از طرف غازان مورد عفوقرار گرفت و مقرّر گردید که در مجاورت اردو مقام نماید.

غازانخان امیر هرقداق‌را پس ازفیصل دادن مهمّ سوکای بحکومت فارس‌منصوب نمود و او در تاریخ ۷ جمادی الاخری سال ۶۹۵ بفارس وارد شد وبرفع اختلالات وجمع آوری مالیاتها پرداخت. درششم ذی‌الحجّه سال ۶۹۵ غازان خواجه‌جمال‌الدّین دستجردانی صاحبدیوان را بقتل رساند و در اوّل محرّم ۶۹۶ خواجه احمدزنجانی صدرجهان‌را مورد التفات قرارداده بار دیگر بمقام صاحبدیوانی برگزید و این انتخاب وقتل خواجه جمال الدّین برخلاف میل امیر نوروز بود و میفهماند که قدرت او رو بزوال است و ایلخان تصمیم دارد که خود و دیوان را از چنگ او و عمّالش خلاص بخشد.

قتل امیر نوروز در ۲۲ ذی‌القعده ۶۹۶ – صدر جهان چون باردیگر برمسند وزارت نشست در صدد بر آمد که انتقام خودرا از امیر نوروز که سابقاً در عزل‌اوسعی کرده بود بگیرد و بهمین خیال با دشمنان او همدست شد و ایشان بوسایل عدیده در سرنگون کردن دولت امیرنوروز کوشیدند.

امیر نوروز قبل از آنکه غازان اسلام آورد چون سعی داشت که این شاهزادهٔ تحت‌الحمایهٔ او بایلخانی برسد وقبول‌اسلام نماید یکی از تجّار بغدادرا که عالم‌الدّین قیصر نام داشت و غالباً بین بغداد و شام و مصر رفت و آمد میکرد پیش سلطان مأموریّت دادکه از طرف خود باو تکلیف اتّحاد کند وضمناً اورا بحمایت از غازان بخواند. مراجعت عالم الدّین قیصر ازاین مأموریّت مصادف شد با قتل بایدو و جلوس

غازان وچون جواب سلطان مصر موافق دلخواه امیرنوروز نبود امیر آنرا بغازان نشان نداد و جمال الدّین دستجردانی را واداشت که جوابی باسم سلطان مصر جعل کرد و همانرا بغازان ارائه داد .

دشمنان امیر نوروز چون ار بی نتیجه ماندن مأموریّت قیصر اطّلاع یافتند اورا بداشتن روابط مخفیانه با سلطان مصر متّهم ساختند و غازان در موقعیکه نوروز در خراسان بود کسی را که بنمایندگی امیر نوروز در اردو اقامت داشت ببغداد فرستاد و اوعالم الدّین قیصر را بمجلس شراب دعوت نموده در بیهوشی اوو کسانش را گرفت و مقیّد کرد .

صدر جهان و برادرش قطب جهان از زبان امیرنوروز و برادر او حاجی بیك مراسلاتی خطاب بسلطان مصر ساختند باین مضمون که باوجود اسلام غازان چون امرای او هنوز باین شرف نایل نیامده اند برای لشکر کشی بایران و قلع ریشهٔ کفر سلطان را فرصتی مناسب فراهم است و امیر نوروز وبرادران او حاجی بیك و لکزی جهت قیام بکمك لشکریان مصری حاضرند بعلاوه درآن نامه ذکر فرستادن چندثوب جامهٔ گرانبهارا از طرف امیر نوروز بعنوان هدیّه برای سلطان گنجاندند وآن مراسلات مزوّر را با هفتاد ثوب جامه درموقع بیهوش کردن عالم الدّین قیصر در کیسه و در جزء بار های او گذاشتند وچون عالم الدّین و کسان او دستگیر شدند آنهارا بیرون آوردند و هنگامهٔ عجیبی بر پا کردند .

افشای این مسئله باعث تحریك غضب غازان خان گردید و ایلخان که دراین تاریخ در همدان بود بعجله از آنجا بسمت شهروان حرکت کرد وبقدری خشمناك ودرتحقیق احوال عالم الدّین قیصر جاهد شد که در یك روز قریب سی فرسخ راه بپیمود و در ۲۱ جمادی الاولی سال ٦٩٦ بشهروان رسید و در آنجا قیصر را بحضور او آوردند و بار وبنهٔ اورا تفتیش کردند وازآن مراسلات ساختگی یکی را گفتند که خطّ وانشای حاجی بیك برادر امیرنوروز است . غازان در حال خشم کلّی امر داد که قیصر وسه نفر همراه اورا بزخم چماق از پای در آوردند و حاجی و لکزی و ساتلمش برادران امیر نوروز را بدون محاکمه وپرسش بکشتند و امر صادر شد که کسان وپسران امیر نوروز و هشت برادر اورا درهرجا باشند بیاسا رسانند وبرادرخود خدابنده را که بالشکری عازم خراسان

شده بود و امیر سُونْتایْ و هرقداق را با دو تومان لشکر و امیر جُوبانْ و پولادْ کیا و قُتْلُغْشاه را ازنقاط مختلفه احضار وهمگی‌را بدستگیری امیر نوروز مأمور خراسان کرد.

امیر نوروز در نیشابور از کیفیّت احوال اطّلاع یافت با وجود مخالفت سران لشکری خود و جدا شدن ایشان ازاو با چهار صد نفر بجانب هرات فرار کردتا بپناه مَلِك فَخرُالدّین کُرْتْ که دختر برادر اورا درعقد ازدواج خودداشت و زیربار منّت نوروز بود برود و ازاو استمداد جوید.

ملك فخر الدّین امیر نوروز را در قلعهٔ اِختیارُالدّین منزل دادولی چهارروز بعد از نزول او بآن قلعه امیر قتلغشاه با ۷۰۰۰۰ سوار بهرات رسید و شهر را در محاصره گرفت وچون گشودن‌حصار شهر آسان نمی‌نمود ملك فخرالدّین رابدستگیری و تسلیم امیر نوروزخواند. ملك فخر الدّین و غوریان مصمّم بخیانت ورزی نسبت بامیر نوروز وگرفتاری او شدند. ملك فخر الدّین ابتدا کسان امیر نوروز را که با جلادت با سپاهیان قتلغشاه می‌جنگیدند بعنوان محافظت دروازه های شهر ازو دور کرد سپس جمعی از امرای خود را بگرفتن او فرستاد و ایشان امیر را گرفته دست بسته پیش قتلغشاه فرستادند و قتلغشاه در ۲۲ ذی القعدهٔ سال ۶۹۶ بدست خود آن امیر رشید فدا کار را گردن زد و سر اورا پیش غازان فرستاد و غازان هم امر داد تا آنرا بدار آویختند (۱).

قتل صدر جهان در ۲۲ رجب ۶۹۷ - بعد از قتل امیر نوروز غازانخان شاهزاده تایجور را هم که باغوای یك نفر غیب گو بسلطنت خواهی برخاسته‌ومنتظر بود که چهل روزه جای غازان را بگیرد بقتل آورد و در جمادی الاخری‌سال ۶۷۹ خواجه صدر الدّین احمد زنجانی صدر جهان را یك عدّه از عمّال دیوانی و امرای غازانی بتصرّف در اموال متّهم کردند وغازان خواجه‌را از نظر انداخت. صدرجهان بتوّهم اینکه رشیدالدّین فضل الله طبیب همدانی از عمّال زیر دست او نیز در این توطئه شرکت کرده و برخلاف او سخنانی بغازان گفته‌است بپادشاه شکایت برد ولی‌غازان

(۱) - یکی ازشعرا در مدح غازان میگوید :

با عیش شها طبع نو آمیخته باد	وز خنجر تو خون عدو ریخته باد
هر سر که نه همسر مرادت‌باشد	همچون سر نوروز در آویخته باد

باو گفت که رشید الدّین سخنی بر ضدّ خواجه نگفته است .

در این اثنا امیر قتلغشاه کـه بسر کوبی پادشاه گرجستان رفته بود در محل دالان ناور کنار شطّ کورا (کر) باردوی غازان آمد و شنید که صدرجهان بایلخان از کسان او بدگوئی کرده و قتل و غارت بسیاربایشان نسبت داده است و چون مورد عتاب غازان قرارگرفت ازخواجه پرسید که موجب این درشتی ایلخان چیست ودر پیش غازان که از او ببدی یاد کرده است . صدر جهان که بسعایت بعضی از اعضای دیوان رشید الدّین فضل الله را دشمن خود میشمرد او را نزد قتلغشاه در آن قضیّه محرّك و مقصّر معرّفی کرد . قتلغشاه هم بر رشید الدّین متغیّر گردید چون رشید الدّین خود را معرض تهمت دید بغازان شکایت برد و غازان پس از احضـار قتلغشاه دانست که صدر جهان رشیدالدّین را متّهم کرده است بهمین جهت برخواجه خشمناك شده امر داد اورا درتاریخ ۱۷ رجب سال ٦۹۷ مقیّد نمودند و پس ازمحاکمه اورا برای مجازات بقتلغشاه سپردند . قتلغشاه خواجه را در ۲۲ رجب از میان دونیم کرد و برادرش قطب جهان نیز در ۲۱ شعبان همانسال در تبریز بقتل آوردند وبقیّهٔ کسان ایشان یا کشته شدند و یا راه فرار پیش گرفتند وباین ترتیب دورهٔ حیات صدر جهان که با وجود زیرکی و کرم و ادب مردی جاه طلب و فتنه جو و دسیسه‌کار بود خاتمه یافت .

در اواخر سال ٦۹۷ موقعیکه غازان ازتبریز بعزم قشلاق بطرف بغدادمیرفت در اوجان سمت وزارت و صاحبدیوانی‌را بخواجه سَعْدُالدّین محمّدمستوفی ساوَجی ونیابت وزارت را بعهدهٔ رشید الدّین فضل الله طبیب همدانی وا گذاشت و این دونفر بمعیّت یکدیگر باداره‌ٔ ممالك غازانی مشغول شدند .

محاربات غازان با مسلمین شام و مصر ـ بترحیکه سابقا دیدیم بین مسلمین شام و مصر و مغول در عهد سلطان احمد تکودار بمناسبت اسلام آوردن این ایلخان جنگ و جدال بصلح و صفا مبدّل گردید و الملك المنصور سیف الدّین قلاوون هم از این پیش آمد استفاده کرده تمام همّ خود را صرف بیرون کردن صلیبیّون عیسوی از سواحل شام ودفع دشمنان داخلی کرد وبتدریج قلعهٔ مَرْقَبْ پناهگاه مستحکم عیسویان را در شام بابلاد لاذِقیّه و طرابُلُسْ از چنگ ایشان بیرون آورد وتاتاریخ ٦ ذی العقدهٔ

۶۸۹ که حیات داشت نقشهٔ بیبرس را در این راه تعقیب مینمود.

بعد از وفات سیف الدّین قلاوون پسرش صَلاحالدّینخلیل بالقب اَلْمَلِکُالْأَشْرَف بجای پدر نشست و او نیز همان روش پدر را درجهاد با عیسویان پیش گرفتوبزودی شهر ها و قلاع عَکّا و صَیْدا و صُورْ و بَیروتْرا از دست صلیبیّون بیرون آورد و با این فتوحات که در سال ۶۹۰ اورا حاصل شد آخرین متصرّفات عیسویان صلیبی هم از کف ایشان بدر رفت و سواحل شام هم مثل مصر از وجود آن جماعت پاك گردید و الملك الاشرف بمصر مراجعت نمود.

در سال بعد ابوالعبّاس احمد ملقب بالحاکم بامرالله که در سال ۶۶۰ بترتیبی که سابقاً دیدیم درمصر بخلافت برقرار شده بودبدعوت مسلمین بجهاد بامغول مشغول شد و غرض او این بود که مسلمین بکمك الملك الاشرف پس از طرد عیسویان مغول را هم از بغداد خارج کنند وخلافت عبّاسی را بار دیگر روی کار بیاورند.

در نتیجهٔ تبلیغات خلیفهٔ مربور درمصر و شام الملك الاشرف با قشون معظمی در سال ۶۹۱ بطرف فرات حرکت کرد و قَلْعَةُ الرُّوم را کهدر ساحل یمین آن شط اندکی در شمال بیره قرار داشت و جماعتی از مغول و ارامنه بحفظ آن مأمور بودند در محاصره گرفت.

قلعة الرّوم بعد ازسیروز مقاومت درجمادی الاخری سال ۶۹۱ مسخّر مسلمین گردید و الملك الاشرف تمام ساخلوی آنرا با عدّه ای از سکنهٔ آن کشت و نام آنرا برگردانده قَلْعَةُالْمُسْلِمین گذاشت و کلیسای آنرا که تا این تاریخ مقرّ جاثلیق ارامنه بود سوخت وارامنه مجبور شدند که ازآن ببعد شهر سیس پایتخت کیلیکیه را مرکزجاثلیق خود قرار دهند.

خبر محاصرهٔ قلعة الرّوم بدست الملك الاشرف خلیل موقعی بایران رسید که گیخاتو پس از مراجعت ازبلاد روم وعارضهٔ مرض تازه بهبودی یافته ومرده بشادی آن در حال عشرت وشادمانی بودند. گیخاتو عدّه ای از مغول را بکمك ساخلوی آنجا روانه کرد ولی پیش از آنکه ایشان برسند مسلمین قلعه را تسخیر کردند.

چند ماه پس از این واقعه گیخاتو سفیری بمصر فرستاد و بالملك الاشرف پیغام داد که خیال دارد حلب را که هولاگو تصرّف کرده بود پای تخت خود قرار دهد و

اورا تهدید کرد که اگر بتسلیم آن شهر رضا ندهد تمام شام را بتصرّف خود خواهد گرفت. الملك الاشرف در جواب او گفت که اتّفاقاً خیال من نیز چنان است که بغداد را از مغول پس بگیرم و آنرا کما فی السّابق بپایتختی خلافت اسلامی اختیار نمایم. باید دید که کدام یك از ما زودتر باجرای خیال خود اقدام خواهد کرد. گرفتاریهای داخلی سلطنت گیخاتو و دورهٔ کوتاه ایلخانی بایدو هیچکدام مجال آن ندید که این ایلخانان خیال انتقام تسخیر قلعة الرّوم و تجاوزات دیگر مسلمین را از سلطان مصر بمورد عمل بگذارند و این امر تا عهد غازانخان بتأخیر افتاد.

الملك الاشرف را درسال ۶۹۳ سیزده‌نفر از امرای او ورؤسای ممالیك پدرش بقتل رساندند و مشهور ترین ایشان سه نفر بودند: قَراسُنْقُرْ که سابقاً در سلطنت از الملك الاشرف نیابت میکرد و از این سمت معزول شده بود بیدَرا و لاچین که آن دورا نیز الملك الاشرف از مقام نیابت سلطنت معزول نموده بود.

امرای قاتل پس از کشتن الملك الاشرف بیدرا را بالقب المَلِكُ القاهِر بسلطنت برداشتند ولی ممالیك الملك الاشرف بریاست زَیْنُ الدّین کِتْبُغا قیام کرده بیدرا کشتند و برادر الملك الاشرف یعنی محمّد را که نه سال داشت بعنوان المَلِكُ النّاصِر پادشاه خواندند و لاچین و قرا سنقر هم از ترس پنهان گردیدند.

کتبغا نیابت سلطنت و امیر دیگری از امرای الملك الاشرف که عَلَمُ الدّین سَنْجَر شُجاعی نام داشت وزارت الملك النّاصر را یافتند ولی کمی بعد امرا که از تبعیّت از طفلی نه‌ساله تنگ داشتند اتّفاق کرده بدست کتبغا سنجر شجاعی را کشتند و الملك النّاصر را هم در قلعه‌ای منزوی نموده کتبغا را بالقب المَلِكُ العادِل بتاریخ ۹ محرّم سال ۶۹۴ بسلطنت اختیار نمودند و کتبغا قراسنقر و لاچین را که از اختفا بیرون آمده و طلب عفو کرده بودند بخشود و لاچین را در سلطنت بنیابت خود برقرار نمود.

کتبغا یکی از جمله اسرای مغول بود که در واقعهٔ حمص بدست مسلمین افتاده و سلطان قلاوون اورا تربیت کرده و پس از چندی از بند غلامی آزاد ساخته بود و او دوسال سلطنت کرد ولی در آخر کار گرفتار مخالفت لاچین که خیال قتل اورا داشت شد و بدمشق گریخت و لاچین که از غلامان صقلابی (اسلاو) بود باسم الملك المنصور زمام سلطنت را در دست خود گرفت (محرّم سال ۶۹۶).

الملك المنصور لاچین غلام خود مُنکوتیمُور را بنیابت سلطنت برگزید ودرسال ۶۹۷ با قشونِ عظیمی از مصر بطرف حلب حرکت کرد و غرض او از این لشکرکشی حملهٔ بکیلیکیا و شهر سیس پایتخت آن بود و در این حمله غالب امرا و شاهزادگان مسلمان شام و الجزیره در رکاب او حاضر شدند و دوبار شهر سیس را بباد غارت دادند و غنایم و اسرای بسیار گرفتند.

سلطنت کیلیکیا در این تاریخ کما فی السّابق در دست ارامنه و فرزندان هیتوم معروف بود وچنانکه پیش هم اشاره کردیم در سال ۶۶۴ لئون (لیفون) پسر هیتوم بدست الملك الظّاهر بیبرس بند قداری اسیر و بترتیبی که دیدیم از حبس خلاص و پس از مرگ پدر بجانشینی او منصوب گردید.

بعد از مرگ لئون سلطنت کیلیکیا بپسرش هیتوم ثانی رسید و او تا سال اوّل سلطنت غازانخان در این مقام باقی بود و در همین تاریخ بخدمت غازان رسید وچون از پیش ایلخان بسیس پایتخت خود برگشت بعزم دیدار خواهرخویش مریم که درعقد میخائیل امپراطور روم شرقی بود بمعیّت توروس برادر خود بقسطنطنیّه‌رفت وبرادر دیگرش سنباد (سنباط) را بنیابت سلطنت در سیس گذاشت.

سنباد در غیاب برادر اعیان مملکت را با خود همدست کرده در سال ۶۹۶ خویشتن را پادشاه ارمنستان صغیر و کیلیکیا خواند وبتشویق خلیفهٔ عیسویان‌آن‌حدود مملکت خودرا تحت حمایت پاپ قرارداد وغازان نیز سلطنت اورا تصویب کردویکی از منسوبان خاندان ایلخانی را هم بازدواج بسنباد داد.

هیتوم ثانی و برادرش توروس بعد از مراجعت از قسطنطنیّه‌چون حال‌رابدین منوال‌دیدند برای‌طلب امداد ازامپراطوربآن‌شهر برگشتند ولی جز گرفتن مبلغی پول نتیجه ای دیگر عاید ایشان نشد ناچار متوّجه دربار ایلخان شدند امّا در این طریق هم تیر آن دو برادر بسنگ خورد ومأمورین ایلخانی در قیساریّهٔ روم ایشانرا دستگیر کردند و چندی بعد بامر غازان توروس را مقتول و هیتوم را نابینا ساختند.

بعد از چندی یك چشم هیتوم شفا یافت وچون او تمام آن پیش آمدهای‌ناگوار را از ناحیهٔ برادرش سنباد میدانست مصمّم کشیدن انتقام از او شد و این دشمنی بین اعیان وامرای ارمنستان تولیدنفاق کرد ودرهمین حال بود که لشکریان‌الملك‌المنصور حسام الدّین لاچین بتاریخ سال ۶۹۷ بلاد کیلیکیا و ارمنستان صغیر را مورد

تعرّض قرار دادند.

در نتیجهٔ این لشکر کشی سیس وغالب بلاد دیگر سنباد بتصرّف مسلمین درآمد و سنباد از سلطنت افتاد وبرادرش بنیابت ازطرف حسام‌الدّین لاچین پادشاه‌ارمنستان شد ونهر جیحان بین ممالك او وبلاد مسلمین سرحدّ قرار گرفت ولاچین بلادی را که مسخّر کرده‌بود تجدیدعمارت نموده بامرای خویش وا گذاشت چه بیشتر غرض لاچین از این لشکر کشی سرگرم کردن امرای خود ویافتن بلادی جدید جهت تسلیم بایشان بود تا مگر باین وسیله مشغول شوند و از علم کردن مملوك او منکو تیمور برای سلطنت منصرف گردند.

لاچین برای آنکه از شرّ امرای مقتدر خود آسوده شود چنین انتشار داد که مغول بقصدهجوم بشام حرکت کرده اند وباین تدبیر قبجق یاقبچاق حکمران دمشق را مأمور حرکت بطرف حلب نمود و امرداد که حکمران حلب بعضی دیگر از امرای او را که درآن شهر بودند دستگیر کرده مسموم سازد. امرای مزبور ازقصد حکمران حلب اطّلاع حاصل نموده گریختند وبقبچق که ملتفت نقشهٔ لاچین شده‌بود ملحق گردیدند قبچق سعی کرد که لاچین را ببخشودن گناهان امرا وادارد ولي لاچین زیربار نرفت بهمین جهت بمعیّت امرای مزبور در اواخر ذی القعدهٔ سال ۶۹۷ از فرات گذشته بپناه غازانخان آمد وحکّام مغولی دیاربکر وماردین مقدم ایشانرا گرامی داشته آنهارا بهمراهی عدّه‌ای ببغداد روانه کردند. در ورود ببغداد عمّال غازان از آن جماعت استقبال و پذیرائی و احترام شایان نمودند و ایلخان شخصا با جمعیّتی بجلوی ایشان آمد و پس از دادن مهمانیها بافتخار امرای فراری لاچین بهر کدام انعامهای گزاف بخشید و امرای مزبور بغازان وعده دادند که اگر او بطرف شام و مصر حمله آورد ایشان در رکاب ایلخانی شمشیر بزنند.

کینهٔ مابین سلاطین مصر و ایلخانان ایران بشرحیکه گفتیم در عهد غازان که پادشاهی مقتدر و جاه طلب بود تجدید شد وغازان از مدّتی پیش برای حملهٔ بشام و مصر درپی بهانه بود ودوسه واقعه اتّفاق افتاد که عزم اورا دراجرای نقشهٔ خود جزم کرد.

در سال ۶۹۵ قریب ۱۰۰۰۰ نفر از مغول از طایفهٔ اُوْیراتْ بریاست طرَغایْ از خوف غازان بپناه مسلمین آمدند و طرغای چنانکه سابقاً گفتیم با بایدو در قتل

گیخاتو دست یکی کرده بود و چون غازان بسلطنت رسید مصمّم شد که اورا بگیرد و از او انتقام قتل گیخاتو را بکشد. طرغای ومغولان اویرات بشام آمده از الملك العادل کتبغا تقاضای حمایت کردند. کتبغا هم ایشانرا محترم داشته خلعت و پول داد و در بلاد خود سکونت داد.

در سال ۶۹۷ یکی از امرای مغول سُلامِش نام در بلاد روم سر بطغیان برداشت وچون غازان چند نفر از امرای خودرا بسرکوبی او فرستاد سلامش از لاچین کمك طلبید. لاچین هم یکی از سرداران خویش را بیاری او فرستاد ولی امرای غازانی سردار لاچین و جمعی از عساکر مصری را کشتند و سلامش را مغلوب ساخته پس از چندی دستگیر و مقتول کردند.

این دو واقعه و پناهندگی امرای لاچین بغازان و تحریض او بجنگ با شام و مصر ایلخان را مصمّم هجوم بآن مملکت کرد و باین قصد مشغول تهیّه بود که خبر رسید که ۴۰۰۰ نفر از مسلمین شام بدیار بکر هجوم کرده قلعهٔ ماردین را مسخّر خود ساخته اند و تاحدّ رَأس‌عَین پیش آمده و بواسطهٔ غارت مساجد و قتل وغارت مسلمین مرتکب شنایع بسیار شده اند (سال ۶۹۸).

رسیدن این اخبار غازان را سخت متغیّر کرد و از علما و ائمّه بچاره اندیشی استفتا نمود. ایشان همه اورا بدفاع بلاد اسلامی از تعرّض متجاوزان و جلوگیری از مهاجمان تشویق نمودند وبرای غازان درهجوم بممالك اسلامی شام و مصر که آرزوی دیرینهٔ او بود مانعی باقی نماند.

الملك المنصور لاچین را در ۱۱ ربیع الاخر سال ۶۹۸ جمعی از غلامان او بقتل رساندند ومنگو تیمور مملوك اورا نیز دستگیر کرده بعد از قلیل مدّتی حبس درچاه سر بریدند و امرای لشکری الملك النّاصر محمّد پسر سیف الدّین قلاوون الفی را که چندی پیش از سلطنت رانده شده بود بار دیگر بمقام اوّل بر گرداندند و هرکدام از ایشان یکی از مهامّ ملکی را بخود مخصوص کردند.

غازان در پائیز سال ۶۹۹ با سه تومان لشکری و امرای خود از تبریز بقصد شام حرکت نمود و قتلغشاه را بفرماندهی پیشقراولان خود تعیین‌نمود وازراه مراغه و اربل و موصل و ماردین خود را بکنار فرات رساند و در ضمن راه از هر طرف

امرا وسران سپاهی بکمك اومیآمدند چنانکه هنگام وصول بساحل فرات عدد همراهان ایلخان بالغ بر ۹۰۰۰۰ نفر شد.

واقعهٔ مجمع المروج در ۲۷ ع ۱ سال ۶۹۹ - پس ازرسیدن خبر حرکت غازان بطرف شام الملك النّاصر و امرای او از شام و مصر سپاهیانی گرد کرده بطرف دمشق حرکت نمودند وآنجا را مقرّ لشکریان خود قرار دادند واختیار کلیّهٔ کارهای کشوری و لشکری الملك النّاصر در دست بَیبَرْس جوشَنگیر حاجب سالار او و سَیفُ الدّین سَلّار نایب السّلطنه بود و این دو تن بواسطهٔ طمع ورزی امرا و سوء تدبیر نتوانستند چنانکه باید تهیّهٔ لشکر کنند و خود را برای مقابله با عساکر غازان آماده سازند.

لشکریان ایلخانی پس از عبور از فرات از طریق عین‌تاب و حلب بسمت دمشق سرازیر شدند و اهالی بلاد سر راه از ترس آبادیهای خود را ترك کرده گریختند حتّی بَلْبان طَبّاخی حکمران حلب و قراسُنقُرْ حاکم حماة هم بطرف حمص فرارنمودند. غازان که قبل از هرچیز مصمّم در هم شکستن قشون الملك النّاصر بود بمحاصرهٔ قلعهٔ حلب وحماة نپرداخت وبعجله خود را بآبادی سَلامیّه که در مشرق نهر العاصی و یکروز فاصله ازحمص قرار داشت رساند و دراین نقطه اوّلین زد وخورد بین لشکریان او و سپاهیان مصری که تا این حدود آمده بودند واقع شد.

احوال قشون الملك النّاصر بعلّت نفاق امرا و ممالیك با یکدیگر زیاد خوب نبود مخصوصاً مغولان اویرات که از ترقّی یك قسمت از سپاهیان مملوك راضی و خوشبین نبودند در موقع حرکت ازمصر بشام در بندر غزّه مصمّم شدند که الملك النّاصر را بقتل برسانند و دست بیبرس و سلاّر را از کار کوتاه کرده بار دیگر امیر کتبغا را که از کار دور شده بود بجای ایشان مستقرّ سازند. اگر چه توطئه مغولان اویرات مکشوف و جمعی از ایشان بجرم خیانت ورزی بمخدوم خود بقتل رسیدند ولی این پیش آمد باعث بروز نفاق و اختلاف در صف مسلمین مصر و شام شد و دل ایشانرا در پایداری در مقابل دشمن سست نمود و بر خلاف وصول این اخبار باردوی غازان اسباب تقویت کار اوگردید وغازان یقین کرد که حال لشکر مصر وشام دراین تاریخ باایّام قدوز و بیبرس و قلاوون تفاوت بسیار دارد و حریف او در لشکر آرائی و شمشیرزنی بقدرت آن دلاوران صف شکن نیست.

جنگ بین سپاهیان ایلخانی و لشکریان الملك النّاصر در عصر چهار شنبهٔ ۲۷ ربیع الاوّل سال ۶۹۹ در نیم منزلی مشرق حمص در محلّی که مَجْمَعُ الْمُرُوج نام داشت اتّفاق افتاد. غازان با ۹۰۰۰ نفر خود در قلب اردوی خویش قرار داشت و امیر چوپان ویکی دیگر ازامرای مغول نیز بااو بودند، میمنهٔ او باقتلغشاه و مُولایْ ویك نفر دیگر از امرا و میسره با کُرْبوغابهادُر و چهار نفر دیگر از رؤسای لشکری او بود. در لشکر مصری که عدد ایشانرا باختلاف از ۲۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ نوشته اند قلب را الملك النّاصر و سلاّر و بیبرس داشتند و عیسی‌بن‌مُهَنّا امیر اعراب بادیه و بلبان طبّاخی حاکم حلب در یمین و بدرُالدّین‌بَکْتاش و بعضی ازامرای دیگر در یسار آن بودند. جناح یمین‌قشون مصری بر اثر حملهٔ تیر اندازان مغول از پای در آمد و رو بهزیمت گذاشت ولی جناح یسار ایشان مقاومت کردند ونزدیك بود که غازان را منهزم کنند امّا غازان در نتیجهٔ جدّ و اصرار قبجق ثبات بخرج داد و پس از جمع آوری لشکریان متفرّق خود بقلب قشون مصری حمله برد و ایشانرا در هم شکست و در نتیجه جناح یسارلشکریان الملك‌النّاصر هم که پا فشاری میکردند رو بفرار گذاشتند وچنان بسرعت عقب نشستند که غازان تصوّر حیله کرد و همین امر نیز باعث بر آن شد که از تعقیب ایشان‌صرف نظر کنند ومصریان بسلامت بگریزند.

مصریان و الملك النّاصر بدمشق منهزم شدند و الملك النّاصر درآنجا نیز نمانده بقاهره بر گشت و سپاهیان ایلخانی در عقب منهزمین تاخته دمشق و بیت المقدّس و غزّه را گرفتند و پس از تحصیل غنایم بسیار مراجعت نمودند و قبجق که از غازان برای مردم دمشق امان گرفته بود از قتل و غارت آن شهر جلوگیری‌نمود.

اندکی بعد ازشکست مجمع‌المروج الملك النّاصر در مصر تهیّهٔ لشکریان دیگری دید و قبجق و امرای دیگر او که بپناه غازان رفته بودند از مغول بر گشته از دمشق بمصر گریختند و بار دیگر در خدمت الملك النّاصر در آمدند و سلاّر و بیبرس هم در مصر تلفات سپاهیان خود را تلافی کرده مهیّای کار زار شدند. این پیش آمد ها اسباب وحشت مغول گردید مخصوصاً چون غازان برای دفع حملهٔ ترکان جغتائی بحدود خراسان و پیش آمد گرما بایران مراجعت کرده بود لشکریان او شام را ترك کرده ببلاد شرقی برگشتند و سلاّر وبیبرس شام‌را مجدّداً تحت‌سلطهٔ الملك‌النّاصر درآوردندو

دمشق و حلب و حماة را بامرای سلطانی مثل جمال‌الدّین آغوش و قراسنقر و کتبغا و غیره سپردند.

« بعد از مراجعت غازان خان .قتلغشاه نویان بمحاصرهٔ قلعهٔ دمشق پرداخت ، یکی از استادان منجنیقی دعوی کرد که من این حصار را بضرب سنك مسخّر گردانم و قتلغشاه بسر انجام ما یحتاج استاد اشارت فرمود . کوتوال قلعه دانست که اگر استاد منجنیقی فرصت یابد ازکمال مهارت درفنّ خود آن کوه را متلاشی گرداند لاجرم با بعضی از دلیران قوم گفت که هرکس شرّ این شخص را از ما مندفع گرداند هزار دینار باو بدهم ویکی‌ازعیّاران مشهور آن خدمت را متقبّل شده تغییر لباس کرد و از قلعه بپایان آمده نماز شامی که استاد منجنیقی از وثاق خود غایب بود بخانهٔ او درآمد و درگوشهٔ آن تاریك بنشست و چون‌استاد معاودت نمود پای در منزل نهادن همان بود و زخم خوردن همان وآن متهوّر سر استاد را از بدن جدا گردانید وکارد برهنه بدست گرفته از خانه بیرون دوید و مانند برق لامع خود را بقلعه رسانیده بانواع آفرین و تحسین سر افراز گردید . بناءً علیهذا فتح دمشق در توقّف افتاد و قبچاق با مصریان در ساخته اهالی قلاع پنهانی بروز و دزدیده بشب ازمواضع خود بیرون می آمدند و اسبان مغولان را دزدیده هرکرا می یافتند میکشتند . لاجرم قتلغشاه مصلحت در مراجعت دانسته سایر امرا و حکّام شام همراه او روان شدند و در وقت عبور از فرات جمعی کثیر بگرداب فنا فرو رفته شعلهٔ حیات ایشان انطفاء پذیرفت ویکشنبهٔ پنجم رجب امرا مقرون باصناف تعب در ولایت موصل بغازان خان رسیدند و از آن رهگذر غبار بسیار بر حاشیهٔ ضمیر او نشسته بارایت منصور جمعهٔ غرّهٔ شعبان از دجله عبور فرمود. »

(حبیب السّیَر ج ۳)

غازان خان در ۱۵ رمضان سال ۶۹۹ از شام بمراغه رسید و پس از دیدن رصد خانهٔ آن شهر و اظهار تمایل بانشاءِ رصد خانهٔ جدیدی در نزدیکی تبریز باوجان رفت و در آنجا قوریلتائی تشکیل داده در ذی الحجّه بشهر تبریز وارد شد و با اینکه خیال تسخیر مجدّد شام همواره منظور نظر او بود اوقات خودرا تا پیش آمدن موقع مناسبی جهت انجام آن قصد صرف اصلاحات داخلی و انتظام امور ملکی کرد . از آن جمله اوقاف بسیار جهت اقامهٔ مراسم دینی و مدارس و دارالسّیاده ها معیّن نمود ، قلعهٔ تبریز را مرمّت وابنیهٔ جدید و قنوات بسیار انشاء کرد و قواعد و قوانینی برای ترتیب کار ها و رفاه مردم گذاشت که عنقریب بذکر آنها خواهیم پرداخت .

در غرّهٔ محرّم سال ۷۰۰ غازان عازم تجدید هجوم بشام شد و این دفعه زمستان

را برای این کار انتخاب نمود و قبل از آنکه از تبریز خارج شود قتلغشاه را بمقدّمهٔ عساکر خویش روانهٔ شام کرد وخود بعد ازطریق موصل بحلب رسید . مردم حلب شهر را خالی کردند و قراسنقر حکمران آن بحماة گریخت ولی کتبغا در دمشق مقاومت بخرج داد .

بمحض وصول خبر آمدن مغول بشام الملك النّاصر بجمع آوری پول و لشکر پرداخته بعجله قوائی فراهم کرد وبطرف شام حرکت نمود ولی بواسطهٔ باران هـای متوالی وگل بسیار لشکریان او صدمات بسیار دیدند و راهها مسدود و سیورسات نایاب گردید ومجال توّقف برسلطان و سپاهیان تنك شده بمصر مراجعت کردندوقشون مغول هم بهمین قبیل بلایا گرفتار آمدند و بسیاری از افراد و اسبان ایشان مردند و غازان مجبور بباز گشت شد و در ۲٤ رمضان باوجان رسید.

سه ماه بعد از عقب نشینی ازشام غازان قاضي نصیر الدّین تبریزی و قاضی قطب الدّین موصلي را بعنوان رسالت پیش الملك النّاصر بمصر فرستاد وباو پیغام داد که اگر مسلمین مصر و شام در خطبه وسکه نام غازانرا ذکر کنند وقبول ادای خراج نمایند ازتعرّض لشکریان مغول ایمن خواهند ماند و اگر برخلاف راه نفاق روند بایشان همان خواهد رسید که از چنگیزیان بخوارزمشاهیان رسید . الملك النّاصر سفرای غازان را خلعت و انعام داد وجواب ایلخانرا موکول بفرستادن سفرائی باردوی او کرد. سفرای غازان در موقعی که او بقصد شام حرکت نموده و بحلّه رسیده بود پیش او برگشتند و نتیجهٔ سفارت خودرا بعرض رسانیدند ودرجمادی الاولی ازهمان سال فرستادگان الملك النّاصر مکتوبی در جـواب غازان آوردند ودر آن مکتوب الملك النّاصر اسم خود را بطلا نوشته و چندان رعایت احترام غازانرا نکرده وپیغام داده بود که خراج ممالك شام و مصر وقف جهاد و محافظت حدود و ثغور ممالك اسلامی است واز آن چیزی زایدنمی‌آید که در پرداخت آن تعهّد شود . در باب سکّه اگر بر نقودی که در بلاد مصر و شام رایج است یك طرف نام امیر المؤمنین خلیفه وسلطان محمود غازان خان و برطرف دیگر پس از ذکر لااله‌الاالله اسم الملك النّاصر نوشته شودمانعی نیست . علاوه براین مکتوب الملك النّاصر یك صندوق اسلحه نیز برای غازان فرستاده بود وغازان از آن چنان استنباط کرد که سلطان مصر خودرا برای مقاتله و جلوگیری از او حاضر اعلان میکند

بهمین جهت سخت خشمناك شد و امرداد که امرا و سران سپاهی او مهیّای هجوم بشام باشند .

غازان در جمادی الاخری سال ۷۰۲ در نزدیکی حلّه از فرات گذشت و پس از زیارت مشهد حضرت امام حسین در کربلاو تقدیم مبالغی بعنوان نذر بآستانهٔ حسینیو علما و سادات در امتداد شطّ فرات بطرف انبارو سنجار پیش رفت و در رجب آن‌سال بمنزل عانه رسید و در همین محلّ بود که ادیب عَبدالله وَصّافُ الْحَضْرَة شیرازی مؤلّف تاریخ معروف وصّاف که چهل‌سال بیش نداشت کتاب‌خودرا بتاریخ یکشنبهٔ ۱۳ رجب ۷۰۲ بتوسّط خواجه سعدالدّین ساوجی وخواجه رشید الدّین فضل الله بعرض غازان رساند و مورد انعام و مرحمت ایلخانی قرار گرفت .

بعد از آنکه اردوی غازان چند روزی در عانه اقامت کرد غازان مرکز لشکر خودرا بقلعهٔ رَحْبَة (در ساحل یمین‌فرات بین عانه ورقّه) منتقل ساخت و اطراف آن قلعه را در حصار گرفت .

امرای ایلخانی و خواجه سعد الدّین وخواجه رشید الدّین مدافع قلعهٔ رحبه را که امیر عَلَمُ الدّین سَنْجَرْ نام داشت باطاعت خواندند امیرعلم‌الدّین پس ازآنکه‌مقداری سیورسات باردوی ایلخانی داد باین عذر که چون رحبه سرحدّ شام است و با تسلیم‌آن رخنه در ارکان مسلمین خواهد افتاد و تسلیم کنندهٔ آن بخیانت منسوب خواهد شد از واگذاری رحبه خود داری کرد وبغازان قول‌داد که اگر او بتسخیر شام موفّق شود از سپردن آن امتناع نورزد . غازان هم عذر اورا مقبول شمرده از سر رحبه درگذشت و در تاریخ ٦ شعبان عازم حلب شد و امیرچوپان و امیر مولای وقتلغشاه هم ازراه رقّه بسمت آن شهر سرازیر گردیدند .

چون خبر هجوم مغول بشام بالملك النّاصر رسید بفوریّت بیبرس جوشنگیررا با قوائی بکمك ساخلوهای شام روانه کرد و جوشنگیر بمقابله با قتلغشاه که باختلاف روایات از ٤۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ سپاهی همراه داشت شتافت ولی چون قوای مغول‌را بیش‌ازقوای‌خوددید مراسله‌ای بالملك‌النّاصرنوشت وازاوخواست که شخصاً بشام بیاید .

قوای شامی حماة را مرکز اجتماع خود قرار دادند و ساخلو های طرابلس و حمص و لشکریان مقیم دمشق در این‌نقطه گرد امیر کتبغا که مریض بودجمع آمدند .

امیر کتبغا جماعتی از سپاهیان را بهمراهی آسَنْدَمُرْ گرجی سرحدّدار سواحل فرات و اَلْمَلِكُ الْمُؤَيَّد عِمادُالدّین اَبُوالْفِداء مورّخ مشهور که امارت حماة را داشت بجلوگیری از مغول که پیش آمده بودند فرستاد. این قشون در ۱۰ شعبان مغول را شکست دادند و پس از گرفتن مقداری اسیر و منهزم کردن پیشقراول مغول باردوگاه خود برگشتند و این فتح مقدّمهٔ فتح بزرگی بود که اندکی بعد اتّفاق افتاد.

واقعهٔ مرج الصفر در ۲ رمضان ۷۰۲ ـ الملك النّاصر درتاریخ سوّم شعبان بمعیّت خلیفه اَبُو الرّبیع سلیمان اَلْمُسْتَكْفِی‌بالله و بهمراهی سپاهی عظیم از قاهره بقصد شام حرکت کرد وجوشنگیر چنانکه گفتیم بمقدّمهٔ او روانه شده بود.

مغول پس از شکستی که در ۱۰ شعبان یافته بودند بسرکردگی قتلغشاه بطرف حماة متوّجه شدند، امیر زین الدّین کتبغا که پیوسته مریض بود و در تخت روانی اورا حرکت میدادند ابوالفداء را در حماة گذاشت و خود بدمشق رفت مردم دمشق در همین تاریخ بکلّی زمام اختیاررا از دست دادند و اضطراب و تشتّت سختی‌درمیان ایشان بروز کرد و نمیدانستند که بجلوی مغول بشتابند و یا انتظار عساکر سلطانی را بکشند وبهمین جهت جمعی از اهالی شهرو زنان واطفال خودرا ترك گفته بحصارها پناه بردند و عزم ایشان در پایداری سست شد و مغول از این پیش آمد استفاده کرده باطراف شهر آمدند و در غوطهٔ دمشق در نزدیکی مَرْجُ الصَّفْر اردو زدند. وصول مغول باین نقطه مقارن شد با رسیدن جوشنگیر و مقدّمهٔ عساکر الملك النّاصر.

قشون‌ایلخانی که عدّهٔ آن بالع بر ۵۰۰۰۰ نفر بود بفرماندهی قتلغشاه وهمراهی امیر چوپان و تیتاق و مولای وسونتای وامرای دیگر در محل مرج الصّفر که درپیش مسلمین بشکست عظیمی که عساکر رومی درسال ۱۳ هجری در آنجا از دست‌لشکریان اسلام یافته بودند مشهور بود صف آرائی کردند. الملك النّاصر نیز که بموقع رسیده بودبهمراهی‌خلیفه وحسام‌الدّین حاجب‌سالار وسیف‌الدّین سلاّر وجمال الدّین آغوش و بیبرس جوشنگیر و امیر قبچق و امرای دیگر و حکّام بلاد مختلفهٔ شام در میدان مبارزه حاضر شد و جنگ در روز دوّم رمضان سال ۷۰۲ شروع گردید.

قتلغشاه در ابتدا از کثرت عدد تهیّات لشکریان مصری و شامی وحشت کرده مصمّم بازگشت گردید ولی امیر چوپان اورا مانع آمد و مغول دل بدریا زده بر قشون

الملك النّاصر حمله بردند . جناح راست قشون سلطانی بدست امیر چوپان و تیتاق درهم شکست و فرمانده‌آن حسام الدّین بقتل رسید وامیر قبچق و جمیع عساکر آن قسمت بدست مغول اسیر شدند ولی قلب و میسرۀ لشکر الملك النّاصر فیروز آمدند و مغول را بسختی منهزم کردند ، تیتاق اسیر گردید وامیرچوپان گریخت وبقیّۀ مغول با قتلغشاه و امرای دیگراز رسیدن شب استفاده کرده بکوهی که مشرف بمرج الصّفر بود پناهنده شدند و الملك النّاصر فرمان داد که ایشانرا در محاصره بگیرند .

چون صبح شد و مغول کثرت سپاهیان مصری و شامی را مشاهده کردند رو بفرار گذاشتند ولشکریان سلطانی درعقب‌ایشان روان شدند. اتّفاقاً عبور عساکرغازانی بشورستانی‌باتلاقی افتادوجماعتی کثیراز آن طایفه درگل ولای فرو رفتندوسیف‌الدّین سلاّر بامر الملك النّاصر بقیّة السّیف ایشانرا تا کنار فرات دنبال کرد و چون فرات در حال طغیان و عبور ازآن مشکل بود عدّه ای در آب غرق شدند و جمعی هم معرض دستبرد اعراب بادیه قرارگرفته مقداری‌قلیل ازآن لشکر عظیم گرسنه‌وشکسته ببغداد رسیدند و سرافکنده در تاریخ ۱۹ رمضان بغازان متّصل شدند.

در فتح مرج الصّفر که شکست مجمع المروج را بخوبی تلافی کرد عساکر مصری و شامی ۱۰۰۰۰ اسیر و ۲۰۰۰۰ سر اسب از قشون غازان بغنیمت گرفتند و امیر سونتای و کین جو و تیتاق و جمعی دیگر از امرای غازانی‌را اسیر کردندوبشادی این فتح باطراف فتحنامه ها با کبوتران قاصد ورسولان فرستادند . الملك النّاصر با جلال تمام بدمشق وارد شد و بامرا و سران سپاهی خود خلعتها داد و پس از اندکی بقاهره برگشت .

رسیدن خبر شکست غازان را بسختی متأثّر واندوهناك کرد تا آنجا که‌ازشدّت غضب خون ازبینی او جاری شد و چون در دهم ذی القعده باوجان رسید قوریلتائی ساخت وقتلغشاه و امیرچوبان‌وسرداران دیگررا بیرغو نشاند و پس از دوروزمحاکمه دو نفر از سرداران آن جنگ را کشت ، مولای را باهانت تمام چوب زد و قتلغشاه و چوپان را نیز بچوب یاسا تنبیه کرد و تا چند روز هیچکدام را باردو راه نداد و تا مدّتی بهیچیك‌ازایشان التفاتی‌نداشت و تامرد ازخیال تلافی آن شکست بیرون‌نمیرفت.

سابقاً نیز اشاره کردیم بر اثر ببادرفتن ذخایر و خزاین هولاگو و گشادبازیها و عدم توجه ایلخانان جانشین او در خزانهٔ دولتی بهیچوجه وجهی باقی نمانده بود مخصوصاً بذل و بخششهای بیجای گیخاتو و صدرجهان کار بی پولی را بآنجا کشیده که گاهی حتّی برای تقدیم هدایائی بسفرائی که از خارج می آمدند وجهی بدست نمی‌آمد و غازان وارث مملکتی شد که بگفتهٔ خود او یکسره ویران و قابل پرداخت هیچ قسم مالیاتی نبود.

غازان در دو سال اوّل سلطنت پس از اصلاح و ترمیم حال لشکر و گوشمالی مخالفین و تأمین حدود و ثغور بانتظام امور اداری وجمع وخرج مملکت خودمشغول شد و اگرچه دراین راه بمردم تعدّیات واجحافات بسیار وارد آمد ولی ترتیب وصول و اخراجات نظم یافت و در خزانه وجوهی فراهم گردید وغازان در ابتدا دویست الی سیصد تومان آنرا بین قسمتهای اردو تقسیم نمود تا هم دل ایشانرا گرم نگاه دارد و هم حدّ وظیفهٔ دیوانی هر قسمت را بایشان بفهماند تا زیادتر از آن مطالبه ننمایند.

در شورائی که غازان پس از شکست مرج الصّفر در اوجان تشکیل داد بعد از تنبیه سران سپاهی دست ببذل و بخشش گشود و هریك از سرداران را خلعتها و انعامهای گزاف داد و مدّت پانزده روز در چادری نشسته بدست خود خزانه و حاصل مالیات ولایات را که باسم استمداد لشکر قبلاً بتعدّی از مردم وصول شده بود بباد داد و در این مدّت قلیل ۳۰۰ تومان مسکوك طلا و ۲۰۰۰۰ دست خلعت و تشریف و ۵۰ کمر مرصّع و ۳۰۰ کمر زرّین بایشان بخشید و کاری کرد که هیچیك از ایلخانان سابق نکرده بودند. بعد از اتمام قوریلتای اوجان غازان بتبریز آمد تدارك تهیّهٔ لشکر جهت حرکت بشام وکشیدن انتقام شکست مرج الصّفر ببیند ولی غفلةً دوچار درد چشم شد و اطبّای چینی بمعالجهٔ او مشغول شدند. کمی بعد باوجان برگشت و بعزم گذراندن زمستان بطرف بغداد حرکت کرد امّا بواسطهٔ برف وباران بانجام این قصد توفیق نیافت و مصمّم شد در کنار قزل اوزن زمستانرا بپایان رساند (درآخر ربیع‌الآخر سال ۷۰۳).

در هنگام اقامت در کنار قزل اوزن بخواجه سعدالدّین ساوجی صاحبدیوان چنین خبر رسید که یکی از شیّادان تبریز باسم پیر یعقوب باغستانی جمعی از تبریزیان را گرد خود جمع کرده و مردم را بسلطنت آلافرنگ پسر ارشد گیخاتو بشارت داده ویکی

از مردهٔ خود را پنهانی باردو فرستاده است تاملازمان رکاب غازان را نیز بسلطنت او دعوت نماید. خواجه این پیش آمد را بعرض غازان رساند و غازان کسی را بعجله بتبریز روانه کرد و او پیر یعقوب و آلا فرنك و جمعی دیگر از وجهائی را که با ایشان همدست شده بودند دستگیر نموده باردو آورد و ایلخان شخصاً بمحاکمهٔ آن جماعت پرداخت و معلوم او شد که پیر یعقوب و مریدان او ببعضی از عقاید مزدکی عقیده دارند بهمین جهت همگی را جز آلا فرنگ کشت وخواجه سعدالدّین‌را علاوه برمقام وزارت رتبهٔامارت نیز داد و یك هزار سوار مغول‌را درتحت اختیار او گذاشت.

غازان که بعد از شکست مروج الصّفر پیوسته غمگین ورنجور بود در این‌سفر قشلاقی اخیر سخت مریض شد و هر قدر او را مداوا کردند نتیجه نداد ناچار در اوایل بهار از حوالی قزل اوزن بطرف ساوه حرکت کرد و خواجه سعدالدّین در این منزل که موطن او بود ازایلخان پذیرائی شایانی‌کرد وبپاداش آن بشرف کاسه‌گیری مفتخرگردید.

درساوه اندکی حالت مزاجی غازان بهبودی یافت ولی چون از آنجا بری حرکت نمود مرضش بشدّت عود کرد و ناچار چندروز درری ماند وچون ازآنجا عازم قزوین گردید درحوالی این‌شهر دریکشنبهٔ **۱۱** شوّال سال ۷۰۳ پس‌ازقریب بنه‌سال سلطنت بسنّ ۳۳ وفات یافت و جنازهٔ او را از آنجا بتبریز بردند و درشَنْبِ غازان یا شام غازان از بناهای او در حوالی این شهر در گنبدی که قبلاً ساخته بود بخاك سپردند.

« غازان خواست که تتمیم اساس عدلی را که ممهّد فرموده و ارشاد طریقهٔ تقویت اسلام که مدّت سلطنت خودرا مصروف آن ساخته بود آیندگان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد و هدیّت وصیّتی ارزانی فرماید تمامت خواتین عظمی و ملکات مملکت و اوانس سلطنت و محارم حرم حضرت با ارکان دولت اعظم و نوئین قتلغشاه و امرای عظام چوبان و بایدو و بولاد وسنتای و سلطان و مُلای و رمضان و الغو وگورتیمور وتارِمْتاز و مشیران سدّهٔ جهانداري صاحبین اعظمین خواجه رشیدالدّین وخواجه سعدالدّین ودیگر مقرّبان وشهرت یافتگان مدّت خانیّت احضار کرده فرمود: ما را محقّق است بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین که از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و از این غار مردم خوار بجوار ملك جبّار پیوست، همگی همّت وقصوای اُمنیّت آن بوده که چندروزي که مقالید ملك مجازی در دست دولت ما نهاده‌اند و حوالت تمشیت عالمیان بما فرموده هر چه نه صفت نَصَفَت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دعامه قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم ومادّهٔ ظلم متعدّیان که دفع شرّ آن شرعاً وعقلاً لازم است بتعریك هر مبتدعْ مرتدَع گردانیم و [illegible] کنند که آنچه از سَنَن و سُنَن او بمرور دهور

منحرف شده باشد و بعدم محرّضی دیندار و زاجری توفیق یار در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته بعد از تأدیب و تشدیب آن و تقریر نصاب در مصابّ حقّ طریق خسارت بر ایشان بزبان تیغ گشاده بسته داریم و بسر انگشت تأمّل در احوال طبقات خلق گره از دلهای بسته گشاده گردانیم تادراین جهان شجرهٔ طیّبهٔ جهانکامی بآب‌نیکنامی نیك نامی ماند و در آن جهان اقتطاف ثمرهٔ تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ در حساب آید . . . . . در این اندك مدّت زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود بقوّت خدای تعالی و میامن همّت محمّدی سعی ها نمودیم تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال عُدات و متمرّدان دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت برحسب ارادت دست داد یرلیغها نوشته و بدور و نزدیك فرستاد و احکام آن بهر قطر که رسید قُرْطهٔ اَسْماع شد و امتثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت وچون روح در دل جای گیر یافتند و داعیهٔ غیرت و حیرت رفتگان و مایهٔ عبرت و خبرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض بیوندیم عمر وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد و این نیّات سر بمُهر در زوایای سینه با خود بردیم اکنون شما را باید که بعد از من با یکدیگر طریق مخالفت نسپرید و برادرم پادشاه جهان خدای بنده محمّد که سه چهار سالست تاولایت عهد سلطنت بروی مقرّر داشته‌ام و بکرّات و مرّات این معنی با شما مکرّر شده بزودی بر سریر دولت روز افزون بنشانید و مُنقاد ومِذْعان فرمان او باشید و از آئین و یاساق من تجاوز ننمائید و قواعد این احکام را مطّرد و متّسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرّر و معیّن کرده ام بزواید و مساعدت و تکلیف مزاحم نشوید و رسم محدّث ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که معیّن شده و عماراتی که بنیاد کرده‌ام بموجب شروط در استقرار و استنماء آن کوشیده وادرارات که در تمامت ممالك فرموده‌ایم یا در هر موضع از حشومال موضّع ساخته بنام آن کسان فرود آورید و مجال تصرّف و تصدیع نُوّاب دیوان و متصرّفات اصقاع مسدود گردانید و باید که کم ناکرده در تقریر و امضای آن سعی نمائید و اگر شما را توفیق آسمانی رفیق گردد که بدان مزیدی واجب دانید در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید » .

(از تاریخ وصّاف باختصار ص ۴۵۷ ـ ۴۵۸)

غازان باوجود عمر کم وسلطنت کوتاه بواسطهٔ اصلاحات واقداماتی که کرده‌وابنیه و قواعد وقوانینی که بجا گذاشته بلاشبهه یکی ازسلاطین بزرگ مشرق است وگرچه مقایسهٔ او با امثال کوروش کبیر وداریوش اوّل و سلاطین عظیم‌الشّأن ساسانی‌صحیح نیست ولی غازان را مخصوصاً از لحاظ مملکتداری و اداره باید از سلاطین معتبر ایران و بهر حال از این حیث او را بزرگترین پادشاه سلسلهٔ ایلخانان دانست امّا باید بخاطر سپرد که یك قسمت عمده از این افتخار و عظمت و بلند نامی که مشمول حال

غازان شده چنانکه بعد خواهیم گفت ازبرکت وجود وزیر کاردان فاضلی مثل خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی است که از یك طرف با تدبیر و هنر و سیاست ممالك وسیعهٔ غازانی را اداره میکرده و درترفیه حال رعایا واصلاح امور مالی و انشاء ابنیه وآثار خیرّیه باغازان شرکت داشته وازطرفی دیگرباقلم شیوای خودذکرمحامد واعمال ستوده ووقایع ایّام او را بر صفحات روزگار مخلّد ساخته است و غیر از آن وزیر دانشمند عدّهٔ زیادی از فضلای دیگر هم درنتیجهٔ ادب دوستی و تشویق خواجه درگرد دربارایلخانی مجتمع بوده وایشان نیز هرکدام دراین مرحله قدمهای‌مهمّی برداشته‌اند بطوری که میتوان گفت که دورهٔ غازان و دو جانشین او یعنی اولجایتو و سلطان ابو سعید خان بر اثر وجود خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و پسران او یکی از درخشان ترین دوره های ادبی تاریخ ایران است بلکه بجهاتی که بعد مذکور خواهد شد در تاریخ این مملکت نظیر ندارد.

روابط غازان باممالك خارجه ـ غازان باممالك خارجه یعنی با خاقان‌چین و سلاطین عیسوی اروپا غالباً مکاتبه داشته و بین ایشان سفرا در رفت وآمد بوده‌اند. در سال ۶۹۹ غازان دو نفر رسول با هدایای گرانبهائی بدربار تیمور خاقان جانشین قوبیلای قاآن بچین فرستاد. خاقان ایشان را بملاطفت تمام‌پذیرفت و در جواب این حرکت دوستانهٔ غازان با وجود اینکه ایلخان ایران اسلام آورده و درترویج آن‌مذهب میکوشید اظهار مهربانی و مصادقت کرد.

فتوحات اوّلیهٔ غازان در شام و فتح مجمع المروج دشمنان مسلمین را بر آن داشت که با فرستادن سفرا و مراسلات غازان را بحصول این پیشرفت تبریك بگویند مخصوصاً عیسویان اروپا و ارامنه که بر اثر مجاهدات ممالیك و مجاهدین مصری و شامی ازآن ممالك بکلّی رانده وبحفظ بیت‌المقدّس وبنادر وسواحل شام موّفق‌نیامده بودند ازفتوحات غازان بی‌نهایت مسرور شدند و با سابقهٔ روابطی که علی رغم‌مسلمین مصر و شام با ایلخانان ایران داشتند پیشرفت عساکر ایلخانی را در مقابل ممالیك به منزلهٔ انتقامی ازشکستهای خود تلقّی نمودند و مصمّم شدند که غازان را دراین مرحله مشوّق شوند تا مگر شام و مصر را ازکف ممالیك و امرای دیگر بیرون ببرند و از زیر سلطهٔ ایشان خارج گردند.

بر اثر همین حال مسرّتی که در اروپا عیسویان را دست داده بود جِیْمْزْ دوّم(۱) پادشاه مملکت آراگُنْ از ممالك اسپانیا بتاریخ رمضان سال ۷۰۰ مراسله ای بغازان نوشت و آنرا بمعیّت سفیری پیش ایلخان فرستاد و در آن نامه غازان را مقتدر ترین و بزرگترین سلاطین مغول و شاهنشاه مشرق خواند و بغازان اطّلاع داد که عموم رعایای او که طالب زیارت اراضی مقدّسهٔ فلسطین‌اند حاضرند که برای جهاد دررکاب ایلخان حاضر شوند ضمناً از او درخواست کرد که بزوّار آراگنی اجازه دهد که بدون تأدیهٔ خراج یامالیاتی آزادانه‌بزیارت بیت‌المقدّس نایل آیند وایلخان یك‌خمس ازاراضی مقدّسه را که از تصرّف مسلمین خارج کرده بعیسویان واگذارد.

غازان بگفتهٔ بعضی از مورّخین عیسوی حاضرشد که بعضی از نواحی را که در فلسطین مفتوح ساخته بود بعیسویان واگذار کند و در ازاء آن حال اتّحادی را که بین سلاطین عیسوی وایلخانان ایران وجود داشت تجدید نماید وبهمین قصد سفرائی نیز باروپا فرستاد. این سفرا در انگلیس بخدمت ادوارد اوّل پادشاه آن مملکت‌رسیدند ادوارد درجواب غازان مراسله ای نوشت وآنرا بهمراهی فرستاده ای روانهٔ مشرق‌نمود و مراسله ای دیگری نیز در همین باب بخلیفهٔ عیسویان مشرق عنوان کرد ولی این تبادل سفرا و مراسلات نظر بدوری راه و عدم توافق بین منظور عیسویان و غازان که خود رامروّج اسلام معرّفی کرده‌بود وشکست‌هائی که اندکی بعد درجنگ بامسلمین شام و مصر نصیب عساکر ایلخانی شد هیچوقت از حدّ تعارفات رسمی تجاوز ننمود و استیلای قطعی قشون الملك النّاصر بر شام وسواحل آن آرزوی دیرینهٔ عیسویان را در خاك کرد.

اخلاق وصفات غازان خان — سلطان محمودغازان خان پس ازقبول مذهب اسلام از مؤمنین و مشوّقین جدّی آن آئین گردید و در تمام عمر دررعایت مراسم و آداب دین حنیف و اقامهٔ شعایر آن میکوشید و سعی میکرد که آن قسمت از عساکر خود را هم که هنوز مشرك و بت پرست یا بودائی مذهب بودند بآئین اسلام برگرداند و خود غالباً در این باب با ایشان گفتگو و مباحثه می نمود. اقدامات او را در باب ترویج اسلام و اقامهٔ شعائر آن بعضی را سابقاً ذکر کرده‌ایم و بعضی قسمت های دیگر آنرا هم عنقریب شرح خواهیم داد.

(۱) James II

غازان شخصاً رشید وجنك آزموده بود مخصوصاً قبل ازرسیدن بمقام ایلخانی یعنی در دورهٔ حکومت خراسان بواسطهٔ حملات پی در پی مغولان ما وراء النّهـر باین مملکت بخوبی بفنون لشکرکشی و مقابلهٔ با دشمن آشنا شده و اسرار این‌کار را آموخته بود از مرگ هیچ پروا نداشت و همه‌وقت قشون خود را بحقیر شمردن عمر و نداشتن باك از دشمن تشویق میکرد و غالباً مثل چنگیز خان سرداران خود را احضار و تعلیمات مخصوص میداد ومانند آن مرد مدّبر جهانگشا بایشان توصیه مینمود که در لشکرکشیها از راهها و راهداران و راهنمایان بیش از همه استفاده کنند و قبل از حرکت در تأمین وسایل آذوغه و سیورسات و تحصیل اطّـلاع از احوال روحیّه وتهیّات خصم بمدد جاسوسها بکوشند . در رعایت انتظام و انضباط درقشون خود جهد بلیغ داشت ودراین‌راه نیز مقلّد چنگیز بود و میگفت که قسمت عمدهٔ شکستهائی که بر قشون وارد میشود نتیجهٔ نداشتن انتظام و افـراد گسیختگی افراد است درحین حمله یا غلبهٔ بر دشمن .

غازان علاوه بر زبان مغولی و فارسی اطّلاع کمی از عربی و السنهٔ چینی و تبّتی و لاتینی داشت و بداستن تاریخ و آداب و اخلاق سلاطین مخصوصاً پادشاهان معاصر خود سخت مایل بود و هر وقت بیکی از مردم ممالك خارجی بر میخورد دراین باب از او تحقیقات کامل میکرد ولی بیش از همه بدانستن تاریخ آباء واجداد مغولی خود عشق و علاقه داشت وغیر از بولادآقا هیچیك از امرا و شاهزادگان مغول باندازهٔ او بر احوال و اسامی و وقایع مغول مطّلع نبودند وخواجه رشیدالدّین یك مقدار از اطّلاعات نفیسی را که در جامع التّواریخ ضبط کرده شخصاً ازدهان غازان خان شنیده است .

غازان خان گذشته از این مراتب مردی هنر مند بوده و ببعضی از صنـایع یدی و حرفه های مختلف مثل بنّائی و نقّاشی و آهنگری و اسلحه سازی آشنـائی داشته و مقداری از عمر خود را هم بهرزه در طلب کیمیا و اشتغال برمل و ستاره شناسی و تحصیل نباتات عجیب بعادت مغول صرف کرده است وخیال بنای رصد خانه ای در نزدیك تبریز نیز داشته و در شام غازان نمونه ای ازآنرا ساخته بوده است.

قبل از غازان زمام جمیع امور و حلّ و عقد کارها در دست امرا و وزرا

بود و ایلخان غالب اٌیام خودرا بشکار و اشتغالات دیگر میگذراند . پذیرفتن سفرای خارجی و مذاکرهٔ با ایشان را وزرا عهده دار میشدند و همین مسئله تولید اختلاف وحسادت بین امرا و وزرا میکرد . غازان تمام این مهمّات را شخصاً بعهده گرفت و جمیع عمّال را از خُرد و بزرك مطیع امر و محکوم دستور های شخصی خود نمود و بکارها مرکزیّت داد بشکلی که همه کفایت وعقل وکار دانی اورا تصدیق کردند وخواهی نخواهی مصلحت بینی او را در معضلات امور بر آراء خود مقدّم داشتند . در عهد او هر وقت فرستاده ای از خارجه میرسید مستقیماً بخدمت غازان هدایت میشد وایلخان بجای اینکه یکی از وزرا را مأمور مذاکره با او کند شخصاً از او پذیرائی مینمود و با ایشان از تاریخ مملکت و وقایع و سیاست ممالکشان گفتگو میکرد تا آنجا که همگی از فصاحت وکمال او دچار بهت و اعجاب میشدند .

اهل ادب و حکمت و فضل را دوست میداشت وغالباً با ایشان می نشست ودر محضر آن جماعت سؤالاتی طرح مینمود . از ادیان و مذاهب وملل ونحل اطّلاعات کافی داشت وا کثر اوقات بافرق مذهبی مختلفه مباحثه ومناظره میکرد . درتشخیص میزان لیاقت و کفایت اشخاص نیز خبیر بود و هر کس را باندازهٔ فضل و کار آمدگی بمقامی که در خور آن بود میگماشت و کمتر بغرض مغرضین و سعایت سخن چینان گوش فرا میداد و بر خلاف درسیاست و تنبیه خطا کاران فوق العاده سخت و بیرحم بود و درصورتیکه از عمّال و زیر دستان و سران قشونی او ظلم و تعدّی وتجاوز میدید ایشان را بسختی مجازات میکرد . زمام نفس خود را نیز کاملاً در دست داشت وهیچ حرکتی که نمایندهٔ شهوت رانی او باشد از او سر نزده بلکه کسانی را که مرتکب بی ناموسی میشدند بشدّت مورد مؤاخذه قرار میداد وچون دراجرای یاساهای خود که ذیلاً بذکر آنها میپردازیم بی نهایت مراعی و سختگیر بود دورهٔ حکومت او نیز در خونریزی وسخت کشی ازهیچیك از دوره های دیگر عقب نمانده است .

قواعد و یاسا های غازانی — غازانخان برای ترفیه حال رعیّت و وصول منّظم مالیات ورفع ظلم وتعدّی وحسن ادارهٔ کارها قواعد ویاساهائی وضع نموده و بسیاری از آداب و مراسمی را که از بیش معمول بوده و او نمی پسندیده و آنها

را موافق عدل‌وترتیب‌نمیدانسته است ملغی کرده است وما مجملاً بآنها اشاره‌میکنیم :

۱ ــ قبل از ایّام غازان مالیات ولایات بمقاطعه درعهدهٔ حکّام گذاشته میشد باین شکل که قسمتی از آنرا صرف پرداخت مخارج ضروری و وظایف ارباب عمایم و سیورغالات کنند وبقیّه‌را بایلچیان‌مأمور یا کسانیکه ازطرف‌دیوان براتی دردست‌دارند بسپارند . این‌حکّام که غالباً مردمانی‌ظالم وطمع‌ورز بودند وگاهی درعرض‌یك‌سال ده وحتّی بعضی اوقات هم بیست مرتبه ازرعایا مطالبهٔ مالیات مینمودند . هر وقت که از اردوی ایلخان یکنفر ایلچی برای تحویل‌گرفتن مالیات یا ماموریتهای دیگر می‌آمد بهانه ای بدست حاکم برای مطالبهٔ مالیات جدیدی از مردم جهت مخارج سفر واقامت ایلچی میافتاد وبهمین جهت عیش وخوشی حکّام در این بود که از طرف ایلخان فرستاده ای بمأموریّت پیش ایشان بیاید واو باسم تأمین مخارج ایلچی و یاتهیّهٔ هدایا و تحف جهت ایلخان‌مردم را در شکنجه پرداخت مالیاتی قرار دهد و پس از وصول قسمت عمدهٔ آنرا خود بر دارد و بقیّه را هم بین شَحْنَه یعنی فرمانده لشکری حوزهٔ حکومتی خود و منشیان جمع و خرج یعنی بیتکجیان تقسیم کنند تا ایشان پرده براین قبیل تعدّیات او بپوشند و وجوهی را که باین شکل از مردم گرفته شده در حساب دیوان نیاورند .

حاصل مالیات ولایات باید صرف مخارج جاریه و پرداخت براتهائی شود که از طرف دیوان حوالهٔ ولایات میشد ولی حکّام همه وقت با تراشیدن خرجهای گزاف بیشتر این عواید را تلف میکردند و براتها در دست مردم تأدیه نشده باقی میماند و بخزانه برمیگشت . عمّال دیوانی با صدور یك آلتمغا براتها را مجدّداً بمحلّ حواله برمیگرداندند وحکّام چون جرأت ردّ آلتمغا را نداشتند یك‌بار دیگر رعایارا بپرداخت مالیات مجبور میساختند و باوارد کردن اقسام فشار وتهدید ها پولی تحصیل میکردند ولی باز هم قریب دو ثلث آن بجیب حکّام و زیر دستان ایشان میرفت وتنها یك ثلث آن بدارندگان بروات میرسید و این بآن اندازه نبود که مخارج ایاب و ذهاب آن جماعت را کفایت نماید .

عمّال دیوانی‌هیچگاه عایدات ولایات‌را تحت‌تفتیش نمیآوردند وازمقدار‌وصول‌شدهٔ آن اطّلاعی نداشتند وبدون هیچ ملاحظه‌بروات سر حکّام صادرمیکردندوبین حکّام‌و صاحبدیوان‌علائمی‌رمزی‌وجودداشت که اگرصاحبدیوان‌آن‌علائم‌رادربروات‌نمیگذاشت

حکّام از تأدیهٔ بروات خود داری مینمودند.

حکّام ولایات نه بخزانهٔ ایلخانی پولی میدادند و نه در پرداخت مستمرّیات و وظایف اقدامی میکردند بلکه در ابتدای هر سال ارباب حقوق و مستمرّی را باین بهانه که ابتدا باید مخارج خزانه و ایلچیان را پرداخت متقاعد میساختند و از این سال تا آن سال ایشانرا بهمین شکل گرسنه و بیچاره سر میدواندند و از این حکّام کسانی که زیرکتر بودند طلبکاران را وا میداشتند که مطالبات خود را بنصف مبلغ صلح کنند و رسید تمام بایشان بسپارند و در مقابل این نصف هم بدو برابر قیمت واقعی جنس قبول نمایند. باین ترتیب طلبکارانی که ربع طلب خود را در نتیجهٔ قبول پیشنهاد فوق وصول میکردند خود را خوشبخت میشمردند و برآن عدّهٔ دیگرکه بدریافت دیناری نیز موفّق نمیآمدند فخر میفروختند.

اگر از میان ارباب حقوق و مستمرّی کسی میتوانست خود را با تحمّل زحمت سفر و رنج راه باردو برساند و از حاکم در نرسیدن حقّ خود شکایت کند بعد ازآنکه مأمورین قضیّه را تحقیق میکردند و حقّانیت او بثبوت میرسید و حاکم مورد باز خواست واقع میشد در جواب میگفت که علّت آن وصول نشدن تمام مالیات است و پرداخت حقوق شخص شاکی را موقوف بدریافت بقایای مالیاتی میکرد و این بقایا هم در حقیقت باقیماندهٔ وجوهی بود که او بتعدّی و بر خلاف قاعده ازمردم مطالبه میکرده چه او میزان مالیات حقیقی را چند بار از رعایا میگرفته و دیگر دینی بر عهدهٔ ایشان باقی نمیمانده است تا درشمار بقایای مالیاتی بحساب بیاید.

مردم بیچاره که از ظلم و جور حکّام بجان میآمدند آبادیهای خود را ترك کرده جلاء وطن مینمودند و در نتیجهٔ خرابی کلّی بشهر هـا و دهات راه میبافت. عمّال دیوانی از این اوضاع بخوبی آگاهی داشتند ولی چون دست ایشان با حکّام یکی‌بود هیچوقت در صدد رفع مظالم بر نمیآمدند و عموم صاحبان دیوان و وزرای مغول کم و بیش دراین ظلم شرکت داشتند ومسؤل آن اوضاع بودند ولی از میان ایشان مسؤلیّت خواجه صدر الدّین خالدی زنجانی از همه بیشتر است چه او این وضع ناگوار را در نتیجه گشاد بازیها و بذل وبخشش های بیجا بسرحدّ افتضاح رساند وکار صدور بروات و حوالجات ولا وصول ماندن آنها درعهد او بمنتهای زشتی و رسوائی کشید مثـلاً

خواجه غالباً دراویش و شیوخ را مورد مرحمت قرار داده براتی بایشان بمبلغ ۵۰۰ دینار برسرولایتی می بخشید. کسیکه مورد این انعام قرار گرفته بود سخت شادمان شده باعتبار آن برات از راه استقراض ۱۰۰ دیناری تهیّه میکرد تا مخارج وصول برات ومسافرت مأمور دریافت آنرا فراهم سازد چون برات خالی از وجه بود یا حکّام از پرداخت آن ابا میکردند بیچاره درویش یا شیخ باید خانقاه یا مقام خــود را از دست دهد و بعنوان محّصل مالیات از این در بآن در بدود و عاقبت هم از شرّ طلبکار راه فرار پیش گیرد.

مردم بیچاره‌ای که‌ازعهدهٔ تادیهٔ مالیاتهای ظالمانهٔ خانه برانداز برنمیآمدند ترك خانمان میکردند ولی مأمورین حکومتی ایشانرا تعقیب و آزار مینمودند و از نیمه راه بر میگرداندند و ازایشان کسانی که در شهر ها و آبادیهای خود مانده بودند ازترس عمّال دیوانی در های‌منازل خود را باسنك می پوشاندند ودر حصارمیرفتند. مأمورین وصول مالیات از اشرار و اوباش در یافتن مردم فراری استمداد میکردند و ایشـان مردم‌را باقسام رذالت وسختی ازپناهگاهها بیرون میکشیدند واگر برآن جماعت دست نمی یافتند زنان و اطفال ایشانرا مثل گلّهٔ گوسفند کوچه بکوچه میگرداندند وازپای می‌آویختند و در بعضی شهر ها همینکه ماموربن وصول میرسیدند از ترس هیچکس باقی نمیماند، همه یا میگریختند و یا در سردابها مخفی میشدند.

غازان از این اوضاع سخت متأثّر شد ودر صدد بر آمد که قبل از همه وضع وصول مالیات را مرتّب ودست عمّال و حکّام جور پیشه را کوتاه وعامّه‌را از این بابت آسوده خاطر کند بهمین جهت حکم کرد که هیچ ولایتی را بمقاطعه ندهندودر عرض سال بیش ازیك بار ازمردم مالیات مطالبه نشود و بهر ولایتی یك نفر بیتکچی مخصوص فرستاد تاصورتی ازعایدات جمیع آبادیهای آن مطابق آخرین ممیّزی که شده بود باسم ورسم تهیّه دیده پیش غازان بفرستدوازاملاك شخصیوخالصه واراضیخاصّه یعنیاینْجُو واوقاف علیحده صورت بدهد واسامی اشخاصی را که در سی سال اخیر مسلّماً ازعایدات آنها بهره میبردند یاد داشت کند. وباصطلاح قانون مال هر ولایت مرتّب و مدوّن گردد.

بعد از آنکه این صورتها بدیوان رسید واشتباهات آنهــا رفع شد عمّال دیوانی از روی آنها خلاصهٔ عایداتی که باید هر سال مطالبه شود خارج نویس کرده در

دیوان ضبط نمودند و صورت مالیات هر آبادی را عمّال عالی رتبهٔ دیوانی مهر کردند و آنها را بآلتون تمغا نیز موشّح ساختند

غازانخان حکم داد که از آن تاریخ ببعد دیگر حکّام و بیتکچیان اصلاً بر رعایا برات ننویسند و اگر کسی بر خلاف این حکم عمل میکرد حاکمی را که برات داده بود سیاست میکرد و نویسنده ای را که آنرا نوشته دست میبرید.

در نتیجهٔ این ترتیب و رفع تعدّی وظلم از رعایا و معیّن شدن مقدار مالیات هر ده و آبادی از روی قاعده و قانونی ثبت بعد از دو سه سال ولایات رو بمعموری گذاشت و اموال خزانه بتمامی عاید دیوان گردید و دست تعدّی حکّام و بیتکچیان وایلچیان بکلّی کوتاه شد.

غازانخان برای آنکه این رسم وقاعده مرعی و برقرار بماند وبعد ها کسی از مقدار بدهی که برای هر ولایتی تعیین و در قانون آن قید شده زیاد تر از مردم مطالبه نکنند مقرّر کرد که از تمام ولایات دفتر قانون مزبور یعنی صورت مالیات و اراضی ملکی و خالصه و اینجو و وقف واسامی بهره بران از آنها را درکتابخانه‌ای که در تبریز بنا کرده بود بیاورند و بمعتمدان مخصوص که جهت این کار موظّف شده بودند بسپارند تا ایشان قانون هر قسمت از ممالك ایلخانی را بر تخته پاره ای یا قطعه سنگی یا صفحه ای از معدنیّات نقش کنند و در موضعی از آن قسمت نصب و تغییر دهنده‌را بلعنت یاد نمایند و بر آن بنویسند که صورت آن صفحه درکتابخانهٔ تبریز محفوظ است ورعایا میتوانند در صورت ضایع شدن آن بکتابخانهٔ تبریز مراجعه کنند و غازان یرلیغی موشّح بآلتون تمغا در این باب صادر کرد و سوادی از آن بجمیع ولایات فرستاد و در آن یرلیغ مذکور بود که حکّام و داروغگان باید بمقتضای قانون و آلتون تمغا با حضور سادات و قضاة و ائمّه و عدول و اکابر از دفتر صورت بدهی مردم نسخه هائی برعایای هر قریه و مزرعه بدهند و ایشانرا ملزم نمایند که[۱] در عرض بیست روز آن نسخه را بر لوحی نقش کرده در موضعی معیّن نصب نمایند تا از تغییر و تبدیل مصون ماند.

---

[۱] «باید هرکس از وجوهالعین و اجناس برحسب مقرّر چیزی بدیوان اعلی باید داد چنانچه میعد معین گردد ادا نماید وهمچنین مأخوذات تمغا را برتخته‌ای مرتسم گردانند وباید که هرگاه محصّلی بشهری یاقصبه ای تحصیل آورد جهت او خیمه ای درمیان آن موضع نصب کنند ورعایا از روز اول

تاآخرمیعاد هرروز آنچه نقد شود بافرع وخزانه‌داری بوی رسانند واورا بعداز آن باسم عُلوفه و قُوالْقه چیزی ندهند و نگذارند که نوکران خودرا بمحصّلی بهیچ طرف فرستد و اگررئیس ده ورعایا طریق اهمال و تغافل مسلوك داشته در میعاد مقرّر واجب خود را وصول ندهند محصّل ایشانرا گرفته جُرمانه ستاند و هرکس را که بتقصیر متّهم باشد هفتاد چوب زنند و میعاد اموال وجوه‌العین و اجناس ولایات براین موجب مقرّر بوده : میعاد وجوه‌العین هرولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهرموضع از آن نوع بروجهی که معیّن گشته برلوح نویسند وبرآن موجب جواب گویند، قُبْجُور (مالیات جنسی) و متوجّهات رعایای ده‌نشین که عادت آنست که درهرسالی بدوقسط رسانند و متوجّهات صحرانشینان مقرّر آنکه در اول سال یکدفعه جواب گویند و مأخوذ تمغا بموجبی که مناسب هرولایتی برظهر قلمی شده برلوح ثبت کنند ولوح را در موضعش استوار گردانند تا برآن موجب بقسط وصول دهند و بزیاده و نقصان خلاف ننمایند ، ازجمله متوجّهات یك سالهٔ هرموضعی از نوروز جلالی تابیست‌روز نصفی رسانند از وقت تحویل آفتاب بمیزان تامدت بیست روز نصفی دیگر را جواب گویند ، خراج و مالي که از قدیم‌الایّام بوجوه‌العین مقرّر بوده از اول نوروز جلالی تامدّت بیست روز بدهند . خراج و وجوه‌العین که مقرّر بوده که بوقت ارتفاعات صیفی جواب گویند از اوّل تابستان مدّت بیست روز بدهند ، میعاد و وکیفیّت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیری و سردسیری شتوی وصیفی و بعض مواضع که صیفی ندارد برینموجب ؛ گرمسیرات ار شتوی و صیفی شتویّه از گندم و غیره آنچه مقرّری هرموضعی باشد بیرون از مواضعات بچهارپای خود نقل انباری کنند که درآن‌حدود معیّن شده و بقابض تسلیم نمایند وغایت مهلت آن هشت‌روز است ؛ صیفیّه از اجناسی که بموجب قانون بیرون از مواضعات مقرّرشده بچهارپای خود نقل انباری کند که درآن‌حدود معیّن گشته و بقابض رسانند وغایت مطلق آن چهل روز است . سردسیریها صیفی وآنچه صیفی نداشته باشد ، شتویّه بموجب قانون مقرّر بتمام وکمال بچهارپای خود نقل انباری کنند که درآن‌حدود معیّن است درمدّت بیست روز ، صیفیّه بموجب قانون مقرّر بعداز موضوعات بتمام وکمال نقل کنند بانباری که در آن‌حدود است و غایت مهلت آن هشت روز است »

(جامع‌التواریخ رشیدی وحبیب‌السّیَر)

۲ ــ قبل ازغازان مرسوم چنین بودکه جهت انجام امور مهمّهٔ دولتی ورساندن اخبار شهر ها مأمورینی باسم ایلچی باطراف روانهٔ میشد و این رسم که ازعهدچنگیز معمول شده بود در دورهٔ ایلخانان صورت بسیار زشتی پیدا کرد باین شکل که عموم شاهزاده خانمهای مغول و شاهزادگان و امرا و فرماندهان تومان و هزاره و صده و شحنگان و قورچیان و قوشچیان بعنوان خبر دهی یا مصالح دیگر نوکران خود را اسم ایلچی داده بولایات میفرستادند و هرکس که با دیگری خصومتی یا مرافعه ای داشت وحاکم بعرض او نمیرسید بیکی از مقرّبان چسبیده ازاو یکنفر ایلچی میگرفت و با آنکه در هر یامخانه پانصد سر اسب بودگاهی برای سواری ایلچیان بقدر کفایت

مرکوب فراهم نمیشد و ایلچیان بگلهٔ اسب هر کس که میرسیدند هر قدر میخواستند از آن میان میگرفتند و حتی بقضاة وعلما و سادات هم که عازم اردو بودند رحم نیاورده مرکوبهای ایشان را هم از زیر پایشان میکشیدند و کار تعدی ایلچیان تا آنجا رسید که جمعی ازراهزنان نیز خودرا ایلچی نامیده باین‌اسم بتصرف گلهٔ مردم‌می‌پرداختند و باین نیز اکتفا نکرده از اهالی دهات سر راه باسم علوفه هرچه میخواستند میگرفتند و هر کدام نیز بعنوان زود گذراندن کار های خود از قبیل تهیهٔ مرکوب وجمع آوری علوفه جماعت کثیری را باسم نوکر همراه خود بر میداشتند بطوریکه بعضی ازایشان که هیچ نوع مأموریت مهمی نیز برعهده نداشتند تا سیصد نفر نوکر باخود میبردند و گاهی میشد که در دیوان دویست صندلی جهت جلوس ایلچیان میگذاشتند و چون چنین معمول بود که ایلخان ازایلچیان آنرا که مأموریتش از همه مهمتر است زودتر بحضور بپذیرد میان ایشان در اثبات اهمیت ماموریت‌خود نزاع سخت در میگرفت و هرکس غالب می آمد مقدم میشد.

در حین عبور ایلچیان رؤسای ولایات ایشان را در خانه های رعایا وپیشه‌وران فرود میآوردند و این ایلچیان غارتگر درخانه های مردم هرچه را می یافتند تصرف میکردند و گاهی نیز حرکات نا پسند دیگر هم ازآن جماعت سر میزد.

غازانخان برای الغای این رسم نا ستوده حکم کرد که در هر سه فرسخ فاصله جهت ایلچیان خاصهٔ ایلخانی که مأمورانجام کارهای لازم مملکتی اند یامخانه بسازند و درهریامی پانزده سراسب فربه نگاه دارند وهرایلچی را که نشانی موشح بآلتون‌تمغا داشته باشد از آن یامخانه الاغ دهند و یامخانه ها را بعهدهٔ یکی از امرای بزرك واگذاشت وبحکام وامراء سرحدی نیز مقداری کاغذسفید بمهر آلتون تمغا داد تا در موقع ضرورت آنها را بایلچیان خود دهند و مقرر کرد که بهر ایلچی بیش از چهار الاغ ندهند و اگر خبری باشد که در رساندن آن باید تعجیل شود حکام و نوینان مکتوب خود را مهر کرده بیامچی رسانند تا او بر اسب یام نشسته آنرا بیامخانهٔ بعد رساند وبهمین ترتیب عمل شود تامکتوب باردوبرسد وباین ترتیب یامچیان روزی شصت فرسنك راه میرفتند و فاصلهٔ بین خراسان وتبریز را مثلاً درسه چهار روز طی

میکردند و ایلچی خود این‌فاصله را می‌پیمود روزی بیش از چهل فرسنك نمیتوانست طیّ طریق کنند.

حکم یرلیغ بتأکید بلیغ نفاذ یافت که هرشبانه‌روزی شصت فرسنك وهر مسرعی چهل فرسنگ بروند و مکتوبی که بایصال آن مأمور باشند مهر ختامهٔ متنك نهاده بر سر آن بیاض رها کنند و تمغاء سبز مصوّر بصورت سوار یا ساعی‌بزرزنند وبسطور بنویسند که‌فلان ایلچی‌یاساعی دراین‌تاریخ بدینساعت و وقت از ایمقام روانه کرده شد تابعد از وصول اویامچیان یامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد وشرایط مسارعت و استعجال بجای آورده درزیر صورت بنوك قلم دائره‌ای کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صورت ⊖ و اگر بیك ساعت تأخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشد نشانهٔ تقصیر را قطر برهیئت خطّ مشرق ومغرب کشندبرین‌هیئت ⊖ و چون یامچیان بر چنین اهمال و تهاون عثور یافتند اعلام حکّام کنند تا سخن نایرسیده اورا بیاسا رسانند ودیگری‌را حالی بجای اونصب کنند و اگر حکّام در تنفیذ حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند.»

(تاریخ وصّاف ص ۳۸۷)

غازانخان علاوه براین ترتیب امرداد که بهر ایلچی مخارج راه اورا بدهند و درشهر منازلی باسم ایلچی خانه جهت اقامت ایشان بسازند و غیر ازایلخان و نوّاب درگاه اوهیچکس حقّ فرستادن ایلچی نداشته باشد بعلاوه درهریامی دوپیك مأمور کرد که لدی‌الاقتضا اخباریامخابره‌هارا بیکدیگر برسانند واین پیکها روزی سی فرسخ راه میرفتند.

۳ ـ غازانخان در شعبان‌سال ۶۹۸ یرلیغی بتمام بلاد ایلخانی ارسال‌داشت و بموجب آن منفعت دادن پول را اکیداً غدقن نمود و امر داد که داروغگان و حکّام متخلّفین از حکم را مجازات کنند و امریکه اورا بصادر کردن این فرمان واداشت آنکه در عهد اباقاخان عدّه ای از تجّار مقداری اسلحه از تیر و کمان و برگستوان و شمشیر و جوشن نزد یکی از امرای قورچی آورده بتوسّط او آنهارا از عرض‌ایلخان گذراندند واباقا وجه آنهارا بتکلی بایشان پرداخت که ازآن معامله سودی گزاف‌عاید تجّار گردید.

جماعتی ازمردم مفلس بطمع مقداری زر از این وآن بانفع قرض کرده‌بتجدید آن معامله پرداختند و کم‌کم کار تجارت اسلحه و فروش آن بتوسّط قورچیان باباقا بآنجا رسید که ایلخان حکم داد که هرکس از سوداگران سند قورچیان را دایر بر

تحویل اسلحه بدیوان بیاورد دیوانیان باید بهمان مقدار برات بدست او بدهند. این ترتیب باعث آن شد که عدهٔ کثیری از مردم زر بسود قرض میکردند و اسلحه ساخته نزد قورچیان میبردند و بادادن مبلغی رشوه بایشان سندی میگرفتند و آنرا برای صدور برات پیش عمّال دیوان میفرستادند. عمّال دیوان هم از جریان کار اطّلاع داشتند تا مبلغی برشوه از ایشان دریافت نمیکردند برات آنرا صادر نمینمودند و بتدریج کار این معامله بآنجا کشید که بیتکچیان مغولی دان با گرفتن مبلغی خود اززبان امرای قورچی سند میساختند و برطبق آن برات مینوشتند ونتیجهٔ این عمل آن شد که در اندك مدّتی باندازه ای در دست مردم برات جمع شد که تمام عایدات ممالك ایلخانی برای پرداختن آنها کافی نبود. در عهد صاحبدیوانی خواجه شمس الدّین جوینی چون این مسئله اسباب زحمت بسیار شده بود خواجه بزحمت زیاد برات داران را متقاعد کرد که هر هزار دینار بدویست دینار که صد دینار آن نیز حق العمل صاحبدیوان باشد مصالحه کنند و بدین تدبیر آن براتهارا جمع آوری نمود.

در عهد ایلخانی گیخاتو و وزارت صدر جهان زنجانی معاملهٔ بربح و زر بسود دادن بعلّت بی پولی رواج کلّی گرفت باین شکل که که عمّال ولایات که عایدات را در مقاطعه داشتند برای پرداخت مالیات قلمرو خود باطّلاع خواجه رساندند که جهت تأدیهٔ مالی که بر عهده دارند وجه نقد موجود نیست و چون خزانه سخت احتیاج بپول داشت ایشان گفتند که میتوانیم ازسرمایه داران وتجّار نقد وجنس بسود قرض کنیم بشرط آنکه خسارت این معامله را دیوان بر عهده بگیرد، خواجه صدر الدّین نیز آنرا قبول کرد و در نتیجه مقاطعن ولایت جنسی را که ده دینار می ارزید بسی دینار قرض میکردند و بچهل دینار بحساب دیوان می آوردند وعمّال دیوان آن جنس را که ده دینار می ارزید باین مبلغ میفروختند، چهار دینار آنرا خود بر میداشتند و شش دینار بخواجه صدر الدّین میدادند و میگفتند بیش از این از فروش آن عاید نشد و باین شکل ازهرچهل دینار که بحساب خزانه آمده بود شش دینار وصول میشد و همینگونه امور بود که کار مالیهٔ گیخاتو را بخرابی کشاندو بوضع چاو و اختلال اوضاع ایام ایلخانی او و وزارت صدر جهان منتهی گردید.

غازان عموم این مفاسد را رفع کرد و با صدور یرلیغی که مذکور شد این نوع

معاملات را که بخرابیهای فوق منتهی میگشت از بین برد.

۴ ــ قبل از ایّام ایلخانی غازان حکّام هر یك از ممالك روم و آذربایجان و فارس و کرمان و گرجستان و مازندران بعیار های مختلف سکّه میزدند و چون عیار سکّه ها در تمام بلاد ایلخانی یکسان نبود در معامله اختلال پیدا میشد وموجب ضرر تجّار و سودا گران و گفتگوی بسیار در تجارت میگردید. ارغونخان در ایّام حکومت خود فرمانی صادر کرد و امر داد که در تمام ممالك ایلخانی عیار زر و سیم را ده نه قرار دهند و گیخاتو همعین این فرمان‌را مجری کرد ولی بواسطهٔ عدم اقتدار ایلخانان کسی از آن اطاعت نداشت و هیچوقت عیار زر و سیم از ده هشت تجاوز نمی نمود.

بامر غازان عموم سکّه های مغشوش را در سراسر ممالك ایلخانی جمع آوری کردند و جز مسکوکاتی کـه او بضرب آنها دستور داده بود سکّهٔ دیگری رایج نماند و مأمورین سکّه هائی را که باین‌صفت نبود ضبط می نمودند و می شکستند وبضرّابخانه برده تمام عیار میکردند.

سکّه‌های غازانی که بر روی آنها نام غازان وکلمهٔ توحید و نام شهری که درآنجا ضرب شده بود منقوش بود در مدّت یك سال در سراسر ممالك ایلخانی رایج گردید وعموم مسکوکات مغشوش از میان رفت و در نتیجهٔ جهد او در این کار و خالص بودن سکّه‌های‌غازانی طلا و نقره که‌از مدّتی درایران کمیاب وبواسطهٔ حمل‌بهندوستان یا صرف دریافت پارچه های قیمتی از دست تجّار ومردم برون رفته بود فراوان گردید و در معاملات جریان پیدا کرد.

غیر از مسکوکات معمولی غازانخان سکّه‌های مخصوصی بنام دُرُسْت طلا بوزن‌صد مثقال در بلاد مختلفه ضرب کرد که نام او و نام شهری که در آنجا سکه زده شده بود با بعضی از آیات قرآن و اسامی دوازده امام درروی آن نقش بود و غازان این سکّه‌هارا که بقشنگی و پاکی معروف گردیده بعنوان بخشش و انعام بمردم میداد.

۵ ــ پیش از غازان مقیاسهای وزن و کیل در هر ولایت بلکه در هر شهر و قصبه‌ای بیك شکل خاص بود و وزن وکیل‌هرده با ده دیگر تفاوت فاحش داشت و این مسئله همه وقت بین برات داران و محصّلین مالیات و رعایا تولید اختلاف میکرد و بهانه بدست عمّال جور پیشه میداد که از مردم بظلم بیشتر از آنچه حق مطالبه دارند

مال بگیرند و ایشان غالباً بضرب چوب و شکنجه هر چه میخواستند از مال رعایا را باسم اختلاف میزان پیمایش تصرّف می نمودند و این اختلاف علاوه بر عیب فوق باعث نکس تجارت و عدم رغبت مردم بحمل مال التّجاره خود بسایر ولایات نیز شده بود چه غالباً بین فروشنده و مشتری در باب وزن اختلاف بروز میکرد و بیشتر اوقات معامله بضرر فروشنده تمام میشد و همین امر موجب کمیابی بعضی اموال در غالب ولایات گردیده بود .

غازانخان برای توحید اوزان و پیمانه ها یرلیغی صادر کرد و سواد آنرا بعموم ولایات فرستاد و دو نفر مأمور مخصوص تعیین نمود تا سنگهای معاملهٔ زر و سیم و اوزان بار و کیل را در همه‌جا مساوی کنند و آنها را از آهن بسازند و مهر کنند و برای این کار اوامر ذیل را امر باجراء داد :

سنگ زر و سیم باید موازی وزن رسمی معمول تبریز و بشکل مثمّن باشد و در هر ولایتی دو معتمد از طرف مأمورین فوق منصوب شوند تا شخص امینی را درحضور محتسب محلّ دستور ساختن سنگ مطابق سنگ تبریز دهد و معتمدان آن سنگهارا مهر کنند و هیچکس دیگر اجازهٔ ساختن سنگ نداشته باشد . معتمدان باید بهر کس که این سنگها را برای معامله میسپارند نام ایشانرا در دفتر ثبت نمایند تا دیگری نتواند سنگ تقلّبی بسازد و معمول کند ودر هرماه یك نوبت تمام سنگها را جمع‌آوری کرده احتیاط و موازنه کنند تا اگر کسی برخلاف حکم عمل کرده باشد سیاست شود .

برای وزن بارها نیز مقرّر شد که معتمدان از آهن بشکل مثمّن و زنهائی مطابق وزن‌تبریز درست کرده مهر نمایند واز ده من تا یك‌درم دوازده قطعه وزنه بترتیب‌ذیل: ۱۰ من ، ۵ من ، ۲ من ، نیم من ، چهریك من ، هشت یك من ، ۱۰ درم ، ۵ درم ، ۲ درم و یك‌درم بسازند وبارهای سنگین را که با ترازو نمیشد سنجید و از ۱۰من بیشتر بود تمغاچیان با قپانهای صدمنی میکشیدند .

برای کیل نیز غزان بهمین قسم دستور داد و مقرّر کرد که جمیع کیلهای سابق که باسامی کیل و قفیز و تغار و غیره معمول بود منسوخ شود و فقط اصطلاح کیل مطابق کیل تبریز باقی ماند و در تمام ولایات کیلها را موازی با کیل تبریز که دو من یا ۲۶۰ درم است بسازند وده کیل یك خروار باشدو برای هریك از غلاّت وحبوبات

از قبیل گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد وجاورس کیل مخصوصی ترتیب دهند که در هر حال ده من تبریز از همان غلّه یا حبّه در آن بگنجد و بر چهار طرف آن کیله بنویسند که از برای سنجیدن چه غلّه یا حبّه‌ایست و معتمدان کیلها را مهر و درهر ماه احتیاط کنند و متخلّف را برای سیاست که بریدن دست و گرفتن جرمانه بود بشحنه بسپارند و برای شیره و سرکه و روغن نیز پیمانهٔ علیحده‌ای بسازند.

۶ — چون در نتیجهٔ استیلای مغول و جنگهای دورهٔ حکومت ایلخانان و ظلم و تعدّی عمّال دیوانی غالب قری و قصبات ویران ومزارع بایر شده بود غازانخان برای معموری ویرانه ها و آبادانی اراضی بایر حکمی صادر کرد تا کسانیکه بتجدید عمارت بنائی یا زراعت مزرعهٔ ویرانی می‌پردازند اجزاء دیوان با ایشان چگونه معامله کنند باین شکل که اگر کسی زمینی را که متّصل بنهری جاریست بی‌تحمّل مشقّتی مزروع و آبادان کند سال اوّل از پرداخت مالیات معاف باشد دوسال دوّم چهار دانك ازمالیات مقرّره را بپردازد و سال سوّم تمام آنرا و اگر استفاده از نهرها متضمّن تحمّل زحمت و مخارجی است آباد کننده سال اوّل از ادای مالیات معاف باشد سال دوّم نصف آنرا بپردازد و سال سوّم تمام آنرا و اگر این کار مستلزم مشقّت و مصارف فراوان است سال اوّل ازآباد کننده هیچ مطالبه نکنند، سال دوّم دو دانك از مالیات را ازاوبستانند و در سنوات بعد نصف مالیات را بدیوان بپردازد و نصف دیگر را بعنوان حقّ السّعی بردارد و مزرعه ملك شخص اوباشد چنانکه اگر بخواهد بفروشد کسی اورا مانع نشود.

قبل‌ازغازان املاك خاصّهٔ ایلخانی یعنی املاك اینجو بکلّی ویران شده وحکّام بذر آنرا خورده بودند غازان حکم داد که از مالیات هر ولایت مبلغی را بعنوان قیمت بذر و مصارف زراعت باختیار حکّام بگذارند و سال بعد حاصل آنرا از ایشان مطالبه کنند. سال اوّل بعضی از حکّام خواستند که ببهانهٔ آفت و نرسیدن محصول از ادای آن سرپیچی کنند. بحکم غازان املاك آن جماعت را دیوان تصرّف کرد و در نتیجهٔ این ترتیب جمیع آن اراضی بایر رو بآبادی گذاشت و حاصل آنها بمقدار کلّی وصول شد.

۷ — پیش‌ازغازان‌راههای تجارتی بعلّت دستبرد راهزنان و کسانیکه بعنوان رفیق قافله شریك دزدان بودند ناامن و خطرناك بود و اموال مسافرین و کاروانیان همه وقت معرض خطر تعرّض و غارت قرار میگرفت و این راهزنان با راهداران همدست بودند

پس از آنکه بتوسّط بعضی از مردم شهر ها و روستا ها از حرکت کاروانیان مخبر میشدند برسر راه ایشان می‌آمدند، ابتدا باسم راهداری مبلغی از هر قافله ای‌میگرفتند بعد ببهانهٔ وجود دزد و راهزن آنقدر قوافل را نگاه میداشتند تا همدستان دزد ایشان میرسیدند واموال مسافرین وبازرگانان‌را میبردند. غازان راههارا امن وقطّاع‌الطریق را دستگیر و سیاست نمود و درمنازل خطرناك راهداران امین نشاند وقرارگذاشت که از هر چهار پائی مقداری معیّن راهداری بگیرند و راهداران مسئول طرق باشند و و اگر دزدی در راه واقع شود راهدار آن قسمت باید یا دزد را دستگیر کندو یا از عهدهٔ مالی که بسرقت رفته بر آید و بر سرراهها میلهائی از سنك یا گچ ترتیب دهند و بر روی لوحه هائی که بر آن میلها باید نصب شود عدد راهداران و مقداری که از هر چهار پائی باید بگیرند بنویسند.

۸ ــ قبل از ایّام سلطنت غزان ملازمان خاصّهٔ ایلخانان و نوینان وساربانان و الاغداران و پیکان ایشان بهر نقطه که میرسیدند از متموّلین مبلغی جهت خرج خود میگرفتند و غالباً در يك روز سه چهاردسته ازاین نوع جماعت پی درپی برایشان وارد میشدند وبجور و عنف هرچه میخواستند از آن مردم تصرف مینمودند. غزان در بازار های شهر ها منادی کرد که از آن تاریخ ببعد هیچکس دیناری بهیچ اسم و و رسم بملازمان و بیکان و ساربانان خاصّه ندهد و اگر می شنید که کسی بظلم از کسی از چیزی گرفته است بضرب چماق آنرا او او باز میستاند و خود او واردوبش بهرجا فرود میآمدند اموالی را که لازم داشتند بنرخ عدل میخریدند واحدی متعرّض رعایا و عامّه نمیشد.

۹ ــ دیگر از اصلاحات غازنخان اصلاح ترتیب صدور یرلیغ و پائیزه بود که در ایّام ایلخانان قبل ازاو صورت زشتی داشت باین شکل که هرکس میخواست کار او بگذرد بیکی ازامرا یا وزرا رجوع میکرد ونشانی مطابق میل خویش از ایشان بدست می‌آورد بهمین جهت امرا و اعیان آن دوره ها یرلیغهای متناقض بسیار در دست داشتند وعدد پائیزه ها از حدّ گذشته بود. غازان امر کرد که اوّلاً هیچیك از امرا ووزرا و مقرّبان دولت در مجلس شراب چیزی از مهمات ملکی را بعرض او نرسانند ثانیاً هرحکمی که‌صادر شود سوادآنرا نگاه دارندوبعد بعرض او برسانند تا

مطابق آن یرلیغ صادر گردد. غازان بر خلاف ایلخانان سابق کلید صندوقچه ای را که تمغاء بزرگ در آن بود پیش خود نگاه میداشت وچون چند یرلیغ برای مهر کردن حاضر میشد آنرا ببیتکچیان معتمد میداد تا تمغا را بیرون آورده بر یرلیغها زنند و بعد آنرا در صندوقچه گذاشته کلید را بغازان بسپارند و سواد یرلیغها و نشانها را با ذکر اینکه آن خط کدام منشی است و تاریخ و مضمون آن چیست و آنرا که بعرض رساننده یاد داشت نمایند و برای این کار دفتری ترتیب دهند و هر سال آن دفتر را نو کنند.

ترتیب مهر کردن بروات و یرلیغها چنان بود که غازان پشت آنها را با قَراتَمغا[1] که بر روی آن شکل سر چهار نفر قراول بود مهر میکرد و بعمّال دیوان میسپرد تا ایشان هم تمغای دیوان را بر آنها میگذاشتند و هر یرلیغ یا براتی که این آداب در بارهٔ آن مجری نمیشد اعتباری نداشت غازانخان تمغا های متعدد داشت بقرار ذیل: تمغای بزرگ که آنرا از یشب میساختند و آن برای امضای فرمان حکومت سلاطین و ملوك و امارت امرا بود، فرمانهای قضاة و علما و مشایخ را با تمغای دیگری که آن نیز از یشب ولی کوچکتر از تمغای بزرگ بود مهر مینمودند. امور متوسّط دولتی را بـ تمغائی بزرگ از طلا یعنی با آلتون تمغا و امور جزئی را با تمغائی کوچك از یشب و امور لشکری را با تمغائی از طلا که بر روی آن صورت کمانی و چماقی و شمشیری منقوش بود میگذراندند. افراد لشکر باید تا این تمغای اخیر را بر یرلیغی نبینند بحکم هیچکس سر فرود نیاوردندو درحرکت یا بازگشت تابع آن باشند.

منشیان دیوانی بحکم غازان سواد عموم احکام و فرمانها و یرلیغهائی را که بامر ایلخانی صادر شده بود در دفاتر ثبت میکردند تا در موقع آنهـا را بعرض او برسانند و بآلتون تمغا موشّح کنند. بعد از چندی غازان فهمید که بعرض رساندن جمیع این سواد ها نظر بکثرت مهمات و اختلاف شعب کارها ممکن نیست و موجب تعویق جریان امورمیشود، دستور داد که برای هر یك مشاغل و مهمات ممکن الوقوع که بخاطر میگذرد منشیان سوادی تهیّه کنند و پس از آنکه آنرا وزرا وامرا اصلاح کردند بعرض برسانند و از مجموع آن سواد ها دفتری ترتیب دهند. درنتیجهٔ این

محتاج بحکم قانون الامور را میدیدند واز روی آن حکم لازم را استخراج میکردند و اگر باقتضای زمان ومکان واشخاص ایراد تغییراتی در صورت حکم لازم میشد آنها را ابتدا بر کاغذی علیحده نوشته بعرض میرساندند و پس از تصویب ایلخان در حکم وارد میکردند و باین شکل صورت احکام و یرلیغها متحد شد و کار اختلاف عبارات و مضامین در موارد یکسان از میان برخاست.

قبل از غازان پائیزه هائی را که بحکام میدادند پس از عزل دیگر آنهـ را از ایشان نمیگرفتند بهمین جهت حکام معزول مدّتها بوسیلهٔ آن تحکّم میکردند غازان امر داد که جمیع پائیزه های سبق را جمع کردند و جهت سلاطین و ملوك و حکام و شحنگان از نو پائیزه ای بزرك ساختند که بر روی آنها نقش سر شیر واسم کسیکه پائیزه ای باو داده میشد رسم بود و در دفتری نام این اشخاص را ثبت میکردند و پس از عزل آنها را از ایشان پس میگرفتند وبرای حکام جزء پائیزه هائی کوچکتر ترتیب دادند و شغل ساختن پائیزه را یکنفر زرگر امین که ملازم اردو بود بر عهده داشت و او سکّه ای مخصوص ساخته بود که در حضور نواب غازانی بهر کس پائیزه ای داده میشد آنرا برآن میزد تا کسی بتقلب پائیزه نسازد. جهت ایلچیان نیز پائیزه‌ای مخصوص درست کردند کـه آنرا در مدّت مأموریت در دست داشته باشند و پس از مراجعت مسترد دارند.

۱۰ ـ غازان بموجب حکمی شرب شراب و بدمستی‌درشارع عام را قدغن کرد ومقرر نمود که متمرّد را در گذرگاهها بگردانند و بردرخت بیاویزند(۱) و یرلیغها متواتر بولایت فرستاد و مردم را از تکلم بسخنان کفرآمیز منع فرمود و امر داد که هیچکس بعد ها در پیشرفتهائی که نصیب شخص او یا اردوئی که جزء آن است میشود کفایت و کاردانی خود را دخیل نشمارد بلکه همهٔ توفیقها را از خداوند بداند و برخلاف هرشرّی را که از وجود او زاید آنرا بکسی جز خود منسوب ندارد بهمین شکل حکمی داد که در عقد ازدواجها میزان کابین‌عروسان را تنزل داده نوزده دینار و نیم تعیین کنند تا اگر بین زن و شوهر توافق حاصل نشود امر طلاق بو سطهٔ گرانی کابین مشکل نگردد.

---

(۱) این‌درخت را در شیراز عامهٔ مردم عروس مستان میگفتند (وصّاف ص ۳۸۷)

۱۱ ـ یکی از بزرگترین اصلاحات غازان ترتیب امر مرافعات وانتخاب قضاة وشهود ونظم امور معاملات عرفی است که پیش از او بواسطهٔ عدم توجّه در باب انتخاب قضاة و رشوه خوارگی ایشان بازار تزویر و تقلّب سخت رواج داشت و کمتر کاری بمقتضای عدل و انصاف فیصل می‌یافت ؛ قضاة مناصب را اجاره می‌کردند و گذراندن گواه دروغ و ساختن قباله وحجّت و تقدیم رشوه و تهیهٔ اسناد جعلی وتقلید خطوط کمال شیوع داشت.

غازانخان برای الغای این مراسم زشت و اصلاح ترتیب معاملات و مرافعات چهار فرمان صادر کرد در باب مسائل ذیل : فرمان اول در خصوص منصب قضاء ؛ دوّم در باب مرور زمان و نپرداختن بمرافعه ای که سی‌سال از تاریخ آن گذشته باشد سوّم درخصوص اثبات مالکیّت بایع قبل از بیع ؛ چهارم در باب تأکید سه حکم سابق و تکمیل آنها.

خلاصهٔ احکام غازان‌خان بقرارذیل است : « باید که قاضی را هیچ آفریده‌از احکام وامراء وزرا بخانهٔ خود نطلبد و همه کس جهة فیصل قضایا بدارالقضا رود و قاضی بهیچ علت و بهانه از مردم چیزی نگیرد و هرگاه حجّتی نو نویسد قبالهٔ کهنه را درطاس عدل بشوید و ایضاً هر قبالهٔ که تاریخ کتابت آن از سی سال زیاده باشد هم در آن طاس نابود گرداند واز هرکس تلجیه‌وتزویری ظاهر شود ریش او را تراشیده برگاو نشاند وگرد شهر برآرد و مردم را از نوشتن محضر منع کند و محضر هیچکس را اعتبار ننماید و اگر مدّعی علیه جماعتی از اهل اختیار را جهت حمایت بدارالقضا حاضرسازد تاوقتی‌که حامیان از محکمه بیرون نروند بمرافعهٔ آن قضیّه نپردازد ، دیگر باید که جهت قضیّه که میان دومغول یایك ترك ویك تازیك باشد در ماهی‌دوروز حکام وبتکچیان وقضاة و علویان و دانشمندان بمسجد جامع مجتمع شده در دیوان مظالم نشینند و آن دعاوی را باتّفاق برسیده مقطع دهند و در جمیع دعاوی مشکله برین موجب عمل نمایند و کیفیّت را مسجّل ساخته خطوط خودرا بر آن نهند ، دیگر هرملکی که درملکیّت آن گفت وگوی باشد مادران و نبیرگان و خاتونان و فرزندان و دختران و دامادان و امیر تومان و هزاره و صده ودهه و سایر مغولان و بتکچیان دیوان بزرك و قاضیان و علویان و دانشمندان و مشایخ و پارسایان در میان نباشند نخرند و قاضی باید که احتیاط بلیغ نموده قباله بتمام طوایف مذکوره بنویسد واگربداند که‌دیگری مینویسد مانع شود ، دیگر باید که قاضی معتمدی متدیّن نصب کند تا تاریخ قبالجات را نویسد و و روزنامه نگاه دارد و نیکو ملاحظه نماید که اگر کسی‌ملکی را یك‌بار فروخته باشد یا برهن کرده بار دیگر نفروشد یا بگرونهد واگر ظاهر شود که شخصی بدین فعل اقدام نموده باشد ریش اورا تراشیده گرد شهربرآورد واگر تاریخ نویس نیز ازآن قضیه‌واقف بوده پنهان داشته باشد گناهکار وکشتنی باشد والسّلام علی‌من‌اتّبع‌الهدی. ومضمون یرلیغ دوّم آن بود که چون همگی همّت مامقصور

برآنست که امور جمهور برنهج عدالت فیصل پذیرد و موادّ نزاع خلایق ارتفاع یابد و حقوق در مراکز خویش قرار گرفته ابواب تلجیه وتزویر مسدود گردد و چندکرّت بحضور قضاة و علما یرلیغ فرمودیم که درفصل وقطع قضایاء برایا بروجهی که مقتضاء شریعت غرّا باشد و از شوایب تزویر و مداهنه معرّا بود امعان نظر کنند و قبالجاتی را که در مدّت سی‌سال دعوي نکرده باشند ومزوّری آنرا دستور ساخته خواهد که بحمایت قوی دستی مدّعاء باطل خودرا بثبوت رساند اصلاً مسموع ندارند و مرافعهٔ آن قضیّه نکنند و هیچ آفریده را مجال تمرّد ندهند و اگر یکی از اهل اقتدار برایشان الحاح فرماید و از مقتضای یرلیغ تجاوز نماید کیفیّت عرضه داشت کنند تابروجهی او را سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان گردد و این نشانرا غازان خان‌در منزل کشاف از حدود موصل درسیّم رجب سنهٔ تسع و تسعین و ستّمانه بآلتمغا موشّح ساخته فرمود تاسواد ها نزد جمع قضاة ممالك فرستادند و از تمامی قاضیان وثیقهٔ بخطّ ومهر ایشان گرفتند که درفیصل قضایا شرعیه ازمیل و مداهنه و تزویر و تلجیه مجتنب و محترَز بوده از مضمون فرامین مطـاعه تجاوز جایز ندارند و اگر خلاف نموده دعاوی سی ساله را مرافعه کنند مستحقّ تعذیب و تأدیب و مستوجب صرف و عزل شوند و حاصل الفحوای منشور سیّم آن بود که‌از جمله معظمات امور که درمیان عالمیان وقوع میباید دعوی باطل است بعلة قبالجات کهنه وسجلّات قدیمه وکیفیت این‌قضیّه براین وجه‌میتواند بود که بعضی ازمردم مزوّر قبالهٔ اسباب ملـکی خودرا مکرّر میسازند وگـاهی بعضی از آن‌قبالجات مکرّره را بنام اولاد خود درست میکنند و بعد از فروختن‌آن ملك یك‌قباله‌را بمشتری داده‌دیگریرا نگاه میدارند وپس از آنکه آن ملك بچند کس انتقال میابد بایع اوّل یا شخصی از ورثهٔ او آن قبالهٔ دیگر را ظاهرساخته دعوی میکند وبگواهان دروغ ملـکیّت خودرا بثبوت میرساند و چون برطبق مَثَلي که مشهور است قاضی بدو گواه عاجز است بصحت آن قضیّه حکم میکند وما در این ولا همّت‌عالي نهمت بر دفع امثال این دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هرکس در صدد مبایعهٔ ملـکی آید نخست بدارالقضا رفته و مرافعه نموده بشهود عدول ملکیّت خود را ثابت سازد آنگـاه آن مبت را بمشتری بیع کرده اگرتمسّکی داشته باشد تسلیم نماید ونزدقاضی اقرار کند که بعدازاین هرقبالهٔ که در این باب ظاهر شود باطل و نامسموع باشد پس از آن قاضی کیفیّت این مرافعه را مسجّل ساخته مشروح بنویسد و تمسّك آنرا درتحت آن سجلّ قلمی نماید و اگرصاحب ملـکی‌خواهد که در حقّ کسی اقراری کند هم براین موجب بتقدیم رساند و در این نشان چند قید دیگر مذکور بود ،دیگر آنکه باید که غیرکتّاب دارالقضا هیچ کـتبی بکتابت قبالجات قیام ننماید و قضاة نیز کاتبان خودرا منحصر سازند و دیگری را اجازت آن کـارندهند و هرکـاتبی که حجّتي نویسد داد وستدآن صد دینار باشد یکدرم حقّ الـکتابه ستاند واگر معامله ازصددینار زیاد بود یکدینار اجرت‌گیردوبیشتر نطلبد دیگر آنکه چون قاضی درمحکمه نشیند طاسي پرآب برکرسی پیش خود بنهد و هر دعوی که مقطع یابد صکوك قدیمهٔ آنرا در آن طاس که موسوم است بطاس عدل بشوید دیگر آنکه اگر ظاهر شود که وکیلی از متخاصمین چیزی گرفته اورا ریش تراشیده تعزیر وتشهیر کنند وهرقاضی که بخلاف این فرمان واجب‌الاذعان عمل نماید بعقاب ایلخانی معاقَب گشته معزول باشد امّا نشان چهارم اشتمال داشت برتأکید احکامي که در فرامین مذکوره اشارتی بدان رفت و چند حکم دیگر

نیز اضافه شده بود، دیگر آنکه قضاة ممالك از کنار آب آمویه تاحدود مصر در باب تعدیل و تزکیهٔ شهود زیاده بر معهود اهتمام نمایند و بمجرّد آنکه کسی را ظاهرالعداله بینند قناعت نفرمایند و در قضیّه گواهانرا تفریق نموده مادام که صدق مقال ایشان بتحقیق نینجامد بر ثبوت مدّعا حکم نکنند، دیگر آنکه در باب مهر کردن سجلّات و قبالجات نهایت رویّت کار فرموده مادام که مضمون آن صحایف را از شایبهٔ بطلان و تزویر مبرّا نگردانند بخاتم شهادت مختوم نسازند، دیگر آنکه هرگاه دو وثیقه مخالف یکدیگر در دست دوکس که باهم مناقشه شرعیّه داشته باشند ظاهر گردد ائمّه و علماء دارالعدل ساخته کماینبغی تحقیق آن قضیّه نمایند و حقیقت هریك از آن دو تمسّك که بظهور پیوندد و بصاحبش داده قبالهٔ باطله را درطاس عدل بشویند و اگر دریك مجلس آن قضیّه فیصل نیابد هردو وثیقه را بامینی سپارندو بخصمان بازندهند تاوقتی که شبهه و التباس بالکلّ مرفوع شود وحقّ درمرکز خود قرار گیرد، دیگر آنکه اگر بظهور بیوندد که کسی ملکی را فروخته و پنهانی در باب وقفیّت یاحجّت اقرار بملکیّت را ظاهر ساخته و داعیهٔ دعوی کرده باید که چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی حکم فرموده بود قضاة اصلاً آن قضیّه را مرافعه ننمایند و آن ملك را بملکیّت همانکس که متصرّف باشد بازگذارند وچون این نشان بآلتمغا همایون رسید غازانخان فرمان داد تا از آن سوادها گرفته بتمامی بلاد وامصار ارسال داشتند وبدین واسطه رواج ورونق تمام درامورملّت حضرت خیرالانام علیه‌الصّلوة والسّلام پیدا شده متکفّلان مناصب شرعیّه نقش امانت و دیانت برلوح دل نگاشتند ·

حبیب السّیر ج ۳ ص ۹۳

۱۲ ـ پیش از غازانخان مرسوم و جیره و وظیفهٔ لشکریان و سران سپاهی ترتیب صحیحی نداشت فقط بعضی ازسرداران از دیوان مقداری معیّن غلّه میگرفتند غازانخان برای لشکریانی که خدمت نزدیك میکردند وجه معاش معیّن کرد وبتدریج هرسال میزان آنرا بالامیبرد وچون پیش ازاو برات غلّهٔ سپاهیان رابولایات مینوشتند وغالباً برات وصول نشده بر میگشت و اسباب زحمت رعایا و سپاهیان میشد غازانخان دستور داد که در هر یك از ولایات در موقع برداشت محصول غلّهٔ دیوانی را بااطّلاع شحنه در نقطه‌ای توده کنند تا اگر براتی برسد فوری شحنه از آن غلّه حواله را بپردازد و برای رعایا مزاحمتی فراهم نشود سپس در سال ۷۰۳ یرلیغی صادر کرد و بموجب آن برای عموم سپاهیان اقطاعات مشخّصی تعیین نمود و خلاصهٔ آن یرلیغ این بود که اوّلاً در هر نقطه رعایا املاك اینجو ودیوانی را بقاعدهٔ سابق عمل نمایند و مالی را که درعهده دارند بسپاهیان بپردازندثانیاً اگردریورت هزاره‌ای زمینی ازاملاك دیوانی بایر باشد ایشان آنرا زراعت کرده حاصل آنرا جهت مخارج خود بردارند ثالثاً در املاك و اراضی وآبهای وقفی بهیچوجه تصرّف ننمایند واز آنها وجهی مطالبه نکنند رابعاً اگر سپاهیان زمین بایری را آباد کردند و کسی مالکیّت یا وقفیّت آنرا ثابت کرد

مالك یا متوّلی باید دهیك محصول آنرا بدیوان بسپارد و بقیّه را با زارعین نصف کنند خامساً صاحبان اقطاعات باید رعایای اراضی بایررا بملك سابق خود برگردانند تا آن اراضی آباد شود و ایشان‌را باراضی خود راه ندهند ودر قری ومزارعی که درمجاورت ازاضی ایشانست مداخله ننمایند واز تصرّف آن مقدار ازاراضی‌که علفخوار وچراگاه مواشی رعایاست خودداری کنند. سادساً در اراضی که برای اقطاع سپاهیان تعیین شده باید جماعتی از اهل خبرت بایك‌نفر بیتکچی آن اراضی را بقرعه مابین صده های هر هزاره تقسیم نمایند و بیتکچی سهم هر صده را دردفتری مخصوص یادداشت کندو سوادی از آنرا بدیوان بفرستدودفتر ها را بامیر صده‌ها بسپارد وهر سال اوضاع صده ها را با دفتر ها تطبیق و مجازات متجاوزین را تعیین نماید. سابعاً هیچکس حق ندارد اقطاع خودرا بفروشد یا ببخشد. جرم متخلّف قتل است و اگر صاحب اقطاعی بمیرد اقطاع او بیکی از پسران یا برادران او منتقل میشود در صورت نداشتن پسر یابرادر بغلام قدیم او میرسد و اگر غلام نیز نداشت بیك نفر از صده که قابلیّت داشته باشد منتقل میگردد. ثامناً اگر کسی یاسای غازانی را تحریف یا بر خلاف آن عمل نماید اقطاع او از او منتزع و بصوابدید امرای صده بکسی که بتواند از عهدهٔ دادن چریك برآید سپرده خواهد شد تاسعاً چون اقطاع هریك ازامرای صده ها مشخّص است دیگر هیچیك از امرا حق تصرّف در اقطاع چریك خود ندارند و نمیتوانند بر ایشان برات بنویسند. افراد چریك نیز بهمین وجه باید از تعدّی برعایا خودداری نمایند و در صورت خلاف سیاست خواهند شد.

پس از ابلاغ این مقرّرات غازان خان لشکریان را سان دید و بعد از افزودن عدّهٔ ایشان جمعی‌را بمحافظت سرحدّات فرستاد و قرار گذاشت که هرسه ماه یکبار قشون را سان ببیند و اسلحه و زین و برگ افراد را تفتیش نماید.

« نقل است که در اواسط ایّام سلطنت، آن پادشاه عالی همّت را معلوم شد که بواسطهٔ منازعت و مخالفتی که در میان اولوس جوجی خان و جغطای و اوگدای واقع است بهر وقت خیلخانه های یکدیگر را غارتیده عین و اطفال را اسیر میگیرند و بتجّار و مردم تزیك میفروشند، عرق غیرت و عصبیّتش در حرکت آمده فرمود که چگونه جایز باشد که اولاد جماعتی را که از نسل اقوام مغول بوده باشند و چندین

گاه چنگیزخان‌را کوچ داده درپیش تازیکان خدمت کنند . حکم فرمود که هرمغول بچّه که بمعرض بیع درآورند جهت خاصّه ایلخانی بخرند و ایشان را بخدمت آستان سلطنت آشیان باز دارند و در عرض دو سال نزدیك بیك تومان مغول بچّه خریده شد و ولایت مراغه در وجه اقطاع لشکر زرخرید تعیین یافته عمارت آن تومان بولادچنگ سانگ مفوض گشت » . (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۱۰۳)

۱۳ ــ پیش از سلطنت غازانخان جماعتی از اسلحه سازان هر سال مقداری علوفه و مقرّری میگرفتند تا جهت قشون خاصّهٔ ایلخانی اسلحه ترتیب دهند ولی بواسطهٔ هرج و مرج کار ها بهیچوجه آن مقدار اسلحه‌ایرا که باید در سال بسپارند تحویل نمیدادند . غازان خان مستمرّی عموم ایشانرا قطع کرد و امر داد که از کمانگران وتیرتراشان وشمشیر سازان هر سال صد دست اسلحه تحویل دهند ونرخ روز قیمت آنرا بگیرند و مرد امینی را تعیین نمود تا هر سال آن مقدار اسلحه را از ایشان بگیرد و مالیات یك ولایت را برای پرداخت وجوه اسلحه معیّن ساخت و باین تدبیر هرسال ۱۰۰۰۰ مرد مسلّح حاضر میشد در صورتیکه پیش‌ازاو دوبرابر وجه بمصرف میرسید و دوهزار نفر نیز مسلّح نمیشد .

---

۱٤ ــ یکی دیگر از جمله اصلاحات غازانی ترتیب تاریخ ایلخانی یا تاریخ غازانی است و این کار را اوبرای تطبیق‌سنوات قمری با سنوات شمسی‌کرده چه بواسطهٔ عقب افتادن نوروز و پیدا شدن سیزده سال اختلاف بین سالهای شمسی و قمری در عهد غازان این پادشاه در ۱۳ رجب سال ۷۰۱ سال قمری و شمسی را که از عهد معتضد خلیفهٔ‌عباسی‌و دیالمه‌دیگربا یکدیگرتطبیق‌نشده‌بود تطبیق کردوروز فوق را ابتدای‌تاریخ جدیدی قرار داد ولی این تاریخ دوامی نکرد و بزودی از میان رفت .

ابنیهٔ غازانی ــ غازانخان یکی‌از سلاطین آباد کننده‌وبانی‌است و ابنیه وعمارات بسیار ساخته . رسم ایلخانان مغول این بود که جسد ایشان را در محلّی مخفی و دور از آبادی و زراعت بخاك می سپردند و آنجا را قرق میکردند . غازان خان که بدین اسلام مشرّف شده‌بود خواست ببزرگان دینی و سلاطین اسلامی تشبّه کرده درحیات خویش مقبره‌ای جهت خود بنا نماید و اوقافی جهت آن قرار دهد تا صلحا و زهّاد و عبّاد از ممرّ آن زندگی کنند و اورا پس از مرگ بذکر خیر یاد نمایند بهمین‌منظور

در محل شام تبریز که بعد ها شنب غازان یا شام غازان خوانده شد و در سه ربع فرسخی جنوب تبریز قرار داشت قبّه ای ساخت که از عجایب ابنیهٔ اسلامی و بزرگترین و عظیم ترین قبّه ای بوده است که تاآن تاریخ در ممالك اسلامی ساخته شده . بنای قبّه در سال سوّم سلطنت غازان شروع و در ۷۰۲ بانتها رسیده است . ضخامت دیوار ها برابر با سی و سه آجر چسبیده بیکدیگر بوده و هر کدام از آن آجر ها نیز ده من وزن داشته است و ۱٤،۰۰۰ عمله که ۱۳،۰۰۰ نفر از آنها مستمرّاً و ۱۰۰۰ دیگر بعنوان کمك استخدام شده بودند در ساختن آن شرکت کرده اند . ارتفاع قبّه ۱۲۰ گز وطول دیوار ها ۸۰ گز و کتیبه و شرفات قبّه ۱۰ گز وطاس قبّه ٤۰ گز و محیط آن ۱۵۳۰ گز بوده و شکل دوازده ضلعی داشته وبرهرضلع آن صورت برجی را نقش کرده بودند .

کتیبه ها و داخل و خارج قبّه بنقوش و خطوط بسیار نیکو مزّین وتنهاسیصد من لاجورد در نقش سقف آن بکار رفته بوده و در اندورون قبّه هشتاد قندیل زرّین و سیمین که وزن هریك ازآنها بپانزده من میرسیده آویخته بودند ویکی ازقندیلهای طلای آن هزار مثقال وزن داشت .

بعد از انجام بنای قبّه غازان خان در ایران و عراق املاك مخصوصی وقف قبّه نمود و تولیت آنجارا بخواجه سعدالدّین ساوجی وخواجه رشید الدّین فضل الله سپرد سپس در اطراف قبّه ابنیهٔ ذیل را نیز بضمیمهٔ آن بنا نمود :

۱ ـ مسجد جامع ، ۲ ـ مدرسه شافعیّه ، ۳ ـ مدرسه حنفیّه ، ٤ ـ خانقاه جهت دراویش ـ ، ۵ ـ دار السّیاده جهت اقامت سادات ، ٦ ـ رصد خانه ، ۷ دار الشّفاء ، ۸ ـ بیت الکتب ، ۹ ـ بیت القنون ، جهت گذاردن دفاتر و قوانین که غازان خان وضع کرده بود درآنجا ، ۱۰ ـ بیت المتوّلی که یك نفرمتوّلی درآنجا مأمور تدبیرمنزل و ترتیب مصالح مردم و منزل دادن ایشان بود ، ۱۱ ـ حکمتیّه جهت اقامت حکما و تعلیم حکمت ، ۱۲ ـ بستان و قصرعادلیّه ، ۱۳ ـ حوضخانه وحمّام. غازانخان جهت مقبره چند نفر حافظ قرآن و جهت دار السّیاده و خانقاه و حوضخانه و حمّام خدّام و جهت دارالکتب چند نفر کتابدار و جهت مدارس و حکمتیّه و رصد خانه استادان و مدّرسین متعدّد و برای دارالشّفا اطبّا و کحّالان چند معیّن نمود که وظیفه‌ای مرتّب

بگیرند و مستمرّاً بر سر خدمت خود باشند بعلاوه شرط کرد که در خانقاه هر صبح و شام فقرا و مساکین را غذا دهند و ماهی دو نوبت صوفیان گرد یکدیگر فراهم آمده برقص و سماع مشغول شوند.

عایدت اوقاف املاکی که غازان وقف این ابنیه و اماکن کرده بود در سال بصدتومان مغولی (دوکرور) میرسید و دیوان خاصّه جهت وصول و ایصال این عایدات ترتیب داده و ادارهٔ آنرا بعهدهٔ دو نفر از امرای بزرگ خود یعنی قُورْتیمور و تُرْنُغای محوّل کرده بود.

شروط وقفنامه از این قرار بود:

"آنکه هرجماعت ازسادات و علما و حکماء که افضل و اکمل عصر باشند در بقاع مذکوره صاحب منصب و موظّف گردند و همواره متوطّن بوده بی ضرورت شرعی غیبت ننمایند، دیگر آنکه هرجماعت بعداز فوت واقف هرکس از امراء مغول و اشراف تازیك اورا زیارت کند خدّام مقبرهٔ منوره آنکس را بکوشك عادلیّه که نزدیك بقعهٔ مذکوره بود برده ازحاصل موقوفات ضیافت نمایند، دیگر آنکه هر سال در روزیکه واقف وفات یافته باشد آشی بزرگ ترتیب نموده علماو اعیان تبریز و مجاوران بقاع مذکوره و ارباب استحقاق را جمع گردانند تا ختم قرآن نمایند، دیگر آنکه درلیالی جمعه در مسجد جامع ومدارس و خانقاه حلوا پخته بساکنان آن بقاع دهند وهمچنین درعیدین و سایر ایّام ولیالی متبرّکه حلوا واطعمهٔ لذیذ ترتیب نموده بمجاوران و مسافران بخش کنند و دیگر آنکه پنج نفر معلّم و پنج نفر معبّد تعیین فرمود که در مکتب نشسته پیوسته صدنفر کودك یتیم را قرآن تعلیم دهند و وجه معیشت معلّم ومتعلّمان را ازاوقاف واصل گردانند ومقرّر کرد که هر کودکی که قرآن تمام کند چه مبلغ بمعلم هدیّه دهند و چه مبلغ خرج ختان او نمایند و فرمود که جهة مکتب خانه هر سال صد مجلّد مصحف مجدّد بخرند و پنج ضعیفه را جهت غمخواری صبیان مواجب دهند دیگر آنکه هرسال دوهزارثوب پوستین از پوست گوسفند خریده بمستحقّان رسانند، دیگر آنکه اطفالی را که بعضی از ضعفا بر درهای بقاع وسرهای راه میاندازند بردارند و دایه باجرت گیرند که تعهّد حال ایشان نماید وسایر مایحتاج طفل را تاوقت وصول بسن رشد و تمیز سر انجام کنند، دیگر آنکه هر غریبی که در تبریز بمیرد و ازوی چیزی نماند تجهیز و تکفین نمایند، دیگر آنکه درسالی ششماه که هوا سرد باشد چند خروار گندم و ارزن بر بامهای بقاع مذکوره ریزند تا طیور برچینند وهیچکس آن مرغان را نگیرد وهرکه قصد نماید بلعنت الهی گرفتار باشد، دیگر آنکه هر سال پانصد بیوه زن عاجزه را دو هزار من پنبه محلوج دهند چنانچه حصّهٔ هریك چهار من باشد، دیگر آنکه متولّی امینی در تبریز نصب کنند تاهرگاه غلامی یا کنیزکی ظرفی را که جهة آب کشیدن برداشته باشد بشکند واز مالك خود بترسد آن راعوض خریده بوی دهد، دیگر آنکه ازهرجانب تبریز تا هشت فرسخ شوارع از سنك پاك کنند و بر انهار کوچك پل بندند تا فقیران بسهولت عبور توانندکرد و هفت وقفیّه مشتمل بر شروط مذکوره قلمی فرموده آنهارا بخطوط قضاة وعلما مسجّل ساخت

و یکی را بمتوآی موقوفات سپرده دیگریرا بمکّه معظّمه زادهاالله تعظیماً ارسال داشت و وقفیّهٔ سیّم را در دارالقضاة تبریز نهاده بمحافظت آن امر نمود چهارم تعلّق بقاضی بغداد گرفت و سه وقفیّهٔ دیگر را نزد اشراف اطراف فرستاد تا نگاه دارند بمصلحت آنکه اگریکی غایب یا مندرس گردد دیگری باشدکه مضمون معلوم توان کرد ومقرّر فرمود کههر چندگـاه قضاة بغداد وتبریز در ضمن مرافعهٔ شریفهٔ شرعیّه بر وقفیّت آن املاك و صحّت شروط آن وقف حکمی مجدّد نمایند و بر حکم خود گواهان تازه گیرند و نیز فرمود که بعدالیوم هر کس بمنصب قضا منصوب شود در اول شروع به تسجیل آن وقفیه پردازد آنکاه فیصل سایر قضایا را پیش نهاد همّت سازد حبیب‌السّیر ج ۳ص ۱۰۸ .

غیراز ابنیهٔ فوق غازان خان تمام شهر اوجان را در تاریخ ۷۹۸ ازنو بنا کرد و بازارها و حمّام های جدید درآنجا ساخت و خنقاهی نیز درهمدان بنا نمود و دورا دور تبریز و شیراز را بارو کشید و قلعهٔ تبریز را در سال ۷۰۲ تعمیر نمود . طول باروی تبریز ۵٤،۰۰۰ قدم (قریب چهار فرسخ و نیم) و عرض آن ۱۰ گز و نیم بود و پنج دروازهٔ بزرگ وهشت دروازهٔ کوچك داشت .

سلطان محمد خدابنده اولجایتو

(۷۰۳ ـ ۷۱٦)

غازانخان چنانکه‌سابقاً نیز گفتیم درایّام حیات،برادرخویش محمّدرا بولیعهدی و جانشینی خود تعیین نمود ولی محمّد در موقع وفات غازان دراردو حضور نداشت بلکه در خراسان بحکومت و ادارهٔ امور آن مملکت مشغول بود . از امرای غازانی امیر مولای محرمانه محمّد را از اوضاع اردو وخیالات شاهزادگان وامرای سرکش مطّلع میساخت مخصوصاً اورا از داعیهٔ سلطنت آلافرنك پسر گیخاتو خان مخبر کرد وباو فهماند که اینشاهزاده‌بدستیاری هرقداق سپهسالار اردوی خراسان که زوجه‌اش دختر قتلغشاه خواهر زادهٔ آلافرنك بود هوای ایلخانی در سر دارد و اگر محمّد میخواهد بآرامی برتخت بنشیند و دنبالهٔ اصلاحات برادر را بگیرد نخست باید از جانب آلافرنك و هرقداق آسوده خاطر شود . محمد در قوریلتائی که پس از وصول خبر مرك غازان منعقد ساخت چنین صلاح دید که پیش از شیوع این خبر کار آلافرنك و هرقداق را بسازد و بهمین نیّت سه نفر از امرای خودرا باین مهّم گماشت و ایشان قبل از آنکه آلافرنك برمردن غازان مطّلع شود با او خلوت کردند و یکی از آن سه مأمور سر اورا باشمشیر از بدن جداساخت و هرقداق هم اگر چه گریخت ولی بزودی

دستگیر شده با دو برادر و سه پسر خود بقتل رسید و محمّد در قدم اوّل از شرّ غائلهٔ بزرگی رهائی یافت .

بعد از دفع فتنهٔ آلافرنك و هرقداق و گرفتن اطاعت از لشکریان ایشان وآرام کردن خراسان محمّد از آن مملکت عازم دارالملك تبریز گردید ودراین سفر سپاهیان فراوان ویك عدّه ازامراو نوینان بزرك مثل امیر مولای و سَوَنج و ایسِنْ قُتْلُغ و علی قوشچی و حسین بیك با اوهمراه بودند .

محمّد درپنجم ذی الحجّه سال ۷۰۳ بشهر اوجان رسید ودر این مقام باقامهٔ مراسم عزاداری برادرخود قیام کرد و در ۱۵ ذی الحجّهٔ همانسال رسماً بتخت ایلخانی جلوس نمود در حالیکه قتلغشاه و امیر چوپان وامیر فولادقیا وسونج وایسن قتلغ در طرف راست تخت او و شاهزاده خانمهای خاندان چنگیزی در سمت چپ و امرای دیگر در مقابل آن ایستاده و لشکر در پشت چادر مخصوص ایلخانی صف زده بودند .

محمّد که پس از جلوس بتخت لقب سلطان اُولجایتو یعنی سلطان آمرزیده اختیار کرد در این موقع بیش از بیست و سه سال نداشت و او سوّمین پسر ارغونخان بود و از طرف مادر نوادهٔ برادر دوقوز خاتون محسوب میشد .

سلطان محمّد اولجایتو را بمناسبت تعلّقی که بمذهب شیعه اظهار میداشته شیعیان خدابنده لقب داده‌اندولی اهل تسنّن از راه دشمنی و کینه جوئی این کلمه‌را خربنده کرده وسلطان محمّد اولجایتو بهمین علّت درکتب قدما بهردوعنوان خدابنده وخربنده مذکور شده است .

اولجایتو سه روز بعد از جلوس فرمانی دایر بر اقامهٔ مراسم دینی و شعائر اسلام و رعایت قوانین و یاساهای غازانی صادر نمود وبامرا و سران لشکری خلعتهای بسیار بخشید ، قتلغشاه نویان را بعنوان بیکلربیکی فرماندهی و سپهسالاری کلّ اردو ودرمیان رجال مملکتی مقام اوّل دادوامیرچوپان و فولاد قیا و حسین بیك وسونج و ایسن قتلغ را در تحت امر او گذاشت سپس خواجه رشید الدّین فضل الله همدانی طبیب‌را مثل ایّام برادر بصدارت و خواجه سعدالدّین محمّد ساوجی را بمشارکت و در امور دیوانی و وزارتی گماشت و اوقاف را بقتلغ قیا و بهاء الدّین یعقوب سپرد و دو نفر از فرستادگان سلطان مصر را که در سنوات آخری سلطنت غازان بایران آمده

و بامر آن پادشاه تحت نظر مانده بودند آزادی بخشید و درخدمت خود نگاه داشت.

بعد از ورود بتبریز اولجایتو سفرای تیمور قاآن (۶۹۴ – ۷۰۶) جانشین قوبیلای قاآن واولوس او گتای وجغتای را پذیرفت و درنتیجهٔ این ملاقات بین ایلخان ایران وامپراطورچین و جانشینان اوگتای وجغتای رشتهٔ اتّحادووداد مستحکم گردید. کمی بعد اولجایتو از تبریز بمراغه رفت و رصدخانهٔ آنرا بازدید نموده اصیل‌الدّین پسر خواجه نصیرالدّین طوسی را باداره‌ٔ آن گماشت و پس از مراجعت بتبریز بدشت موقان حرکت نمود تازمستان را در آن قشلاق بگذراند. اولجایتو از موقان دو نفر فرستاده سلطان مصر را که آزادی بخشیده بود بهمراهی نمایندگانی روانهٔ آن دیار نمود و بایشان مأموریّت داد که در مقابل از سلطان مصر خلاص ایرنْجینْ برادر سونج را که در محاربات آخری بین غازان و مسلمین شام و مصر اسیر شده بخواهند وپیغام دوستانهٔ اولجایتو را نیز بسلطان ابلاغ نمایند.

در سال ۷۰۵ یعنی سال دوّم سلطنت اولجایتو تاج‌الدّین گور سرخی نائب امیر هرقداق و بعضی دیگر از ساعیان خواجه رشیدالدّین و خواجه سعدالدّین را باختلاس و بر داشت مال دیوانی متّهم کردند. اولجایتو قتلغ‌نویان را مأمور تحقیق این قضیّه نمود و چون بدخواهی و سعایت تاج‌الدّین و دیگران باثبات رسید و اولجایتو امرداد که ایشانرا سیاست کنند و در نتیجه تاج‌الدّین گور سرخی بقتل رسید.

بنای سلطانیه در ۷۰۴ — غازان خان در اواخر عمر خود خیال داشت که در محلّ چمن سلطانیّه یعنی در سر زمینی که دو رود کوچك ابهر و زنجان در آنجا سرچشمه میگیرند و اوّلی بطرف محال قزوین ودوّمی بسمت قزل‌اوزن متوّجه میشود شهری بنا کنند وباین کار نیز دست‌زد ولی‌عمرش‌وفانکرد واولجایتودنبالهٔ خیال‌برادررا در این خصوص گرفت.

سر زمین حالیّهٔ سلطانیّه را مغول قنْقورْآلانگ میگفتند و چمن آن مرتع احشام ایشان بود و غالباً ایلخانان و سرداران مغول در عبور از عراق بآذربایجان یا بالعکس در آن سرزمین رحل اقامت می انداختند. غازان خان دراین محلّ که بهیچوجه آبادی نداشت اساس شهری را پی افکنده بود و اولجایتو همان را بنام سلطانیه درپنج فرسنگی زنجان و نه فرسنگی ابهر در تاریخ سال ۷۰۴ شروع باتمام کرد و آنرا در مدّت

ده سال بانجام رساند بطوری که در سال ۷۱۳ در محل قنغور آلانك که چمنی بیش نبود یکی از اعاظم بلاد اسلامی شرق ایجاد گردید و ابنیهٔ بسیار از عمارات و مدارس و مساجد و حمّامها وبازار ها در آن انشاء شد و جمعیّت فراوان از هر طبقه در شهر مزبور مجتمع آمدند.

دورا دور سلطانیّه بامر اولجایتو باروئی مربّع شکل ساختند که طول آن سی هزار قدم میشد و ضخامت دیوارهای آن باندازه‌ای بود که چهار سوار پهلوی یکدیگر میتوانستند روی آن حرکت کنند و دروسط آن اولجایتو قلعهٔ بزرگی ساخت که از جهت عظمت بشهری میماند ودرآن گنبدی جهت مقبرهٔ خود بنا کرد که همان گنبد معروف شاه خدا بنده است که بعد از وفات سلطان را در آنجا بخاك سپردند و آن ازمهمترین ابنیه و از نمونه های عالی معماری عهد مغول است و ما در فصل دیگر بشرح آن خواهیم پرداخت.

اولجایتو دربنای سلطانیّه همان راهی‌را که غازان درساختن شنب غازان تبریز پیش گرفته بود پیروی کرد یعنی بعد ازساختن شهر وگنبد دراطراف مقبرهٔ خود ببنای هفت مسجد امرداد ویکی از آنها را خودبخرج خویش ازمرمروچینی ساخت وابنیهٔ بسیار دیگر نیز ازدارالشّفا وداروخانه ودار السّیاده و خانقاه در سلطانیّه بر پا شد و اولجایتو علاوه بر بنای قصری جهت اقامت خویش مدرسهٔ بزرگی در آن شهر از روی گردهٔ مدرسهٔ مستنصریّهٔ بغداد ایجاد نمود و از هر طرف مدرّسین و علما و اهل بحث و درس را بآنجا خواند.

درساختن پایتخت جدید امرا و وزرای اولجایتو نیز هرکدام بسهم خود شرکت کردند از آنجمله خواجه رشیدالدّین یك محلّهٔ تمام از سلطانیّه را که بر هزار خانه مشتمل بود بانضمام مدرسه و دارالشّفا و خانقاهی بخرج خود ساخت.

«اولجایتو جهت مرقد خود گنبدی بسی عالی هشت منار بر سر آن ساخت و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دارالسّیاده که هرگز مثل آن در جهان کس ندیده ونشنیده بفرمود و بسیاری از املاك نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او بصد تومان میرسید و چون این جمله بتعلیم و ارشاد وزیر عالم و عادل صاحب سعید شهید خواجه رشیدالدّین طاب ثراه بود نیابت تولیت بدو داد و در آنجا ده مدرّس وبیست معیّد و صد نفر از طلبهٔ علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت مؤذّن وچهار معلّم تعیین فرمود و جهت هر مدرّس هزاروپانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر معیّد هفتصد و پنجاه دینار و از هر طالب علم وصوفی و حافظ ومؤذن ومعلّم

صد و بیست دینار . هر روز جهت آیند و روند که درد‌ارالضّیافه آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای امرا که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فرّاشان و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مخارج دارالسّیادة و دارالشّفا زیاده از صد هزار دینار » . (نفایس‌الفنون ص۲۹۵-۲۹۶)

اولجایتو بعد از بنای سلطانیّه جماعتی از پیشه وران و اهل حرف و صنایع تبریز را بسلطانیّه آورد و ایشانرا در آنجا بترویج صنایع یدی مشغول داشت وبقدری درمزیدرونق آن شهر کوشید که سلطانیّه دراندك‌مدّتی بعد ازتبریز اوّلین شهر ممالك ایلخانی گردید ولی افسوس که اعتبار آن دوامی نکرد و پس‌ازاولجایتو و ابوسعیدخان یك‌باره ازاهمیّت افتاد وبهمان سرعت که‌ایجاد شده‌بود رو بخرابی گذاشت وامیرتیمور نیز که در ویران کردن بلاد مهارتی داشت و مثل آتیلا و سایر سرکردگان تاتار نژاد دشمن آبادی بود آنچه‌را که از سلطانیّه بر پا بود باخاك یکسان کرد و این شهر از آن تاریخ ببعد دیگر جانی نگرفت و امروز نیز همچنان خراب است .

فتح گیلان در ۷۰۶ ـ ولایت کوچك گیلان در تمام دورهٔ استیلای مغول از حدّ اردبیل و خلخال تا حدود کلار دشت و سرحدّ خاك مازندران از دستبرد سرداران چنگیزی و هولاگو و ایلخانان جانشین ایشان محفوظ مانده بود و بواسطهٔ وجود معابر صعب‌العبور وبیشه های انبوه مغول نتوانسته‌بودند برآن دست یابند .

درسال ۷۰۵ موقعیکه یکی ازپسران امیر ارغون‌آقا حاکم مشهور مغول برای برای رساندن خبر مرك خان اولوس‌جغتای بدربار اولجایتو آمده بود بآن پادشاه گفت که چگونه است که ایلخانان ایران با اینهمه فتوحات که بر دست ایشان میسّر شده هنوز نتوانسته‌اند که ولایت کوچکی مثل گیلان‌را که درجنب مقرّ ایشان است مسخّر نمایند و دست امرای محلّی را که تا این تاریخ زیر بار فرمان مغول نرفته اند از آن ناحیه کوتاه سازند . این بیان در مزاج اولجایتو مؤثّر افتد بطوریکه تصمیم گرفت که گیلان را از وجود امرای محلّی مصفّی سازد و افتخار این فتح را که تا آنوقت بدست هیچیك از خوانین مغول حاصل نشده بود خود ببرد . بهمین خیال درسال۷۰۶ چهار دسته سپاهی از چهار طرف بسمت معابر صعب‌العبور گیلان فرستاد بشرح ذیل : امیر چوپان از راه اردبیل و طالش ، قتلغشاه از سمت خلخال ، طوغان و مومن ازراه قزوین وکلار دشت و خود او نیز با اردوی چهارم ازطریق لاهیجان گیلان را مورد هجوم قرار دادند .

گیلان و خلخال در این تاریخ در دست امرای محلّی بود و هر قسمت از آنجا را امیری در تصرّف داشت مثلاً خلخال را شرف‌الدّین خلخالي و قسمت کُسْکَرْ وفُومن وبِیَه‌ سَسْ (گیلان غربی یعنی ساحل یسار رود) زنی از خاندان اِسْحَاقْوَنْد یا امرای دُبّاج تحت نفوذ خود داشتند و این زن که بامیرهٔ دبّاج معروف است و آنکه بمناسبت قطب‌الدّین علاّمه محمود بن مسعود شیرازی (۶۳۴ـ۷۱۰) کتاب دُرَّةُ التّاج لِغُرَّةِ الدُّبّاج را بنام او ساخته مشهور شده است از جمیع امرای گیلان در این تاریخ نامی تر بود.

اولجایتو قبل از لشکر کشی بخاك گیلان سفرائی پیش امرای محلّی آنجا فرستاد وایشانرا باطاعت خود خواند. ازایشان امیرهٔ دبّاج هدایائی نزد اولجایتو روانه نمود و از در فرمان برداری در آمد و خود نیز باردوی خدابنده آمد و مورد اکرام و احترام شد و سایر امرای گیلان نیز همین راه و رسم را پذیرفتند ولی اندکی بعد فهمیدند که بواسطهٔ ثروت فوق‌العادهٔ گیلان وصیت گرانی امتعهٔ حاصلهٔ از آن مخصوصاً ابریشم امرای اولجایتو چشم طمع باین ولایت دوخته اند و هر کدام از امرای محلّی توقّعاتی بی پایان دارند بهمین جهت بتدریج سر از اطاعت پیچیدند و در صدد دفاع املاك موروثی و مال و نام خود بر آمدند و ازایشان امیرهٔ دبّاج بدون تحصیل اجازه از اولجایتو بمستقرّ خود که فومن بود درفت واین حرکت اولجایتورا خشمگین کرده بترتیب اردو و تقسیم ایشان بچهار لشکر واستیلای گیلان از چهار حدّ تصمیم گرفت.

اگرچه فتح گیلان در قدم اوّل بمناسبت کوچکی ونزدیکی وعدم اعتبار امرای محلّی آسان می نمود ولی کمی بعد معلوم شد که کاری بس مشکل است چه از طرفی سختی راهها و موانع بیشمار از قبیل جنگل و کوه و باران و گل قدم بقدم اردوهای اولجایتو را دوچار زحمت وخطر میکرد و از طرفی دیگر دفاع مردانهٔ مردم از جان و مال‌خود باعث وارد آمدن شکستهای پی‌درپی‌بلشکریان خدابنده‌میشد وا گرچه‌اولجایتو بالاخره گیلان را مسخّر ساخت و امرای آنجا را مطیع و خراجگزار خود کرد ولی تلفات جانی داد و سپهسالار کلّ اردوی او یعنی قتلغشاه که شخص اوّل مملکت بود در این واقعه بقتل رسید.

در هجوم بگیلان امیر چوپان بآسانی حدود کسکررا غارت کرده بافتح ونصرت قبل از رسیدن اولجایتو بلاهیجان باردوی او پیوست ولی قتلغشاه پس از گرفتن دست

اطاعت از شرف الدّین خلخالی حکمران خلخال با اینکه شرف‌الدّین اورا از عبور از تنگه های کوهستانی‌سخت‌طالش منع نمود بشوکت‌خـود مغرور شده‌بطمع اموال مردم گیلان بطرف این‌خاك پیش تاخت‌وامیر فولادقیارا بپیش قراولی‌خود فرستاد لشکریان امیرهٔ دبّاج بجلوی امیرفولاد آمد و چون سه بار شکست خوردند طلب صلح کردند ولی قتلغشاه بتحریك پسر خود درخواست صلح گیلانیان را نپذیرفت و جلوتر آمد و پسر را نیز بهمراهی امیر فولاد فرستاد. لشکریان امیرهٔ دبّاج پسر قتلغشاه را منهدم کردند واردوی او درگل ولای فرو ماند و چون قتلغشاه بانتقام جلوآمد یکی از گیلان او را کشت و لشکریانش از معرکه گریخته غنائم بسیار برای گیلانیان بجاگذاردند.

امیر طغان و امیر مؤمن که از طرف کلار دشت ورستمدار عازم گیلان‌بودند بآسانی حدود شرقی آن‌خاك را مسلّم‌ساختند وبلاهیجان پیش اولجایتورفتندواونیزکه حکمران‌لاهیجان‌رامطیع‌خود کرده‌بودبشادی وشکرانهٔ این‌فتح نمازی‌گزاردوجملهٔامرا در حال مسرّت بودند که خبر قتل قتلغشاه رسید. اولجایتو سخت غمگین شد و امرداد. که امیر شیخ بهاول و امیر ابوبکر با سه هزارنفر بسر کوبی مردم گیلان غربی حرکت کنند و متعاقب ایشان امیرحسین بیك وامیرسونج‌را نیز فرستاد و این امرا آبادیهای رشت و فومن وتولم را پس‌از جنگهای سخت بااهالی بباد غارت دادند، مردانرا کشتند و زنان و اطفال را بسیری گرفته بخدمت اولجاتیو برگشتند.

اولجایتو پس از تسخیر گیلان ومطیع کردن امرای آن قرارگذاشت که‌هرکدام از ایشان درسال مقداری ابریشم بعنوان خراج باردوی ایلخانی بفرستند وازاین‌تاریخ ببعد خودرا دست نشاندهٔ اوبدانند سپس پسر قتلغشاه را کـه از جنك فرار کرده بود بچوب یاسا تنبیه نمود ومقام‌قتلغشاه‌یعنی سپهسالاری کلّ اردورا بامیرچوپان‌واگذاشت و با جمیع امرای گیلان که سر اطاعت فرود آورده بودند بسلطانیّه برگشت.

اولجایتو و مذهب شیعه ـ مادر اولجایتو که از قبیلهٔ عیسوی کرائیت بود فرزند خودرا درابتدا باسم نیکلا مطابق مراسم آئین‌مسیح تعمید داد و اولجایتو دراین کیش سر میکرد تا مادرش مرد و زوجه‌ای مسلمان اختیار کرد. این زن اولجایتو را باختیار مذهب اسلام تشویق نمود و خدا بنده بر اثر نفوذ علمای حنفی خراسان شعبهٔ حنفی از مذاهب اربعهٔ تسنّن را پذیرفت و رسماً مسلمان شد و نام خلیفهٔ اوّل را بر

مسکوکات نقش نموده بتشویق علمای این شعبه پرداخت .

علاقهٔ اولجایتو بمذهب حنفی بتدریج علمای این مذهب را در اظهار تعصّب و بدگوئی بمذاهب دیگر اسلام و آزار پیروان آنها شدّت داد در صورتیکه خود اولجایتو مردی متعصّب نبود و بهمین جهت بتشویق خواجه رشیدالدّین فضل‌الله که از مذهب شافعی پیروی داشت نظام الدّین عبدالملك مراغه ای شافعي را بسمت قاضی‌القضاتی کلّ ایران منصوب کرد و عموم اهل مذاهب را تحت امر او قرار داد .

خواجه نظام‌الدّین شافعی پس از انتخاب بمنصب جلیل فوق بنقض عقاید مذاهب دیگر وردّ آراء دینی ایشان مشغول شد وبازار مناظرات بلکه مخاصمات ومفاحشات مذهبی رواج گرفت مخصوصاً وقتیکه در سال ۷۰۷ قبل از لشکر کشی بگیلان پسر صدر جهان بخارائی حنفی باردوی اولجایتو آمد و باتعصّب تمام با قاضی القضاة شافعی بجدال پرداخت شدّت این مخاصمه بیشتر شد و کار برسوائی و توهین بمذهب اسلام کشید چه هر کدام از دو فرقهٔ شافعی و حنفی بذکر قبایح دینی و عقاید سخیفهٔ فرقهٔ دیگر پرداختند و برای مجاب ساختن خصم از بیان فضایح مذهبی یکدیگر که همهٔ آنها نیز باسم اسلام معمول بود خود داری نکردند واین مباحثه باعث انضجار و ملالت خاطر بزرگان مغول گردید واولجایتو از سر غضب از مجلس بحث قاضی القضاة و پسرصدر جهان برخاست وامرای مغول متحیّر ماندند . عاقبت قتلغشاه بایشان خطاب کرده گفت که این چه خبطی بود که ما درترك دین اجدادی و یاسای چنگیزی و قبول آئین عرب کردیم وبمذهبی سر فرود آوردیم که تااین حدّ میان علمای آن اختلاف موجوداست و بزرگان آن از مبادرت بهیچ زشتی و رسوائی خود داری ندارند . بهتر آن است که بآئین اسلاف خود برگردیم ویاسای چنگیزی را احیا کنیم . این خبر بتدریج درمیان اردو انتشار یافت و نفرت مغول از اسلام و قائدین آن رو بازدیاد گذاشت بطوریکه هر جا یکی از اهل عمامه را میدیدند اورا مورد استهزاء و طعنه قرار میدادند و از عقد ازدواج مطابق شریعت اسلام سر می‌پیچیدند .

اتّفاقاً در همین ایّام موقعیکه اولجایتو از ارّان بآذربایجان بر میگشت در رسیدن بقریهٔ گلستان و اقامت در عمارتی ییلاقی که از ابنیهٔ غازانی بود طوفانی شدید سر کرد و چند نفر از همراهان اولجایتو بصاعقه هلاك شدند واولجایتو وحشت زده‌راه

سلطانیّه را پیش گرفت. جماعتی ازمغول گفتند که سلطان باید بر حسب آداب مغول بر آتش بگذرد تا دوچار عاقبتی وخیم نگردد. اولجایتو رضا داد وجمعی از بخشیان را برای اجرای مراسم این کار حاضر کردند. ایشان گفتند که نزول این بلا بر اثر شومی مسلمانان و مسلمانی است و اگر سلطان بترك آن مذهب بگوید این نحوست بمیمنت مبّدل شود. اولجایتو مدّت سه ماه در حال تردید و فتور بود و نمی توانست تصمیمی اختیار کند چه مدّتی از عمر خود راه بااخلاص باجرای آداب واحکام اسلامی گذرانده بود و نمیتوانست برخلاف میل قلبی و وصیّت برادر یك باره ازآن منحرف شود. یکی از امرای او که طَرمَطاز نام داشت بسلطان گفت که غازانخان که اعقل واکمل مردم عصر خود محسوب میشد اختیار مذهب تشیّع کرده بود، خوبست که جانشین او نیز بهمین طریق رود و با اختیار آن از شرّ اعتقادات قبیحهٔ مذاهب تسنّن رهائی یابد. اولجایتو که بر اثر تلقینات اهل تسنّن ازمذهب شیعه و یا باصطلاح مخالفین ازمذهب «رفض» کمال وحشت داشت بر طرمطاز بانك زد و گفت ای بدبخت میخواهی مرا رافضی سازی؟ طرمطاز که مردی زیرك و فصیح بود بانواع سخنان آراسته مذهب تشیّع رادر چشم اولجایتو بنکو ترین وجهی جلوه داد وفضایح مذاهب دیگر را باو نمود. از آن جمله گفت که مذهب شیعه آن است که سلطنت را منحصراً حق اروغ چنگیز خان میداند درصورتیکه بموجب عقاید اهل تسنّن هرکس حتّی سرداران و رعایای چنگیز نیز میتوانند بدین مقام بلند ارتقا یابند. این بیانات دل اولجایتو را بطرف اهل تشیّع متوّجه ساخت و اتّفاقاً درهمان اوقات هم جمعی از سادات و علویّین باردو آمدندو در حضور سلطان بذکر عقاید سخیفهٔ اهل سنّت و جماعت پرداختند ولی قاضی القضاة که مردی فاضل و اهل محاوره و بلاغت و کلام بود ائمّهٔ و شیعهٔ مزبور را سخت مجاب کرد و در نظر سلطان مقالات ایشان را آلوده بغرض نشان داد و آن جماعت که تاب مقاومت نداشتند مالیده از میدان مباحثهٔ قاضی لقضاة رو گرداندند.

در سال ۷۰۹ قاضی نظام الدّین مراغه ای برای ترتیب امر اوقاف آذربایجان بآن صوب عزیمت کرد واز مصاحبت اردو بازماند. طرفداران شیعه وقت را غنیمت دانستند و سلطان را بیش از پیش بحمایت از این مذهب ترغیب نمودند و چون در این ایّام اولجایتو بعراق عرب رفت و بزیارت مشهد نجف اشرف مشرّف گردیدو درآنجا خوابی دید

که تشویق بتقویت اسلام بود امرای شیعی مذهب او آن خوابرا چنین تعبیر کردند که سلطان باید مذهب تشیّع اختیار کند. اولجایتو قبول این مذهب کرد و بتبع او سایر امرا و بزرگان نیز شیعه شدند مگر امیر چوپان و ایسن‌قتلغ که دست از تعصّب سابق بر نداشتند و همچنان سنّی ماندند و هرقدر سادات و ائمهٔ شیعی خواستند مذهب ایشان‌را برگردانند ممکن نشد.

اولجایتو درسال ۷۰۹ امر داد که نام خلفای ثلاثه را ازخطبه وسکّه بیندازند و نام حضرت امیرالمؤمنین علی و امام دوّم و سوّم شیعیان را در خطبه بیاورند و در سکّه فقط بر نام حضرت علی بن ابی‌طالب اقتصار کنند و مردم ایران قبول مذهب شیعه نمایند.

اولجایتو برای اشاعهٔ عقاید شیعه امر داد که پیشوایان این مذهب را ازاطراف جلب کنند و مدارس مخصوص برای تعلیم اصول و عقاید فرقهٔ شیعه ترتیب دهند و چنانکه در جنب گنبد سلطانیّه مدرسه‌ای درست کرد که شصت نفر معلّم و مدّرس در آنجا باین کار اشتغال داشتند و دویست نفر شاگرد در آنجا بآموختن عقاید مذهب شیعهٔ سر میکردند و مدرسه‌ای دیگر در اردو بنام مدرسهٔ سیّاره از خیمه و کرباس ترتیب داد و آن را دائماً با اردو میگرداندند و جماعتی از بزرگان علمای دینی با آن حرکت میکردند و طالبین علم را درس میدادند.

اقبال و توّجه اولجایتو بمذهب شیعه از هر طرف علمای این مذهب را بر آن داشت که باردو بیایند و بیشتر از بیشتر سلطان را بسمت مذهب تشیّع مایل کنند و بکوشند تا با ادّلهٔ کلامی و شواهد دیگر ایمان او را محکم سازند و راه نفوذ ائمّهٔ اهل‌سنّت راسدّنمایند. از آن‌جمله علّامه جمال الدّین حسن بن مطهّر حِلّی (۶۴۸ ـ ۷۲۶) و پسرش فخرالمحققین فخرالدّین محمّد (۶۸۲ ـ ۷۷۱) که هردو از علمای معروف شیعه‌اند باجمعی دیگر از پیشوایان عالم این مذهب بخدمت اولجایتو بسلطانیّهٔ شتافتند و علّامهٔ حلّی که از مشهور ترین مصنّفین فرقهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه و از علمای معقول و منقول و از شاگردان خواجه نصیرالدّین طوسی است برسم تحفه دو کتاب در اصول عقایدشیعه تألیف کرده بپیشگاه اولجایتو آورد یکی کتاب نَهجُ الحقّ وَکَشفُ الصِدق در کلام دیگری مِنهَاج الْکَرامة فی باب الامامة. اولجایتو علّامهٔ حلّی و پسرش را محترم داشت و ایشان مقیم

اردو شدند و بین علاّمهٔ حلّی و قاضی القضاة نظام الدّین مراغه‌ای مناظرات بسیار در اثبات حقانیّت مذهب شیعه یا تسنّن واقع شد وچون این دو تن هر دو ازبزرگان علمای معقول بودند هیچوقت کار مناظرهٔ ایشان بتعصّب و زشتی نمی کشید و از حدّ جدال‌علمی‌تجاوز نمیکرد وقدم‌اولجایتوبتدریج براثرمصاحبت علاّمهٔ حلّی و نقیب‌مشهد طوس و سایر علمای شیعه در قبول این مذهب راسخ تر شد و هرقدر اهل‌تسنّن بعدها سعی کردند که اورا از این راه بر گردانند و نفوذ شیعیان را کم کنند قادر نیامدند بلکه بر خلاف مذهب شیعه رونق بسیار یافت و جماعتی از علمای این مذهب که در بحرین و عراق عرب متواری بودند بتدریج از خود جنبشی بروزدادند و کتب بسیار در ردّ عقاید مخالفین و اقامهٔ مراسم تشیّع برشتهٔ تألیف آوردند و زمینه ای قوی برای دوره های بعد تهیه دیدند و در این کار دخالت علاّمهٔ حلّی از همه بیشتر است.

«پادشاه عراق یعنی سلطان محمّد خدا بنده را درحال کفر فقیهی از فقهای شیعیان امامی بنام جمال الدّین بن مطهّر (همان علاّمهٔ حلّی) مصاحب بود و چون سلطان اسلام آورد و بتبع او قومی بسیار از تاتار بشرف اسلام درآمدند این فقیه مذهب شیعه را درپیش چشم اوآراست و آنرا برمذاهب دیگر برتری داد و احوال صحابه و خلافت را بر او تقریر کرد و گفت که ابوبکر و عمر دو وزیر پیغمبر اسلام وحضرت علیّ بن ابی‌طالب داماد و وراث خلافت آن‌حضرت بوده‌اند وبرای نمونه‌سلطنت ارثی خدا بنده را مثال آورد و گفت که سلطان باوجود آنکه در بدو حال بکفر سر میکرده و بقواعد دینی آگاهی نداشته جز بحقّ وارث اجداد خود گردیده است. این بیانات سلطان رابقبول تشیّع مایل کرد و در این خصوص بعراقین و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان مراسلات فرستاد و مأمورین روانه نمود و اوّل شهری که فرستادگان سلطان بآنجا رسیدند بغداد وشیراز واصفهان بود. در بغداد مردم محلّهٔ باب الازج که از اهل سنّت و اکثر ایشان پیرو مذهب امام احمدبن حنبل اند از پذیرفتن اوامر خدابنده امتناع کردند و روز جمعه با اسلحه در مسجد جامع گرد آمدند و چون خطیب بر منبر بالا رفت ایشان که قریب ۱۲۰۰۰ هزار نفر مسلّح بودند و حمایت بغداد را در عهده داشتند پیش خطیب قسم یاد کردند که اگر در خطبهٔ معمولی تغییری دهد و بنقصان وافزایش مبادرت ورزد او و فرستادهٔ سلطان رابکشند، چه سلطان امر کرده بودکه اسامی خلفاوسایر صحابه را از خطبه بیندازند و جز اسم امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب و صحابه‌ای که از آن حضرت تبعیت کرده اندمثل تمّار(۱) نام دیگری را بر زبان نیاورند. خطیب از ترس جان خطبه را برسم معمول خواند و مردم شیراز و اصفهان نیز چنین کردند وفرستندگان سلطان صورت واقعه را در مراجعت باطّلاع اورساندند. خدابنده

---

(۱) ابوسالم میثم تمّار از صحابهٔ خاصّ حضرت علیّ بن ابی طالب بودکه اورا عبیدالله بن زیاد والی کوفه ده‌روز قبل از ورود حضرت امام حسین بعراق در کوفه بقتل در آورد،

امر داد که قضاة بغداد و شیراز و اصفهان را بحضور او بیاورند و مأمورین نیز چنان کردند و آن سه نفر را که یکی از ایشان قاضی مجدالدّین قاضی شیرازبود بقراباغ [یعنی ارّان] بخدمت سلطان بردند و خدا بنده گفت که قضاة را پیش سگان درندهٔ درشت پیکر بیندازند و این سگان که آنها را برای این کار آماده داشتند در زنجیر بودند و هرگاه که میخواستند تنی چند از مردم را پیش آنها بیندازند ایشانرا آزاد در گودالی وسیع میافکندندو سگان را برایشان مسلّط میکردند . محکومین بیچاره از مقابل حیوانات درنده میگریختند ولی چون مفرّی نداشتند بالاخره طعمهٔ درندگان میشدند . قاضی مجدالدّین را پیش سگان انداختند ولی آن حیوانات بر خلاف معتاد بر قاضی حمله نبردند بلکه دم خودرا در پای او مالیدند و از هجوم باو خود داری کردند . چون خبر بخدا بنده رسید شنابان پیش قاضی آمد و خود را در پای او انداخت و بر آن بوسه داد و لباس خودرا بیرون کرده بر قاضی پوشاند و رسم مغول بود که اگر سلطان جامهٔ خاصّ خودرا بکسی می ببخشید مردم آنرا عظیمترین تشریفات میشمردند و آن را بعنوان افتخار خانوادگی بارث در خاندان خویش حفظ می نمودند و در میان جامه‌های سلطانی شریف‌ترین آنهاشلواربود . سلطان سس قاضی مجدالدّین رابااردو آورد و امر داد که زنان حرم بتعظیم و تکریم او قیام کنند و بهمین علّت از مذهب تشیّع برگشت و ببلاد خود نوشت که مردم را همچنان بر مذهب اهل سنّت و جماعت باقی گذارند و قاضی را عطا داد وبسر زمین خویش برگرداند . (ترجمه از سفر نامهٔ ابن بطّوطه ص ۱۵۱ - ۱۵۳)

سلطان خدا بنده که طبعی سالم داشت وچندان متعصّب نبود اندکی بعد ازقبول مذهب تشیّع و صدور اوامر در اشاعهٔ آن بتشویق علمای امامیّه دید که مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین وشیراز واصفهان زیربار احکام اونمیروند وجماعتی ازامرای او نیز درحفظ مذهب اهل سنّت اصرار وتعصّب دارند بهمین علل ازحرارت اوّلی خود درطرفداری از تشیّع کاست ودر اواخر عمر دوباره امر داد که نام خلفارا در سکّه وخطبه داخل کنند .

قتل سعدالدین ساوجی در ۷۱۱ - خواجه سعدالدّین محمّد ساوجی که بمشارکت خواجه رشیدالدّین فضل الله درقسمت عمدهٔ ایّام سلطنت غازان و اولجایتو بادارهٔ امور وتدبیر مهامّ ملکی اشتغال داشت بتدریج مقبولیّت اوّلی خود را درخدمت اولجایتو از دست داد و مورد بیمرحمتی سلطان قرار گرفت وامریکه روز بروزباعث افول ستارهٔ اقبال او میشد طلوع کوکب سعادت مرد زیرك جاه طلبی بود که دردستگاه ایلخانی راه یافته و آن بآن خاطر اولجایتو رابیشتر بسمت خود جلب میکرد و او که تاج الدّین علیشاه جیلان تبریزی نام داشت در اصل دلاّل جواهر و احجار کریمه بود وفضل وسوادی نداشت ولی مردی قابل و زرنگ وکار آمد بود و در ضمن معاملات

تجارتی خود با غالب اعیان و امرا رفت و آمد و آشنائی پیدا کرد و بهمین وسیله در پیشگاه سلطان نیز خود را شناساند و مورد توجّه خدابنده قرار گرفت.

نفوذ یافتن تاج‌الدّین علیشاه در دربار اولجایتو باعث وحشت خواجه سعدالدّین شد و او بهمین نظر در صدد بر آمد که بهر وسیله باشد علیشاه را از خدمت اولجایتو دور کند و باین قصد روانهٔ بغدادش کرد تا کارخانه های مخصوص نسّاجی آن شهر را اداره نماید. علیشاه ببغداد رفت وبزودی امور کارخانجات آنجا را بخوبی مرتّب نمود و پارچه های نفیس گرانبهائی ساخت که پیش از او هیچکس مانند آنها را درست نکرده بود وچون سلطان باین‌شهر آمد مقداری هدایا وتحفی که خود در این کارخانه‌ها فراهم ساخته بود باو تقدیم داشت که اسباب حیرت سلطان شد و از این تاریخ توجّه خدابنده بعلیشاه زیادتر از سابق شد و دولت او روبترقّی گذاشت چنانکه مصاحب اردو گردید و موقعیکه اردو بسلطانیّه رسید علیشاه در آن شهر بخرج خود ابنیه ای زیبا ساخت وبازاری درست کرد که تا آنوقت نظیر آن در سلطانیّه دیده نشده بود و اولجایتو که بعمارت وآبادی این شهر علاقهٔ مخصوصی داشت از این عمل علیشاه بیشتر خرسند گردید واورا زیادتر ازپیش مورد نوازش وتوجّه قرار داد. خواجه سعدالدّین از این پیش آمد ها سخت دلتنگ بود ونمیتوانست ترقّی علیشاه را ببیند. بهمین جهت بتحقیر او میپرداخت و از بر خاستن جلوی او امتناع میکرد، بر خلاف او خواجه رشیدالدّین علیشاه را احترام مینمود و در تعظیم او میکوشید وهمین قضیّه روز بروز کدورت بین دووزیر را شدّت میداد تا آنجا که خواجه سعدالدّین درصدد آزارخواجه رشیدالدّین بر آمد و جمعی از کسان خود را بر آن داشت که بر روی خواجه رشید بایستند و درمجلس ضیافتی که عیسی‌نام از سلطان و وزراء کرده بود سعدالدّین درحال مستی با رشیدالدّین بدرشتی و زشتی معامله کرد و خواجه رشید درجواب سکوت کرد وسلطان از این معنی بیشتر بر سعدالدّین آشفته شد و رشیدالدّین اندکی بعد در صدد کشیدن انتقام برآمد و زمینه نیز برای اینکار حضر بود چه علاوه بر بر گشتن نظر سلطان از خواجه سعد الدّین و نفوذ علیشاه، سعد الدّین و عمّال متعدّد او سالیانه قریب ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ درهم ازعایدات خزانه را بمصرف شخصی میرساندند وخواجه رشیدالدّین از این موضوع اطّلاع داشت زیرا که اندکی قبل از آن دو نفر از عمّال

خواجه سعدالدّین در سلطانیّه با یکدیگر بنزاع برخاسته وهمدیگر را ببرداشت اموال دیوانی متّهم کرده بودند. با اینکه خواجه سعدالدّین ایشانرا با یکدیگر آشتی داده و از آن دو قول گرفته بود که دیگر از این بابت کلامی بر زبان نیاورند ایشان بخدمت خواجـه رشیدالدّین رفتند و اورا از ما وقع آگاهی دادند و خواجه خدا بنـده را موقعیکه در بغداد بود بر قضیّه مطّلع ساخت. اولجایتو امر داد که بمحاسبهٔ دو وزیر بپردازند وحساب ایشانرا بکشند. گناه بر خواجه سعدالدّین ثابت شد و او را باجماعتی از همدستان و عمّال او در دهم شوّال ۷۱۱ در قریهٔ مُحَوّل یك فرسخی بغداد بقتـل رساندند (۱) بعد از قتل خواجه سعدالدّین اولجایتو باشارهٔ خواجه رشیـد الدّین، تاج الدّین علیشاه را بمقام وزیر مقتول بر گزید و قرار شد که امور معاملات دیوانی با تاج الدّین باشد وامور مشورتی وتدبیر ملك باخواجه رشیدالدّین و تاج الدّین اوامر خواجه رشیدالدّین را اطاعت کند.

خواجه رشیدالدّین این بار باصلاح خرابیها که در عهد استیلای خواجه سعدالدّین و یاران او روی کرده بود پرداخت و بانشاء قوانین تازه مشغول شد و هر ولایتی را بحاکمی امین سپرد، ازآنجمله قزدین و ابهر و زنجان و طارم علیا و سفلی را در عهدهٔ حمدالله مستوفی قزوینی مورّخ ومنشی معروف گذاشت و جلال الدّین پسرخود رابحکومت اصفهان وپسر دیگرخویش یعنی امیرعبداللّطیف راهم بوزارت ابوسعیدولیعهد سلطان که درتاریخ ۷۱۳ بحکومت خراسان منصوب شد فرستاد.

لشکر کشی اولجایتو بشام در ۷۱۲ ـ در اوّل سال ۷۱۲ چند نفر از امرا و سرداران الملك النّاصر محمّد سلطان مصر که مشهور ترین ایشان یکی قراسُنْقر حکمران دمشق و دیگری آغوش آقرم صاحب حلب بودند از سلطان وحشت کرده با جماعتی از سواران خود بخدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را بلشکر کشی بشام تشویق نمودند. اولجایتو که حتّی پیش از فتح گیلان این خیال را درسر داشت بانجام نقشهٔ مزبور تصمیم گرفت و با قشونی مهیّا از موصل بطرف شطّ فرات حرکت کرد و

---

(۱) حمدالله مستوفی در تاریخ این واقعه میگوید:

شنبه عشر اوّل از شوّال گشته منصرف — رفته از تاریخ هجری سال ذال ویا الف
در مُحَوّل شد بفرمان خداوند جهان — بدرعمر خواجه‌سعدالدّین محمّد منخسف.

در ششم رمضان آن سال قلعهٔ رَحْبَة را که اوّلین قلعهٔ سرحدّی خاك شام ودر کنار فرات بود در محاصره گرفت و در این لشکر کشی قراسنقر و افرم نیز با او همراه بودند.

افرم بمناسبت دوستی که با بدرالدّین مدافع قلعهٔ رحبه داشت باولجایتو اطمینان داده بود که بدرالدّین را بتسلیم آن قلعه وا دارد ولی بدرالدّین ازاین کار امتناع ورزید و اولجایتو مجبور شد که بمدد منجنیق های سنك افکن و چرخهای نفط انداز وزدن نقب قلعه را مسخّر کند. مدافعین قلعه مقاومت رشیدانه کردند و لشکریان ایلخانی بتسخیر قلعه قادر نیامدند و اولجایتو بعلّت تنگی آذوغه و سختی کار از ادامهٔ حصار انضجار یافت و بالاخره بوساطت خواجه رشید الدّین فضل الله و قاضی رحبه امر بصلح خاتمه پذیرفت واولجایتو در۲۶ رمضان حصاررحبه‌را رها کرده بایران برگشت و دیگر بخیال حملهٔ بشام نیفتاد.

در همین سال پسر قونغرتای در بلاد روم سر بعصیان بر داشت و امیر طرمطاز او را بسهولت دستگیر کرده باچهار پسرش کشت و در سال ۷۱٤ محمود بیك یکی امرای محلّی روم شورش کرد وشهر قونیه را گرفت. اولجایتو امیر چوپان سپهسالار را با سه تومان لشکر بآن دیار فرستاد. امیرچوپان بکمك پادشاه گرجستان محمود بیك و پسران معین‌الدّین پروانه را که طغیان کرده بودند مطیع ساخت و پس از یك سال اقامت در روم بامر اولجایتو بایران برگشت.

حکومت ابوسعید برخراسان (۷۱۳ - ۷۱٦) ـ اولجایتو بعدازمراجعت از شام یعنی در تاریخ ۷۱۳ پسر خود ابوسعید را که بسال ۷۰٤ توّلد یافته و در این تاریخ قریب نه سال داشت بحکومت خراسان نامزد نمود و امیر سونج را باتابکی و بیگلربیگی خراسان و عبدالّلطیف پسر خواجه رشیدالدّین را بوزارت او گماشت و جمعت دیگری نیز از امرا را همراه او کرد.

قبل از انتصاب ابوسعید بحکومت خراسان مغولان اولوس جغتای چند بار بخراسان هجوم آورده و امیر یساول و امیر علی قوشجی‌را مغلوب کرده بودند. ورود ابوسعید بخراسان نیز با هجوم دیگری از طرف ایشان مصادف گردید و امیر یساول وامیرعلی قوشجی که تاب مقاومت درمقابل ایشانرا نداشتند باردوی ابوسعید پیوستند وابوسعید بشرحی که بعد خواهیم دید درمدّت سه‌سال‌وکسری حکومت خود درخراسان

پیوسته بدفع غائلهٔ ایشان اشتغال داشت .

درسال ۷۱۵ یعنی یکسال قبل‌ازفوت اولجایتو ، ابوسعید برای مخارج لشکریان خود بپول احتیاج پیدا کرد و برای تحصیل آن مکرّر در مکرّر بخزانه یعنی بخواجه تاج‌الدّین علیشاه و خواجه رشیدالدّین مراجعه نمود و این دو وزیر که هریك نسبت بمقام دیگری حسد میبردند و میخواستند مستقلّ باشند پرداخت پول‌را بعهدهٔ دیگری محوّل میکردند . خواجه رشیدالدّین میگفت که امور معاملات در دست من نیست و امضای من در ذیل هیچ حواله و براتی گذاشته نشده و بهمین جهت مسئول وصول و ایصال پول دیگری است . تاج‌الدّین علیشاه میگفت که من جز لباس تن خود مالك چیزی دیگر نیستم و دیناری در کف ندارم و چون من وخواجه رشیدالدّین باشتراك هم متعهّد امور مملکتیم نمیدانم چرا تنها در این کاربمن رجوع میکنند وازمراجعه بشریك من خود داری دارند . رشیدالدّین ببهانهٔ آنکه علیشاه طرف اعتماد کلّی ایلخان است و حافظ تمغای بزرك است او را مسئول تهیّهٔ وجه میدانست بهمین جهت علیشاه حاضر شد که خواجه رشید را در این کار هم با خود شریك کند . رشید زیر بار نرفت و گفت چگونه میتوانم با کسی مثل تو که‌درموقع پرداخت پول اظهارعجز و فقر میکنی قبول مسئولیت کنم درصورتی که عمّال تو اموال‌دیوانی‌را درضبط خود گرفته و از آنراه ثروت بسیار اندوخته‌اند .

اولجایتو بالاخره برای ختم نزاع بین دووزیر ممالك خودرا بدو قسمت تقسیم کرد ، عراق عجم و خوزستان و ولایات لر نشین وفارس وکرمانرا بعهدهٔ رشیدالدّین و عراق عرب و دیار بکر و ارّان و بلاد روم را تحت ادارهٔ علیشاه گذاشت ولی علیشاه از سلطان تقاضا کرد که ایشانرا در ادارهٔ کل ممالك شریك گرداند و امضای هر دوی ایشان در پای احکام و فرمانها باشد.

اولجایتو در سال ۷۱۵ علیشاه و رشیدالدّین را در کار وزارت شرکت داد تابا تّفاق در تصرّف اموال و نشان وزارت دخالت کنند چه تا این تاریخ خواجه رشیدالدّین چنانکه پیش‌هم گفتیم درتصرّف اموال و مهرونشان وزارت دخالتی نداشت و از این تاریخ قرار شد که‌هر یك از دو وزیر معاونی نیز درکار های وزارتی خود داشته باشند. بعد ازرسمیّت یافتن این ترتیب رشیدالدّین بعلّت مرض نقرس تمام

زمستانرا خانه نشین شد وچهارماه تمام بدیوان نیامد و در این مدّت ابوسعید پی‌درپی قاصد و پیغام میفرستاد و مطالبهٔ پول میکرد و علیشاه در جواب میگفت که خزانه از وجه تهی و اموال دیوانی همه نزد خواجه رشیدالدّین است.

اولجایتو امیر چوپان را مأمور تحقیق حال کرد و این امیر بهمراهی معاونین وزرا مأمورین وصول عواید را تحت محاکمه آوردند و معلوم شد که ایشان اموال دیوانی را حیف ومیل کرده و بپرداخت ۳۰۰ تومان (۳۰۰۰۰۰۰ دینار طلا) محکومند.

حکم محکومیّت مأمورین فوق موجب وحشت عموم عمّال دیوانی گردید وایشان بعلیشاه ملتجی شده باوگفتند که اگر او فرمان نسخ آنرا از اولجایتو نگیرد روزگار همگی تیره و جمیع خیالات ایشان نقش بر آب خواهد شد. علیشاه شبانه بسرای اولجایتو رفت و بسلطان گفت که مأمورین در تفریط مال گناهی ندارند بلکه آن اموال کلاً بدست من جمع وبمصرف رسیده وبقدری گریه و الحاح کرد که اولجایتو حکم داد که از تعقیب قضیّه صرف نظر کنند وصبح بامیر ایرنجین که مأمور اینکار بود گفت که علیشاه این اموال را وصول کرده ولی بخاطر ندارد که بچه مصرف رسانده ومیل من آنست که از تعقیب او وکسانش خود داری شود. ایرنجین درباطن بر آشفت وبامیر چوپان شکایت برد و ازاینکه یکنفر ایرانی بدون جلب نظر قلبی امرا مستقیما باایلخان داخل مذاکره میشود اظهار کراهیّت نمود وامیر چوپان نیز متغیّر شد ولی علیشاه برشوه و تقدیم هدایا امیر را ساکت نمود.

اندکی بعد علیشاه باولجایتو گفت که رشیدالدّین تمارض کرده و در خانه نشسته و با این حال زبدن هیچگونه سعی در بر انداختن من کوتهی ندارد ومیخواهد مرا هم مثل خواجه سعد الدّین از میان بردارد اگر ایلخان اجازه میفرماید من او و فرزندانش را در مقام تقریر و باز پرس حساب بیاورم و از ایشان بقایای گذشته را مطالبه کنم، اولجایتو رضا داد وعلیشاه در پسران خواجه رشید پیچید وچون نتوانست تقصیری بر ایشان ثبت کند خواجه را متّهم کرد که ربع عواید اوقاف واموال خزانه و مخارج شهزاده خانمها را بتصرّف شخصی میگیرد و با این نسبتها نظر اولجایتورا از خواجه بر گرداند و خود در پیش چشم ایلخان معزّز و محترم شد ولی خواجه

رشید بمناسبت دوستی با بعضی امرا موقتاً از شرّ علیشاه محفوظ ماند و اولجایتو امر داد که دو وزیر با یکدیگر بسازند و کما کان امور مملکتی را باشتراك بگذرانند

مرك اولجایتو در ۲۸ رمضان ۷۱۶ - اولجایتو مثل اغلب ایلخانان دیگر در شرب شراب و شهوت رانی افراط میکرد وبهمین جهت بسیار ضعیف شده بود . در رمضان سال ۷۱۶ موقعیکه در اطراف سلطانیّه بشکار مشغول بود دوچار پادردسختی شد و اعتدال مزاجش رو بانحراف گذاشت و در روزیکه بحمّام رفته بود در خوردن غذا های لذیذ افراط کرد و بر اثر آن مرضش شدّت یافت و در ۲۸ رمضان آن سال در سلطانیّه فوت نمود و اورا که بیش از چهل سال نداشت پس ازدوازده سال و نه ماه سلطنت درگنبد خود در آن شهر بخاك سپردند .

اولجایتو در مرض موت دو یرلیغ صادر کرد یکی دایر برتجدیدذکر نام خلفای راشدین در خطبهٔ نماز جمعه دیگری راجع ببرگرداندن نصف اموال خواجه سعدالدّین ساوجی بپسران او

اولجایتو بر رویهم یکی از ایلخانان خوب ایران است و در عهد او مردم در رفاه بوده اند و کمتر بدست او ظلم و سخت کشی جاری شده مذهب شیعه در عصر او قوام گرفته و علم وادب رونق یافته است . شخصاً پادشاهی آباد کننده بود وعلاوه بر اتمام بنای سلطانیّه و گنبد آن دربای کوه بیستون شهر دیگری بنام سلطان آباد حمچال یا بغداد کوچك و در حدّ موقان کنار نهر ارس شهری دیگر بنام سلطان آباد اولجایتو ساخت و با پاپ و سلاطین عیسوی اروپا و روم شرقی نیز ارتباط داشت از آن جمله در سال ۷۰۴ نمایندگانی بفرانسه و انگلیس وایتالیا فرستاد و ایشان مراسله ای از اولجایتو که در تاریخ سال ۷۰۴ در اوجان بخط اویغوری نوشته شده بود دایر بر تذکار روابط سابقهٔ ایلخانان باسلاطین فرنك ولزوم اتّحاد برای سرکوبی دشمنان برای پادشاه فرانسه بردند و دو سال بعد بخدمت ادوارد دوّم پادشاه انگلیس و بعد از آن بحضور کلیمان پنجم پاپ رسیدند و گویا غرض اولجایتو از این فرستادن سفرا تحصیل یاران برای حملهٔ بشام ومصر بود که قبل از فتح گیلان این خیال را در سر داشت و جماعتی از عیسویان جزیرهٔ قبرس و ارمنستان نیز اورا باین کار تشویق میکردند ولی این روابط چنانکه در عهد ایلخانان سابق هم دیدیم هیچوقت از حدّ تعارف تجاوز



گنبد سلطانیه یعنی مقبرهٔ اولجایتو (مقابل صفحهٔ ۳۲۴)

نمیکرد وهیچگاه بعلل موانع اساسی و رقابتهای سیاسی بفرستادن قشون بکمك یکدیگر منتهی نمیشد.

سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان

(۷۱٦ ـ ۷۳٦)

اولجایتوابو سعید را که در تاریخ ذی القعدهٔ سال ۷۰٤ تولّد یافته بود بعد از هفت روز از تاریخ تولّد تحت اتابکی امیر سونج قرار داد و در سال ۷۱۳ بشرحیکه دیدیم موقعیکه ابوسعید نه سال بیش نداشت ایلخان اورا بحکومت خراسان فرستاد و ابو سعید مدّت سه سال و کسری با اتابکی امیر سونج در آن دیار حکومت میکرد.

در موقع مرض موت اولجایتو امرا و وزرای ایلخانی پشت سر هم رسولانی پیش ابو سعید که در این تاریخ در مازندران بود فرستادند و او را بعجله بسلطانیه خواستند تا قبل از فوت اولجایتو بپای تخت برسد و غرض ایشان از این شتابزدگی آن بود که ابوسعید پیش از آنکه امیر سونج از طوس حرکت کند بسلطانیّه بیاید و امرا و وزرای درباری که همه تحت نفوذ امیر چوپان بودند ولیعهد جوانرا مطیع ارادهٔ خود قرار دهند و دست اقتدار امیر سونج اتابك او را کوتاه سازند ولی ابو سعید و اطرافین او که نسبت بامیر سونج وفا دار بودند از فرمان او بیرون نرفتند و از جای خود نجنبیدند تا آنکه خبر مرگ اولجایتو رسید و امیر سونج نیز از خراسان آمد. ابو سعید بمعیّت اتابك خود بطرف سلطانیّه حرکت کرد و امیر چوپان و امرای دیگر و وزرا باستقبال او آمده ابو سعید را بجلال تمام بپای تخت وارد نمودند و اورا در تاریخ غرّهٔ صفر ۷۱۷ در حالیکه امیر چوپان یك بازوی او و امیر سونج بازوی دیگر اورا گرفته بودند رسماً بتخت ایلخانی نشاندند.

قبل از ورود ابوسعید بسلطانیّه شهزادهٔ جوان میل داشت که امیر سونج را مقام امیرالامرائی دهد ولی سونج زیر بار نرفت و گفت که قبول این شغل مستلزم دور شدن از پایتخت و تعهّد حال سلطان است و چون او مایل است که کما فی السّابق حضور خدمت ابو سعید باشد و با امیر چوپان در این منصب معارضه نکند ابوسعیدرا بترك این پیشنهاد وا داشت و ابو سعید هم پس از جلوس آن منصب را مثل عهد پدر

در عهدهٔ امیر چوپان باقی گذاشت و پسر امیر چوپان یعنی تیمورتاش را هم بحکومت ولایت روم فرستاد و او خواجه جلال الدّین پسر ارشد خواجه رشیدالدّین فضل‌الله را بسمت وزارت و استیفای بلاد روم برگزید.

در موقع ورود ابوسعید بسلطانیّه خواجه رشید الدّین پسر خود غیاث‌الدّین محمّد را باستقبال او فرستاد و چون سابقهٔ کدورتی با امیر سونج داشت و میدانست که امیر مزبور کینهٔ او را در دل گرفته در صدد بر آمد که خود را بامیر چوپان رقیب امیر سونج نزدیك کند و در مقابل او جهت خویش حامیی قوی بدست آورد بهمین جهت با تاج الدّین علیشاه و امرای دیگر محرمانه ساخت و بالاخره هم بتدبیر ایشان بود که مقام امیر الامرائی چوپان تثبیت شد.

در نتیجهٔ این ترتیب ابوسعید و امیر چوپان خواجه رشیدالدّین وخواجه علیشاه رادر مقام وزارت باقی گذاشتند ولی زمام عمدهٔ امور در کف علیشاه قرار گرفت و رشیدالدّین که در این تاریخ پیر و از کار های دیوانی آزرده خاطر شده بود خیالی نداشت جز آنکه از شرّ دشمنان آسوده ماند و بقیّهٔ عمر را راحت بآخر رساند.

از اوّلین وقایعی که در عهد سلطان جوان اتفاق افتاد تهمت توطئه ای بود که بر قتلغشاه خانون زوجهٔ اولجایتو و امیر تغماق بر ضدّ ابو سعید بستند و امیر چوپان تغماق را دستگیر نمود و پس از مصادرهٔ اموال، او را بنیابت خود برگزید و امیر ایسن قتلغ را نیز بحکومت خراسان و دفع مغولان اولوس جغتای روانه کرد.

قتل خواجه رشید الدین در ۱۷ ج ۱ سال ۷۱۸ ـ امیر چوپان بتدریج قدرت فوق العادهٔ پیدا کرد و رشتهٔ جمیع کار های لشکری و کشوری را در دست گرفت بطوریکه جز اسم سلطنت چیزی دیگر برای ابو سعید باقی نبود و این امیر چنانکه گفتیم با خواجه رشیدالدّین طریق یگانگی می سپرد ولی این امر باعث تحریك حسّ حسد و غضب علیشاه بود و او سعی میکرد بهر وسیله باشد خواجه رشیدالدّین را از چشم امیر بیندازد و با متّهم ساختن او از اعتبارش بکاهد بلکه اگر بتواند رقیب جلیل القدر خود را بیکبارگی از میان بر دارد و میدان را برای تاختن از وجود او خالی سازد.

رقابت بین دو وزیر که سابقهٔ مفصلّ داشت در این تاریخ باوج شدّت رسید و کار بر اصحاب دیوان سخت شد چه اگر یکی از ایشان بیکی از دو وزیر خدمتی نیکو میکرد موجب رنجش و جلب دشمنی دیگری میشد و همین مسئله امور دیوان را مختلّ کرد. روزی سه نفر از عمّال دیوانی بخدمت خواجه رشید آمدند و باو گفتند که اگر دستور دهد ایشان بدفع علیشاه وافشای خیانت او بپردازند. خواجه رشید پس از تأمل گفت، علیشاه مردی معتبر وبزرك است ومتّهم ساختن او جایز نیست. من اورا بجلب رضای شما توصیه مینمایم. سه نفر مزبور با یکدیگر شوری ساختند و گفتند که از خواجه رشید کاری بر نمی آید بلکه بیم آن است که پیشنهاد ما را بعلیشاه بگوید و او را بدشمنی ما بر انگیزد. بهمین جهت پیش علیشاه رفتند و او را بر ضدّ خواجه رشید تحریك نمودند وعلیشاه هم در این اوقات بزور زر غالب امرا را باخود همدست ساخته و جماعتی از طرفداران خواجه رشید را بسمت خود جلب کرده بود.

در نتیجهٔ تحریکات این جماعت بالاخره خواجه‌رشید در اواخر ماه رجب سال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و خواجه سلطانیّه را ترك گفته برای استراحت به تبریز رفت. امیر سونج با وجود سابقهٔ کدورت بعزل خواجه راضی نبود و چون در این تاریخ مرضی صعب داشت نمیتوانست مستقیماً در کار ها دخالت کند ولی گفت که بمحض صحّت یافتن خواجه‌را بوزارت بر خواهد گرداند امّا درهمین اوان بهمراهی ابوسعید بطرف بغداد رفت و در تاریخ ذی‌القعدهٔ ۷۱۷ در یك فرسخی آن شهر مرد.

امیر چوپان که در این اوقات در آذربایجان بود خواجه رشیدالدّین را بخدمت خود طلبید و گفت وجود تو در درگاه پادشاه مانند نمك در طعام لازم است و بی رأی وتدبیر تو کارها قوام نمی گیرد. خواجه در جواب گفت که ایام وزارت من بیش از هریك ازوزرا طول کشیده مرا سیزده فرزنداست که بخدمت مشغولند. بهتر آن است که ایشان در خدمت باشند ومن بقیّهٔ عمر را بکار آخرت پردازم. امّا امیر چوپان اصرار کرد و بالاخره خواجه را بقبول وزارت واداشت ولی افسوس که این قبولی بمنزلهٔ امضای حکم قتل خودبود چوهمین امیرچوپان که تااین حدّ دربرگرداندن خواجه اصرار داشت وبحق وجود اورابرای ترمیم خرابیهای مملکت لازم میشمرد موقعیکه دشمنان خواجه غلبه کردند با آنکه کمال قدرت داشت از او حمایت نکرد و خون آن وزیر

ارجمند بدست ایشان بخاك انصافی ریخته شد ۰ برگشت خواجه رشید الدّین بوزارت بپشت گرمی امیر چوپان خواجه‌علیشاه‌وسایر دشمنان خواجهٔ فاضل‌را بوحشت‌انداخت بهمین جهت استیصال اورادامن بکمر زدند واوّل بار ابوبکر یکی از محارم امیرچوپان را که‌سابقاً نیز با علیشاه درعزل خواجه رشید شرکت کرده بکار دشمنی باخواجه‌رشید وا داشتند و ابوبکر قول دادبهر نحو باشد میانهٔ خواجهٔ را با امیر چوپان بهم زند.

این دفعه ساعیان بد طینت خواجه رادر پیش ابوسعید متّهم کردند که‌اولجایتو رامسموم نموده وبدست پسر خود عزّالدّین ابراهیم که شربت دار ایلخان قاضی بودشربت مسموم بخدا بنده خورانده است. این بیان سلطان ابوسعید را سخت غضبناك کرد و عجیب این است که امیر چوپان این مطلب را بعرض ابوسعید رساند و دونفر از امرا نیز که ازعلیشاه‌پول گرفته بودند بصحّت‌واقعه شهادت دادند وحکم قتل خواجه رشید و پسرش عزّالدّین ابراهیم صادر شد. میر غضبان در۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸ ابتدا فرزند خواجهٔ یعنی عزّالدّین ابراهیم را که شانزده سال بیش نداشت پیش چشم پدر پیر کشتند و بعد آن وزیر فاضل یگانه را بسنّ ۷۳ در نزدیکی تبریز دو نیمه کردند و با این حرکت زشت بعمر یکی از بزرکترین حکما و اطبّا و منشیان و موّرخین ایران که در میان رجال شرق کمتر نظیر داشته خاتمه بخشیدند. (۱)

بعد از قتل خواجه رشیدالدّین دشمنان او تمام اموال او و فرزندانش را ضبط نمودند، محلّه ربع رشیدی را که در تبریز ازبناهای‌او بود بباد غارت‌دادند، حتّی املاکی را که وقف کرده بودبتصرّف گرفتند وآن بیچاره را که پسر ابوالخیر بن علی همدانی بود بعلّت حشر او درجوانی با یهودان همـدان و اطّلاع کامل بر مقالات و رسوم و عادات ایشان بیهود بودن متّهم کردند و همین تهمت سبب شد که جسد آن مرد فاضل نیز در زیر خاك براحت نیارامد چه یك قرن بعد امیرانشاه پسر امیر تیمور که بر اثر

(۱) در موقعیکه خواجه رشیدالدّین مرك خود را نزدیك میدید قطعهٔ ذیل‌را سروده بخدمت‌ابوسعید فرستاد:

سالها خاطر مرا ز نشاط — هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه طبعم غم کسوف نداشت — روز عیش مرا زوال نبود
جرخ‌میخواست‌تا کندضرری — لیکنش زهرهٔ مجال نبود
آخرالامرهرچه‌خواست‌بکرد — بطریقی که در خیال نبود.

سقوط از اسب حال جنون یافته بود امر داد که استخوانهای خواجه رشید الدّین را از مسجدی که در ربع رشیدی تبریز بود بیرون آوردند و در قبرستان یهود بخاك سپردند.

امیر ایسن قتلغ که در خراسان بود سه روز بعد از قتل خواجه رشیدالدّین باردو رسید و از شنیدن خبر واقعه سخت متأسّف شد. امرا را بسختی دراین حرکت زشت مورد ملامت قرار داد و بایشان بطریق عتاب گفت که از قتل چنین مردی که عمرش بپایان رسیده و خود درشرف رفتن بود چه فائده ای منظور بوده.

بعد از قتل خواجه رشیدالدّین از قضا عموم اشخاصی که در توطئه بر ضدّ او شرکت کرده بودند باستثنای تاج‌الدّین علیشاه یکی بعد از دیگری همان سر نوشت را پیدا کردند و هیچکدام حتّی امیر چوپان نیز جان بسلامت نبرد و همه بدست یکدیگر یا بدست ابو سعید بقتل رسیدند.

امّا تاج‌الدّین علیشاه که از واقعهٔ قتل حریف پر زوری مثل خواجه رشید الدّین از شادی در پوست نمیگنجید بشکرانهٔ این موفقیّت هدّیه ها بخشید و انعامها داد وازآنجمله در همان سال ۷۱۸ دو حلقهٔ طلا که هر کدام هزار مثقال وزن داشت بحرم کعبه فرستاد تا آنها را بیاد فتحی که نصیب او شده بود در بیت‌الله بیاویزند.

علیشاه بعد از قتل خواجه رشید مدّت شش سال براحتی در وزارت ابو سعید باقی ماند و روز بروز احترامش در چشم ایلخان رو بافزایش بود تا آنجا که در موقع ناخوشی او ابو سعید شخصاً بخبرگیری از حال او می آمد و اطبّای خاصّهٔ خود را بتعهّد حال اومیگماشت تا آنکه بالاخره درجمادی‌الاخری ۷۲۴ جان‌سپرد وجسدش را باحترام در تبریز بخاك سپردند.

قتل خواجه رشیدالدّین و شش سال وزارت بالاستقلال علیشاه که با وجود زیرکی مردی عامی و عاری از فضل بود رشتهٔ امور دیوانی وسیاست مملکت را ازهم گسیخت و موقعیکه علیشاه مرد و پسران او بامر ابوسعید بپاس احترام پدر بکمك هم بوزارت اختیار شدند این بی نظمی و اختلال شدّت کرد و آنوقت بود که ابو سعید بر قتل خواجه رشید سخت متأسّف شد و دانست که در قبول سعایتهای امرا و علیشاه چه خبطی کرده و موقعیکه اورا باختیار خواجه غیاث‌الدّین محمّد پسرخواجه رشیدبوزارت

دعوت نمودند گفت که از موقع قتل خواجه رشید امور دیوانی رو بخرابی و سستی گذاشته و هیچیك از جا نشینان خواجهٔ شهید لیاقت ادارهٔ مهامّ کشوری را نداشته اند بالاخره سلطان برای تلافی ظلمی که در حقّ خواجه رشید رفته بود پسرش خواجه غیاث الدّین محمّد را بشرحیکه خواهیم دید بوزارت خود برگزید.

انقلابات اوایل سلطنت ابو سعید ـ سلطان ابو سعید خان در بدو سلطنت گرفتار مشکلات سخت شد چه دشمنان خارجی سلسلهٔ ایلخانی که بر اثر سیاست غازان و اولجایتو وقدرت سرداران ایشان سر جای خود نشانده شده بودند جوانی وتازه‌کاری ابوسعید را غنیمت شمرده در صدد هجوم بممالك او و تلافی گذشته بر آمدند و این تاخت و تاز ها در اوّل کار اگر رشادت ابوسعید و کفایت سرداران آزمودهٔ او نبود بساط دولت او را بر می‌چید.

شاهزادهٔ یَسُور از اولوس جغتای که در عهد اولجایتو ازجیحون گذشته وبحدود بادغیس هرات آمده وازطرف ایلخان ماضی بگرفتن اراضی چند نایل آمده بود پس ازفوت اولجایتو در صدد طغیان برآمد و حکومت و سرداری خراسان را در این تاریخ امیر یَساوُل از امرای ابو سعید داشت و او که مردی ظالم بود و از مردم خراسان و هرات پول بسیار بجور وشکنجه گرفته و در اواخر سال ۷۱۶ تاب مقاومت در مقابل یاران شاهزادهٔ یسور نیاورده بود بعراق گریخت ودربین راه درمحرّم ۷۱۷ بقتل رسید ویسور بر خراسان استیلا یافته عازم هجوم بمازندران گردید.

رسیدن خبرقتل امیر یساول وحرکت لشکریان یسور بطرف مازندران ابوسعید را متوحّش کرد و او بزودی امیر ایسن قتلغ را روانهٔ خراسان نمود. ایسن قتلغ از ساده لوحی باستمالت یاران یسور پرداخت و یسور خود را مطیع ابو سعید قلم داد و ایسن قتلغ بهمین گرفتن اطاعت ظاهری قانع شده بسلطانیّه برگشت و از آنجا بحکم ابوسعید مأمور ارّان شد ولی در راه ناگهانی فوت کرد.

بعد از مراجعت ایسن قتلغ از خراسان شاهزادهٔ یسور بمطیع ساختن خراسان و سیستان و هرات مشغول شد ولی در هرات تیر او بسنگ خورد چه ملك غیاث الدّین کرت زیر بار او نرفت بلکه بر خلاف با او درشتی کرد و خیالات سوء اورا باطّلاع امرای

یسور در اواسط جمادی‌الاولی سال ۷۱۸ از سیستان وهرات بخراسان برگشت و عازم یورش بمازندران گردید، ابتدا امرای ابوسعید را در طوس مغلوب کرد سپس تا اواسط خاك مازندران پیش تاخت و خرابی وقتل وغارت بسیار کرد.

پس از رسیدن خبر طغیان او بگوش ابو سعید، ایلخان امیر حسین‌گورکان پسر آقبوقا جلایر از امرای نامی خود را مأمور دفع شاهزادهٔ یسور نمود. خبر حرکت امیر حسین شاهزادهٔ جغتائی را متزلزل نموده بطرف طوس مجبور بباز گشت کرد و ملك غیاث الدّین کرت هم از جانب هرات یاران او را در میان گرفت بالاخره یسور از خراسان گریخت و بالاخره در بین لشکریان امیر حسین و کُنك‌خان که با او از یك خاندان بود و دشمنی دیرینه داشتند گیر کرده بقتل رسید وخراسان آرام شد.

در موقعیکه مغولان حغتائی در خراسان طغیان کرده و بطرف مازندران جلو آمده بودند چون عدد ایشانرا زیاد جلوه داده‌بودند امیر چوپان نیزعازم بود که بکمك امیر حسین بخراسان حرکت کند و باین خیال ار قراباغ ببیلقان آمد ولی در این اثنا خبر رسید که پادشاه دشت قبچاق اوزبك خان از طرف دربند با لشکری فراوان عازم ارّان و آذربایجان شده و لشکریان سلطان مصر نیز بحدود دیار بکر حمله آورده اند.

در شورائی که بین سران سپاه ابو سعید منعقد شد چنین مقـرر گردید که امیر ایرنجین بدفاع دیار کر مأمور شود و امیر حسین بدفع یسور بپردازد و سایر سرداران و ابوسعید بجلوگیری اوزبك خان قیام کنند وچون امیر طرمطز ازجلوی پادشاه دشت قبچاق عقب نشسته و ابو سعید نیز لشکری قلیل همراه خود داشت امیر چوپان از حرکت بخراسان منصرف‌شده بکمك ابو سعید و دفع اوزبك خان‌شتافت امّا قبل از رسیدن او سپاهیان اوزبك خان بدربند عقب نشستند و امیر چوپان از آب کر (کورا) گذشته ایشانرا تعقیب کرد وجماعتی از آن طایفه را باسیری گرفته مراجعت نمود و در مراجعت بعضی امرا و نوینان را که در جنك گریخته بودند بیرغو نشاند، جمعی را ازکار معزول کرد و عدّه ای را نیز سیاست نمود وهمین مسئله یکی از علل کینهٔ آن امرا وسران سپاهی نسبت بامیرچوپان گردید.

بعد از ختم غائلهٔ اوزبك خان ابوسعید بسلطانیّه برگشت و امیر چوپان پسرخود امیرحسن را بر سر بُنهٔ اردو گذاشته بعزم ییلاق عزم گرجستان گردید. امرائی که در

نتیجهٔ برغوی امیر چوپان از او بسختی رنجیده بودند بر قتل او دست یکی کردند واز ایشان پسر ایناق یعنی قورُمیشی از همه مهمتر ودر قصد امیر چوپان ساعی تر بود. این جماعت با عدّه‌ای سوار بعقب امیر چوپان حرکت کردند. جاسوسی این خبر را باطّلاع چوپان رساندولی چوپان باور نکرد ودو نفر ازخواصّ امرای خودرا بتحقیق مسئله فرستاد. مخالفین آن دو نفر را دستگیر کرده کشتند وامیر چوپان بسرعت خودرا بپسر خویش امیر حسن رساند. مخالفین پس از غارت نمودن اردوی امیر چوپان روی بطرف اردوی امیر حسن آوردند و چوپان و امیر حسن را در نزدیکی دریاچهٔ گوگچه مغلوب کردند. امّا چوپان و پسر او از معرکه جان بسلامت بدر برده خودرا بتبریز رساندند و تاج‌الدّین علیشاه که در تبریز بود مقدم امیر الامراء را محترم داشته معاً بسلطانیّه‌باردوی ابوسعید آمدند امّا امیر چوپان در آمدن بسلطانیّه تردید داشت چه مخالفین باو چنین فهمانده بودند که‌بامر ابوسعید بقتل‌اومأمورند. علیشاه اورابمراحم ابوسعید مطمئن کرد و بهمراهی هم بخدمت ایلخان رسیدند و امیر چوپان آنچه از مخالفت امرا دیده بود بعرض ابو سعید رساند.

مخالفت جمعی از امرا با ابوسعید — پس ازمنهزم کردن‌امیرچوپان قورمیشی که با امیر ایرنجین حکمران دیار بکر دست یکی کرده بود با امرای مخالف دیگر از حدود نخجوان بطرف سلطانیّه حرکت کردند تا ابوسعید را هم بـا خود همدست نموده بدفع‌امیر چوپان‌قیام کنند ولی ابوسعید براثر نصایح علیشاه ودیگران دانست که‌صلاح او درحمایت امیر چوپان وموافقت نکردن باخیالات سرکشان است‌بهمین جهت بمعیّت امیرچوپان‌وامرای‌دیگر ازسلطانیّه بجلوگیری ایشان خارج‌شد ودرزنجان قتلغشاه خاتون زوجهٔ ابوسعید که دختر امیر ایرنجین بود ازایلخان خواهش کرد که دست از جنگ بدارد تا شاید او بوسیلهٔ پیغام پدر را از خونریزی مانع‌شود. ابوسعید ملتمس زوجهٔ خودرا اجابت کرد درزنجان توقّف‌نمود ولی‌امیر ایرنجین‌بخواهش دختر اعتنا نکرده تا میانج جلو آمد وچون قتلغشاه خاتون مکرّر درمکرّر ایلچی پیش پدر فرستاد عاقبت پیغام داد که اگر ابوسعید باما در مقام لطف وعنایت‌است بافراشتن بیرقهای سفید برسر لشکریان خود امردهد. ابو سعید این پیشنهاد را پذیرفت وعلمها افراشته گردیدولی این حرکت موجب مزید جسارت مخالفین گشته آنان بر ابوسعید حمله کردند و در

حملهٔباردوی ایلخان وامیرچوپانجری شدند. جنگ مابین اردوی مخالفین ولشکریان ابوسعید و امیر چوپان در جمادی‌الاولی سال ۷۱۹ در نزدیکی میانج روی داد. ابتدا بحکم ابوسعید سرشیخ‌علی پسر ایرنجین‌را ازبدن‌جداوبر سرنیزه کرده باردوی ایرنجین نشان دادند. این معنی امیر ایرنجین را سخت غضبناك کرد و بشدّت باردوی ابوسعید حمله برد وتزدیك بودکه‌رشتهٔ انتظام ایشانرا ازهم پاره کنند ولی‌ابوسعید شخصاً رشادت بسیار بکار برد و امرای او نیز بهمین‌شکل رفتار کردند وبقدری پافشاری بخرج دادند تا صف حملهٔ مخالفین درهم شکست وبسیاری ازسران ایشان بخاك هلاك افتادند وامیر ایرنجین و قور میشی نیز دستگیر شده بقتل رسیدند و باین طریق فتنهٔ عظیمی که در صورت پیشرفت اساس سلطنت ابوسعید را درهم فرو میریخت خوابید و سلطان ازاین تاریخ بلقب بهادُرْخان ملقّب شد و از آن ببعد درفرمانها این کلمه را بر اسم ایلخان اضافه کردند.

مغلوب شدن امرای مخالف و بقتل رسیدن بزرگان ایشان شوکت امیر چوپان را بمراتب بیش از پیش کرد تا آنجا که ابوسعید اورا پدر و آقا خواند و دست او و پسرانش را در کارها بکلّی‌مبسوط و آزادگذاشت، چنانکه دمشق خواجه پسرامیرچوپان در غیاب پدر که غالباً بسرکشی اردوهای ولایات وحفظ حدود وثغور مشغول بودملازم پای تخت و نایب کلّ امور مملکتی‌گردید وچون در همین ایّام موقعیکه ابوسعیداز زنجان بارّان‌آمده بود دُولَندی زوجهٔ امیرچوپان‌که خواهرایلخان بود فوت‌کرد ابوسعید خواهر دیگر خود سانی بیك را در ۲۰ رجب ۷۱۹ بازدواج امیر چوپان در آورد واورا باوج اقتدار خود رساند وامیر چوپان نیز خالصاً مخلصاً بایلخان خدمت میکرد چنانکه درمحرّم‌سال ۷۲۰ موقعیکه پسرش امیرتیمورتاش حاکم بلاد روم راه‌عصیان رفته و سکّه و خطبه را بنام خود کرده بود شخصاً بآن بلاد رفت و بحسن تدبیر او را مطیع ساخته بخدمت ابو سعید آورد، ابوسعید پس ازمدّتی اورا مورد نوازش قرار داده بار دیگر بحکومت سابقش برقرار نمود.

«درسنهٔ ثلث و عشرین وسبعمایهٔ شلناق اسبب ناز ختونی در ولایات سلطانی مرتفع شد مفصّل این مجمل آنکه در اواخرایّام دولت الجایتو سلطان ماضی محمّد نامی که خطیب همدان بود بنابرغرضی که داشت قباله کهنهٔ بنام ناز خاتون بنت امیر کردستان بدست آورد و آنرا به نزد امیرچوپان برده عرض کرد که بدر شما ملك بهادربن‌تودان نویان در زمان‌هلاکوخان نازخاتون‌را اسیرگرفته بودوبحکم

یرلیغ اسباب و املاك ناز خاتون مِلْك مَلِك بهادر بوده و حالا بحسب ارث بشما میرسد و در مملکت عراق ضیاع وعقار نازخاتون بسیار است وامیرچوپان این سخن را کالنّقش في‌الحجر برلوح دل‌نگاشته جمعی از نوکران خود را مصحوب آن قاضی متدیّن بولایات بفرستاد تا چند موضع در قزوین وخرقان و همدان بتحت تصرّف درآوردند و این حدیث غریب درمیان شهر شهرت یافته هربرزگری که از مالك مزرعه تنفّری داشت میگفت این موضع داخل املاك نازخاتون است لاجرم فریاد از نهاد خلایق برآمد و امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید زبان بنصیحت امیرچوپان گشاده طوعاً اوکرهاً او را از مقام خرخشه درگذرانیدند تا بهمان چند موضع که گرفته بود قناعت نمود و درزمان سلطان ابوسعید بهادرخان که اختیار و اعتبار امیرچوپان بمرتبهٔ کمال رسید قاضی محمّد باتّفاق دیگری از اهل دیانت خریطهٔ کهنه که دویست تمسّك که مشتمل براسباب و املاك دو سه ولایت نهاده بودند نزد امیرچوپان بوده گفتند که ما در فلان موضع خانه میساختیم ناگاه این قبالجات را که باسم نازخانونست یافتیم و امیرچوپان حاصل آنموضع‌را ازشیر مادر حلال‌تر تصوّر کرده وکلاء او دست تصرّف بمزارع واملاك رعایا دراز کردند و کار بجائی رسید که اسبابی را که بدوسه هزاردینار می‌ارزید مردم از وهم آنکه نگویند ملك نازخاتون بوده بدوسه دینار میفروختند لاجرم آتش در خرمن فراغت اصحاب زراعت افتاد و خواجه علیشاه جیلان در آن مهم باچوبان نویان گفت و شنید کرده ولایتی در مملکت روم درعوض اسباب نازخانون ازسلطان گرفته بتصرّف وکلاء امیرچوپان گذاشت و از خاصّهٔ خود بیست هزار دینار نقد تسلیم نمود تا امیرچوبان از مقام دعوی آن اسباب درگذشت ونشانی مؤکدبلعنت نامه‌در قلم آورده آنقضیّهٔ هایله ازمسلمانان مندفع گشت » حبیب السّیر ج ۳ ص ۱۱۸

وزارت خواجه غیاث الدین محمد - بشرحیکه‌سابقاً دیدیم‌خواجه‌تاج‌الدّین علیشاه جیلان تبریزی که پس ازقتل خواجه رشیدالدّین بکلّی در کار ها مستقلّ شده بود در اواخر جمادی الاخری سال ۷۲٤ در شهر اوجان فوت کرد و او تنها وزیر بزرگی بود که دردستگاه مغول بمرگ طبیعی ازاین دنیا رفت. پس از فوت اوابوسعید پسر ارشدعلیشاه امیرغیاث‌الدّین محمّد را بپاس احترام پدر بوزارت‌خود برداشت ولی پسر کوچکتر او خلیفه که بابرادر در کار شریك شده بود با او مخالفت کرد و عمّال دیوانی بدو دسته منقسم گردیدند و همین امر کار ها را پریشان و مختلّ ساخت و ابوسعید مجبور شد اموال ایشانرا بکلّی توقیف کند و وزارت خود را بیکی از نوّاب امیر چوپان که نُصْرَةُ‌الدّین عادل نَسَوی (۱) نام و صاین‌وزیر لقب داشت وا گذارد. اما این مرد هم کفایتی نداشت و با اینکه مصنوع مراحم امیر چوپان وپسران او بوذ پیوسته پیش‌ایلخان ازایشان سعایت میکرد وچون‌این‌معانی‌بگوش امیرچوپان رسیدامیردرسال

(۱) این شخص نوادهٔ ضیاء الملك محمّد بن مودود عارض سپاه سلطان محمّد خوارزمشاه بود.

۷۲۵ ابوسعید را بعزل او وا داشت وکار وزارت و امارت بعهدهٔ دمشق خواجه پسر امیر چوپان محوّل شد و امور لشکری و کشوری ابو سعید بکلّی در دست امیر چوپان وپسران مقتدر او قرارگرفت. دمشق خواجه در وزارت باقی بود تا آنکه بساط دولت امیر چوپان وپسران او برچیده شد وابوسعید وزارت خودرا بپاداش خدمات خواجه رشید بپسر او خواجه غیاث الدّین محمّد واگذاشت و ابتدا خواجه علاءالدّین محمّد را نیز برسم اوایل سلطنت خود با او در این مقام شریك قرار داد امّا بعد از هشت ماه خواجه غیاث الدّین را بکلّی در امور وزارتی و دیوانی مستقلّ کرد و خواجه علاء الدّین محمّدرا بوزارت خراسان فرستاد و خواجه غیاث الدّین تا آخر دولت ابو سعید در وزارت او باقی بود.

پریشانی حال امیر چوپان و پسران او — امیر چوپان دختری داشت بنام بغداد خاتون که در حسن و جمال شهرتی بکمال یافته بود و اورا در تاریخ ۷۲۳ امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورکان جلایرکه بعدها بشیخ حسن بزرك وشیخ حسن ایلکانی معروف شده در عقد ازدواج خود گرفته بود. سلطان ابو سعید که در این تاریخ قریب بیست سال داشت فریفتهٔ جمال بغداد خاتون و مایل تزویج او گردید و در مدّتی که گرفتار عشق او شده بود بکلّی از فکر سیاست مملکت دور افتاد و بغزل سرائی در وصف دختر امیر چوپان و سوز و گداز در فراق او ایّام را میگذراند (۱).

بموجب یاسای چنگیزی هر زنی که منظور نظر خان قرار گیرد شوهر باید اورا طلاق گفته بخدمت خان روانه دارد. ابو سعید برای رسیدن باین مطلوب کسی را محرمانه پیش امیر چوپان فرستاد وسرّ خود را فاش کرد. این نکته امیر چوپان را متغیّر کرد وبرای آنکه شاید انصراف خاطری ابوسعید را فراهم شود بغداد خاتون را با امیر شیخ حسن جلایر بقرا باغ فرستاد وباین تدبیر دختر را دور کرد. امّا ابوسعید دست از سودای خود بر نداشت و بیشتر از پیشتر خود را گرفتار عشق دید و چون بی‌میلی امیر چوپان را نسبت بطرحیکه بیشنهاد او کرده بود حس نمود بر آن امیر

(۱) این بیت از یکی از غزلیّات سلطان ابوسعید است در همین موضوع :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی — که آرزوی دلم در هوای بغداد است

صدیق متغیّر شد و رکن صائن وزیر نیز در دامن زدن آتش این خصومت سعی کرد و دمشق خواجه راکه نیابت مهامّ خاصّهٔ ایلخانی بعهدهٔ او بود درچشم ابوسعید مستبدّ و مستقلّ جلوه دادند .

امیر چوپان وقتی در خلوت از ابو سعید موجب تغییر مزاج اورا نسبت بخود پرسید ، ابو سعید از دمشق خواجه و استبداد وتسلّط او شکایت کرد و آنرا برخلاف وظیفهٔ دولتخواهی شمرد .

چوپان پسررا مورد عتاب قرارداد وعلّت این حرکت را پرسید · دمشق خواجه گفت من بر خود گناهی نمی بینم و تغییر مزاج سلطان را هم علّتی جز سعایت صائن وزیر نمیشناسم . امیرچوپان صائن وزیر را با خود بخراسان برد و زمام امور وزارتی چنانکه در فوق گفتیم یکسره در دست دمشق خواجه قرار گرفت و این بار دیگر اقتدار او بآنجا رسید که جز نام ظاهری سلطنت چیزی دیگر برای ابوسعید باقی نماند واین مسئله علاوه بر تولید ملالت در خاطر ابو سعید امرای دیگر را هم بحسد وامیداشت چنانکه پیوسته از دمشق خواجه پیش ابو سعید سعایت میکردند و در صدد استیصال او بودند .

دشمنان دمشق خواجه فرصت را غنیمت شمرده در موقعیکه امیر چوپان در خراسان وپسران دیگر او درروم وگرجستان وهرات سرگرم حکومت یا دفع مخالفین بودند بابوسعید خبر دادند که دمشق خواجه با یکی از همخوابگان خاصّه ایلخانی که در قلعهٔ سلطانیّه است راه دارد و بسلطان بی اعتناست و جز خیال عصیان اندیشه ای در خاطر نمی پزد . ابو سعید کسان بتحقیق قضیّه گماشت و در شبی که دمشق خواجه بدیدار معشوقه بقلعه رفته بود سلطان را خبرکردند و ابو سعید فرمان قتل اورا صادر کرد و فرمان داد که در شهر مردم کشته شدن امیر چوپان را نیز شهرت دهند و سر جمعی از دزدان کرد را که در همان ایّام بسلطانیّه آورده بودند بجای سر امیر چوپان و یاران او درشهر بگردانند . دمشق خواجه که پهلوانی دلیر بود از قلعهٔ سلطانیّه گریخت ولی امرائی که بتعقیب اورفته بودند دستگیرش کردند و بفرمان ابو سعید اورا درپنجم شوّال سال ۷۲۷ کشته سرش را از قلعهٔ سلطانیّه آویختند و اموالش را بتاراج بردند .

چون امیر چوپان از قتل پسر اطّلاع یافت نامه ای بابو سعید فرستاد مشعر بر آنکه اگر پسرمن راه عصیان ونافرمانی رفته بود بسزای خودرسید، بنده همچنان برسرصدق و خدمتگزاری باقیست ولی امرا ابوسعید را از خیال کینه کشی و اقتدار امیر چوپان ترساندند و ابوسعیداز بیم امیر چوپان را بعجله بپای تخت احضار کرد واز طرفی دیگر بامرای همراه او محرمانه دستور داد که چوپان را دستگیر کنند امّا امرای مزبور که باامیر چوپان پیمان وفاداری داشتند زیراین بارنرفتند و امیررا از کیفیّت واقعه مستحضر ساختند. امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و امرای دیگر مشورت کرد. امیر حسن گفت که خراسان در دست ماست و عواید فارس و کرمان نیز بما میرسد. تیمور تاش روم را در تصرّف دارد وامیر محمود برادر دیگر ما گرجستان را صلاح در این است که از اولوس جغتای یاری بطلبیم و انتقام خودرا از ابوسعید بکشیم. امیر چوپان این رأی را نپسندید و بدلیری خود مغرور شده گفت کسی که در عراق بامن تاب مقاومت داشته باشد نیست. بپای تخت میروم و خود کار را یکسره میکنم. سپس بقتل صائن وزیر که اورا مایهٔ این فساد میدانست امرداد و خودباهفت تومان لشکر که همراه داشت بقصد عراق حرکت کرد.

ابوسعید که از هیبت چوپانیان بر خود میلرزید فرمانهای چند در دفع پسران امیر چوپان و قلع مادّهٔ ایشان صادر نمود و خود نیز از سلطانیّه با لشکری بیرون آمده بقزوین نزول کرد و امرای سرحدّی نیز هرکدام باقشونی بمدد او حرکت نمودند.

امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را بوفا داری نسبت بخود قسم داد و با ایشان بسمنان آمد و در آن شهر بزیارت عارف معروف شیخ رکن الدّین علاءالدّولهٔ سمنانی رفت و درمجلس او بار دیگر پیمان خودرا با امرای همراه تجدیدنمودو ازعلاءالدّوله التماس کرد که ابوسعید را ملاقات کند و آتش غضب او را بآب نصیحت فرو نشاند و مراتب وفاداری امیر رابعرض او برساندواز او بخواهد که محرّکین قتل دمشق خواجه رابامیر چوپان بسپارد تابوسیلهٔ سیست ایشان این فتنه خاموش شود. علاءالدّوله التماس امیرچوپان راپذیرفت و نزدابوسعید رفت وسعی بسیار کرد که میان سلطان و امیرالامراء را التیام دهد لیکن ابوسعید باآنکه علاءالدّوله را باحترام پذیرفت مسؤل اورا اجابت ننمود وامرای همراه چوپان نیزعهد شکنی کرده باردوی ایلخانی پیوستند وامیرچوپان

پس ازمرخص کردن ساتی‌بیك زوجهٔ خود ازراه بیابان فرارنمود واز طریق طبس خود را بکنار مرغاب رساند . ابتداخیال داشت بماوراءالنّهر وترکستان رود ولی از رفتن بآنجا پشیمان‌شده بخیال‌پناهندگی بملوك بیوفای کرت پیش‌غیاث‌الدّین‌رفت . غیاث‌الدّین ابتدا مقدم اوراگرامی داشت ولی‌چون‌درهمان ایّام ازطرف ابوسعید امری دایر برقتل امیر چوپان باو رسید آن امیرنامی‌را باپسرخرد سالش جلاوخان که ازخواهر اوّل ابوسعید بود دستگیر کرد ومصمّم قتل ایشان شد . امیر چوپان پس از ملامت غیاث‌الدّین چون قتل خودرا مسلّم دید از او سه خواهش کرد . اوّل آنکه سر او را از تن جدا نکند و اگر خواهد که ازکشته شدن‌او نشانی باردوی ایلخان فرستدیك انگشت اورا که دو سرداشت قطع کرده روانه نماید دوّم آنکه پسر او جلاوخان را نکشد و او را بخدمت ابوسعید فرستد تا شاید برجوانی او رحم آورد و اورا بقتل نرساند ، سوّم‌آنکه نعش اورابمدینهٔ طیّبه بفرستد . ملك غیاث‌الدّین این تقاضا هارا پذیرفت و امیر چوپان را کشته انگشت اورا بنشانی پیش ابوسعید فرستاد وآن نشانی‌را که درمحرّم سال ۷۲۸ باردوی سلطان که در قراباغ بود رسید بامر ایلخانی در سر اردو بازار آویختند .

در مدّت پریشانی احوال امیر چوپان و پسران او سلطان ابوسعید عشق خودرا ببغداد خاتون فراموش نکرد بلکه قاضی القضاة راپیش امیر شیخ حسن جلایر فرستاد واورا بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور کرد و پس از انقضای مدّت شرعی آن‌خاتون را بازدواج خود در آورد و بآرزوی دیرینه رسید وبغداد خاتون بلقب خداوندگار ملقّب گردید . ملك غیاث‌الدّین پس ازانجام‌شغل ننگینی که آنرا خدمت بسلطان میشمرد در زمستان سال ۷۲۸ بعزم اردوی ایلخانی حرکت نمود و چون بری رسید شنید که‌بغداد خاتون بعقد ابو سعید در آمده ودر مزاج سلطان نفوذ کلّی دارد . از ترس بهرات کسی فرستاد جلاوخان را که‌در خراسان بود بقتل رساندند وخود بقراباغ رفت وتصوّرمیکرد ابو سعید اورا پاداشی نیکو خواهد داد و او را چنانکه وعده کرده بود بهمخوابگی با یکی از شاهزاده خانمهای خاندان ایلخانی و تصرّف املاك اتابکان فارس نایل خواهد ساخت . لیکن بغدادخاتون ابوسعیدرابتوقیف او واداشت وامر شد که جسدامیرچوپان وجلاوخان را باحترام از خراسان بیاورند وبغداد خاتون پس‌از ورود آنها اجسادرا بار

دیگر غسل داد و بعد ازاجرای آداب مذهبی نعش پدر وبرادر را با کاروانی مخصوص بحجاز فرستاد و ابوسعید ازکیسهٔ خود ٤٠٠٠٠ دینار مخارج این کاروان‌را پرداخت واجساد را در روز عید قربان درحرم کعبه طواف دادند و پس از آنکه عموم حجّاج برآنها نماز گزاردند درمدینه قرب مزار خلیفهٔ سوّم وحضرت امام حسن بخاك سپردند.

امیر چوپان مردی بودمسلمان وعادل وخیرخواه وابنیهٔ خیربسیار درراه‌مصر و شام بنا کرده بود و همه وقت در خدمت اولجایتو و ابوسعید باخلاص و صدق قدم برمیداشت ویك قسمت از رونق سلطنت این دو ایلخان از برکت کفایت او وپسرانش بودلیکن ساده لوحی بر مزاجش غلبه داشت و این ضعف او در مورد تهمتی که بر خواجه رشیدالدّین فضل الله بستند کاملاً واضح شد.

امیر چوپان نه پسر داشت که ارشد ایشان امیر حسن مقارن قتل پدر برخراسان و مازندران حکومت میکرد و یکی از سه پسر حسن هم که تالش خان بود از جانب پدرحکومت اصفهان و فارس را در عهده داشت. پس از وصول خبر قتل امیرچوپان امیر حسن و تالش خان بمازندران رفتند و از آنجا بخوارزم گریختند و بخدمت اوزبك‌خان پادشاه دشت قبچاق رسیدند. اوزبك خان مقدم ایشان را گرامی داشت و آن پدر و پسر در خدمت خان قبچاق بودند تا امیر حسن در جنگی که با قبیلهٔ چرکس میکرد مجروح شده فوت کرد و تالش خان نیز در همان ایّام بمرگ طبیعی مرد و دو پسر دیگر امیر حسن را برادر زادهٔ او که شیخ حسن کوچك باشد بقتل رساند.

پسر دوّم امیر چوپان امیر تیمور تاش است که بر بلاد روم حکومت داشت و او در مدّت حکومت خود غالب اوقات با ارامنهٔ کیلیکیا و مخالفین دیگر می جنگید و حدود دولت ایلخانی را بساحل مدیترانه رساند و او بشدّت بطش و سخت گیری معروف بود ولی با الملك النّاصر سلطان مصر همه وقت در دوستی وصف بسر میبرد و غالباً بین ایشان سفرا رفت و آمد میکردند.

بعد از آنکه تیمور تاش از قتل پدر اطّلاع یافت در یکی از قلاع روم تحصّن اختیار کرد تا مگر سلطان از سر خون او درگذرد ودرضمن رسولی پیش الملك النّاصر بمصر فرستاد و از او حمایت و پناه خواست. الملك النّاصر در جواب گفت که لشکر و خزانه و مملکت من در اختیار امیر تیمور تاش است. تیمور تاش پس از گرفتن

مالیاتی سنگین از مردم روم عازم مصر گردید و در شام حکّام بین راه همه جا ازاو استقبال و احترام شایان کردند تا آنکه در نیمهٔ اوّل ماه ربیع الاوّل سال ۷۲۸ بمصر ورود کرد و در رسیدن بخدمت سلطان سه بار زمین خدمت بوسید و سلطان او را بخلعت مشرّف ساخته پهلوی خود نشاند و در پذیرائی از او مبالغه نمود و امر داد که کسان تیمور تاش را که در یکی از قلاع روم متحصّن بودند بمصر بیاورند لیکن ایشان حاضر بآمدن بمصر نشدند وبعضی بسلطان چنین فهماندند که نیامدن ایشان بدستور تیمورتاش است چه او خیال بازگشت بروم وتحصیل حکومت سابق خود را دارد بعلاوه حاکم یکی ازقلاع روم بالملك النّاصر خبرداد که تیمور تاش پدر اورا بقتل رسانده وازسلطان دادخواهی کرد . الملك النّاصر امرای خود را بتحقیق این مسائل مأمور کرد و با اینکه تیمور تاش بر این نسبتها اعتراض نمود سوءِ ظنّ سلطان نسبت باو رفع نگردید.

یك ماه بعد از ورود تیمور تاش بمصر نامه ای از ابو سعید بسلطان مصر رسید و در آن تفصیل قتل امیر چوپان وتنبیه او مندرج بود و رسولانی که این نامه را بمصر آورده بودند بالملك النّاصر گفتند که ایشان تا قبل از ورود بدمشق بهیچوجه از سر نوشت تیمور تاش خبری نداشتند . الملك النّاصر که از بدو سلطنت ابو سعید با او بدوستی سر میکرد و کینهٔ بین ایلخانان ایران و سلاطین مصر و شام بسعی خواجه تاج الدّین علیشاه در ایّام این ایلخان بکلّی مرتفع گردیده بود در مراسله ای دوستانه پناهندگی تیمور تاش را بخود باطّلاع ابو سعید رساند وپس از دو سه بار تبادل سفرا بین دو پادشاه بالاخره الملك النّاصر که از شوکت وهیبت تیمور تاش در مصر وحشت زده شده بود محرمانه بابو سعید اطّلاع داد که تیمور تاش باختیار اوست و هر قسم امر شود در حقّ او رفتار خواهد شد . ابوسعید رسولی بمصر فرستاد تا تیمور تاش را بایران باز گرداند . سلطان مصر تیمور تاش را ابتدا محبوس کرد و همراهان اورا نیز گرفت و اورا در حضور رسول ابوسعید مورد ملامت قرار داد و گفت که توباما طریق صفا نمی سپری . تیمور تاش هیچ نگفت وچون رسول ابوسعید از سلطان خواست که اورا تنها با خود بایران برگرداند الملك النّاصر از ترس آنکه مبادا در رسیدن بایران تیمور تاش بوساطت بغداد خاتون و خواجه غیاث الدّین محمّد که از دوستان قدیم او

بود مستخلص شود و در صدد انتقام از سلطان برآید جماعتی از اکراد را مخفیانه در راه ایران گماشت وایشان بدستوری که از سلطان‌داشتند در تاریخ ٤ شوّال ۷۲۸ آن مرد دلیر را کشتند وسر اورا برسول ابو سعید دادند که بتحفه بخدمت ایلخان برساند و آن‌سر در اوجان باردوی ابو سعید رسید.

الملك النّاصر پس ازقتل امیر تیمور تاش کاغذی بابوسعید نوشت و باو پیغام‌داد که چون خباثت باطن تیمورتاش بر من ظاهر شده بود و وجود او سبب اخلال دوستی طرفین میشداورا بقتل‌رساندم. الملك النّاصر درضمن مکاتبه باابوسعیددر باب‌تیمورتاش وقتی نیز از ایلخان باز گرداندن قراسنقر را که در عهد اولجایتو بایران پناهنده شده بودخواست ولی ابوسعید از قبول این‌خواهش سرپیچید امّا عاقبت‌اورا قبل ازرسیدن سرتیمورتاش درمراغه کشت ودوستی خودرا با سلطان‌مصرتا آخر سلطنت حفظ‌نمود.

پسر چهارم‌امیر چوپان امیر محمود بود که حکومت‌ارمنستان و گرجستان راداشت این پسر را هم بفرمان ابوسعید دستگیر کرده در همان سال ۷۲۸ در تبریز بقتل آوردند این چهار پسر امیر چوپان و بغداد خاتون از یك مادر بودند. پسر پنجم امیر چوپان همان جلاوخان است که از دولندی خاتون دختر اولجایتو بود و امیر چوپان ازساتی‌بیك دختر دیگر اولجایتو نیزپسری داشت که با سه پسر دیگراوچندان اهمیّتی پیدانکرده‌اند و ذکر بعضی از ایشان در ضمن وقایع بعد از ابوسعید بیاید.

حوادث سالهای آخر سلطنت ابوسعید — در سال ۷۲۹ حکمران خراسان ناری طغای سر بعصیان برداشت و این شخص که در ایّام حکومت ابوسعید بر خراسان در پیش او قرب ومنزلتی یافته بود بعدها بسعی دمشق خواجه از خدمت ابوسعیددور شد و او بامیر چوپان التجا برده بار دیگر بحمایت آن امیر در دستگاه ابوسعید راه‌یافت و چون از دمشق خواجه وحشت داشت کمر قتل اورا بست و یکی از عوامل عمدهٔ استیصال دمشق خواجه او بود تا آنکه او کشته شد و ناری‌طغای از غرت اموال او ثروتی هنگفت تحصیل کرد و در اردوی ابوسعید صاحب اقتدار و نفوذ فراوان شد تا آنجا که کار تکبّر او موجب نفرت خاطر ابوسعید گردید و ایلخان برای آنکه اورا از حضور دور کند بحکومت خراسانش فرستاد و ناری‌طغای که ادّعای قائم مقامی امیر چوپان را داشت مصمّم شد که هرات را هم که حکومت آن بارث سالها در خاندان آل

کرت بود تحت تصرّف خود بگیرد ولی غیاث‌الدّین که در این تاریخ در اردوی ابوسعید بود از ایلخان فرمانی گرفت که نـاری‌طغای در آنچه تعلّق بخاندان کرت دارد دخل و تصرّف نکند. ناری‌طغای از شنیدن خبر این واقعه بر غیاث الدّین متغیّر شده کسی را بهرات فرستاد و ملك شمس الدّین پسر بزرگ غیاث‌الدّین را بخدمت خود خواندولی او اطاعت نکرد. ناری‌طغای دونفر ازامرای خودرا روانهٔهرات نمود امّا کاری از پیش ایشان نرفت و ملك غیاث الدّین هم در این تاریخ از بیراهه خودرا بهرات رسانید و ناری طغای دانست که ازعهدهٔ ملوك کرت بر نمی آید.

بعد از رسیدن خبر انقلابات خراسان و احتمال هجوم مغولان جغتائی ابوسعید خال خود علی پادشاه را که سرحدّدار اربل بود با چند نفر دیگر ازامرا مأمور خراسان کرد. ناری طغای پس‌از اطلاّع از حرکت امرا قاصدهای متعدّد باردوی ایلخانی‌فرستاد وگفت چون خطر هجومی برای‌خراسان‌درپیش‌نیست آمدن امرا باین سر زمین لزومی ندارد. امرا در سلطانیّه توقّف کردند و علی پادشاه بعذر اینکه بر حسب اطّـلاع ناری طغای حضور او درخراسان مورد احتیاج نیست از رفتن امتناع ورزید و هر قدر ابوسعیدبایشان بتسریع‌درحرکت پیغام‌داد عذرآوردند وبتحریك علی‌پادشاه بطرف‌اوجان که اردوی ابوسعید در آنجا بود حرکت نمودند. ابوسعید بر این پیش آمد سخت متغیّر شده یکی‌ازامرارا بجلوی ایشان فرستاد وبآن‌جماعت امر مراجعت‌داد وحاجی‌خاتون مادر ابوسعید نیز ببرادر پیغام داد که اگرمیخواهدازغضب ابوسعیدبرکنارباشد صلاح او در مراجعت است ولی امرای‌عاصی زیر بار نرفتند وگفتند که خیال دارند بر پای‌ابوسعید بوسه داده مطالب خودرا شخصاً بعرض برسانند امّا جمعی از ایشان چون خودرا در میان اردوی ابوسعید محصور دیدند بحضورایلخان شتافته اسرار علی‌پادشاه و همراهان اورا فاش کردند و ابوسعید بوساطت مادر خود علی پادشاه را بخشید و باوامر داد که بحدودبغداد برود و طاشتیمور را که از همدستان او بود بمحاکمه بخواجه غیاث‌الدّین وزیر و امرای دیگر سپرد. امّا خواجه که مردی سلیم‌النّفس بود و تصمیم داشت که بعموم دشمنان خود و پدر شهید خویش نیکی کند با اینکه اطمینان یافت که عصیان امرا بیشتر بدشمنی او بود ازابوسعید عفو طاشتیمور را گرفت و اورا بخراسان فرستاد

طاشتیمور درنزدیکی ابهرزنجان بناری طغای که بی اجازه عازم اردوی ایلخانی بود رسید و این دو امیر بایکدیگر دست یکی کرده مصمّم بر داشتن دشمنان خود از میان شدند و خواجه غیاث‌الدّین را که دراین تاریخ با بغداد خاتون زمامدار کلّیهٔ امورمملکتی بودند خصم واقعی خود شمرده در صدد قتل آن وزیر دانشمند برآمدند و محرمانه علی پادشاه را هم بهمدستی خود دعوت کردند. طاشتیمور در قزوین منتظر انجام نقشهٔ ناری طغای شد و ناری طغای برای تحصیل زمام امور بهر وسیله که باشد بسلطانیّه‌آمد لیکن ابو سعید او را بار نداد و بغداد خاتون که اورا مسبّب قتل حقیقی پدر و برادر خود میدانست سلطان را روز بروز بر او بیشتر متغیّر میکرد.

ناری طغای در صدد همدست کردن امرای مقیم اردوی ابو سعید باخود بر آمد و قصّهٔ مواضعهٔ علی پادشاه و طاشتیمور را بر مخالفت سلطان بایشان خبر داد ولی ابوسعید که ازظلم واستبداد او درخراسان نا راضی بود بسخنان او التفات ننمود و امرای دیگر هم دعوت اورا نپذیرفتند، ناچار در صدد قتل خواجه غیاث‌الدّین برآمد و از خواجه تقاضای ملاقات کرد و چون اجازه نیافت که باسلاح بخدمت خواجه رود در رسیدن بحضور وزیر از در عجز در آمده ازوزیر خواست که سلطان را نسبت باو برسرعنایت بیاورد، خواجه پذیرفت و مصمّم شد که همان وقت برای انجام این مهّم بخدمت ابوسعید رود، ناری طغای بیرون آمده در خارج مدخل منزل وزیر در کمین او ایستاد ولی خواجه از در دیگر بیرون رفت وخیال زشت ناری‌طغای صورت عمل نیافت. چون خواجه بحضور ایلخان‌رسید و ملتمس ناری‌طغای را بعرض رساند ابوسعید ز پاك طینتی خواجه غیاث‌الدّین تعجّب کرده اندیشهٔ سوء اورا در حقّ خواجه باطّلاع او رساند و امرداد که ناری‌طغای را دستگیر کنند. ناری‌طغای که ازاین قصّه خبر یافته بود از کوه های ابهر گریخته بری‌آمدتاشاید خودرا بخراسان برساند ولی‌اودر آن حدود وطاشتیمور در محال قزوین دستگیر شدند وآن دورا در روز عید قربان سال ۷۲۹ در سلطانیّه بامر ابوسعید سر بریدند و سرهای ایشان را بجای سر دمتق خواجه از قلعهٔ سلطانیّه فرو آویختند.

در سال ۷۳۰ ابوسعید امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را بحکومت خراسان فرستا و خواجه علاالدّین محمّد راکه در قضیّهٔ طغیان ناری طغای متّهم شده بود

بوساطت خواجه غیاث الدّین بخشیده بار دیگر بهمراهی امیر شیخعلی بخراسان فرستاد تا خرابی هائی را که از بعد از قتل امیر چوپان در آن سر زمین بروز کرده بود ترمیم نماید .

درسال ۷۳۱ جمعی ازمغرضین بابوسعید اطّلاع دادندکه امیرشیخ حسن جلایر رابازوجهٔ سابق خود بغداد خاتون مکاتبهٔ پنهانی است وغرض ایشان این است که سلطان را بقتل برسانند . ابوسعید امر بدستگیری امیر شیخ حسن و صدور حکم قتل او داد ولی عمّهٔ ابو سعید که مادر امیر شیخ حسن بود وساطت کرد و سلطان بوساطت عمّه از سر خون او درگذشت ولی حکم کرد که او در پیش چشم سلطان نماند ودر یکی از نقاط دور دست محبوس باشد . بهمین جهت امیر شیخ حسن را با مادرش در قلعهٔ کماخ که که از قلاع روم ودر یك روز راه فاصله از ارزنجان بود محبوس کردند و بغدادخاتون از چشم ابوسعید افتاد امّا اندکی بعد چون بیگناهی او ثابت شد ابوسعید مغرضین را بقتل رساند و بغداد خاتون رامجدّداً منظور نظر خویش قرارداد ودو سال بعدابوسعید دلشادخاتون خاتون دختر دمشق خواجه را نیز بازدواج خود در آورد .

در سال ۷۳۲ حکمران جدیدی که برای بلادروم تعیین شده بود یعنی امیردولنشاه در راه فوت کرد و ابو سعید امیر شیخ حسن جلایر را از حبس مستخلص ساخته در اوایل سال ۷۴۳ بروم فرستاد و امیر شیخ حسن تا تاریخ فوت ابوسعید در این شغل باقی بود .

در سال ۷۳۴ ابوسعید امیرشرف الدّین محمودشاهاینجو را که از پروردگان دولت امیر چوپان بود و از مدّتی پیش بحکومت فارس منصوب شده وفارس و کرمان وبحرین و کیش و اصفهان را در جمع خود داشت و ثروت و قدرتی فوق العاده تحصیل کرده و بواسطهٔ وصلت با خواجه غیاث الدّین از رجال بزرگ عهد خود شده بود از حکومت معزول نمود و مقام اورا بامیری دیگر که مسافر اینّاق نام داشت واگذاشت . محمودشاه که خودرا از همه کس در این حکومت لایقتر میشمرد با چند نفر از امرا دست یکی کرده برمسافر حمله بردند ، مسافر خودرا بقصر سلطنی ابوسعید انداخت و دشمنان او ویرا تا آنجا تعقیب نمودند و از سلطان تسلیم اورا خواستند . اتّفاقاً در این فاصله

امیر سیورغان پسر ششم امیرچوپان بایکی دیگر ازامرا باسواران خود رسیدند وامرای یاغی رامتفرّق ساختند. ابوسعید حکم قتل ایشانرا دادولی خواجه غیاث‌الدّین خودرا بمیان انداخته از سلطان اجازهٔ تبعید و حبس ایشانرا گرفت و آن جماعت هر کدام را در محلّی محبوس نمودند از جمله شرف الدّین محمود شاه اینجو را در طبرك قلعهٔ اصفهان حبس کردندوپسرش جلال‌الدّین‌مسعودشاه‌را هم‌بروم‌پیش امیرشیخ‌حسن فرستادند.

وفات ابوسعید در۱۳ ع۲ سال ۷۳۶.- در آخر سال ۷۳۵ اوزبك خان پادشاه دشت قبچاق از راه دربند عازم هجوم باران وآذربایجان گردید و چون در این‌تاریخ هیچیك از امرای بزرك حاضر خدمت نبودند ابوسعید که عازم بغداد بود ترك آن سفر کرده خواجه غیاث‌الدّین وزیررامأمور دفع اوزبك خان نمود وخواجه با اردوئی‌عازم قراباغ شد و ابو سعید نیز بزودی با لشکری عظیم باو پیوست ولی بمناسبت گرمی و عفونت هوا در سال ۷۳۶ در اران مریض شد و در تاریخ ۱۳ ربیع الاخر آن سال در حدود شروان جان سپرد و جسد اورا بسلطانیّه آورده در گنبدی که درحوالی آن‌شهر خود ساخته بود دفن کردند.

اطبّای ابو سعید در حال احتضار در مزاج او آثار سمّ احساس کردند و غالب مورّخین بر این عقیده اند که سلطان بعد از تزویج دلشاد خاتون و از نظر انداختن بغداد خاتون این زن که از سلطان بر اثر کشتن پدر و برادران خود کینه در دل‌داشت اورا مسموم کرد ویکی ازخواجه سرایان‌ابوسعید که ازاین واقعه باخبر بود اندکی‌بعد از فوت ابوسعید دلشاد خاتون را بامر جانشین او در حمام بقتل رساند.

ابو سعید آخرین ایلخان مقتدر خاندان خود است و او پادشاهی کریم و رشید و علم دوست بود؛ در عهد او علوم و ادبیّات رونق بسیار داشت و مورّخین وشعرای‌متعدّد بظهور رسیده اند ولی یك قسمت عمده از این اعتبار بشرحیکه خواهیم دید از برکت وجود وزیر فضل پرور او خواجه غیاث الدّین محمّد است. خود او شخصاً طبع شعر داشت و خطّی خوش مینوشت وساز می نواخت و با اینکه چندان متعصّب نبود باز باشارهٔ مشاورین خود بعضی از کلیسا های عیسویان را بست و پس از قحطی وطوفانی که در سال ۷۱۹ در غالب بلاد او پیش آمد و مقدّسین آنرا نتیجهٔ اعمال قبیح مردم جلوه دادند امر داد خمهای شراب را در همه جا خالی کردند و شرابخانه ها را

بستند وخراباتها را خراب نمودند و فقط در هر ولایتی جهت خارجیان یك میخانه باز ماند.

روابط ابوسعید با ممالك خارجه - ابوسعید پس از جلوس بتخت سلطنت بسلطان مصر نیّت خود را در حفظ روابط دوستانه اطّلاع داد و از طرف سلطان‌هم همین نیّت تجدید شد.

چنانکه سابقاً دیدیم قراسنقر از امرای یاغی الملك النّاصر در عهد اولجایتو بایران پناهنده و در حمایت ایلخانان این مملکت بود و الملك النّاصر میخواست بهر وسیله باشد اورا بدست آورد و یا از میان بردارد. بهمین خیال در سال ۷۲۰ قریب شی‌نفر ازفدائیان اسماعیلی شام را محرمانه بتبریزفرستاد تا قرا سنقر را بقتل برسانند این فدائیان بمقصود نرسیدند وغالب ایشان دستگیر وکشته شدند. این واقعه درایران تأثیر بدی کرد زیرا که چنین شهرت یافت که فدائیان نه تنها قصد کشتن قرا سنقررا دارند بلکه خیال ایشان خنجر زدن ابوسعید و امیرچوپان وخواجه علیشاه وامرای معتبر ایلخانی است. امیرچوپان ازاین قضیّه سخت غضبناك شد و خواست که فرستادهٔ سلطان مصر را که در اردوبرای تشیید مبانی صلح بین دولتین آمده بود بقتل برساند ولی خواجه علیشاه نگذاشت وقرار شد که سفیری از ایران بمصر برای عقد معاهده ای بمصر برود. عمّال سلطان مصر در حلب و دمشق مقدم فرستادهٔ ایلخان را باحترام پذیرفتند و رسول ابوسعید با پیشنهاد صلح بمصر وارد شد و در سال ۷۲۱ بین دو دولت معاهده ای دوستانه که شرایط عمدهٔ آن بقرار ذیل بود برقرار گردید:

۱ - سلطان مصر بعد ازاین فدائیان اسماعیلی را درممالك ایلخانی مأموریّت ندهد؛

۲ طرفین تبعید رعایای‌خودرا که بخاك یکدیگرپناهنده شده‌اند تقاضانکنند؛

۳ - سلطان مصر اعراب بادیه و ترکمانان را بهجوم بممالك ایلخانی تحریك ننماید؛

٤ - بین دوممملکت روابط دوستانه برقرار باشد وتجّار طرفین بآزادی بتوانند رفت وآمد وداد وستد کنند.

۵ ـ قافله حاجّ هر سال آزادانه از عراق بمکّه برود و با خود دو عَلم داشته باشد یکی بنام سلطان مصر دیگری باسم ایلخان ایران؛
٦ ـ سلطان مصر از تبعید قرا سنقر صرف نظر کنند.

معاهده باین شرایط بین طرفین بامضا رسید و الملك النّاصر که خود مردی متعصّب و مسلمان بود و خرید و فروش مسکرات را موقوف و ببستن خراباتها امر داده بود مخصوصاً از اقدام ابو سعید بنظیر این اعمال خوشوقت گردید و در تحکیم مبانی دوستی با او اصرار ورزید و تا آخر عهد ابو سعید این دوستی بر قرار بود و مکرّر بین این دو پادشاه سفرا رفت و آمد میکردند و هدایا و نفایس برای تقدیم می بردند.

در سال ۷۲۰ الملك النّاصر جمعی از سرداران خود را امر بهجوم بارمنستان صغیر و غارت شهر سیس پای تخت کیلیکیا داد و ایشان از نیمهٔ ربیع الاخر این سال ببعد شهر سیس را غارت کرده از نهر جیحان گذشتند و سراسر ارمنستان را بباد غارت دادند و پادشاه صغیر آن مملکت لئون پنجم که ده سال بیش نداشت و اتابك ارمنی او چاره ای ندیدند جز آنکه از پاپ ژان بیست و دوّم استمداد کنند و عالم عیسویّت را بکمك بطلبند. پاپ در جواب نوشت که سلاطین اروپا گرفتار جنك با یکدیگرند و نمیتوانند بمدد او بیایند ولی خود او قشونی بکمك ارمنستان میفرستد. رسیدن این خبر الملك النّاصر را بر ارمنستان خشمناك کرد و بار دیگر آن مملکت را بباد غارت داد و امیر تیمور تاش حاکم بلاد روم را هم بدست اندازی ببلاد عیسوی نشین دیگر تحریك نمود و تیمور تاش غفلةً بشهر سیس ورود کرد و تا ساحل دریا پیش راند و غنایم و اسرای بسیار گرفت و امیر دیگری از امرای ترك نیز همین معامله را باشهرهای عیسوی نشین کرد و شهر ادانه بدست مصریان سوخت و قریب ۲۰۰۰۰ از ارامنه باسیری گرفتار شدند.

رسیدن این اخبار جانگداز بپاپ بار دیگر او را بخیال یاری ارمنستان انداخت و این بار علاوه بر اعانه ای که جهت پادشاه آن مملکت جمع آوری کرد و فرستاد مراسله ای بتاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۳۲۲ (۲۷ ج ۲ سال ۷۲۲) از شهر آوینیون[۱] بابوسعید نوشت و سیاست

---

(۱) Avignon

سابق ایلخانان ایران واجداد او را بیاد او آورد واورا بکمك ارمنستان دعوت نمود و مراسله ای دیگر خصوصاً بایلخان نوشت و او را بقبول مذهب مسیح خواند.

چند سال بعد از بنای شهر سلطانیّه یعنی درتاریخ ۷۱۸ پاپ بموجب فرمانی درآن شهر کنیسه ای دایر کرد و یکی ازروحانیّین عیسوی را که فرانسوادُوپروز (۱) نام داشت بریاست و خلیفگی عیسویان رعیّت ایران و ممالك مجاورهٔ آن فرستاد و این روحانی تا سال ۷۲٤ این مقام را دارا بود و پس از آن دیگری بجای او منصوب شد ولی چون ایلخانان ایران قبول اسلام کرده بودند دیگر عیسویان بآن درجه از نفوذ و اقتدار که در عهد هولاکو و اباقا و ارغون داشتند نرسیدند.

لئون پادشاه ارمنستان هم در این تاریخ از ابوسعید مدد خواست و ابوسعید با وجود معاهده ای که با سلطان مصر داشت ۲۰٬۰۰۰ سپاهی بمدد او روانه کرد و سیاست اجدادی را در رعایت از ارامنه تعقیب نمود و ضمناً سلطان مصر را هم بعقد صلح با پادشاه ارمنستان خواند امّا قبل ازآنکه سپاهیان ابوسعید برسند قشون مصری چنان ارامنه را از پا در آورده بودندکه خلیفهٔ ارمنستان بملاقات الملك النّاصر رفت و با او معاهده ای بمدّت پانزده سال در ترك جنگ با ارمنستان بست و لئون در سال ۷۲۹ رسماً قبول تبعیّت از الملك النّاصر کرده خلعت و تشریف او را پوشید وارامنه با قبول این خفّت از آزار قشون مصری رستند.

در عهد اولجایتو و ابوسعید روابط تجارتی و رفت وآمد بین ایران و اروپا نیز رو بازدیادگذاشت ازآنجمله یکی از روحانیّین عیسوی که اُدُریكْ (۲) نام‌داشت بعنوان تفتیش کلیسا های عیسوی بین‌سنوات ۷۱٦و۷۱۸ بایران آمد و از راه ایران بهند و چین رفت و از او سفر نامه ای باقیست که برای فهم اوضاع آن ایّام ولایات ایران از منابع مهمّه است و تجّار و نیزی نیز که در این ایّام تجارت تمام ممالك شرقی اطراف مدیترانه را در دست داشته و بآسیا نیز بی نظر نبودند در اواخر عهد اولجایتو با آن پادشاه ارتباط حاصل کردند و در سال ۱۳۰۵ میلادی (۷۰۵ هجری) بین نمایندهٔ ونیزواولجایتو معاهده ای تجارتی بر قرار گردید و اولجایتو بتجّـار و نیزی امتیازاتی داد و سنای شهر ونیز در سال ۷۲۰ سفیری پیش ابو سعید فرستاد و این

(۱) Françoie de Péruse (۲) Friar Odoric de Pordenone

سفیر از ایلخان فرمانی شامل امتیازات دیگری برای تجّار مملکت خود گرفت وجهت قطع و فصل دعاوی بین تجّار و نیزی و مردم ایران و نیزیها قنسولهای چند بشهر های معتبر ممالك ایلخانی فرستادند و اوّلین قنسول ایشان در تبریز در حدود سال ۷۲۴ بآن شهر وارد شد و روز بروز این قبیل روابط رو بافزایش گذاشت •

ایلخانان آخری

ابوسعید خان آخرین ایلخان بزرگ این سلسله است زیرا که بعد از مرگ ناگهانی اوسلسلهٔ ایلخانان بسرعت رو بانحطاط رفته و مقام ایلخانی در میان یکعدّه از شاهزادگان بی لیاقت خاندان چنگیزی و امرای متخاصم موضوع نزاع و کشمکش قرار گرفته وبتدریج ممالك ایلخانی را بقسمتهای چندمجزّا ساخته وزمینه را برای استیلای امیر تیمور گورکان که ارقضا درهمین سال فوت ابوسعید توّلد یافته بود فراهم کرده و دولت دو روزهٔ جمیع ایشان بدست این امیر قهّار بر افتاده است .

ابوسعید چون فرزند ذکور نداشت و چون غازانخان هم در دورهٔ ایلخانی خود شاهزادگان خاندان هولاگو را یا کشته و یا بکلّی از نام و نشان انداخته بود پس از مرگ ابو سعید کسی که بتواند زمام کارها را در دست بگیرد وجود نداشت .

خواجه‌غیاث‌الدّین محمّد پس ازشور باامرا وخاتونان ابوسعید یکی‌ازنوادگان اریق بوکا برادرهولاگو را که آرپاگاوُن نام داشت وابوسعید نیز اورا نامزد جانشینی خود کرد بود باپایخانی برد شت‌وبزرگان‌مغول بلافاصله پس‌ازاقامهٔ مراسم تشییع جنازهٔ ابو سعید او را باین سمت احتیار نمودند .

در میان خاتونان ابوسعید بغداد خاتون انتصاب او را تصویب نمیکرد و چون او بمسموم ساختن ابوسعید وتحریك اوزبك خان بحملهٔ بایران متّهم بود ارپاگاون اورا چنانکه گفتیم‌بدست یکی ازخواجه سرایان در حمّام بقتل رساند و دلشاد خاتون که حامله بود از ترس بعراق عرب گریخته بعلی پادشاه حکمران آن دیار پناه جست .

سلطنت ارپاگاون (از ۱۳ ع ۱ تا ٤ شوال ۷۳۶) ــ ارپاگاون پس‌ازجلوس لشکر بدربند کشید تا از پادشاه دشت قبچاق که بحدود نهر کورا آمده بود جلوگیری نماید . پس از مختصر زد و خوردی ارپا غالب آمده بتبریز مراجعت کرد و ساتی بیك

خواهر ابو سعید و زوجهٔ امیر چوپـان را بعقد خود در آورد و در نیمهٔ رجب امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجورا بتهمت اینکه یکی ازفرزندان هولاگو را درخانهٔ خود پنهان کرده و خیال دارد او را بسلطنت علم کند کشت و دو پسر محمود شاه یعنی امیر جلال الدّین مسعود شاه و امیر شیخ ابو اسحق از تبریز گریختند، مسعود شاه بروم بپناه امیر شیخ حسن رفت و شیخ ابو اسحق بدیار بکر بپناه علی پادشاه.

در همین ایّامی که سلطنت ارپاگاون هنوز قوامی نگرفته بود دلشاد خاتون و حاجی خاتون مادر ابوسعید و عدّه‌ای از امرای آشوب طلب ابوسعید بتدریج گرد امیر علی پادشاه جمع شده اورا بمخالفت ارپاگاون برانگیختند و امیر علی پادشاه موسی خان نوادهٔ بایدوخان را بایلخانی برداشته ازدیار بکر بآذربایجان حرکت کرد و در یك جنگ که در کنار رودخانهٔ جغاتو درتاریخ ۱۷ رمضان ۷۳۶ اتّفاق افتاداواردوی ارپاگاون وخواجه غیاث‌الدّین رامنهزم نمود و برایلخان و وزبردست یافته هردورا بقتل‌آورد.

قتل خواجه غیاث الدین در ۲۱ رمضان ۷۳۶ — خواجه غیاث‌الدّین محمّد پسر خواجه رشید الدّین فضل‌الله مردی بود نیکخواه و سلیم النّفس و خیّر و فضل دوست‌ودردورهٔ وزارت‌خویش‌سعی داشت که بجمیع دشمنان پدر و بد خواهان خود نیکی کندو در سیاست نیز مغرور بود چنانکه از یك طرف نصیحت خیر اندیشان را در برداشتن امرای طرفدار علی پادشاه نپذیرفت و ایشانرا خوار داشت و از طرفی دیگر پیشنهاد امرای مخالف را در سپردن مقام سپهسالاری بعلی پادشاه قبول نکرد و اورا در مخالفت جری نمود، بهمین علّت پس از آنکه اردوی ارپاگاون در جغاتو متفرّق گردید و خواجه دریکی از آبادیهای مراغه دستگیر شد با اینکه امیر علی پادشاه بکشتن او راضی نبود امرای مخالف خواجه اورا بقتل آن‌وزیر دانشمند که پس از پدر از بزرگترین مربیّان اهل علم وادب و از کریمان عهد خود بود واداشتند و علی‌پادشاه خواجه را در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشت(۱) و در همان ایّام ارپاگاون را هم در سجاس

(۱) یکی از شعرا در مرثیهٔ خواجه میگوید:

جای آن است کاختران امروز	برسر از دست جرخ خاك کنند
درد مندان مهر از سر درد	جامه در بر چو صبح چاك کنند
الغیاث الغیاث در گیرند	ناله و آه دردناك کنند
که وزیری بآن عزیزی را	بچنین خواریی هلاك کنند

قاضی عضدالدّین ایجی نیزکه‌ازپروردگان خواجه‌بوده‌است این وزیر دانش دوست‌رابعربی‌مرثیه‌گفته‌اخت.

زنجان دستگیر کرده بحکم علی‌پادشاه بکسان محمود شاه اینجو دادند و ایشان او را در سوّم شوّال همان‌سال بانتقام قتل محمود شاه کشتند.

خواجه‌غیاث‌الدّین‌محمّد رشیدی‌ازوزرائی است که‌مانندپدرنام نیکی از خود در تاریخ ایران بیادگار گذاشته چه علاوه بر کفایت و کاردانی و شمشیر زنی ازمنشیان بلیغ و از فضلای عصر خود بوده، اهل‌ادب و معرفت‌را بزرگ میداشته وبرجای‌خویش می‌نشانده و صلات گران میداده است و جمعی از بزرگان علم و ادب بنام او کتابها ساخته و منظومه هاپرداخته‌اند ومشاهیر این جماعت بقرار ذیلند :حمدالله مستوفي قزوینی که کتاب تاریخ‌گزیده را در سال ۷۳۰ را بنام او تألیف کرده، خواجه سلمان ساوجی که‌در چند قصیده اورا ستوده، قاضی عضدالدّین ایجی از متکلّمین بزرگ که سه کتاب متن مواقف و فوائد غیاثیه و شرح مختصر ابن‌حاجب را بنـام خواجه انشاء نموده، قطب‌الدّین بُویَهی‌رازی که دو کتاب شرح مَطالع و شرح شمسیّه را بنام آن وزیر ساخته، اوحدی کرمانی که کتاب جام‌جم را باسم خواجه‌منظوم کرده و خواجوي‌کرمانی که منظومهٔ همای و همایون را تقدیم خواجه نموده است ویك عدّهٔ دیگر.

بعد از قتل خواجه غیاث‌الدّین دشمنان خواجه واراذل‌تبریزدست بغارت‌منازل خواجه واتباع و ملازمان او گشودند وربع رشیدی‌را بار دیگر بباد چپاول‌دادند وکتب خطّی نفیس و مال و متاع گرانبهای‌بسیار در آن واقعه بتاراج رفت.

حمدالله مستوفي از خواجه غیاث‌الدّین باین عبارات سخن میراند :

«وزیر نیکو نام درضبط کار جهان همچون پدربزرگوار مساعی‌جمیله بتقدیم رسانید وباآنك عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیّت است واز بزرگان ماتقدّم هرکس این طریق سپرده‌اند بحسن سیرت و علوّ مرتبت و نام باقي یافته اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین بر آن مزید فرمود و هرکه در حقّ خاندان مبارك ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تنفّر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائد جرائم همگنان کشید و آن بدیها بنیکی مقابله فرمود و در حقّ هریك از ایشان از یمن این دولت نسخهٔ کرد بانواع اکرام ایشانرا بمراتب عظیم رسانید و مقیّد اشغال خطیر گردانید و اکنون آنچه هریك تمنّي میکردند برأي‌العین مشاهده میکنند و روزگار زدن حال میگوید : چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد. (تاریخ گزیده ص ۶۱۱)

«درباب وفور جود و سخا و تربیت و رعایت علماء، ثقاتِ رواتْ، حکایات ازآن وزیر فضیلت سِمات نقل نموده اند از جمله یکی آنکه در آن اوقات که پادشاه سرافراز امیر شیخ ابو اسحق در شیراز بر مسند فرمان دهی نشست روزی قدوة المحقّقین قاضی عضدالدّین بمجلس شریفش رسید و در

اثناء محاوره امیر شیخ ازآن جناب پرسید که اهل فضل و هنر در ایّام سلطنت سلطان ابوسعیدبهادر خان رعایت وعنایت بیشتر یافتند یادر اوان دولت من ، قاضی عضدالدّین تبسّم نموده جواب داد که صورت حال این فقیر آن است که نوبتی خواجه غیاث‌الدّین محمّد رشید که وزیر آن پادشاه سعید بود در یك مجلس سه نوبت بدست عطابخش بجانب من اشارت کرد و بمجرّد آن التفات مرا آن مقدار اسباب و املاك بحصول پیوست که حالا هرسال نُوّاب دیوان شما عشر حاصلات آن را سی هزاردینار عراقی حساب نموده ازمن میستانند و امیر شیخ ابو اسحق از تفصیل این اجمال سؤال نموده قاضی گفت که یکی از عادات آن‌وزیر خجسته صفات آن بود که در هر شب جمعه با علماء موالی‌طرح‌صحبت انداخته در چهار صُفّه که از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت کردی می نشست و آن جماعت را علی‌اختلاف مراتبهم در آن مجلس جای میداد و بعد ازوقوع مباحثهٔ علمی از هرکس سخنی سنجیده می‌شنید اورا بخود نزدیکتر میگردانید و اوّل نوبت که من‌بدان انجمن رسیدم واین معنی برآن مربّی اهل فضل و کمال ظاهر گشته اشارت کرد که بالاتر نشین لاجرم بر تمامی مردمی که در آن صفّه جای داشتند مقدّم نشستم و باز مبحثی در میان افتاده بار دیگر مرا غلبه دست داد وزیر اشارت فرمود که نزدیکتر بصفّه بنشین و من بصفّه که آن جناب نشسته بود رفتم و چون سیّم نوبت در بحث بر علماء آن مجلس فایق آمدم اشارت نموده بي واسطه مرا پهلوی خود نشاند و فرش و اوانی آن صحبت را بمن انعام فرمود و خواصّ ومقرّبان آن وزیر پادشاه نشان چون التفات آن جناب را دربارهٔ من بدین‌مرتبه مشاهده کردند مرا آن مقدار که عرض نمودم رعایت فرمودند ، امیر شیخ ابو اسحق بعد از استماع این حکایت مبلغ سی هزار دینار عراقی را که دیوانیان او هر سال برسم مال وجهات از قاضی میگرفتند بوی بخشید وبرطبق کلمهٔ: هذا من برکات البرامکه بسبب نقل یکی از آثار آن وزیر مکرمت شعارآن فاضل‌افادت دثار باین عطیّه بهره ور گردید . (حبیب‌السّیر ج ۳ ص ۱۲۷ - ۱۲۸)

سلطنت موسی خان (از شوال تا ۱۴ ذی‌الحجه ۷۳۶) - بعداز قتل‌خواجه غیاث‌الدّین و ارپاگاون امیر علی پادشاه موسی خان نوادهٔ بایدو را در شهر اوجان بر مقام ایلخانی نشاند و وزارت اورا بخواجه جمال‌الدّین بن تاج‌الدّین علی شروانی داد ولی‌چون نه‌او ونه‌موسی‌خان قدرت مطیع‌ساختن‌امرای‌بزرگ‌راداشتندو کینه‌های‌دیرینه نیز بین علی پادشاه و قوم اویرات طرفداران او و سایر امرا قوّت داشت بزودی حال طغیان در بعضی ولایات بروز کرد مخصوصاً دو نفر از بزرگان امرای ابوسعیدی سر بمخالفت برداشتند و هر کدام بعنوانی سلطنت موسی خان و استیلای امیر علی پادشاه را برسمیّت نشناخته از مقرّ اقتدار خود بطرف آذربایجان حرکت کردند و این دویکی امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی پسر امیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و شوهر اوّلی بغداد خاتون بود که‌از طرف مادر نوادهٔ ارغون‌خان محسوب میشد و امیرحسین پدرش را هم بهمین علّت گورکان یعنی داماد ارغون خان لقب داده بودند ، دیگری

حاجی طغای پسر امیر سونتای که از سال ۷۳۲ ببعد بجای پدر حکومت ارمنستان ودیاربکر را داشت و بـا علی پادشاه و قوم اویرات دشمن بود. حاجی طغای رسولی پیش امیر امیر شیخ حسن ایلکانی ببلاد روم فرستاد واورا بحرکت بایران و دردست گرفتن زمام کارها دعوت نمود. امیر شیخ حسن هم که امیری با کفایت وجاه طلب بود یکی از نبیره زادگان منگوتیمور پسر هولاکو بنام محمّد خان نامزد ایلخانی کـرده بطرف آذربایجان عزیمت نمود و خواجه محمّد زکریّا دخترزادهٔ خواجه رشید الدّین فضل الله همدانی را سمت وزارت او داد.

امیر شیخ حسن قبل از آنکه بایران برسد بامیر علی پادشاه پیشنهاد کرد که با صلاحدید هم شخصی را بایلخانی انتخاب کنند و ایشان هر یك بولایت خود بروند. امیر علی بقبول این پیشنهاد راضی بود ولی امرای او نگذاشتند و کار بجنگ منتهی شد و در ۱۴ ذی الحجّه ۷۳۶ اردوی طرفین در حوالی آلاتاغ صف کشیدند و حتم دعوی موکول بجنگ تن بتن بین موسی خان و محمّد خان گردید. محمّد خان مغلوب شدو خیال فرار داشت ولی امیر شیخ حسن غفلةً بر سر امیر علی پادشاه تاخته اورا بقتل رساند و موسی خان از معرکه گریخته بطرف بغداد منهزم گردید و امیر شیخ حسن با محمّد خان بتبریز ورود کرد و دولت امیر علی و موسی خان بزودی منقرض شد.

سلطنت محمد خان (از ذی الحجه ۷۳۶ تا ذی الحجه ۷۳۸) ـ بعد از ورود بتبریز امیرشیخ حسن ایلکانی محمّدخان را رسماً بتخت نشاند ودلشاد خاتون را بجزای رفتاری که ابوسعید درباب بغداد خاتون با او کرده بود بعقد خود در آورد و غیر از انتقام غرض او از تزویج دلشاد خاتون یکی نیز این بود که اگر آن خاتون که از ابوسعید حامله بود پسری بیاورد کسی دیگر آنرا آلت داعیهٔ ایلخانی قرار ندهد و در این مرحله مدّعی امیر شیخ حسن نشود.

امیر شیخ حسن بازماندگان خاندان خواجه رشید را مورد مرحمت قرار داد و وزارت ایلخانی را بداماد خواجه یعنی امیر جلال الدّین مسعود شاه اینجو ودختر زادهٔ او خواجه محمّد زکریّا واگذاشت سپس قتلهٔ بغداد خاتون را بجزای خود رساند و ساتی بیك زوجهٔ امیر چوپان و اریاگاون را با سیورغان پسر ششم امیر چوپان که از این خاتون بود بدشت موقان روانه ساخت.

سلطنت طغا تیمور خان (٧٣٧-٧٥٣) - پس از استیلای امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان جمعی از امرای ابوسعید باا و از در دشمنی در آمده بهمراهی هم از آذربایجان وعراق گریخته بخراسان آمدند و حکمران خراسان یعنی امیر شیخ علی قوشچی‌را بمخالفت‌با امیرشیخ حسن تحریك کردند واین مخالفین که اهمّ ایشان امیر پیرحسین پسر امیرمحمود بن امیر چوپان و امیر ارغونشاه پسر امیر نوروزمشهور و امیر عبدالله پسر امیر مولای ، و امیرعلی جعفر بودند بکمك امیر شیخ علی یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت و از نبیره زادگان یکی از برادران چنگیز بود و طغا تیمور خوانده میشد بایلخانی برگزیدند و درمقابل محمّد خان و امیر شیخ حسن آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند .

بعد از اعلان ایلخانی طغا تیمور خان امرای سرکش او را برداشته بطرف آذربایجان حرکت کردند ودر حدود این مملکت موسی خان آلت امیرعلی پادشاهم که از چنگ امیر شیخ حسن ایلکانی گریخته بود بایشان ملحق شد وطرفداران طغا تیمور و موسی چنین قرار گذاشتند که پس از دفع امیر شیخ حسن خراسان طغا تیمور را باشد و عراق وآذربایجان موسی خان را .

جنگ بین اردوی متّحدین و لشکریان امیرشیخ حسن در نیمهٔ ذی القعدهٔ سال ٧٣٧ در نزدیکی مراغه اتّفاق افتاد ، طغا تیمور گریخت و موسی خان بچنگ امیر شیخ حسن افتاده در دهم ذی الحجّهٔ آن سال مقتول شد و از قضا در همانروز امیر ارغونشاه هم امیر شیخ علی را در خراسان بقتل رساند و در یك روز دو دشمن امیر شیخ حسن از میان رفتند . امیر شیخ حسن آذربایجان و عراق را مسخّر خویش کرد و طغا تیمور خان هم بخراسان آمده بکمك بقیّهٔ امرای موافق خود در آن مملکت بایلخانی مشغول شد .

خروج امیر شیخ حسن کوچك در ٧٣٨ - بعد از قتل موسی‌خان و فرار طغا تیمور بخراسان برای ممالك ایلخانی دو نفر مدّعی باقی ماند اوّل طغاتیمورخان که جرجان و خراسان را تحت اطاعت خود داشت دوّم محمّد خان آلت مقاصد امیر شیخ حسن بزرك .

چند ماه پس از واقعهٔ قتل موسی خان مدّعی دیگری از بلاد روم طلوع کرد و او یکی از پسران امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز بود که شیخ حسن خوانده میشد و او را بعد از اشتهار برای تمیز از شیخ حسن بزرگ امیرشیخ حسن کوچك یا امیر شیخ حسن چوپانی نامیده اند .

بعد از کشته شدن تیمورتاش بدست کسان الملك النّاصر پسر او شیخ حسن در بعضی از بلاد روم مختفی گردید و تا سال ۷۳۸ پنهان میزیست . دراین سال بهوس مملکت گیری بر خاسته قراجری یکی از غلامان را که بپدرش تیمور تاش مختصر شباهتی داشت علم کرده شهرت داد که امیر تیمور تاش که از زندان قاهره گریخته و تا این تاریخ پنهان بوده خروج نموده است و برای آنکه این نقشه بخوبی بگیرد مادرش را نیز بازدواج آن غلام در آورد و خود نیز غالباً در رکاب او پیاده میرفت .

پیچیدن آوازهٔ ظهور تیمور تاش از یك طرف امرای قبیلهٔ اویرات و اصحاب امیرعلی پادشاه وهوا خواهان خاندان چوپانی را که با امیر شیخ حسن بزرك دشمنی داشتند بقیام بر ضدّ او وپیوستن باردوی تیمور تاش دروغی تحریك کرد و از طرفی دیگر الملك النّاصر سلطان مصر را بوحشت انداخت .

الملك النّاصر بتصوّر اینکه تیمور تاش بقتل نرسیده و مأمورینی که او آنها را باین کار گماشته بود اورا فریب داده اند سخت متوحّش شد و دانست که اگر تیمورتاش قدرت پیدا کند در آینده بزرگترین دشمنان او خواهد گردید . بهمین نظر رسولی پیش حاجی طغای حکمران دیاربکر فرستاد تا یکی از دختران خود را بعقد پسر او در آورد و با او بر ضدّ هوا خواهان تیمور تاش اتّحاد ببندد . حاجی طغای بسلطان پیغام داد که ظهور تیمور تاش نباید حقیقت داشته باشد و در هر صورت او قبلاً با امیر شیخ حسن بزرك در دفع مدّعیان جدید اتّفاق کرده است .

در همان شبی که رسول الملك النّاصر پیش حاجی طغای آمده بود لشکریان امیر شیخ حسن چوپانی رسیدند و حاجی طغای ببغداد گریخت و فرستادهٔ سلطان مصر نیز راه فرار بطرف حلب پیش گرفت و خبر وقایع حدود آذربیجان را باطّلاع سلطان رساند .

کمی بعد سلطان مصر بار دیگر همان رسول را پیش حاجی طغای فرستاد و

پیشنهاد های سابق خود را تجدید کرد. حاجی طغای پیغام داد که حالیّه موقع برای قبول پیشنهاد عروسی مناسب نیست همینکه دشمن مغلوب شد حاجی طغای در صدد تجدیدروابط با سلطان برخواهدآمد. الملك النّاصر که از وحشت ظهورامیرتیمورتاش خیال راحت نداشت دائماً حاجی طغای را بدشمنی با چوپانیان و اتّحاد با شیخ‌حسن ایلکانی تحریض مینمود و تا زنده بود ازاین‌خیال دست برنمیداشت.

دوشیخ حسن بزرك و کوچك در ۲۰ ذی‌الحجهٔ سال ۷۳۸ در حدود آلاتاغ نخجوان با یکدیگر رو برو شدند و قبل از آنکه جنگی درگیرد امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن امیرچوپان که ازسرداران شیخ حسن ایلکانی بزرك بود اردوی اورا رها کرده بطرف لشکریان‌پسر عمّ خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت وشیخ حسن‌بزرك ناچار فرار اختیار نموده راه تبریز را پیش گرفت و با محمّد خان ایلخان ساخت ولی او بدست شیخ حسن چوپانی افتاده مقتول شد وآذربایجان و عراق در تصرّف چوپانیان درآمد ولشکریان امیرشیخ حسن چوپانی بتعدّی،وتعرّض‌اموال مردم مشغول شدند.

در این اثنا قراجری یعنی تیمور تاش ساختگی بخیال کشتن شیخ‌حسن چوپانی افتاد و غفلةً کاردی بر اوزد ولی کارگر نیامد و شیخ حسن بگرجستان پیش ساتی بیك زوجهٔ امیر چوپان و پسرش امیرسیور غان عمّ خود که پسر ششم امیر چوپان بود گریخت وپس از چندی چون شنید قراجری قصد جنگ اورا دارد بطرف تبریز آمد و تیمورتاش دروغی را ببغداد منهزم کرده بتبریز وارد شد.

سلطنت ساتی‌بیك (۷۳۹ ـ اوایل ۷۴۱) ـ بعد از ورود بتبریز شانزده نفر از باز ماندگان خاندان چوپانی پیش امیر شیخ حسن کوچك آمده از اوخواستند که‌یکی از افراد خاندان هولاگو را بایلخانی انتخاب کند. چون مردی نـامی از آن خاندان باقی‌نبود امرای هزاره ها وچوپانیان ساتی‌بیك دختر اولجایتو وخواهر ابوسعید را که باامیر شیخ حسن بزرگ صفائی نداشت‌باین مقام برداشتند وبفرمان شیخ حسن چوپانی نام‌اورا درخطبه‌وسکه‌داخل کردندوازخاندان خواجه‌رشیدالدّین فضل‌الله رکن‌الدّین‌شیخی و از فرزندان خواجه علیشاه غیاث‌الدّین‌محمّد را هم بوزارت او گماشتند و آذربایجان و ارّان تحت امر ساتی‌بیك وشیخ حسن کوچك درآمد ولی ازسایرنقاط ایران وعراق هر

قسمت آن را امیری از امرای سابق اولجایتو وابوسعید یا خاندانی از خاندانهای مطیع ایشان تحت حکم داشتند. از آنجمله سلطانیّه وعراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ بود، دیاربکر تحت حکم حاجی طغای، بغداد وعراق عرب‌در دست قوم‌اویرات و قراجری یعنی تیمورتاش دروغی، ممالك روم قسمتی تحت امر امیر آرتینا نایب شیخ حسن بزرگ و قسمتی در دست ملك اشرف پسر دیگر امیر تیمورتاش، فارس‌مطیع خاندان اینجو و یزد در دست امیر مبارزالدّین محمّد مظفّری، قهستان تحت اطاعت عبدالله پسر امیرمولای، هرات و قسمتی از خراسان در تصرّف آل کرت و بقیّهٔ آن با جرجان تحت فرمان طغاتیمور و کرمان و اصفهان را نیز بعضی از امرای محلّی در اختیار خود داشتند.

بعد ازمستقرّ کردن ساتی بیك بتخت ایلخانی امیرشیخ حسن چوپانی بعزم دفع امیرشیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت کرد، شیخ حسن بزرگ از درصلح‌خواهی درآمد و سلطنت ساتی‌بیك را برسمیّت شناخت ودو حریف یعنی دوشیخ‌حسن یکدیگر رادر آغوش گرفتند و قرار گذاشتند که شیخ حسن بزرگ زمستان را در سلطانیّه بماند و شیخ حسن کوچك وساتی‌بیك نیز باران بروند و دربهار قوریلتائی ساخته برای آینده ترتیبی بدهند. شیخ‌حسن کوچك وساتی‌بیك باران رفتندو شیخ حسن بزرگ بعراق بر گشت.

این صلح اگردوام میکرد دیگر برای شیخ‌حسن بزرگ حیثیّتی باقی نمیگذاشت و از جانب او در حکم تصدیق سیادت امیرشیخ حسن کوچك و خاندان چوبانی بود. بهمین نظر شیخ حسن بزرگ یکی از خواصّ خودرا بخراسان فرستاده طغاتیمور خان را بآمدن بعراق تحریك نمود. طغاتیمور خان هم بهمراهی امیر ارغونشاه و خواجه علاءالدّین‌محمّد وزیر از خراسان حرکت کرده درماه رجب سال ۷۳۹ بساوه آمد و در آنجا شیخ‌حسن بزرگ بخدمت اورسیده مراسم را استقبال بعمل‌آورد ولی کمی بعد ملتفت خبط خود شد و دید که امرای خراسان همه مطیع رأی خواجه علاءالدّین وزیرند و باو اعتنائی ندارند اما چون چاره ای نداشت تحمّل کرد و در این ضمن خبر حرکت شیخ‌حسن چوبانی وساتی بیك وامیر سیورغان ازاران بعزم دفع طغاتیمور

پس ازرسیدن اردوی‌ساتی‌بیك ازاران‌بآذربایجان‌جمعی‌از قوم اویرات‌قراجری یعنی تیمور تاش ساختگی را دستگیر کرده پیش ساتی‌بیك فرستادند واو بفرمان خاتون بقتل رسید.

امیر شیخ‌حسن‌چوپانی برای درهم‌پاشیدن اساس اردوی طغاتیمور و شیخ‌حسن بزرگ بفکر حیله افتاد و بظاهر طلب صلح کرد، طغاتیمور هم سوابق دوستی پدرخود را با امیر چوپان بیاد او آورده از دو طرف قرار مصالحه داده شد وشیخ حسن کوچك بطغاتیمور پیغام داد که اگر او در دفع شیخ حسن بزرگ مساعدت نماید ساتی‌بیك بعقد اودر خواهد آمد و عموم چوپانیان خدمت اورا کمر خواهند بست. طغاتیمور ساده لوح این پیشنهاد مزورانهٔ شیخ حسن کوچك را یذیرفت و وثیقه نامه ای بخط خود دراین باب نوشته بیش شیخ‌حسن چوپانی فرستاد. شیخ حسن کوچك آن نوشته‌را پیش شیخ حسن بزرگ فرستاد و خیالات طغاتیمور را باطلاع او رساند. امیر ایلکانی از این بابت در حیرت شد و طغاتیمور را از قضیه آگاه ساخت. طغاتیمور از خجالت سر بزیر افکنده بخراسان برگشت و شیخ حسن ایلکـانی نیز بخدمت ساتی‌بیك آمده دست خاتون را بوسید و پس از عذر خواهی بااردو باوجان آمد.

سلطنت شاه جهان تیمور خان (ذی الحجهٔ ۷۳۹ ـ ذی‌الحجهٔ ۷۴۰) ـ

پس از رسیدن اردو باوجان امیر شیخ حسن کوچك دستگاه ساتی بیك را غارت کرده باین بهانه که ایلخانی از زنی ساخته نیست یکی ازنبیره زادگان بشموت پسر هولاگو را که سلیمان خان نام داشت بایلخانی منصوب نمود و ساتی بیك را بزور بزوجیت باو داد. شیخ حسن بزرك چون این خبر را شنید او نیز یسر آلافرنك بن گیخاتو یعنی عزالدین را با لقب شاه‌جهان تیمورخان بایلخانی بر داشت وخواجه شمس الدین زکریا را نیز وزارت او داد وبعراق عرب آمده بغداد ودیاربکر و خوزستان را تحت استیلای خویش آورد.

دو حریف قوی یعنی دو شیخ حسن با دو ایلخان جدید در چهار شنبهٔ آخر ذی الحجهٔ ۷٤۰ در نواحی نهر جغاتو در مراغه رو بر شدند و شکست بر اردوی

برگشت و شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد و اساس سلسلهٔ امرای ایلکانی یا جلایر را در این سال ریخت.

سلطنت سلیمان‌خان (اوایل ۷۴۱ تا ۷۴۵) — شیخ حسن چوپانی پس از نصب سلیمان خان آذربایجان و اران و گرجستان وعراق عجم را تحت اختیار خود درآورد و در این نواحی ببسط اقتدار مشغول شد.

امّا شیخ حسن بزرگ که ازفکر انتقام‌ازحریف همنام‌خود بیرون نمیرفت درسال ۷۴۰ رسولی پیش الملك النّاصر بمصر فرستاد و از او درخواست کرد که قشونی بهمراهی یکی ازپسران خود بکمك شیخ حسن بزرگ بفرستد. الملك النّاصر درجواب بیغام فرستاد که چون پسران او خرد سالند خود او حاضر است که بعراق عرب بیاید بشرط آنکه شیخ حسن بزرگ وحاجی طغای و امیر حافظ برادر امیر علی پادشاه قبلاً تبعیّت از سلطان مصر را قبول کنند. شیخ حسن وامیر حاجی طغای این پیشنهاد را بذیرفتند و بنام سلطان خطبه خواندند و سکّه زدند و مقداری از آن سکّه ها را همراه رسول سلطان بقاهره فرستادند و الملك النّاصر مصمّم حرکت بطرف عراق عرب گردید.

خبر اتّحاد حاجی طغای و شیخ حسن بزرگ شیخ حسن کوچك را متغیّر کرد و برای سرکوبی این جماعت از آذربایجان بدیاربکر لشکر کشید و حاجی طغای را مغلوب نمود و چون بالملك النّاصر خبر دادند که شیخ حسن بزرگ با حریف خود صلح نموده از لشکرکشی خود داری کرد و امیر شیخ حسن چوپانی در عقب حاجی طغای بطرف ولایت موش عزیمت نمود. حاجی‌طغای را در آن حدود امیرابراهیم‌شاه پسر امیر علی پادشاه بسال ۷۴۳ یا ۷۴۴ کشت.

شیخ حسن کوچك ولایت موش را بباد غارت داد و در مراجعت امیر آنجا باستقبال او آمده مورد نوازش امیرچوپانی و سلیمان خان قرارگرفت و از آنجا اردوی مهاجرین بطرف عراق سرازیر شدند تا شیخ حسن بزرگ را مغلوب سازند.

شیخ حسن ایلکانی امیر علی جعفر و یکی دیگر از سرداران خود را بجلوی اردوی شیخ حسن کوچك فرستاد و ایشان چوپانیان را منهزم کردند و شیخ حسن کوچك از دنبال [illegible] بلاد [illegible] کردید. در ارزنة الروم [illegible] و منبری را که

حاجی طغای در همان ایّام نزدیك ساخته بود سوخت وقبر پسر حاجی طغای را شکافته نعش اورا از گور بیرون آورد و پس از خرابی بسیاز در حمادی الاولی سال ۷٤۱ با سلیمانخان بتبریز برگشت و زمستان را در آنجا ماند .

در تابستان ۷٤۲ شیخ حسن کوچك خواجه غیاث الدّین محمّد علیشاهی وزیر را بسلطانیّه فرستاد و امیر سیورغان پسر ساتی بیك و امیر چوپان را که در باطن با یاران طغاتیمور ساخته بود گرفته بتبریز آورد و شیخ حسن کوچك پس از تنبیه همدستان او ویرا در یکی از قلاع روم محبوس نمود ، سپس در تبریز عماراتی عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه ساخت و بقیّهٔ این سال را در یورت متعلّق بحاجی طغای گذراند .

در سال ۷٤۰ موقعیکه شیخ حسن کوچك سلیمان خان را بتخت ایلخانی نشاند امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن چوپان پسر عمّ خود را بفارس فرستاد و فارس در این تاریخ در دست پسران امیر محمود شاه اینجو بود . ایشان امیر پیر حسین را استقبال کردند ولی اواز سر غرور یکی از افراد خاندان اینجو را کشت و مردم شیراز غوغا کرده امیر پیر حسین را از آن شهر بیرون نمودند و او قبل از واقعهٔ جنگ ٤ ذی الحجّهٔ ۷٤۰ بین دو شیخ حسن باردوی پسرعمّ چوبانی خود پیوست .

پس از ختم این جنگ و غلبهٔ شیخ حسن چوپانی و بروز رشادتها از امیر پیر حسین ، شیخ حسن کوچك اورا از طرف سلیمان خان با لشکر فراوان روانهٔ فارس کرد و یزد و کرمان نیز که در این تاریخ در دست امیر مبارزالدّین محمّد مظفّری بود تحت حکومت او قرار داده شد .

امیرمبارزالدّین محمّد که با امیر پیر حسین سوابق دوستی داشت پس ازوصول خبر حرکت پیر حسین باستقبال و مدد اردوی او شتافت و در اصطخر او را ملاقات کرد و این دو امیر بمعیّت هم بطرف شیراز حرکت نمودند . مسعود شاه اینجو پسر محمود شاه چون تاب مقاومت نداشت بکازرون گریخت و پس از آنکه شنید امیر مبارز الدّین بدنبال او می‌آید راه بغداد را پیش گرفت و بپناه شیخ حسن بزرك رفت وامیر مبارز الدّین بشیراز برگشته با امیر پیر حسین بمحاصرهٔ آن شهر پرداختند

تمام شد و پیر حسین بآن شهر ورود کرد و حکومت کرمان و یزد را بامیر مبارزالدّین واگذاشت و امیر مبارزالدّین بکمك لشکریان پیر حسین آن شهر را گرفت و حکمران آنرا که از ملوك کرت معاونت طلبیده بود مسخّر نمود (۷۴۱).

در همین سال امیر علی گاون برادر طغاتیمور برادر را مورد ملامت قرار داده گفت که تو دو نوبت بعراق لشکر کشیده‌ای و درهر دو نوبت مغلوب برگشته‌ای وبرای آنکه آن وهنها را تلافی کند خود بعراق آمد و در خفیه با سیورغان پسر ساتی بیك ساخت. شیخ حسن کوچك برادر خود امیر ملك اشرف رابجلوی او فرستاد. ملك اشرف در حدود ابهر زنجان سپاهیان امیر علی گاون را مغلوب کرد و لشکریان برادر طغاتیمور بمازندران گریختند.

در سال ۷۴۲ امیر پیر حسین که فارس و اصفهان را مسخّر خود کرده و کرمان و یزد را بامیر مبارز الدّین واگذاشته بود از طرف خود حکومت اصفهان را ببرادر مسعودشاه اینجو که ببغداد گریخته بود یعنی بشیخ ابواسحاق واگذاشت تا شاید بدین وسیله‌دل افراد خاندان اینجو رانسبت بخود گرم نگاه‌دارد ولی شیخ ابواسحق موقعی که ملك اشرف بعراق آمده بود اورا بگرفتن فارس تحریك نمود و ملك اشرف بفارس آمد. یاران پیر حسین نسبت باو خیانت ورزیدند و پیر حسین مجبور شد که فارس را رها کند و چون در آن ایّام از امیر مبارزالدّین نیز وحشتی حاصل کرده بود بتبریز پیش امیرشیخ حسن کوچك آمدولی شیخ حسن که از استبداد اورنجیده بود پیرحسین را پس از استقبال در سلطانیّه زهر چشانید و دولت دو روزهٔ او بسر آمد.

امّا ملك اشرف که بی خون دل ملکی مثل فارس را مسلّم خود ساخته بود بطرف شیراز حرکت نمود وشیخ ابو سحق اینجوببهانهٔ ترتیب وسایل پذیرائی زودتر از او بشهر داخل گردید و جمعتی از عوام و هنگامه جویان شیراز را گرد خود جمع آورده آن جماعت پس ازورود اتباع ملك اشرف برسر ایشان تاختند وشب همه را متفرّق وملك اشرف را فراری کردند وشیخ ابواسحق شیرازرا بتصرّف خود گرفت.

در سال ۷۴۳ مسعود شاه اینجو که ببغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفته و از طرف او بازدواج با سلطان‌بخت دختر دمشق خوجه و خواهر دلشاد خاتون سرافراز

گردیده بود با امیر یاغی باستی پسر هشتم امیر چوپان بحکومت فارس نامزد شده بطرف شیراز حرکت کردند. مردم شیراز باوجود غلبهٔ شیخ ابواسحاق حکومت آن‌شهر را حقّ برادراو مسعودشاه میدانستند وبهمین جهت بین‌طرفداران دوبرادر اختلاف شد وچون یاغی بستی دید گفتگوئی از اودرمیان نیست ناگهان مسعودشاه را از راه حسد کشت و شیخ ابو اسحاق که دراین تاریخ در شبانکاره بود پس از شنیدن خبر قتل برادر بشهر برگشت و جنگ سختی بین اردوی ابواسحاق و یاغی باستی درگرفت. عاقبت پسر امیر چوپان‌مغلوب شده بعراق پیش‌ملك اشرف آمد وچون آن هر دو از شیخ حسن کوچك اطمینان‌نداشتند معاً ببغداد پیش‌شیخ‌حسن بزرگ‌رفتند وتحت‌حمایت او قرار گرفتند.

کمی بعد ملك اشرف ویاغی‌باستی دوباره بطرف‌فارس روانه شدندو با کمکی که ازامیر مبارزالدّین گرفته بودند درآن ولایت تاخت و تاز بسیار کردند و همینکه قشون شیخ ابواسحاق بجنگ ایشان آمد بمناسبت رسیدن خبر قتل شیخ حسن کوچك ملك اشرف و یاغی‌باستی خیال تسخیر فارس را رها کرده عازم تبریز گردیدند.

قتل شیخ حسن‌چوپانی در۲۷ رجب ۷۴۴— درسال ٧٤٤ شیخ حسن‌کوچك قشونی بهمراهی سلیمان خان و امیر یعقوب شاه از امرای روم بتسخیر بلاد این سرزمین فرستاد و ایشان شکست یافته مراجعت کردند شیخ حسن یعقوب شاه رامحبوس نمود. زوجهٔ شیخ حسن کوچك عزّت مَلِك که بـا امیر یعقوب شاه راه داشت بخیال آنکه شوهر آن امیر را باین علّت در حبس انداخته برای پرده پوشی بر اسرار خود با دو سه زن از محارم حرم همدست شده در شب سه شنبهٔ ٢٧ رجب سال ٧٤٤ شوهر را بوضع ننگینی کشت. دو سه روزپس‌از روشن شدن کیفیّت قتل شیخ حسن چوپانی یاران او عزّت ملك را گرفته کشتند و اجزاء او را بـا کارد قطعه قطعه کرده خوردند.

بعد ازقتل سرسلسلهٔ امرای چوپانی یعنی‌شیخ حسن‌نویان کوچك سلیمان‌خان اموال وخزاین بیشمار اورا میان امرا تقسیم کرد و چون خود عرضه و کفایتی نداشت بقراباغ رفت و امرا ملك اشرف و یـاغی باستی را بشرحیکه دیدیم از فارس

ملك اشرف و یاغی بستی بآذربایجان آمدند و امیر سیورغان هم که در روم محبوس بود خلاص یافته در حدود دریاچهٔ گوکچه بایشان پیوست و سه امیر زادهٔ چوپانی جمعیّت کثیری فراهم ساخته بهمراهی هم بشهر تبریز ورود کردند.

سلطنت انوشیروان عادل (۷۴۴-۷۵۶). اندکی بعد از ورود بتبریز بین سه امیر زادهٔ چوپانی اختلاف بروز نمود چه مردم تبریز دو پسر امیر چوپان یعنی سیورغان و یاغی بستی را بیشتر احترام میکردند تا ملك اشرف نوادهٔ اورا. ملك اشرف از این معنی رنجیده با لشکریان خود بدامنهٔ سهند کوچ نمود و سیورغان و یاغی بستی نیز بحدود نخجوان رفتند. ملك اشرف در عقب ایشان شتافت و در معموره نزدیك آن ولایت ایشان را شکست داد و انوشیروان نامی را که بعضی اورا قبچاقی و بعضی از اولاد هولاگو و برخی هم از نژاد کاویانی دانسته اند بایلخانی برداشت و باو لقب عادل داد و این انوشیروان عادل آخرین کسی است که از طرف امرا بمقام ایلخانی منصوب شده است و در همین ایام بود که سلیمان خان ایلخان ساختگی شیخ حسن کوچك نیز از میان رفت.

بعد از انتصاب انوشیروان ملك اشرف که دوّمین امیر سلسلهٔ امرای چوپانی محسوب میشود بشهر گنجه آمد و آنجا را مسخّر خود ساخت و در این شهر یاغی بستی و سیورغان رسولی پیش او فرستاده طلب صلح کردند. ملك اشرف پذیرفت و یاغی بستی بخدمت او شتافت ولی سیورغان اطمینان نکرده بدیار بکر پیش ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ رفت و ایلکان بعد از پذیرائی گرمی از او چندی بعد پسر ششم امیر چوپان را کشت. یاغی بستی را هم ملك اشرف با خود بتبریز آورد و بعد اندك مدّتی اورا سر بنیست کرد و شهرت داد که گریخته است و ملك اشرف از این تاریخ که سال ۷۴۴ است بکلّی مستقلّ شد و او قریب چهارده سال (۷۴۴-۷۵۹) بظلم و ستم و اندوختن مال حکومت میکرد تا آنکه در اوایل سال ۷۵۹ جانی بیك پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز بآن شهر آمد و او را کشت و دولت امرای چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت. شرح این چهارده سال امارت ملك اشرف را درضمن

وقایع دیگر خواهیم دید . عاقبت انوشیروان دروغی آلت اجرای مقاصد ملك اشرف نیز مانند سر انجام سلیمان خان معلوم نیست همینقدر مسکوکاتی از او تا سال ۷۵٦ باقی است و ما این سال را که بیست سال بعد از فوت ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان نامی خاندان ایلخانی است ودرآن تاریخ سه سال بوده است که طغا تیمور خان نیز بقتل رسیده بود سال آخر سلطنت این سلسله میگیریم و تاریخ حکومت مغول یعنی فرزندان چنگیزی را بآن ختم میکنیم .

فهرست اسامی ایلخانان ایران
(از ٦٥١ تا ٧٥٦)

۱ ــ هولاکو خان بن تولوی بن چنگیز	از	٦٥١	تا	٦٦٣
۲ ــ اباقاخان بن هولاکو	»	٦٦٣	»	٦٨٠
۳ ــ سلطان احمد تکودار بن هولاکو	»	٦٨٠	»	٦٨٣
٤ ــ ارغون خان بن اباقا	»	٦٨٣	»	٦٩٠
٥ ــ کیخاتون بن اباقا	»	٦٩٠	»	٦٩٤
٦ ــ بایدوخان بن طرغای بن هولاکو	»ج ۱	٦٩٤	»ذیقعده	٦٩٤
۷ ــ غازان خان بن ارغون	»	٦٩٤	»	۷۰۳
۸ ــ اولجایتو خدابنده بن ارغون	»	۷۰۳	»	۷۱٦
۹ ــ ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو	»	۷۱٦	»	۷۳٦
۱۰ ــ ارپاگاون . . . بن ارتو بوکا بن تولوی	»	۷۳٦	»	
۱۱ ــ موسی خان بن علی بن بایدو	»شوال تا ۱٤ ذیحجه			۷۳٦
۱۲ ــ محمدخان....بن منکوتیمور بن هولاکو...	» ذیحجه	۷۳٦	»	
۱۳ ــ ساتی بیك دختر اولجایتو	»	۷۳۹	»	۷٤۱
۱٤ ــ شاه‌جهان تیمور بن آلافرنگ بن کیخاتو	»	۷۳۹	»	۷٤۰
۱٥ ــ سلیمان خان . . . بن یشموت بن هولاکو	»	۷٤۱	»	۷٤٥
۱٦ ــ طغاتیمور خان	»	۷۳٦	»	۷٥۳
۱۷ ــ انوشیروان عادل	»	۷٤٤	»	۷٥٦

فصل هشتم

فترت بین دورهٔ ایلخانی و دورهٔ تیموری

بعد از مرگ ابو سعید بهادر خان چنانکه شمّه ای از آنرا شرح دادیم ممالك ایلخانی بدست امرای بزرك بقطعات چند مجزّا گردید و در بیست سالی که بین مرگ او و نابود شدن آخرین نامزد های ایلخانی فاصله شده است در نقاط مختلفهٔ ایران پنج سلسله روی کار آمده اند بشرح ذیل :

۱ ــ **سلسلهٔ امرای ایلکانی** یا **آل جلایر** که مؤسّس آن شیخ حسن بزرك پسر امیر حسین بن آقبوقا بن ایلکان نویان جلایر است و او در سال ۷٤۰ پس از عزل شده جهان تیمور خود را مستقلّ کرد ومؤسّس سلسله ای شد که پس ازاو تا سال ۸۱۳ در بغداد وعراق عرب سلطنت میکردند ؛

۲ ــ **سلسلهٔ امرای چوپانی** یعنی فرزندان امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز و ایشان دو تن بیشتر نبودند اوّل امیر شیخ حسن کوچك یا امیر شیخ حسن چوپانی که مدّت چهار سال و نیم در آذربایجان و ارّان استقلالی داشت دوّم امیر ملك اشرف برادر او که چهارده سال (۷٤٤ ــ ۷۵۹) در آذربایجان حکومت میکرد و در اوایل ۷۵۹ بدست جانی بیك پادشاه دشت قبچاق بقتل رسید و سلسلهٔ چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت .

۳ ــ **سلسلهٔ آل مظفر** فرزندان امیر مظفّر که پس از مرگ ابو سعید در یزد و کرمان استقلال بهم رساندند و پسر این امیر مظفّر یعنی امیر مبارز الدّین محمّد در ۷٤۰ قیام کرد واز آن تاریخ اساس سلسله ای را ریخت که بعد ها برفارس نیز استیلا یافتند و ایشان تا سال ۷۹۵ استقلال و شوکتی داشتند ؛

٤ ــ **خاندان اینجو** یعنی فرزندان امیر شرف الدّین محمود شاه که اگر چه از مدّتی قبل از رحلت ابو سعید در فارس و مضافات حکومت میکردند ولی استقلال ایشان از تاریخ ۷٤۲ یعنی از تاریخی شروع میشود که شیخ ابو اسحاق پسر محمود شاه ملك اشرف چوپانی را از آن شهر راند و خود مستقلّ شد . این سلسله نیز بقتل شیخ ابو اسحاق در ۷۵۸ خاتمه یافت .

۵ ـ **سربداریان** که در ۷۳۸ در سبزوار رایت استقلال برافراشتند و ازاین تاریخ تا ۷۸۸ در آن نواحی حکومتی محدود داشتند .

غیر از این بنج سلسله که بعد از ابو سعید خان در ایران ظهور کردند یك عدّه امرای دیگر هم در هرات وفارس وکرمان و یزد و لرستان از قبل از استیلای مغول حکومتهای محلّی نیمه مستقلّ داشتند که چون نسبت بایلخانان خاندان چنگیزی ازدر اطاعت در آمدند مغول ایشان را از میان بر نداشتند و از این سلسله ها بعضی در ایّام سلطنت ایلخانان از میان رفتند و بعضی دیگر تا دورهٔ فترت بعد از ابو سعید باقی ماندند و درآن ایّام نیز از خود کرّ وفرّی ظاهرساختند و مشهورترین این سلسله ها بقرار ذیلند :

۱ ـ **اتابکان سلغوری** یا **اتابکان‌فارس** ،

۲ ـ **اتابکان‌لرستان**،

۳ ـ **اتابکان یزد** ،

٤ ـ **قراختائیان‌کرمان** ،

۵ ـ **آل کرت** در هرات .

ما در این فصل با جمال بذکر احوال این سلسله ها می بردازیم و باید دانست که این سلسله ها هیچکدام اهمیّت سیاسی واقتدار ملکیِ مهمّی‌بهم نرسانده اند وغالب اعتنائی که باحوال ایشان میشود بمیاسبت دخالتی است که در تاریخ ادبیّات ایران و تربیت اهل علم و ادب داشته اند و اگر آثار و نوشته‌های فضلا و شعرا نبود نام غالب ایشان ازمیان رفته بود . این‌سلسله ها یا بدست یکدیگر منقرض شده اند ویا امیرتیمور گورکان اساس دولت آنانرا برچیده است .

۱ ـ ملوك كرت

ملوك آل‌کرت یك طبقه از ملوك ایران شرقیند که ازنیمهٔ اوّل قرن هفتم‌هجری تا اواخر قرن هشتم در آن حدود سلطنت داشته اند و پـای‌تخت ایشان همه وقت شهر هرات بوده و اگر چه در تاریخ سیاسی این‌مملکت اسم و رسم چندانی از این سلسله بجا نمانده بلکه جمعی از ایشان بسست پیمانی و بی وفائی شهرت یافته‌اند در تـاریخ

ادبیّات ما نامی بخیر از خود باقی گذاشته‌اند.

اوّل کسی از این خاندان که از او نامی در تاریخ برده میشود تاج‌الدّین عثمان مَرْغِنی است که با برادرش عزّالدّین عمر مَرْغِنی از بنی اعمام سلطان غیاث‌الدّین محمّد بن سام غوری (۵۵۸ـ۵۹۹) بوده‌اند و عزّالدّین عمر سمت وزارت این سلطان را داشت.

نسبت تاج‌الدّین عثمان و عزّالدّین عمر را مورّخین و شعرای مخصوص این خاندان بسلطان سنجر سلجوقی رسانده‌اند[۱] ولی صحّت این نسبت درست معلوم نیست.

عزّالدّین عمر بتدریج در دستگاه سلطان غیاث‌الدّین محمود غوری ترقّی یافت و بحکومت هرات نامزد شد و او برادر خود تاج‌الدّین عثمان را بکوتوالی قلعهٔ خیسار از قلاع سرحدّی بین هرات و غور منصوب کرد و تاج‌الدّین تا آخر عمر باین سمت باقی بود و چون مرد کوتوالی قلعهٔ خیسار وحکومت بعضی از بلاد غور از طرف سلطان غیاث‌الدین بپسر تاج‌الدّین که ملك رکن‌الدّین نام‌داشت واگذار شد و این ملك رکن‌الدّین بواسطهٔ ازدواج با دختر غیاث‌الدّین اعتباری مخصوص بهم‌رساند و او دخترزادهٔ خویش شمس‌الدّین محمّد کرت را ولیعهد خود قرار داد و این شمس‌الدّین محمّد در حقیقت سر سلسلهٔ آل کرت[۱] بشمار میرود.

حکومت ملك رکن‌الدّین برخیسار و قسمتی از غور مصادف شد با هجوم تاتار و استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان. رکن‌الدّین صلاح خود را در اطاعت از آن خان قهّار دید و ایلچیان چنگیزی را محترم داشت. چنگیز خان یرلیغی در واگذاری حکومت خیسار و غور و بلاد تابعهٔ آن بنام ملك رکن‌الدّین صادر نمود و رکن‌الدّین

---

(۱) ربیعی بوشنگی شاعر مخصوص آل کرت درمدح ملك فخرالدّین میگوید:

قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی — واسطهٔ ملك سکندر توئی

دودهٔ سنجر ز تو خواهد نوید — ملك سکندر بتو دارد امید

وصدرالشّریعهٔ بخارائی (متوفّی سال ۷۴۷) در مدح ملك معزّالدّین حسین گفته:

اَبُوالْفَتْح سُلْطَانُ السَّلَاطِینِ کُلِّهِم — بهذا فخراً آلُ کَرْتِ بْنِ سَنْجَرِ

(۱) معنی و لفظ صحیح کلمهٔ کرت که گویا ملقّب ابوبکر پدر شمس‌الدّین محمّد است درست معلوم نشد هم آن را بفتح کاف ضبط کرده‌اند هم بضمّ آن و بفتح مشهورتر است واز این قطعه که وجیه‌الدّین نسفی در تاریخ فوت شمس‌الدّین محمّد گفته مع عدم معلوم بودن کاف کرت را ترجیح داده‌اند و آن قطعه این است:

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان — قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال

بنام صفدر ایرانیان محمّد کرت — برآمد آیت «وَالشَّمْسُ کُوِّرَتْ» بدرست

نوادهٔ خود شمس‌الدّین محمّدِ کرت را مصاحب چنگیز خان کرد و او در میان سران سپاه تاتار اهمیّت و اعتبار بسیار پیدا نمود و مقرّب و محلّ اطمینان ایشان شد.

سلطنت ملك شمس‌الدین محمد (۶۴۳-۶۷۶).- ملك رکن‌الدّین در سال ۶۴۳ فوت کرد وجانشینی او بشمس‌الدّین محمّدبن ابی‌بکر کرت رسید واو درسال بعد بهمراهی یکی از سرکردگان مغول در حملهٔ بولایت سند شرکت نمود و از جانب او باحکّام لاهور و مولتان داخل مذاکره برای گرفتن ایلی از ایشان شد و چون در این مذاکرات توفیق کامل یافت و حکّام مزبور را با گرفتن خراج وافی مطیع مغول کرد ازطرف ایشان بحکومت لاهور منصوب گردید ولی سران سپاهی مغول براو حسدبردندو ملك شمس‌الدّین بهمدستی بـا مسلمین هند متّهم شد امّا ملك شمس‌الدّین بطایر بهادر فرمانده کلّ قوای مغول در ایران شرقی پناه برد و او شمس‌الدّین را تحت حمایت خود گرفت و پس از مرگ طایر بهادر که‌در سال ۶۴۵ اتّفاق افتاد رؤسای مغول ملك شمس‌الدّین را بحضور جغتای فرستادند تـا آن شاهزاده اورا بیرغو بنشاند ولی در همین اوان جغتای وفات یافت و ملك شمس‌الدّین بهمراهی پسر جغتای باردوی خان مغول روانـه شد و او مقارن قوریلتائی که جهت انتخاب منگوقاآن تشکیل می یافت باردو رسید.

جماعتی از رؤسای مغول ملك شمس‌الدّین را بوضعی خوش بمنگو قاآن معرّفی کردند و خدمات سابقهٔ او و خانـدانش را نسبت بمغول در خدمت خان تقریر نمودند. منگوقاآن هم بپاس این سوابق حکومت تمام ولایات هرات و جام وباخرز و پوشنگ و غور وخیسار وفیروز کوه وغرجستان ومرغاب ومروالرّوذ و فاریاب را تا کنارسیحون و اسفزار و فراه وسیستان و کابل و قسمتی از افغانستان شرقی را تا کنار سند بملك شمس‌الدّین محمّدِ کرت واگذاشت وملك شمس‌الدّین ازاین تاریخ که مقارن سال ۶۴۸ هجری است حکمران مستقّل ممالکی باین وسعت شدو علاوه براین التفات منگوقاآن باو یرلیغ و پائیزه وخلعت داد و اورا بپیش ارغون آقا حکمران کـلّ خراسان فرستاد تا در مساعدت او سعی نماید وپنجاه تومان باو نقداً تأدیه کند. ملك شمس‌الدّین از قراقوم بخراسان پیش ارغون آقا آمد و یرلیغ وپائیزه خانی را باو نشان داد و ازجانب او نیز مورد نوازش قرار گرفته مسؤلش اجابت شد و با قدرت تمام بهرات برگشت.

ملك شمس الدّین بعد از اطمینان خاطر از جانب مغول بدفع دشمنان داخلی پرداخت ابتدا در سال ٦٤٧ ملك سیف الدّین حکمران غرجستان را که از شناختن حکومت او بر آن ناحیه استنکاف ورزیده بود مغلوب کرد و ملك سیف الدّین که بپناه ارغون آقا بخراسان رفت بتوسط اومقیّداً پیش ملك شمس الدّین فرستاده شدو شمس الدّین کرت اورا کشت و ملك نصیر الدّین حکمران سیستان را نیز از میان برداشت و آن نواحی را کاملاً مطیع خود کرد وتا اّبامی که هولاکو بقصد اسماعیلیّه لشکر بخراسان آوردممالکی را که منکوقاآن باو واگذاشته بود درقبضهٔ اقتدار خویش آورد و باین شکل حکومت غیر مستقیم مغول را در آن بلاد استوار نمود.

در موقع حرکت هولاکو بطرف ایران چنانکه سابقاً نیز گفتیم از اوّلین کسانی که باستقبال او شتافتند ملك شمس الدّین بود که در نزدیکی سمرقند بخدمت هولاکو رسید و هولاکو درموقع تسخیر قلاع اسماعیلیّه قهستان ملك شمس الدّین را ازطوس برای گرفتن ایلی از محتشم آن ولایات یعنی ناصر الدّین عبد الرّحیم پیش او روانه داشت و او بشرحیکه پیش گذشت ناصر الدّین عبدالرّحیم را پیش هولاکو آورد و بدستیاری او سردار مغول بسهولت بر قلاع قهستان دست یافت.

ملك شمس الدّین تا آخر حیات هولاکو در خدمتگزاری مغول بود و چون او وفات کرد و اباقاخان بایلخانی رسید ملك شمس الدّین همچنان محترم و معزّز بود تا سال ٦٦٧ یعنی موقعیکه براق خان خراسان را مورد تعرّض قرار داد. ملك شمس الدّین مقدم براق را استقبال کرده در خدمت او داخل شد ولی کمی بعد مصلحت خود را در ترك او دیده در قلعهٔ خیسار متحصّن گردید و تا براق بدست لشکریان اباقا منهزم شد در آن قلعه بود و چون براق منهزم گردید جماعتی از حسّاد ملك شمس الدّین را درکارپیشرفت مغولان جغتائی ذیدخل قلمداد کردند و اباقا تصمیم بتخریب هرات گرفت ولی خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان و بعضی دیگر اباقا را از این خیال منصرف نمودند و گفتند صلاح آنست که ابتدا ملك شمس الدّین را دستگیر کنیم سپس بفکر هرات بیفتیم. اباقا این مصلحت اندیشی را پذیرفت و جمعی از لشکریان را بمحافظت هرات گماشت. خواجه شمس الدّین صاحبدیوان در این ضمن مراسله‌ای بملك شمس الدّین نوشت واورا باردو خواست ولی ملك شمس الدّین

از ترس دشمنان باردو نیامد و در قلعهٔ خیسار گوشه‌گیری اختیار نمود تا آنکه درسال ۶۷۴ بار دیگر اباقا خان فرمان ایالات سابقه را بنام او صادر نمود و باو زینهار داد. ملك شمس الدّین نیز ازقلعه بزیر آمده در هرات مستقرّ گردید و کمی بعد بدرخواست بعضی از امرای ایلخانی از هرات باصفهان آمد و بمصاحبت خواجه بهاءِ الدین جوینی بعزم تشرّف بخدمت اباقا خان بتبریز شتافت ولی منظور نظر اباقا نشد و ایلخان او را در آن شهر نگاه داشت و پسر و برادرش را بشروان و در بند روانه کرد و ملك شمس الدّین محمّدبن ابی بکر کرت درتبریز مقیم بود تا در شعبان ۶۷۶ مسموم گردید.

ملك رکن الدین ۶۷۷ ـ ۷۰۵ – بعد از وفات ملك شمس الدّین پسر او رکن الدّین در تبریز بود و چون در غیاب ملوك کرت او ضاع آن شهر پریشان شده‌بود اباقا در سال ۶۷۷ رکن الدّین را بحکومت هرات فرستاد و امر داد که او را بلقب پدرش بخوانند و اورا بهمین جهت ملك شمس الدّین کهین خواندند. ملك رکن الدّین در مراجعت بهرات آن شهر را آبادان کرد و درسال ۶۷۹ بسیاری از قلاع غور را مسخّر نمود و در ۶۸۰ شهرقندهار را مفتوح ساخت وغالباً درقلعه خیسار ایّام را میگذراند مخصوصاً وقتیکه اباقا فوت کرد او درآن قلعه تحصّن اختیار نمود و چون یکی ازامرای مغول را که مخالف ارغونخان بود کشته بود و امرای تاتار از این حرکت او رنجیده خاطر بودند و پیوسته ازاو پیش ایلخان‌سعایت میکردند ملك رکن‌الدّین مادام‌الحیات از قلعهٔ خیسار فرو نیامد و تا تاریخ ۱۰ صفر ۷۰۵ که مرد در آن حصار مقیم بود.

سلطنت ملك فخر الدین ۷۰۵ ـ تا ۷۰۶ – ملك رکن الدّین پسری داشت بنام فخرالدّین که از جوانی بمناسبت رشادت ذاتی و آشنائی بعلم وادب‌بمناعت طبع و بلند پروازی بار آمده بود و کمتر از پدر تمکین میکرد و بهمین‌جهت ملك رکن‌الدّین از او رنجید و در همان ایّام که خود در قلعهٔ خیسار منزوی بود پسر را مقیّد کرد و او مدّت هفت سال یعنی از ۶۸۶ تا ۶۹۳ در حبس بود و در این‌تاریخ اخیر بندهای خود را گسسته بقلعه ای رفت و متحصّن‌شد و هر قدر ملك رکن‌الدّین خواست او را

که در آن ایّام فرمانده اردوی مغول در خراسان بود پیش ملك رکن الدّین از فخر۔ الدّین شفاعت کرد و از او خواست که پسر را بخراسان بفرستد. ملك رکن الدّین ابتدا بقبول این شفاعت تن در نداد و پسر را در پیش امیر نوروز بی لیاقت معرّفی نمود ولی چون امیر نوروز اصرار نمود عاقبت او را مطمئن کرده بخراسان روانه داشت و امیر نوروز در پذیرائی فخر الدّین مراسم احترام را بحدّ کمال رسانده دختر برادر خویش را بازدواج او درآورد و توّجه غازان خان را نیز نسبت باو جلب نمود بشکلی که این ایلخانان بالاخره درسال ۶۹۵ بسعی امیر نوروز حکومت هرات را در حیات پدرش که در قلعهٔ خیسار متحصّن بود بملك فخر الدین وا گذاشت ولی این امیر حق نا شناس بشرحیکه سابقاً دیدیم در سال ۶۹۶ موقعیکه امیر نوروز از جلوی لشکریان غازان گریخت و باعتماد سابقهٔ نیکوئی درحقّ ملك فخرالدّین وقرابت خانوادگی بپناه او بهرات رفت ملك فخر الدّین اورا دستگیر کرده بقتلغشاه سپرد و قتلغشاه آن امیر غازی را در ذی الحجّهٔ ۶۹۶ گردن زد.

سه سال بعد ازاین واقعه ملك فخرالدّین بواسطهٔ نفرستادن مال معمولی باردوی قتلغشاه و طرفداری ازبعضی ایلات راهزن سیستان غضب غازان را بر ضدّ خودتحریك نمود و غازان برادر خویش اولجایتو را بتنبیه او با قتون مازندران و خراسان روانهٔ هرات کرد.

اولجایتو در ابتدا میخواست ملك فخرالدّین را بانجام تعهّدات سابقه وقبول فرمان غازان بر گرداند ولی ملك فخرالدّین که قدرتی فوق العاده و لشکریانی فراوان جهت خود تحصیل کرده بود زیر بار امر اولجایتو و غازان نمیرفت و ایشانرا بحیله و تزویر بازی میداد.

جماعتی از ایلات مقیم سیستان که بطایفهٔ نِکودَری موسوم بودند و دائماً بین سیستان وعراق عجم ییلاق و قشلاق میکردند دراواخر عهد غازانخان بمناسبت تعرّضی که ازطرف ایشان نسبت بمردم عرض راه سرمیزد این ایلخان ازایشان تعهّد نامه گرفت که اگر دیگر از آن طایفه دستبردی سر زند مال و جان ایشان در اختیار دیوان باشد و همین مسئله سبب شد که عمّال ایلخانی غالباً رؤسای نکودری را مورد آزار قرار میدادند و چون نکودریان از این تعدّیات بجان آمدند از عراق عجم بی اجازهٔ غازان

هجرت کرده از طریق قهستان خود را بهرات رساندند و در حمایت ملك فخرالدّین قرار گرفتند . ملك فخرالدّین هم ازاستعداد آن جماعت استفاده نموده ایشانرا بادادن پول و اسلحه در خدمت خود گرفت و غالباً بدست طایفهٔ مزبور بر خراسان می تاخت و موجبات اذیّت مردم آن نواحی را فراهم میکرد .

در سال ۶۹۹ جمعی از اهالی خراسان بداد خواهی پیش غازان رفتند وایلخان برای جلوگیری از این تعرّضات و سیاست ملك فخر الدّین برادر خود خدا بنده را روانهٔ حدود هرات نمود .

خدا بنده بنیشابور آمد و فرستاده ای پیش ملك فخر الدّین روانه داشت وازاو خواست که از حمایت نکودریان صرف نظر کند و اگر از اطاعت فرمان غازان سر پیچد بطرف هرات حرکت خواهد نمود . ملك فخرالدّین بالاخره بوسیلهٔ یکی از علمای روحانی قبول کرد که سالی هزار دینار پیش اولجایتو بفرستد و امر بصلح خاتمه پذیرد ، اولجایتو هم چون از تسخیر قلعهٔ هرات اطمینان نداشت این پیشنهاد را پذیرفت ولی کینهٔ ملك فخرالدّین را که بتزویر و عدم خلوص نیّت معروف بود ازدل بیرون نکرد .

بعد از آنکه اولجایتو بسلطنت رسید ملك فخرالدّین بتبریك جلوس او نرفت و از هرات خارج نشد ، اولجایتو یکی از سرداران خود را که دانشمند بهادر نام داشت با ۱۰۰۰۰ سوار بطرف هرات بسرکوبی ملك فخر الدّین فرستاد و این اردو در سال ۷۰۶ بحوالی هرات رسیدند و چون بین ملك فخر الدّین و امیر دانشمند بهادر کار بصلح خاتمه نپذیرفت شهر را درحصار گرفت وقحطی درهرات بروز کرد . عاقبت ملك فخر الدّین بتقاضای صلح مجبور گردید و قرار شد که ملك فخرالدّین بقلعهٔ امان کوه رود و دانشمند بهادر بهرات وارد شود ، ملك فخر الدّین یکی از نوکران خاصّهٔ خود یعنی جمال الدّین محمّد سام را بحفظ قلعهٔ اختیار الدّین گماشت و خود بقلعهٔ امانکوه رفت و امیر دانشمند بهادر بهرات وارد شد . دانشمند بهادر پس از ورود بهرات و خراب کردن خندق و باروی آن شهر مستحکم خواست محمّد سام را هم از قلعه اختیار الدّین بزیر آورد ولی او در ابتدا درشتی نمود و عاقبت بوساطت جمعی قرار شد که ملك

فخرالدّین نامه ای بمحمّد سام در تسلیم آن قلعه بفرستد و امیر دانشمند خود بتصرّف آنجا برود. امیر دانشمند بانامهٔ ملك فخرالدّین بداخل قلعهٔ اختیار الدّین قدم گذاشت ولی در دام تزویر غوریان افتاده بتاریخ صفر ۷۰۶ بدست اتباع محمّد سام بقتل رسید و اهل هرات لشکریان او را منهزم کردند و بخراسان گریزاندند و فتنهٔ بزرگی در هرات برپا شد.

رسیدن خبر واقعه باولجایتو غضب او را بیش از پیش شدّت داد وآن ایلخان امیر یساول وپسر امیر دانشمند را باردیگر بهرات فرستاد وایشان با ۳۰۰۰۰ سپاهی بهرات آمدند و بمحاصرهٔ آن شهر مشغول شدند. اتّفاقاً در این اثنا ملك فخر الدّین فوت کرد و بین محمّد سام و سران دیگر غوری اختلاف بروز نمود و قحطی نیز پای مقاومت اهالی را سست نمود. عاقبت محمّد سام تسلیم پسر دانشمند شد و او در ۲۱ ذی الحجّه ۷۰۶ هرات را مسخّر ساخت و محمّد سام را بخراسان فرستاد و اگرچه در ابتدا او را امان داده بود ولی بدستور امیر یساول بالاخره سر کردهٔ غوری را بقتل رساند.

۱ اولجایتو سلطان دانشمد بهادر را با ده هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار بجانب هراة روان ساخت که ملك فخر الدّین و نکودریان را بلطف یا عنف بدرگاه عالمپناه رساند و چون دانشمند بهادر بجلگاه هراة در آمد و مهمّ ملك فخرالدّین بصلح فیصل نیافت حکام فراه واورق و قلعه‌گاه واسفزار وسیر ولایت نزدیك را ضبیده بظاهرشهرشتافت و مولانا وجیه الدین نسفی که منصب قضاء بلده هراة تعلّق بوی داشت و قبل از رسیدن امیر دانشمند بخراسان جهة مهمّی بنیشاپور رفته بود و در آن بلده بر سبیل اختیر یا اضطرار بدانشمند بهادر پیوسته در این ایّام از غایت دیانت بعرض رسانید که هراة را آسان میتوان گرفت مشروط بآنکه شوارع را چنان مضبوط سازند که هیچکس غلّه بشهر نتواند برد و بتعلیم قاضی دانشمند بهادر سواران هشیار بر هر طرف گماشت و چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود ونو نرسیده قحطی عظیم روي نمود بعد ازآنکه ده دوازده روز از جانبین بحرب وستیز برداختند بوساطت شیخ قطب الدین جشتی میان امیر دانشمند و ملك فخر الدّین بساط مصالحه تمهید یافت برینموجب که ملك فخرالدّین بقلعه اشکلجه که آنرا امان کوه نیز میگفتند رود تا مغولان دراثنای راه مضرّتی بمدث نتوانند رسانید و از ابناء دانشمند بهادر لاغری با وی همراهي نماید وضفی بیمهٔ فخرهٔ هراة در آمد و چون مدث بحصر رسد لاغری را باز فرستد و برینموجب عهد و پیمان درمیان آورده عهدنامها نوشتند وبغلاظ ایمان تأکید یافت آنگاه بامعدودی چند بشهر در آمد وملك فخرالدّین قلعهٔ اختیار الدّین را بجمال الدّین محمّدسام که از نوکران قدیم او بود و بصفت شجاعت وتهوّرانصاف داشت سپرد و درمحافظت آن‌حصار و نگاهداشتن عنان اختیار وصیتها فرمود و شمشیر خاصّهٔ خویش

بوی داده گفت هر کس از ساکنان قلعه و شهر از فرمان تو گردن بپیچد سرش باین تیغ بیندازد و جمال الدّین محمّد زمین خدمت بوسیده گفت بقدر مقدور لوازم جان سپاری بتقدیم خواهم رسانید و ملك هزار جوشن و تیغ و کمان برسپاهیان قلعه بخش کرده با دویست و پنجاه سوار نامدار وامیرزاده لاغری که ده کس همراه داشت روی بامان کوه آورد و چون ثلثی ازشب بگذشت بقلعه در آمده روز دیگر لاغری را قرین انعام و اکرام بازگردانید و بدانشمند بهادر پیغام فرمود که ما بعهد خویش وفا کردیم باید که آنجناب نیز از مقتضاي پیمان تجاوز جایز ندارند و چون لاغری بپدر پیوست دانشمند عازم شهر گشته فرمود تانای زرّین دردمیدندو کوس حربی فروکوفتند ورایت اژدها پیکر برافراختند و بغرور موفور از کهدستان سوار شده روی بشهر آوردند و بعد ازوصول از شکوه خاکریزورفعت فصیل در تعجب افتاده بتخریب سور فرمان داد و اودروازه ها را بمعتمدان خویش سپرد وروز دیگر کس نزد محمّد سام فرستاده پیغام داد که بملازمت مبادرت نمای و از فرموده تجاوز جایز مدار محمّد سام در برابر کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده و امیر دانشمند قصد کرد که بمحاصرهٔ قلعه پردازد امّا بتعلیم مولانا وجیه‌الدّین نسفی شیخ‌الاسلام خواجه قطب الدّین چشتی‌را باطوطك بلا نزدفخرالدّین بامان کوه روان ساخت تا از زبان اوبگوش ملك رسانندکه چنان داعیه‌دارم که فرزندلاغری را باردوی همایون فرستم تا عرضه دارد که ملك اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بلدهٔ هراة را بدیوان اعلی بازگذاشت و از آن می اندیشم که پادشاه بپرسد که قلعه اختیار الدّین را تسلیم کرد یا نی واین سخن را لاغری‌جواب‌نتواند گفت اکنون‌صلاح چنان مینماید که ملك‌رقعهٔ بمحمّدسام بنویسد که‌مرا لحظه‌ای بقلعه راه دهد مقرّر آنکه آن مقام را نظاره کرده بیرون آیم وبپادشاه عرضه داشت کنم که ملك شهر و قلعه را بخدّام درگاه عالم پناه سپرد و چون اینمعني بر رای انور سلطانی واضح کرد و البتّه یرلیغ جهان گشای نفاذ یافته بار دیگر حکومت این مملکت تعلّق بملك خواهدگرفت وجناب شیخ الاسلامی و طوطك بلا این ملتمس‌را بعرض ملك فخرالدّین رسانیده آنجناب بغایت رنجیده گفت من میدانستم که این مغول بدکیش بعهد خویش وفا نخواهد کرد و خواجه قطب الدّین جشتي زبان به نصیحت گشاده و طوطك بلا مبالغه نموده و بالاخره ملك فخرالدّین رقعهٔ به محمّد سام نوشت مضمون آنکه بدرم‌امیر دانشمند بتماشاء حصار خواهد آمد باید که در استرضاء خاطرش سعی نمائی و این نوشته را خواجه قطب الدّین بجمال‌الدّین محمّد سام رسانیده محمّد سام گفت بموجب فرمودهٔ ولی نعمت عمل خواهم نمود و بعضی از مورّخان گفته اندکه ملك فخرالدّین نهانی رقعهٔ دیگر بمحمّد سام فرستاده اورابرعایت حزم و محافظت حصار امر کرده بود القصّه چون خبر اطاعت محمّد سام بامیر دانشمند رسید عزیمت قلعه نموده در خفیه باولاد خویش طغای و لاغری گفت که در حصار مترصّد من باشید و هرگاه که کمان خود از قورجی طلب دارم محمّد سام واتباع او را بگیرید آنگاه هندوی منجّم را طلبیده گفت رملي بکش و ببین که صلاح ما رر رفتن قلعه هست یا نی هندوی رمل کشیده بعرض رسانید که اولی آنست که امیر بقلعه تشریف نبرند زیرا که ازاشکالی که متعلّق بدولت‌ابد پیوند است بوی خون میآید دانشمد بهادر از شنیدن این سخن اندیشه مند گشت و بالاخره بنا بر اغواء مولانا وجیه الدّین متوجّه حصار اختیار الدین شده نخست بسر خود لاغري را بایست کس بدانجا فرسناد و جمال الدّین محمّد

سام امیر زاده را استقبال نموده در خرگاه ملك فخر الدّین فرود آورد و مجلسی در غایت آراستگی ترتیب داده کاسه داشت و همچنین یکیك و دو دو ازمعتمدان دانشمند بهادر بقلعه در می آمدند تا ایشان بهشتاد رسید آنگاه حذب امارت بناه با صدو هشتاد کس که جیبه در زیر جامه پوشیده بودند پای در حصار نهاد و محمّد سام پیش دویده اوازه زمین بوسی بجای آورده امیر دانشمند گفت که ای تازیك بوالفضول تو بکدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی و با این چند روستای مجهول دراین قلعه خزیدی و خودرا در سلك منازعان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی اگر خواهی بفرمایم تاهمین لحظه سرت از تن بیندازند و این قلعه را با خاك راه یکسان سازند محمّد سام گفت بر ضمیر انور حضرت امیر مخفی نخواهد بود که خدمتکار شایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و پیمان نشکند و در ایمان حانث نشود و سبب تاخیر در احتراز شرف پابوس آنست که ملك بنده را سوگند داده بود که بی اجازت از حصار بیرون نیایم و بملازمت هیچ آفریدهٔ نروم عذر محمّد سام مقبول افتاده و دانشمند اورا پیش طلبیده در آغوش کشیده گفت تورا بفرزندی قبول کردم وجرأت و جسارت ترا بعفو و اغماض مقابل گردانیدم وهمچنان سوار تا صحن حصار براند چون فرود آمد وپای بر زیر نردبان نهاد تاج الدّین که یکی ازسرهنگان غور بود پیش آمده دست اورا ببوسید دانشمندگفت رو وما را دلیل باش تا ببارگاه فخرالدّین رسیم یلدز گفت راه نزدیك است و نزدیك نیست امیر دانشمند بخندید و روان شد و همانجا یلدزبیکدست گریبانش را گرفته بدستدیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر سدید که در سلك خواص فخرالدّین انتظام داشت از جانب بالا در رسید و شمشیری بر گردن دانشمند بهادر زد چنانچه در صحن قلعه افتد اتباع امیر دانشمند چون حال بر آن منوال دیدند باز پس جسته خواستند که از حصار بیرون روند امّا ابواب قلعه و طرق نجات مسدود یافتند و تیغ یمانی غوریان آغاز سر افشانی کرده آنمقدار از مغولان کشتند که صحن حصار از خون در تموّج آمد و جمال الدّین محمّدسام و نوکران اوچندان غنیمت گرفتند که عشر عشیر آن بخزانهٔ خیال ایشان نگذشته بود وآشوب تمام در شهر افتاده جمال الدّین محمّد سام با متهوّران غور از قلعه بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته از حشت تا نماز پیشین بقتل و غارت خیل مغول پرداختند و بعداز آن حسام خون ریز در نیام کرده روی باستحکام برج و باره و فصیل دروازه آوردند و از حکام ولایات خراسان و لشکریان اولجایتو سلطان هرکس از تیغ هروین نجات یافت قدم در وادی گریز نهاده عنان تجنب یورت خویش انعطاف داد و یکی از افاضل در تاریخ آن واقعه گوید :

بسال هفتصد وشش در صفر بشهر هراة بحکم لم یزلی کرد کسر بی مانند
ز دست یرد قضا از کف محمّد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند

وچون خبر اینواقعه بسمع ملك فخرالدّین رسید بحسب ظاهر بر کردارمحمدسام انکار نموده زبان ملامت وسرزنش بگشاد و ضمنا مبتهج و مسرور شده مکتوبی بمحمّد سام نوشت مضمون آنکه بایستی این جسارت از تو صدور نگشتی امّا حالا که آنچه مقدور بود بوقوع انجامید باید که در محافظت شهر و قلعه از خود بتقصیر راضی نشوی و ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و از مبارزان امان کوه صد کس مسلح و مکمّل بهراة فرستادو ایشانرا بمتابعت و فرمان برداری محمّد سام وصیّت کرد و چون اینخبر بعرض اولجایتو

سلطان رسید آتش غضب پادشاهانه اشتعال یافته حکم فرمود که بوجای ولد دانشمند با لشکری افزون از چون و چند بهراة رفته از قاتلان پدر خویش انتقام کشد و زمام ایالت خراسان را بقبضهٔ اختیار امیر یساول داد و بوجای بجانب خراسان شتافته چون بطوس رسید برادرش طوغان با بقیّهٔ سپاه دانشمند بهادر بوی پیوست و بوجای ایلچی بامان کوه ارسال داشته بملك فخرالدّین پیغام کرد که اگر پدر و اقربا و اعیان لشکر ما را بفرمودهٔ تو کشته‌اند اعلام نمای و الّا نامهٔ بمردم هراة نویس که قاتلان ایشان را بمن سپارند ملك فخرالدّین سوگندان بر زبان آورد که من محمّد سام و هیچ آفریدهٔ را بقتل امیر دانشمند امر نکرده‌ام و بمردم هراة قادر نیستم که اطاعت فرمان من کرده محمّد سام را بامیر زاده تسلیم کنند چه مقدار دو هزار مرد جرّار مطیع و منقاد محمّد سام اند واکثر سر هنگان در این قضیّه با او شریکند و سهیم چون اینجواب ببوجای رسید در خشم رفته خاطررا بر محاصره قرار داد و در غرّهٔ شعبان سنهٔ ستّ و سبعمأته با سی هزار کس از لشکر عراق و آذربایجان و خراسان بظاهر هراة شتافته در برابر برج خاك برسر که حالا بخاکستر اشتهار یافته صف کشیده بایستادند و از شهر هزار وهفتصد مرد مانند شیران آشفته بیرون تاخته دو فریق درهم افتادند ودادقتال وجدال دادند تا سه روز بین الجانبین آتش حرب اشتعال میبافت و بسیاری از مردم کشته میشدند بنابراین از در شهر برخاسته در پل مالان نشست و مداخل و مخارج آن بلدهٔ فاخره را چنان مضبوط ساخت که هیچ کس یکمن بار بشهر نمی توانست برد در خلال این احوال ملك فخرالدّین مریض شده درگذشت و اینخبر ببوجای رسیده مسرور گشت و بار دیگر بظاهر شهر هراة خرامیده آغاز محاصره و محاربه نمود در آن ایّام پهلوان یاراحمد که بیمن تربیت ملك فخر الدّین از مرتبهٔ کشتی گیری بدرجهٔ جانداری ترقّی نموده بود و قرب دویست نفر نوکر داشت با محمود فهّاد و نیك‌پی تیرگر متفق گشته اندیشید که خنجر غدر کشیده روز عمر محمّد سام را بشام اجل رساند و قبل از آنکه این اندیشهٔ از حیّز قوّة بفعل رسید نیك‌پی تیرگر ازآن اتّفاق پشیمان گشته کیفیّت حال را با محمّد سام درمیان نهاد و محمّد سام یاراحمد و محمود فهّاد را گرفته بچارسو فرستاد تا گردن زنند و قرب دویست کس از نوکران مقتولان خودرا از بارو افکنده ببوجای پیوستند القصّه چون زمان محاصره امتداد یافت در شهر قحط و غلای عظیم روی نموده قرب صد هزار کس از فقدان نان جان دادند و در شوارع افتادند و افغان و شیون مرد و زن بلند شده نفیر صغیر وکبیر باوج اثیر رسید و در روز جمعه طایفهٔ از گرسنگان در مسجد جامع بتخت مقریان برآمده گفتندای محمّد سام از جبّار شدیدالانتقام بترس و برعجزه ورعایا ترحّم فرموده دروازه بگشای لاجرم محمّد سام طالب مصالحه گشته بند از پای ملك قطب الدّین توگلی که در وقت قتل دانشمند بهادر اورا دستگیر کرده بود برداشته نزدبوجای فرستاد تا بتمهید بساط عهد وپیمان اقدام نماید و ملك قطب الدّین پیش بوجای رفته در آن باب گفت و شنود نمود بوجای چون خبر یافته بود که عنقریب امیر یساول بحدود خراسان و هراة میرسد و میخواست که پیش از وصول او فتح میسّر گردد بصلح راضی شده در آن باب عهد نامهٔ نوشته بحصار فرستاد لاجرم محمّد سام با دویست کس از خواص بقلعه رفته شهر باز گذاشت و در روز یکشنبه ۲۱ ذی الحجّه سنهٔ ستّ وسبعمأیه لشکر بوجای بهراة در آمد دست بتخریب برج و باره برآوردند و خلایق را از شهر بیرون کرده گفتند که درکار وبار اقامت نمایند و محمّد سام روزدیگر

با ده کس پیش بوجای رفت و بوجای اورا در آغوش کشیده گفت از سر انتقام تو درگذشتم و بساط جرایم تورا بدست عفو واغماض در نوشتم باید که در حصار بگشائی تا جمعی از نوکران من بآنجا روند و محمّد سام سر قبول جنبانیده بوجای اورا خلعتی فاخر پوشانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و محمّدسام نمازشام بقلعه رفته روزدیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای شتافته و بطریق محمّد سام باز گشت وروز سیم تاج‌الدّین یلدز ببارگاهش خرامید و اونیز قرین اعزازشد و بازگردید و برین قیاس سیزده روز سرهنگان یکان‌یکان بپیش بوجای میرفتند و اسپ وحاجت گرفته باز میگشتند مقارن این حال امیر یساول که بحکم اولجایتو سلطان در خراسان حاکم مطلق العنان شده بود در سواد هراة نزول اجلال نمود وایلچی نزد محمّد سام فرستاد که بی دغدغه بدینجانب توجّه نمای تا تربیت یافته از شرّ بوجای امان یابی ومحمّد سام برو اعتماد نموده با جمیع سکّان حصار پیش اورفت و امیر یساول تمامی آن جماعت را گرفته ببوجای سپرده گفت حکم اولجایتو سلطان چنان است که خونیان پدر خودرا کشته از جلگاه هراة بیرون روی و بوجای تاج الدّین یلدوز پهلوان لقمان را با بیست‌نفر از مبارزان غور در سر پل مالان گردن زده محمّد سام را بابندی گران بجانب اردو اولجایتو سلطان روان ساخت و بطرف مرغاب کوچ فرمود و امیر یساول این‌خبر شنوده جمعی فرستاد تا محمّد سام را گرفته بازگردانیدند و اورامقید نگاه میداشت تا وقتی‌که بوجای از مرغاب بازگشت آنگاه‌بوجای را تکلیف کرد تا آن خون گرفته را بقتل آورد وامیر یساول بهراة درآمده مرده را بزراعت وعمارت ترغیب فرمود و آنجامی بود تا زمانیکه اولجایتو سلطان‌غیاث‌الدّین محمّد را بحکومت آن بلده‌تعیین‌نمود
حبیب‌السّیر ج ۳ ص۷۳۷

ملك فخرالدّین پادشاهی بود فضل و سخن‌سنج و شعر دوست و علاوه برآنکه خود شعر میگفت قریب چهل شاعر ماهر داشت که بمدّاحی او مشغول بودند و از ایشان از همه مشهورتر صدرالدّین خطیب پوشنگی متخلّص به ربیعی است که باشارهٔ ملك فخرالدّین تاریخ ملوك غوررا بتقلید شاهنامه‌در کتابی باسم کرت‌نامه منظوم ساخته بود.

ملك غیاث الدین (۷۰۷ ـ ۷۲۹) :- بعد از ملك فخرالدّین و قتل محمّد بن سام اولجایتو فرمان حکومت هرات و اسفزار و فراه وسیستان و غور وغرجستان را بملك غیاث‌الدّین پسر ملك فخرالدّین که در ضمن لشکر کشی دانشمند بهادر از شرّ

(۱) ـ ملك فخرالدّین بشرب بنگ یا باصطلاح آن زمان سبز عادت داشته و دو رباعی ذیل از اوست در این باب :

هرگه که من از سبز طربناك شوم	شیشهٔ سبز خنگ افلاك شوم
با سبز خطان سبز خورم بر سبزه	زآن‌پیش‌که‌همچو سبزه درخاك‌شوم

ایضاً :

میخواره اگر غنی بود عور شود	وز عربده‌اش جهان پر ازشورشود
در حقّهٔ لعل از آن زمرّد ریزم	تا دیدهٔ افعی غمم کور شود.

برادران باوپناه جسته بود واگذاشت ولی‌ اوکمی بعد با برادرش علاءالدّین اختلاف پیدا کرد و بحمایت اولجایتو بـاردو رفت ، خدا بنده ویرا محترم داشت و در سال ۷۰۷ بهرات برگرداندو او درمراجعت غور وخیسار واسفزاررا نیز تحت امرخود درآورد. امرای خراسان که از بسط قدرت او خشنود نبودند اورا پیش خدا بنده بسرکشی متّهم ساختند و ایلخان اورا باردو خواسته تاسال ۷۱۵ رخصت مراجعت بهرات نداد وچون بهرات برگشت با طایفهٔ نیکودری‌و سایر مخالفین بجنگ پرداخت و چند قلعه از قلاع خراسان وسیستان‌را فتح کرد سپس در سال ۷۲۱ پسر خود ملك شمس الدّین محمّد را در هرات گذاشته بزیارت مکّه رفت و همین ملك غیاث‌الدّین است که امیر چوپان را در ۷۲۷ بتفصیل مذکور در فصل پیش بقتل رساند و در ۷۲۸ بدربـار ابوسعید حضور بهم رساند ولی بعلّت نفوذ بغداد خاتون چندان‌مورد التفات نشده بهرات مراجعت‌نمود وسال بعد مرد ، امیر حُسَینی از شعرا وعرفای معروف ازمعاصرین‌ملك غیاث‌الدّین‌است .

بعد از مرگ ملك غیاث‌الدّین سلطنت بترتیب‌بسه پسرش ملك شمس الدّین محمّد (۷۲۹ ـ ۷۳۰)وملك حافظ (۷۳۰ ـ ۷۳۲)و ملك معزّالدین حسین (۷۳۲ـ۷۷۱) رسید و این ملك معزّالدّین از مشهور ترین آل کرت و از مربّیان بزرگ اهل فضل است و مولاناسعدالدّین‌تفتازانی از متکلّمین و علمای‌بزرگ کتاب مشهور مُطَوّل را بنام او تألیف کرده .

جلوس ملك معزّالدّین مقارن شد با ظهور سلسلهٔ سربداران درسبزوار و بسط دامنهٔ استیلای ایشان برخراسان واقتدار امیر قزْغَنْ در ترکستان و ملك معزّالدّین را با سربداران و امیرقزغن وقایعی است که‌بعدها در احوال سربداریّه وتیموریان مذکور خواهد شد .

ملك معزّالدّین بعد از سی و نه سال حکومت در سال ۷۷۱ فوت کرد وپسرش ملك غیاث‌الدّین (۷۷۱ ـ ۷۸۳) جانشین او شد ولی‌او درآخرکار بایورش امیرتیمور گورکان بخراسان مواجه گردید و امیر تیمور در ۷۸۳ هرات را مسخّر ساخته ملك غیاث‌الدین را گرفت واورا با پسر و برادرش بماوراءالنّهر فرستاد و عاقبت ایشان را در سال ۷۸۷ بقتل رساند وسلسلهٔ ملوك آل کرت برافتاد .

آل کرت

١ ـ ملك شمس الدّين بن ابی‌بكر كرت	از	٦٤٣	تا	٦٧٦
٢ ـ ملك ركن الدّين بن ملك شمس الدّين	«	٦٧٧	«	٧٠٥
٣ ـ ملك فخر الدّين بن ملك ركن الدّين	«	٧٠٥	«	٧٠٦
٤ ـ ملك غياث الدّين بن ملك فخر الدّين	«	٧٠٦	«	٧٢٩
٥ ـ ملك شمس الدّين بن غياث الدّين	«	٧٢٩	«	٧٣٠
٦ ـ ملك حافظ بن غياث الدّين	«	٧٣٠	«	٧٣٢
٧ ـ ملك معزّ الدّين بن غياث الدّين	«	٧٣٢	«	٧٧١
٨ ـ ملك غياث الدّين بن معز الدّين	«	٧٧١	«	٧٨٣

٣ ـ اتابكان فارس و ملوك شبانكاره

فارس را سلاطین سلجوقی بعد از آنکه از تصرّف دیالمه بیرون آوردند بدست حکّامی که ازجانب خود میفرستادند اداره میکردند و این ترتیب قریب هشتاد و پنجسال دوام داشت و در این فاصله پنج نفر ازعهد الب ارسلان تاعهد ملکشاه ثانی یعنی تاتاریخ ٥٤٣ از طرف سلاجقه بحکومت فارس آمده بودند و این جماعت که همه از بندگان و بنده زادگان سلاطین سلجوقی بودند بلقب آتابك خوانده میشدند.

از این حکّام آخرین اتابکی که ازجانب سلاجقه برفارس حکومت داشته بوزابه است که اتابك محمّد بن محمود برادر زادهٔ سلطان مسعود سلجوقی بود و او در سال ٥٤١ بر سلطان یاغی شده در همین سال بدست سلطان مسعود دراصفهان بقتل رسید. بوزابه برادر زاده‌ای داشت باسم سُنْقُر بن مودود که بکین‌خواهی عمّ خود قیام کرد و پدر او مودود را بوزابه وقتیکه بجنگ سلطان مسعود میرفت در غیاب خود در شیراز گذاشته بود. چون بوزابه بقتل رسید مودود وسنغر مختفی شدند و دراین موقع محمّد بن محمود سلجوقی بر فارس استیلا داشت. در سال ٥٤٣ سنغر بفارس برگشت ومحمّد را از آنجا راندہ وخود برآن بلاد تسلّط یافت.

فرزندان سنغر را که اصلاً از طوایف ترکمان و از نسل شخصی بودند سُغور نام اتابکان فارس یا اتابکان سُلغوری میگویند و ایشان از ٥٤٣ تا ٦٦٣ بر فارس حکومت

میکردند و همه وقت از فرماندهان مقتدر ایران یعنی ابتدا از خوارزمشاهیان سپس از مغول و ایلخانان اطاعت داشتند و همین امر یعنی پذیرفتن فرمان سلاطین بزرگ و پرداختن خراج باتآن فارس رامدّت قریب بیك قرن ازلشکر کشی و بالنّتیجه ازخرابی حفظ نمود و اتابکان فارس اگر چه هیچوقت قدرت سلطنتی مهمّی بهم نرساندندولی‌در تاریخ ادبیّات ما نامی نیکو ازایشان باقی‌است و استاد سخن‌فارسی و شیرین زبان‌ترین شعرای ایران یعنی‌سعدی مدّاح ایشان است و غیر از سعدی شعرا وفضلای دیگری‌نیز در دستگاه آل سلغور بوده‌اند که بعدها بذکر ایشان خواهیم پرداخت .

اتابك سنغر (۵۴۳ ـ ۵۵۸) ـ بعد از آنکه بوزابه در سال ۵٤۱ بقتل رسید حکومت‌فارس بملکشاه‌بن‌محمودبن‌محمّد سلجوقی واگذارشد . درعهد حکومت‌ملکشاه ترکمانانی که درزیر فرمان سلاجقه بودند چون خرابی‌کار این سلسله را مشاهده کردند سر بعصیان برداشتند چنانکه یك عدّه‌از این طایفه بسرکردگی سنغربن مودود درحوالی کوه کیلویه بر ملکشاه قیام نمودند . درسال۵٤۳ سنغر بر لشکریان ملکشاه غلبه کرد و شیراز را گرفت‌و با اختیار لقب مظفرّالدّین خودرا اتابك‌فارس خواند وسلسلهٔ‌سلغوری را تشکیل داد .

مقارن استیلای اتابکان سلغوری بر فارس سلسلهٔ دیگری در قسمت شرقی این ایالت یعنی در ناحیهٔ سرحدّی بین فارس و کرمان وخلیج شامل بلاد دارابگرد و نیریز و ایگ (ایج) و فرْك(یرگ) و طارم و اصطهبانات قدرت بهم رسانده و این ولایات را که در آن ایّام شبانکاره میگفتند تحت تصرّف خود آورده بودند .

ملوك این قسمت که بملوك شبانکاره یا امرای ایگ معروفند یك طبقه از ایرانیان قدیم بودند که نسبت خودرا باردشیر بابکان میرساندند و اجداد ایشان قبل از تسخیرفارس بدست مسلمین‌مقام اسپهبدی‌فارس‌را داشتند . چون دولت ساسانی‌منقرض گردید فرزندان این اسپهبدان باصفهان افتادند و از ترس عرب تا مدّتی نسب خود را مخفی میکردند .

در اواخر دولت دیالمه شوکت و اعتبار این طایفه رو بافزونی گذاشت‌بطوریکه در جنگ های بین عزّالدوله بختیار (۳۵٦ ـ ۳٦۷) و مخالفین او باو مساعدتها کردند ودر عهد عزّالملوك ابوکالیجار مرزبان (٤۱۵ ـ ٤٤۰) در تصرّف بعضی‌اراضی

مدّعی این پادشاه شدند و حکمران اصفهان تاش‌فرّاش که از جانب سلطان مسعود بن محمود غزنوی حکومت این شهر را داشت در سال ٤٣٠ طایفهٔ مزبور را از حدود آن شهر راند وایشان در اواخر سلطنت ابوکالیجار پس از مدّتی سرگردانی درحوالی دارابگرد مقیم شدند.

در عهد سلاجقه و ایّام استیلای اتابکان ایشان برفارس طایفهٔ فوق در شبانکاره اقامت داشتند وروز بروز برعدّت وقوّت وقدرتشان افزوده میشدتا آنکه یکی از رؤسای ایشان بنام فضل بن علی بن حسن بن ایّوب ومشهور به فَضْلُویهٔ حَسَنُویه درسال ٤٤٨ بر مَلِك ابومنصور (٤٤٠ ـ ٤٤٨) پسر عزّالملوك ابوکالیجار که آخرین پادشاه آل بویه است خروج کرد و اورامحبوس‌ساخته فارس‌را تحت حکم خود آورد واین سال‌ابتدای ظهوردولت ملوك شبانکاره است.

در سال ٤٥٥ قاوردبن جغری بیك‌برادر سلطان الب‌ارسلان سلجوقی از کرمان‌بفارس آمده شیراز را تسخیر نمود وفضلویه را مغلوب ساخت، فضلویه بپناه الب‌ارسلان‌رفته بادادن هدایائی فارس و شبانکاره را بمبلغ ۲۷،۰۰۰،۰۰۰ در هم سالیانه از دیوان سلجوقی مقاطعه کرد و قاورد باین علّت فارس را ترك گفته بکرمان برگشت و فضلویه مستقلّ شده رؤسای دیگرشبانکاره را تحت حکم خود آورد وشهر گشنابد(جُسنباد)ازبلاد بین نیریز و داراب و فسا (درجنوب شهر خیر و شمال شرقی فسا وجنوب غربی نیریز) را پای تخت خود قرار داد و چیزی طول نکشید که از اطاعت سلاجقه سر پیچید و در یکی از قلاع شبانکاره متحصّن شد. خواجه نظام الملك بسر کوبی او رفت و او را اسیر ساخته در قلعهٔ اصطخر محبوس کردو کوتوال آن‌قلعه پس ازچندی باشارهٔ خواجه فضلویه را کشت و پوست او را ازکاه انباشت و اتابکی فارس ازطرف سلاجقه بعهدهٔ خمار تکین واگذار شد (٤٥٦).

بعد از خمار تکین اتابکی فارس از طرف سلاجقه باتابك جلال‌الدّین چاولی رسید و او که تا سال ٥١٠ در این مقام باقی بود مکرّر با بازماندگان ملوك شبانکاره زد و خورد کرد از آنجمله با نظام الدّین یحیی بن حسنویه و پسران او جنگها نمود وعاقبت در ٥١٠ درضمن گیر و دار با نظام‌الدّین محمود پسر نظام الدّین یحیی زخمی بر او عارض شده جان سپرد.

نظام الدّین یحیی وارث فضلویه معاصر بود بااتابك سنغر سلغوری و بین ایشان بر سر تصرّف قطعی فارس چندین بار کشمکش شد ولی پادشاه شبانکاره از عهدهٔ اتابك سلغوری بر نیامد و سنغر مدّت چهارده سال درشیراز اتابکی کرده بآبادی و عدالت پرداخت تا در سال ۵۵۸ وفات یافت.

اتابك مظفر الدین زنگی بن مودود (۵۵۸ ـ ۵۷۱) ـ بعد از سنغر اتابکی ببرادرش زنگی رسید و چون جماعتی از اتابکزادگان سلجوقی وخویشان او شوریدند زنگی ایشانرا سرکوبی کرد ومظفّرالدّین لقب یافت.

پس ازمرگ نظام‌الدّین یحیی پادشاه شبانکاره جانشینی اوبپسرش قطب‌الدّین‌مُبارز رسید. این شخص ممالك اجدادی‌را بسط داد ونیریز را گرفت وشهرت وقدرتی بسزا بهم رساند.

اتابك زنگی سلغوری در تمام مدّت سلطنت گرفتار زد و خورد با ملوك شبانکاره بود ولی بالاخره ببر انداختن ایشان قادر نمی‌آمد بخصوص که قطب الدّین مبارز در این ایّام فوق‌العاده مقتدر شده بود ودیگر قلع مادّهٔ ایشان امکان نداشت. اتابك‌زنگی برای آنکه برقدرت خود درسلطنت بیفزاید بخدمت سلطان ارسلان بن‌طغرل سلجوقی (۵۶۶ـ۵۷۱) سلطان عراق رفت واز او فرمان اتابکی را رسماً گرفت وچهارده‌سال پادشاه بود تا در ۵۷۱ وفات یافت.

اتابك تکله ۵۷۱ ـ ۵۹۱ ـ اتابك تکله پسر اتابك زنگی است و او بیست سال برفارس اتابکی کرد و مردی عادل وصلح دوست بود ووزیری داشت بنام امین‌الدّین کازرونی که بکرم و بخشش شهرت بسیار یافته.

آخر کار بین تکله و پسر عمّش قطب‌الدّین سنغر بن طغرل نزاع شد و طغرل اتابك تکله را که شخصاً بجنك او رفته بود بقتل رساند وخود اتابك شد (۵۹۱).

اتابك طغرل بن سنغر (۵۹۱ ـ ۵۹۹) ـ در اواخر عهد اتابکی طغرل که نه سال طول کشید و تمام آن صرف زد و خورد با سعدبن‌زنگی پسر عمّ او گردید و در نتیجه فارس ویران گردید قطب الدّین مبارز شبانکاره ای کرمان را از دست طایفهٔ غز بیرون آورد ودو برادر خود نظام الدّین محمود و سیف الدّین محمّد را در آن شهر گذاشت

ولی غزان از عیّاشی و بیخبری و ظلم عمّال نظام الدّین محمود استفاده کرده در سال ۶۰۰ بر او شوریدند ونظام الدّین محمود برادر خود سیف الدّین محمّد را بشبانکاره پیش قطب الدّین مبارز فرستاد و از او کمك خواست ولی چون قطب الدّین گرفتار کشمکش بااتابك سعد بود نتوانست بمدد برادران بیاید و غزان و مردم کرمان اجتماع کرده نظام الدّین محمود را دستگیر ساختند ولی از ترس قطب الدّین مبارز جرأت اقدام بکشتن او نکردند بلکه او را در چاهی بحبس انداختند وپسر ملك دینار را بنام عجمشاه بر خود پادشاه قرار دادند.

اتابك سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳) سعد بن زنگی بالاخره در سال ۵۹۹ بر اتابك طغرل غلبه یافت و طغرل را دستگیر کرد و خود اتابك فارس گردید ولی در قدم اوّل با حریفی پر زور مثل قطب الدّین مبارز شبانکاره ای مواجه گردید وچون مردم کرمان و طایفهٔ غز را بر او عاصی و اوضاع آن ولایت را مغشوش دید رسولی بکرمان فرستاد و از عجمشاه مطالبهٔ نظام الدّین محمود را کرد. عجمشاه او را بشیراز روانه داشت و اتابك سعد کرمان را در ضبط خود آورده دست ملوك شبانکاره را از آنجا کوتاه نموده نظام الدّین محمود را پیش خود نگاه داشت و با او وصلت کرد.

در سال ۶۰۰ اتابك سعد بطرف اصفهان حرکت نمود. قطب الدّین مبارز غیبت او را مغتنم شمرده بکرمان لشکر کشید ولی نتوانست قلاع سر راه را بگیرد ویك سال در این کار صرف نموده بی نتیجه بشبانکاره برگشت ولشکر اتابك سعد بار دیگر در سال ۶۰۲ کرمان را تحت اطاعت سلغوریان در آوردند.

دست اندازی اتابك سعد بملك عراق و هوای تسخیر اصفهان و همدان باعث تحریك غضب اتابکان آذربایجان گردید که در آن ایام بر آن نواحی تسلّط داشتند تا آنجا که همان سال اتابك اوزبك بن جهان پهلوان بشیراز لشکر کشید و در آن شهر قتل و غارت بسیار کرد ودو سال بعد سلطان غیاث الدّین پسر سلطان محمّد خوارزمشاه که از جانب پدر حکمران عراق بود بشیراز تاخت و از آنجا بخوزستان رفت و اتابك چون قدرت مقاومت نداشت بمقابله اقدام نکرد و پس از رفتن غیاث الدّین باز فارس را تحت امر خود داخل نمود.

در سال ۶۰۷ حکمرانی که اتابك سعد بکرمان فرستاده بود بر او شورید و اوضاع

آن ولایت مغشوش شد و مقارن این اوقات سلطان محمّد خوارزمشاه آن ولایت را بتصرّف خود گرفت و کرمان از دست اتابکان فارس بیرون رفت .

در سال ٦١٤ اتابك سعد بقصد عراق عازم شد وتا حدود ری تاخت و با پادشاه مقتدری مثل سلطان محمّد خوارزمشاه که بیشتر ممالك اسلامی مشرق دارالخلافه را تسخیر کرده و ادّعای برانداختن خلیفهٔ عبّاسی را داشت رو برو گردید و بخیال آنکه حریف خوارزمشاه میشود بر لشکریان او زد ولی گرفتار شد و خوارزمشاه میخواست اورا بکشد امّا بوساطت یکی از همراهان او را بخشید و قرار برصلح شد باین شکل که اتابك سعد دو قلعهٔ اصطخر و اِشکَنوان (۱) را با چهار دانگ محصول فارس بخوارزمشاه واگذارد و دختر خود ملکه خاتون را نامزد پسر خوارزمشاه یعنی سلطان جلال‌الدّین منکبرنی نمایدو پسر بزرگترش زنگی نیز درخدمت خوارمشاه برسم گروگان بماند . خوارزمشاه سپس اتابك سعد را احترام کرده بفارس فرستاد و اوبشیراز برگشت.

پسر دیگر اتابك سعدیعنی ابوبکرچون ازقرارمصالحهٔ پدر با خوارزمشاه اطّلاع یافت این قرار و تزویج خواهر خودرا باجلال‌الدّین نپسندیده بر پدر شورش کرد و جلوگیری او شتافت . پدر وپسر درنزدیکی قلعهٔ اصطخر یکدیگررا زخم زدند وابوبکر اسیر گردیده در قلعهٔ اصطخر محبوس شد و اتابك سعد بفارس آمده بعهد خود نسبت بخوارزمشاه وفانمود .

درسال ٦٢١ چنانکه سابقاً نیز دیدیم (۲) اتابك سعد پس‌از زدوخورد با سلطان غیاث‌الدّین پسر خوارزمشاه با او صلح نموده‌فارس را میانهٔ خود تقسیم کردند.وچون در همین اوان جلال الدّین منکبرنی نیز از هند و کرمان رسید اتابك سعد پسر خود سلغورشاه را علی رغم غیاث‌الدّین باستقبال جلال الدّین فرستاد .

اتابك سعد ازبعد ازمراجعت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی بایران و تاخت و تاز او درعراق تاسال ٦٢٣ که وفات یافت دیگر اقدامی بلشکرکشی وجنگ نکرد بلکه اوقات را ببنای ابنیهٔ خیر از بازار و مسجد و رباط و حمّام و انشاء قنوات و حصار دور شیراز و تربیت اهل علم و ادب گذراند و او ممدوح چند نفر از مشاهیر شعرای

(۱) اشکنوان یا شکنوان بااصطخر و قلعهٔ شکسته سه قلعه بوده‌اند درحوالی‌شهر اصطخر برروی سه کوه که مجموع آنها را « سه گنبدان » میگفتند . (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ١١٤ از همین‌کتاب

فارسی است و اینکه گویند شیخ سعدی تخلّص خود را از نام او گرفته صحیح نیست چه سعدی در عهد این اتابك هنوز خیلی جوان بوده است. وزارت او را خواجه عمیدالدّین اسْعَد فارسی از بلغا و شعرای فارسی و عربی داشته و این وزیر یك بار نیز ازطرف اتابك قبل از سال ٦٠٦ بخوارزم پیش سلطان محمّد خوارزمشاه بسفارت رفته و بعلّت فضل و شهرت ادب در دستگاه او بعزّت تمام پذیرفته شده است (۱). این خواجه را اتابك ابوبکر در سال ٦٢٤ کشت.

اتابك ابوبکر بن سعد (٦٢٣ ـ ٦٥٨) ـ بعد از اتابك سعد حکومت فارس بپسرش اتابك ابوبکر رسید و او مشهور ترین اتابکان سلغوری است ودرعهداو شوکت این سلسله بذروهٔ اعتلارسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

درسال ٦٢٤ یعنی درسال دوّم اتابکی ابوبکر، قطب الدّین مبارزشبانکاره‌ای فوت کرد و امارت شبانکاره بپسرش ملك مظفّر الدّین محمّد رسید و او حدود شبانکاره را ازجنوب بسط داده بولایت هرموز و ساحل دریا رساند و این ملك مردی سخن سنج وشاعر و فضل دوست بود (۲) و از این جهت نیز با اتابکان فارس رقابت مینمود.

ملك مظفرالدّین شبانکاره ای درتمام مدّت اتابکی ابوبکرسعد بن زنگی با او معاصر بود و این دو پادشاه ادب پرور هردو درسال ٦٥٨ فوت کرده اند. در ایّام حکومت او و اتابکی ابوبکر جماعتی از مردم شبانکاره پیوسته بفسا وقلاع دیگر سرحدّی فارس

---

(۱) سلطان محمّد خوارزمشاه درحضور خواجه اسعد این بیت را گفت:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

و از خواجه اتمام رباعی را خواست و خواجه اسعد گفت:

از حضرت ما برند انصاف بشام — وز هیبت ما برند زنّار بروم.

(۲) از اشعار ملك مظفّر الدّین است که در مرثیهٔ پسر خود غیاث الدّین گفته:

ای جان پدر که آن جهانت خوش باد — رفتی زبرم که جاودانت خوش باد

تو ملك بقا را بفنا بگزیدی — سودی سره کردی که روانت خوش باد.

وقتی همین ملك مظفّر الدّین رباعی ذیل را پیش کمال الدّین اسمعیل شاعر مشهور اصفهانی (مقتول در ٦٣٥) فرستاد:

چون نیست مرا بخدمتت روی وصال — سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال

گویم فلك در تو چه نقصان آید — گر زانکه رسانیم زمانی بکمال

کمال در جواب نوشت:

آنی تو که خورشید سر افکندهٔ تست — هر کوست خداوند هنر بندهٔ تست

جویای کمالند بجان خلق جهان — وانگاه بجان کمال جویندهٔ تست.

که‌تحت حکم سلغوریان بود دستبرد میکردند ودرختان خرماومزروعات دیگرمردم آن نواحیرا ازبیخ برمیکندند و بر سراین موضوع درتمام‌مدّت اتابکی ابوبکر بیّن ملوك شبانکاره و اتابکان فارس نزاع باقی بود واین کشمکش تا عهد استیلای هولاکو برایران دوام داشت .

اتابك ابوبکر مردی عاقل و دور اندیش بود و چون خرابیهائی را که در عهد اتابکان سلجوقی و لشکر کشی سلطان غیاث الدّین و ملوك شبانکاره برفارس راه یافته بود مرمّت کرد با اوگتای قاآن جا نشین چنگیز از در تبعیّت و انقیاد در آمد وصلاح خود را در آن دید که فرمان مغول را گردن نهد و اقلیم فارس را از تعرّض قوم تاتار که درهمان اوان یعنی در ٦٣٣ اصفهان آخرین شهر بزرك عراق را.هم با خاك‌یکسان کرده بودند نجات بخشد بهمین نظر برادر زادهٔ خودرا بدربار اوگتای فرستاد وملتزم پرداخت خراج فارس گردید. اوگتای سلطنت فارس را باو وا گذاشت و اتابك را قتلغ خان لقب داد وباین تدبیر حکیمانه جنوب ایران از آسیب دستبرد لشکریان‌مغول فارغ ماند و او برای آنکه هیچگونه بهانه ای بدست مغول‌برای غارت فارس که در آن ایّام بعلّت تجارت خارجی مهمّ از پر ثروت ترین ولایات ایران بود نیفتد هر سال پسر خود سعد یا یکی از برادر زادگان را با خراج سالیانه بخدمت خان میفرستاد و شحنگان تاتار را دربیرون شیراز مقام میداد و وسیلهٔ راحت ایشانرا از هر جهت فراهم میکرد و عوام را ازنزدیکی بایشان‌منع می‌نمود. خلاصه فارس درعهد او امن وراحت و آباد گردید و مرکز اجتماع شعرا و فضلا و دانشمندانی شد که از جلوی سیل مغول گریخته و جانی بدر برده درپی گوشهٔ فراغتی میگشتند و چون اتابك ابو بکر این‌جنس مردم را تربیت میکرد و اسباب فراغت بال ایشانرا فراهم کرده بود دور او گرد آمدند و نام اورا در طیّ اشعار یا متن مصنّفات خود بنیکی ثبت کردند و مشهور ترین این جماعت شیخ سعدی است که کتاب بوستان را در سال ٦٥٥ بنام او منظوم ساخته و مجد الدّین همگر شاعر وشمس‌الدّین محمّد رازی صاحب کتاب المعجم .

اتابك ابوبکر مثل پدر در شیراز ابنیهٔ خیربسیار ساخت و ازآن جمله دارالشّفای بزرگی بود که در آنجا مرضی را مجّاناً معالجـه میکردند و غذا و دوا میدادند و او مردی دین دار و زاهد و صوفی مشرب و مربّی صلحا و زّهاد و دراویش بود وبراین

طایفه موقوفات بسیار قرار داد ولی از حکمت و علوم عقلی تنفّر داشت و بهمین نظر جماعتی از این طایفه را از شیراز خارج نمود.

در سال ٦٢٨ یعنی درسال پنجم اتابکی خود اتابك ابوبکر لشکر بخلیج فارس کشید و عمان وبحرین (مسقط) وکیش وکنارهٔ خلیج‌را ازحدود بصره تاسواحل هند بتصرّف در آورد و آوازهٔ اقتدار او حتّی در هندوستان نیز پیچید و در بعضی بلاد آن بنام او خطبه خواندند واتابك ابوبکر ازاین تاریخ سُلْطانُ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ لقب یافت.

در ابتدای سال ٦٥٨ هولاکوخان که از جور و ظلم مردم شبانکاره بر رعایای آن حدود اطّلاع یافته بود یکی از امیر تومانان سپاه خودرا بتسخیر قلعهٔ ایگ مرکز عمدهٔ ملوك شبانکاره فرستاد وملك مظفّرالدّین محمّد باین‌قلعه پناه جست و با مغول بجنگ‌پرداخت ولی دراین‌زدوخورد بضرب تیری مقتول‌شد ومردم حصار ایگ تسلیم تاتار گردیدندو مغول پس از خرابی بعضی از قلاع شبانکاره قطب‌الدّین‌مبارز پسر ملك مظفّرالدّین را بر شبانکاره حکومت داده مراجعت نمودند.

اتابك ابوبکر از راه احتیاط پسر خود سعد را بخدمت هولاکو فرستاد. خان مغول اورا بخوشی پذیرفت وفرمان حکومت آل‌سلغور رابر فارس تجدید نمود. چون سعد بخدمت پدربرگشت اتابك ابوبکر مرده بود. وزارت ابوبکر را امیر فخرالدّین ابوبکر داشت که مردی کریم و متدیّن و نیکوکار بود و این همان کسی است که سعدی ذکر اورا در دیباجهٔ گلستان آورده است.

شمس‌الدّین‌محمّد بن قیس‌رازی در مقدّمهٔ کتاب‌المعجم اتابك ابوبکر راچنین وصف‌مینماید:

« از مناکر و مناهی دست بداشته است و معاشرت معازف و ملاهی را پشت پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق اولیا را بر تأسّی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتّك و فساد کساد پذیرفته رَسْتهٔ امر معروف معمور شده ومتاع عفّت و صلاح مرغوب گشته و بیشتر از اهل‌مملکت از امرا و کبرا و حشم و خدم و متجنّده ورعیّت موافقت اولوالامر راواجب شمرده وبصدق ورغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات محرّمات شرع کرده و جواب آن ایّام دولت قاهره را ذخیرهٔ ثبات سلطنت گشته و دیگر آنکه باستماع کلام مموّهان عادت کرده است و بکشف معضلات و ظلمات متظلّمان انس گرفته وروزگار مبارك بر تهذیب احوال دین و تربیت اعمال ملت مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه قدر علما وصلحا و ترفیه حال حشم رعایا گماشته و ابواب خیرات و مبرّات بر عامّهٔ خلایق گشاده و راه مطالبات نا موجّه‌وعوارض ناواجب برکلّ‌ممالك بسته ، رسمهای

محدث ازجرایدعمّال‌ولایت محوفرموده وبدعتهای‌قدیم‌ازصحایف‌اعمال دیوانی حك کرده،مالهای خطیر بتهمت‌مظلمهٔ حقیر ترك‌می‌آرد وطیّارات دیوان وتوفیرات خزانه الّا برخصتی‌شرعی‌ازوجهی‌مرضی بخود راه‌نمیدهد تااین‌غایت‌قریب بصدهزاردینار املاك‌نفیس واسباب‌متقوّم ازدیهای‌معظّم‌ومزارع‌مُغِلّ‌وسرایهای عالی‌که‌سالهادرحوز دیوان‌اعلی بود بمجرّدشبهتی که درنقل‌ملك‌آن بازنمودندبمدّعیان آن بازفرموده‌است و ذمّت اسلاف مبارك خویش از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد واربطه (۱) و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات متبرّك و بقاع خیر صرف کرده استو بگوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل بادیهٔ حجّ و مساکین حرمین فرستاده و چندین پاره‌دیه‌ومستغلّ‌دیگرازضیاع‌خاصّ هست که بعضی‌بهرکس ازائمّه واهل ورع وارباب خاندانهای‌قدیم و حق داران این دولتخانه ارزانی فرموده استو اعقاب و اخلاف ایشانرا مسلّم داشته و بعضی برعامّهٔ سادات مقیم و مسافر و کافّهٔ متصوفهٔ وارد وصادر وقف کرده وریع وارتفاع آن چون سایرموقوفات‌و مُسْبلات ممالك بمصارف استحقاق و محلّ استیجاب صرف فرموده و اطماع مستأکله و تصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقة السرّ و ارزاق دارّه روز بروز و ماه بماه بعلماو صلحا و سادات وکبرا و اصحاب حدیث و حَمَلهٔ قرآن و سایر مستحقّان غریب و شهری و متوطن و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسدچون خلال جلال او بی‌پایان است وچون خصال کمال او بی قیاس . » (المعجم ص ۱۰ ـ ۱۲)

، حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیّخ و تصوّف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقرّب جست وقت نماز شام درآمد باشارت اتابکی آن شخص امامت‌را تحریم نماز بست ، بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت ، اهدناالصرّاط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند . چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابك در اعتقاد مقلّدانه‌راسخ‌تر گشت وازروی استحسان واستعظام درحقّ اوسخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت ونیك ماننده است این حکایت باحُدوثهٔ‌سلطان محمّد خوارزمشاه ، چه‌اودایم باخواجهٔ امام فخرالدّین عمرالرّازی‌در ترجیح طوایف زهّاد و متصوّفه بر ائمّه و علما بساط مباحثت کشیدی وبدین دلیل تمسّك‌نمودی که این گروه چون‌بکمتر لقمه‌ای غیر متکلّف وحقیر ترخرقه‌ای‌مزیف‌قانع میشوند وازاختلاف واختلاط دامن تعلّق درمی‌چینند بزمانی اندك‌متصدّی تلویح‌کرامات ومترقّی بذروهٔ مقامات‌میگردند وطلبهٔ‌علوم‌درتعلیم وتعلّم‌سالها سعیهای جانگذار می‌کنند و خون جگر و دود چراغ میخورند وایشانرا این‌قبول ومنزلت بیش‌مردم حاصل نمیشود ، هر چندخواجه امام بآیات و احادیث استناد جستی تلفیق خاطر عاطر سلطانی برانکار اصرار میفرمود و بر قرار از رأی آن مجتهد استکشاف ، روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاصّ دو شخص را بیاورند و بعد از الزام باستحمام واستنظاف ایشانرا شرایط حلْق و لباس دلْق بادا رسانیدند و برسر سجادهٔ مرقّع یعنی از اهل جادّهٔ تصوّف بنشستند ، فوجی بلاتُده بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند وپری را

(۱) اربطه جمع رباط که دراینمورد بمعنی خانقاه است و این قبیل خانقاه ها را سابقاً دربعضی ممالك اسلامی در حدود وثغور بلاد غیر مسلمان می ساختند و جماعتی باسم مُرابِط در آن بعبادت می نشستند و همه وقت مستعدّ جهاد و جلوگیری از متجاوزین بودند .

در حلقه آورده و بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلاءِ حضرت بـا مکنت و سلطنت کرد تـا بیامن همّت چنین دوبزرگوار مستجاب الدّعوة تقرّب نماید، سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزوّر را تجشّم میفرماید و بزانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و ازانفاس آنفاس آثار ایشان مستمدّ گشته صلات موفور مبذول میفرماید. چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطانرا بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند و باصهیل و نهیق مؤآنست، رای مُلك پرورشاهنشاهي چه میفرماید، مجرّد خَلَق و تزّی بزّی خَلَق و تشبّح یکروزه در نظر خَلْق مغیّر خُلق و سیرت ایشان میتوانـد بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رقّ هوی پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت، چگونه مقابل افتد با مساعی متعمّی که سالها در کسب کمال نفس و تفنّن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدُّر موجودات و تصوّر و تصدیق معلومات حاصل کرده سلطان اعتراف کرد وبازبساط مجدلت نگسترد. » (تاریخ وصّاف ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰ باانداك تصرّفی)

اتابك ابوبکر چنانکه گفتیم روابط دوستانهٔ خود را بامغول پیوسته حفظ میکرد چنانکه در موقع آمدن هولاگو بایران دوبار لشکریدنی باردوی او فرستاد و چون بغداد بدست هولاگو فتح شد سعد فرزند خود را بتهنیت بخدمت او رو نه داشت و سعد پس از تحصیل اجازه از هولاگو عازم شیراز شد ولی در بین راه خبر مرگ پدر باورسید.

مدّت سلطنت اتابك مظفّر الدّین ابوبکر که بلقب وارث ملك سلیمان و سلطان البرّ والبحر ملقّب بود سی وچهار سال و ششماه و یزده روز است از ۲٤ ذی الحجّه سال ۶۲۳ تا ۵ جمدی الاولی سال ۶۵۸ واو بنی ابنیهٔ خیریّهٔ بسیار بوده است که همه ببنیهٔ مظفّری اشتهار داشته اند.

بعد از آنکه خبر مرگ اتابك ابوبکر در بین راه بپسرش سعد رسید او بیمار بود سعد قبلاً کسی را بشهر شیراز فرستاد تاخواجه فخر الدّین ابوبکر وزیر و مدّبر کار های پدرش را که بعلّتی از او نفرت داشت بقتل برسانند. مقارن ورود قاصد سعد خبر مرگ او نیز واصل شد و قتل خواجه فخر الدّین بتأخیر افتاد. وفات سعد در محال تفرش دوازده روز بعد ازمرگ اتابك ابوبکر یعنی در تاریخ ۱۷ جمدی الاولی اتفاق افتاده واو درحیات پدر نیز محترم ومربّی اهل علم وادب بوده، شیخ سعدی ازخواص اوست وتخلّص خودرا ازنام او گرفته ودیباچهٔ گلستان رابنام سعد پرداخته است.(۱)

اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر (۶۵۸ ـ ۶۶۰) ـ بعد از آنکه اتابك

---

(۱) سعدی خود میگوید:

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش — بنام سعدِ ابی بکر سعدِ بن زنگی است.

ابوسعد را بشیراز آوردند پسر صغیرش محمّد نامزد اتابکی شد و او چون خرد سال بودهمادراو ترکان خاتون خواهراتابك یزد علاءالدّین بتدبیر ملك قیام کرد وبا کفایت بسیار مملکت اتابکان سلغوری را زیر ادارهٔ خود گرفت و رسولانی باهدایا بخدمت هولاگو فرستاده نسبت بایلخان اظهار خدمت نمود . هولاگو نیز فرمان حکومت فارس رابنام پسرش محمّد صادر کرد . خواجه فخرالدّین ابوبکر بخدمت او آمد و سر بخدمتگزاری فرودآورد ولی بفرمان ترکان اورا محرمانه بقتل آوردند . اتابك محمّد بعد از دوسال و هفت ماه در ذی‌الحجّهٔ ۶۶۰ در همان خرد سالی از بام بزیر افتاده جان سپرد .

اتابك محمد بن سلغوربن سعد (۶۶۰ – ۶۶۱)– بعد از فوت محمّدبن سعد امرای دولت و ترکان خاتون محمّد بن سلغور بن سعدبن زنگی را که در فتح بغداد از طرف اتابك ابوبکر بخدمت هولاگو شتافته‌و رشادتها از خود ظاهر ساخته بود باتابکی برداشتند ولی او در رسیدن بسلطنت بلهو ولعب پرداخت و ظلم و ستم پیشه کرد بهمین علّت مردم ازاو نفور گشتند و ترکان خاتون با اینکه دختر خودرا بعقد اوآورده بود (۱) با امرا ساخت و محمّد را در دهم رمضان سال ۶۶۱ دستگیر کرده بخدمت هولاگوفرستاد وپیغام‌داد که چون او درریختن خون بیگناهان مبالغت میکرد دستگیرو بحضور ایلخان روانه شد. مدّت حکومت اتابك محمّد شاه بن سلغور هشت ماه بود . اتابك ابوبکر مردی فاضل وشاعر بود و رباعیّات شیرین بفارسی میسروده‌است .

اتابك سلجوقشاه بن سلغور (۶۶۱ – ۶۶۲) – سلجوقشاه بـرادر بزرگتر اتابك محمّدشاه‌است‌واورا اتابك ابوبکر درقلعهٔ‌اصطخر محبوس کرده بود . سلجوقشاه درعهد اتابك محمّد شاه هرقدراز برادر استخلاص خودرا بتضرّع خواست اتابك محمّد شاه اعتنائی نکرد ، پس از آنکه ترکان‌خاتون بر محمّد شاه قیام نمود امرا را بآوردن سلجوقشاه روانه داشت و ایشان برادر اتابك محمّد شاه را بـاحترام بشیراز آورده بر کرسی اتابکی نشاندند و او ترکان خاتون را بزوجیّت گرفت و دست بکار شراب و عیّاشی زد و در عالم مستی غلامی را بکشتن ترکان خاتون که خیال نفاق در سرداشت فرستاد و غلام آن خاتون را کشت و بـا سقاقان یعنی حکّام مغولی را هم که از جانب هولاگودر شیراز بودند تعقیب نمود ، یکی از ایشانرا بقتل رساند و خانه های آن حکّام

(۱) صاحب مجمع الانساب میگوید که اتابك محمّدمادر این دختر یعنی ترکان‌خاتون والدهٔ اتابك‌محمّد بن سعد را درنکاح داشت .

را سوخت. خبر این واقعه بهولاکو رسید واتابك علاءالدّین نیز بخونخواهی خواهر خودترکان خاتون مظلمه‌پیش ایلخان برد، هولاکو ابتدا اتابك‌محمّدشاه را که در حضور بود بیاسا رسانید و لشکری بسرداری إلتاجو بسرکوبی سلجوقشاه روانهٔ شیراز ساخت و این لشکر بکمك علاءالدّین اتابك‌یزد ونظام‌الدّین‌حسن (۱) (۶۵۹ — ۶۶۲) پادشاه شبانکاره وایگ بدفع سلجوقشاه آمدند ودر سنهٔ ۶۶۲ درکازرون بین فریقین جنگ درگرفت. سلجوقشاه دراین جنگ نظام‌الدّین ملك شبانکاره‌را بقتل آورد ولی‌خودتاب مقاومت‌نیاورده گریخت‌و بمسجدی پناه‌برد ومغول‌اورامحصور کردند اتابك‌علاءالدّین جلادت بخرج‌داده بدستگیری سلجوقشاه‌پیش رفت ولی بضرب تیر یکی از امرای اتابك سلغوری بزیر افتاد. عاقبت سلجوقشاه بچنگ مغول گرفتار شد و مغولان بروزگار او خاتمه بخشیدند و باین ترتیب درواقعهٔ کازرون سه پادشاه از ملوك جنوب ایران‌یعنی ملك نظام‌الدّین حسن امیر شبانکاره و اتابك یزدعلاءالدّین و اتابك فارس سلجوقشاه از میان رفتند.

اتابك ابش خاتون (۶۶۲ — ۶۶۳) — بعد از قتل سلجوقشاه چون از دودهٔ اتابکان سلغوری دیگر مردی که بتواند وارث اتابکی فارس شود نمانده بود وفقط دو دختر اتابك‌سعدبن‌ابی‌بکر خواهران اتابك‌محمّدیعنی آبش‌خاتون و خواهر اوبرقی بودند مردم‌ترکان ابش‌خاتون‌را باتابکی برداشتند والتاجو نیزاتابکی اورا تصدیق کرد وخواهر و نیز درعقد نکاح یوسفشاه اتابك یزد درآمد.

ازاین تاریخ ببعد دیگر خطّهٔ فارس که قریب نیم قرن بود بتدبیر اتابکان‌سلغوری از استیلای تاتار محفوظ مانده بود مطمح‌نظر ایشان قرار گرفت و سالی بیش طول نکشید که فارس رسماً ضمیمهٔ دیوان ایلخانی گردید وسلسلهٔ اتابکان فارس برافتاده مغول آنجا را تحت تصرّف مستقیم خود گرفتند.

در خلال این احوال یعنی در سنهٔ ۶۶۳ یکی از سادات شیرازی مقیم‌خراسان بنام سید شرف الدّین ابراهیم خروج کرده ادّعای مهدویّت درخواست وجمع عتی ازترکمانان ومردم دیگر را دور خود جمع آورده بحدود شبانکاره آمد وبقصد تسخیر شیراز وبیرون

(۱) معروف بنظام‌الدّین حسنویه (حسنویه) پسر محمّد بن ملك مظفر الدّین که پس از قطب‌الدّین مبارز بحکومت شبانکاره رسیده‌بود.

کردن مغول بطرف آن شهر حرکت نمود. باسقاق مغولی شهر لشکری بجلوی اتباع سیّد شرف الدّین فرستاد و سیّد در رجب ۶۶۳ بقتل رسید.

وصول خبر قیام سیّد شرف الدّین هولاکورا متغیّر کرد و ایلخان بر اثر خشم التاجو را هفده چوب یاسا زد که چرا از قتل عام شیراز خود داری نموده ویك تومان لشکر نامزد این کار ساخت ولی‌چون درهمان اوان خبررفع فتنهٔ سیّدشرف‌الدّین وتسلیم مردم شیراز را باو رساندند از فرستادن آن لشکر منصرف گردید و شیرازیان از شرّی عظیم محفوظ ماندند. هولاکو ابش خاتون را در سال ۶۶۳ بزنی نامزد پسر خود منگو تیمور کرد و فارس ضمیمهٔ ممالك ایلخانی شد.

حکومت مغول بر فارس - بعد ازاین واقعه از طرف دیوان ایلخانی دو نفر مأمور برای ضبط اموال خزانه وجمع‌آوری مالیات بشیرازآمدند ورسماً دخل وخرج آن مملکت را در تصرّف خود گرفتند ولی چون فارس حا کمی مستقلّ نداشت کارهای آن روبراه نمیشد بهمین جهت درسال ۶۶۷ جا نشین هولاکو یعنی اباقاخان آنْکیانُو را بحکومت فارس‌فرستادواو که‌ترکی‌خردمند وعاقل وعادل بود در مدّت سه سال‌حکومت (۶۶۷-۶۷۰) بعدالت‌ورأفت وتربیت علماوشعرا پرداخت وباستقلال تمام در ضبط اموال فارس و دفع سرکشان کوشید و مالی فراوان از آن مملکت که درآن تاریخ یکی از ثروتمند ترین ممالك شرق اسلامی بود گرد آورد. ابش خاتون و جمعی دیگر ازبد خواهان انکیانو، اورا پیش‌اباقا باختلاس وعصیان متّهم کردند و از او درخدمت ایلخان بزشتی یاد نمودند. اباقا انکیانو را از حکومت فارس برداشت و اگرچه او را پس از شنیدن یرغو سیاستی نکرد ولی روانهٔ خدمت منکو قاآن نمود وحکومت فارس را در عهدهٔ سردار مشهور مغول سُوغُنْجاقْ (سُونْجاقْ) گذاشت و سوغنجاق در ۶۷۰ بشیراز آمده فارس را بمقاطعه ما بین عمّالی چند تقسیم نمود و از جانب خود بتمام نواحی آن کار فرمایانی فرستاد.

دراوان ورود سوغنجاق بفارس حا کمی که اتابك ابوبکربرجزایرگذاشته بود بنام محمود از مردم جزیرهٔ قَلْهات (ازجزایرساحلی‌عمان در دو روز راه‌از هرموز) خروج نمود وجزیرهٔ کیش وبعضی ازسواحل‌خلیج‌را تحت‌امر خودآوردسوغنجاق با کشتیهای چند بدفع او رفت وشورشیان را مغلوب ساخته کیش را تصرّف کرد و خراج‌دو ساله ازمردم آن گرفته بشیراز برگشت.

بعد از مراجعت از سفر دریا سوغنجاق با اتابك ابش خاتون باردوی اباقا آمد و فارس در دست مقاطعان و عمّال دیوانی افتاد و ایشان اجحاف و ظلم و تجاوز را حدّ گذراندند و درنتیجهٔ این ترتیب این‌مملکت آباد رو بخرابی گذاشت و مردم از تعدّی عمّال پراکنده شدند و کسی که این‌سر زمین را از زیاده رویهای دیوانیان یا تجاوز خارجیان حفظ کند نبود .

در سال ۶۷۷ طایفهٔ نکودری از سیستان بقصد غارت فارس حرکت کردند ، امرای‌فارس بجلوی ایشان شتافتند ولی درکرمان شکست خوردند و نکودریان بشیراز آمده آن شهر را بباد غارت داده بسیستان برگشتند .

در سال ۶۷۸ سوغنجاق بامر اباقا بشیراز برگشت و بار دیگر بترمیم خرابیها و رفع تعدّیات عمّال دیوانی پرداخت و ترتیب مقاطعهٔ بلاد را موقوف داشته یکی از مقاطعان یعنی خواجه نظام‌الدّین را که آبادی بلوکش از دیگران بیشتر بود بنیابت و وکالت‌خود برگزید و امر قضاء فارس را دراختیار قاضی ناصرالدّین عبدالله بیضاوی مفسّر معروف و قاضی رکن‌الدّین یحیی گذاشت و خود باردوی اباقا رجعت نمود .

ازمقاطعان فارس یکی که سیّد عمادالدّین نام داشت بر جاه و مقام خواجه نظام‌الدّین رشك برده از خدمتگزاری نسبت بسوغنجاق سرپیچی کرد و سوغنجاق بنایب خود امر داد تا سیّد را در حبس انداخت و در کشیدن حساب او سختی کرد سیّد پس از نجات از بند با مخالفین سوغنجاق ونایب او متّحد شده باردو رفتند و پیش امیر بوقا که در این تاریخ از عمّال خزانه و دیوان بود شرحی از زیاده‌رویها و تصرّفات سوغنجاق در اموال فارس تقریر کردند و بوقا که با مجدالملك در شکست کار صاحب دیوان خواجه شمس‌ـ الدّین میکوشید سیّد عمادالدّین را بخدمت اباقا برد و سیّد در حضور ایلخان علاوه بر تقریر شرح اختلاس سوغنجاق متعهّد شد که علاوه بر مال مقرّری فارس سالی دویست تومان اضافه بدیوان برساند . اباقا طغاجار نوین را مأموریّت داد که با سیّد عمادالدّین بشیراز برود و بحسب عمّال سوغنجاق رسیده مالی را که سیّد عمادالدّین بر عهده گرفته بود وصول نماید .

طغاجار و نایب او صدرالدّین احمد خالدی زنجانی بهمراهی سیّد عمادالدّین بشیراز آمدند وبکشیدن حساب عمّال فارس مخصوصاً خواجه نظام‌الدّین پرداختند و

در نتیجهٔ انواع سخت گیری ها مالی فراوان گرد آوردند وچون خبر مرگ اباقا وجلوس سلطان احمد رسید طغاجار و سیّد عماد الدّین وجوه حاصله رابرداشته باردوشتافتند. سلطان احمد فارس را بچند بلوك تقسیم کرد وسیّد عماد الدّین را بوزارت آن مملکت و چهار نفر دیگر ازامرا را که باردو رفته بودند باداره آ نجا فرستاد ولی باسقاق شهر وجمعی دیگر ازامرا که ازپیش آمد این ترتیب راضی نبودند ازایلچیان سلطان احمد تا یکسال اطاعت ننمودند و از پرداخت مال خود داری کردند و علی رغم سلطان احمد با شاهزادهٔ ارغون حکمران خراسان که مدّعی سلطان بود ساختند و ارغون نیز از ایشان حمایت میکرد تا آنکه خواجه شمس الدّین صاحبدیوان فرمانی در نصب حاکمی جدید بر شیراز بنام سلطان فرستاد و مخالفین را تهدید نمود • باسقاق سابق بخراسان گریخت و حکمران جدید بکمك اتابك یوسفشاه لر برشیراز استیلا یافت وفتنه خوابید.

بعد از گذشتن یك سال سلطان احمد فرمان حکومت شیراز را بنام اتابك ابش خاتون صادر کرد و ابش خاتون با جلال تمام بشیراز وارد شد و اهالی بسابقهٔ نیکونامی اتابکان سلغوری از او استقبالی شایان نمودند و تا یك ماه در جشن و شادی بودند و نیابت او در اتابکی بفرمان سلطان نصیب یکی از نبیرگان اتابك زنگی ووزارت او بعهدهٔ خواجه نظام الدّین ابوبکر مفوّض شد. ابش خاتون بیشتر املاك دیوانی را بعنوان املاك خاصّ اتابکی درضبط خود آورد و حاصل آنرا صرف کرد، بهمین جهت عواید دیوانی فارس رو بنقصان گذاشت و سیّد عماد الدّین که مدّعی مقام خواجه نظام الدّین بود باردو شتافت و چون در این تاریخ ارغون بر تخت ایلخانی استیلا یافته بود سیّد عماد الدّین با امیر بوقا ساخت و پیش ارغون اوضاع فارس را تشریح نمود و ارغون حکومت برّ وبحر فارس را درعهدهٔ سیّد عماد الدّین گذاشت و فرمان داد که ابش خاتون پس از دیدن فرمان ایلخان عازم اردو شود.

سیّد عمادالدّین در رمضان سال ۶۸۳ بشیراز آمد وبسرکوبی و سیاست مخالفین خود پرداخت وجهت خویش دستگاه ملوکانه ترتیب داد و بابش خاتون که پیش مردم شیراز سخت محترم بود اعتنائی نکرد. ابش خاتون ازبلند پروازیهای سیّدعمادالدّین که از بنده زادگان اتابکان محسوب میشد سخت رنجید و از بزرگان شهر محضری

گرفت بدین مضمون که چون سیّد عمادالدّین درحق مردم بد اندیش بود جهت مصلحت ملك بقتل رسید . سیّداز شدّت غرور اعتنائی نمیکرد و چون شنید که طایفهٔ نکودری از سیستان عزم فارس کرده اند از اتابك ابش خواست که بقلعهٔ اصطخر رود تا اوبفراغت بال بکرمان لشکر کشد . ابش خاتون این پیشنهاد را نپذیرفت و در این اثنا کسان اتابك سیّد را چون نسبت بابش درشتی کرده بود درکوچه بقتل آوردند (۲۱شوّال۶۸۳) و خانهٔ او را غارت کرده سرش را بدرگاه ابش خاتون بردند و ابش بار دیگر زمام امور را در دست گرفت .

پسر خرد سال سیّد عمادالدّین و بعضی از نایبان او باردو گریخته امیر بوقا را از واقعه مطّلع کردند و بوقا ایلخان را برآن داشت که بانتقام قتل سیّد وتنبیه عصیان ابش خاتون وقتلهٔ سیّد را بخدمت احضار کنند . ایلخان فرمانی دراین باب بشیرازفرستاد ابش خاتون قبلاً جمعتی از امرا را با دادن هدایائی با خود همدست ساخت و محضر هائی ساختگی را که تهیّه دیده بود جهت ارغونخان فرستاد ولی این جمله آتش غضب ایلخان رانشاندند بلکه مأمورینی بتحقیق قضیّه وجمع بقایای مالیاتی فارس بآن سرزمین روانه داشت . مأمورین بجمع آوری بقایا پرداختند ولی نسبت بابش خاتون جانب احترام را رعایت میکردند تا آنکه مأمورینی دیگر ازجانب ایلخان رسیدند حامل حکمی اکید در فرستادن ابش . ناچار خاتون رابتبریز آوردند واورا بنایبانش بیرغو نشاندند و ابش خاتون و عمّال او بپرداخت جریمهٔ سنگین بمبلغ پنجاه تومان درحق ورثهٔ سید عمادالدّین و کسان او محکوم شدند و ابش خاتون مریض شده پس از یکسال دیگر یعنی درتاریخ ٦٦٤ در تبریز وفات کرد و آخرین بازماندهٔ اتابکان سلغوری فارس باین ترتیب از میان رفت . (۱)

---

(۱) صاحب تاریخ وصّاف در مرثیهٔ او قطعهٔ ذیل را سروده و از آن معلوم میشود که نام این اتابك آبش است نه آبش که غلطی مشهور است :

بخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا ‌ ‌ ‌ چرخ را گر دیده بودی بر آبش بگریستی

وارث ملك سلیمان رفت درخاك ای دریغ ‌ ‌ ‌ تو سلیمان تا بدان بلقیس خوش بگریستی

چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشك شفق ‌ ‌ ‌ شایدی گر در غم آن ماه وش بگریستی

کوس نوبت گر بنالد ناله این دم در خور است ‌ ‌ ‌ چنگ مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی

گیس بیدروی او چون چهره خون آلود کرد ‌ ‌ ‌ شاید ار نرگس بر آن چشمان کش بگریستی

امرای فارس که بسیاست ابش و کسان او پرداخته بودند پس از مدّتی سرگردانی در اردوی غازان بطوغان شحنهٔ سابق قهستان که در این ایّام در دستگاه ایلخان نفوذ داشت توسّل جستند و تعهّد کردند که بقایای مالیاتی فارس را بمبلغ پانصد تومان بخزانه برسانند. ارغون فرمان حکومت فارس‌را بنام ایشان صادر نمود ودونفر محصّل از جانب ایلخان و نایبی از طرف طوغان با آن جماعت روانهٔ فارس شدند.

چون تحصیل این مال از فارس که دوچار قحطی و ظلم عمّال دیوانی شده بود امکان نداشت محصّلان مردم را در شکنجهٔ سخت قرار دادند و عاقبت نایب طوغان را در فارس گذاشته با مالی که تحصیل شده بود باردو باز گشتند. مراجعت ایشان مقارن شد با نصب سعدالدّولهٔ یهود بوزارت ارغون. سعدالدّوله جوشی محصّل سابق اموال فارس‌را با شمس‌الدّولهٔ یهودی عزّالدین مظفّر بن محمّد عمید روانهٔ آن‌دیار کرد و ایشان‌فارس را در آتش بیداد سوختندو غالب متنفّذین و امرای آنرا کشتند مخصوصاً بیشتر این حرکات بر دست جوشی صادرمیشد، بر خلاف‌او شمس‌الدّوله بااهالی بخوشی ومدارا رفتار کرد و او مردی عاقل و علم دوست و عادل بود بهمین جهت هم در واقعهٔ قتل سعدالدّوله و همدستان یهود او شیرازیان بشمس‌الدّوله آزاری نرساندند.

در عهد گیخاتو و بایدو اوضاع فارس قرین اغتشاش بود و غالباً متنفّذین محلّی از پرداخت مال دیوانی سرپیچی‌میکردندو ایلچیان ایلخانی را بشهر راه نمیدادند تاآنکه غازان بر تخت سلطنت نشست و چون اواز اغتشاش فارس دلگیربود امیر هر قداق‌را باصلاح امور آن‌مملکت روانه نمود.

فارس را از ابتدای سال ٦٩٢ گیخاتو خان برّاً و بحراً بمبلغ یکهزار تومان مدّت چهار سال بشیخ الاسلام جمال الدّین ابراهیم‌بن‌محمّد طیّبی مقاطعه داد و او را بلقب مَلِک اسلام ملقّب کرده روانهٔ شیراز نمود. شیخ جمال الدّین وجه مقاطعهٔ سال اوّل را نقداً پرداخت و ایلخان امر فرمود که باسقاقان فارس وبیتکچیان دیگر از طرف خودعمّال و نوّاب باطراف نفرستند. عزّالدّین مظفّر عمید از عمّال دستگاه صدر جهان زنجانی که در مزاج وزیر نفوذی فوق العاده داشت و بالاخره هم چنانکه پیش گفتیم اورا بانشاء چاو وادار کرد از استقلال شیخ الاسلام درفارس نا راضی بود وپیوسته در شکست کار او سعی میکرد و از سعایت او پیش ایلخان و صاحبدیوان دست بر نمیداشت تا آنکه

در آخر عهد گیخاتو مأمور جمع آوری مالیات فارس شد و شیخ الاسلام باردو رفت.

پس از قتل گیخاتو بایدو فارس را بقاعدهٔ زمان ایلخان سابق در مقاطعهٔ شیخ جمال الدّین قرار داد و شیخ برادر خود فخر الدّین احمد را بضبط سواحل فرستاد و در مدّتی اندك از تجارت دریا و ادارهٔ فارس اموالی بیشمار بدست آورد و تا مدّتی آن حدود را از دستبرد عمّال ستم پیشه آسوده ساخت.

بعد از آنکه سوغنجاق در سال ۶۷۰ محمود قلهاتی والی هرموز را مغلوب کرد تا چند سال جزایر خلیج در دست نصرت پسر او بود. برادر نصرت یعنی رکن الدّین مسعود برادر را با زوجه اش کشت و بر هرموز استیلا یافت. یکی از غلامان زوجهٔ رکن الدّین مسعود بنام بهاء الدّین ایاز از این حرکت رکن الدّین برآشفته عصیان کرد و رکن الدّین را مغلوب ساخته هرموز را بتصرّف خود گرفت. مسعود بپادشاه کرمان التجا برد و بکمك لشکری او بهاء الدّین ایز را از هرموز راند. بهاء الدّین ایاز بشیخ جمال الدّین ملك اسلام توسّل جسته بمدد او مسعود را شکست داد. مسعود هم در حال فرار جزیرهٔ لارَك و جُرونْ (جزیرهٔ هرموز حالیّه) را غارت کرده در دریا بر قریب دویست تومان زر وابریشم و پارچه های گرانبها متعلّق بملك اسلام دست یافت و بار دیگر اعتباری بهم زده مدّعی ایاز شد.

لشکرین ایاز و ملك اسلام از طرف هرموز وکیش رسیده مسعود را شکست دادند و بهاء الدّین ایز در هرموز مستقرّ گردیده بنام ملك فخر الدّین احمد برادر ملك اسلام خطبه خواند و سکّه زد.

درسال ۶۹۵ ملك اسلام بسرکشی عزم سواحل وجزایر شد ولی دراین تاریخ بین لشکرین فخرالدّین احمد و بهاء الدّین ایاز نزاع در گرفت امّا ایاز حقّ نعمت ملك اسلام را فراموش نکرده بخدمت او شتافت وعذر حرکت ناپسند لشکرین خودرا خواسته بار دیگر بمقام سابق برقرار شد.

در موقع سفر ملك اسلام بهرموز هرقداق بامر غازانخان و تحریك عزّ الدّین مظفّر برای رسیدگی بحساب ملك اسلام بشیراز آمد و ابتدا بر عمّال او سخت گرفت ولی اندکی

از مراجعت از هرموز بخدمت غازان شتافت و تحف و هدایای سنگین قیمتی تقدیم ایلخان کرد. غازان بار دیگر اورا مورد نوازش قرار داده در سال ۶۹۶ مأمور شیرازش نمود وعزّ الدّین‌مظفّر راباو سپرد. ملك اسلام او را در حضور غازان بیرغو نشاند و پس از مصادرهٔ اموال و املاك او او را بحکم ایلخانی بقتل رساندند.

بعد از دفع شرّ عزّالدّین ملك اسلام بتفریغ حساب خود در حضور صاحبدیوان پرداخت و یکصد و هفتاد تومان فاضل آورد. بهمین جهت بیش از پیش مورد اکرام غازان شد و ملك اسلام شیخ جمال الدّین در این تاریخ بلاد عراق و بصره و واسط را نیز در مقاطعه و ضمان‌خود گرفت واوآن ولایات را تا سه سال (از ابتدای ۶۹۶ تا ۶۹۸) در مقاطعه داشت.

پس از مراجعت ملك اسلام بشیراز غازان حکم‌کرد که دست بهاءالدّین ایاز را که دعوی استقلال دارد از هرموز کوتاه کنند. رکن الدّین مسعود از این خبر خشنود شده بقصد کشیدن انتقام از ایاز بخدمت ملك اسلام آمد و انجام این خدمت را بعهده گرفت و ایاز هر قدر پیش ملك کس فرستاد و اظهار اطاعت‌کرد مقبول‌نیفتاد و رکن الدّین با لشکریانی از مغول و ایلات فارس بدفع ایاز رفت. ایاز نیز دل بدریا زده در نزدیکی جزیرهٔ کیش قشون رکن الدّین و ملك اسلام را منهزم نمود و ملك اسلام بناچار قاصدی پیش ایاز فرستاده با او بقرار سابق صلح کرد.

در دورهٔ مقاطعهٔ ملك اسلام روابط تجارتی‌بین سواحل فارس وممالك اسلامی سند و هندوستان غربی که در عهد اتابکان افزایش یافته بود ترقّی فوق العاده یافت مخصوصاً چون برادر دیگر ملك اسلام یعنی تقی الدّین عبد الرّحمن وزارت سلاطین آن حدود را داشت بین فارس و سواحل غربی هند تجارت مهمّی دایر گردید ومهمّترین جنسی که در این تاریخ از فارس بهند حمل میشد اسب بود. در عهد اتابك ابوبکر هرسال بالغ‌بر ۱۰،۰۰۰ رأس‌اسب‌بهند میرفت‌ومعادل‌قیمت آن ۲،۲۰۰،۰۰۰ دینار پول و مال‌التّجاره بفارس بر میگشت. درعهد ملك اسلام این تجارت بیشتر رونق‌گرفت و مأمورین ملك اسلام از فارس و جزایر خلیج و عمان و هرموز و قلهات و قطیف و احسا اسب تهیّه نموده‌هر کدام را ۲۲۰ دینار میفروختند وهر سال تنها ۱۴۰۰

رأس از اسبان خاصّهٔ ملك اسلام بفروش میرسید و از راه این تجارت ثروت عجیبی نصیب او میشد .

در سال ۶۹۸ سراسر فارس بر اثر خشکسالی دوچار قحط و وبا شد و جمع کثیری از مردم درآن واقعه مردند ، تنها درشیراز ۵۰۰۰۰ نفر بخاك هلاك افتادند سال بعد که قحط بر طرف گردید وحاصل نو رسید مأمورین غلاظ و شداد دیوانی برای وصول بقایای مالیاتی بفارس آمدند وباسامی مختلف نیمه زندگان آن سر زمین را زیر شکنجه و عذاب گرفتند وملك اسلام را بپرداخت سی و نه تومان ازبابت سنوات ۶۹۷ و ۶۹۸ مجبور نمودند. اجمالاً رمق مردم ستم دیدهٔ فارس را کشیدند و این اقلیم بر اثر قحط و ناخوشی و ظلم و ستم دیوانیان رو بخرابی رفت .

سال بعد یعنی در ۶۹۹ موقعی که غازان سرگرم لشکرکشی و جنك در شام بود طایفه ای از مغولان جغتائی که از مدّتی قبل برغور و غرجستان و حوالی هرات و سیستان استیلا یافته بودند یك تومان لشکر بعزم غارت فارس باین صوب روانه کردند و این جمعیّت غارتگر از طریق کرمان آبادی های سر راه را بباد غارت داده بشیراز رسیدند ولی آن شهر را نتوانستند تسخیر کنند ناچار بطرف کازرون رفتند وتا سواحل دریا و حوالی شوشتر را زیر و زبر کردند و بغنایم بسیار بطرف هرموز برگشتند امّا درآنجا ازبهاءالدّین ایازشکست یافته بمساکن اوّلی خود مراجعت نمودند . غازان بعد از مراجعت از شام اولجایتو را با لشکری فراوان بسرکوبی مغولان جغتائی مأمور کرد و او درحدود بلخ ایشانرا سرکوبی نمود .

امّا ملوك شبانکاره تا سال ۷۵۶ در ولایات اجدادی بارث حکومت میکردند آخرین ایشان ملك اردشیر است که در سال ۷۵۶ بدست آل مظفّر مغلوب گردید و ملوك شبانکاره بر افتادند .

اتابکان فارس

۱ ــ اتابك سنغر بن مودود	از	۵۴۳	تا	۵۵۸
۲ ــ اتابك زنگی بن مودود	»	۵۵۸	»	۵۷۱
۳ ــ اتابك تکله بن زنگی	»	۵۷۱	»	۵۹۰
۴ ــ اتابك طغرل بن سنغر بن مودود	»	۵۹۰	»	۵۹۹

٥ ــ اتابك سعد بن زنگی	«	٥٩٩	«	٦٢٣
٦ ــ اتابك ابوبكر بن سعد	«	٦٢٣	«	٦٥٨
٧ ــ اتابك سعد بن ابی‌بکر	در	٦٥٨	(دوازده روز)	
٨ ــ اتابك محمّد بن سعد	از	٦٥٨	تا	٦٦٠
٩ ــ اتابك محمّد شاه‌بن سلغور بن سعد	«	٦٦٠	«	٦٦١
١٠ ــ اتابك سلجوقشاه بن سلغور	«	٦٦١	«	٦٦٢
١١ ــ اتابك ابش دخترسعد بن ابی بکر	«	٦٦٢	«	٦٦٣

ملوك شبانكاره(١)

١ ــ فضلویه	از	٤٤٨	تا	٤٥٩
٢ ــ نظام‌الدّین یحیی‌بن حسن	«	٤٥٩		
٣ ــ نظام‌الدّین محمود بن نظام‌الدّین یحیی				
٤ ــ قطب‌الدّین مبارز			«	٦٢٤
٥ ــ ملك مظفّرالدّین محمّدبن المبارز	«	٦٢٤	«	٦٥٨
٦ ــ قطب‌الدّین مبارز بن ملك مظفرالدّین	«	٦٥٨	«	٦٥٩
٧ ــ نظام‌الدّین حسن‌بن محمّد بن‌مظفر الدّین	«	٦٥٩	«	٦٦٢
٨ ــ نصرةالدّین ابراهیم برادرنظام الدّین‌حسن	«	٦٦٢	«	٦٦٤
٩ ــ جلال‌الدّین طیّب‌شاه	«	٦٦٤	«	٦٨١
١٠ ــ بهاءالدّین اسماعیل برادر طیّب شاه	«	٦٨١	«	٦٨٨
١١ ــ نظام الدّین حسن بن‌طیّب شاه	«	٦٨٨	«	٧٢٥
١٢ ــ نصرةالدّین ابراهیم بن اسماعیل	«	٧٢٥	«	
١٣ ــ ملك رکن الدّین حسن ١٤ ــ تاج‌الدّین جمشیدبن اسماعیل	حدود	٧٣٥	«	٧٤٢
١٥ ــ ملك اردشیر	«	٧٤٢	«	٧٥٦

(١) نسب اشخاص وسنوات این جدول‌نماما قطعی نیست‌بلکه نسب و مقدار سلطنت یك عدّه‌ازملوك اوایل و اواخر آن را بتقریب تعیین نموده‌ایم.

۳ ـ اتابکان یزد

اتابکان یزد شعبه‌ای هستند ازدیالمهٔ کاکویه واین دیالمه چون سر سلسله یعنی جدّشان ابوجعفر عضدالدّین علاء الدّوله محمّدبن دشمنزیاررستم بن مرزبان دیلمی پسر خال سیّده خاتون مادر مجدالدّولهٔ دیلمی بود و خال را هم بلغت دیلمی کاکویه میگویند امیر علاء الدّوله بعلاء الدّولهٔ کاکویه و سلسلهٔ فرزندان او بدیالمهٔ کاکویه معروف شده است .

ابو جعفر عضد الدّین محمّد یعنی علاءالدّولهٔ کاکویه در سال ۳۹۸ ازطرف سیّده خاتون دختر عمّهٔ خود بحکومت اصفهان منصوب شد و او که مردی فاضل و فضل دوست بود قریب سی وپنج سال در آن شهر و همدان حکومت میکرد و ابوعلی سینا مدّتی در خدمت او بود و کتاب دانشنامهٔ علائی را آن حکیم بفارسی بنام این امیر تألیف کرده است .

پس از علاءالدّولهٔ کاکویه بین پسران او ابوکالیجار علاءالدّین گرشاسف و ابوحرب و ظهیرالدّین ابومنصور فرامرز نزاع در گرفت و ابو حرب برای کوتاه کردن دست برادر بزرگتر یعنی ظهیرالدّین منصور گاهی بطغرل اوّل سلجوقی و گاهی بدیالمهٔ آل‌بویه متوسّل میشد تا آنکه بالاخره طغرل درسنهٔ ۴۴۲ اصفهان را از ظهیرالدّین گرفت و در محرّم ۴۴۳ در عوض یزد و ابرقو را باو واگذاشت و از این تاریخ دیالمه ای که بر یزد حکومت کرده‌اند باتابکان یزد معروف شده‌اند .

ابوکالیجار گرشاسف درعهد پدر حاکم همدان بود ، سلاجقه ورا در ۴۳۷ از آن شهر راندند و او بپناه دیالمهٔ آل بویه بفارس رفت و از طرف فولادستون بحکومت اهواز منصوب شد و در آن شغل بود تا در ۴۴۳ وفات کرد

بعد از ظهیرالدّین ابو منصور فرامرز ، اتابکی یزد بپسرش امیر علاءالدّوله علی رسید و او در سنهٔ ۴۶۹ دخترجغری بیک یعنی عمّهٔ سلطان ملکشاه را که سابق درعقدالقائم بامرالله خلیفهٔ عبّاسی بود بزوجیّت گرفت و این علاءالدّولهٔ ثانی ممدوح امیر الشّعرا معزّی نیشابوری و پدر او برهانی است و او در سنهٔ ۴۸۸ در جنگ بین برکیارق و عمّ او تتش بقتل رسید .

بعد از علاءالدّوله علی اتابکی یزد بپسرش امیر فرامرز که از دختر جغری‌بیك

بود رسید و او همواره در خدمت سلطان سنجر میزیست و در رکاب آن پـادشاه شمشیر میزد تا آنکه بالاخره در سال ٥٣٦ در وقعهٔ قطوان درجنگ باقرا ختائیان بقتل رسید و سنجر اتابکی‌یزد را بدودختر امیرفرامرز واگذاشت و یکی از ملازمان دیلمی اورا رکن الدّین سام نام که مادرش دختر امیر علاءالدّوله علی بود با برادرش عزّالدّین بنیابت آن‌دختران گماشت و ایشان‌از جانب سلاجقه‌و بنمایندگی‌از طرف دختران‌امیر فرامرز در یزد اتابکی میکردند.

مقارن استیلای مغول بر عراق اتابکی یزد باعلاءالدّوله پسر اتابك سام بود واو از حدود ٥٧٦ این سمت را داشت و اورا سلطان جلال الدّین منکبرنی پدر میخواند و احترام بسیار میکرد. موقعیکه جلال الدّین نزدیك اصفهان با مغول جنگ کرداین اتابك نیز در رکاب او بود و اتابك در این جنگ که در سال ٦٢٥ اتّفـاق افتاده کشته شد.

بعد از اتابك علاءالدّوله بن سام اتابکی یزد نصیب قطب‌الدّین محمود پسر اتابك عزّالدّین گردید و این قطب‌الدّین با براق حاجب مؤسّس سلسلهٔ قراختائیان کرمان معاصر بود و براق یکی از دختران خودرا بعقد ازدواج او در آورد.

بعد از اتابك قطب‌الدّین محمودشاه پسرش شاه‌علاء الدّین دخترزادهٔ براق‌حاجب باتابکی یزد رسید واین اتابك‌برادر ترکان خاتون زوجهٔ اتابك سعد بن زنگی سلغوری است که پس از قتل خواهر خود بهولاگو متوّسل شد و مغول را بخونخواهی خواهر بجنگ اتابك سلجوقشاه آورد.

بعد از اتابك‌علاءالدّین پسرش یوسف شاه اتابك‌یزد شدواوبا ارغون خان(٦٨٣ ـ ٦٩٠) واتابك افراسیاب ازاتابکان لرستان معاصر بود. این اتابك در اواخر عهد ارغونخان از برداختن مال مقرّری بدیوان سرپیچی کرد و ایلچیان ارغون را کشت و این واقعه با فوت‌ارغون مصادف گردید. امرای‌ایلخانی عدّه‌ای قشون بسرکوبی یوسف شاه و اتابك افراسیاب لر که هر دو در یك موقع سر بطغیان برداشته بودند فرستادند. یوسف شاه قبل از رسیدن‌عساکر مغول بزد را از ترس رها کرده بخراسان بپناه امیر نوروز رفت ومغول بیزد رسیده آن شهررا درحصار گرفتند و بایکی از گماشتگان‌اتابك

شهر را گرفتند و آنجا را قتل و غارت کردند و بسیاری از مردم شهر را باسیری بردند و یزد از جهت مالیّه ضمیمهٔ ممالك ایلخانی گردید و بایدو در سال ۶۹۴ ولایت یزد را بمبلغ ۱۰۰۰۰ دینار سالیانه بسلطانشاه پسر امیر نوروز مقاطعه داد ولی حکومت اسمی اتابکان یزد از میان نرفت .

آخرین اتابکان یزد حاجی شاه بن یوسف شاه است که در سال ۷۱۸ چنانکه خواهیم گفت بدست امیرمبارزالدّین محمّدبن‌مظفّرمؤسّس سلسلهٔ آل‌مظفّرمغلوب‌شد و سلسلهٔ اتابکان یزد که قریب سیصد سال دراین ولایت حکومت میکردند ازمیان رفت .

اتابکان یزد

		از		تا
۱ ـ ظهیرالدّین‌ابومنصورفرامرزبن‌علاءالدّولهٔ کاکویه	از	۴۴۳	ت	
۲ ـ علاءالدّوله علیّ‌بن فرامرز			»	۴۸۸
۳ ـ امیر فرامرز بن علاءالدّوله علی	»	۴۸۸	»	۵۳۶
۴ ـ اتابك سام و برادرش عزّالدّین	»	۵۳۶	حدود	۵۷۶
۵ ـ علاء الدّولة بن سام	»	۵۷۶	»	۶۲۵
۶ ـ قطب الدّین محمود شاه بن عزّالدّین	»	۶۲۵		
۷ ـ شاه علاءالدّین‌بن قطب‌الدّین		(۱)	»	۶۶۲
۸ ـ یوسف شاه بن علاءالدّین	»	۶۶۲	»	۶۹۰
۹ ـ حاجی شاه بن یوسفشاه	»	۶۹۰	»	۷۱۸

۴ ـ قراختائیان کرمان

تأسیس سلسلهٔ قراختائیان را در کرمان و ابتدای احوال مؤسس آن یعنی بُراق حاجب را که بلقب قتلغ خان ملقّب شده بود سابقاً ذکرکردیم وگفتیم که این سلسله را قتلغ خانیه نیز میگویند (۲) .

براق حاجب بشرحیکه گذشت ازامرای بزرگ سلطان غیاث الدّین پسر سلطان محمّد خوارزمشاه بود . موقعیکه مقدّمهٔ لشکریان چنگیزی بعراق رسید براق از سلطان غیاث الدّین اجازه گرفت تا با حشم خود از راه کرمان بهندوستان رود . چون بکرمان رسید کوتوال قلعهٔ گواشیر از جانب سلطان غیاث‌الدّین یعنی شجاع‌الدّین‌ابوالقاسم

(۱) ابتداء علاءالدّین ازحدود ۶۵۰ مسلّم دریزد حکومت داشته (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۲ - ۱۱۵

اغورزوزنی سر راه بر او گرفت ولی از دست براق و یاران او شکست یافت وبراق در ٦١٩ بر کرمان مستولی شد و از این تاریخ اساس سلسلهٔ قراختائیان کرمان را ریخت. شرح روابط اورا با سلطان جلال‌الدّین منکبرنی وبرادرش غیاث الدّین در احوال این دو پادشاه ذکر کرده ایم.

براق در سال ٦٣٢ وفات کرد و در تمام مدّت سلطنت از چنگیزیان اطاعت می نمود و چنگیز خان و اکتای او را با همان لقب قتلغ خان بحکومت کرمان باقی گذاشتند.

قطب الدین و رکن الدین (٦٣٢-٦٥٦) - براق حاجب یك پسر و چهار دختر داشت و یکی از دختران او را چنانکه گفتیم قطب‌الدّین محمود شاه اتابك یزد در عقد خود آورد. پسر او رکن الدّین مبارك‌خواجه درسال فوت پدر ازطرف براق باظهار ایلی بخدمت اوگتای قا آن رفته بود. چون براق وفات یافت و رکن الدّین در کرمان نبود پسر عمّش قطب الدّین محمّد سلطنت کرمان را در دست گرفت ولی اوگتای فرمان این حکومت را بنام رکن الدّین صادر کرد و قطب الدّین را بخدمت خواسته اورا بچین پیش محمود یلواج فرستاد و رکن الدّین در ٢٨ شعبان ٦٣٣ بکرمان‌وارد‌شده بجا نشینی پدر قیام نمود.

قطب‌الدّین تا فوت گیوك درخدمت محمود یلواج بسرمیبرد. چون منکوقا آن بتخت خانی نشست (سال ٦٤٨) محمود یلواج فرمان ایالت کرمان را از خان جدید بنام قطب الدّین گرفت و رکن الدّین اضطراراً در سال ٦٥٠ بیزد پیش اتابك علاء الدّین شوهر خواهر خود رفت و از آنجا بعزم بغداد بلرستان شتافت ولی قبل از وصول ببغداد براهنمائی یکی از امرای مغول بخدمت منگو قا آن رفت و منکوقا آن او را پیش قطب الدّین فرستاد و قطب الدّین هم او را در سال ٦٥١ کشت و ملك کرمان قطب الدّین را مصفّی شد.

قطب الدّین در مدّت سلطنت خود کرمان را آرام نمود. درعهد او درکرمان یك نفر خود را جلال الدّین منکبرنی خوانده جماعتی را گرد خویش جمع نمود و فتنه ای برپا کرد، قطب الدّین آن فتنه را خواباند و راهزنان بلوچ را نیز سر کوبی

نمود و در ایّام لشکر کشی هولاگو بایران نسبت باو مراسم خدمتگزاری و اطاعت بتقدیم رساند، وفات او بسال ٦٥٦ اتّفاق افتاده.

سلطان حجاج (٦٥٦ - ٦٦٦) - قطب الدّین بعد از چهار ماه که ازاستیلای او بر کرمان گذشت قُتلُغ تُرکان زوجهٔ براق حاجب‌عمّ خود را بازدواج‌خویش در آورد و او که زنی خرد مند بود در راندن کار سلطنت شریك شوهر گردید. چون قطب‌الدّین مرد قتلغ ترکان ایلچی پیش هولاگو فرستاده واقعهٔ مرگ شوهررا باطّلاع او رساند. هولاگو بپاس خدمات قطب الدّین فرمان حکومت کرمان را بنام فرزندان خرد سال او صادر نمود وامر داد که قتلغ ترکان ازایشان‌نیابت کند. قتلغ‌ترکان‌هم پسرصغیرشوهر خود حجّاج را پادشاه خوانده از جانب او بتدبیر امور ملکی کرمان پرداخت و یکی‌از دو دختر خویش‌یعنی پادشاه‌خاتون را نیز بزوجیّت باباقا خان داد واساس کار خود را محکم تر کرد.

قتلغ ترکان پانزده‌سال بنام‌پسر شوهرخویش درکرمان‌حکومت نمود ودراین‌مدّت باشاعهٔ‌عدل‌وترفیه‌حال مردم وتربیت اهل علم وفضل وبنای ابنیهٔ خیر پرداخت ونام‌نیکی از خود بیادگار گذاشت و همه وقت نسبت بایلخان ایران مطیع و فرمانبردار بود چنانکه در سال ٦٦٨ موقعیکه اباقا بعزم سرکوبی براق خان لشکر کشی میکرد‌پسرشوهر خود سلطان حجّاج‌را باردوئی بخدمت‌او فرستادوحجّاج منظور نظر اباقا قرار گرفته مورد عنایت گردید.

امّا حجّاج درمراجعت بکرمان نسبت بخاتون ازدربی‌احترامی‌درآمدودرمجلس بزمی‌ملکه را واداربرقص کرد که در بستن حضرین برقصد. قتلغ ترکان‌چون‌حجّاج‌را درمستی دید اطاعت نمود ولی ازاین‌پیش‌آمد ومخالفتهای دیگر حجّاج رنجید وباردوی اباقا پیش دختر خود پادشاه خاتون رفت. ایلخان امر داد که حجّاج در امور سلطنت مداخله نکند وحجّاج چون در غیبت‌ملکه نسبت باباقا نیز اظهار خصومت کرده بود از ترس کرمان را رها کرده در سال ٦٦٦ بهندوستان رفت و قتلغ ترکان بار دیگر از جانب‌اباقا حکومت کرمان را در دست گرفت. حجّاج از‌سلاطین‌هند کمك لشکری گرفت و برای استخلاص ملك‌کرمان روی بدان جهت آورد ولی در بین راه مریض شده درسال ٦٧٠ وفات یافت.

قتلغ ترکان تا سال ٦٨١ بلا منازع در کرمان سلطنت میکرد . در این سال جلال الدّین سُیورْغَتْمِش پسر دیگر قطب الدّین و برادر سلطان حجّاج بدربار سلطان احمد خان رفته از او فرمان ایالت کرمان را گرفت ولی قتلغ ترکان قبل از آنکه او بکرمان برسد عازم اردوی ایلخانی‌شد تا در نسخ فرمان ایلخان سعی نماید . جلال‌الدّین دربین راه باو برخورد و یرلیغ ایلخانی را باو نشان داد . خاتون از مشاهدهٔ آن غش کرد و پس از بهوش آمدن بخدمت سلطان احمد خان شتافت ولی مسؤل اواجابت‌نشد و ازاین غصّه در تبریز فوت کرد .

سیور غتمش (٦٨١ - ٦٩١) ـ جلال الدّین سیورغتمش که با برادرش حجّاج هیچکدام فرزند قتلغ ترکان نبودند ازسال ٦٨١ درکرمان باستقلال بحکومت پرداخت و چون سلطان احمد نسبت باو بر سر عنایت بود در موقع جلوس ارغونخان از هیبت این پادشاه بر خود بترسید ولی ازراه اضطرار فرمان ارغون را درپیوستن باردواطاعت نمود . ارغون اورا بیرغو نشاند وبین او و خواهرش پادشاه خاتون زوجهٔ اباقا و دختر قتلغ ترکان که ساطنت کرمان‌را حقّ خود میدانست محاکمه کرد . عاقبت پولادچینك سانك واسطه شده پادشاه خاتون را بعقد گیخاتو درآورده با آن شاهزاده‌روانهٔ بلادروم کرد و کُرْدُو جین (۱) دخترمنکوتیمورین هولاگو واتابك‌ابش‌خاتون‌را درعقدجلال‌الدّین سیورغتمش در آورد و سیورغتمش هم شاه‌عالم دختر خود را بشاهزاده بایدو بزنی داد سپس جلال الدّین و کردوجین باحترام تمام بکرمان آمدند و زمام سلطنت آنجا را در دست گرفتند .

در تمام مدّت ایلخانی ارغون این زن و شوهر در کرمان سلطنت میکردند و سیورغتمش‌دراین ایّام مکران‌را فتح کرد وموقعیکه اتابك یوسفشاه واتابك افراسیاب یاغی شدند او نیز از ادای مال کرمان خود داری نمود .

چون مقام ایلخانی بگیخاتو رسید پادشاه خاتون ببهانهٔ دیدن وطن مألوف‌فرمانی از شوهر گرفته بکرمان آمد و در سال ٦٩١ بر سر برادر خود یعنی سیورغتمش تاخت و او را گرفته در قلعه ای محبوس ساخت . کردوجین و بعضی دیگر از یاران سیورغتمش بتدبیر اورا ازحبس گریزاندند ولی پس ازاندکی گیخاتو او را گرفته پیش پادشاه خاتون فرستاد وآن زن برادر را دررمضان سال ٦٩٣ بقتل رساند .

پادشاه خاتون (۶۹۱ - ۶۹۴) ـ پادشاه خاتون دختر قطب الدّین محمّد و و قتلغ ترکان که زنی باتدبیر وفاضل وخوش سیما بود پس ازحبس سیورغتمش کرمان را بموجب فرمان گیخاتو در ادارهٔ خود گرفت و باسم حسن شاه پادشاه شد و تاگیخاتو یعنی شوهر او زنده بود دراین ملك باستقلال حکومت میکرد امّا چون مقام ایلخانی نصیب بایدو زوجهٔ شاه عالم دختر سیورغتمش شد این زن بانتقام خون پدر بایدو را بدفع پادشاه خاتون واداشت وکردوجین زوجهٔ سیورغتمش هم درمقام دادخواهی برآمد. بایدو امر داد تا لشکری از فارس و شبانکاره بدفع پادشاه خاتون حرکت کردند و کردوجین نیز با این لشکر یار شده بسمت کرمان عزیمت نمودند. کردوجین شهر را محاصره نمود و پادشاه خاتون چون تاب مقاومت نداشت دروازه های شهر را بر روی زوجهٔ برادر خودگشود. کردوجین بعزّت تمام بکرمان وارد شده بتخت سلطنت نشست و پادشاه خاتون را دستگیر ساخته اورا در شعبان سال ۶۹۴ باصرار شاه عالم و فرمان بایدو بانتقام قتل شوهر کشت.

« پادشاه خاتون حسن شاه بنت قطب الدّین محمّد هر چند قتال برادر جایز داشت امّا بتقریر و تحریض حُسّاد سیور غاتمیش بود ولیکن پادشاه خاتون زن عالمهٔ عادله‌ای بود ودرنفس او بسی خاصیت‌ها بود و هنری تمام داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی و با دانشمندان و اهل فضل بغایت بعنایت بودی و درگاه او مجمع فضلا و بلغاء عالم شد و شعردر عهد او رونقی تمام گرفت و راتبهٔ معاش اهل فضل را معین فرمود و نقد از خزانه فرمودی و مدارس علم را معمور گردانید و بسیار عمارات را از نو فرمود و برآن اوقف بسیار نهاد و پیوسته دربارگاه او حدیث و بحث فضل و دانش وشعر رفتی و خود شاعری نیك بود و از شعر او دو سه بیت اینجا بنوشتم تا جهان را فضل او معلوم شود و آن این است :

هر چند که فرزند الغ سلطانم	یا میوهٔ بستان دل ترکانم
میخندم از اقبال سعادت لیکن	میگریم ازاین غربت بی‌پایانم .

و این رباعی دیگر در حضور گیخاتوخان گفته بود :

آن روز که در ازل نشانش کردند	آسایش جان بیدلانش کردند
دعویّ لب چون شکرت کرد نبات	درمصر سه سیخ دردهانش کردند.

و این یکی دیگر در سیب گفته :

سیبی که ز دست تو نهان میرسدم	زو بوی حیات جاودان میرسدم
چون نز دلم بخندد از شادی آن	کردست لب تو دست جان میرسدم .

و دیگر این قطعه حسب الحال خود گفته است :

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست | بزیر مِقنعهٔ من بسی کلـه داریست
بهر که مقنعه‌اي بخشم از سرم گوید (۱) | چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
درون کِلّهٔ عصمت که کیه گاه منست | مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو | نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
[طناب چنبر زن گشه باد مقنعه ای | که تارآن بزمستوری و نکوکاریست(۲)]
حسن شهم ز نژاد قرا الغ سلطان | زما برند اگر درجهان جهاندارسیت(۳) .

و این خاتون هنر مند پانزده سال زن پادشاه جهان اباقاخان بود ومدّتی زن برادرش گیخاتو و آئین و رسوم پادشاهی از ایشان یاد داشت و چون برادر از دست بر گرفت در کرمان اساس معدلت نهاد که رسوم نوشروان را احیا کرد وطبقات وطوایف بنی آدم را غریق ایادی وممنون مِنن خود گردانید و ارباب عمایم را بصلات گرانمایه مخصوص فرمود . » (مجمع الانساب شبانکاره‌ای)

مظفر الدین محمد (۶۹۴ ــ ۷۰۱) -- چون غازانخان بر کرسی ایلخانی نشست مظفّر الدّین محمّدشاه پسر سلطان حجّاج را بحکومت کرمان فرستاد و محمّد در ذی‌الحجّهٔ سال ٦٩٤ بکرمان آمد وغازان قاضی فخر الدّین عبدالله قاضی هرات را بهمراهی او بوزارت کرمان روانه داشت .

مظفّر الدّین محمّد مردی بود بلند همّت وکریم ولی عیّاش و شرابخوار و غالب اوقات را بشکار یا در اردو میگذراند . قاضی فخرالدّین بمناسبت نقاری که با محمّد شاه پیدا کرد مصمّم شد قطب الدّین شاه جهان پسر جلال الدّین سیورغتمش را بجای او پادشاه کرمان کند و در واقع خود مستقلّ شود . چون خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و خواجه سعدالدّین آوجی نسبت بقاضی فخرالدّین ارادت میورزیدند محمّد شاه را باردو خواسته با غازان بشام فرستادند و قاضی فخرالدّین را در ٦٩٩ بر کرمان حاکم کردند .

محمود شاه برادر محمّد شاه که از تحکّم قاضی فخرالدّین بجان آمده بود با دسته‌ای از ترکمانان سلجوقی بنام غُزّ ایان ساخت وبمددایشان کرمان را گرفت وقاضی فخرالدّین را در ۲۷ ربیع الاخر سال ٦٩٩ کشت و برآن شهر مسلّط گردید . (٤)

---

(۱) در وصّاف : بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید (۲) این بیت را وصّاف علاوه دارد .

(۳) این رباعی نیز از اوست :

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم | یا غالیه بر نوش کجا کرد سـم
جانا اثر خال سیه بر لب تو | تاریکی و آب زندگانیست بهم
| (حبیب السیر ج ۳)

(٤) محمود شاه در این تاریخ این رباعی را گفت :

تا چند سوم اسیر هر ناکس دون | چون کار جهان نیست ز تقدیر برون

بعد از رسیدن خبرعصیان محمود شاه، غازان خان که عازم حرکت بطرف شام بود امر داد تا شحنهٔ اصفهن و اتابك لرستان و پادشاه شبانکاره و لشکر فارس بدفع اوعازم کرمان شوند . نصرةالدّین احمد اتابك لرستان و نظام الدّین حسن پسر جلال الدّین طیّب شاه پادشاه شبانکاره و ساداق نویان شحنهٔ فارس ولشکریان یزد و اصفهان بکرمان آمده شهر را در محاصره گرفتند . محمود شاه ده سال مقاومت کرد ولی چون قحط در شهر افتاد اضطراراً تسلیم شد(۱) وساداق بیك اورا گرفته بخواری تمام باردو فرستاد امّا محمود شاه دربین راه زهر خورده در نزدیکی همدان بسال ٦۹۹ مرد .

بعد از فتنهٔ محمودشاه غازانخان بار دیگر محمّد شاه را بحکومت کرمان مأمور نمود . محمّد شاه که مردی باسخط و بدگمان بود در مراجعت بسیاری از مردم را بکشت و در شرابخوارگی افراط نمود و بهمین جهت عمر دراز نکرد و در سال ۷۰۲ در سی و نه سالگی وفات یافت وغازان چون دیگر کسی از این خاندان جز قطب الدّین شاه جهان پسر جلال الدّین سیورغتمش باقی نمانده بود کرمان را باو سپرد ولی او را هم که مردی بی تجربه و مایل بانزوا بود پس از جلوس اولجایتو این ایلخان از حکومت معزول کرد و سلسلهٔ قراختائیان کرمان بر افتاد .

قطب الدّین شاه جهان دختری داشت بنام مخدومشاه خان قتلغ که اورا امیر مبارز ـ الدّین محمّد بن مظفّر در عقد خود آورد و او مادر اکثر سلاطین آل مظفّر است .

قطب الدّین شاه جهان بعد از دو سال و نیم پادشاهی و عزل از حکومت بشیراز بخدمت کردوجین زن پدر خود آمد و در زاویه ای مقرّ گرفت و در آنجا بود تا مرد .

قراختائیان کرمان

۱ ــ براق حاجب بن کلدوز	از	٦۱۹	تا	٦۳۲
۲ ــ رکن الدّین مبارك خواجه بن براق	»	٦۳۲	»	٦٥۰
۳ ــ قطب الدّین محمّد برادر زادهٔ براق	»	٦٥۰	»	٦٥٥
٤ ــ سلطان حجّاج پسر قطب الدّین و مادرش عصمةالدّین قتلغ ترکان زوجهٔ قطب الدّین	»	٦٥٥	»	٦۸۱

(۱) جلال الدّین شاه وزیر فارس در جواب محمودشاه این رباعی را پس از دستگیری او گفت :

ای . . . دین برافکن ای سفلهٔ دون ‌‌ ‌ وی عقل بود در دستهوی گشته زبون
کردی و نهوزی و دشمن کشی ‌ ‌ دیدی فلك از پرده چه آورد برون .

٥ ـ جلال الدّین سیورغتمش بن قطب الدّین	«	٦٨١	»	٦٩١
٦ ـ صفوة الدّین پادشاه خاتون دختر قطب الدّین	«	٦٩١	»	٦٩٤
٧ ـ مظفّر الدّین محمّد شاه پسر سلطان حجّاج	«	٦٩٤	»	٧٠٢
٨ ـ قطب الدّین شاه جهان پسر سیورغتمش	«	٧٠٢	»	٧٠٣

٥ ـ خاندان اینجو و آل مظفر

بعد از آنکه ابوسعید خان بتخت ایلخانی جلوس نمود شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش خاتون ومنگوتیمور یعنی زوجهٔ سیور غتمش قراختائی را منظور نظر قرار داده بپاس صداقت و دولت خواهی و کفایتی که در واقعهٔ فوت اولجایتو در ادارهٔ امور سلطنت تا ورود ابوسعید بسلطانیّه بخرج داده بود اورا در ابتدای سال ۷۱۹ نامزد حکومت فارس کرد و این مملکت را که از بعد از مادرش ابش خاتون سر و سروری معیّن نداشت برّاً و بحراً در اختیار و مقاطعهٔ دائمی او قرار داد و کردوجین بعزّت تمام بقرارگاه اجدادی آمد وچون زنی عاقل و با تدبیر و خیر دوست بود باشاعهٔ عدل و انشاء ابنیهٔ خیریّه و بذل و بخشش پرداخت و قریب بدوازده مدرسه و رباط و بیمارستان و مسجد و سدّ ساخت و موقوفات بسیار بر آنها جاری کرد و چون هدایا و تقدیمیهای گرانمایه بخدمت ابوسعید فرستاد ایلخان با صدور فرمان ترخانی اورا از پرداخت مالیات نیز معاف کرد.

کردوجین معلوم نیست تا چه تاریخ در حیات بوده همینقدر میدانیم که او در این دوره حکومت ابتدا بعقد شحنهٔ مغولی شیراز در آمد و بعد از او امیر چوپان اورا بنکاح خود در آورد و در سال ۷۲۹ هنوز در شیراز حکومت داشت چه در این سال امیر مبارز الدّین محمّد بن مظفّر از یزد بکرمان پیش او و پسر شوهرش قطب الدّین شاه جهان آمد و دختر قطب الدّین یعنی مخدومشاه قتلغ ترکان را بعقد خویش گرفته با او بیزد برگشت.

درعهد حکومت کردوجین بر فارس امیر چوپان یکی از ملازمان خودرا که وکیل املاک خاصّهٔ ایلخانی یعنی املاک اینجو بود و شرف الدین محمود نام داشت بوزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین فرستاد و شرف الدّین محمود که خود را بخواجه

عبدالله انصاری منسوب میدانست بزودی ممالك جنوب ایران را از اصفهان تا جزایر خلیج تحت ادارهٔ مالی خود آورد وبامیر شرف الدّین محمود شاه اینجو معروف گردید و اورا از این راه مالی فراوان بدست آمد چنانکه در اواخر ایّام سلطنت ابو سعید حاصل سالیانهٔ املاك شخصی او بصد تومان میرسید. محمود شاه پس از کردوجین در این نواحی استقلال تمام داشت وچون مردی کافی و زیرك و توانگر بود در پیش ابوسعید بجسارت سخن میگفت. ابوسعید بشرحیکه دیدیم در سال ٧٣٤ اورا ازحکومت فارس برداشت ولی محمود شاه که زیر این بار نمیرفت طغیان کرد و ابوسعید بوساطت خواجه‌غیاث الدّین رشیدی از سر خون او گذشته اورا در قلعهٔطبرك اصفهان محبوس ساخت امّا کمی بعد باز خواجه غیاث الدّین سلطان‌را نسبت باو برسر التفات آورده از حبس نجاتش داد و محمود شاه مقیم اردوشد ولی پسرش جلال‌الدّین مسعود شاه‌رابفرمان ابوسعیدبروم پیش امیر شیخ حسن‌چوپانی حکمران آن بلاد فرستادند و او تا ابوسعید در حیات بود در آن‌حدود سر میکرد.

خواجه غیاث الدّین بخاندان اینجو یعنی محمود شاه و پسرانش جلال الدّین مسعود شاه‌وغیاث‌الدّین کیخسرو و جمال‌الدّین ابواسحاق حسن نظر التفات داشت و ایشانرا در کارهای دیوانی‌دخالت داد مخصوص محمود شاه غالباً در اردو مقیم بود و قبل از طغیان بر ابوسعید مشیر و مشاور خواجه محسوب میشد و خواجه باو وصلت کرد.

چون تفصیل کشته شدن شرف الدّین محمود شاه بدست اربا گاون و فرار پسران او و قتل اربا گاون را بتوسّط پسران محمود شاه سابقاً نوشته ایم در پنجه دیگر تکرار آنرا لازم نمیدانیم همینقدر میگوئیم که عاقبت بعد از غلبهٔ برار پا گاون مسعود شاه اینجو را بهمراهی امیر پیر حسین بن امیر محمود بن امیر چوپان در سال ٧٤٠ بشیراز فرستادند و حکومت فارس و یزد و کرمان در تحت امر امیر پیر حسین قرار داد. پیرحسین وزارت‌خودرا درعهدهٔ سلطنت برادر مسعودشاه گذاشت ولی کمی بعد سلطانشاه‌را کشت. چون میرپیرحسین از یزد امیرمبارزالدّین محمّدرا بخدمت خواست مسعود شاه اینجو که از پیر حسین و مبارز الدّین وحشت داشت از شیراز راه کازرون را پیش گرفت و از آنجا ببغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفت.

در سال ٧٤٢ امیر پیر حسین حکومت اصفهان را ببرادر مسعود شاه و سلطان

شاه یعنی شیخ ابواسحاق واگذاشت. شیخ ابو اسحاق بتفصیلی که سابقاً گذشت ملك اشرف برادر شیخ حسن کوچك را بانتقام خون برادر بدشمنی با پیر حسین و بتسخیر فارس خواند و ملك اشرف بسهولت بر شیراز استیلایافته پیر حسین را دفع نمود ولی شیخ ابو اسحاق اندکی بعد بکمك شیرازیان در همان سال شیراز را از چنگ اوبیرون آورد و خود بر آن‌سر زمین حاکم گردید.

امیر مسعودشاه برادر شیخ ابو اسحاق که ببغداد گریخته بود بدستور شیخ حسن بزرگ با امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان پیش از اطّلاع بر قضیّه پیر حسین و ملك اشرف بطرف شیراز حرکت کردند و ایشان در ایّام استیلای شیخ ابو اسحاق یعنی در سال ۷٤۳ بشیراز آمدند.

یاغی باستی موقعیکه شیخ ابو اسحاق بکازرون رفته بود از راه حسد مسعود شاه را کشت ولی همینکه شیخ ابو اسحاق بکمك مردم کازرون بشیراز برگشت یاغی‌باستی تاب مقاومت در خود ندیده بعراق بخدمت ملك اشرف رفت و شیخ ابو اسحاق در شیراز مستقرّ گردید و او بعد از فرار یاغی باستی و استقرار در شیراز سکّه وخطبه را بنام خود کرد وخویشتن را رسماً پادشاه آن مملکت خواند.

اصل و نسب آل مظفر — آل مظفّر یعنی فرزندان امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر از نسل شخصی هستند از مردم خاف خراسان بنام غیاث‌الدّین حاجی و این غیاث‌الدّین حاجی در موقع استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان از موطن خود هجرت کرده بیزد آمد و در آن شهر مقیم شد.

غیاث‌الدّین حاجی را سه پسر بود: ابوبکر و محمّد و منصور. ابوبکر و محمّد در خدمت اتابك علاءالدّین بن قطب‌الدّین محمودشاه (وفاتش در ٦٦۲) اتابك یزدقرار گرفتند و اتابك درسال ٦٥٥ موقعیکه هولاگوعازم تسخیر بغداد بود ابوبکر و محمّد را با سیصد سوار باردوی هولاگو روانه داشت و ایشان در فتح بغداد شرکت جستند. ابوبکر بهمراهی قشون مغول بطرف سرحدّات شام و مصر مأمور و در بین راه در جنگ با اعراب بادیه بقتل رسید ومحمّد بیزد مراجعت نموده تاموقع مرگ دردستگاه اتابك بود و از این دو پسر غیاث الدّین حاجی فرزندی نماند.

امّا پسر سوم او منصور دریزد پیش پدر بود و این منصور را سه پسر رسید محمّد و علی ومظفر. علیّ بن منصور که در گمنامی مرد پسری نداشت ولی محمّد و مظفّر برادرانش را فرزندانی بوجود آمد و جمیع ملوك آل مظفّر از نسل این دو برادرند .

پسر کوچکتر منصور بن غیاث الدّین حاجی که مردی رشید و پهلوان بود در خدمت اتابك یوسفشاه پسر اتابك علاء الدّین (٦٦٢ ـ ٦٩٠) داخل شد و اتابك او را حکومت مَیْبُدْ داد . موقعیکه یوسف شاه از ترس لشکریان مغول یزد را رها کرده بعزم التجا بامیر نوروز بسمت سیستان حرکت نمود مظفّر را که امیر شرف الدّین لقب یافته بود با خود برد ولی امیر شرف الدّین مظفّر در عرض راه چون بعضی امرای اتابکی را در قصد خود دید بکرمان آمده بخدمت جلال الدّین سیورغتمش قراختائی پیوست . سیورغتمش اورا تربیت کرد و مظفّر پس از چندی بیزد بر گشت و از آنجا باردو رفته بحضور ارغون خان معرّفی شد و مرتبهٔ یساولی یافت و تا عهد گیخاتو غازان مقیم اردو بود .چون اتابك افراسیاب لر مقارن جلوس گیخاتو عصیان کرده بود و گیخاتو عزم سر کوبی اورا داشت امیر مظفّر داوطلب شد که این مهمّ را بانجام رساند . امیر مظفر بلرستان رفت وچون بین او و اتابك افراسیاب روابط دوستی و اعتماد برقرار بود امر بمسالمت انجام پذیرفت و امیر مظفّر افراسیاب را باردو آورد و هر دو مورد التفات ایلخان قرار گرفتند و فتنهٔ لرستان خوابید .

بعد از وفات گیختو امیر مظفر در ٦٩٤ بخدمت غزانخان در آمد و پیش او و جانشینش اولجایتو نیز مقرّب و محترم میزیست ودر این ضمن ببعضی منصب مهمّ نیز ارتقا یافت تا آنجا که اولجایتو فرمان راهداری ولایت بین کرمانشاه ولرستان را تا هرات و مرو و ابرقو به حکومت میبد در حقّ او صادر نمود و امیر مظفّر در این اوقات اگرچه گاهی در میبد می نشست ولی اکثر ایام را در اردو بسر میبرد تا آنکه در سال ٧٠٧ بیزد وطن خویش آمد ودر سال ٧١١ که اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفّر با پسرخود امیر مبارزالدّین ازراه شیراز وکوه گیلویه بخدمت او شتافت ودربغداد باردو رسید وپس ازمدّتی مصاحبت اردوی ایلخانی رخصت مراجعت یافت . درمراجعت امیر مظفّر مأمور سر کوبی طاغیان حدود شبانکاره شد و چون ازآرام کردن آن حوالی فراغت یافت درهمان شبانکاره نا توان و رنجور گردید و در ١٣ ذی القعده سال ٧١٣

در همانجا وفات یافت و جسدش را بمیبد انتقال دادند.

از امیر شرف الدّین مظفّر بن منصور بن غیاث‌الدّین حاجی خراسانی یك پسر ماند و دو دختر. پسر اوهمان امیر مبارزالدّین محمّد است که اوّلین آل مظفّرمحسوب میشود. یکی از دو دختر او را هم برادر زاده اش امیر بدرالدّین ابوبکر بن‌محمّد در عقد خود آورده بود وسلطانشاه فرزند این دختر وامیر بدرالدّین ابوبکر است.

امیر مبارزالدین محمد (۷۱۸-۷۶۵) ــ مبارزالدّین محمّد موقعیکه پدرش وفات کرده بود بیش ازسیزده سال نداشت بهمین جهت دشمنان خانوادگی ایشان پیش خواجه رشیدالدّین فضل الله از ظلم و تعدّی پدرش شکوه بردند و املاکی را که او بدست آورده بود ادّعا کردند. امیر بدر الدّین ابوبکر برادر زاده و داماد امیر مظفّر برای عرض حال خاندان خویش بهمراهی مبارزالدّین و خواهر بزرگتر او که زوجهٔ امیر بدر الدّین بود عازم خدمت اولجایتو شدند و چون در راه جماعتی از راهزنان نکودری را که بر ایشان تاخته بودند مقهور کردند و سر های آن جماعت را پیش اولجایتو بردند ایلخان ایشان را مورد عنایت قرار داد و حکومت میبد و محافظت راه های آن حدود را با عنوان یساولی بمبارز الدّین محمّد واگذاشت و مبارز الدّین تا آخر دورهٔ ایلخانی اولجایتو درارد و مقیم بود. چون ابو سعید بجای پدر منصوب‌شد این ایلخان اورا بهمان مقام سابق باقی گذاشت و در سال ۷۱۷ بمیبد فرستاد.

شحنگی فارس را در این تاریخ امیر سیّد عضدالدّین محمّدیزدی پدر جَلال عَضُد شاعر معروف داشت. سیّد عضدالدّین در این‌سال فارس را رها کرده بوطن خود یزد برگشت و عازم شد که دیگر بآن سرزمین برنگردد. ابوسعید این‌حرکت را بمنزلهٔ طغیان‌دانسته اتابك یزد حاجی‌شاه بن یوسفشاه و امیر مبارز الدّین را بدفع سیّد عضد مأمور کرد و سیّدچون پای مقاومت نداشت باردوی ابوسعید شتافت و خواست که مبارزالدّین‌را مقصّر قلم دهد ولی مفید نیفتاد وخود او مقصّر شد وامیرمبارزالدّین بشغل‌سابق‌خویش بر قرار ماند واین فتح مقدّمهٔ طلوع اختر سعادت اوگردید.

در سال ۷۱۸ برادر شیخ ابو اسحاق اینجو یعنی امیرغیاث‌الدّین کیخسرو از راه شبانکاره بیزدآمد وبا اتابك حاجی‌شاه طرح دوستی انداخت سپس از آنجا بمیبدشتافت

و بین او و امیر مبارزالدّین نیز رشتهٔ الفت بر قرار گردید ولی چیزی طول نکشید که بین نایب امیر کیخسرو و اتابك حاجی شاه بر سر امری جزئی نزاع درگرفت واتابك که مردی بیرحم و ظالم بود نایب امیر کیخسرو را بقتل آورد. کیخسرو ومبارزالدّین پس از تحصیل اجازه از ابوسعید اتابك رامورد حمله قرار دادند و او را در این سال منهزم ساختند و سلسلهٔ اتابکان یزد باین ترتیب در سال ۷۱۸ بر افتاد و حکومت آن پس از رسیدن امیر مبارز الدّین بخدمت ابو سعید از طرف ایلخان در عهدهٔ او گذاشته شد.

پس از مراجعت بیزد امیر مبارز الدّین با راهزنان نکودری بجنك پرداخت و جماعتی از آن طایفه را کشته سرهای آنانرا بتبریز بخدمت ابو سعید فرستاد و او از این تاریخ تا سیزده چهارده سال بعد غالباً با این طایفه در کشمکش بود و بیست و یك جنگ با آن قبیله کرد تا فتنهٔ ایشان دفع شد.

امیر مبارزالدّین چنانکه سابقاً نیز گفتیم درسال ۷۲۹ خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدّین شاه جهان پادشاه قراختائی کرمان را در ازدواج خود درآورد و این زن مادر شاه شجاع وشاه محمود و سلطان احمد است.

درسال ۷۳٤ امیرمبارزالدّین بخدمتابوسعید پیوست، ایلخان در ازاء خدماتی که بدست او انجام یافته بود اورا خلعت و کلاه و کمر مخصوص و طبل و علم داد و ۱۰۰،۰۰۰ دینار مرسوم جهت او مقرّر کرد و چون در این سال ابوسعید بقشلاق بغداد رفت امیر مبارز الدّین هم دررکاب او بزیارت نجف اشرف شتافت وازآنجا متوجّه یزد گردید.

بعد ازوفات سلطان ابوسعید خان چون در هرگوشه از ممالك ایلخانی کسی باستقلال خواهی برخاست امیر مبارزالدّین نیز بتهیّهٔ اسباب این کار پرداخت وزمینه نیزجهت اینکار فراهمبود چه دیگر ازخاندان ایلخانان مردی توانا که هیبت او مخالفین را بر سر جای خود نشاند وجود نداشت و خواجهٔ کافی غیاثالدّین رشیدی نیز بقتل رسیده بود و چون هر کس از آن ممالك وسیعه سهمی برای خویش ادّعا میکرد امیر مبارز الدّین هم که از سال ۷۱۳ تا این تاریخ بخوابندن فتنه های جنوب ایران و

ضبط راههای آن اشتغال داشت سهم خویش را می طلبید و جانشینی بالاستقلال اتابکان یزد را ادّعا میکرد.

فارس را بشرحیکه سابقاً گفتیم در این ایّام شیخ ابو اسحاق و برادران او تحت تصرّف خود داشتند و امیر مزبور بیزد نیز بی نظر نبود. بهمین جهت در سال ۷۳۷ شیخ ابو اسحاق بامر برادر خود جلال الدّین مسعود شاه بیزد آمد و چون از طرف امیر مبارزالدّین باحترام تمام پذیرفته شد آن شهر را ترك گفته بکرمان رفت امّا کمی بعد باز ببهانهٔ مراجعت بشیراز بخیال تسخیر یزد بآن شهر بر گشت لیکن حریف امیر مبارزالدّین نشد. عاقبت بوساطت یکی از علما دست از یزد برداشته بشیراز مراجعت نمود.

در سال ۷٤۰ چنانکه دیدیم امیر پیر حسین چوپانی بفارس آمد و از امیر مبارزالدّین کمك خواست و ایشان باتّفاق بطرف شیراز آمدند و مسعود شاه بکازرون گریخت. امیر پیر حسین فارس راتحت احتیار خود گرفت و فرمان حکومت کرمان را که ضمیمهٔ مأموریّت او بود بامیر مبارز الدّین محمّد داد.

حکومت کرمان را اولجایتو بعد از بر افتادن خاندان قراختائی در عهدهٔ ملك ناصرالدّین محمد بن برهان غوری نایب سابق محمّد شاه قراختائی قرارداد واین مملکت از تاریخ جلوس اولجایتو تا زمان مأموریّت امیر مبارز الدّین بترتیب در دست ملك ناصرالدّین مزبور و ساداق بیك اویغور و پسر ملك ناصرالدّین یعنی قطب الدّین نیك روز و خاندان اینجو گشت تا مقارن حرکت امیر مظفّر بآنجا یعنی در سال ۷٤۰ آن سر زمین را ملك قطب الدّین نیکروز پسر ملك ناصرالدّین غوری در تصرّف داشت.

امیر مبارزالدّین بکمك لشکریان شیراز در ۷٤۱ بر کرمان دست یافت و ملك قطب الدّین غوری بطرف هرات منهزم گردید سپس امیر مظفّری باستخلاص قلعهٔ بم رفت ولی بمناسبت استحکام آنجا نتوانست بر قلعه دست یابد ناچار شاه مظفّر پسر خود را در اطراف بم گذاشته بکرمان برگشت و سال بعد مجدّداً باین قصد عزیمت کرده قلعه و شهر را مسخّر و بمرکز فرمانروائی خودمراجعت نمود.

پس از برگشتن امیر مبارز الدّین بکرمان بتدریج میانهٔ او بـا امیر پیر حسین چوپانی بهم خورد و هر قدر پیر حسین اورا بفارس خواست امیر مبارز الدّین بعلّت وحشتی که بین اثنین پیدا شده بود از رفتن بشیراز خود داری نمود.

امیر پیر حسین در سال ۷٤۲ حکومت اصفهان را درعهدهٔ شیخ ابواسحاق اینجو گذاشت و اورا مورد عنایت خاصّ خودقرار داد ولی شیخ ابو اسحاق که برادرش بدست پیر حسین کشته شده بود و حکومت فارس را نیز حقّ خاندان خویش میدانست باطناً از امیر پیر حسین دلی خوش نداشت بلکه در استیصال او میکوشید بهمین جهت چنانکه سابقاً هم گفتیم موقعیکه ملك اشرف برادرشیخ حسن کوچك چوپانی بتسخیرعراق آمد خدمت او را علی رغم امیر پیر حسین که پسر عمّ ملك اشرف بود اختیار نمود و چون پیر حسین بجلوگیری ایشان از شیراز حرکت نمود مغلوب شده بسلطانیّه گریخت و در آنجا بدست شیخ حسن کوچك پسر عمّ خویش مسموم شد .

ملك اشرف وشیخ ابواسحاق بطرف شیراز حرکت کردند ولی شیخ ابواسحاق چنانکه سابقاً گذشت بتدبیر مردم شهر را بر ملك اشرف شورانده خود بآسانی در سال ۷٤۲ بر کرسی حکومت پدروجدّ خود استیلا یافت وملك اشرف بطرف یزد گریخت .

ملك اشرف درضمن فرار بلاد سر راه را بباد غارت گرفت از آنجمله بعضی از آبادیهای یزد را غارت کرده بنائین رسید ولی از کسان امیر مبارزالدّین شکست یافته بتبریز رفت و درآنجا بقصد پس گرفتن شیراز سپاهیانی جمع کرده با عمّ خود یاغی باستی در ۷٤۳ بفارس آمد و ازامیر مبارزالدّین نیز کمك طلبید ، اما مبارزالدّین باو اطمینان نکرد فقط داماد خود را با سه هزار سوار بطرف فارس روانه نمود و ملك اشرف و یاغی باستی قبل از آنکه با لشکریان شیخ ابو اسحاق دست و پنجهٔ کامل نرم کنند بعلّت رسیدن خبر قتل شیخ حسن چوپانی خیال تسخیر شیراز را رها کرده بتبریز برگشتند و فارس همچنان در دست شیخ ابو اسحاق باقی ماند .

شیخ ابو اسحاق اینجو بعد از آنکه خیالش از طرف فارس آسوده گشت تصمیم بفتح کرمان گرفت و چون اصفهان و هرموز نیز اطاعت او را گردن نهاده و خطبه و سکّه را بنام او مزیّن ساخته بودند امیر اینجو کرمانرا هم که در جزء جمع پدرانش بود جهت خویش ادّعا کرد و لشکر فراوان باین سر زمین کشیده بسیرجان آمد اما بتسخیر قلعهٔ آنجا توفیق نیافت ناچار آنجا را رها کرده تا پانزده فرسخی شهر کرمان پیش رفت ولی همینکه شنید که امیر مبارز الدّین با لشکریانی مستعدّ بجلو گیری او میآید بمصلحت دید بعضی از یاران خود بشیراز برگشت .

پس از مراجعت شیخ ابو اسحاق امیر مبارز الدّین دو تیره از ایلات مغولی را بنام اوغانی و جرمائی که ازعهد سیورغتمش و ایلخانی ارغون بمحافظت حدود کرمان باین ولایت آمده بودند چون سر درراه طغیان گذاشته بودند سر کوبی کرد سپس باامیر شیخ ابو اسحاق عهد کرد که امیر شیخ اوغانیان را بشیراز راه ندهد لیکن شیخ ابو اسحاق که خیال تسخیر کرمان و یزد را از سر بدر نمیکرد در سال ٧٤٧ چون امیر مبارز الدّین را در زحمت دید این عهد را نقض نمود ولی ظاهراً پنجهزار بمدد امیر مبارز الدّین روانهٔ کرمان کرد واین سواران دستور داشتندکه در شروع جنك بدشمن مبارز الدّین بپیوندند وخود نیز بعزم یزد درحرکت آمد و اگرچه یزد را گرفت ولی درمیبد حریف شاه مظفّر پسر امیرمبارز الدّین نشد و دانستکه لشکریان او واوغانیان نیز با آنکه امیر مبارز الدّین‌را مغلوب وکرمان را محاصره کرده اند باز قادربتسخیر آن شهر نیستند اضطراراً از در صلح درآمده بشیراز برگشت.

یاغیان نیز چون خود را تنها دیدند بطلب عفو ناچار شدند، امیر مبارز الدّین رؤسای ایشانرا عفو کرده خلعت داد ولی چند روز بعد باز جماعت عاصی سر بشورش برداشتند و در نتیجه جمع کثیری‌از آن طایفه بدست‌امیر مبارز الدّین بقتل رسیدند.

در سال ٧٤٩ امیر مبارز الدّین پسر خود شاه شجاع را که شانزده سال بیش نداشت بسرکوبی اوغانیان و جرمائیان فرستاد و شاه شجاع در گرمسیرات کرمان آن طوایف را مقهورنمود. چون‌خبرطغیان ایلات مزبور بفارس‌رسید امیر شیخ ابواسحاق یکی از سران سپاهی خود را که سلطانشاهجاندار نام داشت بحدود هرموز و مکران فرستاد تا پس از گرفتن مالیات آن نواحی بکرمان آمده یاغیان را برضدّ آل مظفّر کمك کند لیکن سلطانشاه نسبت بابو اسحاق خیانت ورزیده بمظفّریان‌ملحق شد و این‌مسئله اسباب تقویت آل مظفّر وشکست کار شیخ ابو اسحاق گردید.

در سال ٧٥١ امیر شیخ ابو اسحاق بار دیگر بیزد لشکرکشید ولی بازکاری از پیش نبرده بشیراز برگشت ودو سال بعد نیز یکی از امرای روم‌را که از ملك اشرف گریخته و بشیخ ابواسحاق پیوسته بود بفتح کرمان فرستاد. او نیز بنتیجه ای نرسید و از دست امیر مبارز الدّین شکست یافته بفارس منهزم شد.

قتل شیخ ابو اسحاق در ۷۵۸ ـ امیر مبارزالدّین که از دست اندازیهای متوالی شیخ ابو اسحاق و کسان او بکرمان و یزد متغیّر شده بود بالاخره عازم تسخیر شیراز و بر انداختن امیر شیخ ابو اسحاق گردید و در ۷۵۴ پسر خود شاه شجاع را بولیعهدی خویش منصوب نموده بااو بطرف شیراز حرکت کرد. چون خبر لشکر کشی او بفارس رسید شیخ ابو اسحاق قاضی عضدالدّین ایجی عالم بزرك معروف را بصلح خواهی ازشیراز روانهٔ خدمت امیر مبارز الدّین کرد. امیر مبارز الدّین قاضی عضد را احترام فوق ـ العاده کرد و پنجهزار دینارجهت مخارج اقامت او وپانزده هزار دینار جهت همراهان او تقدیم داشت وشاه شجاع پیش قاضی بمذاکرهٔ مسائل علمی مشغول شد ولی درخواست صلح ابو اسحاق را نپذیرفت وگفت که امیر شیخ تا کنون هفت بار نقض عهد کرده و بپیمان او اطمینانی نیست. قاضی عضدالدّین بدون حصول نتیجه بشیراز برگشت و امیر مبارز الدّین از راه فرك وطارم بطرف شیراز سرازیر گردید و در صفر ۷۵۴ بحدود آن شهر نزول نموده شیراز را در محاصره گرفت. محاصرهٔ شیراز ششماه طول کشید و با اینکه در آن ضمن امیر مبارز الدّین ناخوش شد و پسرش شرف الدّین مظفّر نیز مرد از پای ننشست و کوشید تا بالاخره در سوّم شوّال شهررا گرفت و شیخ ابواسحاق در مدّت محاصره بیشتر اوقات را ببیخبری و مستی و عیش و عشرت میگذرانید و ازاهل شهر نیز جمعتی از این حرکات اوبجان آمده بباطن با امیر مبارز الدّین ساختند و یکی از دروازه‌های شهر را بر روی لشکریان او گشودند. شیخ ابو اسحاق ازشیراز گریخت و از شیخ حسن ایلکانی کمك طلبید. شیخ حسن از بغداد دو هزار نفر بکمك او فرستاد ولی پیشتر هم شاه شجاع منهزم کرد و شیخ ابواسحاق ناچار باصفهان پناه برد و پسر ده ساله و جمعی از سران لشکریش بدست مظفّریان افتادند و ایشان آن عدّه را کشتند و فارس بدین ترتیب مسخّر آل مظفّر گردید. امیر مبارز الدّین شاه شجاع را بحکومت کرمان فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد تا از طرفی سایر نواحی فارس را نیز مسخّر خود کند و از طرفی دیگر اگر شیخ ابو اسحاق بعزم انتقام در حرکت آید از او جلوگیری نماید.

ت گذاشته بعزم استیصال شیخ ابواسحاق عازم اصفهان گردید وشاه شجاع را
ان خواست .

در غیاب امیر مبارزالدّین جمعی از مردم شیراز وکسان شیخ ابواسحاق بدعوت طوایف اوغانی و جرمائی و قیام بر عمّال آل مظفّر برداختند ولی شاه شجاع همه رابر سر جای خود نشانده فارس را امن نمود وبخدمت امیر مبارزالدّین شتافت و پدر وپسر بمعیّت هم اصفهان را در محاصره گرفتند.

شیخ ابو اسحاق وسیّد جلال الدّین میر میران کلانتر اصفهان که ازسال فوت ابوسعید در این شهر اقتدار و نفوذی داشت در محاصره افتادند و در طلب کمك بهر طرف متوسّل میشدند از آنجمله شیخ ابواسحاق سلطانشاه جاندار سردار سابق خودرا که بخیانت و شکستن عهد اشتهار داشت و قبلاً نسبت باو سست پیمانی کرده و بخدمت امیر مبارزالدّین پیوسته ویك سال پیش از این واقعه بحیلهٔ میرمیران در حبس افتاده بود از زندان خلاص کرده پیش اوغانیان باستمداد فرستاد ولی آن خائن بد عهد بطرف لرستان رفت و اندکی بعد باردوی شاه شجاع ملحق گردید .

امیر مبارزالدّین و شاه شجاع چون نتوانستند اصفهانرا فتح کنند وزمستان در رسید بناچار محاصره را رها کرده بشیراز برگشتند و شیخ ابو اسحاق این فرصت را غنیمت شمرده بطرف لرستان رفت تا مگر از آن حدود کمکی جهت خود فراهم کند. اتابك لرستان باومدد داد و شیخ ابواسحاق باصفهان برگشت ولی موفّق نشد که باطراف آن شهر که شاه شجاع آنرا بار دیگر درحصار گرفته بود درسدچه لشکریان امیرمبارزالدّین در بین او و سپاهیان محاصر فاصله بودند اتابك بلرستان برگشت و شیخ بشوشتر رفت، کلانتر اصفهان یعنی سیّد جلال میرمیران هم نسبت بمظفّریان از در اطاعت آمده مورد عفو قرار گرفت .

در سال ٧٥٦ امیر مبارز الدّین بخاك شبانکاره لشکر کشید و شاه قطب الدّین محمود پسر دیگر خودرا بدفع ملك اردشیر آخرین بازماندهٔ ملوك شبانکاره فرستاد و او در این سال تمام خاك شبانکاره و ایگ را مسخّر ساخته ملك اردشیر را منهزم نمود و ملوك شبانکاره با فرار او از میان رفتند .

در سال ٧٥٧ شیخ ابواسحاق باصفهان برگشت و بدستیاری میر میران باز در



حافظ و شاه شیخ ابو اسحق (مقابل صفحهٔ ۴۲۰)

آن‌شهرجهت خودسپاهیانی ترتیب‌داده بر کرسی امیری‌مستقرّ گردید . امیر مبارزالدّین بار دیگر بمحاصرهٔ آنجا شتافت‌ولی چون محاصره بطول انجامید شاه سلطان را بتسخیر شهر گماشته خود بسر کوبی اتابك لر بدان‌سامان عزیمت نمود .

محصورین در مدّت زمستـان گرفتار تنگی آذوقه و زحمت بسیار شدند ، بهمین جهت پای مقاومت ایشان سست شد واغلب یا گریختند و یا بشاه سلطان پیوستند . از آنجمله میر میران بکاشان فرار نمود و شیخ ابو اسحاق هم در خانهٔ شیخ‌الاسلام شهر پنهان گردید و شهر در بهار سال ۷۵۷ بدست آل مظفّر تسخیر شد .

شاه سلطان بزودی امیر شیخ ابو اسحاق را دستگیر کرده ابتدا در قلعهٔ طبرك محبوسش ساخت سپس اورا بفرمـان امیر مبارز الدّین بشیرازفرستاد و امیر مظفّری شیخ بلند نام اینجو را بفرزند یکی‌ازبزرگان شیراز که‌بدست‌شیخ ابواسحاق کشته‌شده بود داد و او امیر شیخ را در جمعهٔ ۲۱ جمادی الاولی سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز که از بناهای شیخ ابو اسحاق بود کشت (۱) .

شیخ ابواسحاق مردی کریم و فاضل و شعر دوست و شاعر بود و در وقت قتل خود این دو رباعی را گفته :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امّید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدّت عمر — از هر چه بگفتیم جز افسانه‌نماند .

ایضا :

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو — با گردش چرخ در میاویز و برو
یك کاسهٔ‌زهر است که مرگش خوانند — خوش‌درکش وجرعه‌برجهان‌ریز و برو .

شاه شیخ جمال‌الدّین ابو اسحق اینجو پادشاهی بود خوش صورت و نیکو اخلاق و کریم ودر مدّت چهار ده سال استیلای خود برشیراز و اصفهان شوکت وقدرت و اشتهاری عظیم یافت وقشون

---

(۱) خواجه حافظ که از مدّاحان شیخ ابواسحق بوده در مرثیه و تاریخ فوت امیرشیخ می گوید :

بروز کاف و الف در جمادی الاولی — بسال ذال و دگر حا و نون علی‌الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — جمال دنیی و دین‌شاه شیخ ابو اسحاق
میان عرصهٔ میدان خود بتیغ عدو — بهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

و در تأسّف واقعهٔ امیر شیخ غزلی را که مطلعش این است سروده :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده راروشنی از خاك‌درت حاصل‌بود

و در این غزل میگوید :

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحقی — خوش درخشیدولی‌دولت‌مستعجل‌بود .

داشت قریب بپنجاه هزار نفر از سواران ترك و فارسی ولی چون از مردم فارس که بزور و قوّت و سرکشی مشهور بودند اطمینان نداشت جماعتی از اصفهانیان را سمت قراولی خود داده بود وایشانرا بر فارسیان ترجیح می نهاد و حتّی‌المقدور اجازه نمیداد که اهالی فارس حمل اسلحه کنند . چون در شیراز جهت خود دستگاه سلطنتی با شکوه ترتیب‌داد بخیال افتاد تا ایوانی نظیرایوان مداین بنام خود بر پا کند و در این کار خرج بسیار کرد وبیشتر حاصل مالیات فارس را در این راه مصرف نمودولی قبل از آنکه آن‌بنابانتها رسد دولت او بانجام آمد .

با این حال شیخ ابواسحاق مردی سخت کش و مغرور وستم پیشه و عیّاش بود ، حتّی درمقابل خطر دشمن نیز دست ازعیش‌و نوش‌برنمیداشت چنانکه درموقع محاصرهٔ شیراز بدست امیرمبارزالدّین غالب اوقات را در خواب مستی سر میکرد . در موقع ورود امیر مبارز بشیراز از آشوب و غوغای واردین سر از بستر خمار برداشت و پرسید این هنگامه چیست گفتندفریاد نقارهٔ امیرمبارزالدّین‌است گفت : هنوز این مردك ستیزه روی گرانجان نرفته است . «موقعی دیگر شیخ امین‌الدّین جهرمی که ندیم مقرّب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا برپام تماشای بهار و تفرّج شکوفه زار ها کنیم که عالم رشك بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشك بر آورد. شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موّاج است . پرسید که چه میشود . وزیر گفت که لشکر محمّدِ مظفّرست . شاه تبسّمی کرد که عجب ابلهمردکیست محمّدِ مظفّر که در چنین نوبهاری خود را و مارا از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد :

بیا تا یك امشب تماشا کنیم　　　چو فردا رسد فکرفردا کنیم »

(تذکرهٔ دولتشاه ص ۲۹۳)

با تمام این احوال فارس در ایّام او و حکومت سایر افراد خاندان اینجو آباد و از جهت نعمت وثروت با عصر اتابکان سلغوری دم‌برابری میزد وچون امیرشیخ در تربیت اهل علم و ادب میکوشید شعرا و علمای معتبر گرد او جمع بودند و مشهور ترین این جماعت خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شاعر بلند فکر شیرازي و نظام‌الدّین عبیدالله زاکانی وشمس‌فخری‌اصفهانی صاحب‌کتاب مِعْیار جمالی‌و مفتاح‌ابواسحاق باشند که شیخ را مدح و پس از قتلش مرثیه گفته‌اند و حافظ اوضاع فارس را درایّام شیخ در این چند بیت خلاصه میکند :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق　　　بپنج شخص عجب ملك‌فارس بود آباد
نخست پادشهي همچو او ولایت بخش　　　که جان خلق بپرورد و داد عیش بداد
دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین‌الدّین (۱)　　　که یمن همّت او کار های بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عَضُد (۲) که‌در تصنیف　　　بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

(۱) شیخ امین‌الدّین مراد وازخواصّ‌درباری شیخ ابواسحاق بوده وعبیدزاکانی‌را بااوحکایاتی‌است.
(۲) مقصود قاضی عضدالدّین عبدالرّحمن ایجی متوفّي سال ۷۵۶ عالم و متکلّم معروف مؤلّف کتاب مواقف و تألیفات دیگر است که قسمتی‌ازشرح حال اورا سابقا (صفحهٔ ۳۵۱ و۴۱۹) ذکر کرده‌ایم وبازهم درفصل‌بعدازاوگفتگو خواهیم‌نمود .

دگر کریم چو حاجی قوام (۱) دریا دل | که نام نیك ببرد از جهان بدانش و داد
دگر مربّی اسلام مجدِ دولت ودین (۲) | که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند | خدای عزّ وجلّ جمله را بیامرزاد .

بعد از تسخیر فارس وعراق امیر مبارز الدّین بعزم تسخیر آذربایجان افتاد وباین خیال در ابتدای سال ۷۵۸ باصفهان آمد و سلطانشاه والی اصفهان و دستگیر کنندهٔ شیخ ابو اسحاق اگرچه درپذیرائی و احترام موکب او بنهایت درجه سعی کرد چون امیر مبارز الدّین را نسبت باو بعلّت تصرّف مقداری از مال عراق ظنین نموده بودندباو بتند خلقی رفتار نمود و سلطانشاه را از خود رنجاند سپس ایلچیانی از تبریز رسیدند و باو خبر دادند که جانی بیك بتبریز آمده وملك اشرف چوپانی را کشته است و امیر مبارز الدّین را طلبیده است که بتبریز بیاید و برتبهٔ یساولی خان بر قرار شود. امیر مبارز الدّین ایلچیان جانی بیك را بخشونت جـواب گفت و در این ضمن باو خبر رسید که جانی بیك وفات یافته و اخي جوق حکمران تبریز شده است ومیان فرزندان جانی بیك اختلاف افتاده. امیر مبارز الدّین بعجله بطـرف آذربایجان حرکت نمود و چون خبر لشکر کشی او باخي جوق رسید با ۳۰۰۰۰ سوار بجلوگیری او آمد. فریقین در میانج رو برو شدند امیر مبارز الدّین و شاه شجاع و شاه محمود دو پسر و شاه یحیی نوادهٔ او بجنگ با لشکریان اخی جوق پرداختند. امیر مبارز الدّین و شاه یحیی که پانزده سال بیش نداشت دشمن را مغلوب کردند ولی یك قسمت از ایشان سپاهیان شاه محمود را ازپا درآوردند وبنهٔ اورا بغارت بردند وچون قشون اخي جوق

(۱) حاجی قوام الدّین حسن تمغاچی در عهد خاندان اینجو در فارس سمت مأموریّت و محصّلی مالیات دیوانی داشت و عایدات فارس را روزی ۱۰۰۰۰۰ درهم در ضمان خود گرفته بود و این همان کسی است که حافظ در حقّ او گفته:

دریای اخضر فلك و کشتی هلال | هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

وفات حاجی قوام در ۷۵٤ اتّفاق افتاده است.

(۲) مقصود قاضی مجد الدّین اسمعیل بن محمّد بن خداداد قاضی شیراز است که در نزدیك افراد خاندان اینجو بعزّت تمام میزیسته ومدرسه‌ای در شیراز بنا کرده بوده است بنام مدرسهٔ مجدیّه که در آنجا تدریس می نموده و ما سابقاً حکایت اورا با سلطان محمّد خدابنده نقل کردیم (رجوع کنید بصفحهٔ ۳۱۸) وفات او بتاریخ سه شنبه ۱۲ رجب سال ۷۵۶ اتّفاق افتاده ، خواجه حافظ در تاریخ فوت او میگوید:

مجد دین سرور سلطان قضاة اسمعیل | که زدی کلك زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بد و از ماه رجب کاف و الف | که برون رفت از این خانهٔ بی‌وضع ونسق
کنف رحمت حق منزل وی دان آنگه | سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

بالاخره منهزم شدند و شاه محمود و شاه شجاع بامر پدر ایشانرا تا نخجوان تعقیب کرده در آن حدود بعیش و عشرت پرداختند امیر مبارز الدّین برای سر زنش دوپسر خود فتحنامه را باسم شاه یحیی بولایات فرستاد و پسران را مورد ملامت قرار داد و همین مسئله مقدّمهٔ بروز دشمنی بین آن‌پسران و پدر ایشان گردید.

امیر مبارز الدّین بعد ازچندی اقامت در تبریز شنید که سلطان اویس جلایری عازم تبریز است صلاح خود را در مراجعت بشیراز دید و چون در راه نیز دست از تخفیف پسران خود بر نداشت و غالباً ایشانرا بسیاست وکور کردن تهدید مینمود شاه شجاع و شاه محمود هم بر جان خود ترسیده با شاه سلطان که او نیز از امیر رنجیده بود همدست شدند و قرار شد که دررسیدن باصفهان امیر مبارزالدّین را بگیرند ومقیّد کنند. در ۱۵ رمضان‌سال ۷۵۹ توطئه‌کنندکان نقشهٔ خود را بمعرض انجام‌گذاردند وبالاخره امیر مبارز الدّین‌را گرفته‌ابتدا در قلعهٔ طبرك محبوس کردند و بعد در۱۹ همان ماه‌سلطان شاه بفرمان شاه‌شجاع چشم امیر را میل کشید وبعدازاین حرکت او را از طبرك بقلعهٔ سفید فارس (۱) فرستادند (۲).

---

(۱) از قلاع مستحکم کوه گیلویه بین بهبهان و شیراز (۲) واقعهٔ کور کردن امیر مبارزالدّین‌را چند نفر از شعرای زمان او در اشعار خود ذکر کرده اند ازآنجمله یکی از ایشان میگوید:

یکچند شکوه همّش بیل کشید	یکچند سپه زهند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش جو شد مالا مال	هم روشنی چشم خودش‌میل کشید

خواجه سلمان ساوجی گفته است:

آنکه از کبر یك وجب میدید	از سر خویش تا بافسر هور
آنکه میگفت شیر شرزه منم	روز هیجا و دیگران همه‌کور
قوّة الظّهر پشت او بشکست	قرّة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که باسعادت وبخت	بر نیاید کسی بمردی و زور

خواجه حافظ در این باب و در خصوص تندی خلق و سخت گیریهای امیر مبارزالدّین میگوید:

دل منه بر دنیی و اسباب او	زانکه ازوی کس وفاداری ندید
کس‌عسل بی‌نیش‌ازاین‌دکّان نخورد	کس‌رطب‌بی‌خار ازاین بستان نچید
گر بایّامی چراغی بر فروخت	چون تمام افروخت بادش دردمید
بی تکلّف هرکه دل بر وی نهاد	چون بدیدی‌خصم خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتي پناه	آنکه از شمشیر او خون میچکید
گه بیك حمله سپاهی میگرفت	گه بهوئی قلب کوهی میدرید
سرورانرا بی سبب میکرد حبس	گردنان را بی گنه سر مي برید
از نهیبش پنجه می افکند شیر	در بیابان نام او جون می شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	جون مسخّر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید.

امیر مبارزالدّین تا بینا پس ازچندی بوسیلهٔ مکاتبه با پسران صلح کرد وبشیراز آمد و سکّه وخطبه بنام واجرای امور سلطنت بدستور او شد ولی پس ازسه ماه چون شاه شجاع فهمید که هنوز پدر در قصد اوست او را مجدّداً در بند آورده بگرمسیرات فارس و از آنجا بقلعهٔ بم کرمان روانه داشت ولی امیر مبارز الدّین که مریض شده بود قبل ازرسیدن باین قلعهٔ اخیر درتاریخ ربیع‌الاوّل ٧٦٥ در راه مرد و نعش او را بمیبد بمدرسهٔ مظفّریه که از بنا های او بود آوردند.

امیر مبارز الدّین محمّد چهل سال دریزد و کرمان وعراق و فارس حکومت کرد و چون مرد شصت وپنج سال داشت ودر این مدّت در ریختن اساس سلسله ای که بنام پدر او بآل مظفّر مشهور شده اند سعی بسیارنمود. مردی بود دیندار ومقدّس و متعصّب، در سال ٧٥٢ از گناهان خود استغفار کرده بتلاوت قرآن و عبادت و طاعت مشغول شد و بامر معروف ونهی از منکر پرداخت و در این راه نیز بسختی میکوشید جهت تعهّد حال سادات و علمای دین در شیراز دار السّیاده ودر کرمان مسجد بنا نمود و اوقاف مخصوص جهت این کار ترتیب داد و در ضمن محاصرهٔ اصفهان یعنی در سال ٧٥٥ با فرستادهٔ ابوبکر المعتضد بالله مُعْتَصِمي که در مصر خود را جا نشین خلفای عبّاسی میدانست بیعت کرد و طریقی را که شیخ ابو اسحاق اینجو قبل از او در این مرحله پذیرفته بود قبول نمودودرخطبه وسکّه نام خلیفه را مذکورداشت وعلمای عراق وفارس و یزد را نیز در این بیعت آورد ولی بسیار تند خو و درشتگو بود و غالب بدست خود مردم را سیاست میکرد و در جلو گیری از منهیّات سختگیری را از حدّ میبرد بهمین جهت مردم با ذوق بذله گوی شیراز از او چندان بخوشی نام نمیبردند و اورا پادشاه مُحْتَسِب میخواندند (١).

---

(١) شاه شجاع میگوید:

در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترك می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی می مست است.

خواجه حافظ در دو غزل از این وضع یاد کرده یکی در این غزل:

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند — پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

تا آنجا که میگوید:

می خور که شیخ وحافظ وقاضی ومحتسب — چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

دیگر در این غزل:

اگر چه باده فرحبخش و باد گلبیز است — ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ... الخ

شاه شجاع (٧٦٠ ـ ٧٨٦) ـ بعد از واقعهٔ کور کردن امیر مبارز الدّین پسر ارشدش جـلال الدّین شاه شجاع که از خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدّین شاه جهان قراختائی بود زمام امور را در دست گرفت، حکومت ابرقو وعـراق عجم را ببرادر خود شاه محمود وکرمان را ببرادر دیگر سلطان عمادالدّین احمد واگذاشت و خواجه قوام الدین محمّد صاحب‌عیار را بوزارت خویش برگماشت.

امیر مبارز الدّین پنج‌پسر داشت، شاه شجاع، شاه مظفّر، شاه محمود، سلطان احمد و ابویزید. شاه مظفّر درحیات پدر یعنی در سال ٧٥٤ درضمن محاصرۀشیراز فوت کرد و از او دو دختر و چهار پسر ماند باین شرح: شاه یحیی، شاه منصور، شاه حسین، و شاه علی و از این میان شاه یحیی بزرگتر و درخدمت امیرمبارزالدّین محبوب تر بود وچنانکه دیدیم امیر مزبور درلشکرکشی بآذربایجان وجنك باسپاهیان اخی‌جوق، شاه یحیی را بچشم پسران خود میکشید و همین مسئله پس از برگشتن میل قلبی پسران امیر مبارز الدّین ازپدر نفرت از شاه یحیی را هم در دل ایشان‌جای داد و شاه شجاع پس ازگرفتن مقام و امارت و سپردن اصفهان بشاه محمود و کرمان بسلطان احمد، شاه یحیی را دستگیر نموده‌او را در قلعهٔ قهندز شیرازمحبوس ساخت.

در بدو جلوس شاه شجاع ایلات اوغانی و جرمائی عصیان کردند. شاه شجاع بدفع ایشان رفت وپس ازسرکوبی آن جماعت عذر رؤسای‌آن طوایف را در قبول فرمان خود پذیرفته بشیراز مراجعت نمود شاه یحیی که در قلعهٔ قهندز محبوس بود کوتوال قلعه‌را فریفته درآن حصار تحصّن اختیارکردوشاه شجاع‌باوجودلشکرکشی وجنك وجدال نتوانست بر برادر زاده دست یابد. عاقبت بین طرفین باین شرط صلح برقرارگردید که شاه یحیی از قلعه نزول کرده بجانب یزد رود و در آنجا از طرف عمّ خود حاکم باشد وقلعهٔ قهندز را بتصرّف شاه شجاع دهد. شاه یحیی این‌پیشنهاد را پذیرفت وبیزد رفت ولی نقض عهدکرد وهمینکه بآن‌شهر قدم نهاد بمخالفت با شاه شجاع برخاست و باقسام حیله و تزویر ازقبول حکم شاه شجاع سرمی‌پیچید وبرخلاف او اسباب چینی مینمود تا آنجا که شاه شجاع عاقبت با خواجه قوام‌الدّین‌صاحب عیار وزیر و لشکری فراوان از شیراز بقصد یزد حرکت‌کرد، خود در ابرقو ماند و خواجه را بمحاصرۀ یزدفرستاد وزیر شاه شجاع شهر را درحصار گرفت و چون کار بر مردم و شاه یحیی تنك شد شاه

یحیی مراسلاتی پیش عمّ خود بابرقو فرستاد و ازدرعذر خواهی وعجز و الحاح درآمد و شاه شجاع او را بخشود خواجه قوام الدّین را بازخواند وبشیراز برگشت .

در مراجعت بشیراز جمعی از مخالفین خواجه قوام الدّین صاحب عیار که از حشمت و ترقّی او درحسد بودند اورا پیش شاه شجاع بنفاق متّهم کردند. شاه هم اورا در نیمهٔ ذی القعـدهٔ سال ٧٦٤ کشته وزارت خود را در عهدهٔ امیرکمال الدّین رشیدی قرار داد .

در سال ٧٤٤ شاه محمود که ازطرف برادر حکومت ابرقو و اصفهان را داشت سر ازاطاعت شاه شجاع پیچیده بخیال تصرّف عراق افتاد وبهانهٔ قیام او بربرادر این بود که بعضی ازعمّال شاه شجاع مال ابرقو را بتصرّف گرفتند . شاه محمود بیزد تاخت ونام شاه شجاع را از خطبه انداخته آنجارا تصرّف کرد . شاه شجاع باصفهان لشکر کشید وبین دو برادر جنگ درگرفت شاه محمود دراصفهان حصاری گشت وبین او ولشکریان شاه شجاع و شاه سلطان چندبار زدوخورد شد تاآنکه جمعی ازسپاهیان شاه محمود غفلةً برسر اتباع شاه سلطان تاختند وایشان را منهزم کرده شاه سلطان را بخدمت شاه محمود آوردند وشاه محمود اورا که عامل میل کشیدن امیر مبارز الدّین شده بود بهمان عقوبت گرفتار نمود (١).

شاه شجاع عاقبت با برادر صلح کرد و مقرّر گردید که شاه محمود مثل سابق حاکم اصفهان باشد وبنام برادر خطبه بخواند و شاه محمود اگرچه زیر بار این تکلیف رفت ولی قلباً با برادر صفائی نداشت ومیخواست بهر وسیله باشد اورا مستأصل کرده ملک پدر را درتصرّف خود گیرد بهمین جهت با سلطان اویس جلایر مدّعی آذربایجان داخل مکاتبه شد و اورا ازخیال شاه شجاع درباب تسخیر تبریز ترسانده بمخالفت در بر انگیخت وسلطان اویس جمعی از امرای خود را بیاری شاه محمود فرستاد وشاه محمود بمدد ایشان و بعضی از امرای شاه شیخ ابو اسحق اینجو مستظهر شده در طغیان بر برادر جری تر شد و شاه یحیی نیز بجمع مخالفین پیوست و از رستن وقم وکاشان و ساوه و آوه نیزبآن جمعیت مدد رسید وایشان برای برانداختن دولت شاه شجاع درسال ٧٦٥ از اصفهان بیرون آمده بطرف شیراز حرکت کردند .

---

(١) مولانا صدر الدّین عراقی ازطرفداران امیر مبارز الدّین دراین باب گفته :

گردست فلک چشم ترا میل کشید — در ذات شریف توجهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم وآسیب رساند — او نیز بعینه مکافاتش دید

شاه‌شجاع برای مقابلی با دشمن با برادر کوچکتر خود سلطان احمد و پسر خویش سلطان اویس از شیراز خارج شد و قبل از آنکه بلشکریـان همراه شاه محمود برسد سلطان احمد نیز از شاه شجاع رنجیده باردوی شاه محمود پیوست و بعضی دیگر از لشکریان و اتباع شاه شجاع نیز راه خلاف رفتند و کار بر شاه شجاع سخت شد ولی با تمام‌این احوال عنان مقاومت و پایداری را از کف ننهاد و با اراده‌ای قوی با دشمن روبرو شد امّا از عهدهٔ یـاران برادر برنیامدو شکسته بشیراز برگشت و درشهر متحصّن گردیدو لشکریان شاه محمود شهر را در محاصره گرفتند. محاصرهٔ شیراز بطول انجامید وروز بروز از قوّهٔ مقاومت شاه شجاع و از عدّهٔ یاران او کـاسته شد. عاقبت شاه شجاع مولانا معین‌الدّین یزدی از منشیان‌خودرا که مؤلّف تاریخ آل مظفّر است بطلب صلح‌پیش برادر فرستاد ولی شاه محمود قبول صلح را موکول بآن کرد که شاه شجاع بابرقورود و یك ماه در آنجا بماند تـا او امرای تبریز را بر گرداند سپس دو برادر ملك پدریرا برادرانه بین خود تقسیم نمایند. شاه شجاع که مردی فصیح و شاعر بود رقعه‌ای ببرادر نوشت و از او تقاضای ملاقات نمود. شاه محمود نیز این تکلیف را پذیرفته دو برادر درپای قلعهٔ قهندزبا یکدیگر ملاقات کردندو پس ازترتیب قرار صلح شاه شجاع بابرقو رفت و شاه محمود باجلال و شکوه تمام بشیراز وارد شد.

« شاه شجاع چون بر مهاجرت عازم شد این رقعه ببرادر نوشت بخطّ اشرف: برادر اعزّ اکرم فیروز جنگ محمود که انشاءالله قوّةالظّهر وعَضُدالیمین باشد، ملتمسات که نموده بودید علم‌الله که مادام که در این مقام باشد با ضعاف آن از قوه بفعل رسد تابحقیقت داند که ماهمانیم که بودیم ومحبّت باقیست نمیدانم که معاقد سلسلهٔ اخوّت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و جاذبهٔ خون و رگ را چه‌بود که‌بدین‌نوع‌دست‌ازکار بازداشت اگرچه‌دل‌بکسی‌دادجان‌ماست‌هنوز بجان اوکه دلم برسروفاست هنوز، آری خدای مصلحت کار بنده به‌داند، شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جائی دیگر است تـا ارادت وقت چگونه وکی باشد انشاءالله تعالی چنان کـند کـه فردا در پای قلعهٔ قهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موّجه تواند بود و صلاح کـلّی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود. »

(از تاریخ‌آل مظفّر تألیف معین‌الدّین یزدی)

شاه شجاع دو سه ماه در ابرقو ماند و چون دراین تاریخ اوضاع کرمان مغشوش بود عازم آن ولایت گردید.

در موقعیکه شاه شجاع در بیرون شیراز بـا یاران شاه محمود می‌جنگید پسر او سلطـان شبلی با سیورغتمش یکی‌از امرای طائفهٔ‌اوغانی مشغول تهیّهٔ‌سپاهی جهت‌فرستادن

بکمك شاه شجاع بودند. دولتشاه از نوکران خواجه قوام الدّین صاحب عیار که او را شاه شجاع برای آوردن خزانهٔ کرمان روانهٔ این شهر کرده بود اتابك سلطان شبلی را فریفت و سلطان شبلی را از رفتن بشیراز باز داشت سپس اتابك مزبور را در کرمان کشته سلطان شبلی را نیز در قلعه ای محبوس ساخت و خود دعوی استقلال وحکومت نمود.

شاه شجاع در بهار سال ٧٦٦ بکرمان رفت و دولتشاه عاصی را منهزم ساخت و شهر را گرفت. دولتشاه از در اطاعت درآمد ولی کمی بعد چون خیال قتل شاه را در سرداشت بسزای غدرخود رسید وکرمان ازهرجهت مسخّر ومطیع شاه شجاع گردید.

شاه شجاع پس از استیلا بر کرمان بسرکوبی طوایف اوغانی و جرمائی رفت و بااینکه بواسطهٔعلّت درد پا چنانکه بایست نمیتوانست درتعقیب ایشان پایداری کند آن طوایف را در زحمت کلّی قرارداد و ایشان ازشاه محمود کمك خواستند. شاه محمود هم شاه یحیی را بمدد ایشان فرستد ولی شاه یحیی بزودی باطاعت عمّ خو در آمده بیزد رفت و شاه شجاع امیر سیورغتمش و سایر رؤسای اوغانی وجرمائی را مطیع کرد. آوازهٔ تجدید عظمت شاه شجاع میل قلبی بسیاری از شیرازیان و اتباع شاه محمود را که از تحکّم وظلم لشکریان آذربایجانی سلطان اویس جلایر بتنگ آمده بودند بار دیگر متوجّه شاه شجاع کرد و شاه منصور پسر شاه مظفّر یعنی برادر شاه یحیی هم از یزد بکمك عمّ خود آمد و امید شاه شجاع بتصرّف شیراز و راندن شاه محمود از آن سر زمین قوّت گرفته بطرف کرسی سابق خود در حرکت آمد.

فتح شیراز در ذی القعدهٔ ٧٦٧ — جنگ بین لشکریان شاه شجاع و شاه محمود در شانزدهم ذی القعده سنه ٧٦٧ در نزدیکی پل فسا سر راه شیراز اتّفاق افتاد و فتح نصیب شاه شجاع گردید. شاه محمود و اتباع او بشیراز گریختند و چون دیدند که مردم شهر باطناً با شاه شجاع همراهند چاره ای ندیدند جز آنکه شهر را ترك گفته بعراق فرار کنند. شاه محمود در روز ٢٤ ذی القعده از شیراز بیرون رفت و شاه شجاع بمقرّ سابق خود وارد شد و در این ضمن سلطان احمد هم از شاه محمود روی گردان شده بار دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست و شاه محمود اضطراراً باصفهان پناه برد.

در ... احعت بشیراز شاه شجاع بار دیگر بتقویت اصول مذهب تسنّن و ترغیب

علمای دین وبنای ابنیهٔخیر پرداخت وبسیرهٔ خاندان اینجوو پدر خود امیرمبارزالدّین با خلفای عبّاسی مقیم مصر بیعت کرد مخصوصاً در سال ۷۷۰ علمای دینی را واداشت که در قبول بیعت القاهرُ بالله محمّد بن ابی‌بکر رسالات بنویسند ونام این خلیفه‌را درخطبه‌ها داخل کنند.

شاه محمود بعد از تسلیم شیراز باصفهان آمد و چون هنوز خیال انتقام خواهی از برادر را از سر بدر نکرده بود با سلطان اویس طریق موافقت میسپرد و مصمّم آوردن دختر او در عقد ازدواج خود بود. شاه شجاع در سال ۷۶۸ بعزم بیرون کردن او از اصفهان بطرف آن‌شهر حرکت کرد ولی چون شاه محمود اظهار کوچکی وتبعیّت از برادرنمود اصفهان را باو واگذاشته بشیراز مراجعت کرد.

شاه محمود دختر امیر غیاث الدّین کیخسرو اینجو یعنی خان سلطان را درحبالهٔ نکاح داشت. این زن چون شنید که شاه محمود در صدد تزویج دختر سلطان اویس جلایر است علی رغم شوهر و بقصد انتقام خون عمّ خود شیخ ابواسحاق محرمانه از اصفهان مراسلاتی بشاه شجاع نوشت و باو وعده‌داد که اگر بجانب اصفهان حرکت کند شوهر را گرفته تسلیم او نماید ودروازه های اصفهان رابر روی او بگشاید بعلاوه اورا از بابت حرکت لشکر سلطان اویس بعزم عراق ترساند. شاه‌شجاع در سال ۷۶۸ باصفهان رسید ودر بیرون آنشهر مقام کرد خان سلطان هرقدرخواست بتحریك و دسیسه‌قشون طرفین را بجنگ وادارد توفیق نیافت چه شاه محمود که از هیبت برادر ترس داشت نسبت باو از در انکسار و خضوع درآمده پیش شاه شجاع عجز و لابه کرد و شاه شجاع هم پس از ملاقات با او اصفهان‌را مجدّداً درعهدهٔ برادر گذاشته بشیراز مراجعت‌نمود.

وزارت شاه شجاع را در این ایّام خواجه‌قطب‌الدّین سلمانشاه‌بن خواجه‌محمودکمال داشت. بعد از مراجعت از اصفهان شاه شجاع این خواجه را محبوس کرد و پسر او امیر غیاث‌الدّین محمود را میل کشید و بکرمان تبعید نمود. خواجه قطب الدّین اندکی بعد از حبس گریخت و باصفهان پیش شاه محمود رفت و از طرف شاه محمود بوزارت اختیار شد.

خان سلطان که از خیال برانداختن آل مظفّر واطفاء آتش انتقامخواهی خاندان اینجو بیرون نمیرفت باردیگر باب مکاتبهٔ با شاه شجاع را مفتوح نمود و بقدری دراین

کار جدّوجهد بخرج داد که‌بار دیگر شاه‌شجاع بخیال استیصال برادر عازم اصفهان گردید و این‌بار ببهانهٔ مطالبه‌قسمتی‌ازمال‌اصفهان عازم‌لشکر کشی‌بآن سمت گردید. شاه‌محمود چون فهمید که‌علّت العلل تحریك لشکر کشی شاه شجاع زوجهٔ اوخان سلطان‌اینجوست آن خاتون را بقتل رساند وسفرائی بتبریز فرستاده دختر سلطان اویس را درعقدخود گرفته باصفهان‌آورد و در مقابل برادر پشت خودرا بلشکریان جلایری قوی گردانید.

بعد از این‌مواصلت سلطان اویس‌لشکریانی بکمك دامادخویش باصفهان فرستاد و شاه محمود بهمراهی آن لشکر بقصد شیراز بطرف آن شهر در حرکت آمد. شاه‌شجاع نیز بهمراهی شاه منصور و سلطان‌احمد بجلوگیری او رفت وجنگ دراطراف شیراز درگرفت. جناح راست لشکرشاه شجاع و میمنهٔ سپاه شاه‌محمود هر دو شکست‌یافتند و جنگ صورت قاطعی پیدا نکرد. شاه شجاع ناچار بشیراز آمد. وزیر او سیّد شاه رکن‌الدّین حسن یزدی که بادو نفر از امرای شاهی غرض داشت مکتوبی از زبان‌ایشان ساخته بیش شاه محمود فرستاد باین مضمون که اگر شاه محمود قصد شهر کند ایشان دروازه ها را بروی او خواهند گشود. شاه محمود بر پشت آن مکتوب روز ورود خود را درجواب نوشته مکتوب را برگرداند و شاه رکن‌الدّین آنرا پیش شاه شجاع فرستاد شاه شجاع بقدری از دیدن آن متغیّر گردید که در صدد قتل امرای مزبور بر آمد امّا بعد از آنکه بر بیگناهی‌ایشان و حیلهٔ وزیر خویش وقوف یافت شاه رکن‌الدّین‌را کشت و وزارت خودرا بیکی از آن امرا یعنی خواجه جلال‌الدّین تورانشاه واگذاشت.

شاه محمود چون دید که بغلبه نمی‌تواند بر شیراز مسلّط شود و مکتوب امرای شاه شجاع نیز ساختگی است ناچار از اطراف آن شهر بر خاست و باصفهان مراجعت نمود.

حکومت کرمان را شاه شجاع بیکی از خواصّ خراسانی خود که پهلوان‌اسدپسر طغانشاه نام‌داشت واگذاشته بود. این مرد بتحریك امیر سیورغتمش اوغانی و شاه یحیی بتدریج در کرمان جهت خود بتهیّهٔ سبب استقلال پرداخت و تا مخدومش شاه در شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست‌علناً اظهار عصیان نماید ولی همینکه آن خاتون‌ازاتباع پهلوان اسد رنجیده بشیراز رفت کار داعیهٔ سلطنت خواهی پهلوان اسد نیز بالا گرفت.

در این اثنا قطب‌الدّین اُوَیس پسر شاه شجاع از پدر خوفناك شده بطرف کرمان

آمد و خواست آن شهر را بحیله از پهلوان اسد گرفته بر آنجا مسلّط شود ولی پهلوان اسد اورا بشهر راه نداد واویس باصفهان نزد شاه محمود رفت و پهلوان اسد بیشتربر نخوت و تکبّر خود افزود .

شاه شجاع در سال ۷۷۵ عزیمت کرمان کرد و شهررا در حصار گرفت . دراین ضمن شاه یحیی که خود جرأت دخالت مستقیم در قیام بر ضدّ شاه شجاع را نداشت نایب شاه را در شیراز بقیام براو تحریك نمود و چون این خبر بشاه شجاع رسیدسلطان احمد و پسر خود زین‌العابدین را بمحاصرهٔ کرمان گذاشته بشیراز برگشت .

سلطان احمددر بستن راه آذوغه برمردم کرمان سعی‌بلیغ کردتا آنکه کاربرایشان و پهلوان اسد سخت شدو نزدیك بود که آن شهر را مسخّر کنند امّا چون‌میخواست که پس از گرفتن کرمان شاه شجاع آنجارا باو وا گذارد و شاه شجاع راضی نمیشدعمداً درکار گشودن کرمان سستی نمود و شاه شجاع برادر را بشیراز خواسته دو نفر از سرداران خود را بادامهٔ حصار شهر فرستاد و ایشان بدستیاری مردم شهر کرمان را پس از نه ماهو بیست‌روز محاصره گرفتند و پهلوان اسد بدست اهالی قطعه قطعه شد (۷۷۶) .

وفات شاه محمود در شوال ۷۷۶ — پس ازفتح کرمان بشاه‌شجاع خبررسید که شاه محمود در ۱۴ شوّال‌سال۷۷۶فوت کرده وبین اتباع او بر سر تعیین جانشینش نزاع در گرفته است . جمعی از ایشان طالب سلطنت اویس پسر شاه شجاعند و جمعی دیگر طرفدار خود شاه شجاع . امیر مظفّری موقع را غنیمت دانسته بصوب اصفهان حرکت نمودو بسهولت برآن شهر دست یافت و اویس بخدمت پدر رسیده طرف‌التفات قرار گرفت .

شاه شجاع چون سلطان‌اویس جلایر نیزوفات کرده و زمینه برای حملهٔ بتبریز فراهم بود پس‌از گرفتن اصفهان بطرف آذربایجان در حرکت آمد و در این‌سرزمین بر لشکریان سلطان حسین‌بن اویس جلایر ظفر یافته بتبریز وارد شد و شاه منصور و چند نفر دیگر از امرای خودرا بحدود نخجوان و قراباغ فرستاد ولی یکی دو ماه بعد بمناسبت دستبرد دو نفر از امرای مراغه مطیع جلایریان بقسمتی از اردوی او که در اوجان بودند ورسیدن زمستان وشدّت درد پا شاه‌شجاع بفارس عقب نشست . درمراجعت

او سلطان حسین جلایر بتبریز آمد و باب مصالحه را با شاه شجاع گشوده طرفین با مبادلهٔ اسرا صلح کردند و خواهر سلطان حسین بعقد زین العابدین پسر شاه شجاع در آمد و شاه شجاع حکومت اصفهان را بآن پسر واگذاشت .

بعد از برگشتن از آذربایجان شاه شجاع بقصد تنبیه شاه یحیی که در قضیّهٔ طغیان پهلوان اسد مداخله داشت لشکری بآنجا فرستاد . شاه یحیی چون خودرا در زحمت دید ایشانرا بفریفت وآرام کرد که قاصدی بشیراز بفرستد تابهرچه امر شاه شجاع است اطاعت کنند و در این ضمن بر آن لشکر تاخته بیشتر را مغلوب و منهزم کرد . شاه شجاع بار دیگر شاه منصور برادرشاه یحیی‌را بسرکوبی‌او بیزد روانه داشت . این بار شاه‌یحیی مادر خودرا باستمالت شاه منصور فرستاد و آن زن فرزند دیگر را با برادر بر سر صلح آورد ولی چون لشکر شاه منصور متفرّق شدند او از برادر وحشت کرده بمازندران رفت و شاه شجاع شخصاً بیزد آمد . امّا این بار هم شاه یحیی اعضای خاندان خود و شاه شجاع را شفیع نموده بعذر خواهی کوشید . شاه شجاع اورا عفو کرد ولی قسم یاد نمود که اگر دیگر از اوعصیانی سرزند تا از او انتقام نکشد از یزد بر نگردد و پس از این قرار در ۷۸۰ بشیراز مراجعت کرد .

وفات شاه شجاع در ۷۸٦ — در سال ۷۸۱ شخصی‌بنام عادل آقا در سلطانیّه بهواخواهی سلطان حسین جلایر قیام کرده برای خود ترتیب اساس حکومت داد و بخیال تعرّض بممالك آل مظفّر افتاد . شاه شجاع بعزم سرکوبی او بسلطانیّه آمد و بسپاهیان عادل جنگ سختی کرد و اگرچه در ابتدا قشون او منهزم شدند ولی بالاخره درنتیجهٔ صرف ثبات و رسیدن کمك غالب آمده سلطانیّه را گرفت و بر خطاهای عادل قلم عفو کشیده بشیراز برگشت .

عادل آقا بتدریج در سلطانیّه‌مقتدر شد و چون در سال ۷۸٤ پسر دیگر سلطان اویس جلایر یعنی سلطان احمد بر برادر خود سلطان حسین خروج کرد و برادر را کشت عادل آقا نیز پسر سوّم اویس را که سلطان ابویزید نام داشت بسلطنت برداشت و با سلطان احمد بجنگ پرداخت وچون خودرا دست نشاندهٔ شاه شجاع اعلان کرده‌بود از آن پادشاه یاری خواست و شاه شجاع در ۷۸۵ بسلطانیّه آمد .

قبل از رسیدن بسلطانیّه شاه شجاع بر پسر خود شبلی بدگمان شد و او را باین توّهم که در صدد خروج براوست در نزدیکی اقلید فارس گرفته در قلعه‌ای محبوس و بعد چشم آن جوان را در شعبان سال ۷۸۵ میل کشید و در ضمن همین سفر مادرشاه شجاع و برادران دیگر او یعنی خان قتلغ مخدومشاه قراختائی و شاه حسین برادرشاه یحیی و شاه منصور فوت کردندو این پیش‌آمدها سخت خاطر شاه شجاع را ملول کرد. شاه شجاع پس از رسیدن بسلطانیّه مابین دو پسر سلطان اویس را اصلاح نمود و با عادل‌آقا از سلطانیّه خارج شدو کار نزاع‌سلطان ابویزیدو برادرش سلطان احمدبوساطت او بخوشی خاتمه پذیرفت .

شاه شجاع از قزوین بطرف خرّم آباد و شوشتر حرکت کرد و در این دو ولایت بعلّت زمستان و بارندگی و راههای سخت قشون او صدمهٔ بسیار دیدند و شاه منصور که والی لرستان بود بخدمت پادشاه آمد وپس ازملاقات شاه عازم شیراز شد ولی‌شاه‌شجاع درراه‌بقدری درشرب‌شراب افراط کرد که مریض بستری گردید و چون رحلت خودرا نزدیك دید بدادن صدقات و عطایا پرداخت و سلطان عماد الدّین احمد و سلطان مجاهد الدّین زین العابدین را که هر کدام طرفدارانی داشتند و بیم آن میرفت که‌پس از شاه‌شجاع بجان یکدیگر بیفتند پیش خود خواستو برای جلوگیری از این پیش‌آمد هر دو را بحفظ اتّفاق نصیحتو وصیّت نمود . ولایت عهد را بسلطان زین العابدین‌داد واصفهان را بسلطان‌ابویزید برادر خردسال‌خودواگذاشت‌وسلطان احمدرا نامزد کرمان کردسپس دومراسله یکی بامیر تیمور گورکان ویکی هم خطاب بسلطان احمدجلایر در نگاهداری ازپسران خودنوشت‌واندکی‌بعد یعنی‌در تاریخ یکشنبه ۲۲ شعبان سال۷۸۶ جان تسلیم نمود و در شیراز مدفون شد .

مضمون مراسلهٔ شاه شجاع بامیر تیمورگورکان :

« ..... بعداز تبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد اِنْهاء می‌گرداند که بر رأی ارباب آلباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محلّ حوادث و مکان مکاره است و اصحاب عقول بزخارف مموّه او التفات ننموده اند ونعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته‌اند که فنای هر مخلوقی از قبیل واجباتست و بقای هر موجودی از مقولهٔ ممتنعات ، چند روزی که از بارگاه مهیمن

نقدّس و تعالی منشور تعزّ من‌تشاء و تذلّ من تشاء بیدك‌الخیر انّك علی كلّ شیئٍ قدیر ارزانی شده و
آعِنّهٔ اختیار جوقی از بندگان حقّ تعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف‌نهاده بود بر حسب قدرت و امکان
در اِعلاء آعْلام دین و امضای احکام مُبین و اتّباع اوامر سیّدالمرسلین کوشیده استقامت احوال‌رعایا
و زیردستان را خالصاً لله مطمح نظر همّت ساخت‌و بعون عنایةالله آنچه مقدور بود معاش باکافّهٔ‌خلایق
بوجهی‌کرده شد که شمّه‌ای بمسامع‌علیه رسیده باشد چون بنسبت باعالیجناب معدلت پناهی سلسلهٔ‌مصادقت
منعقد بود فتوح روزگار دانسته‌در‌ابقای آن‌ثابت دم و راسخ قدم زیسته ، بقیامت برم آن‌عهدکه بستم‌باتو
تا درآن روز نکوئی که وفائیت نبود ، واز آن جناب‌علی‌التّعاقب والتّوالی زُلال الطاف چنانچه‌عالمیان
مشکور و مستحسن دانسته اند مترشّح‌بوده این معنی موجب مباهات میدانست‌و درین وقت که ازبارگاه
کبریانسیم‌دعوت حقّ بمشام جان‌ما رسیده‌ومتقاضی ولاتجد لسُنّتنا تحویلا حلقهٔ والله یدعو الی دارالسّلام
بر در زد و گفت عرشست نشیمن توشرمت ناید کائی و مقیم خطّهٔ خاك شوی و بحمدالله تعالی
هیچ حسرتی و نگرانی بر خاطر نمانده با وجود انواع زلّت و تقصیر و اصناف اجرام که لازمهٔ وجود
انسانست هر آرزو که درمخیّلهٔ خیال بشرمُرتسَمْ تواند بودازفوائد احسن فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِیَ لَهُمْ
مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ در پنجاه و سه سال‌که اتّفاق منزل خاك افتاد درکنار مانهاد ، مَتی زِدْتُ تَقْصِیراً تَزِدْنی
تَفَضُّلاً کَاَنّی بِالتَّقْصِیرِ اسْتَوْجَبَ الفضلا ، اِحْرام لبّیك اللهمّ لبّیك بسته نفس‌امّاره را ندای اِرْجِعی
اِلی ربّك درداد ، بدین مژده گر جان‌فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست چگونه برنپرد
چون جوازجناب‌جلال خطاب لطف‌چوشکرّ بجان‌رسدکه تعال اثقال آزوامل‌از دوش بنهاده‌روی‌تضرّع
بحضرت عزّت آورد از دوست یك اشارت وز ما بسر دویدن رجاء صادق آنکه هر چه از حضرت
مُفیض‌الخیرات روی‌نماید اگر چه عین زحمت‌دانیم‌محض رحمت باشد زهی‌سلام تو آسایش سُکینهٔ‌روح
زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصّالحات خیرٌ عند ربّك ثواباً ، بر بقیِ عمر و دولت و
دوسنکامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلتش بر سر
خلایق پاینده دارد بحقّ حقّه بنا بر خلوص نیّت و صفای طویّت که بنسبت با حضرت معدلت پناهی از
آب صفی روشن ترست واجب دید صورت حال اِنها کردن که فرزندلبند زین‌العابدین طوّل‌الله
عمره‌فی ظلّ عنایکم اورا بخدا و خداوند سپرده و دیگر فرزندان طفل و برادرانه را بجناب ممالك
پناهی سفارش نمودن جه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت‌را ذُخر اخلاق دانسته ام چنانکه از سجیّت‌کریم
و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان وزمین می سزد بر مضمون انّ حسن العهد من‌الایمان کمر بسته برقاعدهٔ
مستمرّ ایشان را بجنب‌مبارك خود مخصوص فرماید و ظِلال اشفاق بر احوال پریشان ایشان گستراند
بموجبی که آثار آن صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان و
قصدان سالها در آرزوی چنین روز بوده‌مجال شماتت و محلّ استیلا نیابند ، این معنی موجب‌ادّخار
ذکر جمیل شود و این دوست مخلص‌راکه با عهد و میثاق مودّت و سعدت نیل قربت توفیق‌عزات یافته
بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربّی و جعلنی من المکرمین
گردد انشاءالله تعالی وحده‌العزیز .

شاه شجاع درمدّت‌بیست و شش‌سال سلطنت خود غالب‌اوقات را چنانکه دیدیم

زین العابدین درآمدند و سلطان پس از تسخیر اصفهان حکومت آنجا را بامیر مظفرالدّین کاشی خال خود سپرده بنطنز رفت و ابو یزید را که در آنجا از جانب شاه یحیی حکومت داشت مغلوب کرد و ابویزید بلرستان گریخت و زین العابدین بشیراز برگشت .

شاه شجاع چنانکه گفتیم قبل از فوت حکومت کرمان را ببرادر خود عمادالدّین احمد واگذاشت و احمد دوازده روز پیش از مرگ شاه شجاع بآن سر زمین رسیده در آنجا مستقرّ گردید .

بعد از مرگ شاه شجاع سلطان زین العابدین امیر سیورغتمش اوغانی را بسرداری دو قبیلهٔ جرمائی و اوغانی نامزد نمود و این امیر گردنکش با سلطان احمد آغاز مخالفت کرده براو قیام نمود و چند بار بین طرفین جنگ اتفاق افتاد تا آنکه بالاخره سلطان احمد اورا در سال ۷۸۷ بقتل رسانید و شرّ او برطرف شد .

در سال ۷۸۸ سلطان ابویزید که از دست سلطان زین العابدین بلرستان گریخته بود جماعتی دور خود جمع نموده بکرمان آمد . سلطان احمد در صدد خواندن او بخدمت خود بود ولی چون شنید که اتباع گرسنهٔ او بغارت آبادیها و تعدّی بمردم پرداخته اند اورا بکرمان راه نداد و ابویزید بنزد شاه یحیی رفت .

در همین سال ۷۸۸ امیر تیمور گورکان که بر تمام ماوراءالنّهر و ترکستان و قسمتی از ایران استیلا یافته بود فرستاده ای بشیراز پیش سلطان زین العابدین روانه داشته از او خواست که چون پدرش شاه شجاع او را بامیر سپرده بخدمت بشتابد . سلطان زین العابدین بسفیر امیر تیمور جواب ردّ داده او را جزءً مراجعت داد و امیر گورکانی در اوّل سال ۷۸۹ از همدان باصفهان آمد و امیر مظفرالدّین کاشی حکمران آنجا را در اطاعت خود آورد . سلطان زین العابدین و مردم او از ترس ببغداد گریختند ولی شاه یحیی قبول فرمان نمود . مأموران امیر تیمور در اصفهان بجمع آوری مالی که مردم جهت لشکریان امیر قبول کرده بودند مشغول شدند ولی چون از ایشان تعدّی و ظلم نسبت بمال وعیال مردم سر زد اهالی اصفهان ایشان را کشتند . امیر تیمور از این جسارت متغیّر شده حکم قتل عام شهر را داد و در این واقعه قریب ۷۰۰۰۰ نفر از اصفهانیان طعمهٔ شمشیر لشکریان امیر خونخوار شدند .

بعد از قتل عام اصفهان امیر تیمور عازم شیرازشد. سلطان احمد که قبلاً فرمان امیر تیمور را گردن نهاده بود یکی از امرای خود را بخدمت امیر فرستاد و چون امیر تیمور نسبت بسلطان احمد اظهار عنایت کرد سلطان احمد نیز باردوی او شتافت و امیرتیمور بیزحمتی ممالك آل مظفر را مسخّر ساخته آنرا بین شاه یحیی وسلطان احمد و سلطان ابو اسحاق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع تقسیم نمود و بعلّت اخبار ناخوشی که از ماوراء النّهر میرسید بآن سمت برگشت.

امّا سلطان زین العابدین که بطرف بغداد میگریخت در نزدیکی شوشتر فریب وعدهٔ امداد شاه منصور حکمران آن نواحیرا خورده بچنك او اسیر شد وشاه‌منصور سلطان زین العابدین را در قلعهٔ سلاسل شوشتر محبوس نمود.

شاه‌یحیی (۷۸۹ - ۷۹۵) ـ امیر تیمور حکومت شیراز را بشاه نصرة الدّین یحیی و سیرجان را بسلطان ابو اسحاق بن اویس بن شاه شجاع و کرمان را بسلطان عماد الدّین احمد واگذاشت وچون این‌تقسیم بعمل‌آمد شاه یحیی بشیراز آمده بآرزوی دیرینهٔخود رسید وبجای شاه شجاع وسلطان‌زین‌العابدین برکرسی‌امارت مظفّری‌نشست.

سلطان ابو یزید که در یزد بود و خیال رفتن بهند داشت همینکه از تقسیم ممالك مظفّری اطّلاع یافت وخود را بی نصیب دید بکرمان آمد وبا جمعی ازاوغانیان دست یکی کرده بر ضدّ سلطان احمد عصیان نمود. سلطان احمد ایشانرا مغلوب ساخته ابویزید را گرفت و برادر را عفو کرده بطرف هرموز فرستاد و ابویزید اموال باقیماندهٔ آن حدود را جمع آورده بکرمان مراجعت کرد و تا سال فوت خود یعنی سال ۷۹۲ در خدمت برادر بود.

امّا شاه منصور پس ازبندکردن سلطان زین العابدین و شنیدن خبر مراجعت امیرتیمور ازشوشتر عزیمت شیراز نمود وشاه یحیی که درخود در مقابل برادر خردتر تاب مقاومت نمیدید شیراز را رها کرده بیزد آمد و شاه منصور بسهولت بر شیراز دست یافت (۱).

---

(۱) حافظ در بشارت این پیشرفت میگوید:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال‌بخت زروی‌ظفر نقاب انداخت	جمال عدل بفریاد داد خواه رسید. الخ

شاه یحیی در مراجعت بیزد سلطان ابو اسحاق حکمران سیرجان را بوعده و فریب با خود یار ساخت وحکمران ابرقورا نیز در دام مکر خود انداخته کشت و بار دیگر درآن حدود مستقرّ گردید ودرصدد برآمد که کرمان‌را نیز ازسلطان احمد بگیرد. جنك بین لشکریان سلطان احمد از طرفی و سپاهیان سلطان ابو اسحاق و شاه یحیی در ۷ جمادی الاولی سال ۷۹۲ درصحرای بافت اتّفاق افتاد و فتح نصیب سلطان‌احمد شد و شاه یحیی و ابو اسحاق گریختند.

سلطان زین العابدین که در قلعهٔ سلاسل محبوس بود بعد از استقرارشاه‌منصور در شیراز بدستیاری جمعی از پاسبانان خود از حبس بیرون آمده عازم اصفهان شد و در بین راه امیر مظفر الدّین کاشی خال او نیز باو بر خورد و بمعیّت هم باصفهان آمده آن شهر را تحت حکم خود در آوردند.

شاه منصور (۷۹۰ – ۷۹۵) — شاه منصور چون خبر استیلای زین العابدین را بر اصفهان شنید بخیال تسخیر آنجا از شیراز حرکت نمود ابتدا ابرقو را گرفت بعد باصفهان رفت ولی چون تسخیر آن شهر آسان نبود بشیراز برگشت و از آنجا بلرستان رفت و آنجا را مطیع خود ساخته یکی از اتابك زادگان لر را از طرف خود بر آنجا حاکم کرده برای تهیهٔ گرفتن اصفهان بشیراز آمد.

شاه یحیی و سلطان زین العابدین و سلطان احمد و سلطان ابو اسحاق بیکدیگر دست اتّفاق داده عازم شدند که از کرمان و یزد و اصفهان بقصد بر انداختن شاه منصور حرکت کنند وقرار گذاشتند که در ماه صفر سال ۷۹۳ در سیرجان یکدیگر را ملاقات نمایند و بکمك هم برشاه منصور بتازند. امّا همینکه شاه منصور بطرف سیرجان حرکت کرد شاه یحیی که در تزویر وشکستن عهد امتحان بسیار داده بود بکمك متحدین خود نیامد و آنهارا بوعده گذراند. عاقبت شاه منصور درفسا لشکریان سلطان احمد وسلطان زین العابدین را شکست داد، زین العابدین باصفهان و احمد بکرمان هزیمت کردند و ابو اسحاق درسیرجان ماند.

شاه منصور بعد از این فتح بشیراز برگشت و تهیهٔ کار خود را دیده عازم اصفهان شد تا آنجا را از کف سلطان زین العابدین بیرون آورد. چون بیشتر لشکر زین العابدین

خدمت شاه منصور را پذیرفته بودند زین العابدین بدون جنگ اصفهان را رها کرده بطرف خراسان رهسپار شد و شاه منصور آن شهر را گرفت.

همینکه زین‌العابدین بری رسید حاکم آنجا اورا دستگیر نموده بپیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور چشمان اورا میل کشید سپس عازم یزد شد و اکثر آن ولایت را خراب کرده پس‌از صلح با شاه یحیی بطرف کرمان سرازیر گردید و بسلطان احمد پیغام داد که یا بـا او دست یکی نماید و او وشاه یحیی از دوستی با امیر تیمور دست برداشته هرکدام لشکری بشاه منصور دهند که بخراسان رفته جلوی تاخت و تاز او را بگیرد و یا آنکه آمادهٔ جنگ باشند و چون سلطان احمد که جرأت اقدام بمخالفت با امیر تیمور را نداشت از قبول پیشنهاد اوسر پیچید شاه منصور اکثری از آبادیهای یزد و کرمان راخراب کرده بشیراز رجعت نمود ضمناً سلطان ابو اسحاق را بر ضدّ احمد و دستبرد بولایات او بر انگیخت و ابو اسحاق چندی بتعرّض متصرّفات سلطان احمدمشغول بود تـا آنکه سلطان احمد مقارن یورش امیر تیمور بعراق وفارس اورا بقتل رساند.

انقراض آل مظفر در ۷۹۵ — امیر تیمور که از جسارت و ترکتازیهـای شاه منصور بغضب آمده بود در اوّل سال ۷۹۵ از شوشتر عازم شیراز شدو پس ازتسخیر قلعهٔ مستحکم سفید سلطان زین العابدین کور را که در آنجا بامر شاه منصور محبوس بود خلاص کرده باو وعده داد که انتقام اورا از شاه منصور بکشد.

شاه منصور که در این موقع در اصفهان بود بشیراز آمد و بجای تهیّهٔ اسباب کار دفاع بشرب شراب و عیّاشی پرداخت و در یك موقع چهل روز هیچکس اورا ندید و این مدّت را سرگرم بادهٔ ناب‌بود وهمینکه شنید امیر تیمور قلعهٔ سفیدرا گشوده وعازم شیراز است از شهر گریخت. درفسا از جمعی از فراریان شیراز که متعاقب او رسیدند پرسید که مردم سهر در حقّ مـا چه میگویند. گفتند بطعنه میگویند کسانی که باد در بروت خود می انداخته و از ترکش هفده من خود لاف میزدند اکنون مثل بُز می‌گریزند. شاه منصور که‌مردی رشید وباهمّت‌بود ازشنیدن این سخن برسر غیرت‌آمده فوراً بشیراز برگشت و قریب پنج هزار پیـاده و سواره جمع آورده در سه فرسخی

شیراز بجلوی امیر تیمور تاخت و بر ۳۰۰۰۰ لشکریان تیموری زد و با اینکه رشته و نظم جناحین لشکر او از هم گسیخت خود او مردانه جنگید و چند بار بقلب سپاه امیر تیمور حمله برد تا آنکه صف مقاومت ایشانرا درهم شکست فقط امیر تیمور و پنج نفر از یاران او تنها ماندند و دو نوبت شاه منصور شمشیر بر کلاه خود امیر تیمور زد و بواسطهٔ آنکه یکی از امرای او سپر خود را پیش آورد بامیر صدمه‌ای نرسید و شاه منصور که سه زخم برداشته بود بطرف شیراز برگشت ولی یکی از اتباع امیر تیمور اورا نشناخته از سر اسب پائین آورد و آن جوان رشید رادر همانجا بقتل آورد.

بعد از قتل شاه منصور سایر افراد خاندان مظفّری یعنی سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد و سلطان ابواسحاق و شاه نصرة الدّین یحیی و پسران او یعنی سلطان جهانگیر و سلطان محمّد همگی بخدمت امیر تیمور گورکانی شتافتند و امیر جمیع ایشانرا مقیّد نمود. ابتدا سلطان شبلی که بفرمان پدر خود شاه شجاع کور شده و سلطان زین العابدین را که از دست شاه منصور دیدهٔ جهان بینش نابینا گردیده بود بسمرقند فرستاد سپس فارس را بپسر خود عمر شیخ سپرده بشاهزادگان خاندان مظفّری عزم اصفهان شد ولی قبل از رسیدن باین شهر فرمان داد تا در تاریخ دهم ماه رجب سال ۷۹۵ در قریهٔ ماهیار ولایت قمشه جمیع افراد آل مظفّر را از بزرگ و کوچك کشتند و بقیّه را هم حکّام تیموری در ولایت بقتل آوردند. عدد مقتولین این خانواده را بدست کارکنان تیمور هفتاد نوشته‌اند. خلاصه این خاندان بزرگ که بر اثر وجود شاعر بزرگوار خواجه حافظ شیرازی نامی بلند در تاریخ ادبیّات ایران گذاشته اند باین شکل فجیع از میان رفت و اثری از آنان جز این نام نیك باقی نماند (۱) و یکی از شعرای آن عهد در باب بر افتادن آل مظفّر میگوید:

بعبرت نظر کن بآل مظفّر	شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و پنج و تسعین ز هجرت	دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
چو خرما بنان در زمانها برستند	چو ترّه بیك دم زمانی درودند.

سلاطین آل مظفّر اگرچه مردمانی رشید و شمشیر زن و مرّوج علم و ادب بودند

(۱) از میان آل مظفّر فقط یك نفر که پسر سلطان زین العابدین بود گریخت و او که خودرا سلطان معتصم میخواند پس از مرگ تیمور چند روزی کرّ و فرّی داشت.

ولی تعصّب و قساوت بر مزاج ایشان غلبه داشت مخصوصاً نفاق و برادرکشی و کور کردن چشم یکدیگر از حرکاتی بود که حتّی شاه شجاع نیز با آن علم و فضل از آن بی نصیب نبود و همین امور از علل عمدهٔ برافتادن دولت ایشان بود، مدّت حکمرانی این سلسله هفتاد و دو سال است از ۷۲۳ تا ۷۹۵ و قلمرو ایشان فارس و کرمان و یزد و اصفهان و بعضی قسمتها از خوزستان.

آل مظفر

۱ ـ امیرمبارزالدّین محمّدبن غیاث‌الدّین حاجی	از	۷۲۳	تا	۷۶۰
۲ ـ شاه محمود بن امیر مبارزالدّین محمّد	«	۷۶۰	«	۷۷۷
۳ ـ سلطان عمادالدّین احمدبن امیرمبارزالدّین محمّد	«	۷۶۰	«	۷۹۵
٤ ـ شاه نصرةالدّین یحیی‌بن امیر مبارزالدّین محمّد	«	۷۶۰	«	۷۹۵
٥ ـ شاه شجاع بن امیر مبارزالدّین محمّد	«	۷۶۰	«	۷۸۶
٦ ـ سلطان زین العابدین بن شاه شجاع	«	۷۸۶	«	۷۹۰
۷ ـ شاه‌منصور بن شاه‌مظفّربن‌امیر مبارزالدّین محمّد	«	۷۹۰	«	۷۹۵

٥ ـ امرای لرستان

لرستان یعنی اراضی لر نشین مقارن استیلای مغول بدو قسمت تقسیم میشد: لربزرك و لرکوچك و بین مساکن لر بزرگ و شیراز ناحیهٔ لرنشین ثالثی نیز وجود داشت که‌آنرا شولستان میگفتند. بجای‌شولستان‌امروز ممَسَنی وبجای‌لر بزرگ وه‌گیلویه و بختیاری قرار داد و لر کوچك همان است که حالیّه هم آنرا لرستان میگوئیم و غرض از این قسمت اخیر که در آن ایّام لر کوچك خوانده میشده بیشتر ناحیهٔ فیلی یعنی اطراف خرّم آباد و اراضی پشت کوه بوده است.

هر یك از دو قسمت لر بزرگ و لر کوچك از قبل از استیلای مغول تا مدّتی بعد از بر افتادن ایلخانان از خود امرائی نیمه مستقلّ داشته‌اند که بعضی از ایشان هم بمناسباتی مشهورشده و از آن جماعت عدّه‌ای یا بعلّت دخالت در ادبیّات فارسی و یا در زدوخورد با سلسله های دیگر در تاریخ صاحب نام و نشانی شده‌اند.

ذکر طوایف لر بزرگ و امرای ایشان‌بیشتر در تاریخ بمیان میآید تا لر کوچك

چه این طوایف بین فارس وعراق عجم و عراق عرب و شولستان ساکن بوده و با اتابکان فارس و خلفای بغداد ارتباط داشته واز همه مهمترمساکن ایشان برسر راه عراق عرب و دره های کارون و کرخه بفارس و سواحل دریا قرار داشته و غالب لشکر کشیها و رفت و آمدهای مردم ایران جنوب غربی بامغرب وعراق عرب بایستی از طریق مساکن آن طوایف صورت بگیرد وهمین اهمیّت موقع جغرافیائی بلاد لر بزرگ خواهی نخواهی ایشان را در جریان زندگانی همسایگان ایشان وارد میکرده است در صورتیکه اراضی لر کوچك بالنّسبه دور افتاده بود و آبادی و بلاد سر جاده های معتبر کمتر داشته است.

سلسله‌ای که در لر بزرگ از حدود نیمهٔ قرن ششم هجری اقتدار یافته وبنام امرای فضلویه یا مسامحةً اتابکان لرستان خوانده میشوند اصلاً از کردان شامند که از طریق میّافارقین و آذربایجان بایران آمده و مقارن ابتدای قرن ششم هجری در حدود اشتران کوه و جلگه های شمالی آن رحل اقامت افکنده‌اند.

رئیس این قبیلهٔ کرد مهاجر ابوطاهر بن علی بن محمّد نام داشت و چون جدّ نهم او باسم فضلویه مشهوربوده فرزندان اورا امرای فضلویه گفته‌اند. ابوطاهروبرادراو محمّد از خلفای عبّاسی بغداد تبعیّت میکردندو ابوطاهر در ریاست برادر مدّتی از ایّام رادر دارالخلافه بسر میبرد وخلیفه مقداری‌از اراضی لر بزرگ رابه‌اقطاع باو واگذاشته‌بود. بعد ازمراجعت بلربزرگ ابو طاهر بمناسبت قرب جوار با فارس درخدمت اتابك‌سنغر سلغوری (۵۴۳ ـ ۵۵٦) داخل شد و در لشکر کشیهای او بخاك شبانکاره بـو یاری نمود و اتابك سنغر بپاداش این خدمت حکومت کوه گیلویه را باو و گذاشت و ازطرف او لقب اتابکی یافت‌و بهمین مناسبت است که فرزندان اورا اتابکان لرستان خوانده‌اند چه این اتابکان هیچوقت درخدمت سلاجقه داخل نبوده و مثل اتابکان دیگر این‌لقب و عنوان را از آن سلاطین نگرفته‌اند.

ابوطاهر مدّت سی وچهار سال حکومت کرد و در قسمت اوّل از این دوره حکمرانی با اتابك سنغر در افتاده بتدریج خودرا مستقلّ نمود و اساس سلسلهٔ اتابکان لرستان یا امرای فضلویه را ریخت.

بعدازابوطاهر امارت بپسرش ملك هزاراسب رسیدواوتاسال ٦۲٦ امارت‌داشت. در عهد او بلاد لر بزرگ رو بآبادی گذاشت وقبایل مختلف از نژاد عرب وایرانی‌بابن

نسر زمین آمدند .

هزاراسب بقایای قبایل شول را از قلمرو خود خارج نمود و بلرستان اصلی یعنی بلاد لر کوچك تاخت و با اتابکان فارس بر سر قلعه‌ای مَنگَشت (در جنوب غربی مال امیر حالیّه) زدوخورد نمود و دامنهٔ متصرّفات خودرا تا نزدیکی اصفهان بسط داد .

خلیفه النّاصر لدین الله (٥٧٥ ـ ٦٢٢) ملك هزار اسب را مورد مرحمت قرار داده بلقب اتابك سرافراز نمود و سلطان محمّد خوارزمشاه نیز موقعی که بعراق آمد با او بخوشی رفتار کرد و دختر اورا برای پسر خود غیاث‌الدّین گرفت . ملك هزار اسب هم چنانکه سابقاً دیدیم موقعیکه خوارمشاه از جلوی مغول میگریخت و بحدود بروجرد آمده بود با لشکریان خود بکمك سلطان آمد ولی بعلّت سعایتی که امرای سلطانی از ملك هزار اسب کردند پادشاه لر رنجیده باقشون خویش بمملکت خود بر گشت .

ملك هزار اسب دو پسر داشت یکی عمادالدّین پهلوان دیگری نصرةالدّین کلجه عمادالدّین بعد از پدر حکومت یافت و در سال ٦٤٦ فوت کرد و برادرش کلجه جای اورا گرفت ولی دولت او دوامی نیافت و بعد از دو سال و نیم در سال ٦٤٩ بدرود زندگانی گفت .

اتابك تکله (٦٤٩ ـ ٦٥٦) ـ اتابك مظفّر الدّین تکله یکی از مشهور ترین اتابکان لرستان است و او با اتابکان فارس و امرای لر کوچك و شول و مغول درافتاده و قسمت عمدهٔ عمر او در زدوخورد گذشته است .

کشمکش مابین اتابکان فارس و اتابکان لرستان که از عهد هزار اسب شروع شده بود در ایّام امارت تکله شدّت یافت چه اتابك سعد بن زنگی بقصد استیصال امرای فضلویه و تصرّف بلاد لر بزرگ سه مرتبه بطرف متصرّفات تکله لشکر کشید ولی در هیچیك از این لشکر کشیها غلبه نیافت بلکه فتح نصیب تکله گردید و اهمیّت و اعتبار او افزایش یافت.

در سال ٦٥٥ موقعی که اردوی هولاگو خان برای تسخیر بغداد و بلاد عراق باین حدود رسید تکله بخدمت هولاگو رفت و در لشکر کشی مغول بطرف بغداد حضور داشت امّا همینکه وحشیگریهای تاتاررا در آن واقعه دید از قتل خلیفه و نکبت اسلام

متأثر شده‌در صددبر گشتن بلرستان برآمد و چون امرای هولاکو این معنی رابا طلاع خان رساندند وهولاکو خواست تکله رادستگیر کند تکله بدون اطلاع اوبلرستان بر گشت هولاکو سردار مشهور خود کیتوبوقـا و جمعی دیگر را بگرفتن تکله ببلاد لر فرستاد و ایشان در راه آلب آرغو برادر تکله را گرفتند ولی بدستگیر کردن خود او که بحصار منگشت پناهنده شده بود توفیق نیافتند. عاقبت هولاکو تکله را زنهار داد و چون تکله بخدمت ایلخان رسید هولاکو اورا با خود بتبریز بردو در پانزدهم ذی‌القعده سال ٦٥٦ اتابك را در آنجا کشت و برادرش شمس الدّین الب ارغو را حکومت لر داد.

دورهٔ امارت شمس الدّین الب ارغو که قریب پانزده سال طول کشیده واقعهٔ مهمّی ندارد چه او تمام این مدّت را بسلامت گذرانده و غالب ایّام خودرا بییلاق و قشلاق بین پای‌تخت امرای فضلویه یعنی ایذج (مال امیر حالیّه) و قشلاقات خوزستان میگذرانده است. وفات او بتاریخ سال ٦٧٢ اتّفاق افتاده.

یوسف شاه (٦٧٢- ٦٨٨)- بعد ازالب ارغو پسرش یوسف شاه جانشین او گردید و او ایّام جوانی خود را در خدمت اباقاخان گذرانده بود بهمین جهت بعد از رسیدن بمقام اتابکی نیز غالباً ملازم اردو بود و نایبان او امور امارت لر را اداره میکردند.

در عهد اباقا خان اتابك یوسف شاه نسبت بایلخان مغول خدمات بسیار کرد از آنجمله در جنگ بابراق خان شرکت جست و در حمله‌ای که اباقا بگیلان برد اتابك مردانگی نمود و اباقا را از مهلکه نجات بخشید بهمین جهت ایلخان او را بهادر لقب داد و خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان (هفت فرسنگی اصفهان) و گلپایگان را ضمیمهٔ قلمرو اتابك ساخت و اتابك در حدود شرقی کوه گیلویه با طوایف شول زد و خورد نمود و بر ایشان غلبه یافت.

پس ازوفات اباقا وجلوس سلطان احمد تکو دار وبروز نزاع بین احمد وارغون خان اتابك یوسف شاه بپاس مراحم اباقا با ۲٬۰۰۰ سوار و ۱۰٬۰۰۰ پیاده بکمك احمد رفت و چون سلطان احمد درسال ٦٨٣ از ارغون شکست خورد اتباع اتابك نیز از راه طبس بنطنز آمدند و بسیاری از ایشان در راه از بی آبی تلف گردیدند و صدمهٔ بسیار بلشکریان اتابك وارد شد.

پس از جلوس ارغون اتابك یوسفشاه نسبت بایلخـان جدید طریق اطاعت پیش

گرفت و ارغون اورا مأمور آوردن خواجه شمس الدّین جوینی صاحبدیوان کرد . یوسف شاه خواجه را پیش ارغون برد و خواجه دختر خودرا بزوجیّت باتابك داد .

پس از قتل خواجه شمس الدّین اتابك یوسفشاه بفرمان ارغون ببلاد لر برگشت و تا سال فوت خود یعنی ۶۸۸ در لرستان بود .

اتابك افراسیاب (۶۸۸ — ۶۹۵) — اتابك یوسف شاه دو پسر داشت ، افراسیاب و احمد افراسیاب بجای پدر بمقام اتابکی رسید و برادر خود احمدرا بملازمت ایلخان فرستاد . اتابك افراسیاب مردی مستبّد و ظالم بود ، ابتدا افراد خاندان وزیر پدر خود را مصادره کرده ایشان را بوضعی شنیع کشت و جماعتی از کسان ایشان از ترس باصفهان پناه بردند و افراسیاب برای دستگیری آن جماعت یکی از اقارب خودرا باصفهان روانه داشت و این واقعه مقارن شد با مرگ ارغون (۶۹۰) و پریشانی اوضاع دربار ایلخانی ، افراسیاب موقع را برای قیام و طغیان بر ضدّ مغول مناسب دید و امر داد تا اتباع او مغولانی را که در اصفهان مقیم بودند کشتند و از طرف خود بهمدان و فارس تا کنار دریا حکّا می فرستاد و مصمّم حملهٔ بتبریز گردید و خود او نیز بعراق آمده درنزدیکی قهرود کاشان یکی از سرداران مغول را شکست داد و غنایم بسیار گرفت و نسبت باسرای مغول بزشتی تمام رفتار نمود .

ایلخان جدید یعنی گیخاتو که از حرکات افراسیاب و جلادت او بخشم آمده بود سپاهیانی فراوان بسرکوبی افراسیاب و طوایف لر بزرگ فرستاد . مغول دست بکشتار لر گذاشتند وافراسیاب که توانائی مقاومت نداشت بقلعهٔ منگشت پناه جست . عاقبت چون دید حریف مغول نمیشود باردوی گیخاتو آمده طلب عفو کرد و مورد بخشایش ایلخان قرار گرفت و افراسیاب برادر خود احمد را در اردو گذاشته خود بلرستان رفت واین بار نیز جماعتی از امرا و بزرگان مملکت خودرا ببهانه‌هائی بقتل آورد تا کاملاً مستقل باشد .

در عهد ایلخانی غازان خان ابتدا افراسیاب مورد عنایت ایلخان بود و ازجانب غازان در بلاد لر امارت میکرد . در سال ۶۹۵ موقعیکه غازان بهمدان آمد افراسیاب بخدمت او رسیده پس از اقامهٔ مراسم خدمتگزاری مرخّص شد ولی در مراجعت امیر

هرقداق والی فارس که بعـزم اردو میآمد اتابك را با خود بخدمت غازان آورد و در پیش ایلخان شرحی ازسوء سیرت او تقریر نمود وغازان افراسیاب را در۲۰ ذی‌الحجّهٔ ۶۹۵ بقتل رساند.

نصرة الدّین احمد (۶۹۵ـ ۷۳۰) ـ بعد از افراسیاب برادرش نصرة الدّین احمد بمقام اتابکی لرستان رسید و او یکی از مشهور ترین امـرای فضلویه است چه علاوه بر حسن سلوك با مردم با علما و زّهاد و اهل ادب وشعرا حشرو نشر داشته و نامی نیك از خود بیادگار گذاشته است.

اتابك نصرةالدّین احمدآداب‌مغول‌را درلرستان‌شایع‌ساخت‌وبرای‌ترمیم‌خرابیهای عهد برادر درانشاء مدارس ورباطها وطرق سعی بسیار نمود وقریب ۱۶۰ زاویه یعنی خانقاه در بلاد مختلفه از آن جمله ۳٤ باب در ایذج پایتخت خود بنا نمود. عایدات مملکت خود را سالیانه بسه‌سهم‌متساوی‌تقسیم‌میکرد وهرثلث‌را بمصرفی میرساند، یك ثلث آن صرف گذران معاش خود و اقارب و کسان خویش، یك ثلث صرف نگاهداری سپاهیان و ثلث دیگر آن صرف زوایا و مدارس میشد و خود او نیز از صلحا بود و غالباًدرزیرلباس‌جامهٔ پشمینه‌می‌پوشیدوبفقرا لباس‌وپول‌وطعام میداد. اتابك نصرةالدّین احمد در تاریخ ادبیّات فارسی نیز ذکری بخیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی بنام او تألیف شده ومؤلّفین‌آن‌سه نام اورا بنیکی‌باقی‌گذارده اند اوّل تاریخ مُعجم‌فی آثار ملوك‌العجم تألیف شرف‌الدّین‌فضل‌الله‌حسینی‌قزوینی دوّم مِعیارِنُصرَتی در فنّ عروض و قوافی که آنرا شمس‌فخری‌اصفهانی در حدود سال ۷۱۳ بنام اتابك نصرة الدّین احمد پرداخته است سوّم تَجارب‌السَّلَف که ترجمهٔ کتاب الفخری ابن طقطقی است با اضافاتی بقلم هندو شاه بن‌سنجر نخجوانی

بعد از نصرة الدّین احمد پسرش اتابك یوسف شاه دوّم (۷۳۰ـ۷٤۰) و پس از او پسر دیگرش افراسیاب دوّم باتابکی رسیدند و چون در این اوان خاندان اینجو و آل مظفّر در فارس اقتدار یافته و در لرستان نیز اعمال نفوذ میکردند بتدریج اوضاع بلاد لر خراب شد مخصوصاً امیر مبارز الدّین چون اتابك نورالورد پسر سلیمان شاه بن اتابك احمد با شیخ ابو اسحاق اینجو کمك کرده بود و در سال ۷۵۷ بسر کوبی او رفت ونورالوردرا گرفته‌درچشمانش میل کشید و حکومت لر را باتابك پشنگ پسرسلغر

شاه بن اتابك احمد عم زاده و داماد نور الورد داد و خود بکمك شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان آمد .

اتابکان لر بزرگ تا نیمهٔ اوّل قرن نهم باقی بودند و آخرین ایشان که غیاث الدّین کاوس نام داشت بدست سلطان ابراهیم بن شاهرخ تیموری بر افتاد و سلسلهٔ ایشان انقراض یافت .

اتابکان لر بزرگ

۱ ـ ابوطاهر	حدود ۵۵۰	
۲ ـ اتابك هزار اسب بن ابی‌طاهر		تا ۶۲۶
۳ ـ عمادالدّین پهلوان بن هزار اسب	از ۶۲۶	« ۶۴۶
۴ ـ نصرة الدّین کلجه پسر هزار اسب	« ۶۴۶	« ۶۴۹
۵ ـ تکله پسر هزار اسب	« ۶۴۹	« ۶۵۶
۶ ـ شمس‌الدّین الب ارغو پسر هزار اسب	« ۶۵۶	۶۷۲
۷ ـ یوسف شاه بن الب ارغو	« ۶۷۲	« ۶۸۸
۸ ـ افراسیاب بن یوسفشاه	« ۶۸۸	« ۶۹۵
۹ ـ نصرة الدّین احمد بن یوسف شاه	« ۶۹۵	« ۷۳۰
۱۰ ـ یوسف شاه دوّم بن نصرة الدّین احمد	« ۷۳۰	« ۷۴۰
۱۱ ـ افراسیاب دوّم بن نصرة الدّین احمد	« ۷۴۰	
۱۲ ـ نورالورد بن سلیمان‌شاه بن اتابك احمد		« ۷۵۷
۱۳ ـ اتابك پشنگ بن سلغر شاه بن اتابك احمد	« ۷۵۷	« ۷۹۲
۱۴ ـ پیر احمد بن اتابك پشنگ	« ۷۹۲	« ۷۹۸
۱۵ ـ ابو سعید بن پیر احمد		« ۸۲۰
۱۶ ـ شاه حسین بن ابی سعید	« ۷۲۰	« ۸۲۷
۱۷ ـ غیاث الدّین کاوس بن هوشنگ		

امّا شعبهٔ لر کوچك اگر چه چند نفر امیر معتبر از میان ایشان برخاسته و امارتشان نیززیاد ترطول کشیده است ولی هیچوقت اسم ورسم امرای لربزرگ را پیدا نکرده‌اند

طوایف لر کوچك قبایلی بودند مخلوط از کردان آسیای صغیر و لران ایرانی که در حدود بین عراق عجم و عراق عرب ییلاق و قشلاق میکردند و خراج خود را بدیوان بغداد میدادند و کمتر موقعی میشد که حاکمی برخود داشته باشند.

در سال ٥٨٠ یکی از رؤسای ایشان که شجاع‌الدّین‌خورشید نام داشت طوایف لر کوچك را تحت امر خود آورد و بر قلعهٔ معتبر مانرود از قلاع مستحکم لرستان استیلا یافت. اقتدار پیدا کردن شجاع‌الدّین خورشید و اتباع او بر النّاصر لدین‌الله خلیفهٔ خود خواه عبّاسی ناگوار آمد و خلیفه شجاع‌الدّین خورشید و برادرش نورالدین محمّد را ببغداد خواست و تسلیم قلعهٔ مانرود را از ایشان مطالبه کرد چون این دو برادر از تسلیم قلعه ابا کردند ناصر آن برادر را محبوس ساخت، نورالدّین در حبس مرد و شجاع‌الدّین بواگذاری قلعهٔ مانرود ناچار شده‌درعوض حکومت ولایت طرازك ازولایت خوزستان را باو محوّل نمود و شجاع‌الدّین قریب سی‌سال دیگر در آن حدود حکومت میکرد تا آنکه در سال ٦٢١ وفات یافت در حالیکه سنّش از صد متجاوز بود.

شجاع لدّین خورشید پسر خود بدر و برادر زاده‌اش سیف‌الدّین‌رستم را در آخر عمر که از کار افتاده بود باداره امور قبایل تابعه و حکمرانی منصوب کرده و ولایت عهد خویش رابترتیب ببدر وبعد ازاوبسیف‌الدّین رستم واگذاشته بود امّا سیف‌الدّین در حیات شجاع‌الدّین از پیری وخرفی او استفاده کرده بدر را بخیانت نسبت بپدرمتّهم کرد وپدررا بکشتن بدرواداشت وخود بعد ازعمّ بامارت رسید.

سیف‌الدّین رستم مدّتی را در لرستان بعدل و انصاف حکومت میکرد ولی‌عقبت برادرش شرف‌الدّین‌ابوبکر وپسر بدر شجاع‌الدّین محمّد یعنی امیرعلی براو شوریدند واو را کشتند و شرف الدّین ابوبکر جی اورا گرفت وبرادر اوعزّالدّین گرشسف امیرعلی بن بدر را بانتقام خون برادر دیگر یعنی سیف الدّین رستم بقتل رسنید و خلیفه پسر دیگر بدر بن خورشید یعنی حسام‌الدّین‌خلیل را که از زمان قتل‌پدر در بغداد بودبلرستان روانه کرد ولی‌حسام‌الدّین خلیل چون شرف الدّین را در قصد خود دید بدارالخلافه برگشت و شرف الدّین نیز مقارن همین ایّام هلاك شده برادرش عز الدّین گرشاسف بمقام امارت رسید.

حسام الدّین خلیل بار دیگر بلرستان آمد و با عزّالدّین گرشاسف که خواهر

شهاب الدّین سلیمانشاه ایوائی از رؤسای معتبر کرد را داشت بجنگ پرداخت و عزّالدّین را مغلوب ساخت ولی گرفتار جنگ با سلیمانشاه ایوائی گردید و بین این دو امیر کرد محاربات بسیار اتّفاق افتاد، ابتدا حسام الدّین خلیل سلیمانشاه را منهزم کرده قسمتی از کردستان را از تصرّف او بیرون آورد ولی چون سلیمانشاه در تحت حمایت المستعصم بالله خلیفهٔ عبّاسی و از امرای لشکری دار الخلافه بود بکمك سپاهیانی که خلیفه باوداد حسام الدّین خلیل را مغلوب ساخت وحسام الدّین علی رغم خلیفه و سلیمانشاه بمغول توسّل جست و مغول حسام الدّین خلیل را تحت حمایت خود گرفته اورا بشحنگی لر کوچك منصوب نمودند. سلیمانشاه باردیگر بکمك ٦٩٠٠٠ نفر ازلشکریان خلیفه بر سر حسام الدّین خلیل تاخته اورا در سال ٦٤٠ در صحرای شاپور خواست (ازبلاد بین اصفهان و خوزستان در ٢٢ فرسخی نهاوند) بقتل رساند و جسد اورا سوخت (١).

چون خبر این واقعه بمغولانی که در آذربایجان بودند رسید بر اقدام سلیمانشاه در قتل شحنهٔ ایشان متغیّر شده قریب ١٠،٠٠٠ نفر از سواران آن جماعت ازتبریز بطرف همدان و بغداد حرکت کردند و در اطراف خانقین بر دسته ای از سواران سلیمان شاه زدند و در ربیع الاخر سال ٦٤٣ بسمت حصار های بغداد پیش آمدند. خلیفه شرف الدّین اقبال شرابی را بجلوی ایشان فرستاد و او مغول را منهرم ساخته بغداد را در آن موقع از استیلای ایشان نجات بخشید.

بعد از قتل حسام الدّین خلیل بن بدر پسرش بدرالدّین مسعود جای اورا گرفت و بجهت کشیدن انتقام قتل پدر خویش باردوی منگو قاآن رفت واز خان مغول در این کار استعانت جست. منگوقاآن بدر الدّین مسعود را درخدمت برادرخود هولاگو بایران فرستاد و بدرالدّین دررکاب هولاگو درفتح بغداد باردوی سلیمانشاه می جنگید وچون سلیمان شاه در واقعهٔ فتح دار الخلافه بقتل رسید اعضای خاندان سلیمانشاه را مغول ببدرالدّین بخشیدند و بدرالدّین ایشان را باخود بلرستان آورد و پس از آباد شدن بغداد جماعتی از آن اسرا را بآن شهر برگرداند.

---

(١) سلیمانشاه این رباعی رادرواقعهٔ قتل حسام الدّین خلیل گفته:

بیچاره خلیل بدر حیران گشته	تخم هوس بهار در جان کشته
دیو هوسش بملك سلیمان مجست	شد در کف دیوان سلیمان کشته.

بدرالدّین مسعود پادشاهی سخت متّقی و دیندار بود و ٤٠٠٠ مسئله از مسائل فقهی مطابق احکام مذهب امـام شافعی در حفظ داشت و تا دو سال بعد از فتح بغداد یعنی تا ٦٥٨ حیات داشت و چون مرد بین دو پسرش جنگ در گرفت و اباقاخان آن دو را بیاسا رسانیده امارت لر را در عهدهٔ تاج الدّین شاه پسر حسام الدّین خلیل قرار داد و او نیز که بعدالت و خوش خطّی معروف بوده در ٦٧٧ بحکم اباقا کشته شد.

اباقا خان بلاد لر کوچك را بین فلك الدّین حسن و عزّ الدین حسین پسران بدرالدّین مسعود تقسیم نمود. این دو برادر که مدّت پانزده سال (٦٧٧ ــ ٦٩٢) حکومت میکردند غالباً باهمسایگان عاصی خود بجنگ اشتغال داشتند و حدود متصرّفات لر کوچك در عهد ایشان از همدان تا شوشتر و از اصفهان تا عراق عرب بسط یافت و آن دو برادر با قشونی که بر ١٧٠٠٠ نفر بالغ بود از غالب معرکه ها مظفّر بیرون آمدند. از این دو برادر حسن مردی عاقل و پرهیز کار و سلیم النّفس و حسین بر خلاف کینه جو و سخت کش بود و هر دو بسال ٦٩٢ وفات یافتند.

گیخاتو خان پس از مرگ فلك الدّین حسن و عزّ الدّین حسین با وجود آنکه از هر کدام از ایشان پسری مانده بود حکومت بلاد لر کوچك را بپسر تاج الدّین شاه که جمال الدّین خضر نام داشت سپرد ولی او مخالفین بسیار داشت و همین جماعت هم بالاخره در سال ٦٩٣ اورا کشتند و نسل حسام الدّین خلیل بن بدر با قتل او بر افتاد.

ریاست مخالفین جمال الدّین خضر به یکی از احفاد شجاع الدّین خورشید بود بنام حسام الدّین عمر. این شخص همینکه خواست بجای جمال الدّین بر کرسی امارت بنشیند سایر امرا اورا لایق این مقام ندانسته در عوض او صمصام الدّین محمود بن نورالدّین محمّد بن عزّ الدّین گرشاسف را بر خود میر کردند و حسام الدّین عمر را نیز در ادارهٔ امور مملکت مداخله دادند ولی بمناسبت آنکه بقصد بنی اعمـام خود برخاسته بودند غازان خان آن هردو را در سال ٦٩٥ کشت و حکومت لر را در عهدهٔ عزّ الدّین محمّد پسر عزّ الدّین حسین قرار داد.

سلسلهٔ امرای لر کوچك تا اواسط قرن دهم هجری یعنی تا ایّام سلطنت شاه طهماسب اوّل صفوی باقی بودند و آخرین ایشان که ذکری از او باقی است شاه رستم بن جهانگیر

ملقب به رستم خان است که سمت للگی یکی از دختران شاه طهماسب را بـا حکومت لرستان داشته است.

امرای لر کوچك

١ ـ شجاع‌الدّین خورشید بن ابی بکر	از	٥٨٠	تا	٦٢١
٢ ـ سیف‌الدّین رستم برادر زادهٔ او				
٣ ـ ابوبکر بن محمّد برادر سیف‌الدّین رستم				
٤ ـ عزّالدّین گرشاسف بن محمّد برادر ابوبکر				
٥ ـ حسام‌الدّین خلیل بن‌بدربن شجاع‌الدّین خورشید			«	٦٤٠
٦ ـ بدرالدّین مسعود بن حسام‌الدّین خلیل	«	٦٤٠	«	٦٥٨
٧ ـ تاج‌الدّین شاه بن حسام‌الدّین خلیل	«	٦٥٨	«	٦٧٧
٨ ـ فلك‌الدّین حسن وعزّالدّین حسین دو پسر بدرالدّین مسعود	«	٦٧٧	«	٦٩٢
٩ ـ جمال‌الدّین خضر بن تاج‌الدّین شاه	«	٦٩٢	«	٦٩٣
١٠ ـ حسام‌الدّین عمر و صمصام‌الدّین محمود	«	٦٩٣	«	٦٩٥
١١ ـ عزّالدّین محمّد بن عزّالدّین حسین	«	٦٩٥	«	٧٠٦
١٢ ـ دولت خاتون زن عزّالدّین محمّد و برادرش عزّالدّین حسین	«	٧٠٦	«	٧٢٠
١٣ ـ شجاع‌الدّین محمود بن عزّالدّین حسین	«	٧٢٠	«	٧٥٠
١٤ ـ ملك عزّالدّین بن شجاع‌الدّین محمود	«	٧٥٠	«	٨٠٤
١٥ ـ سیّدی احمد بن عزّالدّین	«	٨٠٤	«	٨١٥
١٦ ـ شاه حسین عبّاسی	«	٨١٥	«	٨٧٣
١٧ ـ شاه رستم عبّاسی	«	٨٧٣		
١٨ ـ اغور بن شاه رستم				
١٩ ـ جهانگیر بن اغور			«	٩٤٩
٢٠ ـ رستم خان بن جهانگیر	«	٩٤٩	«	٩٧٨ حیات داشته

٦ ـ چوپانیان

امرای چوپانی چنانکه سابقاً نیز گفتیم دو نفر بیش نیستند یکی امیر شیخ حسن

پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان سلدوز که تفصیل احوال او و کسانش را پیش نوشته ایم دیگر برادرش ملك اشرف که در ایّام قتل برادر در فارس بلشکر کشی بقصد شیراز اشتغال داشت و چون از خبر قتل برادر که در سال ٧٤٤ اتّفاق افتاد اطّلاع یافت بتبریز آمد و بتفصیلی که گفته ایم بر جای برادر نشسته انو شیروان نامی را باسم انو شیروان عادل ایلخان خواند و اندکی بعد اورا هم معزول کرده مستقلّ شد.

ملك اشرف مدّت چهارده سال (٧٤٤ـ٧٥٨) در آذربایجان با کمال سفّاکی وظلم وبیخردی حکومت میکرد چنانکه هنوز سه چهار سال از دورهٔ امارت او نگذشته بود غالب مردم تبریز ازجور او جلای وطن کردند وچون در سال ٧٤٧ وبای عظیمی نیز در تبریز بروز کرد آن شهر بکلّی از اعتبار و آبادی افتاد بااین حال ملك اشرف جز اندوختن مال وآزار مردم کاری نمیکرد.

در سال ٧٤٨ ملك اشرف بخیال افتاد که بغداد را از تصرّف امیر شیخ حسن بزرك ایلکانی بیرون آورد وبهمین عزم بآن طرف لشکر کشید. امیر شیخ حسن از حرکت ناگهانی لشکریان ملك اشرف وحشت کرده مصمّم رفتن بروم و پناه بردن بحصار کماخ گردید ولی دلشاد خاتون زوجهٔ او ویرا مانع آمد و بمحکم کردن حصار بغداد پرداخته مستعدّ جلوگیری از ملك اشرف شد. بر اثر همین تدبیر و ثبات او لشکریان ملك اشرف کاری از پیش نبردند بلکه تاب حملهٔ سپاهیان ایلکانی را نیاورده منهزماً بآذربایجان برگشتند.

ملك اشرف بعد از برگشتن بتبریز مملکت خود را که شامل عراق عجم و آذربایجان و ارّان وموقان و بعضی از نواحی گرجستان و کردستان بود بین امرای خود تقسیم نمود تا ایشان از آن بلاد موالی ستخراج کرده پیش او بفرستند وهرچند گاهی آن امرا را مقیّد می‌نمود وپس ازگرفتن دارائیشان دیگری را بر سر کار می آورد و هرجا می‌شنید کسی مالی دارد تا ثروت ورا ضبط نمیکرد راحت نمی نشست وغالباً قصد او از لشکر کشی ببلاد نیز قتل و غارت بود چنانکه چند بار بطرف شروان سپاه برد و چون نتوانست بر امیر و قلاع آنجا دست یابد آبادیها را تا حدود گرجستان بباد چپاول داد.

در سنه ٧٥١ ملك اشرف عزم اصفهان شد تا آن شهر را تصرّف کند، مردم

اصفهان مقاومت کردند و چون ملك اشرف دیدکه بغلبه نمیتواند بر آن شهر دست یابد بهمان قناعت نمود که در اصفهان اهالی خطبه و سکّه را بنام اوکنند و بتبریز برگشت وجمعی از امرا و رجال را که درحبس داشت کشت وبقراباغ رفت .

ظلم و بیباکی ملك اشرف مردم تبریز را بجان آورد وعلما و زهّاد آن شهر تاب مظالم اورا نیاورده درپیِ راحت و چاره جوئی آن شهر را ترك گفتند و از ایشان یکی که قاضی محیی الدّین بَرْدَعی نام داشت بطرف شهرغازان (سرای) پیش جانی بیك خان اوزبك پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که مردی دیندار وفضل دوست بود رفت ودر آن شهر بوعظ پرداخت . روزی که جانی بیك نیز در مجلس وعظ او حضور داشت بوضعی مؤثّر مظالم ملك اشرف را تقریر کرد، جانی بیك وحضّارچنان متأ لّم شدند که استیصال ملك اشرف و نجات مردم را از چنك او تصمیم گرفتند و جانی بیك در ظرف یك ماه سپاهیانی فراهم آورده وایشانرا درسال ۷۵۸ ازراه دربند بآذربایجان فرستاد .

ملك اشرف چون خبر رسیدن لشکریان جانی بیك را شنید اموال عظیمی را که بجور و ستم گرد آورده بود برچهار صد استر وهزارشتر بارکرده روانهٔ سمت خوی نمود و خود در اوجان اردو زد . سپاهیانی جانی بیك بسهولت اردوی ملك اشرف را پرا کنده ساختند و ملك اشرف بعجله در عقب خزاین خود روانه شد ولی در خوی گرفتار و بتبریز آورده شد و باصرار حکمران شروان و قاضی محیی الدّین اورا کشتند و عموم خزاین و نفایس او نصیب غالبین گردید (۱) و امرای چوپانی از میان رفتند .

جانی بیك پس ازاندکی تیمور تاش پسر ملك اشرف و سلطانبخت دختر اورا با خود برداشته عازم شهر غازان گردید وپسر خود بردی بیك را با ۵۰ هزار لشکری در آذربایجان گذاشت ولی بردی بیك کمی بعد بمناسبت مرض پدرش بدشت قبچاق برگشت و اخي جوق نایب او در تبریز ماند .

امرای چوپانی

۱ـامیرشیخ حسن کوچك بن تیمورتاش بن امیرچوپان	از ۷۳۸	تا	۷۴۴
۲ـملك اشرف برادر شیخ حسن	» ۷۴۴	»	۷۵۸

(۱) درهمین باب گفته اند:

دیدی، که چه کرد اشرف خر — او مظلمه برد و دیگری زر.

۷ ـ امرای ایلکانی یا آل جلایر

مشهورترین سلسله ای که در ایّام فترت بین انقراض ایلخانان ایران و ظهور امیرتیمور گورکانی ازتجزیهٔدولت بزرگ ایلخانی بوجود آمده سلسلهٔ آل جلایر یا ایلکانیان است که سابقاً احوال مؤسّس آن یعنی شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا معروف بشیخ حسن بزرگ و شمّه ای از احوال پدرش امیر حسین گورکان (شوهر دختر ارغونخان) و جدّش آقبوقا را سابقاً ذکر کرده‌ایم. پدر آق بوقا ایلکانُویان نام داشت و او از قبیلهٔ جلایر و جزء سردارانی بود که بمعیّت هولاگو بمأموریّت بایران آمدند و اینکه این سلسله را ایلکانیان و آل جلایر میخوانند بهمین مناسبت است و نباید سلسلهٔ این ایلکانیان را با ایلخانان که سلسلهٔ جانشینان هولاگو در ایرانند اشتباه نمود.

اوّلین امیر این سلسله امیر شیخ حسن بزرك است که از طرف مادر نوادهٔ ایلخانان بوده و ما سابقاً دخالت اورا در عزل و نصب چند نفر بعنوان ایلخانی واستیلای اورا بر عراق عرب وپای تخت قرار دادن بغداد و محاربات با شیخ حسن کوچك وعزل شاه جهان تیمور و اعلان استقلال اورا در سال ۷٤۰ در آخر تاریخ ایلخانان ذکر کرده‌ایم و دیگر احتیاجی باعادهٔ آن نیست.

امیر شیخ حسن بزرك مدّت هفده سال (۷٤۰ ـ ۷۵۷) در عراق عرب بالاستقلال سلطنت کرد و چون دلشاد خاتون زوجهٔ سابق ابوسعید را در ازدواج داشت واصلاً نیز از ایل جلایر مغول وازجانب مادر هم ازنژاد ایلخانان بود خودرا ازهرکسی بیشتر لایق‌مقام ایشان میشمرد واگر چه بالاخره اساس دولت بالنّسبه معتبری راریخت ولی سلسلهٔ فرزندان او از جهت وسعت مملکت واعتبار نظامی و سیاسی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده بلکه بیشتر اشتهار ایشان بشعر دوستی و تشویقی است که از چند نفر از شعرای فارسی مثل خواجه حافظ وخواجه محمّد عصّار و شرف‌الدّین رامی و سلمان‌ساوجی و عبید زاکانی کرده اند مخصوصاً مدّاحی خواجه جمال‌الدّین سلمان ساوجی از ایشان بیش از هر چیز خندان ایلکانی را معروف ساخته است.

در مدّت هفده سال سلطنت مستقّل شیخ حسن بزرگ در عراق غالب امور را دلشاد خاتون زوجهٔ مدبّرهٔ او اداره میکرد و این زن که تادوسال قبل از فوت شوهر

خود میزیست در بغداد بتربیت شعرا و آبادی شهر و اشاعهٔ خیرات و مبرّات اشتغال داشت ویك قسمت مهمّ ازدیوان خواجه سلمان‌ساوجی‌مدایح این خاتون است . وفات امیر شیخ حسن بزرگ بسال ۷۵۷ اتّفاق افتاده .

معزالدین اویس — (۷۵۷ — ۷۷۶) — بعدازوفات‌شیخ‌حسن‌پسراومعزّالدین‌اویس که از دلشاد خاتون در سال ۷۳۹ بوجود آمده بود و در تاریخ فوت پدر قریب نوزده سال داشت بجای امیر شیخ حسن بزرك بامارت برقرار گردید و این شاهزادهٔ جوان‌بعد از پدر مشهور ترین امرای‌جلایر"یه‌است چه امیری تربیت یافته و شعر دوست و شاعر بود و در سخن پردازی در خدمت خواجه سلمان ساوجی شاگردی میکرد و باندازه‌ای نسبت بآن شاعر تعلّق میورزید که در غالب مسافرتهای خود سلمان را با خود میبرد و سلمان فتوحات و مقامات سلطان را در قصاید خود برشتهٔ نظم میکشید .

فتح تبریز در ۷۵۹ — در بهار سال ۷۵۹ سلطان اویس با لشکر فراوان‌عازم تبریز شد تا اخی‌جوق نایب بردی بیك اوزبك را از آذربایجان براند و هم آن سرزمین را که تختگاه مغول ومحلّ ییلاقی اردوی‌ایشان بود بتصرّف‌خود در آورد . اخی‌جوق با جمعی از امرا وبازماندگان لشکر امیر اشرف چوپانی بجلوگیری از سلطان اویس شتافت و در معابر تنگ بین کردستان و آذربایجان میانهٔ فریقین جنگ در گرفت . روز اوّل تکلیف قطعی غلبه معلوم نشد ولی فردای آن اخی جوق بتبریز گریخت و سلطان اویس اورا تعقیب نمود . اخی‌جوق که در مراجعت نیزدست از ظلم و آزار مردم‌شهر برنداشت تبریز را رها کرده بطرف نخجوان فراری گردید و اویس در رمضان ۷۵۹ بتبریز وارد شد ودرربع رشیدی مقر کرد وقریب ۴۷ نفر از امرای منافق ملك‌اشرف را بقتل رساند و بقیّهٔ ایشان هم گریخته پیش اخی‌جوق رفتند .

سلطان اویس یکی از امرای‌خود را بعقب اخی جوق و امرای فراری فرستاد ولی این امیر در رفتن تعلّل بخرج داده در کار جنك مسامحه نمود بهمین جهت بر سپاهیانش هزیمت افتاد واویس مجبور شد که در زمستان ببغداد مراجعت کند و آذربایجان‌را قهراً باخی‌جوق وا گذارد .

سال بعد چنانکه سابقاً هم گفتیم امیر مبارز الدّین محمّد مظفّری بآذربایجان

حرکت کرده آذربایجان را ترك گفت و بشیراز برگشت و اویس بار دیگر بر تبریز استیلا یافت و از این تاریخ دیگر آذربایجان و ارّان و موقان ضمیمهٔ ممالك امرای جلایر گردید و حدود قلمرو ایشان از طرف مشرق تا سلطانیّه و کنار دریای خزر بسط یافت .

درسال ۷۶۲ پسر ملك اشرف یعنی تیمور تاش دوّم که اورا جانی بیك بخوارزم برده بود در خلاط پیش حاکم آنجا رفت و چون این خبر باویس رسید برای آنکه در آینده مدّعی برای او پیدا نشود حکمران خلاط را بقتل تیمور تاش واداشت و خیال خودرا از آن جانب آسوده کرد .

در سال ۷۶۵ شاه محمود مظفّری بشرحیکه سابقاً گذشت از سلطان اویس مدد گرفته برفارس تسلّط یافت وشاه شجاع را از آنجا راندواین فتح که در حقیقت بدستیاری لشکریان و امرای جلایری صورت گرفته بود اهمیّت سلطان شیخ اویس را بیش از پیش کرد و صیت اشتهار او تا حدود کرمان وهورمز وخلیج فارس رسید .

حکومت شروان و بلاد گشتاسفی در این تاریخ یکی از نوادگان شروانشاهیان قدیم بنام کاوس بن کیقباد در دست داشت و او که تا سال ۷۷٤ حیات داشته برسر تصرّف آذربایجان با سلطان اویس نزاع کرد چنانکه با ملك اشرف چوپانی نیز همین طریقه را سپرده بود .

سلطان شیخ اویس در سال ۷۶۶ بسرکوبی او عزم قراباغ شد ولی شنید که خواجه مرجان حکمران بغداد راه عصیان رفته . ناچار ازرفتن بسرکوبی امیرکاوس منصرف گردیده درسرمای زمستان بزحمت تمام خودرا ببغداد رساند ولی چون خواجه مرجان سدّهای دجله را گشوده وراه بغداد را سد کرده بود سلطان اویس نتوانست بشهر دست یابد . یکی از ملازمان او که قرا محمّد نام داشت و حکومت شهر واسط در عهد او بود با پانصد کشتی بمدد رسید وسلطان از آب گذشته بربغداد مستولی شد وخواجه مرجان را گرفت ولی براثر شفعت سادات و قضاة از سر خون او درگذشت .

بعداز یازده ماه توقّف در بغداد سلطان اویس سلطنت خزائن را از جانب خود در بغداد گذاشته از راه تکریت بموصل و موش آمد و آن حوالی را که در تصرّف بیرام خواجه برادر قرا محمّد و ترکمانان اتباع ایشان بود بتصرّف خود آورد و از آنجا

بتبریز رفت و پس از گذراندن تابستان زمستانرا ببغداد رجعت نمود و در همین ضمن امرای او بر کاوس امیر شروان نیز دست یافتند و اورا بند کرده پیش اویس آوردند اویس پس ازسه ماه اورا بخشوده بمملکت خود برگرداند.

فتح ری در ۷۷۲ – در سال ۷۷۰ و ۷۷۱ شاه شجاع و برادرش شاه محمود هریك برای آنکه حمایت و کمك سلطـان اویس را بطرف خود جلب کنند کسانی پیش اویس فرستادند وتقاضای وصلت با دختر اورا کردند.

شاه محمود بشرحیکه درپیش گذشت بالاخره موفّق شد که در سال ۷۷۱ دختر سلطان اویس را درعقد خود در آورد و دراین معامله بر برادر ورقیب خود شاهشجاع غلبه کند. در نتیجهٔ این وصلت پشت شاه محمود بآل جلایر قوی گردید و نقشهٔ شاه شجاع درقطع رشتهٔ خصومت بین ایشان و خود خنثی شد.

در سال ۷۷۲ امیرولی ازمیرزادگان طغاتیمورخان که بعدازقتل او برجرجان استیلا یافته و تا حدود ری دامنهٔ متصرّفات خود را بسط داده بود نسبت بسلطان‌اویس از در مخالفت درآمد و اویس بقصد سر کوبی او عازم ري شد. سلطان اویس امیر ولی را منهزم نمود وحکومت ری را بیکی از امرای خود که قتلغشاه نام داشت واگذاشت. قتلغشاه دوسال بعد مرد ومقام او نصیب عادل آقا گردید و این‌عادل آقا که ابتدا شحنهٔ بغداد بود بتدریج در دستگاه ایلکانیان ترقّی یافته از امرای معتبر مشهور شد

حکومت بغداد را سلطان اویس درسال ۷۶۹ پس از وفات سلطانشاه خازن بار دیگر بخواجه مرجان واگذاشته بود وچون خواجه مرجان در ۷۷۴ فوت کرد سلطان حکومت‌بغدادرا بخواجه سرور ازامرای‌خودداد، خواجه‌سرور براثرطغیان دجله‌و تلف شدن۴۰،۰۰۰ اهالی‌ازغصّه‌مرد،اویس‌امیر وجیه‌الدّین اسماعیل‌رشیدی‌پسرامیرشمس-الدّین‌زکریّا را که نوادهٔ خواهری‌خواجه‌غیاث‌الدّین محمّدوزیرمیشد بحکومت پایتخت خود بر گزید و برادر این امیر زکریّا یعنی خواجه نجیب الدّین نیز سمت وزارت اویس را داشت.

وفات اویس درغرهٔ جمادی الاولی ۷۷۶ – در سـال ۷۷۴ امیر ولی بار دیگر بعراق عجم تاخت و ساوه را گرفت و بجرجان برگشت. سلطان اویس بعزم قلع

مادّهٔ او در ربیع الاخر سال ۷۷۶ از تبریز بعمارت ربع رشیدی نقل نمود ولی در این ضمن مریض بستری گردید و درغرّهٔ جمادی‌الاولی بعد ازنوزده سال سلطنت‌جان‌سپرد.

شیخ اویس بهادر خان یکی از امرای آباد کننده و شعر دوست وشاعر پرور بوده و خود او نیز چنانکه یاد آور شدیم بنظم شعر می پرداخته . در عهد او بین بغداد و تبریز از طرفی و مصر وبندرونیز ازطرفی دیگر روابط سیاسی و تجارتی بر قرار شد چنانکه اویس و خواجه‌مرجان در ایّامی که با یکدیگر نزاع داشتند هر دو بسلطان مصر پیغامهائی دادند و پیش او سفرائی فرستادند و خواجه مرجان سلطان‌را بگرفتن بغداد تطمیع میکرد و اویس اورا ازمعاونت بخواجه مرجان منع مینمود .

سلطان شیخ اویس در باز کردن راه تجارتی قدیم بین تبریز و طرابوزان و ونیز سعی بسیار داشت ودو مرسله بامیر طرابوزان و تجّار ونیزی مقیم آن بندر نوشت و ونیزیهارا دعوت بتجارت با آذربایجان نمود وبایشان اطمینان داد که راهها مثل زمان سلطان ابوسعید بهادر خان امن وبیخطر است ولی تجّار ونیزی بامنیّت طرق اطمینان نکردند و عدّه ای از ایشان که بعزم تبریزحرکت نمودند در راه دوچار راهزنان‌گردیدند اگر چه اویس قطّاع الطّریق را تنبیه نمود ولی مسلّم شد که هنوز اطمینانی براههای کاروانی نیست .

سلطان اویس در تبریز ببنای ابنیهٔ عالیه اقدام نمود و عمارتی ساخت بنام دولتخانه که بگفتهٔ یکی ازمسافرین فرنگی عهد اوشامل ۲۰۰۰۰ اطاق و منزلگاه‌بود. شعرای بزرگی که سلطان اویس را مدح گفته و در دولت او میزیسته اند عبارتند از خواجه‌سلمان‌ساوجی ، خواجه محمّد عصّار ، عبیدزاکانی وخواجه شرف‌الدّین‌رامی .

سلطان حسین (۷۷۶ - ۷۸۴) - سلطان اویس دروصیّت موت پسر بزرگ خود شیخ حسن را بحکومت بغداد و پسر کوچکتر یعنی حسین را بولایت عهد منصوب کرد. امرا گفتند که شیخ حسن بزرگتر است و زیر بار نخواهد رفت . اویس گفت خود میدانید . امرا بمحض شنیدن این بیان شیخ حسن را مقیّد ساختند و همینکه اویس جان سپرد او را بقتل آوردند وحسین بجای پدر بتخت نشست .

در عهد سلطان اویس چنانکه گوشزد شد طوایف مختلفهٔ ترکمان که در حدود جنوب دریاچهٔ وان و حوالی سنجار و موش و موصل قدرت پیدا کرده بودند و یکی

از رؤسای ایشان یعنی قرا محمّد چنانکه دیدیم از یاران سلطان اویس شده بود .

پس از فوت سلطان اویس قرامحمّد و برادرش بیرام خواجه ترکمانان مطیع خود را که قراقویونلو نام داشتند تحت یك اداره آورده عدّه ای از قلاع اطـراف یورتهای قبیلۀ خود را بتصرّف گـرفتند و از دو طرف ممالك متعلّق بایلکانیان یعنی عراق و آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند .

در سال ۷۷۷ سلطان حسین بقصد استیصال ترکمانان قراقویونلو بطرف مغرب دریاچۀ وان حرکت کرد و بعضی ازقلاع متعلّق بایشان را گرفت . امیر قرا محمّد طلب صلح نمود و با دادن هزار سر گوسفند برسم پیشکش بملاقات سلطان حسین آمده مطیع شد و سلطان حسین بآذربایجان برگشت .

در همین سال شاه شجاع بتحریك مردم تبریز که ازعیّاشی و بی‌مبالاتی سلطان حسین آزرده دل بودند بعزم آذربایجان حرکت کرد و سلطان حسین را شکست داده بتبریز وارد شد ولی بزودی بمناسبت شنیدن خبر طغیان شاه یحیی بفارس بر گشت و سلطان حسین مجدّداً بر تبریز مستولی گردید .

در سال ۷۷۸ سلطان حسین برای گذراندن بهار بچمن اوجان رفت و عادل آقا نیز از سلطانیّه بخدمت او شتافت . در این ضمن جمعی از امرای سلطانی بقصد عادل‌آقا که قدرت ونفوذ بسیار پیدا کرده‌بود برخاستند . عادل‌آقابسلطانیّه برگشت وشاه منصوربن شاه مظفّر مظفّری را که باو پناه جسته بود بر همدان حکومت داده باردوی خویش بدفع امرای سرکش حرکت نمود . امرای سرکش‌مزبورنسبت بسلطان حسین نیز وفادار نبودند . سلطان ازترس ایشان ازاوجان بتبریز رفت و جماعت مزبور اردوی سلطانی‌را غارت کرده عازم بغداد شدند . سلطان چگونگی را باطّلاع عادل آقا رساند . شاه منصور امرای یاغی را در حدود کردستان مغلوب و دستگیر نمود و ایشان را بجان امان داد ولی‌سلطان حسین عادل آقارامأمور قتل یاغیان کردو عادل‌آقا همگی را کشت وبواسطۀ این خدمت بیش از پیش در چشم سلطان حسین محترم گردید .

در همین سال ۷۷۸ شاهزاده شیخ علی برادر سلطان حسین کـه از قدرت امیر اسماعیل بن‌امیر زکرّیا حکمران بغداد خشنود نبود عدّه‌ای از اوباش بغداد راتحریك

کردویکی ازایشان امیروجیه الدّین اسماعیل را کشت و امیرمسعود رشیدی عمّ امیراسماعیل
که بیاری برادر زاده آمد اورا نیز آن جماعت بی سروپا بقتل آوردند و چون این خبر
بتبریز رسید خواجه زکریّا که در مراحل پیری سر میکرد بر قتل پسر و برادر سخت
گریست وسلطان حسین بجای ملامت برادر، اورا بحکومت بغداد منصوب نمود. شیخ علی
از این پیش آمد مسرور شده قاتلان امیر اسماعیل و امیر مسعود را اکرام کرد و چون
کفایت ادارهٔ کارها رانداشت پیرعلی بادك را که ازجانب شاه شجاع در شوشتر حکومت
میکرد ببغداد خواسته اورا مدیر امور مملکتی قرار داد وچیزی طول نکشید که
شاهزاده شیخ علی و خواجه پیر علی رایت طغیان بر افراشته عراق عرب را برای خود
ادّعا کردند واز اطاعت امر سلطان حسین سرپیچیدند.

سلطان حسین و عادل آقا در سال ۷۸۲ با اردوئی عظیم از تبریز حرکت نموده
رهسپار بغداد شدند. مخالفین چون توانائی پایداری نداشتند بشوشتر گریختند. سلطان
حسین در بغداد ماند و عادل آقا بتعقیب شاهزاده شیخ علی و پیر علی بخوزستان رفت
شیخ علی از در اطاعت درآمد و قرار شد که بهمان شوشتر قناعت نماید و دیگر در امور
عراق عرب تصرّف نکند، عادل آقا بعداز سرکوبی شیخ علی چون از سلطان حسین رنجیده
بود بسلطانیّه مراجعت نمود وسلطان هماندکی بعد بعلّت هوا داری بعضی از مردم بغداد
از شیخ علی و دعوت او بمراجعت تاب مقابلی در خود ندیده بتبریز آمد و شیخ علی
بغداد را تحت امر خویش آورد.

قتل سلطان حسین در ۷۸٤ - بعد از مراجعت بتبریز سلطان حسین جهت
استمالت عادل آقا بیشتر سپاهیان خودرا بسلطانیّة فرستاد تااورا در گرفتن بعضی ازقلاع
ری از چنگ امیر ولی کمك نمایند. چون دراین موقع دیگر تقریباً از امرا ولشکریان
سلطان حسین کسی در تبریز نبود برادر او احمد غفلةً از شهر خارج شده باردبیل و
موقان وارّان رفت و لشکریانی تهیّه دیده بتبریز برگشت و ناگهانی بر سر برادر تاخته
اورا گرفت ودر یازدهم صفر سنه ۷۸٤ بقتل رساند و خود بجای او بنام سلطان احمد
پادشاه شد.

سلطان احمد (۷۸٤ - ۸۱۳) - بعد از قتل سلطان حسین برادر دیگر او
ابو یزید از ترس ازتبریز گریخته بسلطانیّه پیش عادل آقا رفت وعادل آقا او را بپادشاهی

نصب کرده برای سرکوبی سلطان احمد بسمت تبریز درحرکت آمد . سلطان احمد ابتدا جماعتی از امرای همراه عادل آقا را بطرف خود کشاند و همین قضیّه پای جنگجوئی عادل آقا را سست کرده اورا بمراجعت بسلطانیّه وادارنمود واودرضمن شیخ علی حاکم بغداد وخواجه علی بادك امیراورا بمخالفت باسلطان احمد واداشت وایشان بآذربایجان لشکر کشیدند . لشکریان بغداد سلطان احمد را شکست دادند و سلطان احمداز طریق خوی بنخجوان گریخت و در آن حدود بملاقات قرا محمّد ترکمان رفته از او استمداد جست .

قرا محمّد با تحمیل دو شرط حاضر شد سلطان احمد را یاری کند اوّل آنکه سلطان درکارهای جنگ دخالت ننماید ، دیگر آنکه پس از فتح در غنایم طمع نکند . سلطان احمد این دو شرط را پذیرفت و قرا محمّد ۵۰۰۰ سوار بکمك او فرستاد و ترکمانان شیخ علی و خواجه علی هر دو را در جنگ کشتند و غنایم بسیار گرفتند و سلطان احمد بتبریز برگشت و اندکی بعد با عادل آقا از در صلح خواهی در آمد ولی عادل آقا اعتنا نکرده بتبریز نزدیك شد و امرای بغداد هم در خدمت او داخل گردیدند سلطان احمد ناچار بموقان و ارّان فرار نمود . عاقبت امیر ابخاز بین اثنین واسطهٔ صلح شد و مقرّر گردید که آذربایجان بالاستقلال در تصرّف سلطان احمد قرار گیرد و عراق عجم بسلطان بایزید تحت الحمایهٔ عادل آقا ، عراق عرب را هم سلطان احمد و عادل آقا بشرکت هم اداره کنند . عادل آقا بسلطانیّه برگشت و یکی از سرداران خود را بهمراهی امرای بغداد روانهٔ آن شهر نمود تا از جانب او در ادارهٔ امور عراق عرب ناظر باشد . مأمور عادل آقا بمحض ورود ببغداد قاتلین امیر اسماعیل رشیدی ومخالفین دیگر را بقتل آورد و فتنه در بغداد بالا گرفته شورشیان خزانه ای را که برای ارسال بخدمت عادل آقا فراهم آمده بود غارت کردند . چون این اخبار بتبریز رسید سلطان احمد عازم بغداد شد و عامل عادل آقا را که گریخته بود بچنگ آورده کشت و شاه منصور مظفّری را که ازحبس عادل آقا فرار نموده بود ازجانب خود بحکومت شوشتر بر قرار کرد و درسال ۷۸۵ بتبریز برگشت .

عادل آقا که از استبداد وسفّاکی سلطان احمد راضی نبود با سپاهیان خود بآذربایجان آمد و در نزدیکی مراغه با اردوی سلطان احمد رو برو گردید . سلطان

غالب شد و عادل آقا بسلطانیّه برگشته ازبیم احمد بهمدان رفت و از آنجا بشاه شجاع پیغام فرستاده او را بفتح آذربایجان بر انگیخت. شاه شجاع بقصد تبریز حرکت کرد وعادل آقا و سلطان بایزید باستقبال او رفته در گلپایگان بملاقات او نایل آمدند و بهمراهی هم بهمدان رسیدند. سلطان احمد بشاه شجاع پیغامی محترمانه داد و عادل آقا را بندهٔ عاصی خود قلمداد نمود. شاه شجاع هم بهمین نظر سلطانیّه را ببعضی از امرای خویش سپرده سلطان بایزید را اسماً بر آنجا پادشاه قرار داد و دست عادل آقا را از کارها کوتاه نموده بخوزستان رفت. اُمرای ابو یزید امرای شاه شجاع‌را بسلطانیّه راه ندادند و خود برآنجا استیلا یافتند امّا چون قدرتی نداشتند سلطان احمد بزودی بسلطانیّه آمده آنجا را بتصرّف خود گرفت و ابو یزید را بتبریز برد وقلعهٔ سلطانیّه را باسم پسر دو سالهٔ خود بشیخ محمود جاندار سپرد.

درهمین ایّام بود که خبر وصول لشکریان امیر تیمور گورکانی ازماوراءالنّهر بخراسان وازآنجا بقومس و ری رسید وعدّه ای از ایلچیان آن امیر نیز برای‌ملاقات سلطان احمد بتبریزآمدند. سلطان احمد ایلچیان امیرتیمور را ببغداد فرستاد وخود نیز درعقب ایشان روانه شد تا در آن شهر با فرستادگان تیموری ملاقات و مذاکرات کنند. عادل‌آقا ازغیب‌سلطان‌احمد استفاده کرده باردیگرخودرا بسلطانیّه رساند وآنجا را از کف عمّال سلطان احمد بیرون آورده بمخالفت با احمد قیام نمود و او تا ورود امیر تیمور بسلطانیّه شهر وقلعهٔ آنرا دريد تملّك خود داشت.

ازسال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان احمد است بدست قرایوسف ترکمان سلطان احمد تمام مدّت را در سرگردانی و زد و خورد ب مخالفین و یأس و نومیدی سر میکرد. امیر تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخّر ساخت و آن قطعه از تصرّف آل‌جلایر بکلّی بیرون‌رفت وملك‌سلطان احمدمنحصربعراق‌عرب گردید. هفت سال بعد از این واقعه بغداد نیز مسخّر امیرگورکانی شد واحمد بمصر گریخت وتاامیر تیمورزنده بود جرأت اقدامی نداشت، همینکه خبر فوت آن امیر قهّار رسید سلطان احمد بممالك سابق خود برگشته عراق عرب را متصرّف شد و پنج سال دیگر در بغداد سلطنت کرد ولی بین او و قرایوسف ترکمان دشمنی بروز کرد ومیان‌ایشان در تبریز

جنك اتّفاق افتاد وسلطان احمد در ۸۱۳ بقتل رسید و او درحقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است و ما شرح منازعات اورا با امیر تیمور ودورهٔ آخری سلطنتش را درفصول بعد ذکر خواهیم کرد .

سلطان احمد مردی سفّاك و خونریز و سخت کش بود و بهمین علّت غالباً امرا از اومتوهّم بودند و دراستیصالش میکوشیدند چنانکه مخالفین اورا بتسخیر آذربایجان تحریك میکردند وهمین کیفیّات نگذاشت که اورا از دورهٔ بالنّسبه طولانی سلطنت بهره ای کافی حاصل شود. با این حال مردی بود شعر دوست و خود نیز شعر میگفت وموسیقی میدانست و خواجه حافظ شیرازی در دو غزل اورا مدح گفته است (۱). بآبادانی نیز بی‌علاقه نبود چنانکه پس ازمرك تیمور ومراجعت ببغداد قسمتی ازخرابیهای آن شهر را مرمّت نمود و از آنجمله باروی شهر را مجدّداً ساخت .

امرای دیگر ایلکانی — بعد از قتل سلطان احمد اوضاع بغداد بهم خورد . از طرفی قرایوسف ترکمان پسر خودرا بتصرّف بغداد فرستاد . ازطرفی دیگر یکی ازممالیك سلطان ولد پسر شیخ علی بن سلطان اویس شهر را بنام سلطان ولد در ضبط خود آورد امّا بزودی بدست مملوك دیگری که ادّعای زنده بودن سلطان احمد را داشت بقتل رسید . این قاتل نیز کشته شد وبغداد رسماً ازمتصرّفات سلطان ولد گردید. قرایوسف ترکمان بالاخره بغداد را گرفت و سلطان ولد و کسانی را که مدّعی زنده بودن سلطان احمد بودند از میان برداشت .

پسر سلطان ولد باسم سلطان اویس ثانی خوزستان و بصره و واسط را مسخّر نمود ودرسال ۸۲۴ ببغداد آمد ولی درهمان سال بدست یکی از عمّال برادر خویش سلطان محمود کشته گشت .

بعد از اویس ثانی سلطان محمود برادرش بر خوزستان استیلا یافت . سلطان

---

(۱) یکی در این غزل :

کلك مشکین تو روزی که ز ما یاد کند — ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

که در آن گویا خواجه بسفّاکی سلطان اشاره نموده اورا نصیحت میدهد ومیگوید :

شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد — قدر یك روزهٔ عمری که در او داد کند

دیگر در این غزل :

احمدالله علی معدلة السّلطانی — احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

ابراهیم گورکانی پسر میرزا شاهرخ بدفع او بخوزستان آمد و شوشتر را محاصره کرد ولی بواسطهٔ شدّت سرما بگرفتن آن توفیق نیافت. در سال ٨٢٥ بار دیگر سلطان ابراهیم عازم تسخیر شوشتر گردید. این بار محمود خوزستان را رها کرده بعراق عرب رفت و در آنجا مریض شد چون مرگ خود را نزدیك دید سلطان حسین بن علاء الدوله بن سلطان احمد را بولیعهدی خود نامزد نمود و سلطان حسین چون محمود در ٨٢٧ فوت کرد جای اورا گرفت و در حلّه مقام کرد ولی امیراصفهان پسر قرایوسف حلّه را محاصره نمود و سلطان حسین را در ٨٣٦ کشت و سلسلهٔ ایشان بقتل او برافتاد و امرای ترکمان در عراق عرب جای ایشان را گرفتند.

امرای ایلکانی یا آل جلایر

١ ـ امیرشیخ حسن بزرگ بن امیرحسین بن آقبوقا بن ایلکان	از	٧٤٠	تا	٧٥٧
٢ ـ سلطان شیخ اویس بن شیخ حسن	«	٧٥٧	«	٧٧٦
٣ ـ سلطان حسین بن شیخ اویس	«	٧٧٦	«	٧٨٤
٤ ـ سلطان احمد بن شیخ اویس	«	٧٨٤	«	٨١٣
٥ ـ شاه ولد بن شیخ علی بن شیخ اویس	«	٨١٣	«	٨١٤
٦ ـ سلطان اویس بن شاه ولد	«	٨١٤	«	٨٢٤
٧ ـ سلطان محمود بن شاه ولد	«	٨٢٤	«	٨٢٧
٨ ـ سلطان حسین بن علاء الدّوله بن سلطان احمد	«	٨٢٧	«	٧٣٦

٨ ـ سربداران و طغاتیموریه

در میان سلسله های امرائی که بعد از بر افتادن ایلخانان در ولایات مختلفهٔ ایران مدّتی امارت و تسلّط یافته اند سربداران اگرچه نه از جهت وسعت مملکت و قدرت و شوکت با امرای دیگر قابل مقایسه هستند و نه از حیث دوام دولت و عظمت آثار ولی از یك بابت در تاریخ ایران قبل از تشکیل سلسلهٔ صفویه اعتباری خاص دارند و آن قیام ایشان است بمخالفت با اهل تسنّن بعنوان علمداری از مذهب شیعه و سعی در انتشار آداب و احکام این دین و شروع کار خود بشکل دعوت فرقه‌ای و مرید و مرادی که از این جهات میتوان ایشان را پیشقدمان مریدان شیخ صفی الدّین اردبیلی و فرزندان او دانست.

امرای این سلاله شهر سبزوار را که از قدیم مردم آن بتشیّع اشتهار داشتند مرکز خود قرار دادند و با دراویش و مرادانی که بحبّ آل علی مشهور بودند رابطهٔ ارادت بر قرار کردند. شعرا را بمدیحه سرائی از اهل بیت اطهار واداشتندو با بعضی از علمای شیعه که در خارج ایران مخصوصاً در جَبَل‌عامِل مرکز مهمّ شیعیان در آن ایّام اقامت داشتند داخل مکاتبه شدند و ایشانرا برای هدایت مردم و اجرای شعائر دین شیعه بخراسان خواستند وبراثر همین دعوتها بود که فقیه معروف شهید اول شیخ شمس‌الدّین محمّد مکّی (مقتول در ۷۸۶) کتاب مشهور خود یعنی اللُّمعةُ الدِمشقیّه را بنام سلطان علی مؤیّد سربداری تألیف کرده بخراسان فرستاد تا شیعیان آن دیار بر طبق فتاوی او که در آن کتاب مندرج است عمل نمایندو این کتاب وشرح آن بتفصیلی که بعدها خواهیم گفت از مشهورترین کتب فقهیّهٔ طایفهٔ امامیّه یعنی شیعیان اثنی عشری است و هنوز نیز شرح لمعه از کتب معتبر درسی است.

ابتدای دعوت سربداران - در اواخر دولت سلطان ابو سعید بهادر خان در آذربایجان و گیلان و مازندران عرفا و متصوّفه و دراویش رو بازدیاد گذاشتند بطوری که در هر ناحیه‌ای مرادی گرد خود جماعتی مرید داشت و چون سلطان ابوسعید اساساً مخالف آزار رساندن باین طایفه بود کسی نیز متعرّض ایشان نمیشد و بهمین علّت روز بروز عدد مردهٔ شیوخ روبافزایش میگذاشت. قسمت عمدهٔ این مریدان درجزء سلسلهٔ اهل فتوّت یا اهل اخوّت داخل بودند و فتیان واخوان جماعتی از عوام متصوّفه بودند که سعی داشتند اصول عالیهٔ عرفان و تصوّف را در میان عامّه نیز جاری ساخته با تصفیهٔ اخلاق و استحکام مبانی صفا و وداد بین خود از آن بهره بردارند و این جماعت که از عهدخلافت النّاصرلدین‌الله بعلّت گرویدن او باین طایفه درجمیع ممالك اسلامی تشکیلات و زوایا وخانقاه هاو مهمانخانه هاداشتند متفرّق بودند و حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب را مطلقا فتی و مولی و حامی جمعیّت خود میشمردند و از تعصّب مذهبی و آزار یکدیگر و قتل و غارت ودزدی نیز احتراز داشتند بلکه مثل فرسان جاهلیّت‌عرب و شوالیه های قرون وسطی در اروپا متحلّی بیك سلسله اخلاق مردانه بودند.

از این جماعت آنها که در ایران باین سلسله سر سپردند بمناسبت سابقهٔ تشیّع در بعضی ولایات مخصوصاً در گیلان ومازندران وپاره‌ای قسمتها از خراسان بتدریج فرقهٔ

خود را حامی طایفهٔ شیعه قرار دادند و چون مقارن اواخر دورهٔ ایلخانان در ایران شرقی تعصّب اهل تسنّن برضدّ شیعه قوّت گرفت و شیعیان بخصوص در هرات و خراسان براثر استبداد بعضی ازسلاطین سنّی آل کرت مورد آزار و اذیّت شدند آزاردیدگان بسمت این فرقه رو کردند و قائدین فرقه که حمایت ازمظلومین رادستور عمدهٔ مسلك خویش قرار داده بودند بهوا خواهی ایشان یا بعبارهٔ اخری بر خلاف اهل تسنّن قیام نمودند و بتدریج قیام آن فرقه عنوان بر انداختن گروندگان بمذهب اهل سنّت را پیدا کرد.

در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان یکی از درویشان مازندرانی بنام شیخ خلیفه از آن دیار بسمنان آمده بخدمت عارف معروف رکن الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی رسید سپس بقریهٔ بحرآباد از قراء جوین مرکز عرفای معروف خاندان حمّویه رفت و بحضور یکی از ایشان که خواجه غیاث الدّین هبةالله حمّوی بود رسید بعد بسبزوار آمد ودر یکی ازمساجد آن مقیم گردید و چون حافظ قرآن بود و کلام الله را بآوازی خوش میخواند و سخنان شیرین داشت بزودی جماعتی فراوان دور او جمع آمدند ومرید بسیار پیدا کرد و از اطراف مردم برای شنیدن صوت و درك محضر او بسبزوار رو نهادند. فقهای سبزوار وجود اورا منافی دستگاه خود دیده بنام آنکه حرکات او خلاف دین است فتوای قتل اورا دادند و آنرا پیش ابوسعید خان فرستادند. ابوسعید درجواب پیغام داد که او متعرّض طایفهٔ درویشان نمیشود. حکّام خراسان آنچه مصلحت است عمل نمایند. فقهای سبزوار ضمناً بتفرقه انداختن درمیان اتباع شیخ خلیفه کوشیدند و بانواع آزارها شیخ و مردهٔ اورا در زحمت قرار دادند.

یکی از مدرّسین ولایت سبزوار از قریهٔ جور بنام شیخ حسن که بمحبّت آل علی بار آمده و از دوستداران جدّی این خاندان بود چون اوصاف شیخ خلیفه را ازشاگردان خود شنید بزیارت او آمد و ازآن جهت که مسلك شیخ را هم بامسلك خود یکی یافت بدو سرسپرد و از اتباع او گردید.

شیخ خلیفه را در ۲۲ ربیع الاوّل سنهٔ ۷۳۶ شبانه در مسجدی که مقام داشت کشتند و مردهٔ او بشیخ حسن جوری پیوستند وشیخ روز بعد ازسبزوار خارج شده بنیشابور رفت و ازترس مخالفین مدّتی را درنیشابور و مشهد و ابیورد وقوچان مختفی میزیست ولی باتمام این احوال مریدان او که ایشان را شیخیان جوریّه میخواندند با او

رفت و آمد داشتند و شیخ حسن اصحاب خویش را بمتانت وبردباری و احتیاط و انتظار موقع مساعد برای کوتاه کردن دست ظلمه و بر کرسی نشاندن کلمهٔ حقّ توصیه میکرد و شیخ دفتری داشت که‌نام مردهرا بر آن ثبت می نمود و بایشان میگفت که‌ساز جنگ را فراهم کنند و راز خودرا تا موقع اقدام‌مخفی نگاه دارند . بعداز چند ماه شیخ حسن خراسان راترك گفته بعراق سفر کردو یك سال و نیم دوری او ازخراسان طول کشید و در این ضمن عدد مریدان او روبافزایش میگذاشت تاآنجا که در اواخر سال ۷۳۸ موقعیکه شیخ حسن بخراسان بر گشت از ترس کثرت مراودهٔ آن جماعت دو سه ماهی بیش اقامت خودرا طول نداده در ابتدای ۷۳۹ بترکستان رفت و پس از چند ماه مسافرت در بلخ و ترمذ و هرات و خاف و قهستان و کرمان بمشهدبرگشت و بنیشابور رفت و در این اقامت اخیر خلق بسیاری پیش او آمدند و از اوضاع‌پریشان زندگانی خود که بر اثر استیلای عمّال ظالم‌طغاتیمور خان بر خراسان در ذلّت تمام سر میکردند شکایت نمودند و از او راه چاره و خلاص طلبیدند و کار شیخیان جوریّه بالا گرفت و فقهای نیشابور بر ضدّ ایشان برخاستند و شیخ حسن اضطرارا بقهستان‌رفت و چون بار دیگر بمشهد آمد ارغونشاه نایب طغاتیمور خان در صدد دستگیری او برآمد و بتحریك فقهای نیشابور وطوس مردهٔ شیخ را آزار بسیار رساند وشیخ مصمّم عزیمت عراق بود که جمعی ازپیروان اخلاص کیش‌او مراد وپیشوای خودرا بسبزوارخواندند واین عدّه ازطرف جمعی ازمردم سبزوار که برحکّام‌جورپیشه‌قیام کرده وخیال‌برداشتن ایشان و انتشار مذهب تشیّع را داشتند بخدمت شیخ آمده بودند .

یکی ازخواجگان‌متموّل قریهٔ باشتین ازقراءسبزوار بنام خواجه فضل الله که‌ازطرف پدر بامام حسین واز طرف‌مادر بیحیی بن خالدبرمکی نسبت میرساند مقارن رواج بازار شیخیان جوریّه در باشتین مستقرّ بود و یکی از پسران او که امین الدّوله‌عبدالرزّاق نام داشت در دربار ابو سعید خان میزیست . ابو سعید اندکی قبل از وفات خود عبدالرزّاق را بمأموریّت دیوانی بکرمان فرستاد تا بقایای آن‌ولایت را جمع آورده بدیوان بیاورد. عبدالرزّاق اموال کرمان را جمع آورد ولی چون مردی عیّاش و خرّاج بود تمام آنرا بسرعت حیف و میل کرد و در اندیشهٔ آن بود که جواب دیوان و سلطان را چه دهدكه

خبر مرگ ابوسعید باو رسید. ازاین مژده روحی تازه در کالبد او دمیده بسبزوارآمد ودید که برادران اوایلچیِ وزیر خراسان خواجه علاء الدّین محمّد را کشته‌اند وعلّت آن این بوده است که این ایلچی از ایشان شراب وشاهد خواسته بود و ایشان تحمّل این جسارت اورا نکرده بقتلش رسانده بوده‌اند. عبدالرزّاق حرکت برادران را درقتل ایلچی جسور تصویب کرده جماعتی از دلاوران بیهق را باخود همدست نمود و این گروه اتّفاق کرده گفتند: «اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمائیم والاّ سرخودرا بردار بینیم که دیگر تحمّل تعدّی و ظلم نداریم» و بهمین جهت است که ایشان‌را سربداران لقب داده‌اند.

جماعت سربداران امین الدّین عبد الرزّاق را در تاریخ ۱۲ شعبان سال ۷۳۷ بسرداریِ خود اختیـار نمودند و ابتدا چون عدد و قدرت ایشان زیاد نبود قیام خود را بشکل دستبرد بقوافل و اموال کسانی که بظلم و جور معروف بودند شروع کردند واز این‌راه اموال واسبابی که برای حرکات بزرگتر لازم بود فراهم آوردند واتباع عبدالرزّاق و شوکت وقدرت او بتدریج زیاد شد تاآنجا که برخواجه علاءالدّین محمّد وزیر خراسان غلبه کرده اورا کشت و در ۷۳۸ شهر سبزوار را تحت استیلای خود در آورده علم استقلال بر افراشت.

بعد ازاین پیشرفت که نصیب امیرعبدالرزّاق گردید نخوت و غرور او بالا گرفت و خواست بزوردختر یکی از اعیان خراسان‌را بازدواج خود در آورد. دختر رضانداد و از سبزوار بنیشابور گریخت. امیر عبد الرزّاق برادر خود امیر وجیه‌الدّین مسعود را بآوردن آن دختر روانهٔ نیشابور کرد. وجیه‌الدّین مسعود در نیشابور بدختر رسید و خواست اورا عنفاً بسبزواربر گرداند. دختر بالتماس از او خواست که از سر او درگذرد و اورا بدوستی ومحبّت امیرالمؤمنین علی در ترک عزیمت خود قسم داد. مسعوددختر را رها کرده بنیشابور بر گشت. امیر عبدالرزاق اورا بخشم مخاطب ساخته دشنامهای زشت داد. وجیه الدّین تحمّل این خواریرا نکرده با خنجر برادر را در تاریخ ۱۲ ذی‌الحجّه ۷۳۸ کشت و ریاست سربداران باو منتقل گردید. حکومت عبد الرزاق دوسال و یکماه طول کشید.

وجیه‌الدین مسعود ـ(۷۳۸ ـ ۷۴۴)ـ امیر وجیه الـدّین مسعود بـاشتینی از برادر خود بحسن اخلاق ومزید شجاعت و کرم وجوانمردی ممتاز بود و بهمین‌جهت نیز کاراو رونق بسیار گرفت و اوّچون میخواست اساس دولت خودرا قویتر کنددست

ارادت بشیخ حسن جوری داد و در همان ایّامی که ارغونشاه مزاحم شیخ حسن و جماعت شیخیان جوریّه بود عدّه‌ای از مریدان شیخ را پیش او فرستاد و اورابسبزوار خواست ودرقیام برضدّ ظالمان‌اورا پیشواو مقتدای خود ساخت وریاست دنیائی طایفهٔ جوریّه را بر عهده گرفت و جماعتی دیگر نیز از ائمّه و مشایخ و سادات سبزوار گرد او فراهم آمدند وامیر و شیخ دست یکی کرده نیشابور رانیز در سال ۷۳۹ از کف عمّال ارغونشاه بیرون آوردند و از دو طرف طغاتیمور خان پادشاه خراسان و جرجان و ملك معزّالدّین کرت خسرو هرات و جبال را در وحشت انداختند مخصوصاً چون قیام‌ایشان برضدّاهل تسنّن بود و این دوپادشاه‌هردوخودراحامی این‌مذهب‌میدانستند اقتدار طایفه ای از شیعه کاملاً بر ضرر و برضدّ رعایای پادشاهان مزبورتمام میشد.

طغاتیمور خان که شرح ابتدای احوال اورا سابقاً ذکر کردیم بعد ازشکستهائی که او و برادرش امیر علی کاون در عراق خوردند بهمان جرجان و خراسان قناعت کرده‌بود وتاتاریخ قیام سربداران خراسان‌را بتوسط عمّال خویش بوضعی نا گوار اداره مینمود و ارغونشاه جانی قربانی از جانب او در نیشابور اقامت داشت.

بعد از آنکه ارغونشاه بدست سربداران بقتل رسید و آوازهٔ اقتدار این طایفه درخراسان‌پیچید طغاتیمورخان‌لشکری فراهم‌کرده‌ایشانرابهمراهی‌برادرخود امیرعلی ازجرجان بسبزوار روانه نمود. امیر مسعود وشیخ‌حسن جوری درسال ۷٤۱ بجلوی آن اردو شتافتند. سربداران امیرعلی برادر طغا تیمورخان را در معرکهٔ قتال کشتند و بعد از جنك سختی بر سپاهیان طغاتیمور خان غلبه یافته ایشانرا منهزم ساختند و با غنایم بسیار بسبزوار بر گشتند و این فتح بیش از بیش ایشانرا در خراسان مشهور کرد و بر عدد تبعهٔ سربداران افزود.

امیر وجیه الدّین مسعود و شیخ حسن جوری بعد از کشتن امیر علی کاون و مغلوب کردن لشکرجرجان بقصد طغاتیمور خان حرکت کردند و درلب آب اترك اورا نیز مغلوب ساختند و طغاتیمور خان بطرف لار و رودبار قصران گریخت و خراسان وجرجان بکلّی از تصرّف او خارج شد.

جنك امیر مسعود با ملك حسین کرت در ۷٤۳ - بعد از تسخیر خراسان و جرجان امیرمسعود وشیخ حسن‌جوری بعزم تسخیرهرات واستخلاص بلادغرجستان وجبل که در تصرّف ملك معزالدّین حسین کرت بود حرکت کردند و بیشتر قصدایشان

از این لشکر کشی بر انداختن ملك حسین بود که در ترویج و تقویت مراسم مذهب تسنّن جدّ بلیغ داشت. لشکریان سر بداری وسپاهیان ملك حسین در بین خاف وزاوه ودر دو فرسخی این شهر اخیر با یکدیگر روبرو شدند . ابتـدا غلبه با سر بداران بود و عدّهٔ کثیری از همراهیان ملك حسین بخاك هلاك افتادند ولی در ضمن جنك شیخ حسن جوری بدست یکی ازسربداران کشته شد وقتل او که معلوم نیست بتحریك امیر مسعود بوده یا بعلّتی دیگر باعث دست کشیدن سربداران از جنك و مراجعت بسبزوار شد و ملك حسین با اینکه هیچ امید فتح نداشت خود را مظفّر و منصور دید و این واقعه که در ۱۳ صفر ۷۴۳ اتّفاق افتاد بنفع او خاتمه یافت و ملك معزالدّین حسین جری شده قدری در تعقیب سربداران در خراسان تاخت سپس بهرات مراجعت نمود.

جنك زاوه اگر چه از وقایع کوچك تاریخ ایران است ولی در تاریخ ادبیّات فارسی‌بیك علّت اهمیّت پیدا کرده چه شاعر مشهور امیر محمود بن یمین فریومدی درجزءِ اتباع امیر وجیه الدّین مسعود در این جنك حضور داشته و دیوان شعـر او در حین جنك بغارت رفته و مفقود شده و ابن یمین در تأسّف‌بر‌فقدان آن ومدح ملك حسین کرت والتماس تفحّص احوال دیوان خود ابیاتی منظوم ساخته که مشهوراست.

انهزام لشکر سر بداری در واقعهٔ زاوه مقدّمهٔ انحطاط کار ایشان در خراسـان گردید چه امید مردم این بود که این سلسله بتدریج‌شوکت و اعتباری فراهم کنندو درمقابل سیل هجوم ترکان ماوراء النّهر ولشکریان تیموری که درکار پیش آمدن بودند سدّی شوندولی شکست زاوه این امید را بیأس بدل کرد و یکی از شعرای آن زمان در همین باب گفته است :

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی — وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سر بداران تا حشر — یك‌ترك دگرخیمه درایران نزدی.

قتل امیر مسعود در ۷۴۵ - در اواخر سال ۷۴۳ امیر وجیه الدّین ازاستراباد بقصد تسخیر مازندران ورستمدار و فیروزکوه لشکر کشید و امرای معتبر مازندران دراطاعت او در آمدند استنْدار یعنی امیر رستمدار در این تاریخ جلال الدّوله اسکندر (۷۴۴–۷۶۱) بود و برادر او شاه غازی فخر الدّوله که بعد از جلال الدّوله بامارت

رسیده‌پس ازشور مصلحت چنین دیدند که برای دفع‌شرّ امیر وجیه الدّین مسعود بعضی ازولایات مازندران را باو وا گذارند وهمینکه سر بداران در اعماق جنگلها ودره‌های رستمدار داخل شدند برسر ایشان تاخته کارشانرا بسازند.

امیر مسعود در ۱۸ ذی القعده سال ۷٤۳ بآمل وارد گردید و در دشت اطراف آن شهر اردوزد، لشکریان جلال الدّوله و شاه غازی شروع بدستبرد باردوی او کردند و بر اثر تاخت و تاز های متوالی امیر سربداری را مستأصل نمودند. امیر مسعود از ناچاری پس از نه روز اقامت در آمل بطرف رستمدار حرکت‌نمود و درآنجانیزدوچار همین مضیقه شد و سپاهیانش گرفتار تعرّض لشکریان مازندرانی گردیدند و اوعاقبت رو بفرار گذاشت و همراهیانش مقتول یا متفرّق شدند وخود او نیز بچنگ مازندرانیان گرفتار افتاده درتاریخ آخر ربیع الاوّل ٧٤٥ بقتل رسید.

آقا محمد آیتمور (۷٤۵ - ۷٤۷) ـ بعد از قتل امیر وجیه الدّین مسعود که مشهورترین امرای سربداری است سرکردگی این جماعت نصیب گماشتگان ونوکران او شد و ایشان چند سالی یکی بعد از دیگری امارت کردند و غیر از آخرین ایشان که بمناسباتی مشهور شده است بقیّه اسم و رسم معتبری ندارند.

محمّدآیتمور یکی از نوکران پدر امیر وجیه‌الدّین مسعود وامیر عبدالرزّاق بود و اورا امیر مسعود از جانب خود بنیابت در سبزواز گذاشته بود. همینکه خبر قتل امیر مسعود رسید محمّد آیتمور بجای او نشست و قریب دو سال باستقلال امارت میکرد. مریدان شیخ حسن‌جوری که مایهٔ عظمت‌واهمّیت‌سربداران بودند چون محمّد رانسبت بیخودبی‌توّجه دیدند بریاست خواجه شمس‌الدّین علی براو قیام کردند و اورا دستگیر نموده بقتلش رساندند وکلواسفندیار (۱) یکی‌دیگر از نوکران امیر مسعود را بجای‌اوبرداشتند.

کلو اسفندیار (۷٤۷ - ۷٤۹) - حکومت کلو اسفندیار یك سال و یك ماه طول کشید و او که مردی رذل و بی اصل ونسب بود حرکات زشت کرد، بهمین‌جهت باز جوریّه و سربداران بسرکردگی خواجه شمس‌الدّین علی مزبور اورا گرفته کشتند و برادر امیر مسعود خواجه شمس‌الدین فضل‌الله را بریاست بر داشتند.

شمس‌الدین فضل‌الله (در ۷٤۹) - بعد از قتل کلو اسفندیار مردم خواستند

(۱) کلو یعنی مهتر و کلانتر

لطف الله پسرامیر مسعود را بامارت‌اختیار کردندولی خواجه شمس الدّین‌علی‌بمناسبت آنکه او طفل‌بود این‌کار را مصلحت ندیدو خواجه فضل‌الله برادر امیر مسعودرا ریاست ایشان داد و اورا نایب لطف‌الله قرار داد. شمس‌الدّین فضل‌الله هفت ماه ریاست کرد و چون مردی درویش‌مسلك وگوشه گیربود پس ازهفت‌ماه قریب‌بچهارهزارخروارابریشم از خزانهٔ سربداران برداشته خود را از سلطنت خلع نمود و چون شنید طغاتیمور خان مصمّم کشیدن انتقام از سربداران است بکّلی از کار کناره جست :

خواجه شمس‌الدین علی‌چشمی(٧٤٩ - ٧٥٣)- شمس‌الدّین فضل‌الله زمام امور امارت سربداران‌را تسلیم خواجه شمس الدّین علی که پس از قتل امیرمسعود رئیس واقعی سربداران محسوب میشد واگذاشت واین خواجه که ازمردم‌قریهٔ چشم بود بفراست ودانائی و کفایت اشتهار داشت و او بار دیگر اسباب رونق کار سربداران شد ، باطغاتیمور خان صلح کرد وولایاتی را که‌امیر مسعود از اوگرفته بود بطغاتیمور مسترد داشت ، در سبزوار بآبادی و رفع فحشا و فساد مشغول شد و عامّه را مرفّه کرد و مملکت را در ضبط آورد و او عاملی داشت متصدّی تمغای او بنام حیدر قصّاب که‌محکوم بپرداخت مبلغی‌از بابت بقایای خودشدو چون‌خواجه‌شمس الدّین درمطالبهٔ این مبلغ بااو بدرشتی سخن گفت‌واورا دشنام داد حیدر بمصلحت دید یکی‌از مقرّبان امیر مسعود که خواجه یحیی نام داشت خواجه شمس‌الدّین رادر سال ٧٥٣ بعد ازچهار سال و نه ماه حکومت بقتل رساند و خواجه یحیی بجای او نشست .

خواجه یحیی کرابی (٧٥٣ - ٧٥٩) - خواجه‌یحیی‌بن‌حیدر کرّابی ازمردم کرّاب از بلوك بیهق سبزوار مردی بود دیندار و با اصل و نسب و علم دوست و با بذل و بخشش ولی غضب و بی باکی بر مزاج او غلبه داشت و او حیدر قصّاب قاتل خواجه شمس الدّین علی را بسپهسالاری قشون سربداری منصوب کرد و حیدر قصّاب ولایت طوس را ازتصرّف جانشینان ارغونشاه‌جانی‌قربانی بیرون آورد وبر وسعت خاك سر بداران افزود .

قتل طغاتیمور خان در ٧٥٤ - درسال ٧٥٤ طغاتیمورخان خواجه یحیی‌را بخدمت خود خواند و از او خواست که نسبت بپادشاه جرجان قبول ایلی کند ،

خواجه یحیی زیر بار نرفت و بعد از آنکه دو سه بار بین طرفین مکاتبه (۱) و تبادل سفرا شد خواجه یحیی با سیصد سوار بملاقات طغا تیمور خان رفت و در ظاهر غرض او اطاعت و ایلی بود. در اردوی طغا تیمور خان او و خواجه یحیی بمذاکرهٔ مصالح خراسان مشغول شدند و چون همراه طغاتیمور خان چندان کسی نبود یکی از امرای خواجه یحیی تیری بر فرق طغاتیمور زد و خواجه یحیی سر او را از تن جدا ساخت و سر بداران در همراهان طغاتیمور خان افتاده ایشانرا متفرّق ساختند و روزگار سلطنت طغا تیمور در خراسان و جرجان بدست سر بداران باین شکل بانجام رسید.

بعد از آنکه مدّت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی گذشت برادر زن او علاء الدّوله موقعیکه خواجه سوار بخانهٔ خود میآمد بر پشت اسب اوجست و اورا زخمی زد، خواجه یحیی نیز علاءالدّوله را مجروح ساخت و هر دو در همان موقع یعنی درسال ۷۵۹ وفات یافتند.

ظهیر الدین کرابی (۷۵۹ — ۷۶۰) — بعد از خواجه یحیی پهلوان حیدر قصّاب و امرای دیگر خواجه ظهیر الدّین برادر خواجه یحیی را حکومت دادند، خواجه ظهیرالدّین حلیم وکم آزار بود و در کار ها مداخله ای نداشت و بیشتر امور بدست پهلوان حیدر قطع وفصل میشد، بهمین جهت هم او پس از یکسال خودرا ازکار کنار کشید و حیدر جای اورا گرفت.

حیدر قصاب (۷۶۰ — ۷۶۱) — پهلوان حیدر قصّاب چشمی قاتل خواجه شمس الدّین علی وسپهسالار اردوی خواجه یحیی یکسال ویکماه حکومت داشت وسپهسالاری خود را درعهدهٔ پهلوان حسن دامغانی گذاشت. پهلوان حسن با دو نفر دیگر از امرا متّفق

(۱) نوبتی طغاتیمور خان قطعهٔ ذیل را بخواجه یحیی نوشت:

گردن بنه جفای زمان را و سر مکش — کار بزرگ را نتوان داشت مختصر

سیمرغ وار چون نتوان کرد قصدقاف — چون صعوه خُرد باش وفروریز بال و پر

بیرون کن از دماغ خیال محال را — تا در سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه یحیی در جواب نوشت:

گردن چرا نهم جفای زمانه را — راضی چرا شویم بهر کار مختصر

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم — سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر

تا با مراد بر سر گردون نهیم پای — یا مرد وار در سر همّت کنیم سر

شده او را در تاریخ ربیع الاخر ۷۶۱ کارد زدند و این پهلوان با پهلوان دیگری از قریهٔ باشتین از قراء سبزوار بنام نصرالله که در اسفراین بر حیدر قصّاب یاغی شده بود چون هر دو اتابك لطف الله پسر امیر وجیه الدّین مسعود بودند پس از قتل پهلوان حیدر بنام لطف الله نقاره زدند وخواجه لطف الله امیر سربداران شد.

خواجه لطف‌الله (۷۶۱-۷۶۲) - جلوس خواجه لطف الله اسباب مسرّت طرفداران سربداریّه گردید چه او فرزند امیر وجیه الدّین مسعود مشهور ترین امرای ایشان بود، بهمین مناسبت در جلوس او شادیها کردند و نثار ها دادند لیکن پهلوان حسن دامغانی نفوذ کلّی داشت وبرخواجهٔ خود تحکّم میکرد چنانکه پس از گذشتن یکسال و سه ماه چون بین خواجه لطف الله وپهلوان حسن بر سر کشتی گیران سبزوار وتعصّبی که هریك نسبت بیك دسته اظهار میکردند اختلاف شد پهلوان حسن خواجه لطف الله را محبوس کرد ودرآخر رجب ۷۶۲ بقتلش رساند. خواجه لطف‌الله راچون پسر امیر مسعود بوده مردم سبزوار میرزا یعنی امیر زاده میخواندند و این گویا اوّل دفعه ایست که در زبان فارسی کلمهٔ میرزا معمول شده است.

پهلوان حسن دامغانی ۷۶۲ - ۷۶۶ - پس ازقتل میرزالطف‌الله پهلوان‌حسن خود را امیر خواند ولی بعلّت خیانتی که نسبت بپسر امیر مسعود کرده بود شیخیان جوریّه برضدّاو قیام کردند ورئیس ایشان درویش‌عزیز مجدی درطوس بمخالفت برخاست و قلعهٔ طوس را گرفت، پهلوان حسن باستمالت او رفت چند خروار ابریشم باوبخشید واورا باحترام باصفهان روانه داشت.

یکی از مَرَدهٔ درویش عزیز یعنی خواجه نجم الدین علی مؤیّد در دامغان خروج نمود ودامغان را از دست گماشتگان پهلوان حسن گرفت ویکی ازکسان خود راباصفهان فرستاده درویش عزیز را بخراسان‌آورد وبا این عمل برعدد اتباع خود افزوده اهمیّتی پیدا کرد.

بعد از قتل طغاتیمور خان یکی از نوکر زادگان او که امیر ولی‌بن شیخ علی هندو نام داشت بشهر نسا گریخته بوسیلهٔ وصلت با دختر حکمران آنجا بتدریج صاحب اسم و رسم شد و بجرجان آمده اتباع پدر خود را دور خویش جمع کرد و استراباد را از دست حاکم سربداری آنجا گرفت و دو سه بار سپاهیان پهلوان حسن را شکست داد

وخود او نیز که بجلوی امیر ولی رفته بود منهزم شد و لشکریان شکستهٔ او بیشتر در خدمت خواجه‌علی مؤیّد داخل شدند و خواجــه علی خالی بودن سبزوار را مغتنم دانسته بآن شهر ورود کرد و بر آنجا استیلا یافت و بتعزیت میرزا لطف الله قیام نمود وهمراهان پهلوان حسن‌را ازطرفی بتعرّض باهل وعیال ایشان تهدید و ازطرفی دیگر بتقسیم‌خزاین‌پهلوان‌تطمیع‌نمودایشان هم باین‌لحاظ سرپهلوان‌حسن‌رابریده‌پیش‌خواجه علی آوردند وحکومت پهلوان حسن پس از چهار سال درسال ۷٦٦ خاتمه یافت .

خواجه علی‌مؤید (۷٦٦ ـ ۷۸۸) ـ خواجه علی مؤیّد سبزواری از امرای خواجه وجیه الدّین مسعود بود وبمناسبت بزرگزادگی و دینداری در میان مردم نفوذ و شهرتی داشت . بعد از قتل پهلوان حسن بر کرسی امارت سر بداریّه نشست و او که آخرین سربداران است وازجمیع ایشان نیزمدّت‌ریاست او بیشتر دوام کرده بمناسبت اظهار کمال علاقه بمذهب تشیّع وسعی در ترویج مناقب ائمّه و اقامهٔ مراسم این دین و احترام سادات اشتهار زیاد بهم رسانده است .

خواجه‌علی‌درابتدای سلطنت‌درویش عزیز مجدی‌را باجماعتی بجنگ‌ملك معزّالدّین حسین کرت روانه کرد و چون درویش بنیشابور رسید نسبت باو تغییر عقیده داده اتباع خود را باز خواند و درویش را که عازم عراق بود دستگیر کرده در سال ۷۷۷ کشت و نسبت بشیخیان جوریّه نیز بد گمان شد وقبر شیخ حسن جوری را بمزبله مبدّل‌ساخت واین کیفیّت باعث نفرت جوریّه از اوشد و یکی از آن طایفه که درویش رکن الدّین نام داشت در ۷۷۸ بفارس رفت و از شاه شجاع استمداد نمود، شاه شجاع اورا یاری کرد و درویش بخراسان بر گشته در ۷۷۹ سبزوار را مسخّر خود ساخت و خطبه و سکّه بنام اوجاری شد، خواجه علی بمازندران رفت و بکمك امیر ولی که در این تاریخ بر مازندران مستولی شده بود سبزوار را از دست اتباع درویش رکن الدّین پس گرفت و بار دیگر بر آن دیار مسلّط گردید .

خواجه علی مؤیّد ولایات قاین وطبس وترشیز وقهستان را نیز برممالك خود ضمیمه ساخت و از دامغان تاسرخس قلمرو او وسعت یافت . ما بین او و امیر ولی‌چند بار کشمکش شد و امیر ولی بالاخره سبزوار را در محاصره گرفت، خواجه علی باامیر

تیمور گورکان توسّل جست ، امیر تیمور پس از چهار ماه از این تاریخ یعنی در سال ۷۸۲ بخراسان آمد و خواجه علی بخدمت او شتافت و تا سرخس باستقبال او رفت و از این تاریخ ملازم امیر گورکانی شد و در تمام یورشها همراه امیر تیمور بود و امیر تیمور نیز اورا دوست میداشت و احترام میکرد و خواجه علی قریب هفت سال باقربای خود در رکاب آن امیر بود تا درتاریخ ۷۸۸ درخرّم آباد لرستان درضمن جنگی تیر خورده وفات یافت و سلسلهٔ سربداری بقتل او بانتها رسید.

خواجه علی مؤیّد در ترویج علم و ادب میکوشید وچنانکه پیش هم گفتیم در استحکام مبانی مذهب شیعه جدّ بلیغ داشت و با شیخ شهید مکّی مکاتبه میکرد و اورا بآمدن بخراسان دعوت مینمود و شیخ کتاب لمعهٔ دمشقیّه را بنام خواجه تألیف کرده و برای او بخراسان فرستاده است.

سربداران

۱ ــ خواجه عبدالرزّاق باشتینی	از	۷۳۶	تا	۷۳۸
۲ ــ خواجه وجیه‌الدّین مسعود برادر او	»	۷۳۸	»	۷۴۵
۳ ــ آقا محمّد آیتمور	»	۷۴۵	»	۷۴۷
٤ ــ خواجه شمس‌الدّین برادر عبدالرزّاق	»	۷۴۷	»	۷۴۹
٥ ــ خواجه شمس‌الدّین علی چشمی	»	۷۴۹	»	۷۵۳
٦ ــ خواجه یحیی کرّابی	»	۷۵۳	»	۷۵۹
۷ ــ خواجه ظهیر کرّابی برادر خواجه یحیی	»	۷۵۹	»	۷٦۰
۸ ــ پهلوان حیدر قصّاب	»	۷٦۰	»	۷٦۱
۹ ــ میرزا لطف‌الله بن خواجه مسعود	»	۷٦۱	»	۷٦۲
۱۰ ــ پهلوان حسن دامغانی	»	۷٦۲	»	۷٦٦
۱۱ ــ خواجه نجم‌الدّین علی مؤیّد	»	۷٦٦	»	۷۸۸

امّا طایفهٔ طغاتیموریّه یعنی طغاتیمور خان نوادهٔ برادری چنگیز خان و فرزندان او پس ازقتل طغاتیمورخان بدست خواجه یحیی سربداری بازتا سال ۸۱۲ درجرجان و حوالی آن حکومت داشتند چه امیر ولی که بعد از طغاتیمور سربداران را ازجرجان راند در سال ۷٦۱ پسر طغاتیمور لقمان را عنوان سلطنت جرجان داد ولی کمی بعد

چون اورا لایق ندید از این مقام معزولش ساخت، امیر تیمور در سال ۷۸۶ جرجان را ازامیر ولی گرفت وامیر ولی بتبریز وخلخال گریخته درآنجا بامر امیر تیمور مقتول شد و امیر تیمور لقمان را حکومت جرجان داد و او تا سال ۷۹۰ در این مقام باقی بود و چون مرد پسرش پیرك بتصویب امیر تیمور پادشاه جرجان شد. پیرك پادشاه در سال ۸۱۰ با میرزا شاهرخ پسر امیرتیمور مخالفت کرد، شاهرخ لشکر بمازندران کشید و پیرك تاب پایداری نیاورده برستمدار گریخت ودر آنجا مرد و پسرش سلطان علی پس ازمراجعت شاهرخ جای پدر را گرفت ومنظورنظر شاهرخ شد ولی کمی بعد ازاردوی شاهرخ گریخته برستمدار رفت و از امرای آنجا کمك گرفته باستراباد آمد لیکن در سال ۸۱۲ بدست یکی ازامرای الغ بیك مجروح‌شده جان سپرد وسلسلهٔ طغاتیموریه نیز بر افتاد.

امرای طغاتیموری

۱ ــ طغاتیمورخان‌بن . . . . جوجی‌قسار برادرچنگیز	از	۷۳۷	تا	۷۵٤
۲ ــ لقمان پادشاه بن‌طغاتیمور	»	۷۶۱	»	۷۹۰
۳ ــ پیرك پادشاه بن لقمان پادشاه	»	۷۹۰	»	۸۱۰
٤ ــ سلطان علی بن پیرك پادشاه	»	۸۱۰	»	۸۱۲

فصل نهم

تمدن و معارف و صنایع در عصر استیلای مغول

دورهٔ دویست ساله ای که تاریخ یعنی شرح وقایع آنرا در طیّ هشت فصل خواندیم با اینکه یکی از نا گوارترین ادوار تاریخی ممالك اسلامی عموماً و مملکت ایران خصوصاً محسوب میشود باز چون دنبالهٔ قرون درخشان نهضت علمی و ادبی دورهٔ عبّاسی است وهنوز چنانکه باید اثرات شوم استیلای مغول ظاهر نشده بوده در تاریخ علم وحکمت و ادبیّات ایران یکی از معتبر ترین دوره هاست وازبسیاری جهات مخصوصاً از لحاظ تعدّد نمایندگان درجه اوّلی که در این دوره میزیسته و در آن ایّام تیره و سرد مشعله دار علوم و ادبیّات و نظم و نثر فارسی بوده اند ممتاز است و یك عدّه از بزرگترین شعرا و نویسندگان و حکمای ایران مثل مولانا جلال‌الدّین رومی و افصح المتکلّمین سعدی و لسان الغیب حافظ شیرازی و عطا ملك جوینی و خواجه رشیدالدّین فضل الله وزیر و حمدالله مستوفی و علاّمه قطب الدّین شیرازی و خواجه نصیرالدّین طوسی معاصر با این دوره بوده اند ومیتوان گفت که پس ازگذشتن عصر این بزرگان که ذیل آن تا اواخر دورهٔ تیموری امتداد یافته دورهٔ انحطاط علوم و ادبیّات در ایران شروع شده و درایّام سلاطین صفوی و افشاریّه بمنتهای ضعف و پستی خود رسیده است و در این دوره های اخیر است که اثر استیلای مخرّب مغول و تیموریان ظاهرمیشود وچون بعد ها بتفصیل این موضوع را مورد بحث قرارمیدهیم و سابقاً نیز اجمالاً بآن اشاره کرده ایم در اینجا از ذکر آن میگذریم و قبل از آنکه داخل در شرح اوضاع تمدّن و علوم و معارف و صنایع در عصر استیلای مغول شویم لازم میدانیم که بوجه اختصـار بمنابعی که تاریخ این دوره از آن استخراج میشود و احوال مورّخینی که فصول سابق را از کتب ایشان اقتباس کرده ایم اشاره کنیم تا اگر کسی طالب اطّلاعات مفصّلتر باشد بآنها رجوع نماید.

منابع تاریخ این دوره - منابع تاریخ دورهٔ استیـلای مغول بعضی بالسنهٔ اسلامی یعنی عربی وترکی وفارسی است، بعضی دیگربالسنهٔ خارجی از چینی ومغولی

و ارمنی و زبانهای اروپائی. نوشته های عربی نیز بعضی از مردم ایران است بعضی دیگر از سایر مسلمین عربی زبان، اینك ما بترتیب زمانی این منابع را یکی یکی ذکر مینمائیم واز مورّخین وفضلای اسلامی شروع میکنیم:

یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶) — شهاب‌الدّین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی مشهور ترین جغرافیّون اسلامی است و او اصلاً در بلاد روم متولد گردیده و باسیری در بغداد بتاجری ازمردم حماة فروخته شده وبعدهامتصدّی امور تجارتی مولای خود گردیده و بتدریج پیش او ترّقی یافته و بعلوم و ادبیّات مخصوصاً بنحو و لغت آشنائی کامل پیدا کرده و درضمن سفر های بازرگانی که از جانب مولای خود میرفته باحوال ممالك و مسالك مطّلع شده وپس از تحصیل آزادی خود باستنساخ کتب پرداخته و از این‌راه معاش خود را تأمین مینموده واین دوره ازعمر او ازسال ۵۹۶ شروع شده. یاقوت درسال ۶۱۲ در دمشق مقام کرد و چون میلی بآراء خوارج داشت و مثل ایشان از امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب بخوبی‌نام‌نمیبرد مردم آنجا بر او شوریدند و میخواستند او را بقتل برسانند، یاقوت از آنجا بحلب و موصل و اربل سفر کرد و بالاخره مقارن استیلای‌مغول بخراسان آمد و درمرو اقامت گزیدوبشرحی که سابقاً گفتیم‌در کتابخانه‌های آن شهر بمطالعه وجمع اطّلاعات جهت تألیف کتابی درجغرافیای بلاد اسلامی مشغول گردید. (۱)

درسال ۶۱۶ براثر هجوم مغول یاقوت از مرو گریخت وپس از تحمّل مصائب بسیار بموصل آمد و مدّتی در آنجا ماند بعد بسنجار رفت و در آخر عمر بحلب منتقل گردید و درحلب بسال ۶۲۶ فوت کرد.

درمدّت اقامت درحلب با وزیر امیرآنجا یعنی‌قاضی اکرم‌جمال‌الدّین‌ابوالحسن‌علی‌قفطی (۵۶۳ — ۶۴۶) مورّخ معروف دوستی کامل پیدا کرد و شاهکار جاوید خود یعنی مُعْجَمُ‌الْبُلْدان را که درمرو مقدّمات کارآنرا فراهم ساخته بود بمساعدت آن وزیردانش دوست بانجام رساند واین کتاب که فرهنگی جغرافیائی‌است گنجینه ایست ازاطّلاعات تاریخی و ادبی و در آن کتاب یاقوت گاهی در ذکر بلاد خراسان وما وراءالنّهر و ترکستان‌باستیلای تاتار اشاره مینماید وعلاوه براین اشارات که‌مابعضی ازآنهارا سابقاً

(۱) رجوع کنید بصفحات ۴۱ و۵۱ و۵۷ ازهمین کتاب

ذکر کرده ایم درنامه ای که بتاریخ ٦١٧ از موصل بقفطی مذکور پس از فرار از مرو نوشته و آنرا ابن خلّکان در شرح حال یاقوت آورده است شمّه ای از احوال خراسان را یادآور شده است . (١)

ابن الاثیر (٥٥٥ - ٦٣٠) ـ عزّالدّین ابوالحسن‌علی جزری معروف بابن الاثیر از مردم جزیرهٔ ابن‌عمر (از جزایر داخلی دجله درشمال موصل) ازمشهورترین‌مورّخین اسـلامی است و او اوایل عمر خود را بتحصیل فنون ادب در موصل و بغداد و شام گذرانده و پس از آنکه در تاریخ ولغت وانساب سرآمد مردم عصر خود شده درموصل انزوا اختیار کرده و اوقات خود را بتألیف گذرانده است .

بزرگترین ومعروفترین تألیفات ابن‌الاثیرتاریخ بزرك اوست بنام‌الکامل‌فی‌التاریخ که تاریخ عمومی عالم است سال بسال از ابتدای خلقت تا سال ٦٢٨ یعنی‌تادوسال‌قبل از فوت مؤلّف و در این تاریخ ابن الاثیر که خود معاصر با استیلای مغول بوده از اواخر عهد قرا ختائیان و خوارزمشاهیان تااواخر ایّام سلطان جلال الدّین منکبرنی وقایع را بدقّت تمام ضبط کرده واو اوّلین مورخی است زماناً که وقایع دورهٔ استیلای قوم تاتار را نسبةً مفصّل درکتاب خود آورده و درجمع آوری آنها از مردم ثقه نهایت جهد را بکار برده است وبهمین‌جهت کتاب او یکی از مهمترین منابع تاریخ مغول بشمار میرود . کتاب کامل را ابن الاثیر باسم بدر الدّین لؤلؤ صاحب موصل تألیف کرده است .

محمد نسوی منشی (نیمه اول قرن هفتم) ـ نور الدّین محمّد بن احمدبن علیّ بن محمّد منشی نَسَوی منشی مخصوص سلطان جلال الدّین منکبرنی که مختصری از شرح حال اورا درضمن وقایع کرّ و فرّ این سلطان سابقاً ذکر کرده ایم اصلاً از ملازمـان ولاة محلّی شهر نسا بوده و ازجانب یکی‌از ایشان در سال ٦٢١ از آن شهر بخراسان برای پرداخت مالی بدربار سلطان جلال الدّین آمده ولی چون جلال الدّین در ری بر برادر غالب آمده بوده آن مال را پیش‌جلال الدّین برده و از این تاریخ درخدمت او داخل شده و در ٦٢٢ بمنصب کتابت انشاء او نایل گردیده و تا سال ٦٢٨ یعنی سال‌استیصال و قتل جلال‌الدّین درخدمت اومیزیسته وچون جلال الدّین ازآذربایجان

(١) صفحهٔ ١٠٢ ـ ١٠٣ از همین کتاب

بالجزیره گریخت نسوی که برسالت پیش الملك المظفّر صاحب میّا فارقین رفته بود از او دور ماند و گرفتار انواع مصائب شد تا بالاخره در ۶۲۹ در میا فارقین اقامت گزید و در آنجا ازواقعهٔ قتل سلطان اطّلاع حاصل کرد . محمّد نسوی منشی که تاسال ۶۳۹ حیات داشته و از آن ببعد معلوم نیست بسر او چه آمده از منشیان بلیغ دوزبان فارسی و عربی است و او مؤلّف دو کتابست در شرح احوال خود و مخدوم خویش یعنی سلطان جلال الدّین منکبرنی یکی بفارسی بنام نفثة المصدور که آنرا نسوی درسال ۶۳۲ در میّافارقین در شرح وقایع ناگواری که برای سلطان وشخص او درآخر کارپیش آمده نوشته وبیشترآن راجع بسر گذشت شخصی مؤلّف است درفاصلهٔ بین ۶۲۷ و ۶۳۲، دیگری بعربی بنام سیرة جلال الدّین منکبرني که آنرا نسوی درسال ۶۳۹ نگاشته وچنانکه از مقدّمهٔ آن برمیآید مؤلّف پس ازانتشارکامل ابن الاثیر و اطّلاع برمعلومات ذیقیمتی که ابن الاثیر در احوال خوارزمشاهیان و سلطان جلال الدّین آورده بوده باز چون این کتاب بسال ۶۲۸ یعنی سال قتل سلطان جلال الدّین ختم میشود ابن الاثیر چنانکه باید نتوانسته بوده است از اواخرکار او مطّلع شود . نسوی لازم دانسته است که در تکمیل آن اطّلاعات و ردّ افسانه هائی که مردم در خصوص مخدوم او نقل میکرده اند کتابی در سر گذشت جلال الدّین بنویسد و سیرة جلال الدّین همین کتابست و آن مشتمل است بر تاریخ دورهٔ آخر سلطنت خوارزمشاهیان و ابتدای خروج مغول وتمام وقایع راجع بسلطان جلال الدّین و محاربات او و آن نیز یکی از معتبر ترین منابع تاریخ دورهٔ استیلای تاتار است .

ابن ابی الحدید (۵۸۶ ـ ۶۵۶) ـ عزّالدّین عبدالحمید بن هبةالله مداینی بغدادی معروف بابن ابی الحدید از شعرا و ادبا و مورّخین معتزلی معروف است که بمذهب تشیّع نیز تمایل داشته و درعهد مستنصر ومستعصم او وبرادرش موفّق الدّین در مشاغل دیواتی نیز داخل بوده اند . عزّالدین از خواص ابن العلقمي معروف وزیر مستعصم آخرین خلیفهٔ عبّاسی است و کتاب مشهور شرح نهج‌البلاغه را بنام آن وزیر تالیف کرده است . عزّالدین وبرادرش موفّق الدّین در فتح بغداد بدست هلاکو اسیر مغول شدند و ابن العلقمی بوساطت خواجه نصیر الدّین طوسی آن دو برادر را از کشته شدن نجات

بخشید ولی هر دو برادر درهمان اوایل سال ٦٥٦ فوت کردند. (١)

ابن ابی‌الحدید که باهجومهای مغول بالجزیره وعراق قبل از فتح بغداد معاصر بوده اگرچه کتابی علیحده درباب این‌وقایع ننوشته‌است ولی درهمان‌شرح نهج‌البلاغه بتناسبی شرح بالنّسبه مبسوطی از ابتدای خروج تاتار وفتح بلاد ماوراءالنهر وخراسان وعراق و الجزیره و هجوم ایشان ببغداد در سال ٦٤٢ در پنج شش ورق بزرگ نوشته که آن نیز در بعضی قسمتها حاوی اطّلاعات مهمّ و برای فهم تاریخ استیلای مغول مخصوصاً براصفهان وبرخی نقاط دیگر ازمنابع مهمّه است.

منهاج سراج (٥٨٩هـ ـ وفاتش در نیمهٔ دوم قرن هفتم) — قاضی ابو عمرو منهاج الدّین بن‌سراج الدّین جوزجانی معروف بمنهاج سراج از شعرا و نویسندگان بلیغ زبان فارسی است که از خاندانی از اهل علم و بلاغت بوده و پدران او در سیستان و بلادغور صاحب مقامات و احترامات بوده اند. پدرش مولانا سراج الدّین منهاج در خدمت ملك معزّ الدّین محمّد بن سام غوری میزیسته و از طرف آن پادشاه در سال ٥٨٢ بمنصب قضاء لشکر هندوستان نامزد شده و بعد ها درعهد سلطان بهاءالدّین سام مقام قضا و خطیبی بامیانرا یافته است.

ابوعمر ومنهاج سراج درسال ٥٨٩ متولّد شده و در ٦٢٢ و ٦٢٣ یعنی در بحبوحهٔ هجوم مغول ازجانب پادشاه غور پیش ملك نیمروز بسفارت رفته و چند بار از چنگ مغول گریخته بالاخره بهندوستان انتقال یافته و درپناه سلطان ناصرالدّین قُباجه ازممالیك‌غوریّه که‌از ٦٠٢ تا ٦٢٥ درمولتان‌وبعضی دیگر ازبلادسند سلطنت میکرده واز مروّجین ادبیّات فارسی بوده قرار گرفته و از طرف آن پادشاه مدرّس یکی از مدارس وقاضی لشکرشده. بعد ازآنکه ناصر الدّین قباجه را درسال ٦٢٥ شمس‌الدّین التتمش‌ازمیان برداشت قاضی‌منهاج‌سراج بخدمت شمس‌الدّین پیوست وباشمس‌الدّین بتسخیر دهلی رفت و از آن تاریخ پیش شمس‌الدّین وپسرش ناصرالدّین‌محمودشاه (٦٤٤ـ ٦٦٤) ماند و کتاب تاریخ معروف خود یعنی طبقات ناصری را باسم این پادشاه تألیف کرد.

---

(١) وفات عزالدین بن‌الحدید که ماهم آنرا بتبعیت از بعضی از مورخین در صفحهٔ ١٨٥ در سال ٦٥٥ نقل کردیم غلطی مشهوراست وعزّالدین‌بتصریح مورّخین معاصر خود درجمادی‌الاخري یارجب ٦٥٦ چهارده روز پس‌از وفات برادر خود موفّق‌الدین وفات یافته است.

طبقات ناصری که قاضی منهاج سراج آنرا در سنوات ٦٥٧ و ٦٥٨ تألیف و در شوّال ٦٥٨ بانجام رسانده است تاریخ عمومی عالم است در ٢٣ قسمت که هر قسمت از آن مخصوص ذکر طبقه ای ازانبیاء وشیوخ یا خلفا و سلاطین است و اگرچه در ذکر ملوك غور وخوارزمشاهی و سلاطین هندبذکر استیلای مغول پرداخته ولی قسمت بیست و سوّم یعنی قسمت آخر آن بالاختصاص مخصوص باین موضوع است از ابتدای خروج تاتار تا فتح بغداد.

کتاب طبقات ناصری هم از حیث سلاست و استحکام انشاء و بلاغت و هم از جهت اشتمال بر وقایع مهمّه و دقّت و ثقت لهجهٔ مؤلّف یکی از شاهکار های زبان فارسی است و علاوه بر اهمیّت آن از لحاظ تاریخ غوریّه و ملوك هند در باب تاریخ دورهٔ استیلای تاتار یکی ازمعتبرترین منابع است و زماناً یکی از قدیمترین تاریخهای فارسی است درباب این دوره.

یاقوت حموی و ابن الاثیر و محمّد منشی نسوی و ابن ابی الحدید و قاضی منهاج سراج در میان مورّخین اسلامی تنها کسانی هستند که با ابتدای استیلای مغول معاصر بوده و یا خود بچشم فجایع ایشان‌را دیده‌وازجلوی‌سیل‌هجوم ایشان گریخته‌اند و یا تفصیل صدمات و خرابیهای آن قوم را از فراریان دیگر شنیده و ضبط کرده اند وغیر ازمؤلّفات این عدّه که ذکر آنها گذشت چند نفر دیگر از فضلاهم در این دوره میزیسته اند که ایشان هم درضمن کتبی که در موضوعات دیگر برشتهٔ تحریر آورده‌اند ازوقایع دورهٔ استیلای مغول اجمالاً ذکری کرده ازقبیل شمس‌الدّین‌محمّد بن قیس رازی مؤلف کتاب‌المعجم‌درمقدّمهٔ کتاب خود(١) وشیخ نجم‌الدّین عبدالله بن محمّد رازی معروف بنجم الدّین دایه که در ٦١٧ از جلوی مغول گریخته و ببلاد روم رفته‌و تا سال فوت خود یعنی ٦٥٤ در آنجا میزیسته و او در مقدّمهٔ کتاب عرفانی مِرْصاد العِباد مختصر اشاره ای بهجوم مغول وفرار خود از خراسان وعراق مینماید و خواجه‌نصیر الدّین‌طوسی عالم معروف که ازسال فتح قهستان درخدمت مغول داخل شده در مقدّمهٔ زیج ایلخانی شرح مختصری ازتاریخ مغول را نوشته بعلاوه رسالهٔ کوچکی منسوب باو درفتح‌بغداد باقیست و این بزرگانی که اسم بردیم همه بعادت آن عهد از مغول منحصراً بلفظ تتر و

(١) رجوع کنید بصفحهٔ ٩٨ از همین‌کتاب

تاتاراسم میبرند[1] وگویا هیچکدام لغت مغول را که ازدورهٔ عطا ملك جوینی ومعاصرین او مصطلح گردیده است نمیشناخته اند جز صاحب طبقات ناصری که کتاب خودرا مقارن سال تألیف جهانگشای جوینی شروع کرده و او این کلمه را بشکل مغل در کتاب خود مکرّر میآورد ولی لفظ تتر و تتار و تاتار از مدّتی از قبل از قرن هفتم معروف مسلمین بوده است .

عطاملك جوینی (۶۲۳ - ۶۸۱) ـ مفصّل ترین ودقیق تاریخی که از دورهٔ استیلای مغول و احوال و فتوحات چنگیز خان نوشته شده تاریخ جهانگشا یعنی تاریخ چنگیز است بقلم منشیانهٔ مورّخ مدّقق بایغ علاءالدّین عَطامَلِك جوینی پسر بهاءالدّین محمّد وبرادر خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان که شرح حال ایشان را اجمالاً درضمن احوال ایلخانانی که معاصر آن سه نفر بوده اند درپیش ذکر کرده ایم .

عطا ملك جوینی درسال ۶۲۳ تولّد یافته و از همان اوان جوانی یعنی قبل از رسیدن بسنّ بیست در کار های دیوانی داخل شده و ازعمّال دیوانی امیر ارغون آقا حکمران خراسان گردیده است وچنانکه سابقاً هم اشاره کردیم عطا ملك جوینی چند بار در خدمت امیر ارغون بقراقروم پایتخت مغولستان سفر نموده و در ضمن همین سفر ها بوده است که باحوال مغول ویورتهای اصلی ایشان اطّلاع کافی پیدا کرده و برای نوشتن شاهکار جاوید خود موادّ لازمه را فراهم آورده است . بقیّهٔ زندگانی عطا ملك را از سال ۶۵۴ که بتوسط امیر ارغون بهولاگو معرّفی گردید تا سال فوت او سابقاً یاد آور شده ایم .

عطا ملك جوینی تاریخ معروف خودرا درسال ۶۵۵ یعنی مقارن تاریخ انجام فتح قلاع اسماعیلیّه بدست لشکریان هولاگو بانجام رسانده وبنابراین سال ختم آن کتاب باسال شروع تألیف طبقات ناصری نزدیکست . اگرچه جوانی عطاملك جوینی بااستیلای مغول مقارن بوده ولی عمدهٔ ایّام عمر ودخالت او در کار ها از زمان آمدن هولاگو بایران شروع میشود وبهمین جهت غالب وقایعی را که جوینی راجع بدورهٔ چنگیز در کتاب خود آورده از معمّرینی که با آن ایّام همعصر بوده اند شنیده وضبط کرده و از معتبرین مغول نیز کسب اطّلاع مینموده وگویا از بعضی از نوشته های مغولی نیز استفاده کرده است .

---

(۱) در اشعار وگلستان سعدی نیز تنها همین کلمه استعمال شده .

تاریخ جهانگشای جوینی چنانکه خود مؤلّف آنرا تقسیم کرده است در سه جلد است ، جلد اوّل تاریخ شروع کار چنگیز خان و یاسا های چنگیزی و تاریخ قوم اویغور وفتوحات چنگیز در ماوراءالنّهر وخراسان‌وانقراض خوارزمشاهیان وسلطنت اوکتای وکیوك و احوال جوجی وجغتای ، جلد دوّم در تاریخ سلاطین خوارزمشاهی وقراختائیان وحکّام مغولی ایران ، جلد سوّم درتاریخ منکو قا آن و تفصیل اردو کشی هولاکو بایران وشرح تاریخ اسماعیلیّه تا سال ٦٥٥ که بیشتر این قسمت اخیرمقتبس از کتاب سرگذشت سیّدناست وشرحی که در باب فتح بغدادمنسوب بخواجه‌نصیرالدّین طوسی است غالباً بعنوان ذیل این جلد سوّم بآخر نسخه های تاریخ جهانکشا الحاق شده است .

تاریخ جهانگشای جوینی یکی از دو سه کتاب تاریخ فارسی است که علاوه بر انشاء بلیغ واستحکام عبارت مؤلّف آن درجمع آوری هر گونه اطّـلاعات نفیس غالب ایّام‌عمر خویش را صرف کرده وچنان در اینکار دقت بخرج داده‌که قسمت عمدهٔ معلوماتی که جوینی در تاریخ جهانـگشا آورده در هیچ کتاب دیگر بدست نمیآید از قبیل تاریخ قوم اویغور و قراختائیان و خوارزمشاهیان و فتوحات چنگیز که بدون استثنا عموم مورّخینی که بعدازجوینی تاریخ این وقایع را درمؤلّفات‌خود آورده‌اند یا بتصریح و یا بدون تصریح آنها را از تاریخ جهانگشای جوینی بر داشته اند . فضل جوینی بر مورّخین دیگر تاریخ مغول که بعد از او وقایع مربوط باین قوم و ایلخانان را موضوع تألیف قرار داده اند در این است که جوینی درعصری میزیسته‌است که هنوز ممالك چنگیزی بین اولوس اربعه تقسیم نشده بوده وبهمین جهت جوینی تاریخ عموم ممالکی را که تحت امر مغول قرار داشته‌در کتاب خود ذکر کرده است در صورتیکه مورّخین بعد از او مثل وصّاف وخواجه رشیدالدّین فضل الله بیشتر توّجه خویش را بذکر وقایع ممالك تحت حکومت ایلخانان و گاهی هم چین معطوف داشته و کمتر از ممالك دیگر گفتگو کرده اند .

شهاب‌الدین عبدالله وصاف‌الحضرة (نیمهٔ اول قرن هشتم) ـ بعدازتاریخ جهانگشای جوینی زماناً قدیمترین منابع تاریخ مغول و یکی از مهمترین آنها کتاب

تَجْزِيَةُ الأَمْصار و تَزْجِيَةُ الأَعْصار یعنی تاریخ مشهور بتاریخ وصّاف است تألیف ادیب شهاب الدّین عبدالله شیرازی ملقّب بوصّاف الحضرة که در حدود سال ٦٦٣ در شیراز تولّد یافته و او که مردی فاضل و ادیب و شاعر بوده در شیراز در مشاغل دیوانی و خدمت عمّال و مأمورین دولتی داخل شده و بتدریج از خواصّ خواجه صدر الدّین احمد خالدی زنجانی نایب امیر طغاجار درحکومت او بر فارس گردیده و وصّاف الحضرة را در حق این خواجه که بعد ها بوزارت گیخاتوخان رسیده اشعار و مدایح بسیاری است . پدر وصّاف یعنی عزّ الدین فضل الله در ٢٢ ذی‌القعده سال ٦٩٨ در قحطی فارس فوت کرده ووصّاف دراین اوقات ازمأمورین تحصیل مال دراین مملکت بوده و بخاندان خواجه رشیدالدّین فضل الله وزیر بستگی بسیار پیدا نموده و در عهد غازان واولجایتو بتوسّط خواجه مورد مرحمت مخصوص شده و بوسیلهٔ او تاریخ خود را بعرض ایلخان رسانده است .

تاریخ وصّاف ذیل جهانگشای جوینی است یعنی مشتمل است بر وقایع تاریخ ایلخانان مغول ایران بسبك جهانگشا و تاریخ ملوك و امرای اطراف از سال ٦٥٦ تا ٧٢٨ که اواسط دورهٔ ایلخانی ابو سعید بهادر خان است و وصّاف کتاب خود را در تاریخ ٦٩٩ شروع بتألیف کرده و قسمت اوّل آنرا در تاریخ یکشنبه ١٣ رجب سال ٧٠٢ در یکی از منازل کنار فرات برسرراه شام بتوسّط خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و خواجه سعدالدّین محمّد ساوجی بعرض غازان رسانده و بر اثر حسن معرّفی آن دو وزیر مورد نوازش ایلخانی قرار یافته است ، بعد پس از آنکه قریب نصف بیشتر کتاب انجام یافته‌بوده آنرا نیز در ٢٤ محرّم سال ٧١٢ درسلطانیّه بعرض خواجه‌رشیدالدّین و اولجایتو رسانده و از طرف این ایلخان نیز قرین ملاطفت گرده است .

تاریخ وصّاف اگرچه ازجهت سبك انشاء پست تر از جهانگشای جوینی است و منشی آن متأسّفانه سعی کرده است که‌درعبارت پردازی راه تصنّع و لفّاظی رود ولی از جهت اعتبار از مهمترین منابع تاریخ مغول در دورهٔ ایلخانی ایلخانان ایران است و اطّلاعاتی که ما در تاریخ دورهٔ بین فتح بغداد و اواسط عهد ابوسعید داریم غالباً از روی وصّاف وجامع التّواریخ رشیدی است وخوشبختانه مؤلّفین این دو کتاب هر

خواجه رشیدالدین فضل‌الله (٦٤٥ – ٧١٨) – عظیم‌ترین شاهکار تاریخی که درعصر مغول درایران برشتهٔ تألیف آمده و از بزرگترین آثار ادبیّات ایران و از مهمترین تواریخ عالم است مجموعهٔ بزرگیست در تاریخ عمومی بنام جامع التّواریخ که در عهد غازانخان و اولجایتو در تحت ادارهٔ وزیر دانشمند بزرك خواجه رشیدالدّین فضل الله همدانی فراهم آمده است.

رشیدالدّین فضل‌الله پسر عمادالدّولهٔ ابوالخیر ونوادهٔ موفق الدّوله همدانی‌است و جدّ او موفق الدّوله باخواجه نصیرالدّین طوسی در قلاع ملاحدهٔ قهستان سر میکرد و پس از تسلیم آن قلاع او نیز بخدمت مغول پیوست.

رشید الدّین ایّام جوانی را درهمدان بتحصیل فنون مختلفه مخصوصاً طب گذراند و بعنوان طبیب چنانکه سابقاً نیز گفتیم در دستگاه اباقاخان داخل گردید وتا آنجا ترّقی یافت که بوزارت غازان و اولجایتو وابوسعید رسید.

غازانخان که ایلخانی بود تاریخ دوست و خود نیز بهتر از هرکس تاریخ اقوام مغول را میدانست خواجه رشیدالدّین را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهد و آنرا برای اطّلاع امرا وبزرگان رؤسای لشکری وکشوری تاتار وعامّهٔ ایشان که بمناسبت دوری ازوطن اصلی‌بتدریج تاریخ اجدادخود را فراموش‌میکردند انتشاردهد.

رشیدالدّین این مأموریّت عظیم‌را پذیرفت و بوسیلهٔ مطالعهٔ اسناد مغولی و مذاکره با مطلعین تاتار واخذ اطّلاعات شفاهی از بولادچینگ‌سانگ سفیر خاقان چین در دربار ایلخان و از خود غازان اساس کتاب معتبر خود را که بنام غازان خان تاریخ‌غازانی خوانده شد ریخت ولی قبل از آنکه انشاء آن بانجام رسد غازان وفات یافت و جانشین و برادرش اولجایتو خواجه رشیدالدّین‌را بعمل بر وفق وصیّت برادر وا داشت بعلاوه باو تکلیف نمود که اضافه بر تاریخ اقوام مغول که همچنان باید بنام غازان جمع و انجام شود تاریخی عمومی از جمیع اقوامی که مغول با ایشان آشنا شده و از آن طوایف نمایندگانی در دربار ایلخانی مقیمند بتفصیل فراهم آرد و آنرا بضمیمهٔ مجلّدی دیگر در جغرافیا و معرفت مسالك و ممالك ذیل تاریخ غازانی قرار دهد.

رشیدالدّین با وجود کمال استغراقی که در کار و تدبیر امور ملکی و دیوانی داشت با

با وجود کبر سنّ وضعف و نا توانی مزاج این امر خطیر را بعهده گرفت و بدستیاری فضلاو خبرگان هر طایفه و ملّتی که در سلطانیّه و تبریز مقیم بودند ازعلمای چینی و تبّتی و اویغوری و فرنگی ویهود وغیره بکار تهیّهٔ جامع التّواریخ مشغول شد و آنرا در سال ۷۱۰ بانجام رساند.

جامع التّواریخ رشیدی مطابق نقشهٔ رشیدالدّین بایستی درچهارجلدمرتّب شود:

مجلّد اوّل : درتاریخ اقوام مغول ازقدیمترین ازمنه و شرح طوایف و مساکن هر یك و تاریخ اجداد چنگیز خان و اوروغ او تا عهد اولجایتو واین همان است که بنام تاریخ غازانی موسوم و در دست است.

مجلّد دوم : شامل دو باب : باب اوّل در تاریخ سلطنت اولجایتو تا زمان تألیف جامع التّواریخ.

باب دوّم مشتمل بر دو قسم : قسم اوّل در دو فصل : فصل اوّل در مجمل تاریخ انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات مردم ازعهد آدم تا زمان تألیف جامع التّواریخ، فصل دوّم در مفصّل تاریخ هر قومی ازاقوام عالم.

قسم دوّم از باب دوّم در تاریخ اولجایتو از زمان تألیف جامع التّواریخ ببعد که مورّخین دیگر وقایع آنرا یادداشت و برجامع التّواریخ ضمیمه نمایند.

مجلّد سوّم : دربیان صور اقالیم و مسالك وممالك.

از این مجلّد سوّم اثری باقی نیست ولی دومجلّد دیگر باقیست وبعضی ازاجزاء آن بطبع نیز رسیده است.

قسمت اساسی ونفیس جامع التّواریخ مجلّد اوّل یعنی تاریخ مبارك غازانی است که کتاب منحصر بفرد تاریخ اقوام و طوایف اوّلیّهٔ تاتار و اجداد چنگیز خان است حتّی جهانگشا نیز بکلّی از این قسمت خالی است. در فتوحات چنگیز و فرزندان او جامع التّواریخ تقریباً اختصاری است از جهانگشا ولی در باب تاریخ غازان مخصوصاً اصلاحات و یاساهای او وموارد دیگر جامع التّواریخ گنجی است پر بها. بعلاوه انشاء آن ازجهت روانی وسادگی ازنمونه های بسیار خوب فارسی است.

خواجه رشید الدّین فضل الله که دانشمندی جامع و عارف بالسنهٔ فارسی و عربی و عبری و ترکی و مغولی بوده جمیع اوقاتی را که از مشاغل دیوانی فراغت

میجسته بمطالعه یا کتابت میگذرانده وعلاوه برجامع التّواریخ مؤلّفات بزرك مهم دیگری نیز دارد از قبیل کتاب الاحیاء والاثار در بیان سرما و گرما و فصول و فلاحت و آبیاری و امراض نباتات و معدنیّات و غیره که در دست نیست ، توضیحات شامل ۱۹ مراسله در باب مسائل کلامی و دینی و عرفانی ، مفتاح التّفاسیر در بیان فصاحت قرآن و حال مفسّرین و بیان خیر و شرّ وجبر و قدر و ابطال تناسخ و اثبات حشر وغیره ، رسالهٔ سلطانیّه و لطایف الحقایق و بیان الحقایق ، بعلاوه مجموعهٔ مکاتبات رشیدی که رسائلی است که خواجهٔ دانشمند بپسران یا عمّالی که زیر دست او بوده اند نوشته وآن مکاتبات حاوی بسی نکات ادبی و تاریخی مهمّ است .

خواجه رشیدالدّین برای جلوگیری از تلف شدن نوشته هائی که بزحمات زیاد بقلم او آراسته شده بود و بجهت عام ساختن فایدهٔ آنها در حیات خویش آنچه لازمهٔ احتیاط بود کرد ، ازطرفی عموم تألیفات فارسی خود را بعربی برگرداند و مؤلّفات عربی خویش را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هر دو زبان از آنها بهره بردارند بعد امر داد که از روی هر یك از کتب او نسخه هائی چند بر داشته آنها را بولایات پیش دوستان او یا سایر اهل ادب بفرستند و ایشان نیز دیگرانرا در استنساخ آنها مجاز دارند . سپس در محلّهٔ ربع رشیدی که آنرا بضمیمهٔ مدرسه و دار الشّفا و دارالسّیاده و گنبدی جهت مدفن خویش با صرف مبالغی هنگفت در نزدیکی تبریز ساخته بود نسخه هائی از تألیفات خود گذاشت تا هر کس بخواهد بآزادی آنها را مطالعه کنند یا از روی آنها نسخه بردارد بعلاوه ار مجموع تمام مؤلّفات خود یك نسخهٔ ضخیم کبیر باسم جامع تصانیف رشیدی با نقشه ها و صور لازم ترتیب داد و در ربع رشیدی گذاشت تا مردم نسخه های خود را با آن مقابله نمایند و دستور داد که هر سال از هر یك ازمؤلّفات او دو نسخه یکی بعربی دیگری بفارسی بنویسند و بیکی از بلاد معتبر اسلام بفرستند .

متأسّفانه باوجود جمیع احتیاطات چون ربع رشیدی دو بار یکی پس از قتل آن وزیر دیگری پس از کشته شدن پسرش خواجه غیاث الدّین بغارت رفت بسیاری ازنفایس ونسخ خواجه نیز بچنگ مردم جاهل افتاد و بهمین علّت و حوادث دیگر بر خلاف

در میان تواریخ معتبره ایکه اسم بردیم غیر از کامل ابن الاثیر و طبقات ناصری که جنبهٔ تاریخ عمومی دارند و بهمین مناسبت هم از تاریخ مغول ذکری کرده چهار کتاب سیرة جلال الدّین نسوی و جهانگشای جوینی و تاریخ وصّاف و تاریخ غازانی رشیدالدّین فضل الله ارکان اربعهٔ تاریخ مغولند وبعد از مؤلّفین این چهار کتاب هر که هرچه راجع بتاریخ مغول نوشته است اساس آن معلوماتی است که از کتب اربعهٔ فوق اقتباس نموده.

غیر از این کتب چون در دورهٔ مغول بشرحیکه بعد خواهیم دید تاریخ‌نویسی مخصوصاً در ایران رواج کلّی پیدا کرده بوده تواریخ بزرك و کوچك عمومی متعدّد برشتهٔ تألیف آمده که از همانها نیز اطّلاعاتی راجع بدورهٔ استیلا و حکومت مغول بر میآید مثل نِظام التّواریخ تألیف قاضی ناصر الدّین عبدالله بن عمر بیضاوی که در ٦٧٤ تألیف شده و روضة اولی الالباب تألیف ابو سلیمان داود بنا کتی که در ٧١٧ بانجام رسیده و تاریخ گزیده و ظفر نامه هر دو تألیف حمدالله مستوفی قزوینی که‌اولی بنشر است و در ٧٣٠ آنرا مؤلّف بنام خواجه غیاث‌الدّین ازجامع التّواریخ رشیدی و کتب‌دیگر برگزیده دیگری‌بنظم که حمدالله‌آنرا در ٧٣٥ تمام‌کرده، مجمع الانساب تألیف محمّدبن علی‌شبانکاره‌ای که آنرا مؤلف‌اوّل‌بار‌در ٧٣٣ قبل‌ازفوت‌ابوسعید‌تألیف کرده و پس از مرگ این پادشاه مجدّداً درآن دست برده است.

غیر از این کتب فارسی که بعد ها شرح یك یك از آنها را بدست‌خواهیم‌داد و کتب مورّخین دورهٔ تیموری‌مثل حافظ ابرو وشرف‌الدّین علی یزدی وکمال‌الدّین عبدالرزّاق سمرقندی وخسرو ابرقوهی وخوندمیر ومیرخوند که از آنها نیز معلومات بسیاری راجع بدورهٔ مغول استنباط میشود در میان نویسندگان عربی زبان نیز پنج نفر را باید در نظر داشت که ازکتب ایشان نیز بمناسبت معاصر بودن با مغول مطالب چند بدست میآید بقرار ذیل:

ابن‌العبری (٦٢٣—٦٨٥) — ابوالفرج‌غریغوریوس بن‌اهرون طبیب‌ازمردم شهرمَلَطیه واز عیسویان یعقوبی ساکن مراغه یکی از جمله فضلای معاصر ارغون خان مغول و عطا ملك جوینی است که السنهٔ سریانی و فارسی و عبری و یونانی و غیره را بخوبی میدانسته و از جمله کتب او ... تاریخ عمومی مفصّل ...

دیگری درهمین موضوع بعربی بنام مختصر الدّول و در هردو کتاب تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیان و مغول را از جهانگشای جوینی اختصار کرده و با این حال در باب استیلای مغول بر الجزیره وبلاد روم معلوماتی اضافی دارد.

ابن الفوطی (٦٤٢-٧٢٣) ـ کمال الدّین عبدالرّزّاق بن احمد بغدادی معروف بابن الفوطی اصلاً از مردم مروالرّوذ خراسان بوده و درعهد خلفای آخری بنی عبّاس در مشاغل دیوانی دخالت داشته وپس ازفتح آن شهر بدست هولاکو درخدمت خواجه نصیرالدّین طوسی داخل شده و از او اخذ علم وحکمت و ادب کرده و در رصد مراغه شرکت جسته و در عهد حکومت عطاملك جوینی ازخواصّ و مدّاحان این خاندان گردیده و بنظم ونثر عربی وفارسی ایشان را ستوده است.

ابن الفوطی بمناسبت حشر با خواجه نصیر الدّین طوسی و خاندان جوینی و مطالعهٔ کتابخانهٔ ٤٠٠٠٠٠ جلدی خواجه وتصدّی مباشرت خزانة الکتب مستنصری در بغداد یکی از آشنایان باوضاع تاریخی متقارب بزمان خود بوده ولی متأسّفانه از تألیفات او فقط قسمتی از یکی از کتب او باقیست بنام الحوادث الجامعه در وقایع مائهٔ هفتم هجری که وقایع ازابتدای قرن هفتم تاسال ٦٢٨ آن مفقود است وهمین قسمت که بدست است متضمّن بسیاری مطالب مهمّه است.

ابو الفدا (٦٧٢ - ٧٣٢) ـ الملك المؤیّد عماد الدّین ابوالفدا اسماعیل بن علی از ملوك حماة است که شرح بعضی از دخالتهای او را در جنگهای عهد غازانخان دیدیم و او علاوه بر این در فقه و لغت و تاریخ و ادب و هیئت مهارت داشت و تحت حمایت الملك النّاصر سلطان مصر حکومت میکرد و درتشویق اهل علم و ادب میکوشید واز او دو تألیف معتبر باقی مانده یکی بنام تقویم البلدان در جغرافیا و مسالك وممالك دیگری در تاریخ باسم المختصر فی اخبار البشر که تا سال ٦٢٨ آنرا ازکامل ابن الاثیر مختصر کرده و از آن زمان تاسال ٧٢١ را خود آورده واین قسمت اخیر راجع بتاریخ مغول مخصوصاً درالجزیره وبلاد شام ولشکرکشیهای ایشان بآن حدود حاوی معلومات بسیار نفیسی است.

ابن الطقطقی (نیمهٔ اول قرن هشتم) ـ صفیّ الدّین محمّد بن علیّ بن محمّد طباطبائی معروف بابن الطّقطقی از سادات حسنی الجزیره درحدود ٦٦٠ در موصل تولّد یافته

و پدر او که مقداری ازخالصجات دیوانی را درعهد حکومت عطا ملك جوینی برعراق در اجارهٔ خود داشت از این راه ثروتی هنگفت بدست آورده بود و او بر اثر غروری که اورا حاصل شده بود باباقاخان پیشنهاد کرد که عطا ملك را از حکومت بغداد و عراق بردارد ، خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان برادر را ازقضیّه مسبوق ساخت وعطا ملك پدر صفیّ الدّین یعنی تاج الدّین علی را بقتل رساند و اموال او را توقیف کرد.

صفیّ الدّین که در این تاریخ بیش از بیست سال نداشت درموصل تربیت یافت ودرسال ۷۰۱ کتابی درتاریخ خلفا ووزرای ایشان باسم منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء که بکتاب الفخری معروف شده نوشت و این کتاب کوچك نفیس اطّلاعات متفرّق چند در تاریخ مغول و فتح بغـداد دارد و همین کتابست که آنرا هندو شاه نخجوانی باسم تجارب السّلف بااضافات مهمّی بنام اتابك نصرة الدّین احمد لر بفارسی ترجمه کرده است.

ابن بطوطه (۷۰۳-۷۷۷) — شرف الدّین ابوعبدالله محمّدبن عبدالله از مردم بندر طنجه در مغرب الاقصی از مسافرینی است که در اواخر عهد ابو سعید خان ودورهٔ تجزیهٔ ممالك ایلخانی در ممالك مغول مسافرت کرده و سفرنامه‌ای از خود بیادگـار گذاشته است . اگرچه ابن بطوطه مردی دانشمند نبوده واز جهت نظر تحقیق ووارسی حیثیّت جغرافیّون بزرك قبل ازدورهٔ استیلای تاتار را ندارد ولی باز چون در طیّ مسافرت خود بسیاری ازنکات تاریخی عصرخویش را یادداشت نموده میتوان ازمقایسهٔ آنها بامعلومات دیگر استفاده های بسیار کرد.

منابع دیگر

امّا منابع غیر اسلامی عبارتست یا از اسنـاد چینی و مغولی یا سفر نامه های مسافرین فرنگی معاصر خانان و ایلخانان مغول و یا تحقیقات فضلا و محقّقین جدید.

ازاسنادچینی و مغولی قدیم ترازهمه حماسه ایست مغولی که درسال ۶۳۷ یعنی سیزده سال پس از مرك چنگیز خان تدوین شده بنام یوان‌چائوپی‌شی (۱) یا تاریخ سرّی مغول و این قدیمترین اسناد موجود راجع بچنگیز خان و اجداد اوست ولی بشکل تاریخ نیست بلـکه داستانی منظوم است بطور حماسه و زیاد نمیتوان بوقایعی که درآن

۱ - Yuantchaô-pi-chi

برشتهٔ نظم آمده اعتبار تاریخی داد. این داستان هم اصل مغولی آن در دست است وهم ترجمهٔ چینی آن و اصل مغولی آنرا استاد معروف پلیو[۱] مستشرق فرانسوی در صدد نشر است.

در میان سفر نامه های نمایندگان پاپها یاسلاطین عیسوی اروپا یا تجّار وامرای آن قطعه که نام غالب ایشان را در طیّ شرح وقایع بوده ایم مشهورتر ازهمه بقرارذیلند:

هیتوم ارمنی امیر کیلیکیا و پلانوکارپینو[۲] نمایندهٔ پاپ که هر دو در قوریلتای جلوس کیوك (۶۴۴) شرکت جستند و گیّوم دو روبروکی[۳] نمایندهٔ لوئی مقدّس پادشاه فرانسه وفرستادهٔ او بدربار منکوقا آن (در ۶۵۰) که هرکدام شرحی از مسافرت خود باقی گذاشته اند، مارکوپولو تاجر و مسافر و نیزی که قریب بیست سال در عهد قوبیلای قاآن در چین مقیم و دارای مشاغل اداری مهمّ بوده و سفرنامهٔ معتبری از خود باقی گذاشته است که علاوه بر معرفت احوال چین و ممالك شرقی ازآن بمناسبت عبور مارکوپولو از ایران اطّلاعات گرانبهائی راجع باین مملکت نیز میتوان استخراج نمود، و اُدُریك از مردم شهر پردُنُن[۴] که درعهد سلطان ابوسعید خان بایران آمده و یکی دونفر دیگر ازاین قبیل ومورّخین ارمنی یا گرجی که مطالعهٔ کتب ایشان نیزبرای فهم تاریخ مغول در این دوره کمك بزرگی است.

امّا درمیان محقّقین جدید اوّلین کسیکه تاریخ عمومی بالنّسبه مرتّبی ازاقوام ترك و تاتار نوشته دُگینی[۵] است که در ۵ جلد کتابی باسم تاریخ عمومی اقوام هون وترك ومغول بتاریخ ۱۷۵۶-۱۷۵۸ م. (۱۱۷۰-۱۱۷۲) درپاریس انتشارداده است ولی چون بیشتر بمدارك چینی مراجعه کرده تاریخ او برای معرفت احوال آسیای شرقی مفیدتر است تا آسیای غربی.

معتبرین تاریخ مغولی که تاکنون بقلم مورّخین اروپائی تحریر شده کتاب کبیر دُسّون[۶] است که این مورّخ آنرا ابتدا در سال ۱۸۲۴ (۱۲۴۰ ه.) و بعد در طبعی مبسوط تر در سال ۱۸۳۴-۱۸۳۵ در هلند منتشر ساخت و چون دسّون بر خلاف دگینی بمنابع اسلامی یعنی کتب فارسی و عربی مراجعه نموده بخوبی دقایق

۱- P. Pelliot ۲- Plano Carpino ۳- Guillaume de Rubruquis

۴- Odoricus di Pordenone ۵- Deguignes ۶- d'Ohsson

تاریخ مغول را دریافته و با اینکه در عهد او منابع تاریخی هنوز محدود و هیچکدام از آنها نیز بنظر انتقادی مورد دقت قرار نگرفته بوده و بهمین جهت کتاب دسون خالی از اشتباهات نیست باز تألیف او در باب تاریخ مغول تا کنون جامعترین و معتمدترین کتبی است که اروپائیان در این موضوع تألیف کرده‌اند.

بعد از دسون سِرهنری هوورث (۱) کتاب مفصّلی در سه جلد در تاریخ مغول بانگلیسی نوشته و آنرا در فاصلهٔ بین سنوات ۱۸۷۶ و ۱۸۸۸ درلندن منتشر ساخته‌است.

اساس کتاب هوورث همان کتاب دسون است با بعضی اضافات از دیگران و چون هوورث فارسی و عربی نمیدانسته و مستقیماً بمنابع اصلی مراجعه نمیکرده‌است اغلاط واشتباهات کتاب او زیاد است بعلاوه او برخلاف دسون بمغول بنظر اعجاب وتحسین مینگریسته و مثل دسون قبایح اعمال ایشان را چنانکه باید یاد آور نشده است.

کسی که در تحسین و بیان مفاخر اقوام ترك ومغول راه غلوّ رفته و بقوّهٔ انشاء بلیغی که داشته جمیع حقایق تاریخی‌را تقریباً زیر پای غرض گذاشته لئون کاهون (۲) است که در کتابی بنام «مقدّمهٔ تاریخ آسیا، اقوام ترك ومغول ازابتدا تاسال ۱۴۰۵ میلادی» اقوام ترك ومغول‌را ازهمه جهت مورد ستایش قرار داده واگرچه در انشاء آن هنر بسیار بکار برده ولی ازلحاظ علمی و تاریخی کتاب او مبتنی بر هیچ اساسی نیست فقط انتشار آن جوانان متعصّب ترك را بهیجان آورده و باغوای بیانات نویسندهٔ آن تعصّب ترك‌پرستی را در میان ایشان رایج ساخته است.

یکی از آخرین تألیفات علمی نفیسی که از فضلای فرنك در باب تاریخ مغول انتشار یافته غیر از مقالات متفرّقی که غالباً بقلم ایشان انتشار می یابد کتابی است در جغرافیا و تاریخ ترکستان از مستشرق استاد روسی بارتلد (۳) که اصل روسی آن در ۱۹۰۰ میلادی و ترجمهٔ انگلیسی آن پس از مراجعهٔ مؤلّف در ۱۹۲۸ منتشرشده و در این کتاب بارتلد بجمیع منابع راجع بتاریخ مغول مراجعه نموده و تاریخ آسیای مرکزی و ترکستان را مقارن استیلای قوم تاتار مورد مطالعه قرار داده و بمناسبت فصل مشبعی در خروج چنگیز خان و فتوحات او و قوانین و یاسا های چنگیزی نوشته است.

---

۱ - Sir Henry Howorth ۲ - Léon Cahun ۳ - Barthold

علوم و ادبیات

چنانکه درطی تاریخ ایامی که ممالك اسلامی شرق تحت استیلای مغول وامرای بعد از ایشان سر میکرده دیدیم مردم این بلاد درنیمهٔ اوّل مائهٔ هفتم بعلّت انقلابات و کشمکشها وقتل وخرابیها و در نیمهٔ دوّم آن بر اثر تلف شـدن کتابخانه ها و ویرانی مدارس و کشته شدن معلّمین و مدرّسین مجال یا وسایلی جهت کسب علم وادب که بیش از هر چیز فراغت خاطر میخواهد نداشتند بعلاوه غالبین یعنی مغول نه قابل درك این قبیل لطایف بودند ونه خواهان وخریدار اینگونه امتعه و اساساً جنس معیشت و نوع معتقدات و عادات ایشان با این قسم معارف تناسبی نداشت فقط بنجوم و کیمیا و ستاره شناسی بی علاقه نبودند و منشی و دبیر را نیز جهت گذراندن کارهای اداری و دیوانی لازم داشتند. بهمین مناسبات درباب معارف و علوم و ادبیّات دخالت عنصر مغول بیشتر ازجهت بر انداختن آثار علم وادب و تأثیریست که ایشان درویرانی مدارس و کتابخانه ها و قتل علما و اهل ادب داشته اند فقط درپیشرفت تنها قسمتی که میتوان ایلخانان ایران را دخیل دانست فنّ تاریخ نویسی است که بعد مذکور خواهد شد.

امّا استیلای مغول خواهی نخواهی یك تأثیر بالنّسبه مهم در تمدّن و معارف ایران در دورهٔ حکومت ایشان کرده است وآن ارتباط یافتن ممالك مشرق ومغرب است با یکدیگر از طریق ایران و آمدن بسیاری ازعلما و ارباب معرفت چینی و اویغوری و تبّتی وفرنگی و ارمنی بپایتخت ایلخانان و انتشار معلومات ایشان بین مردم ایران.

قبل از استیلای مغول چنانکه پیش هم یادآور شده ایم بلاد ما وراء النّهر و خوارزم وخراسان هرکدام از معتبر ترین مراکز تعلیم و تعلّم و دارای کتابخانه ها و رصد خانه ها و مدارس و علما و اهل ادب بود وهمین حال وجود داشت در عراق و الجزیره و جنوب ایران. استیلای مغول تمام این مراکز را با خاك یکسان کرد واز آن همه کتاب و اهل علم و ادب چیزی قابل باقی نگذاشت. هجوم هولاگو دو مرکز عمدهٔ کتاب و علم یعنی الموت و بغداد را نیز بهمین حال نشاند و جز قسمتی کوچك از جنوب ایران و ناحیهٔ سند در هندوستان و بلاد روم و مصر و شام دیگر

پناهگاهی جهت علم و ادب در ممالك اسلامی بجا نماند .

اثر استیلای خانمانسوز مغول باوجود شدّت ضربت وعظمت ویرانی باز در بر انداختن مشاعل علم وادب بعلّت استحکام ریشهٔ معنویّات در ممالك اسلامی وعلاقهٔ مردم بمعارف بسرعت ظاهر نشد چه هنوز درهمان بحبوحهٔ انقلاب بزرگانی بودند که در دورهٔ قبل از استیلای مغول تربیت یافته وبخت بد ایشانرا با عصر استیلای تاتار معاصر قرارداده بود . از این جماعت عدّه ای درهمان هنگامه جان سپردند ولی طایفه ای دیگر ازمقابل سیل بلا گریخته بجنوب ایران یا بهندوستان و بلاد روم پناه جستند و در آن نواحی بکار آموختن مشغول شدند .

اسلام آوردن ایلخانان ایران بتدبیر وزرا و عمّال ایران دوست ایرانی که نتیجهٔ آن کوتاه شدن دست تحریك عنصر صلب خشن مغولی و عنصر مغرض متعصّب عیسوی شده است تا حدّی خاطر مردم را فراغت بخشیده و دورهٔ ایلخانی غازان و اولجایتو و ابوسعید را نسبت بدوره های قبل بهتر کرده است ولی باز این ایّام کجا میتوانسته است با دورهٔ درخشان سلاجقه و خوارزمشاهیان و خلفای عبّاسی از جهت تعمیم علم و ادب و فراوانی کتاب و تعدّد علما و فضلای درجهٔ اوّل برابری کند .

تنها در این میان سلسله های کوچك امرای اطراف مثل آل کرت در هرات و اتابکان و آل مظفّر در فارس و امرای لر در لرستان محنت زدگان فراری را گردخود جمع میکردند و غلامان سلاطین غور در سند و هندوستان غربی و سلاطین سلجوقی روم یا امرای ایشان که همه در تشویق زبان و ادبیّات فارسی از سلاطین بزرك ایران قبل از استیلای مغول مثل سلاجقه وغوریان و خوارزمشاهیان تقلید میکردند نیز در پناه دادن علما و اهل ادب سعی داشتند و از همین تاریخ است که ادبیّات زبان فارسی غیر از ایران اصلی دو مرکز عمدهٔ دیگر درخارج ایران پیدا کرده یکی درهندوستان غربی که دراین کارازاواخر عهدغزنویان وغوریان سابقه داشته دیگری در بلاد روم .

اینك ما ذیلاً بزرگان فضلای ایرانی را که قبل از استیلای تیمور در ایران یاخارج ایران میزیسته وبفارسی یاعربی شعر گفته یا کتاب نوشته‌اند بترتیب زمان تعداد می‌کنیم و از هرکدام نیز مختصر شرح حالی بدست میدهیم وگاهی بمناسبت ازفضلای غیر ایرانی هم که کتب یا افکار ایشان در ایران مؤثّر افتاده ذکری مینمائیم .

۱ ـ علما و عرفا و حکما

نجیب الدّین سمرقندی (مقتول در ۶۱۹) ـ نجیب الدّین ابوحامد محمّد بن علی سمرقندی از علمای مشهور عهد خوارزمشاهیان و سلاطین آخری غور است و او در هرات مقیم و با امام فخرالدّین رازی معاصر بوده است و در همین شهر بسال ۶۱۹ در قتل عام هرات بدست لشکریان تولی شهید شده و او در علم طبّ و فنّ معالجه کتبی چند تألیف کرده که مشهور ترین آنها کتاب الاسباب و العلامات است که آنرا از کتاب معالجات بقراط و قانون ابوعلی سینا و کتب طبّی معروف دیگر استخراج نموده و این کتاب بیشتر بواسطهٔ شرحی که برهان الدّین نفیس بن عوض کرمانی از اطبّای عهد الغ بیك بر آن نوشته و باسم شرح اسباب نفیسی اشتهار دارد مشهور شده.

امام رافعی (وفاتش در ۶۲۳) ـ امام ابوالقاسم عبدالکریم بن محمّد رافعی قزوینی از علمای حدیث و تفسیر است و در این فنون تألیفات متعدّد دارد و مشهور ترین کتاب او تدوین است در تاریخ قزوین، وفات او در ذی القعدهٔ سال ۶۲۳ در قزوین اتّفاق افتاده و درهمان شهر مدفون شده است.

سکاکی (۵۵۵ـ۶۲۶) ـ سراج الدّین ابویعقوب یوسف بن ابی بکر از مشاهیر علمای ادب و علم معانی و بیان و بلاغت است که در سال ۵۵۵ در خوارزم تولّد یافته و در دستگاه سلطان محمّد خوارزمشاه عزیز و محترم میزیسته و بعد از بر افتادن دولت خوارزمشاهیان و استیلای مغول در پیش جغتای مکرّم شده و تا آخر عمر در ماوراءالنّهر و خوارزم سر میکرده است و او با وجود کمال مهارت در ادب گویا بنیرنك و طلسم و سحر و جادو معتقد بوده و بهمین جهت حکایات غریب زیاد از او نقل کرده اند.

سکّاکی مؤلّف کتاب مشهوریست در علوم ادبیّه و عربیّه بنام مفتاح العلوم که جامع علوم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و منطق و شعر و فروع این علوم است و این کتاب را فضلای بعد از سکّاکی مکرّر تلخیص و شرح کرده اند.

شهاب الدّین سهروردی (۵۳۹ـ۶۳۲) ـ شیخ ابوحفص عمر بن محمّد از مردم سهرورد (شهرود) زنجان از عرفای بزرك اواخر قرن ششم و نیمهٔ اوّل قرن هفتم است و او مردی زاهد و متّقی بود و مردم را غالباً در بغداد بمواعظ صوفیانه هدایت می نمود،

خلیفه النّاصر لدین الله نسبت باو ارادت و احترام فوق العـاده داشت و غالباً شیخ شهاب الدّین را برسالت از جانب خود پیش ملوك اطراف میفرستاد و آن ملوك مقدم اورا گرامی میداشتند شیخ شهاب‌الدین سهر وردی در بغداد یك عدّه از رباطها یعنی خانقاههای متعلّق بصوفیّه را اداره و سر کشی میکرد و ناصر خلیفه رباطی مخصوص جهت او ساخته بود دارای خانه وحمّام وبستانی جهت سکونت شیخ وکسان او وشیخ با اینکه در زندگانی دنیا مالی کثیر بدست آورد پس از فوت هیچ نداشت و همه را انفاق کرده بود. از تألیفات او کتاب عوارف المعارف در تصوّف وسیر و سلوك و این شیخ شهاب الدین سهرودی را نباید با شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی معروف بشیخ اشراق (٥٤٩ـ٥٨٧) که‌درحلب باشارهٔ سلطان صلاح الدّین ایّوبی بجرم حکمت مقتول شده اشتباه کرد.

نجم الدین رازی (وفاتش در ٦٤٥) — شیخ نجم‌الدّین ابوبکر عبدالله بن محمّد رازی معروف بشیخ نجم‌الدّین دایه از عرفای بزرك و از شاگردان شیخ نجم‌الدّین کبری‌است که در واقعهٔ خوارزم بقتل رسید. نجم الدّین رازی پس از قتل شیخ و کسان خود در خوارزم وخراسان بعراق گریخت و بهمدان آمد (۱) ولی چون‌خبر وصول تاتار رسید در ٦١٨ همدان را نیز با یك عدّه از شاگردان خود ترك گفته باردبیل شتافت و در آنجا مصمّم شد که (۲) : «مسکن دردیاری سازد که در او اهل سنّت وجماعت باشند و

(۱) در مقدّمهٔ مرصادالعباد شیخ نجم‌الدّین واقعهٔ فرار خود و قتل عام تاتار را شرح میدهد و ملوك اسلام را بدفاع تحریض کرده میگوید:

« قتل از این بیشتر چگونه باشد که از یك شهری که مولد و منشاء این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کما بیش ۷۰۰,۰۰۰ آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته از شهر و ولایت ، و فتنه و فساد آن ملاعین مخاذیل بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادتست که در حیّز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایع تر است در جهـان که بشرح حاجت افتد و اگر عیاذاً بالله غیرت و حمیّت اسلام در نهاد ملوك و سلاطین نجنبد که عهدهٔ رعایت مسلمانی و مسلمانان بر ذمّت ایشان است و حمیّت و رجولیّت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتّفاق جمعیّتی کنند و کمر انقیاد انفروا خفافاً و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی‌سبیل‌الله برمیان نبندند ونفس و مال و ملك در دفع این فتنه فدا نکنند بوی آن میآید که یکبارگی مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام بر افتاد این بقیّت نیز براندازند و جهان کفر گیرد ،

شاهان جهـان بجملگی بشتابید — تا بو که بقیّتی زدین در یابید
اسلام ز دست رفت و بس بیخبرید — بگرفت‌جهان کفروشمادرخوابید...»

(۲) از مقدّمهٔ مرصادالعباد.

از آفت بدعت وتعصّب هوی پاك بود وبامن وعدل آراسته و در آن دیار پادشاهی دیندار و دین پرور و عالم و عادل و منصف و ممیّز که قدر اهل دین داند و حقّ اهل فضل شناسد ، هرچند تفحصّ کرد ارباب نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتّفاق گفتند که دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیّات دراین وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنّت و جماعت آراسته است و هم بعدل و انصاف و رخص بیراسته و بحمدالله پادشاهی در آن دیار از بقیّت آل سلجوق و خاندان مبارك است که هر آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند درسایهٔ چتر همایون اهل آن خاندان یافتند . . . . »

شیخ نجم‌الدّین در سال ٦١٨ از اردبیل عازم بلاد روم گردید ودر کنف حمایت سلطان علاءالدّوله کیقباد سلجوقی (٦١٠ ــ ٦٣٦) در قیساریّهٔ روم قرار گرفت و در سال ٦٢٠ در شهر سیواس کتاب مِرْصاد العباد را بفارسی در سیر و سلوك و مبدأ و معاش ومعــاد بنام سلطان کیقباد نوشت و شیخ مادام العمر در بلاد روم میزیست و با عرفای بزرگی که در حمایت سلاطین سلجوقی روم میزیستند مثل صدر الدّین قونیوی و مولانا جلال الدّین بلخی حشر داشت تا درسال ٦٤٥ وفات یافت .

عزالدین زنجانی (وفاتش بعد از ٦٥٥) ـ عزّالدّین ابوالمعالی عبدالوهّاب بن ابراهیم زنجانی از ادبا و علمای معروف صرف و نحو است که قسمت اخیر عمر خود را دربغداد میگذرانده و تا مقارن فتح آن شهر بدست هولاگو در آنجا میزیسته و گویا در وقعهٔ بغداد مقتول‌شده است . عزّالدّین زنجانی مؤلّف کتاب‌معروفی است درعلم صرف بنام العِزّی‌فی‌التّصریف که آنرا در بغداد در ذی‌الحجّهٔ ٦٥٤ تألیف کرده و این همان کتاب تصریف معروف است که کتاب درسی طلاّب علوم مقــدّماتی ادبیّه است و آن بواسطهٔ شرحیکه ملاّ سعدالدّین تفتازانی از آن کرده مشهور شده .

اثیرالدین ابهری (وفاتش‌در ٦٦٠) ـ اثیرالدّین مفضّل بن عمر اَبْهَری از حکما و علمای منطق و از شاگردان‌بزرك امام علاّمه فخرالدّین رازی است و اومدّتی را پس از بروز فتنهٔ تاتار در بلاد روم بسر می‌برده و در آنجا تدریس میکرده وآن بلاد بتعلیم و تألیف اشتغال داشته و در منطق و زیج و حکمت تألیفات معتبری دارد از آن جمله

دو کتاب است که در جمیع ممالك اسلامی اشتهار داشته و از کتب معتبر درسی شده و عدّهٔ زیادی از علما بشرح آن پرداخته اند و آن یکی کتاب ایساغوجی است در کلّیّات خمس منطق و دیگری کتاب هدایة الحکمه در منطق و طبیعی و الهی که باسم هدایه مشهور و عدّه ای ازبزرگان فضلا آنرا شرح کرده اند.

سیدبن طاوس (٥٨٩-٦٦٤) ـ سیّدرضیّ الدّین علی بن طاوس علوی حلّی و برادرش جمال الدّین احمد (متوفّی سال ٦٧٣) هر دو ازمحترمین سادات حلّه و از رؤسای شیعهٔ امامیّه و ازمؤلّفین ابن طایفه بوده اند و مؤلفات سیّد رضیّ الدّین که بسیّد بن طاوس اشتهار یافته درمیان شیعی مذهبان ایران شهرتی بکمال پیدا کرده است و شمارهٔ تألیفات سیّد رضی الدین در آداب و احکام مذهب شیعه زیاد است و یك عدّه از کتب او نیز حاوی مطالب علمی و تاریخی مفید است چه او بر کتابخانه های معتبر دست داشته و در پاره ای از مؤلّفات خود منقولاتی از آن کتب بدست میدهد. سیّد بن طاوس با مؤیّد الدّین بن العلقمی وزیر و برادر و پسر او دوستی تمام داشت و چون هولاگو بغداد را گرفت سیّد بن طاوس از طرف او درسال ٦٦١ بنقابت علویّین منصوب گردید و دربغداد باشاعهٔ احسان وعدل پرداخت تادرذی القعدهٔ سال ٦٦٤ درآنشهر وفات یافت.

خواجه نصیر الدین طوسی (٥٩٧ - ٦٧٢) ـ بزرگترین مرد دانشمند جامعی که بعد از گذشتن دورهٔ درخشان تمدّن اسلامی وزمان امثال فارابی و ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا و عمر خیّام در ایران ظهور کرده و در عصر مظلم استیلای تاتار مشعل فروزان علم و ادب را در دست داشته است ابوجعفر نصیرالدّین محمّد بن محمّدبن حسن ملقّب و معروف باستادالبشر وخواجه است که اصلاً ازمردم جهرود قم بوده و در ٥٩٧ در آنجا تولّد یافته و بعد بکسب کمال باطراف رفته و از آن جمله در طوس مقیم شده و بهمین جهت بطوسی اشتهار پیدا کرده است.

درمدّت اقامت خواجه درطوس بواسطهٔپیچیدن آوازهٔ علم وفضایل او اسماعیلیّهٔ قهستان که در طلب دانش و جمع کتب و جلب علما سعی بلیغ داشتند خواجه راپیش خود بردند و خواجه در خدمت علاء الدّین محمّد بن حسن اسماعیلی و محتشم قهستان یعنی ناصرالدّین عبدالرّحیم بن ابی منصورکه مردی فضل دوست وطالب ترجمهٔ کتب حکمتی و اخلاقی از عربی بفارسی بود رفت و در پیش محتشم مزبور محترم شد و در

تأييد آئين اسماعيليّه بتأليف كتاب پرداخت و از آن جمله بتشويق ناصرالدّين مزبور كتاب تطهير الاعراق يا كتاب الطّهاره تأليف ابوعلي مسكويه را از عربي بفارسي بر گرداند و آنرا تهذيب كرده از آن كتاب مشهور اخلاق ناصری را بنام ناصر الدّين ساخت و در قلاع ملاحده بود تاسال ٦٥٤ پس ازتسليم شدن ناصر الدّين محتشم خواجه نصير الدّين بهولاگو معرّفي شد و چون مغول بستاره شناسي واحكام نجوم علاقهٔ مفرطي داشتند و خواجه نيز باين حيث اشتهار يافته بود هولاگو خواجه را گرامي داشت و خواجه از اين تاريخ تاسال فوت خود در خدمت مغول بود .

صيت استادي و مهارت خارجه در نجوم وزيج ورصد حتّي تا اقاصي مغولستان نيز رسيده بود چنانكه منگوقاآن از برادر فرستادن خواجه را بمغولستان خواست تا در آنجا رصدي انشا كنند ولي بعلّت بعضي پيش آمد ها هولاگو خواجه را در ايران باين كار مأمور نمود و خواجه در سال ٦٥٧ در مراغه برصد مشغول گرديد و بامر هولاگو جميع اوقاف ممالك ايلخاني تحت اختيار او قرار داده شد و خواجه دوبار يكي در سال ٦٦٢ ديگري اندكي قبل از فوت خود ببغداد رفت تا امور اوقاف را تحت نظر بگيرد و پس از وضع مخارج و مستمرّبات مازاد آنرا براى انجام عمل رصد ضبط كند و در ضمن اين سفرها آنچه كتاب وآلات رصدي براى كار خود لازم مي دانست از اطراف جمع نمود و هولاگو و بعد از او اباقا نيز در تهيّهٔ اسباب اين امر و جلب علما ميكوشيدند تا زيج مراغه بانجام رسيد وخواجه خلاصهٔ اعمال و رصد هاى خود وياران خويش را در كتاب زيج ايلخانى مدوّن نمود .

خواجه نصير الدّين گذشته از مقامات علمي در زندگانى خود دو خدمت بسيار بزرك بتمدّن ايران كرده است يكي آنكه تاتوانسته است كتب و نسخ و آثار نفيسه را از تلف شدن نجات بخشيده و در نتيجهٔ اين مجاهدت كتابخانه اى فراهم كرده بوده است كه بالغ بر ٤٠٠٠٠ مجلّد كتاب داشته ديگر آنكه بواسطهٔ نفوذ فوق العاده در مزاج هولاگوخان بسيارى از اهل علم وادب را بتدبير نجات بخشيده وازاين حيث نيز منّتي عظيم برايشان حاصل كرده است .

امّا در تحصيل و اشاعهٔ علم و فضل خواجه با وجود آن همه انقلابات جانكاه و

گرفتاریهای روح کش باز دقیقه ای از مطالعه وتدریس تقاعد نداشته و شاگردان بسیار گرد او بوده اند که از او استفاضه مینموده و بقدری دلباختهٔ تحقیق بوده که پس از کشف دقیقه ای از دقایق علوم شادی کنان برپای میخاسته و پای کوبان میگفته که: « اگر سلاطین شمشیر زن از عالم لذّت ما خبر می‌یافتند یقیناً این نعمت را هم از کف ما بدر میبردند. » و در عین مصیبت و بدبختی از نوشتن و تألیف خود داری نمیکرده چنانکه کتاب معتبر شرح اشارات را در یکی از سخت ترین ایّام عمر خود نوشته و خود در آخر آن این بیت را برسبیل تمثیل می آورد:

بگردا گرد خود چندانکه بینم بلا انگشتریّ و من نگینم.

اگرچه خواجه در اکثر علوم قدیم استاد بوده و بفارسی و عربی در غالب آن رشته ها صاحب تألیف است ولی عمدهٔ اشتهار او بحکمت و ریاضی است مخصوصاً در ریاضی بحلّ بسیاری از مشکلات درجات عالیهٔ آن توفیق یافته و اهمّ تألیفات او بقرار ذیل است: تجریدالکلام یا تجریدالاعتقاد در اثبات عقاید طایفهٔ شیعهٔ امامیّه با ادّله عقلیّه و کلامیّه، تحریر اوقلیدس که شرح و تهذیب کتاب مشهور اوقلیدس یونانی است در هندسه، تحریر مَجَسْطی در شرح و تهذیب کتاب مجسطی بطلمیوس در هیئت، شرح اشارات که شرح کتاب التّنبیهات و الاشارات ابوعلی سیناست در حکمت، اخلاق ناصری بفارسی در حکمت عملی و اخلاق، آساس الاقتباس در منطق بفارسی، تذکرهٔ نصیریّه در هیئت، اوصاف الاشراف بفارسی در تصوّف، مِعْیارالاشعار بفارسی در عروض و قافیهٔ و غیره.

کاتبی قزوینی (وفاتش در ۶۷۵) - نجم الدّین علی بن عمر بن علی قزوینی معروف به کاتبی و دبیران از علمای ریاضی و رصد و ازحکماست و ازکسانی است که درزیج مراغه در خدمت خواجه نصیرالدّین سرمیکرده وازعلمای شافعیّه نیزبوده است و او درمنطق و حکمت دو کتاب معروف داردکه فضلای بعد از او آنها را مکرّر شرح کرده اندیکی حِکْمةالعَین درحکمت الهی وطبیعی، دیگری الرّسالة الشّمسیّه درقواعد منطق بنام خواجه شمس الدین محمّد صاحبدیوان جوینی و همین متن شمسیّهٔ کاتبی قزوینی است که شرحهای آن ازکتب درسی مشهور شده است.

میثم بن علی بحرانی (وفاتش در ۶۷۹) - کمال الدّین میثم بن علي بن میثم بحرانی از بلغا و

متکلّمین و فضلای معروف طایفهٔشیعهٔ امامیّه است واو استاد علاّمهٔ حلّی معروف بوده و ابتدا منزوی و معتکف میزیسته و بعد بدعوت علمای حلّه و عراق بآن سر زمین رفته و در آنجا کتاب شرح نهج‌البلاغه را بنام خواجه عطا ملك جوینی حکمران بغداد و عراق تألیف کرده وغیر از این کتاب بزرك اورا درباب امامت وسایر مسائل اصولی و حکمتی تألیفات دیگری نیز هست .

زکریای قزوینی (٦٠٠-٦٨٢) ــ عمادالدّین‌زکریّابن‌محمودقزوینی درحــدود ٦٠٠ هجری درقزوین توّلدیافته ودرعنفوان شباب بدمشق مهاجرت کرده و درآنجابتحصیل فنون علم و ادب پرداخته و از آن جمله بیش اثیرالدّین ابهری معروف شاکردی کرده بعد بعراق آمده و در سال ٦٥٠ بقضاء شهر حلّه منصوب شده و بعد از دو سال یعنی در ٦٥٢ سمت قضاء شهر واسط را یافته و بتدریس نیز پرداخته و در این مقام بوده است تا در واسط جان سپرده ونعش اورا ببغداد منتقل کرده اند .

زکرّیای قزوینی مردی خوش خط و با ذوق و بشعر فارسی و تاریخ وجغرافیا و علوم طبیعی آشنا بوده و از او دو کتاب مشهور بعربی باقی است یکی عجائب‌المخلوقات وغرائب الموجودات که اسم آن معرّف موضوع آن است ، دیگری آثار البلاد واخبار العباد که شرح جغرافیائی وتاریخی مشاهدات مؤلّف یااطّلاعات اوست و این کتاب علاوه‌بر اهمیّت وحیث تاریخی وجغرافیائی شامل معلومات بسیار نفیسی است راجع باحوال نوزده نفر ازشعرای معتبر فارسی یعنی‌انوری وعسجدی و اوحدالدّین کرمانی وفخری کرکانی و فرّخی و فردوسی و جلال طبیب و جــلال خواری و خاقانی و ابو طاهر خاتونی و مجیربیلقانی ونظامی‌وناصرخسرو وابوسعید ابی‌الخیروسنائی وشمس‌طبسی و عمر خیّام و عنصری و رشید الدین وطواط و از این بابت یکی ازمهمترین کتب برای معرفت احوال شعرای فوق است .

جمال قرشی (اواخر قرن هفتم)ــ ابوالفضل‌محمّدبن‌عمر مشهور به جمال قُرْشی از علمای لغت مقیم کاشغر است که در سال ٦٨١ کتاب صحاح جوهری فارابی معروف را ترجمه ای خلاصه مانند بفارسی کرده و نام آنرا الصّراح‌من‌الصّحاح گذاشته است وآنرا درکاشغر بانجام رسانده بعد ذیلی بعربی برآن نوشته باسم ملحقات صراح و درآنجا بمناسبت

از بعضی از سلاطین آسیای مرکزی وشیوخ ومعارف شهر بلاساغون ذکر کرده ومطالب تاریخی بسیاربدست داده است وبهمین جهت ملحقات صراح بفهم تاریخ مغول درکاشغر و آسیای مرکزی کمك بسیار میکند.

قاضی بیضاوی (وفاتش در ۶۸۵)— قاضی القضاة ابوالخیر ناصر الدّین عبدالله بن عمر بیضاوی از علمای بزرك فقه و تفسیر و منطق و عربی و تاریخ است که مدّتی را در عهد اتابکان سلغوری چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم درشیراز منصب قاضی القضاتی داشت. بعداز آنکه از آن شغل عزل شد بتبریز رفت تا بار دیگر آن مقام را بدست آورد و در این سفر در خدمت ارغونخان و علمای تبریز منظور نظر قرار گرفت و در آنجا بتدریس پرداخت تا در ۶۸۵ درهمان شهر فوت کرد.

از تألیفات بیضاوی دو کتاب شهرت بسیار پیدا کرده یکی کتاب تفسیر بزرك او که بعربی است بنام أنوارالتنزیل و أسرار التأویل معروف بتفسیر بیضـاوی دیگری نظام التّواریخ بفارسی که کتابی است بالنّسبه مختصر درتاریخ عمومی.

رضی الدین استرابادی (وفاتش در ۶۸۶)— رضیّ الدّین محمّدبن حسن استرابادی از علمای نحو و از فضلای بزرك شیعه است وغالب اوقات او در نجف اشرف گذشته‌است واومؤلّف دوشرح است بر دوکتاب ازکتب جمال‌الدّین ابوعمرو عثمان بن عمر (۵۷۰—۶۴۶) معروف بابن الحاجب یکی الکافیه درنحو که شرح آن بتوسّط رضیّ‌الدّین استرٰبادی بشرح رضی اشتهار دارد و از جامعترین کتب نحوی است و آنرا رضیّ‌الدّین درسال ۶۸۳ در نجف تألیف نموده و از کتب مشهور درسی است دیگری الشّافیه در صرف که شرح رضیّ الدّین برآن نیز ازکتب معتبرهٔ صرفی است.

بهاءالدین اربلی (وفاتش در ۶۹۳)— بهاءالدّین علی بن عیسی اربلی ازشعرا و کتّاب و محدّثین و منشیان شیعی عراق است که در بغداد قبل از استیلای تتار و بعد از آن مشاغل دیوانی داشته مخصوصاً پس از انتصـاب عطا ملك جوینی بحکومت عراق آن مورّخ دانشمند که اهل ادب را گرامی میداشته بهاءالدّین اربلی را درسال ۶۵۷ در دیوان بسمت کتابت منصوب کرده وبهاء الدّین تا سال فوت خود دراین مقام باقی‌بوده و از مدّاحان و خواصّ خاندان جوینی و خواجه نصیر الدّین محسوب میشده است و از جملهٔ شعرائی است که خواجه را بعد از وفات مرثیه گفته.

عليّ بن عيسى اربلي مؤلف كتابي است بعربي درشرح حال ائمّهٔ اثني‌عشريّه بنام كشف الغمّه كه او را درميان طايفهٔ شيعه و مردم ايران مشهور كرده است.

صفي‌الدين ارموي (وفاتش در ۶۹۳) - صفيّ‌الدّين‌عبدالمؤمن فاخر از مردم شهر اورميه يكي از شعرا وخوشنويسان و ادبا و سازندگان و علماي موسيقي است كه در خرد سالي ببغداد رفته‌و درمدرسهٔ مستنصريّه بتحصيل پرداخته و در آداب و تاريخ‌و حسن خطّ و ضرب عود بتدريج ماهر و مشهور آفاق شده و در دستگاه مستعصم‌خليفه كه‌فريفتهٔ صنايع مستظرفه و عاشق ساز و آواز وحسن خط بود عزّت تمام يافته وكاتب كتابخانه ومغنّي و نديم او گرديده است. بعد از فتح بغداد بدست هولاكو و حكومت يافتن عطا ملك جويني صفيّ‌الدّين در خدمت خاندان جويني داخل شد و پيش علاءالدّين عطا ملك وبرادرش صاحبديوان قربت‌تمام يافت و از طرف خاندان‌جويني كاتب انشاء ديوان بغداد شد، امّا همينكه عطا ملك وبرادرش برافتادند كارصفيّ‌الدّين رو بتراجع‌نهاد وبفقر ومسكنت افتاد چنانكه‌براي اداي‌ديني بمبلغ سيصد دينار محبوس شد و در همان حبس بتاريخ ۱۸ صفر سال ۶۹۳ در حاليكه قريب هشتاد سال داشت فوت كرد. صفيّ‌الدّين صاحب تأليفي‌است درفنّ موسيقي بنام رسالهٔ شرفيّه كه آنرا باسم خواجه شرف الدّين هارون پسر خواجه شمس الدّين‌محمّد صاحبديوان ساخته است.

باباافضل كاشاني (وفاتش در ۷۰۷) - افضل‌الدّين‌محمّدبن‌حسن‌كاشاني از عرفا و حكما و شعراي مشهور است كه بيشتر عمر را دركاشان مقيم بوده و بسال ۷۰۷ در همان‌سر زمين فوت كرده و در قريهٔ مرق از توابع شهر مذكور مدفون شده است.

خواجه نصير الدّين طوسي بابا افضل را بسيار محترم ميداشته و بشعر فضل او را ستوده و در بعضي تأليفات خود نيز از او باحترام نام برده و بعضي اقوال او را نقل كرده وبابا بقولي خواهر زادهٔ خواجه بوده است وخواجه باحترام وجود او لشكر هولاكو را ازويران نمودن كاشان باز داشته.

بابا افضل هم‌بشعرفارسي رباعيّات شيرين‌حكيمانه دارد هم‌بنثرتأليفات‌بسيار واهمّ تأليفات اوعبارت است از جاودان نامه و ره انجام‌نامه و انشاء نامه و مدارج الكمال وغيره.

علامه‌قطب‌الدين‌شيرازي (۶۳۴-۷۱۰) - علاّمه قطب‌الدّين محمودبن مسعودبن‌مصلح كازروني شيرازي بسال ۶۳۴ تولّديافته، پدرش طبيب بوده و قطب الدّين پيش اووعمّ

خود مقدمات طبّ را فرا گرفته و بعد از آنکه در این رشته وحکمت وهیئت مهارت پیدا کرد جهت تکمیل معلومات بخدمت نجم‌الدّین کاتبی قزوینی وخواجه نصیرالدّین شتافت و از خواص همراهان خواجه شد و در رصد مراغه شرکت جست و چون فوق العاده زیرك و تیز هوش بوده دراین‌کار بخواجه خدمات بسیار کرده سپس داخل بلاد روم شده و مدّتی قاضی سیواس و ملطیه بوده بعد بشام سفر کرده و در این سفربا صدر الدّین قونیوی و مولانا جلال الدّین بلخی ملاقات کرده ودر زیّ اهل تصوّف در آمده است سپس بتبریز برگشته و در خدمت ایلخانان بعزّت کامل میزیسته و در آن شهر بسال ۷۱۰ فوت کرده و در جنب مقبرهٔ قاضی بیضاوی بخاك سپرده شده است .

علّامه قطب الدّین شیرازی یکی از علمای جامع و وجود های فوق العادهٔ عصر خود بشمار میرفته و علاوه بر کمال استادی در حکمت و هیئت و طبّ مردی درویش مسلك و خوش مشرب و ظریف و بذله گو بوده ، شطرنج را خوب میباخته و رباب را باستادی مینواخته است و داستان ظرافتها و شوخیهای او معروف است و بقولی خال سعدی شاعر مشهور بوده است وبفارسی نیز اشعاری داشته(۱).

قطب الدّین شیرازی بفارسی و عربی صاحب تألیفات معتبری است از آن‌جمله است شرح قانون در طبّ که شرح قانون ابوعلی سیناست ، شرح حکمة الاشراق تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول ، شرح‌مفتاح‌العلوم تألیف سکّاکی ، درّة‌التاج لغرّة‌الدّباج که کتابی است بفارسی درعلوم مختلفهٔ حکمتی بنام امیرهٔ دّباج از امرای اسحاقوند گیلان که سابقاً شرح آن گذشت ، تحفهٔ شاهی و نهایةالادراك هر دو بفارسی در علم هیئت .

علامهٔ حلی (۶۴۸-۷۲۶) ــ جمال‌الدّین‌ابومنصور حسن‌بن یوسف مطهّر‌حلّی که در میان طایفهٔ شیعه مطلقا بلقب علّامه خوانده میشود از بزرگترین علمای امامیّه و از متکلّمین و مؤلّفین معتبر این فرقه است و او در سال ۶۴۸ در حِلّهٔ سیفیّه از منازل بین نجف اشرف و کربلا طرف شرقی فرات تولّد یافته وازطفولیّت بهوش و فراست مشهور بوده و نزد پدر خود شیخ سدیدالدّین یوسف و سیّد جمال الدّین احمد بن طاوس و

۱) ازآن‌جمله این رباعی منسوب باوست:

یك چند بیاقوت تر آلوده شدیم | یك چند بی زمرّد سوده شدیم
آلودگیی بود ولیکن تن را | شستیم بآب توبه و آسوده‌شدیم .

سیّد رضی الدین علیّ بن طاوس و شیخ میثم بحرانی شارح نهج البلاغه و خواجه نصیر الدّین طوسی و نجم الدّین کاتبی قزوینی علوم دینی و حکمتی را آموخته و بزودی از مشاهیر فضلای عهد خود شده است و بتفصیلی که سابقاً ذکر کردیم در عهد اولجایتو با پسر خود فخر المحقّقین بسلطانیّه آمده و باشاعهٔ مذهب تشیّع پرداخته و در حقیقت تجدید بنای مذهب شیعه و تأیید اصول و احکام آن قبل از نهضت عهد صفویّه بیشتر براثر مجاهدات علاّمه و شاگردان اوست و مؤلفات علاّمه و مناظرات او و دراین باب با خصم بپیشرفت این امر معاونت بسیار نموده است .

علاّمهٔ حلّی بالغ بر نود جلد کتاب بزرك و کوچك در فقه و اصول و کلام و رجال و منطق تألیفات دارد و مشهور ترین آنها بقرارذیل است : مِنْهاج الکرامة فی باب الامامه و نهج الحق وکشف الصّدق که آنها را در تقریر عقاید شیعه برای اولجایتو نوشته کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد در شرح کتاب تجرید استاد خود خواجه نصیر الدّین طوسی ، تذکرة الفقهاء درفقه شیعه ، قواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام از کتب فقهی درسی ، جوهر النّضید در منطق ، خلاصة الاقوال در علم رجال ، انوار الملکوت در علم کلام و تبصرة المتعلّمین در احکام دینی .

شیخ صفی الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵) ـ شیخ صفیّ الدّین ابوالفتح اسحاق پسر شیخ امین الدّین جبرائیل ازعرفای نامی عهد اولجایتو و ابوسعید است که بامریدان خود در آن ایّام درقریهٔ کلخوران دریك فرسنگی اردبیل در حول مقبرهٔ پدر میزیسته و نسب او را بامام موسی کاظم میرساندند و شیخ که از مریدان شیخ زاهد گیلانی بوده در گیلان و آذربایجان غربی و موقان و ارّان مخلصان بسیار داشته و بی نهایت محترم میزیسته مخصوصاً خواجه رشید الدّین فضل الله وزیر در رعایت جانب احترام او میکوشیده و هر ساله برای مخارج خانقاه اردبیل نقد و جنس فراوان میفرستاده در مکتوبی که بپسر خود امیر احمد حاکم اردبیل نوشته باو توصیه میکند که در معاملهٔ خود بامردم چنان کند که شیخ صفیّ الدّین از او راضی و شاکر باشد .

قبل از رسیدن باین مقامات شیخ صفیّ الدّین در جوانی بعزم ملاقات یکی از عرفای نامی شیراز قصد آن شهر کرده ولی مراد او قبل از رسیدن شیخ بشیراز وفات

یافته بوده و شیخ صفی‌الدّین بخدمت بعضی دیگر از شیوخ شیراز از جمله بقولی بخدمت سعدی رسیده بعد بعزم دیدار شیخ تاج‌الدّین ابراهیم ملقّب بشیخ زاهد بگیلان آمده و دختر شیخ را در ازدواج خود در آورده و شیخ صدرالدّین پسر و جانشین شیخ صفی‌الدّین از این دختر است. شیخ صفی‌الدّین از تاریخ در آمدن در حلقهٔ مریدان شیخ زاهد گیلانی تا سال فوت خود که در ۱۲ محرّم سال ۷۳۵ بسن ۸۵ اتّفاق افتاده منظور نظر مردم بوده و پس از فوت شیخ زاهد رئیس طریقت جمیع مَرَدهٔ او شده است. چون شیخ صفی‌الدّین جدّ سلاطین صفویّه است احوال او را در مبدء تاریخ ایشان بتفصیل بیان خواهیم کرد.

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی (وفاتش در ۷۳۱) ـ شیخ کمال‌الدّین ابوالغنایم عبدالرّزّاق بن ابی الفضائل جمال‌الدّین کاشانی از عرفای بزرگ عهد سلطان ابوسعید بهادرخان و از معاصرین علاءالدّولهٔ سمنانی بوده و این دو عارف بزرگ در بعضی مباحث عرفانی با یکدیگر مباحثه و مکاتبه کرده اند. کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی صاحب سه کتاب عرفانی معتبر است هر سه بعربی، اوّل شرح فصوص‌الحِکم که اصل آن از عارف معروف محیی‌الدّین ابوبکر محمّدبن علی اندلسی معروف بابن العربی (٥٦٠ ـ ٦٧٨) است، دوّم شرح منازل السّائرین که شرح کتاب منازل السّائرین ابو اسماعیل شیخ‌الاسلام عبدالله بن محمّد هروی (۳۹٦ ـ ٤٨١) یعنی خواجه عبدالله انصاری مشهور است، سوّم اصطلاحات الصّوفیّه که کتاب نفیسی است در شرح اصطلاحات معمول بین عرفا و متصوّفه.

علاءالدولهٔ سمنانی (٦٥٩ـ٧٣٦) ـ رکن‌الدّین علاءالدّوله احمدبن محمّد بیابانکی از عرفای نامی عهد ابوسعید بهادر خان است که در ابتدای جوانی در مشاغل دیوانی داخل بود بعد بمسافرت و حجّ پرداخت و در سال ٦٨٧ لباس اهل تصوّف اختیار نمود و از ۷۲۰ ببعد در خانقاهی منزوی گردید و بارشاد مردم مشغول شد. تفصیل التجاء امیر چوپان را باو و وساطت شیخ را بیش ابو سعید از امیر چوپان سابقاً مذکور داشتیم. علاء الدّولهٔ سمنانی را بیانات عالی و رباعیّاتی شیرین بزبان فارسی است.

خطیب قزوینی (٦٦٦ـ٧٣٩) ـ جلال‌الدّین محمّد بن عبدالرّحمٰن قزوینی معروف به خطیب دمشق از مشهور ترین علمای علم معانی و بیان و اصول است که در سال ٦٦٦ توّلد یافته و در جوانی بدمشق رفته و بسمت خطیبی آن شهر منصوب گردیده بعد بقضاء

دمشق و قضاء دیار مصر رسیده و آخر الامر در دمشق بسال ۷۳۹ در همان شغل قضاء فوت کرده . خطیب قزوینی مردی تیز هوش و فهیم و فصیح و خوش خط و کریم و منصف و حامی فقرا و ضعفا بوده و بیشتر مالی را که بدست میآورده انفاق می نموده.

خطیب قزوینی کتاب مفتاح العلوم سکّاکی را مختصر کرده بنام تلخیص المفتاح و همین تلخیص است که سعد الدّین تفتازانی با شرح و بسط از آن کتاب مطوّل را ساخته است .

قاضی عضد الدین ایجی (۷۰۱ - ۷۵٦) ـ قاضی عبدالرّحمن بن احمد از مردم شهر ایج (ایگ) پایتخت قدیم ولایت شبانکاره ازفضلای بزرك‌عهد شاه شیخ ابواسحاق اینجو و امیر مبارزالدّین محمّد و شاه شجاع و ازمعاصرین خواجه حافظ شیرازی‌است وبیك واسطه شاگرد قاضی القضاة ناصرالدّین بیضاوی محسوب میشود و او در دستگاه سلطان ابوسعیدوخواجه غیاث‌الدّین‌محمّد رشیدی وشاه شیخ ابو اسحاق و ملوك‌فارس وشبانکاره بسیار محترم بوده ودرعهد ابوسعید منصب قاضی‌القضاتی کلّ ایران‌راداشته و در سلطانیّه مقیم بوده واز آن ملوك وامرا انعامات بسیار یافته است و ما سابقاً باین جمله اشاره کرده ایم (۱) .

شیخ ابو اسحاق اینجو قاضی عضد الدّین را سخت احترام میکرد و درکارهای ملکی از او مشورت می‌نمود چنانکه درسال ۷٥٤ موقعیکه امیر مبارز الدّین مظفّری بقصد شیراز و دفع شیخ ابواسحاق لشکرکشید امیرشیخ با قاضی عضدالدّین مشاوره‌نمود و بصلاحدید او از در صلح خواهی نسبت بامیر مبارز الدّین در آمد و قاضی را برای ترتیب کار آشتی پیش او فرستاد و قاضی در سیر جان از امیر مبارز الدّین ملاقات نمود ، امیر مبارزالدّین مقدم قاضی را گرامی داشت و ٥٠٠٠٠ دینار جهت اقامت خاصّهٔ او و ۱۰۰۰۰ دینار دیگر جهت مخارج ملازمان قاضی انعام نمود وبسرخود شاه شجاع را وا داشت که پیش قاضی ایجی کتاب شرح مختصر ابن حاجب راکه‌از تألیفات اوبود مذاکره کند و اورا باحترام بشیراز برگرداند و قاضی درضمن‌محاصرهٔ شیراز از طرف امیر مبارز الدّین از آنجاخارج شد و بشبانکاره رفت وای در آنجا امیر شبانکاره با قاضی نساخت وقاضی را در قلاع شبانکاره محبوس نمود و دانشمند مزبور

(۱) رجوع کنید بصفحه ۳٥۱ - ۳٥۲ .

در حبس بود تا درسال ۷۶۵ فوت کرد.

قاضی ایجی در حکمت و معانی و بیان و اصول صاحب تألیفات معتبری است که از همه مشهور تر کتاب مواقف است در علم کلام که متن آنرا بنام خواجه غیاث‌الدّین محمّد تألیف نموده و این کتاب و شرح آن بتوسّط میر سیّد شریف جرجانی از مشهور ترین کتب کلامی است، فوائد غیاثیّه و شرح مختصر ابن حاجب هر دو بنام خواجه غیاث الدّین محمّد و مقصود از مختصر ابن حاجب کتابی است که آنرا ابو عمرو عثمان بن عمر معروف بابن حاجب (۵۷۰ ـ ۶۴۶) در اصول از کتاب دیگر خود که منتهی الوصول نام دارد مختصر کرده و این مختصر را جمعی که یکی از آن جمله قاضی عضد الدّین است شرح نموده اند.

قطب‌الدین رازی (وفاتش در ۷۶۶) ـ علامهٔ قطب‌الدّین محمّدبن محمّد نوَیْهی‌رازی اصلاً از مردم ورامین ری است و نسب او بقولی بسلاطین آل بویه و بقولی بشیخ ابو جعفر صدوق محمّد بن بابویه میرسد و بیکی از این دو مناسبت است که او ببویهی اشتهار یافته. وی شاگرد قاضی عضدالدّین ایجی و علّامهٔ حلّی بوده و پس از تکمیل معلومات درخدمت ابو سعید وخواجه غیاث‌الدّین داخل گردیده ومدّتی بعدازآنکه بساط‌این شاه ووزیر برافتاده درسال ۷۶۳ بشام رفته و دردمشق مقیم شده ودرآنجا بتعلیم و مباحثه با علمای آن دیار اشتغال ورزیده و در ذی القعدهٔ سال ۷۶۶ فوت کرده است.

علّامه قطب الدّین رازی در منطق و حکمت و اصول تألیفات مشهور دارد از اینقرار: تحریر القواعد المنطقیّه یا شرح الرسالة الشّمسیة که بشرح شمسیّه اشتهار دارد بنام خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی و آن شرح رسالهٔ شمسیّهٔ نجم الدّین کاتبی قزوینی است در منطق و ازمشهور ترین کتب این فنّ است، لوامع الاسرار فی‌شرح مطالع الانوار و آن نیز که بشرح مطالع مشهور است باسم خواجه غیاث‌الدّین تألیف شده و از کتب معروفهٔ درسی منطق‌است واصل کتاب مطالع الانوار تألیف سراج‌الدّین ابوالثّنایا محمود بن ابی‌بکر اُرْموی (۵۹۴ـ۶۸۲) از علمای فقه و اصول و منطق است که در موصل و بلاد روم ساکن بوده. مشهور ترین کتاب قطب الدّین رازی تألیفی است از او بنام

[1] محاکمات بین شارحی الاشارات که در آن بین امام علامه فخر الدین رازی و خواجه نصیر الدین طوسی که هردو کتاب اشارات و تنبیهات ابو علی سینا را شرح کرده اند محاکمه نموده است و بمناسبت همین کتاب است که قطب الدین رازی را صاحب محاکمات میگویند.

۲ ـ نویسندگان و مورخین

نثر زبان فارسی که درعهد سامانیان اولین نمونه های مدون آن بخط عربی ظهور یافته و در دورهٔ غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان بتدریج پخته و از صورت ساده و بی تکلف اولی کم کم خارج و بتقلید از منشآت مصنوع عربی و بر اثر تفنن کتاب و منشیان دورهٔ سلجوقی و خوارزمشاهی داخل در مرحلهٔ تصنع وظرافت کاریهای قلمی شده است دنبالهٔ آن در عهد مغول نیز دوام پیدا کرده و در این عصر بواسطهٔ بعضی مقتضیات زمانی توسعهٔ آن در مقابل نظم فارسی و نثر عربی زیادتر شده است.

علل عمدهٔ ترقی نثر فارسی و کاسد شدن بازار ادبیات عرب در ممالک مشرق دار الخلافهٔ بغداد نسبت بدورهٔ آل بویه وغزنویان و سلاجقه در دورهٔ ایلخانان بقرار ذیل است:

۱ ـ بسط قدرت سلاطین فارسی زبان در آسیای مرکزی و هندوستان غربی که نتیجهٔ استیلای متمادی آل افراسیاب و خوارزمشاهیان برحدودکاشغر وفرغانه وترکستان و ماوراء النهر و سلاطین غور و غلامان ایشان بر هند غربی بوده. دراین نواحی که دیگر با بغداد وممالک عربی زبان چندان ارتباطی مستقیم نداشته ودرزیر دست سلاطین و امرا و عمال فارسی زبان سرمیکرده اند مردم خواهی نخواهی بفارسی شعر میگفتند و باین زبان کتاب مینوشته اندچنانکه غیر از بعضی ادبای فاضل ذواللسانین کمترکسی در این ولایات بعربی شعر گفته و صرف نظر از بعضی از کتب علمی که هنوزتألیف آنها بعلت علمی بودن عربی و رعایت سهولت کار اصطلاح و غیره بعربی معمول بوده بقیهٔ تألیفات خود را در رشته های دیگر بفارسی نوشته اند.

در ممالک روم و آسیای صغیر هم چون آنها را از عهد سلاجقهٔ بزرگ ببعدغالباً فرزندان یا امرا یا عمال سلاطین ایران اداره میکرده اند براثر نفوذ ایشان زبان فارسی ریشه دوانده و شعرا ونویسندگان وعلمای فارسی زبان در آن سرزمین بمدح حکام و

سلاطین و امراء و تألیف کتاب باسم ایشان بتقلید رسم معمول در ایران اصلی پرداخته‌اند و این حال که پیش از استیلای مغول از فرغانه تا کنار دریای مدیترانه معمول بود بعد از تسلّط تاتار و آمدن جمیع این نواحی در تحت یك اداره و داخل شدن وزرا و کتّاب و عمّال ایرانی فارسی زبان در کارها و نافذالحکم بودن ایشان در سراسر این ممالك و از میان رفتن خلفا و ضمیمه شدن بغداد بممالك فوق و نشستن حکّام ایرانی بجای خلفای عبّاسی و عمّال تازی زبان در دارالخلافه حیات تازه‌ای بفارسی بخشید و با اینکه عربی هنوز بعنوان زبان علمی و ادبی باقی بود و عموم ادبا و نویسندگان فارسی از آموختن آن بی نیاز نبودند احتیاج و اقتضای زمان ایشان را بتوجّه بیشتر بفارسی و امیداشت.

۲ ـ بواسطهٔ گسیخته شدن رشتهٔ ارتباط مستقیمی که مراکز علمی ماوراءالنّهر و خراسان و عراق و فارس با بغداد و دمشق و مصر در عهد خلفا داشتند و قوّت یافتن فارسی و تنزّل استعمال عربی در ممالك مشرق دارالخلافه بتدریج احتیاج بتألیف کتب علمی بفارسی محسوس گردید و این کار که ابتدا بشکل ترجمهٔ کتب مهمّ علمی یا تاریخی عربی بفارسی حتّی از همان ایّام سامانیان و آل بویه شروع شده بود در زمان خوارزمشاهیان و غوریّه و دورهٔ مغول قوّت تمام گرفت بطوریکه علما و ادبای این ایّام هروقت که با امیری فارسی زبان سر و کار داشتند و یا درناحیه ای که اکثریّت مردم آن این زبان را بهتر میفهمیدند ساکن بودند کتب خود را بفارسی مینوشتند و هروقت که برخلاف در ممالك عربی زبان بودند و یا میخواستند اظهار فضل نمایند و معلومات خود را بزبان فضلای دیگر بنویسند آنها را بعربی مینگاشتند. یك نظر بفهرست تألیفات علما و حکما و عرفائی که در فوق ذکر ایشان گذشت این نکته را روشن میکند.

۳ ـ در عهد استیلای مغول چون این طایفه و ایلخانان لطایف زبان و ادبیات فارسی را نمی فهمیدند و اصلاً مثل سلاطین و امرای مسلمان عادت بشنیدن مدیح و شاعرپروری نداشتند و کسی دیگر هم جز بعضی امرای جزء برای تشویق شعرا و بخشیدن صلات گرانبها باقی نمانده بود بازار شعرای مدّاح و قصیده‌سرا کساد شد و بعد از آخرین طبقه از ایشان که مدّاحان اتابکان آذربیجان و سلاجقهٔ عراق و آل صاعد در اصفهان و خوارزمشاهیان بودند دیگر شاعر قصیده سرای بزرگی پیدا نشد و این نوع شعر فارسی

دوچار تنزّل فاحش گردید و جز یکی دو نفر مثل سلمان ساوجی و اثیرالدّین اومانی وسیف اسفرنگ که هیچیك از ایشان هم همشأن باقصیده‌سرایان عهد سلاجقه و اتابکان نیستنددیگر شاعرماهری‌در این طبقه بظهورنرسید . برخلاف اشعار عرفانی بعداز انتشار افکار ونوشته‌های عرفای بزرك عهد سلاجقهٔ روم و خوارزمشاهیان مثل محیی‌الدّین بن‌العربی و شیخ مجدالدّین بغدادی وشیخ نجم‌الدّین کبری و شهاب‌الدّین سهروردی و نظایر ایشان ترقّی فوق‌العاده یافت و شاید بلایای عهد استیلای تاتار و گذشتن دورهٔ آرامش و نشاط سابق و پیش آمدن دورهٔ رضا و تسلیم و تأمّل و عبرت اندوزی از کار جهان و زیر و زبر شدن اوضاع دنیا و سرنگون شدن دولتها وکشتارهای بی حساب نیز درپیشرفت اینگونه افکار که طبعهای لطیف و ذوقهای سلیم آنهارا درقالب شعر میریخته بی دخالت نبوده است .

خلاصهٔ مطلب آنکه درعهد استیلای تاتار نثر فارسی بعلّت احتیاجات اداری و بی رونقی بازار عربی رواج کلّی یافته و نظم آن جز یك رشته که اشعار عرفانی و غزل که آن نیز غالباً برای بیان همان قبیل افکار بوده است بتدریج در نشیب تنزّل افتاده است . درعوض بهترین نمونه‌های این نوع شعر که میتوان آنها را زیباترین ازهار و پر مغز ترین اثمار بوستان رنگین ادبیّات فارسی دانست در این دوره بوجود آمده و شاید بتوان گفت که از این حیث هیچیك از ادوار ادبی قابل مقایسه با این دوره از ادبیّات ایران نباشدچه این زمان زمانیست که فکر بلند وذوق سرشار امثال شیخ عطّار و مولوی رومی وسعدی شیرازی واوحدی اصفهانی وفخرالدّین عراقی وشیخ محمود شبستری وخواجه حافظ شیرازی عالی ترین افکار عرفانی و تصوّف را در آراسته ترین لباس نظم فارسی بجلوه در آورده و قوم ایرانی را در عالم ببلندی فکر و صفای قریحه بوضعی شایان معرّفی کرده اند .

٤ — تاریخ نویسی در عهد مغول ترقّی فوق‌العاده یافته و علّت این امردوچیز است : یکی ظهور واقعهٔ عظیمی مثل استیلای تاتارکه تا آن تاریخ کسی نظیرآنرا ندیده ونشنیده بود و وقایع دیگری کـه از آن نتیجه شد مثل انقراض چندین دولت بزرگ و بر افتادن خلافت پانصدوبیست‌وپنج‌سالهٔ عبّاسی وقتل عامهای پی درپی و ویرانی بلاد و نکبت اسلام، دیگر تشویق ایلخانان از این فن و میل ایشان بزنده نگاه داشتن اخبار

و یادگار های اجدادی و قومی خود و مضبوط کردن ذکر وقایعی که بدست ایشان یا اجداد مغولی آن طایفه صورت گرفته و شناختن سابقهٔ احوال ممالکی که با ایشان مجاور بوده اند و در این مرحله سعی غازان و اولجایتو و ابو سعید خان و وزرای ایشان بیشتر از همه بوده و یك عدّه از مهمترین تواریخ عهد مغول بتشویق این سه ایلخان مدوّن شده است .

٥ ــ سبك انشاء در دورهٔ مغول متفاوت است و این مسئله چنانکه در جمیع ادوار نیز چنین است بیشتر تابع ذوق شخصی نویسنده ونوع مطالعات او درعهد جوانی ومحیط اوّلی تربیت اوست وچندان بعهد وزمان اوبستگی ندارد . جهانگشای جوینی و طبقات ناصری و گلستان سعدی تقریباً هر سه در یك زمان تألیف شده و با اینکه هر سه از بهترین نمونه‌های انشاء زبان فارسیند هر کدام باسلوبی خاص نگارش یافته . تاریخ غازانی رشیدالدّین فضل الله وتاریخ وصّاف هر دودریك عهد وبرای یك پادشاه نوشته شده و با این حال اوّلی دارای انشائی روان و ساده ودوّمی بسیار مصنوع و در در پاره ای قسمتها مغلق بلکه دور از قواعد فصاحت و ذوق است . بهمین حال تاریخ معجم شرف قزوینی و تجارب السّلف هندو شاه نخجوانی که هر دو بنام و در عهد اتابك نصرة الدّین احمد تلفیق یافته اوّلی دارای اسلوبی نا پسند و انشائی ساختگی و مغلق و دوّمی بسیار ساده و متین وفصیح است وحال شعرنیز بهمین منوال بوده است . مثلاً اگر کسی اشعار مصنوع شرف قزوینی و وصّاف و بدر جا جرمی را با گفته‌های روان و شیرین سعدی و نزاری قهستانی و عراقی مقایسه کند تفاوت را از زمین تا آسمان می یابد .

٦ ــ در عهد استیلای مغول چنانکه قهری بوده لغات مغولی و ترکی بسیار در فارسی داخل شده و این کار که از زمان تسلّط سلاجقه وترکان غز و قراختائیان و آل افراسیاب بر ممالك فارسی زبان بشکلی ضعیف شروع گردیده بود در دورهٔ مغول شدّت پیدا کرده و کتب آن ایّام بخصوص تواریخ ازلغات مغولی پراست ولی آن لغات هیچگاه‌درایران‌انتشارنیافت بلکه بیشتر این قبیل کلمات که‌غالب‌آنها اصطلاحات‌اداری و حکومتی‌خاص مغول‌یامربوط‌بآداب‌واحکام‌ایشان‌بودبابرافتادن‌دورهٔ‌سلطهٔ آن‌قوم‌بتدریج از

میان رفت فقط بعضی ازآنها بواسطهٔ تجدید استیلای اقوام دیگر ترك زبان مثل تیموریان و ترکمانان و صفویّه که بترکی تکلّم میکردند باقی ماند.

پس از شرح این مقدّمات میپردازیم بذکر نویسندگان و مورّخینی که درعهد استیلای مغول میزیسته اند و در اینجا دیگر ازتجدید ذکر مورّخین بزرگی که سابقاً احوال آنها را در ضمن شرح منابع تاریخ مغول بیان کرده ایم صرف نظر میکنیم.

ابونصر فراهی (نیمه اول قرن هفتم) — ابو نصر بدر الدّین بن ابی بکر فراهی از مردم شهر فراه سیستان کور مادر زاد و شاعری با فراست و زیرك بوده و در عهد ملوك آخری سیستان و در عهد کشمکشهای ایشان با مقدّمهٔ سپاه مغول میزیسته و در لغت عربی و حدیث مهارت داشته واو مؤلّف کتاب نصاب الصّبیان معروف است که لغتی است عربی بفارسی منظوم. ابونصر فراهی کتاب جامع الصّغیر تألیف محمّدبن حسن شیبانی (۱۳۵—۱۸۹) را نیز در سال ۶۱۷ منظوم ساخته است.

محمد عوفی (نیمهٔ اول قرن هفتم) — سدید الدّین محمّدعوفی بخارائی دراواسط نیمه دوّم مائهٔ ششم هجری در بخارا توّلد یافته و چون نسب اجدادش بعبدالرّحمن بن عوف از صحابهٔ حضرت رسول میرسیده خاندان ایشان بعوفی مشهور بوده اند. محمّد عوفی ابتدای جوانی را در بخارا بتحصیل علوم ادبی و عربی وحدیث گذرانده و تا سال ۵۹۷ در آن شهر باین امراشتغال داشته وبعد از آن بشهر های ماوراء النّهر و خوارزم وخراسان و سیستان سفر کرده و بخدمت مشاهیر فضلا و شعرای آن بلاد رسیده و از ایشان کسب معلومات نموده و از بعضی نیز اجازهٔ روایت حدیث ووعظ گرفته و ضمناً پیش سلاطین و امرا محترم شده و ازنعم ایشان بهره ورگردیده است.

عوفی از سال ۵۹۷ تا ۶۱۷ که ایران را ترك گفته در شهر های نواحی فوق میگشته .دراوایل این دوره اندك مدّتی را نیز در خدمت نصرة الدّین عثمان خان سلطان السّلاطین (۶۰۰—۶۰۹) آخرین پادشاه خانیّهٔ سمرقند سمت ریاست دیوان انشاء او را داشته وازآنجا در حدود شمال ۶۰۰ بخراسان آمده و تا سال ۶۱۲ درآن بلاد و سیستان میگذرانده سپس قبل از استیلای مغول بر ماوراء النّهر ببخارا بر گشته و چون بواسطهٔ شیوع آوازهٔ هجوم قوم تاتاراقامت در آن بلاد را صلاح ندیده از راه غزنه و کابل خود را بسند رسانده و در پناه ناصرالدّین قباچه (۶۰۲ — ۶۲۵) از

ممالیك غوریّه که بر آن حدود سلطنت مینمود قرار گرفته و ازخواصّ وزیر اوعین الملك فخر الدّین حسین اشعری گردیده است .

ناصرالدّین قباجه را در سال ۶۲۵ شمس الدّین التتمش ازمیان برداشت و خود مالك متصرّفات اوشد، عوفی نیز دردستگاه او داخل گردید وبوزیر التتمش یعنی نظام الملك محمّد جنیدی تقرّب جست و از این تاریخ ببعد در دهلی مقیم شد و تا حدود ۶۳۰ نیز حیات داشته است و ازآن ببعد معلوم نیست چه بسر او آمده .

محمّد عوفی ازسال ۶۱۷ که درهندوستان اقامت گزیده بتألیف کتاب پرداخته و در آن سر زمین بفارسی سه کتاب انشاء کرده است که دو کتاب از آنها ازمعتبرترین و مهمترین آثار ادبی ایران است و آن سه کتاب بقرار ذیل است :

۱ ــ کتاب لُباب الالباب در طبقات شعرای فارسی زبان در دوجلد، جلد اوّل در شرح حال امرا وسلاطین و وزرا و کتّاب و علمائی که بفارسی شعر گفته اند و جلد دوّم در شرح احوال و اشعار شعرای فارسی زبان از فرغانه و ما وراء النّهر تاعراق و آذربایجان و سیستان و افغانستان حالیّه . عوفی این کتاب را در سال ۶۱۸ بنام وزیر ناصر الدّین قباجه یعنی عین الملك اشعری تألیف کرده است .

کتاب لباب الالباب قدیمترین کتابی است که بزبان فارسی در تذکرهٔ شعرای فارسی زبان در دست است چه کتبی که در این موضوع بخصوص پیش از لباب الالباب تألیف شده بوده از میان رفته است وبیشتر اطّلاعاتی که ما امروز از احوال و اشعار شعرای دورهٔ صفّاریان و سامانیان و غزنویان و سلاجقه داریم مأخوذ از لباب الالباب عوفی است بعلاوه شرح حال بسیاری ازعلما وفضلای عهد خوارزمشاهیان ومتأخّرین سلاجقه که قریب العهد بعوفی بوده اند درجلد اوّل کتاب او مندرج است اما افسوس که در انشاء این کتاب چون عوفی خواسته است که از ثعالبی و باخرزی و عماد کاتب و غیره که مؤلّفین مشهور ترین کتب طبقات شعرای عربند تقلید کند بیشتر همّ خود را صرف لفّاظی وعبارت پردازی کرده و کمتر مطالب تاریخی بدست داده است .

۲ ــ ترجمهٔ کتاب الفرج بعدالشّدّة بفارسی که اصل آن از قاضی مُحَسِّن بن علی تُنوخی (متوفّی سال ۳۸۴) است وعوفی آنرا بعد از انشاء لباب الالباب یعنی در حدود

۶۲۰ بنام ناصر الدّین قباجه پرداخته. و از این ترجمهٔ عوفی نیمهٔ آخر آن بدست‌است ولی هنوز بطبع نرسیده .

ترجمهٔ تمامی که از کتاب فرج بعد از شدّت تنوخی بفارسی در دست و بین عامّه متداول است ترجمهٔ دیگری است که آنرا قریب سی‌سال بعد از ترجمهٔ عوفی حسین‌بن اسعد مؤیّدی دهستانی انشاء کرده و این دهستانی از کتّاب و منشیان خواجه عزّ الدّین زنگی فریومدی نایب امیر ارغون آقا در حکومت خراسان و مازندران‌بوده و خواجه‌عزالدّین پسر خواجه وجیه‌الدّین زنگی است که در ایّام طغیان ارغون‌خان بر تکودار وزارت خراسان را داشت و بالاخره بفرمان این ایلخان مقتول شد (۱) .

۳ـ کتاب کبیر جوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الرّوایات در چهار جلد هر جلد دارای بیست وپنج باب و شامل قریب‌دوهزار و یکصد و کسری حکایت از حکایات ادبی و تاریخی و عبرت وقصّه که عوفی آنها را از یك عدّه کتب معتبر که شمارهٔ آنها نزدیك بصد است جمع نموده بانضمام آنچه خود دیده یاشنیده . این‌کتاب را عوفی بنام ناصر الدّین‌قباجه شروع کرده ولی چون ناصر الدّین بدست شمس الدّین التتمش از میان بر داشته شده وعوفی بخدمت التتمش پیوسته آن‌کتاب را باسم وزیر التتمش یعنی نظام‌الملك‌جنیدی درحدود ۶۳۰ بانجام رسانده است .

کتاب جوامع الحکایات یکی از مهمترین کتب فارسی است چه علاوه‌برانشاء روان سلیس متضمّن بسی حکایات‌تاریخی‌معتبر و استخراجاتی از کتب تاریخی مهمّی است که ازمیان رفته اند .

شمس‌قیس‌رازی (نیمهٔ‌اول‌قرن‌هفتم) ـ شمس‌الدّین محمّدبن قیس‌رازی از علمای بزرك علوم ادبی اصلاً از مردم ری بوده ولی غالب ایّام جوانی را در ما وراء النّهر و خوارزم و خراسان گذرانده و در دستگاه خوارزمشاهیان داخل بوده و از اوایل قرن هفتم تا ابتدای استیلای تاتار یعنی تا ۶۱۴ در آن‌حدود سر میکرده و در این‌سال‌اخیر در رکاب سلطان محمّد خوارزمشاه بر اثر پیچیدن آوازهٔ خروج مغول بعراق آمده و مدّت شش هفت سال از این تاریخ ببعد در شهر های مختلفهٔ عراق بوده است و در آن ایّام یکی دو بار نیز بدست لشکریان تاتارافتاده و بسیاری از کتبی را که همراه داشته از جمله.مسوّدهٔ بعضی از تألیفات او بغارت رفته تا بالاخره در سال ۶۲۰ بفارس آمده

(۱) - رجوع کنید بصفحهٔ ۲۲۶ و ۲۳۶ از همین کتاب .

و در پناه اتابك سعد بن زنگی قرار گرفته و پیش او که مردی علم دوست بود تقرّب حاصل کرده و از جملهٔ ندمای خاصّ او شده است و تا آخر حیات سعد بن زنگی یعنی تا سال ٦٢٣ در خدمت او و بعد از آن تاریخ در خدمت پسرش اتابك ابو بکر بن سعد میزیسته و کتاب مشهور خود یعنی اَلمُعْجَم فی مَعایِیرِ اشعارِ العَجَم را در حدود سال ٦٣٠ بنام اتابك درفارس تألیف کرده است.

کتاب المعجم که مؤلّف آنرا در ٦١٤ در مرو شروع کرده و پس از تلف شدن پاره‌ای از اجزاء آن در گرفتاری شمس قیس بدست مغول در نزدیکی همدان کار انجام آن معوّق مانده پس از مقیم شدن او درفارس در آن مملکت بتشویق فضلای آن سرزمین درحدود ٦٣٠ بانجام رسیده و اصل کتاب بعربی بوده است ولی مؤلّف در تجدید نظر ثانوی بصوابدید فضلای فارس متن کتاب را بفارسی کرده و آن کتاب که یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است درعروض و قافیه و نقد شعر است و مؤلّف درقسمت اخیر کتاب قواعد شاعری و شرایط درست سخن پردازی و معایب شعر را با نظری عمیق تحت مطالعه آورده و ببسیاری از نکات دقیق راجع بدستور زبان فارسی وشعرای این زبان اشاره کرده و از اشعار یك عدّه از شعرای معتبر فارسی که بدبختانه دیوان ایشان از بین رفته است نمونه هائی آورده است و این مؤلّف غیر از کتاب المعجم بفارسی وعربی مؤلّفات دیگری نیز داشته است که حالیّه در دست نیست.

ناصر منشی (نیمهٔ اول قرن هفتم) — ناصر الدّین عمدة الملك منجب الدّین یزدی رئیس دیوان رسائل و انشاء صفوة الدّین پادشاه خاتون (٦٠١—٦٩٤) از ملوك قراختائی کرمان بوده و پدرش منتجب الدّین یزدی درسال ٦٥٠ یزد را ترك گفته ودرخدمت سلطان قطب الدّین محمّد قراختائی برادر زادهٔ براق حاجب (٦٥٠—٦٤٥) قرار گرفته و درعهد سلطنت سلطان حجّاج (٦٥٥—٦٨١) نیز مدّتی وزارت او را کرده. پسرش ناصر الدّین بعد ها باعمّ خود بکرمان آمده ودر ایّام جوانی یعنی درسال ٦٩٣ سمت ریاست دیوان رسالت پادشاه خاتون را پیدا کرده و در کرمان مقیم شده است.

ناصر الدّین منشی مؤلّف کتابی است در تاریخ قرا ختائیان کرمان بنام سِمْطُ العُلی للحضرة العلیا که آنرا مؤلّف بتقلید عقد العلی للموقف الاعلی تألیف افضل الدّین

ابوحامد احمد بن حامد کرمانی در سال ۷۱۶ بنام ایسن قتلغ نویان از امرای بزرگ اولجایتو و ابوسعید نگاشته است و ناصر منشی این کتاب را پس از دیدن تاریخ شاهی تألیف خواجه شهاب الدّین ابوسعید که تاریخ قراختائیان کرمان بوده ولی وقایع بعد از مرگ پادشاه خاتون را نداشته برای رساندن شرح خاتمهٔ کار این سلسله بتشویق بعضی از فضلای کرمان شروع کرده وضمناً مختصری از تاریخ کرمان و تمام تاریخ قراختائیان و حکومت ملك ناصر الدّین محمّد بن برهان غوری (۱) را تا اواخر عهد اولجایتو بدست داده است .

فخر بناکتی (نیمهٔ اول قرن هشتم) ـ ابوسلیمان داود بن محمّد بناکتی متخلّص به فخر از ادبا و شعرای عهد غازان و اولجایتو و ابوسعید است و در دستگاه غازانخان سمت ملك الشّعرائی داشته وبرادرش سیّد نظام الدّین علی که از عرفای مشهور و محترم تبریز بوده بسال ۶۹۹ در آن شهر وفات یافته است .

فخر بناکتی مؤلّف تاریخی است بنام روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب در تاریخ عمومی عالم ازخلقت آدم تاجلوس ابوسعید خان وآنرا مؤلّف درشوّال سال ۷۱۷ بانجام رسانده و آنرا چنانکه خود میگوید از جامع التّواریخ رشیدی خلاصه کرده و این کتاب که بتاریخ بناکتی اشتهار دارد بر خلاف تواریخ دیگر اسلامی مانند جامع التّواریخ رشیدی شامل شرح بالنّسبه مبسوط دقیقی است از احوال ملل غیر مسلمان مثل یهود و عیسویان وهنود وچینیها و مغول ومؤلّف علاوه بر اطّلاعاتی که دراین باب از جامع التّواریخ استخراج کرده چون خود در دربار ایلخان عظیم الشّأنی مثل غازان سمت ملك الشّعرائی داشته از او و از سایر مقیمین حضرت اطّلاعات دیگری نیز کسب کرده و بهمین جهت کتاب او با وجود صغر حجم از تواریخ معتبرهٔ عهد مغول است .

شرف قزوینی (وفاتش درحدود ۷۴۰) ـ شرف الدّین فضل الله حسینی قزوینی معروف و متخلّص بشرف از ادبا و شعرای متصنّع است که در دستگاه وزرای ایرانی عهد ایلخانان و مدّتی را نیز در خدمت اتابك نصرة الدّین احمد لر میزیسته و بیشتر اشعار او در مدح خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی و اتابك نصرة الدّین است وچون

(۱) - رجوع کنید بصفحهٔ ۴۱۶ ازهمین کتاب

مردی ادیب و مستغرق در ادبیّات عرب بوده در نظم و نثر خود حتّی بیشتر ازوصّاف بتصنّع و رعایت جانب لفظ پرداخته و اشعار مصنوع بسیار ساخته است .

شرف قزوینی در حدود ٦٤٠ درقزوین توّلد یافته ودر سال ۷۳۲ که در دشت اوجان بتوسّط خواجه غیاث الدّین محمّد بخدمت اولجایتو راه یافته و با خواجه بتبریزآمده هفتاد و اند سال داشته است . بیشتر اشعار و نوشته های شرف قزوینی بنام خواجه غیاث الدّین و اتابك نصرة الدّین است و مشهور تر از تمام آنها کتاب المُعجَم فی آثار ملوك العجم است که آنرا شرف بنام اتابك نصرة الدّین احمد لر تألیف کرده و آن تاریخ ایران قدیم است ازعهد کیومرث تا زمان انوشیروان و آن کتاب که مشهوراست با انشائی مصنوع و مغلق نگارش یافته و فقط بقصد هنر نمائی بوده است و نه متضمّن مطالب تاریخی معتبر است و نه نمونهٔ خوبی است از انشاء فارسی . دیگر از تألیفات صاحب تاریخ معجم کتابی است بنام التّرسّل النّصرتیّه که آنرا نیز شرف بعد از سال ۷۲۷ بنام اتابك نصرة الدّین نوشته و آن در فنّ انشاء و بیان مقادیر سخن و شناختن اسلوب وطرزهرکس از ارباب سخن است .

بعضی این شرف الدّین فضل الله قزوینی را با عزّ الدّین فضل الله شیرازی پدر وصّاف معروف اشتباه کرده و صاحب تاریخ معجم و تاریخ وصّاف را پدر و پسر گرفته اند در صورتیکه هیچ نسبتی ما بین ایشان وجود نداشته . شرف مؤلّف تاریخ معجم از سادات حسینی قزوینی است و در حدود ۷٤٠ فوت کرده در صورتیکه پدر وصّاف یعنی عزّالدّین فضل‌الله شیرازی بتصریح خود وصّاف درسال ٦٩٨ درقحطی شیراز بدرود حیات گفته‌است‌و بایددانست که‌وصّاف نیزدرشعر شرف تخلّص‌میکرده

محمدبن علی شبانکاره ای (اواسط قرن هشتم)ـ محمّدبن‌علی‌بن‌محمّدشبانکاره‌ای از شعرا و نویسندگان و از مدّاحان خواجه غیاث الدین محمّد رشیدی بوده که در حدود ٦٩٧ دریکی از بلاد ولایت‌شبانکاره توّلد یافته و مثل فخر بناکتی بیشتر بشعرگوئی اشتهار داشته و درایّام وزارت خواجه‌غیاث‌الدّین هر سال قصایدی درمدح او بخدمت خواجه میفرستاده .

محمّد بن‌علی شبانکاره ای در سال ۷۳۳ یعنی سه‌سال قبل از فوت ابوسعیدخان

بنوشتن تاریخی عمومی مشغول شده و آنرا در ۷۳۶ باتمام رسانده و تقدیم خواجه غیاث الدّین کرده است که بعرض ابوسعید برساند ولی قبل از آنکه خواجه آن کتاب را از حضور ایلخان بگذراند ابو سعید فوت کرد و کتاب شبانکاره ای در غارت ربع رشیدی از میان رفت. محمّد بن علی شبانکاره ای مدّتی بعد از قتل خواجه غیاث‌الدّین یعنی مقارن سال ۷۴۳ بار دیگر کتاب خود را نگاشت و این دفعه وقایع ابو سعید را نیز ضمیمهٔ تألیف خود ساخت.

کتاب شبانکاره ای مَجمع الانساب نام دارد و قسمتهای قبل از مغول آن خلاصهٔ کتب مورّخین سابق است ولی درباب دورهٔ ایلخانی اولجایتو و ابوسعید و ملوك فارس و شبانکاره وهرموز کتاب‌مزبور حاوی اطّلاعات مفیدی است.

شمس‌فخری (اواسط قرن هشتم) — شمس‌الدّین‌بن‌فخرالدّین فخری‌اصفهانی از ادبا و شعرای معاصر اتابك نصرة الدّین احمد لر و خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی و امیر شیخ ابو اسحاق اینجوست. پدرش مولانا فخر الدّین نیز از شعرا وبساختن شعر مصنوع معروف بوده وبعد از ۶۸۶ فوت کرده.

شمس الدّین فخری در عنفوان شباب بلرستان افتاده و در آنجا در سال ۷۱۳ بنام اتابك نصرة الدّین احمد کتابی مختصر در فنّ عروض و قوافی باسم مِعْیار نصرتی ساخته است، سپس درعهد وزارت خواجه غیاث الدّین که اهل ادب از هر جا گرد او جمع میآمدند وبنام‌او کتاب می‌نوشته وشعرمیگفته اند بعراق آمده و در ۷۳۲ در قم مقیم‌شده ودرآنجا قصیدهٔ مصنوع بزرگی بنام مخزن البحور و مجمع الصّنایع در صنایع بدیعی و اوزان عروضی در مدح خواجه غیاث الدّین ساخته وپس از بر افتادن دولت‌خواجه بفارس رفته ودر سلك ملازمان امیر شیخ جمال الدّین ابو اسحاق اینجو در آمده‌است و در آنجا کتاب مشهور خود یعنی مِعیارجمالی ومفتاح ابو اسحاقی را باسم او ودر سال ۷۴۴ تألیف کرده و این کتاب درچهار فن است: ۱ — درعروض ۲ — درقافیه، ۳ — درعلم بدیع، ٥ — درلغت فرس. غالب شواهد این چهار فنّ را شمس فخری خود ساخته و اکثر آنها نیز درمدح شیخ ابو اسحاق است.

شمس‌الدین افلاکی (اواسط قرن هشتم) — شمس الدّین احمدآفلاکی ازشاگردان شیخ جلال الدّین عارف نواده و جانشین مولوی رومی است و او بفرمان استاد خود

کتابی جمع آورده است در شرح حال مولوی رومی و پدر واستادان و دوستان وپسر و خلفای او بنام مناقب العارفین که آنرا درسال ۷۱۸ شروع کرده وتا بعد از سال ۷٤۲ مشغول تألیف آن بوده و این کتاب کـه در ده فصل نگاشته شده بمناسبت بیان شرح حال مولانا جلال الدّین مولوی و خاندان و دوستان و دورهٔ حیات او و شرح مثنوی و خلفای آن عارف بزرگ هم راجع بمولوی محتوی اطّلاعات بسیار نفیس است و هم راجع بتاریخ ایّامی که افلاکی آنرا مورد مطالعه قرار داده.

حمدالله مستوفی (وفاتش درحدود ۷۵۰) ــ خواجه حمد الله بن تاج الدّین ابی بکر مستوفی قزوینی از خاندان قدیم مستوفیان قزوینی است که نسب خود را بحرّ بن یزید ریاحی میرساندند ولی از خیلی قدیم درقزوین ساکن شده و قبول مشاغل دیوانی نموده بودند. از آن جمله جدّ دوّم حمدالله یعنی امین الدّین نصر مدّتی سمت استیفای عراق را داشته و بعد از آن شغل کناره جسته وبزهد وعبادت پرداخته است ودوپسر عمّ حمدالله یعنی خواجه فخرالدّین محمّد و خواجه سعدالدّین مظفّر در عهد امیربوقا وبرادرش امیر آروق در دیوان عراق مقامات مهم داشتند (۱) مخصوصاً این دو برادر ازکسانی بودند که در استیصال خاندان جوینی میکوشیدند. خواجه شرف الدّین هارون پسر صاحبدیوان در سال ۶۸۵ امیر آروق را بقتل خواجه سعد الدّین مظفّر وا داشت و و سعدالدّین در بغداد بقتل رسیده جسد او را بقزوین حمل کردند. برادرش خواجه فخرالدّین امیر آروق را درهمان سال بقتل خواجه هارون واداشت وپسر صاحبدیوان نیز در همان سال کشته شد.

برادر حمدالله مستوفی یعنی خواجه فخرالدّین احمد نیز از کتّاب و شعرای عهد اولجایتو و ابو سعید بوده و در دیوان مشاغلی داشته است.

حمدالله مستوفی که درسال ۶۸۰ درقزوین متولّد شدهازخواصّ وکتّاب زیردست خواجه رشیدالدّین فضل الله بودو خواجه در سال ۷۱۱ بعد ازقتل سعدالدّین ساوجی صاحبدیوان ومستقلّ شدن درکارهاحکومت واستیفای ابهر و زنجان وطارم رادرعهدهٔ حمدالله گذاشت (۲) وبرادردیگرش زین الدّین محمّدنیز درعهدآن خواجهٔ جلیل نایب دیوان وزارت بود.

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۲ و ۲۳۳ از همین کتاب (۲) ایضاً صفحهٔ ۳۲۰.

بعد ازقتل خواجه رشیدالدّین حمدالله مستوفی بحکم‌سابقهٔ خدمتگزاری نسبت بخاندان رشیدی در سلك ملازمان پسرش خواجه غیاث الدّین محمّد داخل گردید و بعد ازتاریخ قتل این خواجه یعنی بعد از ۷۳۶ دیگردرست‌از احوال حمدالله اطّلاعی در دست نیست .

حمدالله مستوفی از شعرا و منشیان مطّلع زبان فارسی و از علاقه مندان بوطن خود ایران بوده و از جوانی شوقی مفرط بتحصیل اطّلاعات تاریخی و مباحثهٔ با فضلا داشته و غالباً با ایشان آمیزش میکرده مخصوصاً در دستگاه خواجه رشید الدّین که مرکز اجتماع این جماعت بوده از مصاحبت ایشان تمتّع بسیار بر میگرفته است وازاو سه کتاب معتبر بفارسی در تاریخ و جغرافیا باقی است بقرار ذیل است :

۱ ــ تاریخ گزیده : که خلاصهٔ تاریخ عمومی عالم است از بدو خلقت تا ایّام وزارت خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی و آنرا حمدالله در سال ۷۳۰ بنام این وزیر دانش دوست تألیف کرده وآن در حقیقت منتخبی است ازجامع التّواریخ رشیدی با اطّلاعاتی که حمدالله از کتب مورّخین دیگر التقاط نموده و بر آخر آن دو فصل یکی درتاریخ علما وائمّه وفضلاو شعرای عرب وعجم ، دیگری درتاریخ وجغرافیا و بزرگان شهر قزوین وطن‌خود افزوده که هر دو از مهمترین ابواب آن کتاب است .

۲ ــ ظَفَر نامه : که‌منظومهٔ‌بزرگیست‌بوزن بحر متقارب در ۷۵،۰۰۰ بیت در تاریخ ایران از ابتدای اسلام تا عهد مؤلّف واین منظومه را حمدالله درسال ۷۳۵ یعنی پنج سال بعد از اتمام تاریخ گزیده بانجام رسانده .

ظفر نامه تاریخ منظوم هفت قرن و نیم مدّت است و حمدالله وقایع هرقرن را در ۱۰،۰۰۰ بیت بنظم آورده و آنرا خود بسه قسمت‌منقسم ساخته : ایّام استیلای عرب در ۲۵،۰۰۰ بیت ، دورهٔ سلطنت سلسله های سلاطین ایران در ۲۰،۰۰۰ و دورهٔ حکومت مغول و ایلخانان در ۳۰،۰۰۰ بیت . حمدالله این منظومه را در چهل سالگی یعنی در سال ۷۲۰ شروع کرده و پانزده سال بکار پرداختن آن اشتغال داشته است

ظفر نامهٔ حمدالله مستوفی اگر چه از جهت مقام شعری بپایهٔ امثال شاهنامهٔ فردوسی و گرشاسب نامهٔ اسدی و بوستان سعدی‌نمیرسد ولی‌از نمونه های‌متوسّط شعر

فارسی است وچون ناظم آن مورّخ و در ضبط وقایع و نام اشخاص و بلاد دقّت داشته و از بزرگان مغول و ایرانی آنهارا تحقیق میکرده منظومهٔ او برای فهم وقایع تاریخی مخصوصاً دورهٔ مغول از منابع مهمّه است و املا و تلفّظ بسیاری از اعلام مغولی را چون حمدالله بقید نظم مقیّد کرده از روی اشعار او بخوبی میتوان بدست آورد.

۳ ــ نُزهة القلوب : که کتابی است در جغرافیا دارای مقدّمه ای در باب انسان و حیوانات و نباتات وجمادات و افلاك و آن آخرین تألیف حمدالله است که در سال ۷٤۰ نگاشته شده این کتاب نیز در مقام خود از کتب معتبره است چه علاوه بر انشاء روان متین درباب ایران و احوال ممالك مجاورآن مقارن نیمهٔ قرن هشتم هجری حاوی اطّلاعات نفیسی است.

معین الدین جوینی (اواخر قرن هشتم) ــ مولانا معین الدّین آوه ای جوینی از عرفا و نویسندگان نیمهٔ اوّل قرن هشتم هجری است که از شاگردان سعد الدّین یوسف بن ابراهیم حمّویهٔ جوینی عارف معروف بوده و در عهد ابوسعید و خواجه غیاث‌الدّین محمّد اسم ورسم واعتباری داشته وتا اواخرقرن هشتم نیزمیزیسته است.

معین‌الدّین جوینی یکی ازاوّلین منشیانی است که کتابی بتقلید گلستان سعدی پرداخته و این کتاب نگارستان نام دارد و مؤلّف خود در دیباچهٔ آن پس از حمد و ثنای ابوسعید وخواجه غیاث‌الدّین محمّد میگوید که در محفلی از ادبا مدح گلستان سعدی بر زبانها جاری شد و معینی با وجود تصدیق استادی سعدی در انشاء گلستان بتشویق پدر خود بنگارش کتابی شبیه بگلستان پرداخت و در سال ۷۳۵ نگارستان را بانجام رساند وآنرا بنام استادخود سعدالدّین یوسف‌حمّویه موشّح گردانید. نگارستان معینی جوینی اگر چه از حیث انشاء خیلی پست‌تر ازگلستان سعدی است ولی‌حاوی بعضی نکات تاریخی است و بهفت باب منقسم است بقرار ذیل است : ۱ ــ در صیانت و پرهیزکاری. ۲ ــ در مکارم اخلاق، ۳ ــ در حسن معاشرت، ٤ ــ در عشق و محبّت، ٥ ــ در وعظ و نصیحت، ٦ ــ در فضل و رحمت، ۷ ــ در فواید متفرّقه.

محمدبن‌محمود آملی (نیمهٔ دوم قرن‌هشتم) ــ شمس‌الدین‌محمّدبن محمود آملی ازعلمای شیعه وازمدرّسین سلطانیّه در عهد سلطنت اولجایتو (۷۰۳ــ۷۱٦) بود و

پیوسته باعلمای اهل تسنّن عهد خود درباب اثبات حقّانیّت مذهب شیعه مناظره ومباحثه میکرد از آن جمله با قاضی عضدالدّین ایجی عالم و متکلم معروف مدّتی دراین خصوص مجادله داشت . شمس الدّین آملی مدّتها بعد از اولجایتو و ابوسعید نیز میزیسته وعمر خود را بسیاحت و خوشه چینی از خرمن اهل فضل گذرانده وغالب بلاد رابااین عزم سیاحت نموده و در آخر کار درعهد سلطنت امیر شیخ ابو اسحاق بفارس آمده است .

آملی از علمای جامع عصرخویش بوده ودرفارسی وعربی هردومهارت داشته و باین دوزبان در فنون مختلفه تألیفات دارد از آنجمله کلّیات قانون ابو علی سینا را در طب در سال ۷۵۳ شرح کرده و بر مختصرالاصول ابن حاجب که قاضی عضدالدّین ایجی آنرا مطابق عقاید اهل سنّت شرح نموده بوده شرحی بعنوان ردّ عقاید قاضی ایجی نوشته است .

کتاب معروف شمس الدّین آملی نفایس الفنون فی عرایس العیون است بفارسی که دایرة المعــارفی است از علوم متداولهٔ بین مسلمین و قدما شامل تعریف این علوم و مختصری ازهر یك واین کتاب را آملی درسال ۷۳۶ شروع کرده و آنرا بعداز ۷۴۲ بنام شاه شیخ ابو اسحاق اینجو بانجام رسانده است و در قسمت تاریخ آن ذیل وقایع را تا مرگ سلطان ابوسعید امتداد داده .

هندو شاه نخجوانی (نیمهٔ اول قرن هشتم) ــ هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی ازمنشیان عهد صاحبدیوان شمس الدّین جوینی و اباقاخان و ایلخانان بعد از اوست و او و برادرش امیر سیف الدّین محمود درایّام وزارت صاحبدیوان مشاغلی اداری نیز داشته اند از آن جمله هندو شاه در سال ۶۷۴ بنیابت از طرف برادر خود حکومت کاشان را عهده دار بوده . دراواخر ایّام اتابکی نصرة الدّین احمد لرهندوشاه که در نخجوان میزیسته بعزم رسیدن بخدمت آن اتابك که بفضل دوستی شهرتی داشته است حرکت کرده و برای آنکه تحفه ای برسم ازمغان تقدیم او نماید کتاب معروف مُنیَة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء یعنی کتاب الفخری تألیف ابن الطقطقی را بفارسی ترجمه کرده ومطالب بسیار دیگر نیز ازسایر کتب اقتباس کرده وبرآن افزوده وکتاب تجارب السّلف را در سال ۷۲۴ بنام اتابك مزبور برشتهٔ تألیف در آورده است .

هندو شاه نخجوانی پدر شمس منشی نخجوانی است که نام او محمّد است و این

شمس منشی که درعهد خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی وسلطان اویس بهادر خان . ایلکانی (۷۵۷ـ۷۷۶) میزیسته مؤلّف لغتی است بفارسی باسم صحاح العجم که آنرا بنام خواجه غیاث الدّین تألیف نموده و خواجه باو دستور داده بوده است که کتابی در فنّ انشاء وقواعد و دستور کتابت بطبقات مختلفهٔ مردم تألیف کند ولی او در ایّام وزارت کوتاه خواجه بانجام این مأموریّت توفیق نیافته ولی درسنّ پیری و در ایّام سلطنت سلطان اویس کتاب مزبور را تمام کرده و آنرا دستور الکاتب فی تعیین المراتب نامیده است .

معین الدین یزدی (وفاتش در ۷۸۹) ـ مولانا معین الدّین معلّم یزدی از علمای حدیث واز فضلای عهد امیر مبارز الدّین محمّد و پسرش شاه شجاع است و امیر مبارز الدّین او را درسال ۷۵۵ بتدریس دردارالسّیادهٔ میبد تعیین نمود و او همواره در دولت این پدروپسر محترم بود وگاهی نیزبمأموریّتهای دولتی نامزد میشد چنانکه درسال ۷۶۰ بین شاه شجاع و برادرش شاه محمود واسطهٔ عقد صلح و عهد نامه بود .

معین الدّین یزدی مؤلّف تاریخی است از سلسلهٔ آل مظفّر باسم مواهب الهیّه و خود در مقدّمهٔ آن میگوید که چون ازایّام جوانی مشمول مراحم امیر مبارز الدّین محمّد بوده برای ادای دین خود درصدد نوشتن شرح مآثر اوبر آمده و درسال ۷۵۷ مقداری از تاریخی را که نوشته بوده نزدیك اصفهان بر امیر مبارز الدّین وشاه شجاع خوانده و امیر مظفّری اورا باتمام کتاب تشویق نموده ولی پیش از آنکه کتاب بآخر برسد امیر مبارز الدّین فوت کرده ومعین الدّین کتاب را بنام شاه شجاع ساخته و ذیل وقایع راجع بآل مظفّر را تاسال ۷۶۶ یعنی یکسال بعد از فوت امیرمبارز الدّین آورده است . وفات معین الدّین یزدی بسال ۷۸۹ اتّفاق افتاده .

مواهب الهیّه اگرچه از جهت حیث اشتمال بر وقایع تاریخی ایّام حکومت آل مظفّر واحوال جنوب ایران در آن دوره ازکتب نفیسه است امّا بدبختانه ازجهت انشاء یکی از متکلّف ترین کتب مصنوعهٔ فارسی است ومؤلّف آن در آوردن عبارات مغلق و جمال مکرّر و استعارات خنك بقدری افراط کرده که بیرون آوردن مطالب تاریخی از کتاب او کاری چندان آسان نیست و بهمین جهت بوده است که در سال

۸۲۳ شخصی بنام محمود گیتی آنرا ساده کرده و دنبالهٔ وقایع را نیز تا انقراض آل مظفر آورده و کتاب مواهب الهیّه را درلباس عبارتی ساده تر و بهتر پوشانده است .

ضیاء نخشبی (وفاتش در ۷۵۱) ـ ضیاء الدّین نخشبی ازادبا و زهادی است که از وطن خود نخشب بهندوستان رفته و در آنجا بسال ۷۵۱ فوت کرده است .

ضیاء نخشبی درهندوستان بزبان سانسکریتی آشنا شده واز آن زبان چند کتاب ترجمه نموده و در دستگاه سلاطین خلج در آن دیار راه یافته و بعضی از کتب خود را بنام مبارك شاه خلج (۷۱۷ـ۷۲۱) تألیف نموده است .

مشهورترین تألیفات ضیاء نخشبی کتاب طوطی نامه است که اصل آن هندی بوده و ضیاء نخشبی آنرا در سال ۷۳۰ بلباس عبارت فارسی سلیس در آورده و آن کتاب که متضمّن يك عدّه قصّه و حکایت است بغالب السنه ترجمه شده و اصل کتاب چهل طوطی معروف همین کتاب است .

ابن بی‌بی (نیمهٔ دوم قرن هفتم) ـ امیر ناصرالدین یحیی بن مجد الدّین محمّد ترجمان معروف به ابن بی بی پسر مجد الـدّین محمّد ترجمان از سادات گور سرخی گرگان است . مادرش بی بی منجّمه دختر کمال الدّین سمنانی رئیس شافعیّـهٔ نیشابور بوده و از طرف مادر بامام محمّد بن یحیی عالم بزرگ خراسان که در عهد سنجر درفتنهٔ غز بقتل رسیدنسبت میرسانده واین زن یعنی بی‌بی منجّمه بستاره شناسی ونجوم اشتهارفوق‌العاده داشته و چنانکه نوشته اند احکام او غالباً با قضا و قدر موافق در می‌آمده و سلطان جلال‌الدّین منکبرنی اورا دردستگاه خود محترم ومقرّب کرده بودوغالباً درلشکر کشیها میبرد چنانکه در محاصرهٔ خلاط حضور داشت و امیر کمال الـدّین کامیار موقعیکه بسفارت پیش جلال الدّین آمد(۱) برحکایت مهارت بی‌بی منجّمه واقف شد ودرمراجعت بخدمت علاء الدّین کیقباد سلجوقی قصّه را بعرض اورساند وعلاء الدّین مایل مصاحبت او گردیدند . بعد از استیصال جلال الدّین بی بی منجّمه وشوهرش مجد الدّین محمّد بدمشق افتادند و علاء الدّین آن زن وشوهر را ببلاد روم جلب کرده درخدمت خود جا داد و چون سلطان علاء الدّین از بی بی منجّمه بعضی احکام صحیح مشاهده نمود

(۱) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۱۱۵ از همین کتاب .

باو تکلیف کرد که ار سلطان خواهشی کند. بی بی منجّمه از علاء الدّین خواست که شوهر او یعنی مجدالدّین محمّد ترجمان را مقام کتابت حضور و انشاء دیوان لطف فرماید. سلطان نیزچنین کرد و مجد الدّین ترجمان و زوجه اش از آن تاریخ در دستگاه سلاجقهٔ روم داخل گردیدند و مجد الدّین ترجمان از این تاریخ از امرای معتبر سلجوقیان روم شد و همواره بمأموریتهای مهمّ ببغداد و شام میرفت از آنجمله وقتی ازجانب سلطان بالموت پیش علاء الدّین نومسلمان اسماعیلی آمد و در این حال بود تا در شعبان ٦٧٠ فوت نمود.

پسر مجدالدّین ترجمان یعنی امیر ناصر الدّین یحیی بن بی بی نیز در مشاغل دیوانی داخل شد و درعهد جانشینان علاء الدّین کیقباد بمقام امارت دیوان طغرا رسید و درفاصلهٔ بین ٦٨١ و ٦٨٤ کتابی درتاریخ سلاجقهٔ روم بفارسی بنام سلجوقنامه نوشت و او در این کتاب سعی کرده است که بسبك جهانگشای جوینی تألیف عبارت کند وتألیف اورا از نظر انشاء در ردیف جهانگشای جوینی وتاریخ وصّاف ومواهب الهیّهٔ معین الدّین یزدی میگرفته اند واصل این کتاب ابن بی‌بی در دست نیست. بعدها یکنفر آن کتاب را که مطوّل ومشکل بوده ساده ومختصر کرده واین مختصرسلجوقنامه موجود است و برای معرفت تاریخ ایّام سلطنت سلاجقهٔ روم از منابع معتبر بشمار می رود.

ضیاء الدین برنی (اوایل نیمه دوم قرن هشتم) ــ ضیاءالدّین بن‌رجب‌برَنی از مورّخین و ادبای معروف فارسی زبان هندوستان است که از مریدان عارف معروف نظام‌الدّین محمّد بداؤنی مشهور به نظام‌الدّین اولیا (متوفّی سال ٧٢٥) و از دوستان امیر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلوی بوده و در دستگاه سلطان محمّد از سلاطین تغلقیّهٔ هند (٧٢٥ـ٧٣٠) میزیسته و چون سلطان جلال الدّین فیروز شاه (٧٥٢ـ٧٩٠) بسلطنت نشسته بااینکه قریب هفتاد سال داشته بخدمت اوپیوسته وبنام فیروز شاه‌بکار تألیف کتاب پرداخته است.

از ضیاء الدین برنی دو کتاب بفارسی باقی است یکی اخبار برمکیان که آنرا مؤلّف ازعربی بفارسی بنام فیروزشاه ترجمه کرده دیگری تاریخ‌فیروزشاهی.

تاریخ فیروزشاهی تاریخ سلاطین دهلی است ازسال جلوس سلطان غیاث‌الدّین بلبن تا سال ششم سلطنت فیروز شاه یعنی از۶۶۲ تا سال ۷۵۸ وآنرا ضیاء برنی بعنوان ذیل طبقات ناصری قاضی منهاج سراج در سال ۷۵۸ موقعیکه ۷۴ سال داشته است تألیف نموده و ضیاء برنی کتاب دیگری‌نیز باسم فتوحات فیروز شاهی در شرح سلطنت و مآثر واعمال فیروزشاه نگاشته وکمی بعدازتالیف‌تاریخ فیروزشاهی فوت کرده‌است.

ابن بزاز (حدود ۷۶۰) ــ درویش توکّل بن اسماعیل توکّلی معروف به‌ابن‌بزّاز از مریدان شیخ صفی الدّین اردبیلی جدّ سلاطین صفویّه است که در عصر پسر شیخ صفیّ الدّین یعنی شیخ صدرالدّین موسی که از سال ۷۳۵ تا ۷۹۴ از پدر خلافت میکرده میزیسته و او مؤلّف کتابی است در مناقب شیخ صفیّ الدّین بنام صَفوة الصّفا وابن کتاب علاوه بر تاریخ ظهور مریدان صفوی و احوال شیخ صفیّ الدّین حاوی بسی مطالب نفیسه راجع بتاریخ و احوال و اخلاق مردم در نیمهٔ دوّم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است و درعهد شاه طهماسب اوّل صفوی شخصی باسم ابوالفتح حسینی بامراین پادشاه آنرا اصلاح وتصحیح ونسخهٔ جدیدی از آن ترتیب داده‌است که‌در دست‌است وغالب اطّلاعاتی که بعد ها مورّخین دیگر راجع بابتدای امر صفویّه در کتب خود آورده اند اقتباس از همین صفوة الصّفای ابن بزّاز است .

احمدبن زرکوب (نیمهٔ اول قرن‌هشتم) ــ ابوالعبّاس احمدبن‌ابی‌الخیر زرکوب شیرازی ملقب به معین‌وفخرالدّین مؤلّف تاریخی است از شهر شیراز بنام شیراز نامه که آنرا مؤلّف بعد از مراجعت از سفرحج در سال ۷۴۴ تألیف نموده و او غیر از این کتاب وقایع سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق اینجو را نیز در دو جلد نوشته بوده که حالیّه در دست نیست .

احمد بن ابی‌الخیر در انشاء کتاب شیرازنامه و تألیف آن چندان زحمتی بخود راه نداده و غالب مطالب آنرا از کتب دیگران با عین عبارت بر داشته و آنها را بنام خود تلفیق کرده وقسمت عمدهٔ وقایع تاریخی آن مقتبس از تاریخ وصّاف است غالباً با عین عبارات وصّاف ودر آخر کتاب او فصلی است درذکر طبقات ائمّه ومشایخ‌شیراز.

۳ ــ شعرا

شعر در دورهٔ مغول بشرحیکه سابقاً گفتیم روبتنزّل رفته است مخصوصاً قصیده

سرائی بعللی که یاد آور شدیم در این ایّام بهیچوجه اعتبار و رونقی نداشته وآخرین شاعر قصیده سرای بزرك که کمال الدّین اسماعیل اصفهانی باشد درسال ۶۳۵ مقتول گردیده است .

اما اشعار حکمتی وعرفانی بر خلاف باوج ترّقی رسیده و در این باب هم باید بنظر داشت که بیشتر ترّقی وورونق شامل مضامین و معانی اشعار است و اوّلا ازجهت فصاحت و ترکیب بندی و اسلوب کلام هیچیك از شعرای این دوره نمیتوانند دم برابری بااستادان سابق برخود بزنند و آثار تصنّع وتنزّل وضعف تألیف درکلام ایشان نمودار است ولی ازعجایب اینکه درهمین دورهٔ تنزّل و پستی درجهٔ فصاحت سخنگوی با ذوق استادی مثل شیخ سعدی شیرازی بظهور رسیده که با آوردن بهترین نمونهٔ کلام فصیح فارسی شعروشر این زبان‌را بنهایت درجه ازکمال وروانی وفصاحت رسانده و بهمین علّت سخنان او میزان فصاحت شعر فارسی شده است و ما در شرح حال شیخ باین نکته اشاره خواهیم کرد و اگر از سعدی بگذریم هیچیك از گویندگان این دوره حتّی مولوی وحافظ که درنظم معانی دقیق وافکار بلند حائز عالی ترین درجاتند باز از حیث فصاحت عبارت مقام شعرای پیشین‌را ندارند . مولوی چندان دربند رعایت قواعد فصاحت وجانب لفظ نبوده وحافظ بر خلاف در رعایت این جمله قدری افراط کرده و تا حدّی گرفتار تصنّع شده است . شعرای بزرك این دوره بقرار ذیلند :

شیخ عطار (وفاتش در۶۲۷) ــ فریدالدّین محمّدبن ابراهیم نیشابوری متخلّص به عطّار با سنائی غزنوی و مولوی رومی بزرگترین شعرای عرفانی ایرانند وعطّار واسطهٔ بین سنائی و مولوی محسوب میشود و مولوی که زماناً آخرین ایشان است خود را صریحاً پیرو سنائی وعطّار میداند .

این شاعر بزرك در نیشابور دراواسط قرن ششم هجری تولّد یافته وقسمتی از جوانی خودرا درمشهد طوس گذرانده و مدّتی نیزدربلاد مختلفهٔ عراق وهند وترکستان و شام و مصر و در مکّه بسیاحت و سیر سر کرده و بالاخره در نیشابور مقیم شده و در آنجا بجمع آوری اشعار عرفانی و ساختن شعر بآن سبك پرداخته و لی هیچگاه گرد مدّاحی نگردیده است . عطّار با عرفای بزرك زمان خود مثل شیخ نجم الدّین کبری و

شیخ مجدالدّین بغدادی معاصر و مربوط بوده وبقول مشهور در سال ٦٢٧ درنیشابور بدست مغول شهید شده است .

شیخ فریدالدّین عطّار در مواضیع عرفانی بنظم ونثر آثار بسیار داشته و بعضی عدد مؤلّفات ومنظومات اورا ١١٤ نوشته اندوعدد ابیات اورا بریك کرور بالغ دانسته اگرهم این بیانات اغراق باشد باز مقدار اشعار شیخ عطّار بسیار زیاد است ونام قریب سی منظومه ازاو باقی است که یك قسمت از آنها در دست است .

مشهورترین مؤلّفات شیخ عطّار بنثر کتاب تذکرةالاولیاء است در شرح حال و بیانات عرفا و متصوّفه واین کتاب که از نمونه های خوب نثر فارسی است بیشترشامل کلمات و اشعار و کرامات عرفاست وکمترشرح حال ایشانرا بدست میدهد .

از منظومات عطّار مشهور ترین آنها بشرح ذیل است : منطق الطّیر ، الهی نامه ، اسرار نامه ، مصیبت نامه ، پند نامه ، مظهر العجایب و غیره کـه موضوع همه مطالب عرفانی است .

کمال الدین اسماعیل (وفاتش در ٦٣٥) ــ خلّاق المعانی کمال الدّین اسماعیل اصفهانی پسر شاعر بزرگ جمال الدّین محمّدبن عبدالرّزّاق اصفهانی (متوفّی سال ٥٨٨) است و او چنانکه پیش هم اشاره کردیم بعد از طبقهٔ شعرای بزرگ قصیده سـرای عراق و خراسان و ارّان یعنی امثال خاقانی ومجیر بیلقانی و سیّد اشرف غزنوی وظهیرالدّین فاریابی وپدرخود جمال الدّین و شرف الدّین شفروه آخرین شاعر بزرگ قصیده سرا است واومدّاح سلاطین آخری خوارزمشاهی مثل سلطان علاء الدّین و سلطان جلال الدّین منکبرنی و سلطان غیاث الدّین برادر او که هرسه بر اصفهان مسلّط گردیدند واتابکان سلغوری فارس یعنی اتابك سعدبن زنگی و پسرش اتابك ابوبکـر و بعضی از اسپهبدان طبرستان بوده ولی بیش از همه بخاندان صاعدی که مروّج ادبیّات فارسی و ممدوح شعرای بزرگ اصفهان مثل جمال الدّین و رفیع الدین لنبانی و شرف الدّین شفروه بودنداختصاص داشته ودیوان اوپراست ازمدایح آل صاعد مخصوصاًرکن الدّین ابوالعلاء صاعد بن مسعود ملقّب بصدراصفهان وپسرش رکن الدّین مسعودبن صاعدصدر جهان را مکرّر مدح گفته و تا آخر عمر مدّاح این خاندان کـه ریاست حنفیّه را در اصفهان داشته بوده است وگاهی نیز بعضی ازافراد خاندان خجندیان یعنی رؤسای شافعیّهٔ آن

شهررا که با آل صاعد برقابت و خصومت دینی سر میکردند مدح گفته است .

حنفیّه و شافعیّهٔ اصفهان بریاست دو خاندان صاعدی و خجندی غالباً با یکدیگر بنزاع و جنگ بر میخاستند و اصفهان با اینکه تاسال ٦٣٣ از استیلای مغول محفوظ ماند بر اثر این دشمنی خانگی بتدریج رو بویرانی رفت و یکی از آخرین دفعاتی که این حال در آن شهر تجدیدشد مقارن سال ٦١٩ بود وقتیکه سلطان رکن الدّین غورسانجی پسر سلطان محمّد خوارزمشاه از کرمان باصفهان آمد و بکمك صدر الدّین خجندی در محلّهٔ جوباره مرکز اقامت قاضی رکن الدّین مسعود صاعدی دست یافت و عدّه ای را کشت و قاضی رکن الدّین بفارس بپناه اتابك سعد بن زنگی رفت (١) .

کمال الدّین اسماعیل در تمام این وقایع در اصفهان بود و در سال ٦٢٥ پس از آنکه سلطان جلال الدّین نزدیك اصفهان از مغول شکست یافته بخوزستان گریخت و درعید فطر آن سال باصفهان بر گشت کمال الدّین قصیده ای در تهنیت ورود او بنظم آورد و در این تاریخ ممدوح خاصّ او رکن الدّین مسعود بر اصفهان ریاست کلّی داشت .

در سال ٦٣٣ یعنی در عهد اوکتای قا آن نزاع بین حنفیّه و شافعیّهٔ اصفهان تجدید شد و شافعیّه این بار با مغول که هنوز براصفهان مستولی نشده بودند ساختند و قرار گذاشتند که دروازه های شهر را بر روی ایشان بگشایند و ایشان درعوض حنفیّه را قتل عام کنند . مغول در نتیجهٔ خیانت قسمتی ازمردم اصفهان بآن شهروارد شدند شافعیّه و حنفیّه هر دو را تمامی کشتند و آن شهر را که تا این تاریخ از دستبرد آن قوم خونریز محفوظ مانده بود با خاك برابر کردند و کمال در آن باب میگوید :

کس نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید
دی برسر مرده ای دوصد شیون بود امروزیکی نیست که برصد گرید .

بعد از واقعهٔ قتل عام اصفهان که در ٦٣٣ اتّفاق افتاد کمال الدّین اسماعیل در گوشه ای منزوی شده خانقاهی جهت خود اختیار نمود ودرآنجا بسر میبرد تا در سال ٦٣٥ اتّفاقاً بدست مغولی بقتل رسید .

اثیرالدین اومانی (وفاتش در ٦٦٥) ــ اثیرالدّین عبدالله اومانی از مردم قریهٔ اومان از توابع همدان بقول مشهور از شاگردان خواجه نصیرالدّین طوسی و با

---

(١) رجوع کنید بصفحهٔ ١١٣ از همین کتاب

کمال الدّین اسماعیل معاصر بوده . شاعر مزبور مدّاح اتابك مظفّر الدّین اوزبك و سلیمانشاه بن پر چم ایوائی رئیس یك طایفه از کردان است که شرح احوال او را در ضمن فتح بغداد و تاریخ اتابکان لرستان بیان کرده‌ایم . وفات اثیر بسال ٦٦٥ اتّفاق افتاده.

سیف اسفرنك (٥٨١ - ٦٦٦) ــ سیف‌الدّین آعرج اصلاً از مردم اِسفره یا اسفرَنْك است که کوهستانی بوده است در نه فرسنگی مرغینان واو ایّام جوانی خود را بمدّاحی سلطان محمّد خوارزمشاه و رجال دربار او از جمله نظام الملك محمّدبن صالح وزیر مملکت گذرانده وبعد از انقراض دولت خوارزمشاهیان و درآمدن ماوراءالنّهر درتحت حکومت جغتای و امرای مغول بمدح امیر عمید قطب الدّین حبش که از جانب جغتای و جانشینان او ادارهٔ ماوراء النّهر را درعهده داشته پرداخته وبیشتر از همه از او در مدح سادات ماوراء النّهر اوشعر باقیست و خود نیز بمدّاحی آل علی و بنی‌هاشم افتخار میورزد .

سیف اسفرنك از فحول شعرای قصیده سرا و از سخنگویان با فاضل است و بیشتر از همه سبك خاقانی را تتبّع کرده و عدّه ای از قصاید استاد شروان و تغزّلات ظهیر الدّین فاریابی را جواب گفته است .

مولوی رومی (٦٠۴-٦٧٢) ــ مولانا جلال الدّین محمّد بلخی رومی پسر بهاء الدّین محمّد بن حسین خطیبی بکری است که‌ازطرف‌پدر ازخاندان بکری یعنی ازفرزندان ابوبکر صدّیق خلیفهٔ اوّل و از طرف مادر دختر زادهٔ سلطان علاء الدّین محمّد خوارزمشاه بوده و بهمین جهت او را غالباً بهاء الدّین ولد میگفته اند .

سلطان محمّد خوارزمشاه چنانکه دراحوال اودیدیم باعرفا ومتصوّفه روابطی خوش‌نداشت و ازجمعیّت اتباع ونوع‌تعلیمات ایشان نگران بود بهمین نظر با بهاءالدّین ولد که در آن عصر از مشایخ معتبر بشمار میرفت نساخت و بهاء الدّین در سال ٦٠٩ با پسر خود جلال الدّین که پنج سال بیش نداشت خراسان را ترك گفته از راه بغداد بمکّه رفت و پس از آنجا در الجزیره ساکن گردید و پس از نه سال اقامت در ملاطیه و نقاط دیگر آن سر زمین بدعوت سلطان علاء الدّین کیقباد سلجوقی که جالب این قسمل بزرگان بود بقلمرو او شتافت و در روم مسکن گزید و درآنجا مقیم بود تا بسال

۶۲۸ در قونیه پایتخت سلاجقهٔ روم وفات یافت .

پسرش جلال الدّین محمّد پس ازفوت پدرمدّتی‌را درخدمت سیّد برهان‌الدّین ترمذی ازشاگردان پدر خود که در۶۲۹بقونیه آمد بفرا گرفتن تعالیم عرفانی پرداخت و از سال ۶۴۲ تا ۶۴۵ که سال فوت شمس الدّین‌تبریزی است مصاحب این مردعارف گردید و بقدری مجذوب او شد که دیوان غزلیّات خود را بنام اوکرد ودرغزل تخلّص خویش را شمس قرار داد .

جلال الدین محمّد که بتدریج بمولانا یا مولوی یا ملاّی رومی مشهور شده در آخرعمرمریدان بسیار پیدا کرد و این مریدان که به دراویش مولویّه معروف گردیده‌اند در قونیه گرد خانقاه مراد خود مجتمع بودند و مولوی در سرا سر بلاد روم مشهور و منظور عموم قرار گرفت تا آنجا که حکمران کلّ بلاد روم یعنی معین الدّین پروانه نیز از ارادتمندان او گردید و مولانا در همین حال شهرت و احترام سر میکرد تا بتاریخ ۵ جمادی الأخری سال ۶۷۲ در قوینه فوت نمود و در همانجا مدفون شد و مقبرهٔ او زیارتگاه دراویش مولویّه گردید .

جلال الدّین محمّد مولوی رومی بدون شك بزرگترین شعرای عارف ایران بلکه یکی از بزرگان عالیمقام دنیاست و در بلندی فکر و دقّت نظر کمتر نظیردارد و کتاب مثنوی او که بعضی هم نام آنرا صیقل الارواح نوشته اند از شاهکار های بیمانند است .

این کتاب که درشش‌دفتر منظوم شده مجموعه ایست ازافکار عرفانی واخلاقی و مذهبی و شرح وتفسیر بعضی از آیات قرآنی و احادیث نبوی بانضمام حکایات و امثال عدیده و آنرا بتشویق و پیشنهاد یکی از شاگردان عزیز خود کهحسن‌بن محمّد بن‌اخی‌ترك ملقّب و معروف به حسام الدّین چلبی (متوفّی سال ۶۸۳) نظم کرده چه حسام الدّین که میل و شوق مریدان مولانارا بقرائت منظومات عرفانی سنائی وشیخ‌عطّار میدیده از مولانا درخواست کرده است که منظومه ای مثنوی بهمان روش بگوید و مولانا در مواقعیکه حال و شوری داشته شش‌دفتر مثنوی را بوزن منطق الطّیر عطّار والهی‌نامهٔ سنائی گفته و حسام الدّین آنها را نوشته است .

مولوی مدّتی قبل از سال ٦٦٢ بنظم دفتر اوّل مثنوی شروع کرده ولی همین که آن دفتر را بانجام رسانده بمناسبت فوت زوجهٔ حسام الدّین در سال ٦٦٢ دوسال از ادامهٔ آن کار خود داری نموده و در ٦٦٤ دنبال آنرا گرفته تا مثنوی موجود را بانتها رسانده است .

کتاب مثنوی مولوی بزرگترین مصاحب عرفای فارسی زبان واهل وجدوحال است ومکرّرطبع شده و آنرا بغالب السنه ترجمه کرده وبرآن شروح متعدّده نوشته اند .

غیر ازمثنوی مولوی دیوان غزلیّات وقطعات مفصّلی دارد که درهمه جا بدیوان شمس تبریزی مشهور است واین ازهمانجهت اختیار تخلّص شمس است که مولانا باحترام مراد خود آنرا برگزیده .

ازمولوی یك پسر مانده است بنام بهاء الدّین احمد معروف به سلطان ولد (٦٢٣ـ ٧١٢) که ده سال بعد ازمرگ پدر ریاست مولویه را یافت وتاسال فوت خوددراین مقام بود و او نیز از شعرا وعرفاست و مؤلف کتابی است عرفانی بنام فیه مافیه ومنظومه‌ای بنام رباب نامه که در آنجا ١٥٦ شعر بزبان ترکی بنظم آورده و این ابیات ازقدیمترین نمونهٔ شعر ترکی جدید است .

پور بهاء جامی (نیمهٔ دوم قرن هفتم) ـ پوربهاء جامی از شعـرای معروف خراسان است که خاندان پدری او در ولایت جام منصب قضاء داشته اند و او خود مدّاح خواجه وجیه الدّین زنگی بن خواجه طاهر فریومدی مستوفی خراسان بود و در عهدی که ارغون خان حکومت خراسان را داشت با خواجه بتبریز رفت ودر آنجا با خواجه همام الدّین تبریزی ملاقات ومشاعره نمود و در آنجا در دستگاه صاحبدیوان شمس الدّین جوینی داخل و از مدّاحان او گردید، وفات او بعد از سال ٦٩٩ اتّفاق افتاده .

قانعی طوسی (وفاتش بعد از ٦٧٢) ـ ملك الشّعرا بهاء الدّین احمدبن محمود قانعی طوسی از کسانی است که از مقابل سیل هجوم مغول در سال ٦١٧ از خراسان از راه دریا گریخته و بعدن ومدینه ومکّه رفته سپس ببغداد آمده و از آنجا راه بلاد روم را که در این دوره مثل هندوستان غربی پناهگاه فضلای فراری بود پیش گرفته و در ظلّ

عنایت سلطان علاءالدّین کیقباد سلجوقی قرار یافته و او و دونفر دیگر ازجانشینانش یعنی غیاث الدّین کیخسرو (٦٣٤ـ٦٤٢) و عزّالدّین کیکاوس (٦٤٢ـ٦٧٨) را مدح کرده وقریب چهل سال مدّاح این خاندان بوده است .

قانعی مدّت چهل سال مشغول نظم وقایع ساطنت سلاجقهٔ روم بوده و کتابی بنام سلجوقنامه منظوم کرده بوده که بالغ برسی مجلّد و ٣٠٠٠٠٠ بیت‌میشده وعلاوه بر آن کتاب کلیله و دمنه را نیز بنظم درآورده است و او تا سال ٦٧٢ در قونیه حیات داشته و از کسانی است که در فوت عارف بزرك مولوی رومی او را مرثیه گفته اند .

امامی‌هروی (وفاتش در٦٨٦) ـ رضیّ الدّین‌عبدالله‌بن‌محمّد امامی‌هروی از علما و شعرای هرات بوده و ملوك کرت و سلاطین و وزرای کرمان را مدح میگفته و مدّتی نیز در اصفهان میزیسته ودربلاغت عربی وفنون ادب شهرتی بسزا داشته وهمین‌امر سبب آن شده است که بعضی از معاصرین بیخبر اورا ازجهت شعرگوئی حتّی برسعدی نیز ترجیح داده اند و امامی علاوه‌بر دیوان شعر بعضی تألیفات بعربی نیز داشته‌است از آنجماه قصیدهٔ بائیّهٔ معروف ذوالرّمّهٔشاعر عرب را بعربی شرح کرده وفات امامی هروی در ١٧ محرّم سال ٦٨٦ در لنجان اصفهان‌اتّفاق افتاده .

مجد همگر (وفاتش در٦٨٦) ـ خواجه مجدالدین همگر از بزرگزادگان یزد بوده و خود را از نژاد ساسانیان میدانسته و دراشعار خود پیوسته باصل ونسب‌خویش فخر میکند و او درخدمت اتابکان سلغوری وبهاءِ الدّین محمّد حکمران اصفهان پسر خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان میزیسته . مخصوصاً ابتدای عمر خود را در پیش ادباك سعد بن ابی‌بکر بن‌سعد بن زنگی ممدوح مخصوص شیخ سعدی میگذرانده و لا اقلّ از تاریخ ٦٤٧ در خدمت او داخل بوده و از بیانات او معلوم میشود که وقتی نیز مقام صدارت داشته است . مجد همگر از معاصرین و اقران امامی هروی و شیخ سعدی است و درقصیده سرائی مقامی عالی دارد .

بدرجاجرمی (وفاتش در ٦٨٦) ـ بدرالدین جاجرمی [1]از شعرای‌عهدخواجه

(١) امامی ومجدهمگر وبدر جاجرمی هرسه دریکسال بدوماه فاصله دراصفهان فوت کرده اند وفحری بدر شمس فحری دراین باب میگوید :

شیخ اصحاب امامی هروی	مجد همگر که بود صدر کفات
بدر جاجرمی آن نکو سیرت	در ساهان چو در رسید ممات
در ثمانین و ست و ستمائه	بدو مه هر سه یافتند وفات.

بهاء الدّین محمّد جوینی وپدرش شمس الدّین محمّد صاحبدیوان است و بقولی شاگرد مجد همگر بوده وبا او و امامی هروی در اصفهان میزیسته اند.

پسر بدر جاجرمی یعنی محمّدبن بدر نیز از شعرا بوده و او مجموعه ای ازاشعار قریب بدویست نفر ازشعرای مشهور فارسی جمع آورده است بنام مونس الاحرار که آنرا در سال ۷٤۱ بانجام رسانده و مونس الاحرار بمناسبت اشتمال بر نام و اشعار یکعدّه از مشاهیر شعرای فارسی از مؤلّفات بسیار گرانبهاست.

فخرالدین عراقی (وفاتش در ٦٨٨) ـ فخرالدّین ابراهیم بن شهریار همدانی عراقی از مشاهیر عرفا و شعرای با ذوق است که در جوانی یعنی هفده سالگی از وطن خود همدان بهمراهی جمعی قلندر بهندوستان رفته و در مولتان مجذوب شیخ بهاء الدّین زکرّیا شده و قریب بیست و دو سال در خدمت او مانده و از او خرقهٔ ارشاد گرفته و دختر اورا بعقد خود آورده وجا نشین شیخ بهاء الدّین گردیده است ولی چون صوفیان دیگر با او نساختند عراقی از هندوستان بمکّه و مدینه هجرت کرد و از آنجا ببلاد روم رفت و در مجلس درس عارف بزرك شیخ صدرالدّین قونیوی حضور یافت و کتاب فصوص الحکم محیی الدّین بن العربی را پیش او خواند و در آنجا بتدریج اشتهار کلّی پیدا کرد تا آنجا که معین الدّین پروانه حکمران بلاد روم مرید او شد و برای عراقی در شهر توقات خانقاهی ساخت.

بعد از قتل معین الدّین پروانه عراقی از روم خارج گردید وبسیر و سلوك در بلاد شام و مصر پرداخت و آخر الامر بسال ٦٨٨ در دمشق وفات یافت.

اشعار عرفانی عراقی سر بسر لطف وذوق است و در کمال روانی سروده شده و غیر ازکلیّات غزل وقطعات عراقی منظومه ای دارد بوزن حدیقهٔ سنائی بنام عشاق نامه که باسم خواجه شمس الدین محمّد صاحبدیوان منظوم شده.

عمدهٔ اشتهار عراقی بکتاب عرفانی کوچکی است که او پس از استفاده از محضر صدر الدّین قونیوی تألیف کرده و پس از نمودن باستاد خود منتشر ساخته است و آن کتابی است بنام لمعات وآن بواسطهٔ شرحیکه مولانا عبدالرّحمن جامی باسم اشعّة اللّمعات بر آن نوشته مشهور تر شده است.

سعدی (وفاتش در۶۹۴) ـ استاد جمیع شعرای این دوره بلا خلاف بلکه افصح شعرای ایران و محیی سبك روان نظم و نثر در دورهٔ مغول ابو عبدالله مشرّف بن مصلح شیرازی مشهور ومتخلّص به سعدی است که در عشرهٔ اوّل یا دوّم از قرن هفتم هجری در شیراز تولّد یافته و قبل ازاستیلای مغول بربغداد در مدرسهٔ نظامیّهٔ آن شهر بتحصیل اشتغال داشته و از علما وبزرگان ومدرّسین دارالخلافه اخذ علم وادب نموده و یکی از جمله استادان مشهور او جمال الدّین عبدالرّحمن ابوالفرج بن الجوزی نوادهٔ جمال الدّین عبدالرّحمن ابو الفرج بن الجوزی (٥١٠ ـ ٥٩٧) مورّخ و واعظ و عالم معروف است (۱) و خدمت بعضی از عرفا و رجال بزرك علم و ادب را نیز درك کرده که از آن جمله است شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمّد سهروردی (٥٤٠ ـ ٦٣٢) و بر اثر تعلیمات این مشایخ از همان اوان جوانی فریفتهٔ سیرت و اخلاق درویشان شده و بعرفا و افکار ایشان مایل گردیده است .

در مراجعت بشیراز سعدی در سلك خواصّ ولیعهد و پسر اتابك مظفّرالدّین ابوبکر بن‌سعد بن زنگی یعنی سعد بن ابی بکربن‌سعد بن زنگی قرار یافته‌وتخلّص خودرا از نام او گرفته است و این سعد بن‌ابی بکر اگرچه رسماً اتابکی نیافت و بعد از مرك پدر خود ابوبکر که در ٦٥٨ اتّفاق افتاد دوازده روز بیشتر نام اتابکی نداشت و در همان تاریخ در تفرش قم قبل از رسیدن بشیراز فوت نمود ولی درعهد اتابکی پدر خود (از ٦٢٣ ـ تا ٦٥٨) زمام بیشتر کار ها در دست او بود و سعد بن ابی بکر که در موقع جلوس پدر سی و دو سال داشت مثل پدر مردی فضل دوست و شاعرپرور بود و غیر از سعدی شعرای دیگر نیز اورا درهمان ایام حیات پدر مدح میگفتند و یکی از جملهٔ ایشان مجد همگر است .

شیخ سعدی با اینکه کمتر گرد مدح میگردیده واساساً مسلك عرفانی و درویشی او با این نوع شاعری نمیساخته بواسطهٔ قصایدی که در شکر نعمت خاندان سلغوری و خواجه‌شمس الدّین صاحبدیوان وبرادرش‌علاء الدّین‌عطاملك‌جوینی‌سروده‌نام ایشانرا

(۱) این جمال الدّین ابوالفرج بن‌الجوزی که در واقعهٔ بغداد با پدر و دو برادر خود بقتل رسیده پسر محیی الدّین ابومحمّد یوسف (٥٨٠ـ٦٥٦) وبرادر شرف الدّین عبدالله و تاج‌الدّین عبدالکریم است (رجوع کنید بذیل صفحهٔ ١٨١ ازهمین کتاب).

درتاریخ ادبیّات ایران مخلّد ساخته بعلاوه دوشاهکارجاوید او متن گلستان ومنظومهٔ بوستان بنام ابوبکر بن سعد و دیباچـهٔ گلستان بنام سعد بن ابی بکر بن سعد است و اینکه بعضی سعدی را معاصر سعد بن زنگی و تخلّصش را مأخوذ از نام این سعـد گرفته اند درست نیست چه سعدی در عهد اتابکی سعد بن زنگی طفل بوده و در تمـام کلیّات او ابداً اشاره ای بسعد بن زنگی و عهد او نیست .

از زندگانی سعدی اطّلاع صحیحی بدست نداریم همینقدر معلوم است که این استاد اجلّ مقداری از عمر خود را بگردش و سیاحت در غالب بلاد اسلامی آن عهـد گذرانده و از خرمن فضایل بزرگانی که ملاقات میکرده خوشه میچیده و از این سیر آفاق و انفس توشهٔ عبرت می اندوخته و دورهٔ سیاحت او گویا بلا فاصله بعد از دورهٔ تحصیل یعنی قبل از سال ٦٥٥ شروع شده و قسمت عمدهٔ دورهٔ اخیر عمرخود را در خانقاهی که در شیراز داشته بسر برده و در آنجا بموعظهٔ مردم و اطعام فقرا پرداخته و در سال ٦٩٤ درحالیکه سنّش در حدود هشتاد بوده است فوت کرده ودر همان زاویهٔ خود که در کنار آب رکن آباد در نیم فرسنگی شیراز قرار دارد مدفون شده و مقبرهٔ او مزار اهل ذوق و وجد وحال قرار گرفته است .

عمدهٔ اشتهار سعدی گذشته از قصاید فارسی و عربی که مضمون غالب آنها پند و نصیحت و تشویق بزهد و قناعت و عبرت اندوزی از کار جهان و بعضی نیز در مدح ولاة و حکّام فارس و اتابك ابوبکر و پسرش سعد و خواجه شمس الدّین صاحبدیوان و برادرش عطا ملك است و از جنس بهترین کلام فصیح متین بر مغز فارسی است بسه اثر گرانبهائی است که قلم سحّار او بر صفحهٔ دفتر بیادگار گذاشته بشرح ذیل :

۱ ـ غزلیّات : سعدی بتصدیق بزرگان کلام و بشهادت ذوق سلیم استاد غزل فارسی است و با اینکه قبل از او بسیاری از شعرای دیگر این زبان مثل شهید وفرّخی و معزّی وانوری و ظهیر فاریابی تغزّلهای اطیف بسیار در اشعار خود آورده اند ولی سعدی کسی است که این نوع از سخن را در موزون ترین لباسها وظریفترین قالب ها ریخته و کلام او درغزل کاملترین نمونهٔ ملیح و زیبای این جنس شده و سعدی چنان دراین هنر استادی بخرج داده که بتعبیر خود سخندانی را بحدّ کمال رسانده وخویشتن

را با دادن این سر مشق کامل خداوند ذوق لطیف معرّفی کرده و شعرای بعد از خود را خواهی نخواهی مقلّد و متتبّع آن سبك نموده است .

غزلیّات سعدی بیشتر معرّف شور جوانی و لطایف عوالم عشق سرشار و نشاط طبع است و با این حال دیوان غزل او از نمونه های غزلیّات عرفانی نیز خالی نیست و بزرگترین شعرای عرفانی غزلسرای فارسی یعنی حافظ غالب آن غزلیّات و بعضی از قصاید شیخ را که دارای اینگونه مضامین است تتبّع نموده و غالباً مضامین بلکه الفاظ آنها را هم با تصرّفاتی اقتباس نموده است

۲ ــ بوستان یا سعدی نامه : که آنرا شیخ اجلّ ببحر متقارب و در ده باب بنام اتابك ابوبکر بن سعد در سال ٦٥٥ بنظم آورده و این منظومهٔ کوچك که نیز بوستانی است پر از ازهار رنگین و اثمار شیرین از موعظه و پند و نصیحت و سیاست زندگی و حکایات عدیده از شاهکار های عالی زبان فارسی است و کمتر منظومه ای درفارسی باین بحر باستحکام و روانی آن برشتهٔ نظم آمده و یك عدّه از ابیات آن در زبان مردم حکم امثال سایره را پیدا کرده و کمتر فارسی زبانی است که مقداری از آنها را حفظ نباشد و در محاوره و مکاتبه بآنها استشهاد نکند .

۳ــ گلستان : این کتاب را سعدی درسال ٦٥٥ بنام اتابك ابوبکر نوشته ودیباچهٔ آنرا باسم سعد بن ابی‌بکر مربّی خود نگاشته است و آن کتاب که در هشت باب مرتّب شده مجموعه ایست از حکایات منثوره مخلوط باشعار و غالب حکایات آنرا سعدی برای نمودن قدرت انشاء یا بیان نصیحت و موعظه و عبرتی بوضع مقامات کوچك برشتهٔ تحریر در آورده و در این مرحله نیز شیخ شیراز داد سخن گستری داده و بهترین نمونهٔ نثر ظریف روان فارسی‌را ایجاد نموده است .

اهمیت مقام سعدی ــ بااینکه‌نام سعدی‌همه وقت برسرزبانهاست وجز مشتی کج سلیقه که بر اثر اعوجاج طبع دلبستهٔ کلمات مهجورهٔ قدما و مقلّد اسالیب مصنوعهٔ منشیان متصنّع اند اکثر ارباب سخن استادی شیخ را مسلّم میدارند باز کمتر کسی است که متوجّه اهمیّت مقام سعدی در تاریخ ادبیّات فارسی شده وبمداخلت وتأثیر مهمّ اسلوب وترکیب کلام شیخ درطرز تکلّم و تحریر مردم ایران بر خورده باشد و اگرچه بحث دراین موضوع از عهدهٔ این کتاب خارج است وباید آنرا درتاریخ ادبیّات فارسی مورد

مطالعه قرار داد باز اجمالاً بذکر آن میپردازیم .

سعدی چنانکه از مطالعهٔ اشعار و نثر او و مقایسهٔ سبك کلامش بااسلوب شعرا و نویسندگان دورهٔ مغول بر میآید با اینکه درس خوانده بوده و مطالعات بسیار نیز داشته درانتخاب الفاظ وترکیب کلام کمتر تحت تأثیر خارجی واقع شده وتنها میزان فصاحت برای او ذوق سرشاری بوده است که خداوند باو عطا کرده بوده و او درنتیجهٔ سیاحت و سیر آفاق و انفس و معاشرت با مردم و شناختن مشرب عامّهٔ ناس وزبان و طرز محاورهٔ ایشان بقوّهٔ همان ذوق مستقیم دریافته است که تصنّع در کلام و انتخاب الفاظ مهجور غریب و تألیفات دور از ذهن و آوودن اصطلاحات علمی و فنّی در کلام علاوه بر آنکه مضامین ومعانی را قربانی لفّاظی میکند اصل مقصود ازبیان را که تفهیم و تفاهم باشد نیز از میان میبرد و چون پشت پا زدن بتصنّع و لفّاظی مستلزم اقتدار در کلام وتصرّف درالفاظ است وهرکس نمیتواند بطیب خاطر ازاین قید خود را خلاص کند سعدی که نهایت قدرت را در این راه داشته وذوق او نیز این طرز سخنپردازی را نمی پسندیده بر خلاف عموم شعرا و نویسندگان عهد خود درشاعری و نگارش گرد صنعت و لفظ پردازی نگشته و چون بیش از هر چیز مراعی جانب مضامین و معانی و درآوردن آنها در قالبی روشن و رسا بوده گاهی نیز لفظ را فدای معنی کرده است .

در نثر نیز ذوق سعدی او را بر آن داشته است کـه در انتخاب الفاظ و ترکیب بندی کلام ازاستعمال لغات مهجور وتألیفات دور ازذهن وآوردن استعارات وکنایات خنك بیمغز احتراز کند و رعایت جانب سادگی و متانت و فصاحت را بر هر نظر دیگر مقدّم دارد وبراثر همین کیفیّاتست که گلستان شیخ درفصاحت وبلاغت عالیترین نمونهٔ انشاء مزیّن فارسی است . یکی از مزایای بزرك سعدی چه در نظم اشعار و چه در انشاء نثر استقلال اوست در ایجاد مضامین و اختراع ترکیباب لفظی و ابداع سبك و شیخ در این موارد کمتر گرد تقلید گردیده و بندرت از شعرای سابق استقبال و یا نوشته های ادبای پیش ازخود را تتبّع نموده است بلکه بر خلاف درنظم ونثر دوسبك خاص آورده که شعرا و نوبسندگان معاصر وبعد از خود را تحت نفوذ فکری و اقتدار کلامی خویش کشیده است ویك عدّهٔ بسیار زیاد ازشعرا ونثر نویسان باستقبالغزلیّات

و تقلید بوستان و گلستان او پرداخته‌اند مخصوصاً انتشار غزلیّات شیخ و گلستان او مثل شاهنامهٔ فردوسی ورباعیّات خیّام وخمسهٔ نظامی ایجاد نهضت جدیدی درادبیّات فارسی کرده و یك رشتهٔ عمده از آثار ادبی این زبان از بعد از شیخ تقلید های غزلیّات شیخ و گلستان او شده است و این کار حتّی از همان ایّام اواخر عمر شیخ شروع شده چنانکه درنظم خواجه همام‌الدّین تبریزی وسیّد جمال‌الدّین کاشی و امیرخسرودهلوی وخواجوبتتبّع سبك شیخ مبادرت ورزیده‌اند کمی بعدمجدخوافی صاحب روضهٔ خلد (تاریخ تألیف آن ۷۳۳) و معین الدّین یزدی صاحب نگارستان (تاریخ تألیف آن حدود ۷۳٥) بتقلید گلستان او پرداخته اند.

تصوّر نمیرود که هیچیك از شعرا و ادبای عالم بر ملّت همزبان خود آن اندازه که سعدی بر روح وزبان و ذوق وفکر ملّت ایران و عامّهٔ فارسی زبان تسلّط دارد استیلای ادبی داشته باشد چه علاوه بر آنکه عموم فارسی زبانان از عوام ناس گرفته تاخواصّ منشیان و ارباب ذوق چیزی از نظم و نثر شیخ را در خاطر دارند از بعد ازظهور آثار نظم ونثر سعدی در میان شعرا و ادبای فارسی‌زبان هیچکس نتوانسته است خودرا ازتحت‌تأثیر سبك شیخ بیرون برد و موجد سبك مستقل جدیدی شود بلکه سبك شیخ در نظر ایشان خواهی نخواهی بمنزلهٔ عالی ترین اسلوب فصیح نظم و نثر فارسی جلوه کرده ونهایت آرزوی دیگران این شده است که کلام خودرا بپایهٔ کلام شیخ برسانند و انصاف این است که جز میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام که سبك شیخ را در نثر بخوبی تقلید کرده و دارای اسلوبی متین و فصیح و مستقل شده هیچکس دیگر نتوانسته است باین مقام ارتقاء یابد.

اهمیّت مقام سعدی در فصاحت زبان فارسی بیشتر دراین است که اسلوب کلام شعرا و نویسندگان بزرك قبل از خود و بعد ازخود را تحت‌الشّعاع قرار داده و چنان استیلائی بر ذهن مردم فارسی زبان پیدا کرده که ایمان فارسی زبانان نسبت بکلام او بمنزلهٔ ایمان مسلمین عربی زبان نسبت بفصاحت قرآن شده است و بهمین ملاحظات بوده است که او را « افصح المتکلّمین » لقب داده اند.

امروز درمیان بلاد ایران زبان تکلّم‌مردم طهران برای سایر فارسی‌زبانان نمونهٔ صحیح تکلّم محسوب میشود و از این‌حیث هیچیك ازلهجه های بلاد دیگر مثلاً لهجهٔ شیراز یا اصفهان یامشهد مناط اعتبارنیست. زبان تکلّم امروزی مردم طهران چنانکه

همه میدانیم لهجهٔ تکلّم خاصّی نبوده بلکه لفظ قلمی است که منشیان فارسی زبان از عهد صفویّه ببعد در طهران معمول کرده اند و در عهد قاجاریّه بر اثر نفوذ منشیان بزرك عهد فتحعلیشاه دامنهٔ آن توسعه یافته قبل ازاین تاریخ مردم طهران بلهجهٔ خاصّ پهلوی که هنوز آثار آن در قرای اطراف شهر مثلاً در شمیران و دولاب و کن وسواقان دیده میشود تکلّم میکردند.

این لفظ قلم منشیانه صرف نظر از تعبیرات اجنبی ناشی از ترجمهٔ کتب خارجی و اصطلاحات جراید و لغات مبتذل عامیانه در نهایت روانی و صحّت است و این همان زبان سعدی است که زبان منشیان بوده و هم امروز اگر کسی از مردم طهران همچنان که تکلّم میکند کلام خود را با رعایت قواعد دستور فارسی و حذف کلمات رکیك مبتذل روی کاغذ بیاورد نوشتهٔ او فارسی صحیح روان است و همین حال وجود دارد برای جمیع کسانی که در بلاد دیگر ایران این زبان را فرا گرفته اند و این جمله از برکت نفوذ کلام سعدی است در اذهان مردم و بر اثر همین کیفیّت است که انشاء صحیح فارسی وشعر روان این زبان گذشته از بعضی نمونه های مصنوع در نثر و نازك کاریهای هندی درنظم که هیچکدام نیز باقی نمانده ازبعد از سعدی تا کنون چندان تغییر فاحش نکرده و در اواخر عهد زندیّه همینکه بعضی از اهل ذوق ملتفت خنکی و زشتی سبك انشاء امثال میرزا مهدیخان نادری و شعر امثال زلالی و کلیم وصائب شدند پشت پا باین اسلوب ناخوش زده بتقلید اسلوب شیخ درنظم و نثر پرداختند. شعر فارسی بهمّت مشتاق اصفهانی و رفقای او مثل هاتف و آذر بیکدلی و صباحی کاشانی بسبك شیخ بر گشت و نثر فارسی بدست قائم مقام فراهانی در همین خطّ افتاد و نفوذ و اقتدار ادبی افصح المتکلّمین شیرازی که بر اثر بیذوقی جمعی مدّتی ضعیف شده بود بار دیگر بر ادبیّات فارسی حاکم گردید.

همام تبریزی (۵۹۸ - ۷۱۴) ـ خواجه همام الدّین تبریزی از مشاهیر شعرای آذربایجان است که بخاندان جوینی اختصاص داشته وبقول مشهور با خواجه نصیرالدّین طوسی و علاّمه قطب الدّین شیرازی و شیخ سعدی معاصر و محشور بوده و او شیرین زبان ترین سخن سرایان آذربایجان است مخصوصاً غزلهای او که غالبا بتقلید غزلیّات

شیخ شیراز است خالی‌ازلطف نیست وعلاوه بردیوان غزلیّات منظومه‌ای‌نیز دارد بنام صحبت نامه که آنرا باسم خواجه شرف الدّین هارون پسر شمس الدّین صاحبدیوان جوینی‌منظوم ساخته . وفات همام درسال ۷۱۴ در تبریز اتّفاق افتاده و سنّ اوقریب بصد و شانزده بوده است .

امیر حسینی (وفاتش در ۷۱۸) ـ امیر فخر السّادات حسین بن عالم حسینی هَرَوی از شعرا و عرفای بزرك است که در یکی از بلاد غور توّلد یافته و بیشتر ایّام را در هرات میزیسته واوبنظم ونثرفارسی‌منظومات ورسایل‌عرفانی‌چند داردکه مشهور ترین آنهایکی‌مثنوی زاد المسافرین است که منظومهٔ کوچکیست عرفانی درهشت مقاله دارای یك عدّه حکایات منظوم بروزن‌لیلی‌ومجنون نطامی ، دیگر نُزهة‌الارواح بنثر در سیر و سلوك متضمّن بعضی حکایات و اشعار .

شیخ شبستری (وفاتش در۷۲۰) ـ شیخ سعدالدّین محمود بن عبدالکریم از اهل شبستر (چبستر) آذربایجان است که در عهد اولجایتو و ابو سعید خان در تبریز از علما وفضلای آن دیاربوده و او ناظم منظومهٔ عرفانی مشهور گلشن راز است و آن‌جوابهای منظومی است که شیخ شبستری بپانزده سؤال منظومی که در سال ۷۱۷ امیرحسینی هروی از او کرده داده است و این کتاب کوچك که در نهایت سلاست بنظم آمده از مشهور ترین مجموعه های عرفانی است و فضلای بعد از شبستری مکرّر آنرا شرح کرده اند .

شیخ شبستری غیر از گلشن‌راز بنظم و نثر تألیفات دیگری نیز دارد که مشهور ترین آ نها حقّ‌الیقین و شاهدنامه و سعادتنامه است .

نزاری قهستانی (وفاتش در۷۲۰) ـ سعدالدّین نزاری‌قهستانی‌ازشعرای‌اسماعیلیّه قهستان‌است که‌مثل‌ناصرخسروغالباً‌منزوی‌میزیسته‌ودرقاین یابیرجندمقیم بوده وگویا تخلّص حود را نیز از نام نزار پسر مستنصر خلیفهٔ فاطمی مصر که اسماعیلیّهٔ ایران اورا بعد از پدرش امام میدانستند گرفته‌است . نزاری یکی از شعرای شیرین زبان فارسی است و بقولی با سعدی رفاقت داشته و بگفتهٔ جامی حافظ در غزلسرائی‌متتبّع سبك اوست . نزاری علاوه بردیوان غزلیّات منظومه ای نیز دارد بنام دستور نامه .

امیر خسرو دهلوی (٦٥١ ـ ٧٢٥)ـ امیرخسرو بن امیر سیف‌الدّین محمود مشهور ترین شعرای فارسی زبان هندوستان است. پدرش لاچین از ترکان ختائی ترکستان بوده و در استیلای مغول از بلخ بهند رفته و در خدمت شمس الدّین التتمش در آمده و بامیر سیف الدّین محمود شمسی مشهور گردیده وخسرو پسرش در سال ٦٥١ در دهلی توّلد یافته‌است. پس از وفات امیر سیف الدّین در سال ٦٥٨ خسرو بسر پرستی خال خود ترّقی یافته و بعدها در تحت حمایت سلاطین دهلی قرار گرفته‌و پنج نفر از ایشانرا مدح گفته که اوّلین ایشان معزّ الدّین کیقباد (٦٨٦ ـ ٦٨٩) و آخرینشان سلطان محمّد بن تغلق (٧٢٥ـ ٧٣٠) است و در همان سال جلوس این آخری بتاریخ ربیع الاول ٧٢٥ در دهلی وفات یافته.

امیر خسرو دهلوی با خواجه حسن دهلوی وضیاء الدّین برنی مورّخ معروف دوستی ومعاشرت داشته و این هر سه ازمریدان‌عارف معروف شیخ نظام‌الدّین محمّد بداؤنی یعنی شیخ نظام الدّین اولیا بوده اند.

امیرخسرو دهلوی بکثرت شعرمشهور است و بعضی عدد ابیات اورا تایك‌کرور نوشته اند و او بنظم و نثر آثار بسیار از خود بجا گذاشته و در شعر خمسهٔ نظامی را باشارهٔ مراد خود شیخ نظام الدّین اولیا جواب گفته و در غزل از پیروان شیخ‌شیراز بوده و نسبت بسعدی اظهار ارادت تمام مینموده است و امیر خسرو علاوه‌بر شعر و عرفان در موسیقی نیز مهارت داشته است.

از مؤّلفات منثور امیرخسرو یکی خزائن الفتوح است که تاریخ سلطنت سلطان علاء الدّین محمد شاه خلجی (٦٩٥ـ ٧١٥) است ازسال جلوس او تا تاریخ ٧١١ و آنرا تاریخ علائی نیز میگویند و امیر خسرو در انشاء این کتاب از اسلوب حسن نظامی نیشابوری در انشاء تاج المآثر تقلید کرده و بهمین جهت کتاب او بسیارمصنوع و مغلق است، دیگر تاریخ دهلی و قانون اسنیفا وغیره.

امّا منظومات عمدهٔ او بقرار ذیل است:

پنج دیوان او شامل غزلیّات وقصاید وقطعات و رباعیّات متضمّن اشعارجوانی و اواسط سن و اواخر عمر که خود آنها را مرتّب کرده و هر کدام را نیز اسمی نهاده است.

۲ ـ خمسهٔ امیر خسرو در جواب خمسهٔ نظامی باین تفصیل : مطلع‌الانوار در مقابل مخزن الاسرار ، شیرین‌خسرو در مقابل خسرو شیرین ، لیلی‌ومجنون درمقابل لیلی و مجنون ، آئینهٔ اسکندری در مقابل اسکندر نامه و هشت بهشت در مقابل هفت پیکر .

۳ ـ مفتاح‌الفتوح که منظومه ایست بوزن خسرو شیرین نظامی در فتوحات جلال الدّین فیروزشاه ازسال جلوسش یعنی از ۶۸۹ تا ۶۹۰ ،

٤ ـ قِران السّعدَین که منظومه ایست بوزن مخزن الاسرار در شرح ملاقات سلطان معزّ الدّین کیقباد و برادرش سلطان ناصر الدّین بغرا خان پادشاه بنگاله در سال ۶۸۸ و یك عدّه مثنویّات دیگر.

امیرحسن دهلوی (وفاتش در۷۲۷) ـ امیر نجم‌الدّین حسن بن علی سنجری دهلوی از شعرا و عرفای رفیق امیرخسرو دهلوی است که با او مدّت پنج سال (از ۶۷۸ تا ۶۸۳) در دربار سلطان محمّد بن سلطان غیاث الدّین بلبن سر میکرده و مانند امیر خسرو از شعرای درباری و از مدّاحان سلطان علاء الدّین محمّد خلجی بوده و مدّت پانزده سال (از ۷۰۷ تا ۷۲۲) در حلقهٔ مریدان شیخ نظام الدّین اولیا قرار داشته و امالی و تعلیمات شیخ خود را گرد میکرده . وفات او بسال ۷۲۷ در دولت آباد پایتخت تازهٔ سلطان محمّد بن تغلق اتّفاق افتاده است .

امیر حسن طبع خود را بیشتر بنظم قطعات و قصاید و غزلیّات مشغول داشته و او را بعضی سعدی هندوستان لقب داده اند .

اوحدی مراغه ای (وفاتش در۷۳۸) ـ رکن‌الدّین اوحدی را چون در مراغه تولّدیافته مراغه‌ای‌وچون‌مدّتی دراصفهان مقیم‌بوده گاهی نیز اصفهانی میخوانند وبیك واسطه مرید شیخ ابوحامد اوحدالدّین احمد کرمانی (متوفّی سال ۶۳۵) است و گویا تخلّص خود را نیز از لقب عارف کرمانی گرفته است .

اوحدی کرمانی از شعرا و عرفای نیمهٔ اول قرن هفتم واز معاصرین محیی‌الدّین بن العربی و شیخ فخرالدّین عراقی است و او مدّتی را در اربل بسر میبرده و صاحب آن شهر از معتقدین او بوده سپس ببغداد آمده و در سال ۶۳۲ در یکی از رباطهای مشهور دارالخلافه مقیم گردیده و بوعظ پرداخته و در همانجا بسال ۶۳۵ فوت کرده

است و این اوحدی کرمانی بزبان فارسی رباعیّات و یك مثنوی دارد باسم مصباح‌الارواح و اینکه بعضی وفات اورا بسال ۶۹۷ نوشته اند اشتباه است .

امّا اوحد الدّین مراغه ای قسمت اخیر عمر خود را در آذربایجان بسر میبرده و برسم خدمت یکی از نوادگان خواجه نصیر الدّین طوسی منظومه ای بنام ده نامه و باسم خواجهٔ ادب پرور غیاث‌الدّین محمّد بن خواجه رشیدالدّین وزیر مثنوی‌معروف جام جم را در سال ۷۳۳ بتقلید حدیقهٔ سنائی بنظم آورده است و جام جم از مشهور ترین منظومات عرفانی فارسی است .

اوحدی مراغه ای بغیر از این‌مثنویات دیوانی از غزلیّات و رباعی وقصایدداردوفات او بسال ۷۳۸ درمراغه اتّفاق افتاده .

خواجوی کرمانی (۶۷۹ ـ ۷۵۳) ـ کمال‌الدّین ابو العطامحمودبن‌علی‌کرمانی متخلّص بخواجو بزرگترین شعرای کرمان است که درپنجم شوّال ۶۷۹ در کرمان توّلد یافته و ابتدا در آن دیار بمدّاحی آل مظفّر پرداخته بعد از کرمان عازم سفر شده و در طیّ این سفر بخدمت عارف بزرك علاء الدّولهٔ سمنانی رسیده و مدّتی نیز در بغداد بوده و سلطان ابوسعید بهادر خان و خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی را مدح گفته سپس در قسمت اخیرعمر خود بشیراز آمده و درپناه شاه شیخ ابو اسحاق اینجو قرار گرفته و تا سال ۷۵۳ که سال فوت اوست درشیراز مقیم بوده و در آنجا با بزرگان آن شهر از جمله با خواجه حافظ محشور گردیده و در غزلسرائی بتتبّع سبك سعدی پرداخته وبسیاری از غزلیّات شیخ را تقلیدکرده است و اسلوب او درغزل باسلوب شیخ نزدیك شده و بهمین جهت بعضی خواجورا « دزد دیوان سعدی » نامیده اند. خواجه حافظ عدّه ای از غزلیّات خواجو را استقبال و طرز سخن اورا پیروی نموده است .

خواجو علاوه بردیوان قصاید وغزلیّات ورباعیّات ومقطّعات دارای پنج مثنوی است بتقلید خمسهٔ نظامی بشرح ذیل :

۱ ـ همای‌وهمایون : داستان عشق‌همایون باهمای دختر فغفور چین ببحرمتقارب که آنرا خواجو بسال ۷۳۲ در بغداد بنظم آورده و در مقدّمهٔ آن ابوسعید بهادرخان و خواجه غیاث الدّین را مدح گفته .

۲ ـ کمال نامه : که مثنویست عرفانی بوزن هفت پیکر نظامی و بنام شیخ ابواسحاق اینجو در ۷٤٤ منظوم شده ،

۳ ـ روضة الانوار : که منظومه ایست عرفانی و بسال ۷٤۳ بنام شمس الدّین محمود بن صاین وزیر شاه شیخ ابو اسحاق (۱) برشتهٔ نظم درآمده .

٤ ـ گل و نوروز : داستان شاهزادهٔ نوروز پسر پادشاه خراسان و گل دختر پادشاه روم بوزن خسرو وشیرین نظامی که آنرا خواجو در سال ۷٤۲ باسم تاج الدّین عراقی وزیر امیر مبارزالدّین مظفّری سروده ،

۵ ـ گوهر نامه : بر وزن خسروشیرین که درسال ۷٤٦ بنام وزیر امیر مبارزالدّین یعنی بهاء الدّین محمود بن عزّالدّین یوسف ازنوادگان خواجه نظام الملك طوسی منظوم شده .

ابن یمین (وفاتش در ۷٦۹) ـ امیر محمود بن امیر یمین الدّین طغرائی از مردم فریومد مرکز ولایت جوین است که درایّام سلطنت خدا بنده تولّد یافته و پدرش امیر یمین الدّین که گویا اصلاً ترك نژاد بوده پس از مراجعت از ترکستان درفریومد ساکن شده و در دستگاه خواجه علاء الدّین محمّد مستوفی خراسان میزیسته است .

ابن یمین که بعضی از اوقات پاره ای از امرای خراسان و هرات را مدح گفته وباسربداران و ملوك کرت وطغاتیموریّه دریك عصر میزیسته مردی صالح وقانع وعارف مشرب بوده وغالب ایّام خودرا بنظم مقطّعات که همه شامل مواعظ و حکم و نصیحت است گذرانده وقطعات شعری او باین حیثیّات اشتهار دارد . دیوان ابن یمین درواقعهٔ زاوه (۲) بتاریخ ۱۳ صفر سال ۷٤۳ گم شده و بغارت رفته و ابن یمین را در آن باب اشعاری مشهور است . وفات ابن یمین بتاریخ ۸ جمادی الاخری سال ۷٦۹ در قصبهٔ فریومد اتّفاق افتاده و اورا جنب قبر پدر درآنجا بخاك سپرده اند .

(۱) این شخص که گویا پسر نصرة الدّین صاین وزیر از نوّاب امیر جوپان بوده (ص ۳۳٤ ازهمین کتاب) در سلك ملازمان امیر پیر حسین جوپانی و ملك اشرف قرار داشته ولی در ۷٤٤ خدمت ایشانرا ترك گفته و از امرای امیر مبارز الدّین مظفّری گردیده و چون امیر مبارزالدّین اورا بمأموریّت بشیراز فرستاده در دستگاه شیخ ابو اسحاق داخل و وزیر شده و بالاخره در ٤ صفر سال ۷٤٦ بدست کسان امیر مبارز الدّین گرفتار آمده وبقتل رسیده .

(۲) رجوع کنید بصفحهٔ ٤۷۱ از همین کتاب .

عبید زاکانی (وفاتش در ۷۷۲) ــ خواجه‌نظام‌الدّین عبیدالله‌قزوینی از خاندان زاکانیان است که خود را بیکی از قبایل عرب منتسب میدانسته و از خیلی قدیم در قزوین سکونت اختیار کرده بودند و یك‌عدّه از افراد این خاندان مقامات علمی‌وبعضی نیز مرتبهٔ صدارت ومشاغل دیوانی داشته اند.

از زندگانی عبیدالله زاکانی که در شعر عبید تخلّص میکرده اطّلاع درستی در دست نداریم همینقدر معلوم است که او از علمای مشهور عهد خود بشمار میرفته و وقتی نیز بوزارت رسیده بوده. همشهری معاصراو حمدالله مستوفی که تاریخ گزیده‌را در ۷۳۰ یعنی چهل و دو سال قبل از فوت عبید نوشته در خاتمهٔ آن کتاب درحقّ عبید میگوید:

«صاحب معظّم خواجه نظام‌الدّین عبیدالله اشعار خوب دارد ورسائل‌بی‌نظیر».

عبید زاکانی یکی از شعـرا ونویسندگان بزرك ایران است که در فنّ خود متفرّد بوده و با وجود کمال آشنائی بعلوم و معارف عهد خویش برخلاف بسیاری از معاصرین خود در نظم ونثر اسلوب فصیح روان شیخ شیراز را تتبّع کرده و مثـل آن استاد بزرك ذوق سرشار را در انشاءهادی خود قرار داده ودر انتخاب الفاظ و تألیف کلام بیش از هر چیز مراعی جانب فصاحت و سادگی شده. در نثر گلستان سعدی سرمشق انشاء اوست و بسیاری از حکایاتی را که عبید ساخته بر نسق حکایات گلستان است و غالباً عین ترکیبات سعدی و عبـارات اورا بکار برده و در نظم پیرو دو نفر از استادان بزرك قدیم یعنی اوحدالدّین انوری و سوزنی سمرقندی است.

عبید زاکانی در عصر خود بظرافت و مطایبه وخوش طبعی مشهور بوده و اشعار ورسائلی که ازاودراین باب باقیست بگفتهٔ حمدالله مستوفی حقیقةً بی نظیر است و از شاهکار های بسیار ملیح زبان فارسی است چه عبید در پرداختن آنها هم کمال ذوق و استادی را از خود ظاهر کرده وهم‌آنهارادرقالب‌فصیح ترین عبارات ریخته است.

چنانکه از مطالعهٔ آثار منظوم و منثور عبید و اشارات تاریخی دیگر بر می آید در عصر این شاعر منشی زبردست اخلاق مردم بر اثر استیلای قوم تاتار و استبداد و جور شحنگان ایشان و ستم پیشگی‌عمّال دیوانی وهرج ومرج وقتل وغارتهای اواخر

دورهٔ ایلخانان بمنتهای درجهٔ پستی رسیده بوده و غالب فضایل و اصول مسلّمهٔ اخلاقی بتعبیر عبید جزء « مذهب منسوخ » شده ودرمقابل رذایل وصفاتی که آن منشی ماهر مجموع آنها را « مذهب مختار » نامیده است جای فضایل قدیم را گرفته بوده است. بعلاوه زهد فروشی وتظاهر بتقوی و دینداری نیز که شاعر بلند فکر شیراز حافظ در همان ایّام در غزلیّات بیمانند خود پرده از سر کار آنها برداشته وفروشندگان مزوّر این متاع را بباد حمله و انتقاد گرفته نیز شیوع تمام داشته است و بر خلاف بازار علم و فضل و عدالت و سخا وفضایل دیگر دوچار کسادی عجیب شده بوده وامثال عبید را که بخاندانی اصیل انتساب داشته وصاحب مقامی بلند درمعرفت و ادب بشمار میرفته کسی تجلیل و احترام نمیکرده و فضل وعلم اورا بجوی نمیخریده است.

عبید از مشاهدهٔ این احوال متأثّر شده وبزبان مطایبه و هزل از یك طرف بدی و خرابی آن اوضاع را با لطف تمام تقریر کرده و ازطرفی دیگر آنچه را که عقیدهٔ خود بوده وبلحن جدّی نمیتوانسته است بگوید درلباس هزل بمعرض جلوه‌آورده و خداوندان هوش را برآن اسرار واقف ساخته است.

بد بختانه کسانی که درتلقیّ افکار و آثار عبید مغز را رها کرده و بظاهر عبارات آن قانع شده اند این مرد بزرك را که بحکمت تمام اوضاع زمان خود را مو شکافی نموده ودر طیّ آن بسی مطالب حکمتی درست گنجانده است بغلط هجاگو و هزّال معرّفی کرده و نام بلند اورا که درمقام جدّ نیز از خود آثار نفیسی باقی گذارده باین تهمت بی‌اساس آلوده ساخته اند.

درعصر عبید زاکانی و خواجه حافظ شیرازی که دشمن اهل ریا ومردم تزویر پیشه بودند فقیه وشیخ خانقاه کرمان یعنی خواجه عماد الدّین گربهٔ خود را چنان تعلیم کرده بود که چون نماز میگزارد گربه نیز بمتابعت او در رکوع وسجود میرفت و شاه شجاع این معنی را حمل بکرامت عماد فقیه کرده بیش از پیش در راه اظهار اخلاص بشیخ میکوشید. البتّه این حرکت ریاکارانهٔ فقیه بزرك عصر وساده لوحی پادشاه زمان امری نبود که نظر تیز بین رندانی مثل عبید زاکانی و خواجه حافظ را جلب نکند و ایشان را درمشاهدهٔ آن واقعه خاموش بگذارد، حافظ عقدهٔ دل خود را بسرودن غزلی میگشاید و درآنجا میگوید:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبك خوشخرام کجا میروی بایست غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد.

وعبید زاکانی از دیدن وشنیدن این احوال بجان آمده قصّهٔ لطیف موش وگربه را برشتهٔ نظم میآورد.

باری عبید زاکانی یك قسمت از عمر خود را بسیاحت وسفر گذرانده ازآنجمله ببغداد رفته وبقول مشهور با خواجه سلمان ساوجی ملاقات کرده و مدّتی را نیز در شیراز وپناه دولت شاه شیخ ابو اسحاق میزیسته وبسال ۷۷۱ یا ۷۷۲ وفات یافته است.

کلیّات عبید زاکانی مشتمل است بر اشعار و رسائل منثور، ازقصاید جدّی او مقداری درمدح شاه شیخ ابو اسحاق است وغزلیّات او نیز خالی ازلطف وملاحت نیست، از رسائل او مشهور تر از همه اخلاق الاشراف است دربیان مذاهب منسوخ و مختار راجع بفضایل اخلاقی که درسال ۷٤۰ تألیف شده، ده فصل یا تعریفات که تعریف لغات و اصطلاحات معمولهٔ زمان عبید است بزبان مطایبه، و رسالهٔ دلگشا متضمّن نوادر و حکایات خوشمزه بعربی وفارسی، و صد پند که آنرا عبید درسال ۷٥۰ نوشته.

عبید زاکانی منظومه ای مثنوی نیز دارد بنام عشّاق نامه وقصّهٔ کوچك گربه وموش که مشهور عوام وخواصّ فارسی زبان است و عدّهٔ زیادی از شعرای بعد از عبید آنرا تقلید کرده اند نیز یادگار عبید زاکانی است.

عمادفقیه (وفاتش درسال ۷۷۳) — خواجه عماد الدّین فقیه کرمانی از فقها و زهّاد مشهور کرمان است که در عهد امیر مبارزالدّین و شاه شجاع در کرمان محترم بوده و این دو پادشاه نسبت باو اخلاص و ارادت میورزیده اند وعماد فقیه درکرمان زاویه و خانقاهی داشته و با وجود مقام فقاهت بسرودن اشعار میپرداخته و بیشتر اشعاری که از او باقیست غزل است و او علاوه بر غزلیّات پنج مثنوی نیز دارد که مشهور ترین آنها یکی منظومهٔ محبّت نامهٔ بیدلان است که درسال ۷۲۲ منظوم شده دیگری مونس الابرار که سال نظم آن ۷٦٦ است.

سلمان ساوجی (وفاتش در ۷۷۹) — خواجه جمال الدّین سلمان بن خواجه علاء الدّین محمّد

از مردم شهر ساوه است . پدرش خواجه علاء الدّین محمّد از مستوفیان دیوانی بوده و جمال الدّین سلمان در ساوه در دهۀ اوّل قرن ششم توّلد یافته است. خواجه‌سلمان ساوجی ابتدا یعنی در ایّام جوانی از مدّاحان خواجه غیاث الدّین محمّد وزیر بوده و درتمام مدّت وزارت این خواجه‌او را مدح میگفته وپس از بر هم خوردن اساس سلطنت ایلخانان واقعی ومرك ابوسعید بهادر خان بخدمت امرای آل جلایر پیوسته و مدّاح مخصوص امیر شیخ حسن بزرك و زوجـۀ او دلشاد خاتون گردیده است و در بغداد در پایتخت ایلکانیان‌مقیم شده .

سلمان ازحدود سال ۷٤۰ تااواخر عمرخود امرای‌ایلکانی‌یعنی‌شیخ‌حسن‌بزرك و پسرش سلطان اویس و بعد از او سلطان حسین را بشعر میستوده و در عهد اویس بیشتر ایّام‌را در تبریز اقامت داشته و در این اوقات یعنی درسال ۷۷۷ که شاه شجاع بر تبریز مستولی گردید آن پادشاه را نیز مدح گفته و بهمین مناسبات دیوان قصاید سلمان برای معرفت تاریخ واوضاع واحوال‌راجع بقسمت عمدۀ دورۀ امارت ایلکانیان محتوی اشارات ونکات و دقایق تاریخی بسیار است .

خواجه سلمان در اواخر عمر انزوا اختیار کرده بساوه وطن خود آمد و در ملکی که داشت مقیم شده‌ودر آنجا در۱۲ صفر سال ۷۷۸ وفات یافت .

سلمان ساوجی آخرین شاعر قصیده سرای بعد از مغول است و اگرچه قابل مقایسه با قدمای اساتید این فنّ نیست ولی باز درمقام خود اهمیّتی دارد و در قصیده متتبّع‌سبك کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی وظهیر فاریابی و انوری است وغزلیّات اونیز لطیف است وبواسطۀ کمال شباهت بغزلیّات حافظ بعضی از آنها را بغلط در دیوان خواجۀ شیراز گنجانده اند .

سلمان علاوه بر دیوان قصاید و غزلیّات و مقطّعات دارای دو مثنوی است که هیچکدام نیز شهرتی پیدا نکرده یکی جمشید و خورشید بر وزن خسرو شیرین نظامی که آنرا سلمان در سال ۷٦۳ در عهد سلطان اویس بانجام رسانده دیگر فراقنامه بر وزن متقارب که آنرا سلمان در حدود سال ۷۷۰ بامر اویس برشتۀ نظم آورده است .

عصار تبریزی (وفاتش در ۷۸۴) ـ خواجه محمّد عصّار تبریزی از مدّاحان شیخ اویس ایلکانی است وغیر از این پادشاه امرای دیگر را نیز مدح گفته بوده و

قصاید بسیار در مدیحه داشته و عاقبت از این طرز سخن‌سرائی ملول شده و انزوا اختیار کرده است ودرآن حال بخواهش‌دوستی یك مثنوی بوزن خسرو شیرین‌نظامی بنام مهر و مشتری در سال ۷۷۸ منظوم کرده که محتوی بسی اشعار لطیف و نکات دقیق است .

صنایع و ابنیه و آثار

چنانکه مکرّر در ضمن فصول سابقه گفته ایم یکی از بزرگترین اثرات خوب استیلای مغول و تشکیل دولت واحد تاتار استقرار روابط مستقیم بین ممالك شرقی آسیا ونواحی غربی این‌قطعه بود واین ارتباط که حتّی‌امروزنیز با وجود توسعهٔ‌وسایل نقلیّه وطرق ارتباطیّه بصورت عهد مغول نیست منتج نتایج مهمّی شد که اهمّ آنها اختلاط دوتمدّن قدیم چینی وایرانی بود و این دوقوم که هرکدام دارای سابقهٔ تمدّنی درخشانی بودند درسایهٔ دولت واحد مغول و رفت و آمد بممالك یکدیگر و خلطه و آمیزش با هم بسیاری ازمعلومات و معارف خودرا بیکدیگر منتقل کردند و دورهٔ نفوذ تمدّن چینی در ایران و سایر ممالك اسلامی وبتوسّط مسلمین در قطعهٔ اروپا و نفوذ تمدّن ایرانی و اسلامی درچین شروع شد از آنجمله زبان فارسی درچین رواج گرفت و بسیاری از آداب ایرانی ومعارف اسلامی بین مردم چین منتشر شد ودر ایران و ممالك اسلامی نیزعدّه‌ای ازفضلاآداب بودائی وزبان وخطّ چینی ومغولی ومعلومات علمای آن نواحی آشنائی یافتند چنانکه خواجه نصیر الدّین طوسی در زیج مراغه از اطلاعات منجّمین چینی استفاده کرده و مورّخین ایرانی مثل خواجه رشید الدّین فضل الله و فخر بناکتی وحمدالله مستوفی از علما و امرای چینی و مغول و اویغور که در دربار ایلخانان مقیم بودند اخبار واطّلاعات بسیارنفیس اقتباس کردند وجماعتی نیز مستقیماً باستفاده ازکتب علمی وتاریخی چینی اشتغال ورزیدند ونفوذ مردم چین ومغول درمسئله ای که بیش از همه ظاهر شده ودوام کلّی پیدا کرده است در نقّاشی و بعضی دیگر از شعب صنایع مستظرفه است که درعهد استیلای مغول بر ممالك غربی آسیا در این نواحی رونق بسیار داشته است .

نقّاشی ـ بشرحیکه درابتدای تاریخ مغول دیدیم قوم ترك اویغور که در قرن

اوّل هجری بر سر زمین مسکونی اقوام آریائی‌نژاد تخار وسعد استیلا یافتند وتامقارن شروع فتوحات چنگیز برقسمت مهمّ ختن وکاشغر ویارقند یعنی ترکستان شرقی‌حالیّه حکومت داشتند وارث تمدّن قدیم تخارها وسغد ها شدند ومذهب وخطّ ایشانرا قبول کرده قبل ازهریك ازقبایل ترك ومغول اختیار شهر نشینی و تمدّن کردند .

مذهب مانی پیغمبر ایرانی در این ایّام درترکستان شرقی رواج کامل داشت . پیروان این مذهب که مخصوصاً در میان مسلمین بعنوان « زنادقه » معروف بوده و بظرافت و خوش مشربی و ذوق اشتهار داشته اند علاقهٔ مخصوصی بنمودن جنبهٔ‌جمال و بالنّتیجه بنقاشی داشته اند و نقّاشی در مذهب مانی محترم و از لوازم این دین بوده است .

منشأ نقّاشی مانویان همان نقّاشی ایرانی عهد ساسانی است و مانویّه این سبك نقّاشی را در میان ترکان اویغور انتشار دادند و سبك نقّاشی ایرانی بدست این جماعت سالها در ترکستان شرقی معمول بود و بمقتضای زمان و ذوق شاگردان جدید که از نژاد ترك بودند تغییر صورت حاصل میکرد .

بعد از استیلای مغولان لشکر چنگیز بر بلاد اقوام اویغور و منحلّ شدن این طایفه در تاتار ها سبك نقّاشی مزبور بدست مغول در چین منتشر شد و ذوق و سلیقهٔ استادان این سر زمین متمدّن که خود نیز باین فنّ از قدیم علاقه داشتند در آن اثر کرد و بتدریج سبك نقّاشی ایرانی مانوی پس ازگذشتن از دست اقوام اویغور و مغول درچین سبك‌خاصّی شد وهمین نقّاشی است که درعهد ایلخانان‌بتوسطّ هنرمندان‌چینی بایران برگشته و بعنوان « سبك چینی » مشهور گردیده است .

مردم ایران چنانکه ازبعضی از آثار باقیماندهٔ ازعهد ساسانی (نقوش برجسته و ظروف منقور و نقوش دیوار ها) بر میآید بنمودن صور اشیاء و پیکر انسان کمال علاقه را داشتند ویك طایفه ازایشان که مانویّه باشندچنانکه دیدیم نقّاشی را ازاعمال مذهبی میشمردند .

مذهب اسلام شاید علی رغم مذاهب عیسوی و بودائی و مانوی نقّاشی و پیکر نگاری و نمودن تمثال انسان و اشیاء جاندار را بعنوان جلوگیری از بت پرستی حرام قرار داد و این مسئله بفنّ نقّاشی درمیان ایرانیان مسلمان ضربت بزرگی زد . امّا از

آنجا که ذوق مردم باینگونه اشتغالات و تفنّنات قوی بود با وجود منع اسلام نتوانستند یکباره این هنرخود را بکشند بلکه تامدّتی شکل‌کارخود را تغییر دادند و ذوق خویش را متوّجه تحسین خطّ عربی و بیرون آوردن انواع قلمها از آن ساختند و جماعتی نیز بپرداختن تصاویر مذهبی جهت کتب معراج و سیرت حضرت رسول و ائمّه و کتب دیگر دینی اشتغال ورزیدند و در میان ایرانیان طبقه ای نیز با وجود جمیع مشکلات همانطوریکه ازقصص و اساتیر باستانی اجداد خود دست برنداشته و خدای‌نامه وکلیله ودمنه‌وقصّهٔ بهرام چوبینه و هزار افسان (اصل فارسی الف لیله) و امثال آن کتب‌را مونس خود قرار داده بودند در استنساخ و ترجمهٔ آنها نیز صوری را که ایرانیان عهد ساسانی بر آن کتب می افزودند تقلید میکردند مخصوصاً از این میان خدای نامه یعنی اصل پهلوی شاهنامه وکتب دیگر راجع بتاریخ ایران بنقوش وصور مزّین بوده‌است و از بعضی اشارات صریحاً برمیآید که قبل از نظم شاهنامهٔ فردوسی بعضی‌از شاهنامه های دیگر که ایرانیها درقرن‌چهارم ساخته بودند دارای نقوش وصور بوده .

در دورهٔ خلافت بنی‌عبّاس و دای تختی بغداد بر اثر ازمیان رفتن صلابت اوّلی مسلمین وحکومت آزادی فکر وتوّجه خلفا بجلال دربار و ذوقیّات بتقلید شاهان‌قدیم ایران بتدریج نقّاشی رونق گرفت و بازار حسن خط و ساختن تصاویر و مجالس کتب ونقّاشی روی جلد رواج کلّی پیدا کرد و اوّلین آثار مهمّی که از نقّاشی اسلامی‌باقیست از این دوره است و در این دوره بیشتر نقّاشها عیسوی و ایرانی بوده اند و سبك کار ایرانی در آنها نمو دار است .

ازمقایسهٔ بین نقّاشیهای باقیماندهٔ عصر ساسانی ونقّاشیهای مانویّهٔ ترکستان شرقی که نمونه هائی از آنها امروره در موزهٔ صنعتی برلین موجود است و نقوش و تذهیب های کتب قرون بعد از اسلام بخوبی واضح میشود که هنر مندان ایرانی از عهد ساسانی تاایّام تیموریان وصفویّه که دورهٔ منتهی بسط هنر در ایران است همه وقت متوّجه نمودن یك نوع امور ذوقی و معنوی بوده و با وجود گذشت زمان و انقلابات عظیمه دراین مرحله نیز مثل مراحل دیگر رشتهٔ اتّحاد ذوقی را که دردست داشته‌اند از کف ننهاده و بهر شکل بوده‌است مکنون خاطر خود را بهمان شکل که بدست شعرا





نمونه هائی از مجالس نقّاشی کتاب جامع‌التّواریخ رشیدی (مقابل صفحهٔ ٥٥٦)

و نویسندگان خود درقالب نظم ونثر بجلوه در آورده اند با پیوستن خطوط و آمیختن الوان برصفحهٔ دفتر یا دیوار ظاهر ساخته و صبغهٔ خاص ایرانی را درهرعصر و زمان بشکلی که معرّف روحیّات این ملّت باشد نموده اند.

درعصر استیلای مغول مخصوصاً بعد از لشکر کشی هولاکو و تأسیس سلسلهٔ ایلخانان و توجّه ایلخانان مسلمان ببنای ابنیه و عمارات صنایع ایران بخصوص نقّاشی تحت تأثیر مستقیم چین قرار گرفت وعلّت عمدهٔ این امر یکی آوردن هنرمندان چینی بود ازچین بایران بامر ایلخانان دیگر علاقهٔ ایشان بزنده نگاه داشتن آداب مغولی که حتّی با وجود قبول اسلام و اقامت در ایران در یاسای چنگیزی بچشم احترام تمام می‌نگریستند و آنچه را که بمغول و سابقهٔ تاریخی آنان و آداب و مراسم اجداد خود متعلّق بود بجدّ تمام‌حفظ میکردند چنانکه درمخلّدکردن تاریخ‌ایشان جهد بلیغ داشتند و تألیف کتب را در این‌خصوص با هر زحمت وخرجی بود تشویق مینمودند.

در نتیجهٔ این دو امر و رفت و آمد مردم ایران بچین بتدریج نقّاشی‌سبک‌چینی درایران‌انتشاریافت وامری‌که باوجودقوّت سبک‌خاص اسلامی عهدبنی‌عبّاس وسلاجقه حتّی در ماوراء النّهر برواج این‌سبک کمک نمود انتشار نسخه هائی ازکتاب کبیر جامع التّواریخ خواجه رشید الدّین بود که بامر اولجایتو و باصرار خود خواجه تهیّه میشدوخواجه همانطورکه‌درتألیف‌بعضی قسمتهای آن از علمای چینی ومغول واویغور استمدادکرده‌بود درنگاشتن صورنسخه های‌آن نیزهنرمندان این‌اقوام‌را بکاروامیداشت و آن نسخه ها که تا حدّی جنبهٔ رسمی داشت و در نهایت دقّت و نفاست و جمال تهیّه میشد پس از افتادن در دست مردم سرمشق ایشان در تقلید قرار میگرفت و بعضی از این نسخه ها از جامع التّواریخ که درکتابخانه های اروپامضبوط است‌ودرعصرخواجه رشید الدّین یا اندکی بعد از او نوشته شده از اوّلین نمونه هائیست از نقّاشی عهدمغول که در آنها سبک اسلامی قبل از دورهٔ ایلخانان و سبک چینی با یکدیگر ممزوج شده و نمایندهٔ شروع رواج سبک خاصّی است.

بر اثر نفوذ نقّاشان چین و قلم و مرکّب چینی و شکل رنگ آمیزی و ترکیب خطوط وکشیدن صورت بعضی حیوانات که در میان مسلمین سابقه نداشته مثل اژدها وبعضی حیوانات افسانه ای دیگر بتدریج‌اجزاء وعناصر جدیدی در نقّاشی ایرانی‌داخل

شد و درتصاویر نقش‌صورت های مغولی با چشمهای بادامی وگونه های برجسته معمول گردید و این اختلاط سبك کار چینی وایرانی درعهدتیموریان باوج‌خود رسیده‌است .

صنایع دیگر

متأسفانه‌بعلت عدم‌توجه مردم ایران بجمع آوری آثار صنعتی و اشیاء مصنوع عهد قدیم و ناقص بودن تحقیقات علمای علم آثار در اروپا و امریکا هنوز چنانکه باید معلومات علمی کافی برای فهم تاریخ صنایع گذشتهٔ ایران در دست نیست همینقدر از بعضی اشیائی که بتدریج جمع آوری شده و در اروپا و امریکا موزه های عمومی یا اعیان با ذوق از آنها مجموعه هائی ترتیب داده اند بخوبی معلوم میشودکه غیرازنقاشی یك رشته صنایع دیگر نیز دردورهٔ مغول معمول بوده‌که آثار هنر دست استادان ایرانی در آنها کاملاً نمودار است و از مشاهدهٔ همانها نیز کمال توجهی را که این ملت بظرافت کاری و نمودن جنبهٔ جمال وذوق داشته اند میتوان دریافت و اهم این‌صنایع کاشی کاری و ساختن ظروف سفالین و منبت کاری در روی در و چوب و نقر در روی فلزات و بافت پارچه های معمولی و زربفت و ساختن اسلحه وغیره است .

نسج پارچه های قیمتی که از قبل از استیلای مغول نیز در ایران رواج کلی داشت درعهد ایلخانان همچنان بحال ترقی باقی‌ماند بلکه رونق آن زیاد تر ازپیش‌شد چه امرا وعمال و وزرا که هرسال بایستی مبلغی از این جنس بعنوان هدیه و تحفه بحضور ایلخانان بفرستند بافت پارچه‌های زربفت را درمراکز حکومت وقلمرو امارت خود تشویق مینمودند وکارخانهای متعدد برای این‌کار در تبریز وگرجستان وبغدادو مرو وطوس و شوشتر وشیراز و نیشابور وجود داشت و مغول در جزء پیشه ورانی که در ابتدای فتح بلاد بمغولستان و قراقروم کوچ میدادند مخصوصاً عده ای از استادان پارچه بافی راکه دربافت منسوجات زرکش و زربفت مهارت داشتند احتیار مینمودند چنانکه در سال ۶۲۹ پس از فتح تبریزچون مردم آنشهر برای‌تقدیم باوگتای‌قاآن خیمهٔ گرانبهائی‌ازاطلس وسمور وسنجاب درست کرده بودند جماعتی‌را که دراین‌هنر استاد بودند بمغولستان بحضور او فرستادند .

در عهد حکومت عطا ملك جوینی کارخانجات بغداد بواسطهٔ تشویق او اعتبار



یك مجلس از مجالس نقاشی نسخه‌ای از جامع التّواریخ رشیدی (مقابل صفحهٔ ۵۵۸)

و شهرت فوق‌العاده بهم رساند و عطا ملك که مردی کریم وبخشنده ودر عراق‌دارای دستگاه سلطنتی بود وهر سال مبالغی هنگفت تقدیمی و هدیه بدربار ایلخان‌میفرستاد و یك قسمت عمده‌ازآنهاپارچه های زربفت قیمتی بود دراصلاح ورونق آن کارخانجات سعی بسیار داشت .

در عهد ایلخانی گیخاتو و صدارت خواجه صدر الدّین خالدی زنجانی بواسطهٔ نایاب شدن سیم و زر لطمهٔ بزرگی ببافت پارچه های‌گرانبها وارد آمد واین خواجه در موقع رایج ساختن چاو از جمله احکامی که داد یکی نیز آن بود که نسج پارچه های زربفت جز آنچه بایلخان وشاهزادگان تعلّق‌داشت‌موقوف شد .

در عهد غازان که بار دیگر خزانهٔ مملکت بتدبیر خواجه رشید الدین فضل الله معمور گردید و معاملهٔ بزر و سیم آزاد شد و مقدار این دو فلز در ممالك ایلخانی رو بفراوانی گذاشت مجدّداً بافت پارچه های قیمتی رواج گرفت و کارخانه ها مثـلا ایام قبل از گیخاتو دایر شد و در عهد اولجایتو اهمیّت کار خانجات نسّاجی بغداد تا آنجا رسیده بود که خواجه سعدالدّین ساوجی برای دورکردن رقیب خود یعنی تاج الدّین علیشاه از حضور ایلخان او را که داعیهٔ وزارت داشت بریاست کارخانه های بغداد فرستاد وعلیشاه بزودی چنان امور کارخانجات را مرتّب کرد که پیش از او کسی آنها را بآن خوبی اداره‌نکرده بود ودرمدّتی قلیل درآنجا پارچه‌هائی تهیّه کرد که تا آن‌زمان نظیر آنها از جهت نظافت وگرانبهائی فراهم نشده بود .

بعد از قتل خواجه سعد الدّین ساوجی و اختیار علیشاه بجای او و قرارگرفتن مقام وزارت اولجایتو بر عهدهٔ علیشاه وخواجه رشیدالدّین فضل الله از جمله پیشکشها که این دو وزیر جدید بخدمت ایلخان تقدیم نمودند ، مقداری پارچه های زرکش و خرگاههای زرّین مرصّع وقبا های مغرّق و جامه های استبرق بود که تا آن عهد و زمان کسی نظیر آنها را بچشم ندیده بود .

نسج‌پارچه‌های ابریشمی نیزدراین ایّام‌درایران‌بخصوص‌درگیلان وخراسان‌ویزد وکرمان‌اهمیّت‌فوق‌العاده داشت‌واساساً ابریشم درآن‌ازمنه ازثروتهای‌گرانبهابود چنانکه قسمتی از مالیات جنسی این ولایات بابریشم تأدیه میشد و غالباً خراجی که بر عهدهٔ

مؤدّیان ولایات مزبور واگذار میگردید ابریشم بود چنانکه اولجایتو پس از فتح گیلان امرای محلّی آن سر زمین را هر یك بقدر وسع بپرداخت مقداری ابریشم در سال واداشت و در خراسان نیز در عهد سربداران پهلوان حسن دامغانی با دادن چند خروار ابریشم بدرویش عزیز مجدی اورا از مخالفت با خود باز داشته باصفهان روانه کرد و ابریشم چنانکه خواهیم گفت د عهد استیلای مغول یکی از مهمّترین مال‌التّجاره های شرق بود وتجّار غربی با جدّ و جهد بسیار در خرید وجلب آن سعی میکردند.

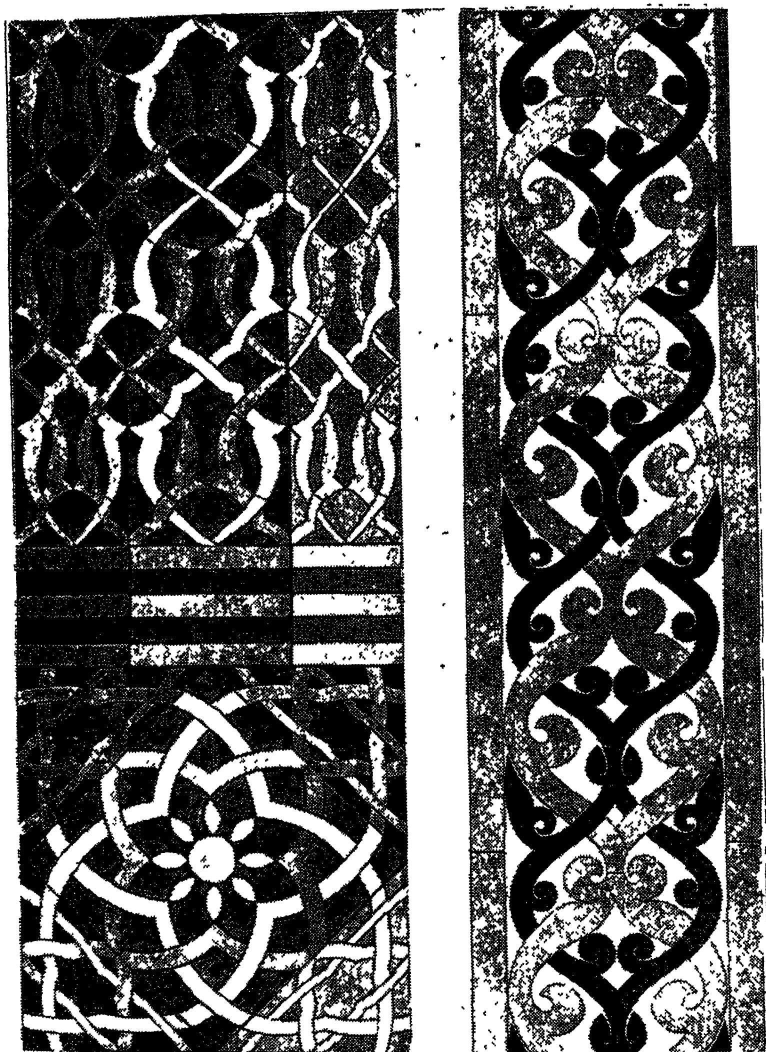
بافت قالی وسجّاده و گلیمهای عالی نیز در دورهٔ ایلخانان در ایران و سایر ممالك اسلامی شرق رونق بسیار داشته و مقدار زیادی از آنها بوسیلهٔ بنادر خلیج فارس بهندوستان و یابتوسّط تجار ونیزی وژنی باروپا حمل میشده است ولی متأسّفانه از آنها امروزه کمتر نمونه ای در دست است تا از روی آنها بتوان معلومات علمی وافی بدست آورد.

در میان بلاد اسلامی مشرق شهر موصل بمناسبت وقوع بر سر راه بین ممالك ایل نشین (کردستان و لرستان و بادیة الشّام) و سهولت تحصیل اقسام پشمهای عالی و بعلّت نزدیکی بدو پایتخت ییلاقی و قشلاقی ایلخانان (تبریز وبغداد) در بافت اقسام فرشها و پارچه های پشمی عالی شهرت مخصوص بهمرسانده بود وغالباً تجّار خارجی در تبریز وبغداد و خود آن شهر پارچه ها و منسوجات مخصوص موصل را بقیمتهای خوب خریده بخارج صادر میکردند از آنجمله در یکی از محلّات موصل که عتّابیه نام داشته یك قسم قالی (۱) و پارچه ای از نوع الیجه (۲) می‌بافته اند که مشهور عالم بوده.

علاوه بر تشویق سلاطین و امرا و احتیاجات تجارتی امر دیگری که صنایع ظریفهٔ دقیق را درعهد ایلخانان در ممالك اسلامی مخصوصاً ایران رواج کلّی داده بسط افکار عرفانی است چه عرفا چنانکه میدانیم با ذوق ترین بزرگانی هستند که درتاریخ این مملکت نام ایشان مذکور است و این جماعت که هر نقش جمیل و صورت زیبا را مظهر تجلّی نور حقّ و جمال الله میدانستند درآرایش و نفاست لباس و سجادهٔ خودو

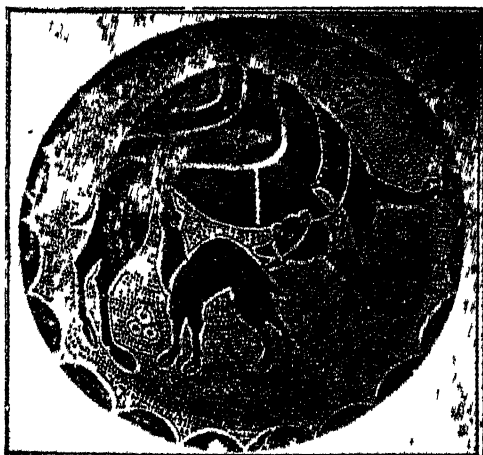
(۱) این قسم قالی را که تجّار فرنگی بهمان اسم عتّابی میخوانده اند ببازار های فرنك برده میفروختند و کلمهٔ «Tapis» در السنهٔ فرنگی از همین لغت عتّابی اشتقاق یافته.

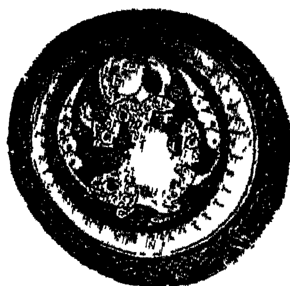
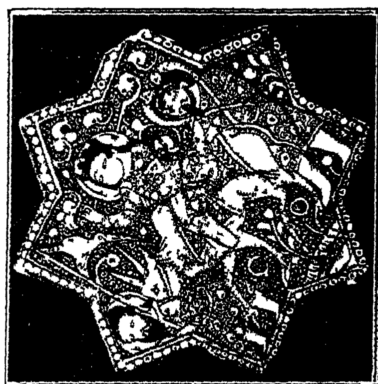
(۲) عتّابي در میان مسلمین بمعنی عام پارچهٔ مخطّط معمول گردیده و گور خر را هم بهمین مناسبت مخطّط بودن «حمار عتّابی» میخوانده اند.



نمونه‌ای از کاشیهای سلطانیّه (مقابل صفحهٔ ۵۶۰)





گرد کردن اشیاء ظریف سعی میکردند وعاناً تا حدّی مثل مانویه از صنایع مستظرفه تشویق می‌نمودند و همین نکته نیز یکی از علل منفور بودن ایشان در پیش اهل زهد و ریا بود واین جماعت اخیر متصوّفه را بهمین مناسبات مشرك وبت‌پرست میخواندند کاشیهای مغرّق و ظروف منقوش سفالین که از آثار عهد ایلخانان در ری و سلطان آباد وورامین و خراسان بدست آمده نیز از جهت ظرافت و استادی در پختن گل و رنگ آمیزی و نقوشی که در روی آنها ساخته شده از شاهکار های بسیار عالی است و این ظروف با وجود شهرت کاسهٔ چینی در تمام ممالك شرق و غرب خریدار داشته حتّی باروپا و چین نیز برده میشده ودر فرنگستان سرمشق تقلید برای استادان آن سرزمین گردیده است.

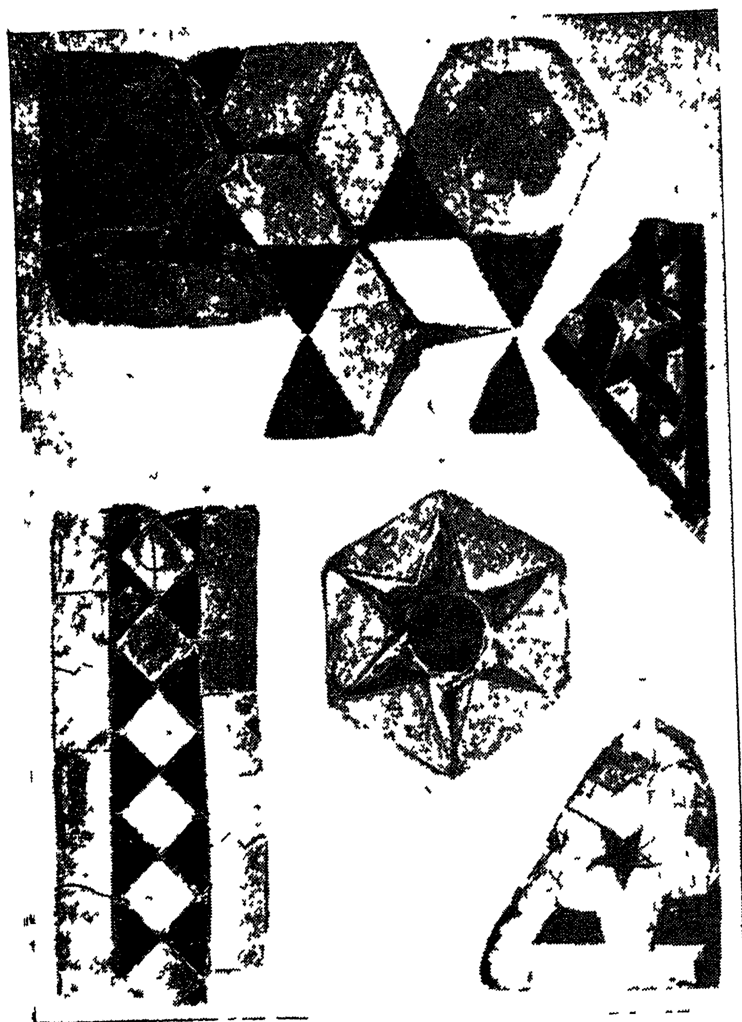
ساختن آلات رصدی ونجومی و اقسام ساعتها و اسباب معرفت اوقات نماز و تعیین طهر نیز در جمیع ممالك اسلامی معمول بوده و قبل از استیلای مغول در دو مرکز اسلامی عمدهٔ شرق یعنی الموت و بغداد اسماعیلیّه و خلفای عبّاسی در جمع آوری اینگونه آلات و جلب استادان این فنون سعی بسیار داشتند و خزاین بغداد و الموت از این جهات در دنیای آن ایّام کمال شهرت را داشت وپس از آنکه هولاگو بر الموت وبغداد دست یافت قسمت عمدهٔ این آلات نفیسه را تحت اختیار خواجه نصیرالدّین قرار داد تا در رصد مراغه از آنها استفاده کند و خواجه خود نیز در سفرهائی که ببغداد کرد مقداری دیگر از آن آلات را برای انجام کار رصد جمع آورد و آشنایان بصناعت آلات رصدی و نجومی را بمراغه برد

یکی از شعب عمدهٔ صنایع مستظرفه که مخصوصا مقارن استیلای مغول درممالك شرق اهمیّت فوق العاده داشت حسن خطّ بود ومستنصر ومستعصم و وزرای ایشان در جلب خوشنویسان ونگاهداشتن ایشان درخزانة الکتب‌های دارالخلافه مبالغ بسیار خرج میکردند و مشهور ترین خطّاطان این دوره دو نفرند یکی صفیّ الدّین عبدالمؤمن ارموی (متوفّی ۶۹۳) که احوال او گذشت دیگر شاگرد او که در فنّ خط بمراتب از استاد خود نیز معروفتر شده یعنی جمال الدّین یاقوت مستعصمی (متوفّی سال ۶۹۸) که هر دو سابقاً از خطّاطان مخصوص مستعصم آخرین خلیفهٔ عبّاسی بوده و بعد از بر افتادن دولت عبّاسیان بخدمت خاندان جوینی پیوسته اند و یاقوت که استاد خطّ نسخ

محسوب میشود ابتدا از غلامانی بوده که او را مستعصم خریده و بشاگردی پیش صفیّ الدّین عبد المؤمن وا داشته و او بزودی در ادب وحسن خط مهارت بسیاریافته و در این فنّ اخیر بر استاد خود نیز پیشی گرفته است عطا ملك جوینی او را بسیار محترم‌میداشت وپسران خود وبرادر زادهٔ خویش شرف‌الدّین هارون را برای آموختن حسن خط پیش او بشاگردی وا داشت.

معماری و ابنیه

دربادی نظر نسبت بنای‌ابنیه وعمارات بمغول وبحث دراین‌باب در دورهٔ‌استیلای ایشان غریب مینماید زیرا که اوّلاً قوم تاتار چنانکه سابقا هم گفته ایم مثل هرطایفهٔ بدوی دیگر پا بند باقامت در محلّی ثابت نبوده و قرارگاه ایشان انحصار بهمان چادر های ایلیاتی و یورتهای مخصوص داشته که در حین قرار مجموع آنها حکم شهری را پیدا میکرده و پس از حرکت اثری از آنها بجا نمیمانده است ثانیا طایفهٔ تاتار و اتباع چنگیز و سرداران و جانشینان او آیت خرابی بوده و بهر جا که قدم میگذاشته اند آبادیها را زیر ورو میکرده و گاهی نیزعظیمترین بلاد را بدون اغراق بادشت وهامون برابر مینموده اند ولی اینحال چنانکه در حین استیلای هر قومی اتّفاق میافتد و لازمهٔ کرّ و فرّ و تسخیر بلاد خصم است اختصاص باوایل حال ایشان داشته و پس از آنکه دورهٔ فتوحات بانتها رسیده وزمان ادارهٔممالك مفتوحه ولزوم‌احتیاجات‌مرکزی برای آنها پیش آمده مغول نیزخواهی نخواهی محکوم حکم آداب رعایای مغلوبهٔ‌خود گردیده و مثل ایشان بقبول اقامت در پایتخت و تأسیس ادارات وفراهم داشتن وزرا و عمّال دیوانی در گرد خود مجبور شده اند و چون رسم ایلیاتی خود را در رفتن از قشلاق بییلاق و بالعکس نیز از دست نداده بودند غالبا دو اقامتگاه برای خود داشته یکی در عراق عجم و آذربایجان (تبریز، اوجان، موغان، ارّان، سلطانیّه) دیگری‌در عراق عرب (بغداد) و در هریك ازاین مراکز ایلخانان وامرا و وزرای ایشان جهت خود عمارات وابنیه ای بنا میکرده اند، بعلاوه جانشینان و سرداران چنگیز پس از تسخیر و خرابی بلاد ایران همینکه آنها را بتصرّف خود گرفتند بمردم اجازهٔ تجدید عمارت آنها را دادند و خود نیز بعضی اوقات در این کار پیشقدم شدند و در اثر همین



نمونه هائي از کاشیهای عهد مغول که اصلا مذهّب است (مقابل صفحهٔ ۵۶۲)

کیفیّت بسیاری از خرابیهای سابق مرمّت شد چنانکه ماوراء النّهر وبلاد ترکستان بدست امیر مسعود بیك بن محمود یلواج وعراق عرب بتوجّه خاندان جوینی مخصوصاً عطا ملك و قوچان بدست هولاکو و ارغون مجدّداً آباد گردید.

تا موقع اسلام آوردن ایلخانان ایران مغول اجساد سلاطین خود را دور از نظر عامّه در محلّهائی مخفی دفن میکردند و بهمین جهت محلّ قبر ایلخانان غیر مسلمان درست معلوم نیست ولی پس از آنکه ایشان قبول اسلام کرده اند مخصوصاً از عهد غازان ببعد که هم اسلام ایشان قوّت گرفته وهم مدّت سلطنت ایلخانان مسلمان از دورهٔ ایلخانی اسلاف مسلم آن جماعت طویلتر شده بقانون مسلمین ببنای مقبره و گنبد مخصوص اقدام نموده اند بعلاوه برای نشان دادن تعلّق خود باسلام بانشاء و تعمیر ابنیهٔ خیر دیگر نیز از قبیل مساجد و جوامع و مدارس پرداخته و اگر چه قبل از ایلخانان مسلمان ایلخانان دیگر هم کلیساها ومعابد بودائی در ایران ساخته بوده اند ولی بعدها مسلمین آثار آنها را بر انداخته و نام ونشانی ازآنها بجا نگذاشته اند وبهمین علل است که بیشتر ابنیه وآثاری که از دورهٔ مغول باقی است ازعهد غازانخان ببعد است.

ازدورهٔ غازان ببعد ساختن سه رشته بنا بدست ایلخانان و وزرا وامرای ایشان معمول شده است:

۱ ـ بنای آبادیها و شهر های ییلاقی و قشلاقی یا تعمیر قری وآبادیهای سابق مثل تعمیر اوجان و تسمیهٔ آن بشهر اسلام و بنای محمود آباد موغان و تجدید قسمتی از عمارات ری وانشاء باروی تبریز و ساختن شنب غازان بتوسّط غازان وبنای سلطانیّه وسلطان آباد چمچمال بتوسّط اولجایتو وبنای قسمتی از سلطانیّه و ربع رشیدی بدستور خواجه رشیدالدّین فضل الله و قسمتی از ابنیهٔ تبریز بتوسّط خواجه علیشاه وغیره.

۲ ـ ابنیهٔ مذهبی و مدارس و عمارات خیریّه مثل بنای دار السّیاده و خانقاه نجف و ابنیهٔ خیریّهٔ شنب غازان بامر این ایلخان و بنای مسجد ذوالکفل و ابنیهٔ خیریّهٔ سلطانیّه و تعمیر مسجد جمعهٔ اصفهان و ورامین بتوسّط اولجایتو و ابنیهٔ خیریّهٔ عطا ملك در عراق عرب و خواجه رشیدالدّین درسلطانیّه و ربع رشیدی،

۳ ـ مقابر و گنبد ها یعنی گنبد شنب غازان مقبرهٔ این ایلخان و دو گنبد سلطانیّه مقبرهٔ اولجایتو و ابوسعید.

استیلای مغول در اوایل نه تنها موجب ویرانی آبادیها و خرابی عمارات و ابنیه گردید بلکه جمع کثیری از استادان صنایع مستظرفه و هنرمندان را از میان برد و از این مردم عدّه ای نیز مثل فضلا از ایران گریختند و ببلاد دیگر اسلامی از جمله بسرزمین روم و مصر مهاجرت نمودند و در پناه امرا و سلاطین آن نواحی ببروز هنر و استادی خود پرداختند و همین مسئله همچنانکه ادبیّات فارسی را در خارج ایران منتشر ساخت صنایع ظریفه و سبك معماری خاصّ ایرانی را نیز دربلاد روم و مصر داخل نمود و یك عدّه از ابنیهٔ مصر و شام و روم در آن ایّام بدست این ایرانیان مهاجر بنا شده است.

از زمان هولاگو ببعد که روابط بین ممالك اسلامی مرکز و مغرب آسیا با چین رو بافزایش رفت و متمدّنین چینی و ایرانی ببلاد یکدیگر رفت و آمد کرده باهم مخلوط شدند وبالنّتیجه بسیاری ازمعلومات وهنرهای یکدیگر را آموختند هم معماری اسلامی عهد سلاجقه و بنی عبّاس بدست ایرانیان در چین نفوذ نمود وهم معماری چینی در ممالك اسلامی، مخصوصا ازسبك معماری چینی چیزی که بیشتر در میان مسلمین تأثیر کرده یکی شکل گنبد هاست که درمقابر و مساجد کاملاً از معابر چینی وبودائی تقلید شده دیگر استعمال رنك آبی شفّاف در کاشی کاری و پوشاندن خارج گنبد ها از کاشیهای کبود برّاق مخصوصاً بعضی ار بنا هائی کـه از عهد ایلخانان باقی مانده از دور هیئت چادر ها یعنی یورتهای مخصوص ایلات را دارد و از این جهت بنای ظریفی که هنوز قسمت عمدهٔ آن در مراغه باقیست و بمقبرهٔ دختر هولاگو خان شهرت دارد از همه نمایان تر است. امّا از آثار وابنیهٔ عهد ایلخانان آنچه هنوز بجاست اگرچه بحال خرابی است و قسمت عمدهٔ آنها محو شده ابنیهٔ ذیل قابل اعتناست :

١ ـ مقبرهٔ معروف بمقبرهٔ دختر هولاگو در مراغه،

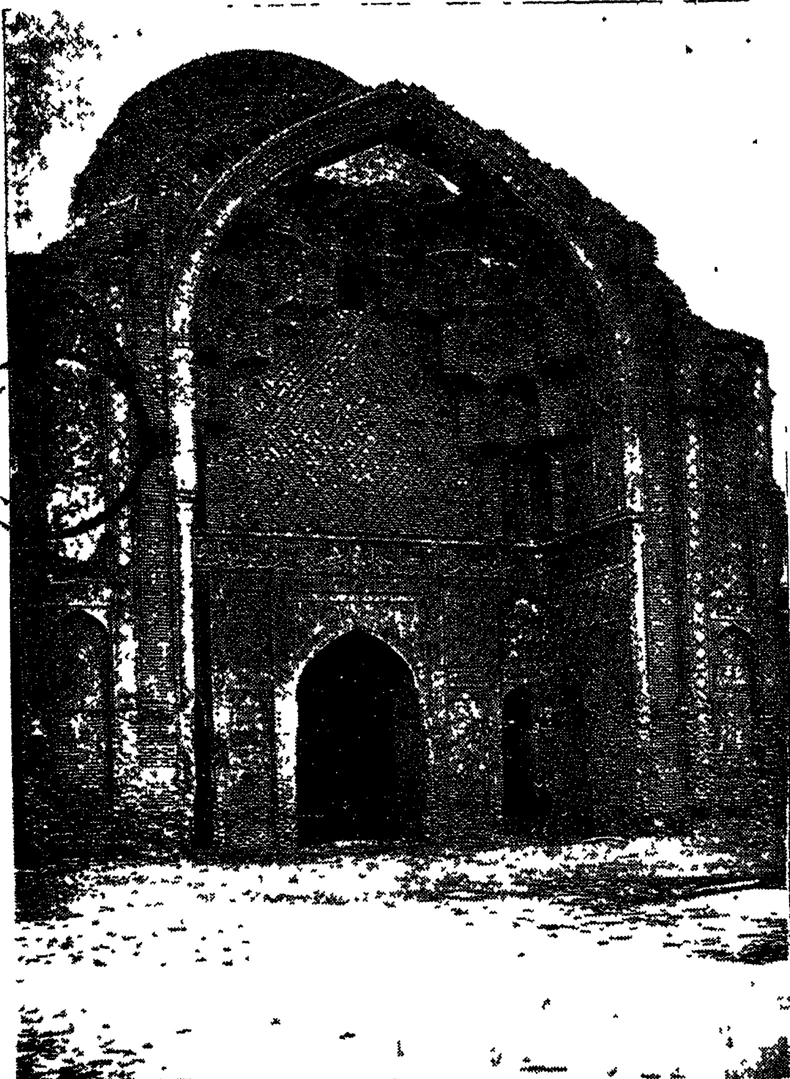
٢ ـ بقایای رصد خانهٔ مراغه،

٣ ـ مسجد ورامین از اولجایتو،

٤ ـ قسمتی ازمسجد جامع اصفهان از اولجایتو،

٥ ـ گنبد سلطانیّه از اولجایتو،

٦ ـ بنائی از ابوسعید در مراغه،



مسجد جامع ورامین از بناهای اولجایتو (مقابل صفحهٔ ٥٦٤)

در میان این ابنیه آنکه از همه مهمّتر و درعصر ایلخانان آخری درعالم شهرتی بسزا داشته و هنوز نیز قسمت مهمّی از آن برپاست گنبد سلطانیّه یعنی مقبرهٔ سلطان محمّد اولجایتو ست که آن ایلخان بشرحی که سابقاً گفتیم آنرا خود در حیات‌خویش در ضمن بنای شهر سلطانیّه که از ۷۰۵ تا ۷۱۳ طول کشیده ساخته است.

این گنبد که در داخل باروی سلطانیّه قرار داشته بنائی است مثمّن یعنی هشت گوش که طول هر ضلع آن بهشتاد گز بالغ میشده و گنبدی که بر روی آن بوده ۱۲۰ گز ارتفاع داشته است. دراطراف بنای مزبور پنجره های آهنینی ساخته بودند که یکی ازآنها دارای ۳۰ ارش ارتفاع و ۱۱۵ ارش عرض بوده، مقبرهٔ اولجایتو سه‌دربسیار عالی منقور داشته که روی آنها را با ظرافت تمام بخطوط و نقوش زیبا مزیّن کرده بوده اند.

داخل و خارج گنبد اولجایتو از کاشیهای کبود بسیار شفّاف که هنوز قسمتی از آنها باقیست مستوربوده وهیئت آن ازفاصله های بعید درمقابل نور آفتاب بدرخشانی تمام جلوه میکرده واین قسم بنا که‌تا آن تاریخ بآن جامعیّت در ممالك اسلامی سابقه نداشته بتدریج سر مشق بناهای‌عهد تیموریان و صفویّه شده و در دورهٔ صفویّه بکمال خود رسیده است.

قبل‌ازعهد اولجایتو کاشی‌کاری درداخل مساجد وعمارات‌معمول بوده ولی‌فقط دربعضی قسمتهای آن. گنبد سلطانیّه درمیان ابنیهٔ اسلامی اوّلین نمونه ایست که در تمام‌آن کاشی کاری بکاررفته واین بعقیدهٔ جماعتی ازمحقّقین براثرعادت مغول ومراسم ایشان است چه‌این قوم در چادرها ویورتهائی که جهت خانان خود تهیّه میدیدند سعی بلیغ داشتند که دو طرف داخلی وخارجی چادرها وخیمه‌هارا باقسام تزیینات بیارایند و خیمهٔ زرکشی که هنرمندان تبریز برای تقدیم باباقاخان ساختند و داخل و خارج آنرا باقسام اطلس و حریر و سنجاب آراستند از این قبیل بود. پس از اقامت درشهر در بنای ابنیه نیز همین سلیقه را بکار بردند و بهنرمندان ومعماران دستور دادند که عمارات و مساجد ومقابر را بهمین وضع دلگشای مفرّح بسازند و این مسئله در میان مقدّسین مسلم ابتدا بنظر خوشی تلقّی نشد چه ایشان مخصوصاً درباب مساجد تذهیب و آرایش را منافی با عبادتخانهٔ اسلامی میشمردند و آنرا از قبیل تشبّه بت پرستان

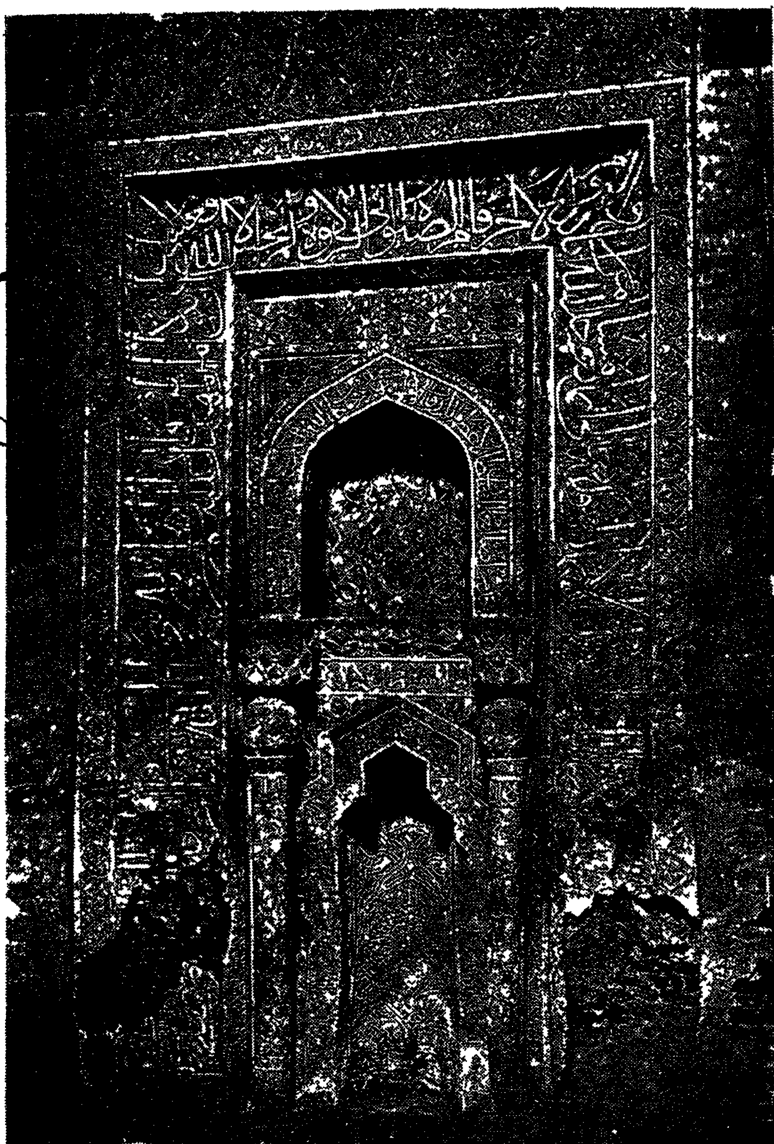
و عیسویان میدانستند چنانکه در اوایل عهد ابو سعید موقعیکه بامر این پادشاه مبالغ خطیری در سلطانیّه صرف بنای مسجدی شد و درحین عمل طاقی که جهت مسجد بارتفاع زیاد برپاشده بود خلل پذیرفت ومسجد ناتمام ومتروك ماند جمعی این پیش‌آمد را برآن حمل کردند که چون سلطان ووزرای او وجهی گزاف از عایدات مملکت‌را فقط برای تفنّن و آرایش نه در راه حقّ و اظهار اخلاص باو صرف کردند عمل ایشان حسن ختام نپذیرفت و اتمام نیافته‌راه زوال سپرد و شاعری‌درهمان عهد گفت :

جزای قبح‌عمل‌بین‌که روزگارهنوز   تمام ناشده طاقی همی کند ویران.

روابط تجارتی

استیلای مغول و در آمدن قسمت اعظم آسیا مخصوصاً ممالك متمدّنهٔ قدیم و طرق ارتباطیّهٔ مهمّ آن در تحت یك اداره و حکومت و مطاع و محترم شدن یاسای چنگیزی درجمیع ممالك تابعهٔ اولوس اربعه باعث‌برافتادن‌عموم‌سدّهای‌بزرگی گردید که سابقاً بعلّت اختلاف طرز حکومت و وجود سر حدّ های سیاسی و آداب و اخلاقی که مانع خلطه و آمیزش مستقیم ملل بود، وعدم معرفت کافی ایشان باحوال ممالك یکدیگر و راههای معتبر و مال التّجاره های نفیس، نمیگذاشت مردم ممالك مختلفهٔ آسیا باهم ارتباط مستقیم حاصل کنندمخصوصا قوم تاتار که براثر بدوی بودن واحتیاج بجلب مال التّجاره ها وامتعهٔ گرانبهای ممالك متمدّنه درباز نگاهداشتن طرق تجارتی از قدیم سعی بلیغ بکار میبردند پس از مغلوب ساختن ممالك آسیای مرکزی و غربی این سیاست دیرینه را بیشتر تقویت نمودند وچنگیز خان‌که یکی از منظور های‌اصلیش در حملهٔ بممالك خوارزمشاهی افتتاح راه تجارتی بین مغولستان و آسیای غربی بود برای دایر نگاهداشتن راههای کاروانی و حفظ امن و رعایت حال تجّار و کاروانیان دریاسای خود مواد مخصوص گنجانده بود و فرزندان و جانشینان او نیز همه دررعایت این اصل نهایت جهد را بکار میبردند .

تشکیل دولت واحد مغول در آسیا و مربوط شدن قراقروم و خانبالیغ بابلاد ماوراء النّهر و خراسان و تبریز و بغداد و سلطانیّه نه تنها رفت و آمد قوافل بین دو مملکت متمدّن قدیم چین و ایران را ممکن و راههای تجارتی میانهٔ این دو قسمت



مسجد جامع مرند از بناهای ابوسعید بهادر خان (مقابل صفحهٔ ٥٦٦)

از آسیا را دایر کرد بلکه بر اثر سیاست بین المللی ایلخانان ایران در افتتاح روابط با پاپها و سلاطین عیسوی اروپا و لشکر کشی بشام و مصر بتدریج ارتباط مهمّی بین مصر و شام و اروپا با آسیای مرکزی و شرقی که تا آن تاریخ بکلّی بر سکنهٔ قسمت غربی عالم مجهول مانده بود بر قرار کرد و متعاقبً مسافرتهای پلان کارپینو و گیّوم دوروبروکی بقراقروم و برادران مارکوپولو بچین و پردنن بایران و آسیای شرقی و سفرا و مبلّغین دیگر عیسوی آسیای مرکزی و شرقی در اروپا معروف گردید و در حقیقت این مأمورین ومسافرین آسیارا برای هموطنان خود مکشوف ساختندو اطلاعات بسیار درباب تمدّن و آبادی و راهها وتجارت و امتعهٔ نفیسهٔ این قسمت از دنیا دراروپا انتشار دادند.

انتشار این معلومات درقطعهٔ اروپا مقارن بود با دورهٔ بسط اقتدار تجارتی بنادر ممالك شمالی دریای مدیترانه مخصوصاً دو بندر مهمّ ونیز وژن که در این تاریخ صاحب تجارتی عظیم دراین دریا بودند وکشتیهای تجّار آن دو بندر بین غالب بنادرمصر و شام رفت و آمد میکردند و قسمت اعظم مال التّجاره های عزیز ممالك اسلامی را در این بنادر خریده برای فروش باروپا میبردند.

تجّار ونیزی بشرحیکه در تاریخ اروپا مسطور است در نیمهٔ اوّل قرن سیزدهم میلادی بر شهر قسطنطنیّه استیلا پیدا کردند و قریب نیم قرن در آن مرکز مهم مستولی مانده کلید تجارت اروپای شرقی و مدیترانه و آسیای غربی را در دست خود گرفتند و از آن شهر از یکطرف با روسیّهٔ جنوبی و شرقی وممالك خوارزمشاهی قدیم و ماوراء بحیرهٔ خوارزم و از طرفی دیگر با اراضی متعلّقه بممالیك مصر وشام تجارت میکردند.

تجّار ونیزی از راه دریای سیاه با مغولانی که دردشت قبچاق و خانات بلغار و باشقرد و کریمه مستقر شده بودند داخل تجارت شدند و از ایشان غنایمی را که از غارت ممالك مغلوبه بدست آورده بودند میخریدند ودرعوض آنچه را که محتاج الیهای ایشان بود بآن قوم میفروختند.

امتعهٔ مهمّی که در این تاریخ بدست تجّار ونیزی از ممالك فوق باروپا حمل میشد عبارت بود از چوب وکتان و زفت (جهت کشتیها) ونمك وعسل و موم وپوست

و ماهی وگوشت قدید و غلات روسیهٔ جنوبی و یکی از تجارتهای مهمّی که بدست مردم ونیزی انجام میگرفت معاملهٔ برده بود چه این مردم مثل تجّار فنیقی قدیم ازممالك مغول و اسلاو و گرجستان اطفال و زنان را بمبالغی جزئی میخریدند و باوجودقدغن اکید پاپ آنها را بممالك اسلامی مصر و شام آورده میفروختند مخصوصاً سلاطین ممالیك مصر که خود نیز ابتدا ازهمین غلامان وبردگان بودند عمّال مخصوص داشتند که از تجّار ونیزی برده و مملوك بخرند و ایشانرا بمصر آورده بجای فلاّحان مصری بکار های زراعتی یا اعمال دیگر وادارند و کثرت عدد ممالیك در مصر در آخر قرون وسطی بهمین علّت بوده است .

در این دوره خوارزم (خیوه) یکی از مهمترین مراکز کاروانی و داد و ستد بوده چه قوافل چینی و مغولی مال التّجارهٔ خود را از آسیای مرکزی و شرقی باین شهر می آوردند و آنها را در آنجا بکاروانیان دیگر میفروختند . این کاروانیان از خوارزم بعزم بلاد سواحل نهر اتل (ولگا) حرکت میکردند و امتعهٔ آسیای مرکزی و چین وهندرا بشهرهای بلغار (درجنوب غازان حالیّه) و سرای و هشترخان یا بشبه جزیرهٔ قرم (کریمه) آورده آنهـا را در آن نواحی باسکنه یا تجّار ونیزی معامله می نمودند .

طرق تجارتی عمده

بر اثر ایجاد دولت واحد مغول و امنیّت راهها و اجرای یاسای سخت چنگیزی در رعایت حال قوافل وبازرگانان ودایر نگاهداشتن طرق، راه برّی اروپا بدو مملکت پر اسرار چین و هند که از قدیم بکثرت ثروت ونفاست امتعه و گرانی احجار کریمه و غیره شهرت یافته بودند بازشد، راه چین از طریق روسیّه و راه هند ازطریق ایران .

تجّار ژنی در آخر قرن سیزدهم میلادی از خان دشت قبچاق یعنی روسیّهٔ جنوبی اجازه گرفتند که در بندر کافا (۱) از بنادر ساحلی شبه جزیرهٔ قرم (کریمه) دارالتّجاره‌ای داشته باشند وکمی بعد تجّار ونیزی بتحصیل این اجازه نایل آمدند وچیزی طول نکشید که اهالی ژن و ونیز دربنادر دیگر ساحل دریاه سیاه مخصوصاً در دو محلّ تانا (۲) یعنی بندر آزوف و بوسفورو (۳) نیز صاحب تأسیسات تجارتی شدند واز این

(۱) Caffa (۲) Tana (۳) Bosphoro درمحل کرح kertch حالیه

میان تجّار ژنی ادارهٔ خاصّی بنام ادارهٔ کریمه برای ترویج تجارت و سهولت کار داد و ستد در روسیّهٔ جنوبی و از طریق روسیّه با مشرق تأسیس کردند و از همین راه محصولات روسیّه از قبیل پوست وچرم و گوشت و ماهی و غلاّت را بتوسّط شطّ ولگا وابریشم چین را ازراه صحرای گبی و بیش بالیغ و المالیغ و اترار و خوارزم وسرای و هشترخان ببنادر دریای آزوف و سیاه می آوردند.

راههای عمدهٔ بین چین و هند وبنادر دریای آزوف وسیاه سه بود:

۱ ـ راه چین یعنی قسمتی از راه بزرگی که بمناسبت تجارت ابریشم چین از این طریق آنرا «راه ابریشم» میگفتند.

اینراه ازولایت توان هوانگ (۱) درچین بولایت کان سو (۲) می آمد وازآنجا داخل ترکستان شرقی حالیّه شده از طریق بیش بالیغ والمالیغ واترار بسمرقندوبخارا میرسید. در بخارا قسمت اصلی آن از راه مرو و گرگان بری می آمد و از ری به قزوین و زنجان و تبریز و ایروان میرفت و از ایروان یابطرابوزان و یا بیکی ازبنادر شام منتهی میگردید. قسمت فرعی اینراه ازسمرقند بخوارزم و از خوارزم بسرای و هشترخان و از آنجا بکنار شطّ دن و بنادر دریای آزف انتها می یافت.

۲ ـ راه هند وسند ازطریق پیشاور وکابل وبلخ وخوارزم بسرای و هشترخان و بنادر ودارالتّجاره های تجّار ژنی و ونیزی.

۳ ـ راه بحری هند ببندر هرموز وازطریق خشکی ازهرموزبکرمان وگرگان و خوارزم که در این محلّ اخیر براه فوق متّصل میگردید.

تجّار ژنی و ونیزی تا ایّام استیلای امیر تیمور گورکان برروسیّه در بنادر شبه جزیرهٔ قرم دارای استیلای اقتصادی کامل بودند و عمدهٔ تجارت ابریشم چین و ادویهٔ هند از این راه در دست ایشان بود و در اواسط نیمهٔ قرن چهاردهم میلادی که بین جانی بیك خان دشت قبچاق و تجّار ایتالیائی بهم خورد و جانی بیك دو بندر تانا و کافارا از ایشان گرفت قیمت ابریشم و ادویه در اروپا مضاعف شد و این حال تاموقعی که بار دیگر بین خان و تجّار مزبور صلح برقرار گردید باقی بود و این بار تجّار ژنی و ونیزی برای تلافی مافات جدّ و جهد خودرا دو برابر کردند.

Kan-Sou ـ (۲) Touang-Huang ـ (۱)

امّا طرق تجارتی بین المللی ایران بمناسبت اقامت ایلخانان در آذربایجان و مرکز قرار دادن آنجا همه منتهی باین قسمت میشد مخصوصاً که آذربایجان بر سر راههای عمدهٔ دشت قبچاق و خوارزم و ایران و عراق و دریای مدیترانه قرار داشت و در عهد مغول از موقعی که تبریز پای تخت ایلخانان شده این شهر بزرگترین مرکز تجارتی ایران بلکه از مهمترین دار التّجاره های دنیای آن زمان گردیده است وحکم بغداد را در عهد خلفای عبّاسی بهم رسانده.

در ایّام ایلخانان عموم راههای کاروانی شرق اقصی و هند ودریای مدیترانه و دشت قبچاق و ایران وعراق بشهر تبریز منتهی میگردید واقسام مال التّجاره های این نواحی بآن شهر وارد و در آنجا داد وستد میشد.

تبریز از سه طریق با خلیج فارس مربوط بود:

۱ ـ راه بصره و بغداد که از معابر جبال کردستان گذشته بمراغه می آمد واز مراغه بپایتخت میرسید.

۲ ـ راه بندر سیراف (بندرطاهری حالیّه) بشهرشیراز واصفهان وکاشان وقم و ری و قزوین.

۳ ـ راه هرموز و کرمان و یزد و کاشان که در این محلّ اخیر براه دوّم متّصل می شد.

علاوه بر این سه راه تبریز چنانکه در فوق گذشت بر سر جادّهٔ اصلی ابریشم قرار داشت و از طریق اردبیل و جلفا و خوی باجمیع بلاد کشتاسفی و موقان وارّان نیز مربوط بود،

تبریز با ممالك عیسوی از دو طریق ارتباط داشت:

۱ ـ راه ارمنستان کبیر از طریق خوی و منازگرد و ارزنة الرّوم بطرابوزان که در این تاریخ از دار التّجاره های مهمّ تجار ژنی بود،

۲ ـ راه ارمنستان صغیر از طریق معابر جبال کردستان یاازطریق ارزنةالرّوم و سیواس و یا از طریق وان و دیار بکر که بالاخره در ساحل خلیج اسکندرون به بندر لاژازّو(۱) از بنادر ارمنستان صغیر و از بازار های تجارتی عمده و مرکز معاملهٔ

(۱) ـ Lajazzo

تجّار ایتالیائی و فرانسوی و اسپانیائی میرسید.

تجارت

در نتیجهٔ آبادی و امنیّت راههای فوق و دقّت ایلخانان در دایر و مأمون نگاه داشتن آنها ممالك ایلخانی مخصوصاً از دورهٔ غازان خان ببعد مرکز تجارت و داد و ستد مهمّی گردید و تبریز بخصوص بزرگترین بازار معامله بین شرق و غرب شد چه اغلب راههای بزرك بمناسبت اهمیّت موقع و پای تخت بودن آن شهر بدانجا انتها می یافت.

چنانکه از مطالعهٔ مسافرت نامه های مسلمین و تجّار و مأمورین فرنگی بر می آید تبریز دراین تاریخ بازار معاملهٔ ادویّهٔ مالزی و مروارید و یاقوت سیلان ومالابار و الماس و زمرّد هند و شال کشمیر و فرشهای ماوراءِ النّهر و لعل بدخشان وفیروزهٔ نیشابور و اطلس و پارچه های زربفت مرو و طوس و شوشتر و موصل و یزد وکرمان و گلاب و عطریّات شیراز و اصفهان و اقسام اسلحهٔ منقورهٔ گرجستان و شام بوده بعلاوه هنرمندان تبریزی‌خود نیز در ساختن پارچه های قیمتی و فرشهای عالی و منسوجات ابریشمی مهارت داشته و مصنوعات دست خویش‌را نیز بتجّار خارجی می فروخته اند.

خلاصه تبریز بقدری در آن ایّام آباد و معتبر و از لحاظ تجارت واقتصاد معتبر بوده که از این جهات اوّل شهر دنیا بشمار میرفته و مسافرین فرنگی از دیدن آن دوچار اعجاب می شده وادوریك دوپردنن که در عصر ابوسعید خان آنجارا دیده می گوید، « تبریز از جهت امتعه بهترین شهر عالم است، این‌شهر برای ایلخن ایران‌از تمام مملکت فرانسه جهت پادشاه آن بیشتر اهمیّت دارد ».

ایران در این ادوار چنانکه موقع طبیعی آن اقتضا دارد واسطهٔ تجارت بین مرکز و مشرق آسیا یعنی هندوستان و چین و شرق اقصی و ممالك ساحلی مدیترانه و مصر و اروپا بود. قسمت شرقی این تجارت را تاحدود مغرب ایران تجّار مسلمان در دست داشتند و قسمت غربی یعنی معاملهٔ با سکنهٔ سواحل مدیترانه و اروپا با بازرگانان ژنی و ونیزی بود.

در موقعی که مارکوپولو به تبریز آمد (سال ٦٩٤ . ه) تجارت خارجی در این شهر در دست تجّار ژنی بود بعلاوه جماعتی ازاین تجّار امتیاز کشتی رانی دربحر خزر را نیز برای خود تحصیل کرده بودند و این پیشرفت‌ها برای تجّار ژنی از دوراه حاصل شده بود یکی بر اثر داشتن تکیه گاههای تجارتی مهم در سواحل شبه جزیرهٔ قرم‌دیگر در نتیجهٔ عقداتحاد تجارتی با امیر یونانی بندر طرابوزان درساحل بحرسیاه.

در ابتدای قرن‌چهاردهم‌میلادی بشرحی که‌سابقاً هم‌اشاره کردیم‌تجّارونیزی‌مصمّم رقابت با مردم ژن شدند و با اولجایتو و ابوسعیدخان داخل مذاکره وارتباط گردیدند و بالاخره با ابوسعید خان معاهده ای در این زمینه بستند.

معاهدهٔ تجارتی بین تجّار ونیزی و ابو سعید خان درسال ۷۲۰ بامضا رسید وابوسعید خان بسفیر ونیز اجازه داد که تجّار همشهری او با کمال آزادی در ایران مسافرت و تجارت کنند و از پرداخت جمیع انواع مالیات جز حقوق گمرکی معاف باشند، بعلاوه بمأمورین کشوری قلمرو خود دستور داد که در صورت مراجعهٔ قنسول ونیز از هرگونه مساعدت و کمك نظامی بتجّار یا قوافل ونیزی مضایقه ننمایند و ایشان را بهیچ اسم و رسم در راهها توقیف یا معطّل‌نکنند و در موارد لزوم از همراه ساختن بدرقه و محافظ با آن جماعت خود داری نداشته‌باشند.

درسال ۷۲٤ یك نفـر قنسول ازجانب جمهوری ونیز بشهرتبریز آمد وتجّـار ونیزی بتدریج در ممالك ایلخانی بتأسیس دار التّجاره ها در این شهر مشغول شدند و بقدری اعتبار و تعداد این‌گونه مراکز و مؤسّسات در تبریز اهمّیت بهم رساند که درسال ۷۲۸ جمهوری ونیز یك‌نفر مفتّش مخصوص بشهرتبریز فرستاد تا احـوال آن مؤسّسات را بدقّت تحت نظر تفتیش بگیرد.

استقرار تجّار ایتالیائی در ایران و باز شدن راه تجـارت بین مغرب زمین و مشرق از طریق بحر سیاه و آذربایجان کاملاً بنفع اروپائیان تمام شد و بعلّت سهل‌شدن کار معامله و کوتاه شدن راه تجـارت روز بروز رونق و اعتبار آن افزایش یافت چه قبل ازاین تاریخ بازرگانان اروپائی مجبور بودند کـه برای خـرید امتعهٔ نفیسهٔ هندوستان و چین و شرق اقصی ببنادر مصر و شام کـه تحت تصرّف ممالیك بود

مراجعه کنند و اسکندریّهٔ مصر قبل از افتتاح راه ایران مرکز عمدهٔ فروش امتعهٔ شرق بود .

تجّار فرنگی که پس از رانده شدن عیسویان از شام بدست ممالیك بارعایای ایشان روابط خوشی نداشتند خواهی نخواهی باسکندریّه میرفتند و امتعهٔ شرق مثلاً ادویهٔ هند را از تجّار مسلمان در آنجا می خریدند و پس از پرداخت حقوق گمرکی آن مال التّجاره ها را که در حدود سه برابر از قیمت حقیقی گران تر تمام می شد برای فروش باروپا می آوردند .

صلیبیّون اروپائی بر اثر طول اقامت در ممالك شام و مصر در ایّام جنگهای صلیبی باستعمال بسیاری از محصولات مشرق مخصوصاً قهوه و ادویه عادت پیدا کرده بودند و بهر قیمت که میشد در تحصیل آنها میکوشیدند و بهمین علّت اجناس مزبور در اروپا طالب وخریدار بسیارداشت . تجّار نفع پرست ونیزی وژنی نیزباوجود تأدیهٔ حقوقهای گزاف و بد معاملگی و سوء سیرت مسلمین رعیّت ممالیك باز ببنادر مصر و شام می رفتند و بهر شکل بود با تحمّل هرگونه خواری و پرداخت هر قسم مخارج سالیانه مقداری از امتعهٔ مذکوره را خریده باروپا حمل میکردند .

ایلخانان مسلمانان ایران که در جمیع موارد باممالیك رقابت داشتند بتشویق تجّار ایتالیائی در این میدان نیز داخل رقابت با سلاطین مصر و شام شدند و بر اثر جلب تجّار ونیزی وژنی وتشویق ایشان و تأمین راهها تجارت شرق را از اسکندریّه برگرداندہ تبریز را در این مقام جا نشین آن کردند و حقوق گمرکی را علی رغم ممالیك تخفیف کلّی دادند ، بعلاوه در حسن سلوك با تجّار خارجی کوشیدند و جمیع مراکز و راهها را بر ایشان مفتوح گذاشتند و در این زمینه نیز سیاست اقتصادی عاقلانه ای که مثل ترتیب اداره و مملکت رانی ایشان قابل هرگونه ستایش است پیش گرفتند و در نتیجهٔ آن ایران را دهلیز تجارتی بین ممالك اطراف مدیترانه و ممالك مرکزی و شرقی آسیا کردند .

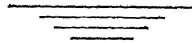
ارغون خان باسقف عیسوی سلطانیّه پیشنهاد نمود که در ساحل خلیج فارس بندری ایجاد کنند تا جمیع معاملات هند را بآن نقطه متوجّه سازد ، بعلاوه خیال

داشت که در بحر عمان یك دسته جهازات مجهّز ترتیب دهد تا راه بحر احمر را در بندر عدن و مدخل باب المندب بر روی کشتیهای تجّار شرقی بسته آنها را بلنگر انداختن در سواحل خلیج فارس مجبور سازند •

زحمات ایلخانان در افتتاح اقصر راه تجارتی بین مشرق و مغرب یعنی راه طرابوزان کاملاً مؤثر افتاد . ایران از این تاریخ با اروپا که تازه شروع ببیدار شدن کرده بود ارتباط حاصل کرد و تا سلطنت ایلخانان باقی و راهها امن بود دائماً قوافل در رفت و آمد بودند و تجارت رونقی بسزا داشت ولی همینکه ابو سعید خان مرد و ایران مخصوصاً آذربایجان دوچار انقلاب و نا امنی شد راههای تجارتی مسدود گردید و تجّار طرفین از این بابت سخت در زحمت و نگرانی افتادند و همواره مترصد آن بودند که وقتی باز این راه بحال امن و فراغت اول عودت کند چنانکه در عهد سلطان اویس ایلکانی همینکه مختصر انتظامی درکار آذربایجان پیش آمد این سلطان و تجّار ونیزی و امیر طرابوزان در اعادهٔ رونق راه قدیم تبریز بطرابوزان سعی کردند و از ونیزی ها نیز عدّه ای بتجارت آمدند ولی کمی بعد معلوم شد که هنوز آن امنیّتی که بکار تجارت و بدرد سیر قوافل بازرگانی بخورد بر راه قدیم حاکم نشده است .

در عهد تیموریان و زمان صفویّه باز راه فوق منظور نظر قرار گرفت و در ایّام صفویان بمنتهای اعتبار و رونق خود رسید ولی بد بختانه عامل خارجی دیگری که میتوان آنرا یکی از بزرگترین علل بدبختی ایران جدید مقارن شروع نهضت اروپا شمرد در اوضاع دخیل شده راه مزبور را بست و آن استیلای ترکان عثمانی بود بر جمیع سواحل شرقی مدیترانه و مداخل تجارتی شام و مصر و این امر چنانکه درتاریخ جدیدباید دید وما نیز بعدها بآن اشاره خواهیم کرد تجّار ایتالیائی و اسپانیائی را پس از بسته شدن راههای تجارت قدیم با شرق بفکر یافتن راههای دیگری انداخت و این فکر بالاخره منتهی بکشف راه جنوب افریقا و پیدا شدن قارّهٔ امریکا گردید و بین ایران و اروپا در قرون جدیده که با قدم های سریع بطرف ترقّی پیش می تاخت سدّی سدید شد و راه ارتباط بین مملکت ما و اروپای متمدّن بکلّی مسدود .

گشت و ایران که از عهد ایلخانان تا اواخر صفویّه در سیاست بین المللی و اقتصاد عالم دخالت مستقیم داشت بتدریج در حصاری که ترکان عثمانی و دولت تزاری روسیّه در اطراف آن کشیدند محصور و منفرد ماند و روز بروز بر مراتب تنزّل و بی خبر ماندن مردم آن از اوضاع دنیای جدید متمدّن افزوده گردید تا آنکه در قرن نوزدهم میلادی حفر ترعهٔ سویس و رقابت سیاسی بین انگلیس و روسیّه در آسیای مرکزی این حالت را ناگوارتر کرد و این جمله‌را که علل حقیقی تنزّل ایران است درست در موقعی که اروپا داخل در جادّهٔ ترقّی شده ما در فصول بعد بدقّت مورد مطالعه قرار خواهیم داد.



فهرست اعلام تاریخی

پ

ت

ح

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

گ

ل

م

فهرست اسامی امکنه

ب

ج

چ

ح

خ